دروغی که هرگز نخواهد مُرد

(پژوهشی در باره «پروتوکل مشایخ صهیون»)

نوشته: قاضی ارشد اسرائیلی

بانو «هداسا بن عیتو»

مترجم: فرنوش رام

دروغی که هرگز نخواهد مرد

(پژوهشی در باره «پروتوکل مشایخ صهیون»)

نوشته: بانو «هداسا بن عیتو»، قاضی ارشد اسرائیلی

مترجم: فرنوش رام (رییس بخش فارسی رادیو اسرائیل)

ترجمه: آذر 1390- دسامبر 2011

The Lie That Wouldn't Die

The Protocols of the Elders of Zion

By: Hadassa Ben-Itto

Translated by: Farnoush Ram

این کتاب را به همه بستگان عزیزم
که در فجایع هولوکاست
(کشتار یهودیان بدست حکومت هیتلری و حکومت های همکار نازی ها در اروپا)
جان باختند و حتی مزارشان یافت نشد و با بی حرمتی به انسان
در گورهای دسته جمعی چال شدند،
تقدیم می کنم.

فهرست بخش ها

دیباچه
سخنانی از نویسنده کتاب؛ بانو قاضی هداسا بن عیتو به خوانندگان فارسی زبان

فصل نخست
دیدار با «مشایخ صهیون»

فصل دوم
سلسله «رومانوف» و «پروتوکل ها»

فصل سوم
پروتوکل مشایخ صهیون بر نیمکت متهمان

فصل چهارم
1921- افشای دروغی بزرگ

فصل پنجم
دفاع از یک دروغ

فصل ششم
تصمیم های دشوار

فصل هفتم
شاهدان

فصل هشتم
آثار انگشت فرانسوی بروی یک محصول روسی

فصل نهم
جاعلان

فصل دهم
توطئه در آفریقای جنوبی

فصل یازدهم
شهادت زنده

فصل دوازدهم
دروغی که هنوز با ولع نفس می کشد

سخنانی از نویسنده کتاب؛ بانو قاضی هداسا بن عیتو
به خوانندگان ایرانی

موضوع کتابی که در دست دارید، روشنگری در باره «پروتوکل مشایخ صهیون» است.
در طول بیش از صد سال کتابی با نام «**پروتوکل مشایخ صهیون**» که در آغاز با هدف تحریک علیه یهودیان در روسیه تزاری جعل و منتشر شده بود، به منبعی برای فتنه انگیزی علیه یهودیان در سراسر جهان مبدل شده است. «**پروتوکل مشایخ صهیون**» تنها به قلمرو روسیه محدود نشد بلکه با سرعتی زیاد درطول قرن بیستم از آن سرزمین به سایر نقاط جهان رسانده شد و در بسیاری از کشورها منتشر گردید. کتاب «پروتوکل مشایخ صهیون» به ابزاری اساسی برای تحریک احساسات توده ها و آماده کردن زمینه و بستر لازم جهت قتل عام و نابودی قوم یهود در اروپا مبدل شد. حتی تا به امروز، یعنی دهها سال پس از وقوع هولوکاست و قربانی شدن میلیون ها یهودی در آن جنایات هولناک جنگ جهانی دوم، هنوز «**پروتوکل مشایخ صهیون**» همانند سلاحی پرتوان در دست افراد، نهادها و حکومت های بسیاری در راه تأمین هدف های سیاسی و تبلیغاتی آنها علیه ملت یهود به کار گرفته می شود. شوربختانه جمهوری اسلامی ایران نیز چتر حمایتی خود را بر سر کتاب «**پروتوکل مشایخ صهیون**» و چهره های دروغین مطرح شده در آن گشود و از این کتاب و مطالب بی اساس آن برای متهم کردن اسرائیل و ملت باستانی یهود به اتهامات گسترده سوء استفاده می کند.

من سال ها افزون بر قضاوت در دادگاه های اسرائیل، نماینده کشور اسرائیل در نهادها و مؤسسات بین المللی بوده ام. خدمت در یونسکو، سازمان فرهنگی و تربیتی وابسته به سازمان ملل متحد و همچنین خدمت در مقر سازمان ملل متحد، بخشی از فعالیت های من بوده است. در دوران این خدمات بارها و بارها می شنیدم و می دیدم که افرادی از سراسر جهان و به ویژه از کشورهای عربی و اسلامی مدعی می شوند که مفاد و مطالب مطرح شده در کتاب فتنه انگیزانه و جعلی «**پروتوکل مشایخ صهیون**» گویا «حقیقی» و «واقعیات مسلم» بوده است. افرادی که این ادعا را، چه آگاهانه و چه از روی ناآگاهی عنوان می کردند، مدعی بودند که کتاب «**پرتوکل مشایخ صهیون**» سندی است که وجود یک توطئه و فتنه از سوی یهودیان را برای تسلط بر سراسرجهان «ثابت» می کند. در کمال شگفتی متوجه شدم که برخی از این مدعیان، چه ازکشورهای اسلامی و چه غیر آن، حتی این ادعا را مطرح می کنند که منظورشان از یهودیانی که در صدد چنگ انداختن بر کل دنیا هستند، صرفاً آن چهره های هذیانی و منسوخ یاد شده در کتاب «**پروتوکل مشایخ صهیون**» نیست بلکه به نظر آن ها، توطئه ای است که هم اینک نیز درجریان است و صلح و ثبات گیتی را به خطر می افکند.

کاربرد وسیع امروزی نیز از «**پروتوکل ها**» انگیزه و کنجکاوی مرا تقویت کرد تا به پژوهش در زمینه «**پروتوکل مشایخ صهیون**» روی بیآورم. حقایق و مستنداتی که در این مطالعات و بررسی ها به آن ها پی بردم، حتی موجب شد که از مقام خود به عنوان قاضی در اسرائیل کناره گیری کنم و شش سال از زندگی خویش را در راه تحقیقاتی همه جانبه در این زمینه وقف کنم. نتایج این مطالعات،

به گونه ای قاطع و بدور از هرگونه تردید، نشان داد که «**پروتوکل مشایخ صهیون**» جعلیات و اکاذیبی بیش نبوده است؛ نتیجه این تحقیقات را به صورت داستانی زیبا و پرکشش دراین کتاب که هم اکنون در دست شما خواننده فارسی زبان در ایران و در میان فارسی زبانان سراسر جهان است، به شما تقدیم کرده ام.

من در مقام یک قاضی آموخته ام که تنها با استناد به شواهد و برهان های قاطع و متقن، به نتیجه گیری از رخدادها بپردازم و برای همین است که اصرار داشتم که تحقیقات را شخصاً انجام دهم و تمامی اسناد و حقایق و مسایل مرتبط با موضوع را خود مورد بررسی و کنکاش قرار دهم و حتی بارها به همه اماکن و سرزمین هایی که موضوع این تحقیقات ایجاب می کرد و افراد مرتبط با کتاب «پروتوکل مشایخ صهیون» به آن جا سفر کرده یا در آن جا زیسته بودند، رفتم. آگاهی های بسیار وسیع و کاملاً فراتر از آنچه که تصور می کردم، در این تحقیقات بدست آمد که موجب شد این روند پژوهش شش سال به درازا بکشد. کتابی که ثمره این تحقیقات است، تا کنون به ده زبان منتشر شده است: عبری، انگلیسی، آلمانی، روسی، اسپانیول، هلندی، رومانیایی، بلغاری و عربی. در کشورهایی که کتاب در آنجا منتشر شد، در نهادهای متعدد اجتماعی و مردمی از جمله در رسانه ها و مراکز آکادمی و پژوهشگاه ها ارائه گردید و توجه و تحسین و نقدهای مثبت زیادی را درپی آورد.

اندوهگینانه «**پروتوکل مشایخ صهیون**» در سرزمین های اسلامی و عربی بسیاری منتشر گردید و شوربختی بویژه از این نظر بیشتر است که در طول دهه ها در ردیف یکی از پرفروش ترین کتاب ها در این سرزمین ها درآمده است.
در ماه ژوییه سال 2002، برگردان جدیدی به عربی از کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** در مصر، از سوی همان انتشاراتی که روزنامه «اخباراليوم» را نیز نشر می کند و یکی از پنج ناشر اصلی مرتبط با حکومت وقت مصر بوده است، چاپ و توزیع گردید. بر روی جلد این ترجمه از کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** نیز همانند بسیاری از ترجمه های کتاب به زبان های دیگر دنیا، تصویری با هدف القای این ذهنیت که گویا یک «دولت جهانی یهود» در پشت پرده در تلاش است تا بر سراسر گیتی مسلط شود و آقای دنیا گردد، دیده می شد. ناشر فراموش نکرده بود که ستاره داوود قوم اسرائیل و شمعدان هفت شاخه نماد یهودیان را نیز درهمان روی جلد قرار دهد تا خواننده اشتباه نکند و سریعاً متوجه شود که منظور یهودیان هستند. مترجمی که کار برگردان کتاب به عربی را انجام داده بود، خود نیز در مقدمه ای بر آن نوشته بود که قوم یهود و نهضت صهیونیسم «آن گونه که در کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون**» آمده است، درصدد اجرای نیات دیرینه خود هستند. این مترجم نیز همانند بسیاری پیش از او در جهان آشکارا تلاش کرد تا از راههای منسوخی مانند انکار حقایق و تنها با تکیه برمفاد کتاب فتنه انگیزانه **پروتوکل مشایخ صهیون**، نهضت صهیونیسم را که جنبش ملی گرایی قوم باستانی یهود است و نیز موجودیت کشور اسرائیل را به باد پرسش بگیرد. در برگردان عربی کتاب، مترجم حتی ادعا کرد که در چهاردهم اوت 1951، سیصد تن از سران نهضت صهیونیسم که پنجاه سازمان گوناگون یهودی را نمایندگی می کردند، در شهر اورشلیم گرد هم آمدند و نتیجه گردهمآیی شان این بود که زمان مناسب برای ایجاد دولتی جهانی زیرسلطه قوم یهود و تحت حاکمیت یکی از نوادگان داوود پادشاه باستانی یهود فرا رسیده است.

برای نخستین بار در سال 1951 بود که ترجمه عربی کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** در مصر با مقدمه ای به قلم محمود العقاد، یکی از مشهورترین نویسندگان مصری آن زمان، منتشر شد؛ دیباچه ای که در آن العقاد نوشت برای او جای بسی شگفتی است که «چنین کتاب مهمی» تا آن زمان به زبان عربی ترجمه نشده و افزوده بود که محتویات کتاب از چنان اهمیتی برخوردار است که آگاهی همه اعراب از آن، یک امر ضروری است. وی از جمله نوشت که تنها با خواندن این کتاب است که می توان فهمید چرا بالفور اعلامیهٔ مشهور سال 1917 را منتشر کرد و چرا کشور اسرائیل در سال 1948 در فلسطین تحت اشغال انگلیسی ها پایه گذاری شد و به چراهای دیگر نیز در رابطه با یهودیان و اسرائیل پاسخ می دهد.

در سال 1976، ترجمه جدیدتری به عربی از کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون**، این بار باز هم در مصر انتشار یافت که این جا نیز مترجم خود مقدمه ای دیگر را بر کتاب افزوده بود تا تکمیل کننده مقدمه نسخه پیشین کتاب چاپ دهه 50 میلادی باشد. این ترجمه جدید به صورتی گسترده در دنیای عرب و از جمله درمیان فلسطینی های کرانه باختری رود اردن و نوار غزه توزیع شد و در کتابخانه جدید شهر اسکندریه که در سال 2003 با همت یونسکو نوسازی شده بود، به نمایش درآمد.

این نسخه از کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** به طرزی غریب در کنار کتاب های مقدس ادیان توحیدی و یکتاپرست، در کنار کتاب قوم یهود یعنی تورات به نمایش گذاشته شده بود. تنها پس از اعتراض های بسیار دولت ها و نهادهای غربی بود که این کتاب **پروتوکل ها** از قفسه ویژه کتاب های به نمایش درآمده در کتابخانه اسکندریه کنار گذاشته شد. اما همین تصمیم مقامات فرهنگی مصر نیز انتقادهای زیادی را در رسانه های مصری و عربی در پی آورد که به خودی خود موجب تشدید اظهارات ضد یهودی گردید.
در مقدمه ترجمه عربی کتاب **پروتوکل ها** ادعا شد که هیتلر نخستین حکمرانی نبود که کوشید در برابر «توطئه» قوم یهود برای سلطه بر جهان، قد علم کند. مترجم یادآور شده بود که «برپایه کتاب های تاریخی» حکمرانان اروپایی در دوران جنگ های صلیبی نیز ناچار به قتل عام یهودیان و زندانی کردن افراد این قوم شدند تا با «توطئه» یهودیان برای سلطه بر جهان مقابله کنند.

در مقدمه ترجمه عربی کتاب **پروتوکل ها** همچنین ادعا شده بود که یهودیان از هنگام نخستین نشست کنگره صهیونیسم در شهر «بازل» سوییس در سال 1879، با یاری دولت های روسیه، انگلستان و البته آمریکا در پی عملی کردن سلطه خود بر جهان بوده اند و به ویژه در آمریکا، یهودیان پس از مسلط شدن بر نهادهای اقتصادی و مطبوعاتی، به موفقیت هایی در این زمینه دست یافته اند.

کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** همواره منبعی نیرومند در گردونه تبلیغات ضد یهودی اعراب و مسلمانان بوده است. درفاصله سال های 1948 تا 1967، حدوداً پنجاه کتاب گوناگون به زبان عربی انتشار یافت که موضوع و مفاد آن ها با کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** مرتبط بود و یا بخش هایی از کتاب **پروتوکل ها** در این کتاب های دیگر نقل شده بود.
در سال 1980، نماینده اردن در سازمان ملل متحد، کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را واقعی نامید و در اکتبر 1987، سفارت جمهوری اسلامی ایران در برزیل نسخه هایی از کتاب را توزیع کرد و از آن به عنوان «بخشی از تاریخ جهان» نام برد. در دهه هشتاد میلادی در قرن بیستم، اسلام گرایان افراطی مانند «الجماعة الاسلامیه» به انتشار و توزیع گسترده کتاب **پروتوکل ها** اقدام کردند.
بازاریابی کتاب **پروتوکل ها** نیز خود بسیار جالب است. کتاب عربی چاپ شده توسط شرکت ناشر نشریه مصری «اخبار الیوم»، افزون بر مصر، در بسیاری ازکشورهای عرب و اسلامی از جمله سرزمین های فلسطینی نشین توزیع شد.
اما ترجمه های کتاب به زبان های دیگر نیز در شماری از کشورهای غربی از جمله استرالیا، اتریش، بریتانیا، کانادا، دانمارک، فرانسه، آلمان، یونان، هلند، ایتالیا، سوئد، سوییس و آمریکا به فروش رسیده است. در آمریکا نسخه های این کتاب به ویژه در لس آنجلس، نیویورک و واشنگتن برای فروش عرضه شده است. نسخه انتشار یافتهٔ سال 1994 نیز خود به تنهایی در بسیاری از کشورهای جهان به فروش رفت.

ایران، سرزمینی باستانی که پیوندهای دوستی و مدارای دیرینه با ملت یهود داشته است، متأسفانه از زمان روی کارآمدن جمهوری اسلامی در این کشور به یکی از دایه های پرسر و صدا برای حمایت از انتشار جعلیات **پروتوکل مشایخ صهیون** مبدل شده است؛ نه تنها این کتاب بارها دراین سال ها از سوی خود حکومت ایران و یا نهادهای متعدد دولتی وابسته به نظام سیاسی جمهوری اسلامی ایران تجدید چاپ شده است بلکه این حکومت انتشار این جعلیات به زبان های دیگر در تیراژ بسیار و توزیع آن در کشورهای دیگر را نیز در سرلوحه رسالت های ستیز و خصومت علیه یهودیت و ملت باستانی یهود قرار داده است. دروغ های مطرح شده در اکاذیب **پروتوکل ها** همواره دراین سال ها

دستآویزی از سوی حکومت ایران و نهادهای تبلیغاتی آن در رسانه های ایران؛ چه نوشتاری و چه در صدا و سیمای ایران و نیز بویژه در اینترنت، برای حمله به یهودیان و اسرائیل بوده است. شوربختانه به نظر می رسد که اکاذیب عنوان شده در **پروتوکل ها** دیگر به بخشی جدایی ناپذیر از ذهنیت ایرانی ها مبدل شده است و کم نیستند ایرانیانی که در پی شستشوی مغزی وسیع و چند دهه ای، بر این گمان اشتباه پافشاری می کنند که گویا وجود «توطئه ای از سوی یهودیان» علیه دنیا، یک «حقیقت محض» و «غیر قابل تردید» است؛ این پندارهای نادرست به پایه و اساسی برای تعمیق نفرت بخش هایی از مردم ایران علیه ملت یهود و کشور اسرائیل تبدیل شده است.

من برای برگردان کتاب به زبان فارسی اهمیت بسیار قائل هستم و امیدوارم که کمکی باشد تا خوانندگان ایرانی و فارسی زبانان را با زوایای جدید و متفاوت از تبلیغات و مغزشویی هایی که در طول چند دهه در زمینه **پروتوکل مشایخ صهیون** با آن ها روبرو بوده اند، آشنا نماید. مشتاقانه بر این امید هستم که ترجمه کتابم به زبان فارسی راهنمایی جدید برای شما خوانندگان فارسی زبان در امر مقابله با اکاذیبی باشد که نابخردانه دهه ها در جامعه و باور ایرانی ها رسوخ داده شده است. امیدوارم که برگردان کتابم به زبان فارسی در زدودن یا دستکم در کاهش نشانه های نفرت از ملت یهود و ستیز با کشور اسرائیل سهمی ایفاء کند.

برگردان این کتاب در سال 2011 توسط بانو «فرنوش رام»، رییس بخش فارسی رادیو صدای اسرائیل در اورشلیم انجام گرفته است؛ بانویی که افزون بر تسلط بر زبان های فارسی و عبری و...، سالیان طولانی در امر آگاهی رسانی و برنامه سازی رادیویی، تجربه و تخصصی ارزشمند اندوخته است و صاحب قلمی شیوا به زبان فارسی است و یک کارشناس بارز و برجسته در امور ایران و اسرائیل نیز محسوب می شود و او تمامی همت و تجربه غنی خویش را در راه ترجمه ای شیوا و روان به کار برده است تا ایرانیان هرچه آسان تر با مفاد این کتاب آشنا شوند و مسایل عنوان شده در آن را ملموس بیابند.

با احترام و مهر

هداسا بن عیتو

فصل نخست

دیدار با «مشایخ صهیون»

آن روز آخرین روز کاری من بود. اگر پنج سال پیش کسی به من می گفت که در آینده ای نزدیک کارم را به عنوان یک قاضی رها خواهم کرد تا فرصت کافی به منظور بررسی رد پای یک کتاب را داشته باشم، حتماً این سخن همچون یک لطیفه به گوشم می آمد. پس از سی سال کار در محیط دادگستری و دادگاه، شغلم به عنوان یک قاضی، حتی بیش از زن بودن، بر وجودم غلبه کرده بود. در جامعه ی اسرائیل که اکثریت ملت یکدیگر را بیشتر با عنوان غیر رسمی «تو» خطاب می کنند، در رابطه با من، همگان بیشتر مرا با عنوان «قاضی» خطاب قرار می دادند تا «خانم» فلانی. تا همین چندی پیش، بازنشستگی از شغلم ، سالها دوربه نظر می رسید و این احتمال هم که داوطلبانه بازنشسته شوم، برای من جدی نبود. اما روز سی و یکم اکتبر1991، در حالی که به عنوان قاضی دادگاه منطقه ای تل آویو ریاست دادگاه را در دست داشتم، در حقیقت، آخرین روز زندگی ام به عنوان یک قاضی مسئول بودم و آن روز، روز رسمی بازنشستگی ام بود.

در آن روز، گروهی از وکلاء و کارمندان دفاتر گوناگون دادگاه به دور هم گرد آمده بودند تا با من وداع کنند. در حالی که سعی می کردم تا حد ممکن صدایم طبیعی باشد، در دادگاهی که مملو از حضار بود، آخرین حکم دادگاه را به عنوان قاضی اعلام کردم. بهترین دوران عمرم در این دادگاه سپری شده بود. در همین دادگاه بود که به اظهارات شاهدان و شاکیان گوش فرا داده و زنان و مردان بسیاری را به چشم دیده بودم که چه از نقطه قوت، چه در حالت ضعف و پریشان احوالی شان در زندگی، در این دادگاه سخن گفته و شهادت داده بودند. در همین دادگاه بود که شاهدان و محکومانی را می دیدم که به سختی سخن می گفتند، چرا که برای آنها بیان حقیقت و یا دروغ گفتن در محضر دادگاه امر بسیار دشواری بود. بسیاری به عنوان زندانی وارد این دادگاه شده بودند و در انتهای کار دادگاه به عنوان فردی بی گناه شناخته شده و از درب دادگاه به عنوان یک انسان رها و آزاد با حسی که گویی دوباره به دنیا آمده اند، بیرون می رفتند. افراد دیگری نیز در این دادگاه که ریاست آن دردست من بود، به عنوان گناهکار شناخته شده و در حالی که در واپسین جلسه دادگاه در میان افراد خانواده خود نگران سرنوشت خویش بودند، به عنوان متهم گناهکار اعلام شده و رهسپار زندان می شدند. در همین دادگاه بود که به حکم من پدران و مادرانی آگاه شده بودند که به فرمان قانون، دیگر حق قیمومیت و نگاهداری فرزندانشان را ندارند.

من حقیقتاً به بخشی از این دادگاه تبدیل شده بودم. از همه جوانب و جزییات ساختمان دادگاه دقیقاً آگاه بودم. در تالارهای دیگرهمین دادگاه بود که یک پلیس را می دیدیم که بسته های محتوی حشیش را به عنوان مدرک جرم متهم ارائه می کرد و یا شاهد این قضیه بودیم که متهمی در حال بازجویی شدن توسط یک قاضی جدی و خشن، سکته کرده و بعد ازدقایقی درگذشته بود. بر شیشه ی پنجره های سالن های دادگاه هنوز نوار چسب های پهنی دیده می شد که یادگار زمان جنگ عراق درکویت، موسوم به جنگ خلیج فارس بود و درکشورما برای مقابله با اثرات انفجار موشک هایی که صدام حسین به مرکزاسرائیل شلیک می کرد، بروی شیشه های همه ساختمان های تل آویو نوارچسب های پهن زده می شد تا ازخرد شدن به هنگام تزلزل احتمالی محل جلوگیری کند و خسارات را کاهش دهد.

با خاتمه خدمتم به عنوان قاضی، من در حقیقت با بخشی از زندگیم وداع می گفتم. اما این را نیز باید بگویم که در این زمان خاتمه ی خدمت، احساس پر بودن و انبانی از تجربه را نیز در خود احساس می کردم. درست است که دیگر قاضی در خدمت نمی بودم، اما اکنون می توانستم با تجربیات و جایگاهی که کسب کرده بودم، همچنان به عنوان یک قاضی در عرصه های مهم دیگری تلاش کنم. قرار بر این بود که به عنوان یک قاضی و داور این بار در مورد یک کتاب به بررسی و کنکاش بپردازم. اما این مأموریت جدید من در همان حال توأم با خشم نیز بود، چرا که محتوای کتاب براستی خشم مرا برمی افروخت.

در میان این افکار به یاد آن روزی افتادم که یک بار یک گردشگر آمریکایی به من گفته بود: «شنیده ام که تو در کار قضاوت هستی». کلامش مثل این بود که می خواست بگوید که «در کار بانکداری هستی یا فلان کالا را مبادله می کنی» یا شاید «تو یک مأمور بیمه هستی». آری، با خود فکر کردم که شغل من داد و ستد در عرصه عدالت و حق است. من یک قاضی بودم و مانند هر قاضی، من هم در مواردی در تصمیم گیری هایم راه خطاء رفته بودم. با خود فکر می کردم که آیا با ترک شغلم به عنوان یک قاضی و آغاز تلاش برای جستجوی حقیقت در عرصه های دیگری، اشتباهی گرانبار مرتکب می شوم؟ اما برخلاف آنچه که دیگران فکر می کردند، تصمیم من برای ترک شغلم به عنوان قاضی، چندان هم مشکل نبود. سلسله رویدادهایی درگذشته نزدیک من موجب شدند که این تصمیم را اتخاذ کنم.
این تصمیم به رویدادی در بیست و شش سال قبل در یکی از سالن های غذاخوری سازمان ملل متحد در نیویورک باز می گشت.

مجمع عمومی سازمان ملل متحد – 1965

رستوران نمایندگان سیاسی کشورهای جهان در مقر سازمان ملل متحد در نیویورک، با ظرافت بسیار آراسته شده بود. میزی برای نهار از قبل رزرو شده بود. همیشه می بایست میزبان زودتر از ساعت دقیق دیدار، در محل حضور می یافت.
در آن تاریخ، بانو «گلدا مئیر» نخست وزیر اسبق اسرائیل، که در آن هنگام وزیر امور خارجه بود، از من درخواست کرده بود تا به عنوان عضوی از هیئت نمایندگی اسرائیل در جریان نشست بیستم مجمع عمومی سازمان ملل متحد، در کمیسیون سوم مجمع که به امور حقوق بشر اختصاص داشت، شرکت کنم. در جریان نشست های کمیسیون ما در حال بررسی تدوین طرحی با نام «کنوانسیون راهکارهای زدودن هر گونه تبعیض نژادی در جهان» بودیم. جدای از نشست های طولانی این کمیسیون، من خود به دیگر فعالیتهایی چون کار بر روی اسناد جلسات و تهیه متن سخنرانی ها مشغول بودم.
در همان سال، شرکت در جلسات صرف شام رسمی با دیگر هیئت های نمایندگی، از جمله ی وظایفم محسوب می شد. در جریان این جلسات شام رسمی، ما با نمایندگان دیگر کشورها از نزدیک آشنا می شدیم و به تبادل نظر و اطلاعات خود می پرداختیم. در این رفت و آمدها، همه چیز به شدت رسمی بود و باید قواعد و قوانین زیادی را رعایت می کردیم.

در یکی از این روزها، من میهماندار یک دیپلمات از کشوری در آمریکای لاتین بودم. در آن روز بخصوص، این دیپلمات با رعایت تمامی آداب و اصول مرا به سوی میز شام هدایت کرد و در حالی که همه اتیکت های رسمی را به شدت مراعات می کرد، دستم را بوسید و صندلی کنار میز را به سوی من نزدیک کرد. چنین رعایت مو به موی اتیکت رسمی، در کشور ما، اسرائیل، تنها در فیلم های سینمایی به چشم می خورد ولی من در هر حال از این برخورد با

خود بسیار لذت می بردم. در آن روزها در سازمان ملل من در حالی مشغول به کار بودم که با خود می اندیشیدم که بسیاری از این تشریفات، سخنرانی ها و اقدامات در خود کشور ما اسرائیل چندان جدی و عملی به نظر نمی رسیدند، ولی در نیویورک، باید کاملاً به آنها مقید می بودیم زیرا این تشریفات، خود جزیی از زندگی دیپلماتیک بود.

بیستمین نشست مجمع عمومی سازمان ملل در حال به پایان رسیدن بود؛ وزرای خارجه کشورهای گوناگون به سخنرانی و کارشان در مجمع عمومی پایان داده بودند. موضوع های اصلی مورد بحث تعیین شده بودند و موضع گیری های هیئت های نمایندگی در موافقت یا مخالفت با یکدیگر مشخص شده بود. دیپلمات ها و نمایندگان بی تجربه ای مانند من، در جریان روزهای نشست مجمع عمومی به تدریج کار و ممارست لازم را می آموختند. افراد تازه وارد دیگرهم مانند من تنها با گذشت چند روز، در جریان همه قواعد رسمی جلسات قرار گرفته بودند.

به عنوان نماینده ای از اسرائیل من می بایست که چهره ی همه نمایندگان و اعضای هیئت های نمایندگی کشورهایی که خود را خصم و دشمن اسرائیل می دانستند، به خاطر می سپردم تا در برخوردهای احتمالی حضوری با آنها دچار مشکل نشوم. این وضعیت به خصوص به هنگام ایستادن در درون آسانسور و احتمال برخورد با نمایندگان آن کشورها بغرنج تر می شد. در آن زمان نمایندگان همه کشورهای عرب و مسلمان دستور داشتند که در هنگام برخورد با نمایندگان اسرائیل، به هر شکل ممکن از هر عملی که نشانه شناسایی اسرائیل از سوی آنها باشد، خودداری کنند. آنها اجازه نداشتند که حتی رو به نمایندگان اسرائیل لبخندی بزنند و از بردن نام «اسرائیل» نیز پرهیز می کردند. در جریان جلسات کمیسیون های مجمع عمومی سازمان ملل هم نمایندگان کشورهای متخاصم با اسرائیل به هر بهانه ی ممکن از حمله و تهاجم به اسرائیل و نمایندگان اسرائیل دست برنمی داشتند. بعضی وقت ها آنها را «نمایندگان فلسطین اشغالی»، نمایندگان «موجودیت صهیونیستی» و حتی یک بار که با لباسی زرد رنگ درجلسه ای شرکت داشتم، من را «خانم زرد رنگ» خطاب کردند. بعداً نماینده مجارستان به من گفت، منظور آنها ازخطاب کردن شما به عنوان «خانم تو زرد»، «ستاره داوود زرد رنگ» بود. ستاره داوود به رنگ زرد، یاد آوردوران تلخی بود که درآن، هیتلریهودیان اروپا را مجبور به الصاق یک وصله زرد رنگ به لباس خود برای معرفی خویش به عنوان یک انسان نجس و حقیر یهودی می کرد. یک بار، یکی از نمایندگان آنها در سخنرانی اش به نقل قول از ***پروتوکل مشایخ صهیون*** *پرداخت.*

در حالی که این وضعیت در طول جلسات کمیسیون ها ادامه داشت، روساء و دبیران این کمیسیون حتی زحمت اعتراض به این تحقیرکردن ها را به خود نمی دادند، به طوری که دیگر به آن عادت کرده بودیم. این برای ما به یک لطیفه تبدیل شده بود که در جلسات مجمع عمومی سازمان ملل متحد بپذیریم که از سوی نمایندگان کشورهای عرب، مسلمان و اروپای شرقی همواره و به هر شکل ممکن، مورد حمله قرار گیریم، به گونه ای که همگان این رفتار را به نادرستی ناشی از وجود فضای آزادی بیان نامحدود در مجمع عمومی می دانستند.

درجریان صرف شام رسمی در سازمان ملل متحد من یک بار میهمانی داشتم که عضو دائم هیئت نمایندگی یکی از دولت ها بود. درآن شب من می بایست به گونه ای عمل می کردم که همانند یک بده و بستان تجاری، هر چه بیشتر از او امتیاز بگیرم. باید حاضر می شدم که در مورد خاصی امتیاز بدهم و مانند یک دیپلمات خوب در موضعی دیگر از وی امتیاز بگیرم.

به هنگام صرف دسر، این نماینده کارکشته به تعریف کردن از قیافه، لباس و طرز سخن گفتن من پرداخت و حتی از غذا و شرابی که انتخاب کرده بودم، تعریف کرد.
موضوع صحبت به خانواده های مان، وضع شغلی در کشورمان، وضعیت مجمع عمومی سازمان ملل و این گونه مسائل نیزمعطوف بود که او با کارکشتگی به من گفت: «چرا در جوابیه امروزتان به هیئت نمایندگی روسیه از ذکر نام کتاب ***پروتوکل مشایخ صهیون*** *خودداری کردید، در حالی که همه دیدیم که روس ها در برخورد امروزشان با شما بسیار زشت عمل کردند؟» وی در ادامه گفت: «تعجب می کنم که چطور روس ها از کتاب* ***پروتوکل مشایخ صهیون*** *آشکارا سخن بر زبان می آورند؟ بهتر نبود که در این موقعیت، جواب لازم و دندان شکنی به روس ها می دادید تا آنها دیگر از ذکر نام این کتاب اکاذیب و جعلی دست بردارند؟».*

هیئت های نمایندگی سایر کشورها در سازمان ملل در جلسات آن بسیار به ندرت به «حق پاسخ گویی» متوسل می شدند، ولی ما در هیئت نمایندگی اسرائیل مجبور بودیم که مرتباً از این حق برای پاسخگویی به انواع اتهامات وارد شده از سوی هیئت های نمایندگی کشورهای متخاصم با اسرائیل استفاده کنیم. من خود شخصاً این روال را برگزیده بودم که در مواردی که به اسرائیل و یا یهودستیزی مربوط بود، مرتبا دست به اعتراض بزنیم؛ اتهامات جعلی که علیه ما مطرح می شد به موضوع ها و اکاذیبی مربوط می شد؛ مانند این که یهودیان تامین کننده مالی دنیای سرمایه داری، خدای رسانه های گروهی غربی، بانی وباعث آپارتهاید و تبعیض نژادی و یا ناشر نشریات سکسی هستند. آنها حتی جعلیات دیگری، مانند اینکه یهودیان خون کودکان قربانی شده را به خوراکی ها در مراسم مذهبی روز شنبه و اعیاد خود اضافه می کنند و گویا یهودیان خون غیریهودیان را می آشامند، عنوان می کردند. اتهام بی پایه و اساس «توطئه ی جهانی یهود» مسئله ی غیرقابل گذشت دیگری بود که همواره از سوی دشمنان اسرائیل مطرح می شد.

من به همکارانم می گفتم که در برابر اتهام های کذب باید سکوت کرد چرا که حتی ارزش پاسخ دادن را ندارد ولی یکی از همکاران کارکشته من می گفت، در صورت سکوت، تکرار مکرر این اتهامات این زمینه را فراهم می کند که شنوندگان اتهامات به آنها عادت کنند و در مرحله بعدی هم این اتهامات را بپذیرند.
یک دیپلمات دیگر نیز که من به شام خوردن با او اشاره کردم، به من می گفت: شما یهودیان باید از گذشته درس عبرت بگیرید. شما یهودیان در ابتداء کتاب ***نبرد من*** *هیتلر را نادیده گرفتید، شما یهودیان نباید در برابر اتهامات یهودستیزانه ساکت بنشینید، شما یهودیان باید در مورد اتهام «توطئه ی جهانی یهود» و کتاب خطرناک* ***پروتوکل مشایخ صهیون،*** *به اعتراض و مقابله برخیزید.*

این دیپلمات به من گفت که در کشورش کتاب ***پروتوکل مشایخ صهیون*** *چاپ شده بود، و اقرار کرد که خود او آن را خوانده بود و معتقد بود که بسیاری از مردمی که این کتاب را خوانده اند، به اکاذیبی که در آن آمده است، کاملاً باور دارند. من با شرمساری به این دیپلمات گفتم که خودم تا کنون کتاب* ***پروتوکل مشایخ صهیون*** *را نخوانده ام ولی به خود قول داده ام که در اولین فرصت آن را مطالعه کنم.*

پس از پایان جلسات مجمع عمومی سازمان ملل، من از نیویورک به تل آویو بازگشتم و به کارم به عنوان یک قاضی ادامه دادم ولی بیش از بیست سال دیگر هم سپری شد تا سرانجام به قول خود، مبنی بر مطالعه کتاب ***پروتوکل مشایخ صهیون*** *عمل کنم*

پاریس- 1972

در یک روز بارانی در ماه مارس 1973 من در حال صرف غذا با یک وکیل فرانسوی در رستورانی در پاریس، با او در مورد قانون جدیدی که در فرانسه به اجراء درآمده بود، مشغول بحث و گفتگو بودم. از زمانی که در جلسات مجمع عمومی سازمان ملل در مورد تصویب کنوانسیون مبارزه با «اشکال گوناگون نژاد پرستی» شرکت کرده بودم، با دقت همه ی مراحل به اجرا گذاشته شدن این کنوانسیون در کشورهای مختلف را زیرنظر داشتم. در این کنوانسیون آمده بود که کشورهای عضو سازمان ملل متحد باید قوانینی را به منظور مبارزه با نژاد پرستی به تصویب برسانند. در ماه ژوئیه 1972 ، پارلمان فرانسه قانونی را به تصویب رساند که به موجب آن، نژاد پرستی در رابطه با هر اقلیت قومی و یا گروهی از مردم کشور، بر اساس قومیت گرایی، نژاد و یا مذهب آنها، ممنوع گردید.

ما در حال گفتگو و بحث در مورد واکنش دولت اتحاد جماهیری شوروی به این کنوانسیون بودیم. مسکو اعتقاد داشت که یهودستیزی مشمول کنوانسیون مبارزه با نژاد پرستی نمی شود. در دهه ی شصت میلادی قرن بیستم، شوروی سیاست یهودستیزانه مشخصی را دنبال می کرد که نه تنها موجب اذیت و آزار یهودیان می شد، بلکه هرگونه رفتارهای یهودستیزانه را نیز عملاً تشویق می کرد.

من و وکیل فرانسوی که به او اشاره کردم، در حال گفتگو درباره جنگ و جدالی بودیم که من همواره با هیئت نمایندگی شوروی در سازمان ملل داشتم. در آن زمان روس ها به هر شکل، مخالف گنجاندن عبارت «یهودستیزی» در رابطه با «تبعیض نژادی» بودند. در طول دهه ی شصت، سیاست روس ها بر پایه یهودستیزی و یا ضدیت با صهیونیسم قرار داشت که به موجب آن، مسکو خود عملاً یهودستیزی را تشویق و حمایت می کرد. این سیاست شامل همه اشکال یهودستیزی مانند ضدیت با صهیونیسم و ضدیت با دین یهود بود. به این ترتیب روس ها، یهودیان را عامل هر رخداد پلید و شرّی در جهان اعلام می کردند، و در چنین وضعیتی، مطبوعات شوروی نیز عامل و منبع اصلی تبلیغات گستاخانه یهودستیزانه بودند.

من به دوست وکیل فرانسوی ام گفتم که روس ها با قاطعیت از کنوانسیون ضد نژاد پرستی سازمان ملل حمایت می کردند ولی در همان حال سرسختانه با گنجاندن یهودستیزی به عنوان یک مورد از نژاد پرستی در آن کنوانسیون مخالفت می نمودند. از آنجا که کشورهای جهان سوم اهمیت و نقش بسیاری در صحنه سیاست بین المللی بازی می کردند، هر عضو سازمان ملل خود به تنهایی نقشی برجسته و بارز در محکومیت نژاد پرستی داشت. روس ها حاضر بودند که یهودستیز نامیده شوند، ولی هرگز نمی پذیرفتند که دیگران آنها را نژاد پرست بنامند.
دوست وکیل من گفت، ممکن است روس ها یک پیروزی تاکتیکی به دست آورده باشند، ولی دولت روسیه نمی تواند دادگاه ها در خارج از حوزه ی نفوذ روسیه را از اعلام یهودستیزی به عنوان یک شکل از نژاد پرستی بازدارد. وی افزود، برای مثال قرار بر آن بود که روز بعد، دادگاهی در پاریس پرونده ای را بررسی کند که به موجب قانون تازه تصویب شده ی پارلمان فرانسه، این دادگاه به اتهام یهودستیزی یک متهم رسیدگی می کرد. وی گفت دادگاهی که قرار بود روز بعد در پاریس تشکیل شود، به محاکمه ی سالها پیش در برن سوییس شباهت بسیار داشت. در سال 1934 ، دادگاهی در برن سوییس حکم داده بود که کتاب ***پروتوکل مشایخ صهیون*** *یک جعل و کذب تاریخی است. آن دادگاه در اصل به منظور محاکمه یک گروه نازی تشکیل شده بود.*

دوست وکیل من گفت، دادگاهی که قرار بود روز بعد برپا شود، به محاکمه فردی به نام «لگانیه» (Legagneux) می پرداخت که رییس و مدیر نشریه ی تبلیغاتی بخش روابط عمومی سفارت شوروی در پاریس بود. این فرد از سوی مؤسسه ای به نام اتحادیه بین المللی ضد افتراء مورد شکایت قرار گرفته بود. متهم پرونده در 22 سپتامبر 1972 در مقاله ای، اسرائیل و یهودیان را «بدترین نژاد پرستان» و عامل «اقدامات ضد بشری» توصیف کرده و برای اثبات نظراتش، به تحریف تألیفات و کتاب های باستانی و قدیمی دین یهود پرداخته بود. متهم در مقاله یاد شده مدعی گردیده بود که کودکان یهودی از همان دوران طفولیت می آموزند که از پیروان مذاهب دیگر نفرت داشته باشند، و به ادعای او، «به موجب قانون یهود» به کشتار غیریهودیان بپردازند. متهم در مقاله خود افزوده بود که «توطئه ی یهودیان برای سلطه بر جهان به شکلی سیستماتیک ادامه دارد و در هر حال عملی شدن است».

چنین دیدگاه هایی از سوی روس ها شگفت انگیز نبود. این تئوری آنها بخشی از دستگاه تبلیغاتی یهودستیزی مدرن در اتحاد شوروی بود. یک نویسنده اوکراینی بنام «کیچکو» در مواقع بسیاری مدعی شده بود که یهودیان در حال برپایی «یک ابرقدرت جهانی یهودی» هستند و به زودی جهان به یک کشور متحد در زیر سلطه «روحانیون یهودی» تبدیل خواهد شد.

دولت شوروی به دلیل همین دیدگاه های کیچکو وی را مورد حمایت خود قرار می داد و مدال ها و نشان های افتخار زیادی به او اعطاء کرد. از دیدگاه روس ها، کیچکو گام های مؤثری در آموزش توده ها برداشته بود.

*نویسنده دیگر روسی «یوری ایوانوف» که مشاور کمیته ی مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی در امور یهودیان بود، کتابی را تحت عنوان **«زنهار، صهیونیسم!»** نگاشت که در آن آمده بود، یهودیان بزرگ ترین و خطرناک ترین نوع نژاد پرستان شمرده می شوند و از این روی بود که یهودیان با هیتلر همکاری می کردند و یهودیان ثروتمند و بانکدار به منظور دستیابی به ثروت و قدرت بیشتر، میلیون ها یهودی را در جریان هولوکاست به کام مرگ فرستادند.*

*دوست وکیل فرانسوی من می گفت، بسیاری از کتاب های یهودستیزی در شوروی به گونه ای آشکار، تجدید چاپ، و تقلیدی از کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** بود. در هر حال به باور دوست من، اعتقاد و عمل به موضوع «توطئه ی جهانی یهودیان»، امری بود که اقدامات اتحاد شوروی در دیگر کشور ها را توجیه می کرد و از همین روی بود که در فرانسه، روس ها در حال تزریق چنین سمی به روح و ذهن افکارجامعه فرانسوی بودند. دوست وکیل فرانسوی من افزود که درجریان محکمه فرانسوی ها علیه این تبلیغات ضد یهودی، روند دادگاه برن سوییس یادآوری شد و مورد توجه بسیار قرار گرفت و گرچه کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** به طور مستقیم در جریان محکمه فرانسوی ها نقش نداشت، اما مفاد و نام آن کتاب، عملاً مورد توجه بود.*

وقتی من دریافتم که پروفسور «رنه کاسین» (Cassin) در جریان دادگاه روز بعد در پاریس شهادت خواهد داد، بی درنگ برنامه های فردای خود را لغو کردم تا در دادگاه حاضر شوم. رنه کاسین که در گذشته یک فیلسوف در امور حقوقی بود، در آن زمان به عنوان قاضی دادگاه

حقوق بشر اروپا به کار اشتغال داشت. آقای رنه کاسین بیش از همه به خاطر نقشش در نگارش «اعلامیه جهانی حقوق بشر» و نیز بدلیل دریافت جایزه صلح نوبل در یادها مانده بود. من همواره از دیدار و بازدید از ساختمان وزارت دادگستری فرانسه لذت برده ام، نما و نحوه معماری داخل این ساختمان با شکوه و قصر مانند، چراغ ها و شمعدان های آویخته شده از سقف آن همیشه مرا به خود جذب می کرد. داخل سالن دادگاه، محیط آن و نیز حتی ردای سه قاضی حاضر در دادگاه، بیش از محیط دادگاه خودمان در اسرائیل، برایم لذت بخش بود.

*در جریان روند دادگاه، با شهادت هر شاهدی که در محضر دادگاه حاضر می شد، توجه ها بیش از پیش به کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** برانگیخته می شد و آشکار می گردید که این کتاب تا چه اندازه در مقاله روسی مورد بحث، که برسرآن به دادگاه شکواییه ارائه شده است، نقش داشته و چگونه نویسنده آن مقاله در حقیقت به رونویسی بخش ها و پاراگراف های کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** پرداخته است.*

با توجه به جایگاه اجتماعی شاهدان دادگاه، شمار بسیاری ازمردم نیز به عنوان تماشاگر در سالن محکمه حضورداشتند. ابتدا پروفسور رنه کاسین شهادت داد و سپس «گاستون دو مونرویل»، رییس پیشین مجلس سنای فرانسه، به عنوان شاهد در جلسه دادگاه حاضر شد. پس از آن گروهی از حاخام های شناخته شده و مشهور، و نیز شماری از مورخان آگاه و متخصصان مذاهب، و نیز مقام های بلندپایه ی کاتولیک شهادت دادند. اما سورپرایز و شگفتی اصلی در جریان این شهادت ها، سخنان «گریگوری سویرسکی»، یک نویسنده روس و صاحب نُه مدال افتخار در جریان جنگ جهانی دوم بود. او به دلیل سیاست های یهودستیزانه موجود در اتحاد شوروی، وادار به ترک میهن خود شده بود. در میان شگفتی و حیرت همه حاضران در دادگاه، سویرسکی کتابچه ای را که در سال 1904 و در دوران تزاری روسیه توسط گروه ضد یهودی «صدها سیاه پوش» انتشار یافته بود، به دادگاه عرضه کرد. نام گروه «صدها سیاه پوش» درتاریخ معاصر روسیه به عنوان مسئول سازماندهی شماری از یورش های وحشیانه علیه یهودیان (پوگروم ها) ثبت شده بود.

*منشی دادگاه به قضات گفت که در پشت جلد این کتابچه آدرس انتشارات "نووستی" به چشم می خورد که در آن آمده بود با مراجعه به این انتشارات در شهر سن پترزبورگ می توان این کتابچه را تهیه کرد. سویرسکی به دادگاه گفت که با خواندن چکیده ای از این کتابچه می توان در حقیقت به افتراء ها و تحریکات هولناک علیه یهودیان، آنگونه که در کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** که در سال 1906 در روسیه انتشار یافته بود، پی برد.*

*شاهدان دادگاه یکی پس از دیگری شهادت دادند که متن مقاله نوشته شده توسط متهم روس دادگاه، جعلیاتی بیش نیست، درست به همان گونه که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** جعلی و اکاذیب است. این شاهدان افزودند که به دلیل همین جعل تاریخی و مطابق قانون، باید مقاله نوشته شده توسط متهم را یک نوشتار یهودستیزانه به حساب آورد.*

یک شاهد دیگر، آقای «رابرت بدنته» (Badinter) که از مورخان فرانسوی و سخنوری بسیار زبردست و توانا بود، با آن پیچش و بازی های کلامی خاص زبان فرانسه که معلوم بود در آن متبحر است، در شهادت خود قاطعانه گفت که متهم دادگاه باید پاسخ دهد چرا در سال 1972 دولت اتحاد شوروی هنوز ازیک متن جعلی مربوط به سال 1906 که از سوی مأموران سازمان جاسوسی رژیم تزاری تنظیم شده، برای هدف های سیاسی خود بهره می گیرد؟. آقای بدینته افزود با نگاهی به آنچه که در بالا به آن اشاره رفت، ما می توانیم به این نتیجه برسیم که

*در امتداد مسیری که با نوشتن و انتشار کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** آغاز شده و حال به چاپ مقاله نوشته شده توسط متهم دادگاه انجامیده، مسلم است که همه این جعلیات ریشه در روسیه دارد. آقای بدینترگفت ما فکرمی کردیم که روسیه و اتحاد جماهیری شوروی منشاء خدمات بزرگی به بشریت بوده اند، ازجمله شکست دادن دشمنی سرسخت در جریان جنگ جهانی دوم و انتخاب راه سوسیالیسم و گزینش سیاست عدالت اجتماعی برای همگان و ایجاد یک جامعه برابر. آقای بدنته افزود که دهه ها گذشته اند ولی هنوز دیدگاه های یهودستیزانه، از شوروی برمی خیزد. وی افزود، اکنون نیز دولت شوروی با قرار گرفتن در بخش منفی و نادرست تاریخ، همچنان به هواداری از دیدگاه های ضد یهودی ادامه می دهد و با انتشار و توزیع مقالات و ادبیات یهودستیزانه مردم خود را فریب می دهد، تا به اهدافش دست یابد.*

در 24 آوریل 1973 ، دادگاه فرانسوی رأی خود را صادر کرد. در آن روز من به اسرائیل بازگشته بودم و به کار قضاوتم در دادگاه ادامه می دادم. من هنگامی از رأی دادگاه آگاه شدم که دوست فرانسوی ام، نسخه ای از کتاب «دادگاه پاریس» نوشته «امانوئل لیتوینوف» را برایم ارسال کرد. این کتاب در سال 1974 در لندن به چاپ رسید. لیتوینوف که یک کارشناس امور یهودیان روسیه بود، در جریان دادگاه پاریس به عنوان شاهد حاضر شده بود. کتاب «دادگاه پاریس» دارای یک مقدمه بسیار عالی بود و در متن آن به شکل شفافی به روند دادگاه وجزییات شهادت ها اشاره شده بود.

*دادگاه فرانسوی درحکم خود آورده بود که بنا به اظهار بسیاری از شاهدان، مقاله متهم دادگاه شامل و دربرگیرنده بسیاری از محتویات کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** است؛ همان کتاب یهودستیزانه به چاپ رسیده که در پایان قرن نوزدهم توسط سازمان امنیت و جاسوسی روسیه تزاری – سازمانی که "اوخرانا" نامیده می شد، تدوین و تنظیم، ودرحقیقت جعل گردید.*
متهم دادگاه به انتشار و ترویج دیدگاه های متضاد و مغایر با سلامت اجتماعی جامعه و داشتن افکار یهودستیزانه شناخته شد، و همچنین محکوم گردید که مبلغ نمادین 1500 فرانک فرانسه را به دولت این کشور و یک فرانک را نیز به «لیگ بین المللی ضد نژاد پرستی و یهود ستیزی» بعنوان جریمه بپردازد. گفتنی است که «لیگ بین المللی ضد نژاد پرستی و یهود ستیزی» خود، در شکایتش به عنوان اقدامی نمادین، از متهم تنها تقاضای یک فرانک جریمه کرده بود.

دادگاه فرانسوی همچنین در حکم خود تأکید کرد که متن کامل محاکمه دادگاه باید در شماره بعدی بولتنی که مقاله متهم در آن چاپ شده بود، منتشرشود و همچنین شش روزنامه یا نشریه فرانسوی هم باید این حکم دادگاه را به انتخاب شاکی به چاپ برسانند.

در صفحه نخست کتاب «دادگاه پاریس» که دوست فرانسوی ام برایم فرستاده بود، مقدمه کوتاهی به قلم رقصنده مشهور باله روسیه، « والری پانوف»، که پیش از آن از روسیه به غرب پناهنده شده بود، اختصاص داشت. در این نوشتار، والری پانوف نوشته بود: "غیر قابل باور است که هنوز در دنیای امروز با استفاده از تحریف و جعلیات، انسان ها به خاطر نژاد، مذهب و ملیت خود مورد تحقیر و ستم قرار می گیرند... در صفحات کتاب "دادگاه پاریس" خواننده از برخورد میان دنیای متمدن و جعلیات کهنه به تاریخ سپرده شده آگاه می گردد».
آقای پانوف مقدمه کوتاه خود را با این جمله امیدوارانه به پایان برده بود: «درداگاه پاریس حق و حقیقت دست بالا را یافت و دروغ و جعلیات که همواره در پی تغییر مسیر تاریخ اروپا بوده است، به روشنی محکوم گردید».

این پرسش هنوز نیز فکر مرا به خود مشغول می دارد که آیا آقای بدینتر زمانی که سال ها بعد با «سیمون روزس» (Rozes) قاضی آن دادگاه فرانسوی ملاقات کرد، آیا در مورد «دادگاه پاریس» نیز با او سخن گفت یا خیر؟ پانزده سال پس از تشکیل دادگاه پاریس در مورد مقاله یهودستیزانه چاپ شده در فرانسه، آقای روزس که به ریاست دادگاه عالی فرانسه رسیده بود، از مقام خود بازنشسته شد. درآن هنگام آقای بدینتر به ریاست دادگاه قانون اساسی فرانسه رسیده بود. پیش از این مقام نیز آقای بدینتر به عنوان وزیر دادگستری فرانسه مسئول روند اجرای قانون لغو حکم اعدام در کشورش بود.

ایالات متحده آمریکا - 1985

من با «پاسیتا» (Pacita) در حال صرف صبحانه در هتلی در مرکز شهر نیویورک بودم که او به ناگهان به من گفت: امروز روز توست، هاداسا! امروز قرار است به چند بانک سر بزنیم و به امور مالی بپردازیم. پاسیتا و من جزو گروهی از حقوقدانان بودیم که به دعوت دولت ایالات متحده به آمریکا رفته بودیم تا نحوه کار سیستم قضایی و حقوقی آن کشور را از نزدیک ببینیم. به همین منظور و در یک دوره یک ماهه، از غرب تا شرق آمریکا را طی کردم و در همان حال طبیعتاً دوستی نزدیکی میان اعضای گروه به وجود آمد. در طول ساعت های طولانی سفر در یک مینی بوس، در حال گذر با هواپیما و نیز به هنگام صرف غذا، دراین یک ماه، دوستی نزدیکی میان من و پاسیتا که یک قاضی طراز اول فیلیپینی بود، ایجاد شد. پاسیتا در آن زمان مشغول خدمت در دادگاه عالی در مانیل، پایتخت فیلیپین، بود. در جریان این رفت و آمدها در آمریکا، این دوستی هرچه بیشتر به خود جنبه نزدیکی می گرفت. با هم می خندیدیم و با هم در جریان نشست ها، به تشریک مساعی و مشورت می پرداختیم. به تدریج از زندگی خصوصی خود، که برای هر یک از ما از زندگی خصوصی دیگری از زمین تا آسمان فاصله داشت، سخن می گفتیم. نکته جالب اینجا بود که در زمینه زندگی خصوصی، جدای از اینکه هر دو قاضی بودیم، شباهت دیگری میان هم نمی یافتیم. هم پاسیتا و هم من، قضاتی در دو سیستم قضایی فیلیپین و اسرائیل بودیم که به دلیل ریشه گرفتن از سیستم حقوقی و قضایی بریتانیا، بسیار به هم شبیه بود. جدای از این شباهت، تفاوت ها میان ما دو نفر بسیار زیاد و حقیقتاً عمیق بود؛ از فرهنگ های متفاوت گرفته تا مذاهب جداگانه و آیین و رسوم زندگی کاملاً متفاوت. پاسیتا یک کاتولیک بود که در فیلیپین به دنیا آمده و بزرگ شده و با یک شهروند اهل چین ازدواج کرده بود. در فیلیپین، پاسیتا زندگی اشرافی داشت. چندین خدمتکار همواره آماده انجام کارهای او بودند و به همین دلیل در طول این یک ماه سفر و رفت و آمد در آمریکا، از آنجا که خدمتکاران پاسیتا حضور نداشتند، به او ظاهراً چندان خوش نمی گذشت. من همیشه پاسیتا را به خاطر ناخشنودی از نبودن خدمتکارهایش دست می انداختم و به او یادآوری می کردم که در محیط زندگی من خدمتکاری وجود ندارد. در طول این سفر، پاسیتا به تدریج برناراحتی ناشی از نبود خدمتکارهایش فائق آمد و هر دوی ما با هم به لذت بردن از روزهای خوش پرداختیم.

در یکی از روزهای سفر، پاسیتا به من گفت باید اعتراف کند که تا قبل از آشنایی با من، هرگز یک فرد یهودی را نشناخته و از نزدیک ندیده بود. او بلافاصله این را هم افزود اما «به نظرم تو شبیه یهودی ها نیستی». او واقعاً فکر می کرد که همه یهودی ها بینی غیرعادی دارند و از اینکه بینی من عادی بود، ابراز شگفتی می کرد. پاسیتا باربارا استرایسند، خواننده مشهور یهودی را مثال می آورد و می گفت: باربارا استرایسند، یک یهودی است. مگرجز این است که واقعاً بینی او غیرعادی است؟

*صبح یک روز، پاسیتا سعی کرد با به رخ کشیدن این موضوع که به نظر خودش با ویژگی های یهودیان آشنا است، به من فخر بفروشد. در آن روز قرار بود که ما با رؤسای چند بانک آمریکایی ملاقات کنیم و با آنها در مورد روش های پولشویی (قانونی کردن پول های بدست آمده از راههای نامشروع) به گفتگو بپردازیم. پاسیتا مطمئن بود که همه این بانکدارانی که به دیدارشان می رویم، یهودی هستند. وقتی از او پرسیدم که چرا این گونه فکرمی کند، پاسخ داد که همیشه با محتوی و نوشتارهای کتابهایی آشنا بوده که در آنها آمده است، یهودیان سیستم مالی جهان را کنترل می کنند، و افزود که منظور او وضعیت ناشی ازتحقق یک توطئه سازمان یافته توسط یهودیان است. من به پاسیتا گفتم که آیا منظورش از این کتاب ها، اشاره ای به کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** نیست؟ او با ذوق زدگی گفت: چرا، چرا، خودش است.*
*پاسیتا همچنین از اینکه شنید هیچیک از بانکداران آمریکایی که قرار بود با آنها ملاقات کنیم یهودی نیستند، بسیار شگفت زده و حتی اندکی نومید شده بود. عصر آن روز پاسیتا نظر مرا در مورد کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** جویا شد و از این که به خاطر نخواندن آن کتاب نمی توانستم نظر قابل توجهی به او ارائه کنم، ناراحت شدم. وقتی به پاسیتا گفتم که چندان آشنایی با کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** ندارم، او پاسخ داد: «پس از کجا می دانی که کتاب، یک نوشته غلط و جعلی است؟». به عنوان یک قاضی می دانستم که به دلیل نخواندن این کتاب، پاسخ رضایت بخش و قانع کننده ای نمی توانم به پاسیتا بدهم. همین موضوع موجب شد که بیش از همیشه بر آن شوم که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را مطالعه کنم.*

تل آویو – 1988

*یک روز زیبای ماه فوریه در تل آویو بود. پس از یک هفته بارندگی، خورشید صبحگاهی در حال درخشیدن بود. من همانند بسیاری از روزهای دیگر، تازه از شنای صبحگاهی در دریای مدیترانه فارغ شده و می خواستم ساعتی را نیز به استراحت بگذرانم. در سکوت، با فنجان قهوه در دست، به مطالعه یک روزنامه مشغول می شدم. پس از اندک زمانی از جای برمی خاستم تا از آپارتمانم خارج شوم. آن روز، در حال خواندن روزنامه، تیتری از آن توجهم را به خود جلب کرد؛ باردیگر کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** زیرچاپ تازه ای رفته بود. خواندن این تیتر، زنجیره ای از افکار و خاطرات مربوط به گذشته را در ذهنم به صدا درآورده بود. بیست سال از ماجراهای فعالیت من در سازمان ملل متحد، و نیز پانزده سال از خاطره "دادگاه پاریس"، و همچنین مدت سه سال از آغاز دوستی من با پاسیتا گذشته بود. در طول همه آن رویدادها، نام و موضوع کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** بارها به میان آورده شده بود ولی من تا کنون به خود زحمت مطالعه ی این کتاب را نداده بودم. اکنون وقتش بود که جداً به خواندن این کتاب بپردازم.*

*دو روز بعد، نسخه انگلیسی کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را از کتابخانه دانشگاه تل آویو به عاریه گرفتم و در مدت تنها یک شب طولانی آن را خواندم. به هنگام عاریه گرفتن کتاب با شگفتی فهمیدم که گرچه این کتاب تقریبا به همه زبان های دیگر ترجمه شده، اما ترجمه ای به زبان عبری از آن در دست نیست. نسخه کتابی که آن را به زبان انگلیسی مطالعه کردم، توسط انتشارات «اسمال و ماینارد» (Small & Maynard) در شهر بوستون آمریکا به چاپ رسیده بود و عنوان آن **«پروتوکل ها و انقلاب جهانی»** بود. در مقدمه آمده بود که در این کتاب خواننده می تواند یک ترجمه و نیز یک تحلیل از **«پروتوکل ملاقات ها و جلسات حکمای یهود»** را بخواند. در این بخش های کتاب، به پروتوکل های جلسات مربوط به یک دولت*

سرّی یهودی تحت عنوان «معتمدان یهودی» اشاره شده بود. اما من خیلی زود پی بردم که آنچه در این بخش های کتاب آمده، نه یک گزارش دقیق از محتوای این جلسات، بلکه بیست و چهار مقاله ی نوشته یک نویسنده، خطاب به حضاری نامعلوم است.

*اگر آن گونه که کتاب ادعا می کرد، این نوشتارها گزارش دقیق محتوای نشست ها و صورتجلسه ملاقاتهای ریش سفیدان یهودی بوده، باید دست کم به تاریخ جلسات، نام و شمار افراد و حضاردیگر شرکت کننده در نشست ها، موضوع جلسات و مصوبه ها درهرجلسه یا نشست پایانی آن اشاره می شد، اما اثری ازهیچیک ازاین جزییات ضروری در نوشتارهای کتاب نبود. پس از مطالعه این نوشتارها، خواننده به این نتیجه می رسد که آنچه که در کتاب آمده، ازقلمی است که نه نام صاحب قلم اعلام شده، نه محلش معلوم است و نه جزییات دیگر مربوط به بیست وچهارمسئله مطروحه دیگرروشن است. بعدها پی بردم که گرچه عنوان تمامی کتاب به نوعی با محتویات آن مربوط است، ولی در هر چاپ بعدی، عنوان کتاب نیز تغییر کرده است. گاه به این کتاب نام **«پروتوکل علمای یهود»**، زمانی دیگر عنوان **«پروتوکل های جلسات حکمای یهود»**، در چاپ دیگری **«پروتوکل جلسات حکمای صهیونیست»** و یا چندین عنوان دیگر داده شده بود که نشان می داد که هیچ یک از آنها ترجمه درستی از یک متن واحد موجود نیست.*

در مقاله های اشاره شده در کتاب، به گوینده ها و سخنرانی های نامعلومی اشاره شده بود؛ آن هم همگی برای اثبات ادعاهایی در زمینه وجود برنامه ای مشروح با هدف از میان بردن کشورهای مسیحی و انجام سلسله تدابیری از سوی یهودیان برای تسلط برجهان. همچنین در مقاله ها آمده بود که یهودیت بین المللی یک فرقه شیطانی است که تحت لوای گروهی از کهنسالان عالم یهودی که از ارزش های انسانی بدور هستند، درتلاش آنها برای تسلط بر جهان، فعالیت می کند. در بیست و چهار پروتوکل اشاره شده در متن، هر پروتوکل به موضوعی خاص اشاره داشت. در مجموع، پروتوکل ها راههای رسیدن به تسلط بر جهان را بیان می کرد. به موجب این ادعا، همه دولت های دنیا وابسته به «دولت مخفی جهانی یهود» بودند که در رأس هر یک از آنها یک یهودی به عنوان حاکم قرار داشت. در نسخه ای از کتاب که من می خواندم، به روش های ذیل به منظور دستیابی یهودیان به هدف تسلط بر جهان اشاره شده بود:

1 - توانمندی ملی هر کشور غیریهودی باید توسط انقلاب ها نابود شود؛ انقلاب هایی بر اساس نفرت طبقاتی و توسل به این ادعا که طبقه هایی از اجتماع، فاقد آزادی است و باید به آزادی دست یابد. دولت های مقتدر و استبدادی که بطور مستقل و انفرادی نیرومند هستند، باید با بهره گیری از آرمان های لیبرالیستی تضعیف شوند و راه برای ایجاد هرج و مرج و آنارشی در این کشورها فراهم شود.

2- همه جنگ هایی که در جهان رخ می دهد، باید به سمت بهره گیری اقتصادی از آنها تغییر جهت داده شود، و در نتیجه ی این جنگ ها، نه تسلط بر سرزمین های دیگران، بلکه تسلط یهودیان بر ثروت ملی کشورهای درگیر در جنگ ها، فراهم آید.

3- حقوق بین المللی یهودیان باید قدرتمندتر و کامل تر شود، به گونه ای که این حق از طریق نابودی حقوق ملی چندین کشور غیریهودی به دست آید.

4- دولت ها و کشورهای غیریهودی باید از طریق تزریق سیاست های اجتماعی متضاد و جعلی، تضعیف شوند و در این راه باید به شکلی سرّی و محرمانه بر اقدامات مقام های سیاسی این کشورها سلطه داشت و همزمان مطبوعات را زیر کنترل گرفت و به تدریج حق سخنرانی و گویش آزاد در این جوامع را نابود کرد.

5- حاکمیت دولت هایی را که بر پایه لیبرالیسم قرار دارند، باید از طریق نابودی مذاهب آنها (ولی نه دین یهود) تضعیف و منهدم کرد. نابودی مذاهب به این دلیل است که نیروهای محافظه کار و دارای ارزش مذهبی، خود موجب ایجاد و گسترش دولت های لیبرال هستند.
6- برای غلبه بر چنین دولت هایی که در اصل، حاضر به پذیرش سلطه یک نیروی جدید یهودی برآنها نیستند، باید به شیوه هایی مانند خشونت، ناآرامی، شایعه پراکنی، رشوه، جعل، خیانت و تصاحب روی آورد.

7- برای نابودی ساختار اقتصادی و اجتماعی کشورهای مسیحی باید زیر ساخت های صنعتی این کشورها را از میان برد. برای رسیدن به این منظور، باید اعتصاب های کارگری دایمی را توسط کارگران و کارمندان سامان داد و نیز بهای اقلام مصرفی را به شکل مصنوعی بالا برد تا قیمت مایحتاج لازم برای زندگی افزایش یابد. به این ترتیب می توان به هدف اصلی که ایجاد بحران اقتصادی عمومی و از میان بردن سیستم های مالی در کشورهای مسیحی است، دست یافت. برای نابودی توان مالی دولت های مختلف غیریهودی، باید این کشورها را وادار کرد که در سطحی ملی و جهانی، بیش از پیش مقروض شوند و کار را به آنجا کشاند که این کشورها دچار ورشکستگی گردند.

8- در پی هرج و مرج اجتماعی و سیاسی که درنتیجه ی اقدام عوامل اشاره شده در بالا، در کشورهای مسیحی پدید خواهد آمد، باید یک حکومت دیکتاتوری یهودی را بر این سرزمین ها حاکم کرد و به منظور رسیدن به این هدف، باید از توان مالی «دهشتناک» یهودیان، و نیز ازکنترل یهودیان بر مطبوعات و نهضت های انقلابی بهره گرفت.

9- در طول دوره انتقالی حاکمیت از دست مسیحیان به دست یهودیان، یک دولت مخفی یهودی باید از طریق کنترل مطبوعات، تغییر دادن مسیر افکار عمومی، ترور عمومی، از میان بردن قوه ابداع غیریهودیان، تغییر مسیر اهداف آموزش و پرورش غیریهودیان، پاشاندن بذراختلاف و در هم ریختگی در میان آنها، به حکومت دست یابد.

در حالیکه پاراگراف ها و بخش های مختلف این نوشتار را می خواندم، بیش از پیش دچار شگفتی و ناباوری می شدم چرا که هیچ یک از آنها با آموزه ها و سنت های یهودیان و یهودیت همگام و سازگار و مشابه نبود. چنانکه در این کتاب آمده بود:

«...بهترین نتایج برای یک حکومت، از طریق خشونت و سلطه طلبی بدست می آید و نه از راه آموزش و گفتگو...میان سیاست و وجدان پاک رابطه ای وجود ندارد...حاکمی که به وجدان خود عمل کند، هرگز حاکم موفقی نخواهد بود. آن کسی که می خواهد حکومت کند، باید به جعلیات و ستم میدان عمل دهد...طبق قانون طبیعت، حق در قدرت نهفته است...زور باید اصل قرار گیرد...به هر اقدامی چون رشوه دادن، جعل و خیانت باید توسل جست...اموال دیگران را غصب کرد...دولت باید همواره به جنگ و اعدام مخالفان روی آورد...یهودیان خواهان نابودی هر نظم و سازمان موجود در جهان هستند...باید بر قانون مسلط شد...باید حاکم

بر همه ی آنهایی شد که به شکلی داوطلبانه از حقوق و قدرت خود صرفنظرمی کنند تا سود و منافع ما یهودیان تأمین شود».

همچنین با ناباوری این سطور را دراین کتاب می خواندم:

«...قدرت ناشی از توده ها، کور، نامعقول و مملو از تبعیض است و به چپ و راست گوش فرا نمیدهد...دولت باید در دستان یک فرد مسؤول قرار داشته باشد...خداوند به ما قوم برگزیده خود این موهبت را داده است که "پراکنده" شویم و به این ترتیب، امری که به نظر دشمنان، ضعف جلوه می کند، نقطه ی قوت ما است و ما یهودیان را در آستانه سلطه بر جهان قرار داده است...».

سخنران ناشناخته ای که در بالا به آن اشاره شده، در پروتوکل پنجم این نوشتار می گوید:

«...بزرگ ترین مشکل دولت ما، نحوه ی تسلط بر ذهن و افکار توده ها است، و باید به گونه ای عمل کرد که توده ها قدرت بیان انتقاد را نداشته باشند تا نتوانند علیه ما به مخالفت برخیزند...برای تسلط بر افکار عمومی لازم است که مردم را با بیان مکرر موضوع هایی پراکنده، دچار سردرگمی کرد تا با این وسیله غیریهودیان در گمراهی قرار گیرند. با این روش، غیریهودیان مجبور خواهند شد که از بیان دیدگاه های خود در رابطه با مسایل سیاسی درمانده شوند. چنین درماندگی نخستین "راز" است و "سرّ" دوم، آن است که باید افکار عمومی را به گونه ای هدایت کرد که در رفتار، احساسات و مقررات جاری در جامعه دچار وضعیتی شوند که از درک و فهم یکدیگر عاجز بمانند...».

برای من جای شگفتی بود که آیا هیچ فرد عاقلی دیدگاه ها و نظرات بالا را درست و معقول خواهد پنداشت؟!.
اما در پروتوکل شماره شش هم ازجمله چنین آمده است:
«...با ایجاد یک سلطه اقتصادی بزرگ و کامل که شامل ثروت های عظیمی خواهد بود، می توان بر قدرت اقتصادی و ثروت های غیریهودیان فایق آمد. همچنین باید دریافت که غیریهودیان صاحب زمین و املاک، موجب خسران و زیان هستند چرا که این گونه غیریهودیان از نظر ضروریات زندگی در استقلال قرار دارند و نمی توان به آسانی برآنها غلبه کرد...».

سخنران ناشناخته اشاره شده در بالا در این بخش از پروتوکل شماره شش می گوید:
«...برای مقابله با این گونه زمین خواران غیریهودی، باید املاک آنها را از دست شان گرفت و برای این منظور می توان به روش هایی مانند برقراری مالیات های سنگین بر آنها عمل کرد. همچنین به منظور تسلط برصنایع، باید وضعیت سردرگمی اقتصادی و صنعتی را در جامعه پدید آورد تا به این ترتیب در میان این پراکندگی و اغتشاش صنعتی، صنایع، تحت سلطه ما در آید. باید افزود که با تشویق یهودیان به وابستگی بیشتر به تجملات می توان زمینه را برای سلطه بر صنایع فراهم آورد. از سوی دیگر، باید میزان حقوق کارگران را به شکل مصنوعی بالا برد. اما این اقدام نه برای بهبود وضع کارگران، بلکه با تلاشی همزمان برای بالا بردن قیمت اجناس مصرفی، برنامه ای برای تسلط بر آنان خواهد بود. به همان گونه، باید زمینه اضمحلال، و سپس تسلط برکشاورزی و صنعت دامپروری را فراهم آورد...».
در این نوشتار همچنین آمده است:

«...برنامه ها و نقشه های عمل یهودیان باید مخفی و سرّی باقی بماند ولی اگر این هدف ها توسط غیریهودیان کشف شود، باید با قدرت مانور فوق العاده ای که یهودیان در مغرب زمین دارند، زیر ساخت های جوامع را به گونه ای مورد هدف قرار داد که این جامعه ها و دولت های حاکم برآن در حالت انفجاری و نابودی قرار گیرد. نقشه و اهداف یهودیان باید به گونه ای باشد که تجدید سازمان و تسلط براوضاع سیاسی، مطبوعات، اقتصاد، درآمدهای ناشی از مالیات، ارز، بازارهای سهام، آموزش و پرورش، قوانین، دادگاه و حقوقدانان، منابع دولتی، تملک بر املاک، ارتش و پلیس فراهم آید...».

در حالی که از خواندن این متون دچار شگفتی بیشتری شده بودم، در ادامه چنین خواندم:
«...ما یهودیان برای تسلط براروپا باید به خرابکاری و تروریسم دست زده و برای جنگ و مقابله با خیزش احتمالی غیریهودیان علیه ما باید به سلاح ها و جنگ افزارهای آمریکایی، چینی و ژاپنی مجهز شویم. از این روی باید مجموعه ای از بانکداران و افراد میلیونر را به دور خود گرد آوریم و به گونه ای عمل کنیم که هنگامی که پادشاه اسرائیل تاج سلطنت را بر سر می نهد، وی مهم ترین قدرت و ناجی جهان شده، حاکم همه جهان گردد...».

در حال خواندن این مطالب، به ناگهان به یاد کاریکاتورهایی افتادم که یهودیت را به شکل یک مار و در حال احاطه جهان نشان می دهد.
پس به خواندن متن ادامه دادم، که سخنران ناشناخته ای می گوید:
«...امروز باید به شما بگویم که اهداف ما دردسترس و نزدیکی ما قرار دارند. باید تنها چند قدم دیگر برداشت. باید مطمئن بود که در روزی نه چندان دور به همه نمادهای خود خواهیم رسید. روز پیروزی نزدیک است و دور نیست روزی که کشورهای اروپایی تحت انقیاد ما قرار گیرند...».

پروتوکل شماره ده بیان می کرد که چگونه باید به شستشوی مغزی افکار عمومی پرداخت. در این پروتوکل از جمله نوشته شده بود:
«...باید یک بخش از جزییات اقدامات خود را به یاد داشته باشیم و آن این است که با ایجاد تفرقه و شکاف در میان حاکمیت جامعه و آزادی بیان مردم، تسلط بر مطبوعات و مذهب، برقراری تفرقه درصفوف اجتماع، برهم زدن حق برابری افراد در برابر قانون، وضع مالیات های فزاینده تر به گونه ی غیرمستقیم، تسلط بر املاک و خانه های مردم و حاکمیت، و تسلط بر قدرت برآمده از قوانین جامعه، می توان به هدف دست یافت. در هر حال، در اجرای این اقدامات و تلاش برای رسیدن به هدف، هرگز نباید به شکل مستقیم و غیرمستقیم و آشکارا به بیان آنها در میان توده ها پرداخت و زمانی که لازم شد تا به نوعی به این خواسته ها در میان توده ها و جمع اشاره نمود، از پرداختن به جزییات آنها خودداری کرد و چنین وانمود ساخت که اصول و پایه های قانون، از سوی ما مورد احترام است. همچنین باید از پدید آمدن افکار و دیدگاه های مثبت برآمده از منش مستقل و آگاه خودداری کرد و به یاد آورد که افراد و دسته های بزن بهادر فقط زیر نظر و فرمان ما هستند و تنها از ما حقوق و مزایا می گیرند. به این ترتیب ما بیان قدرت کوری را پدید خواهیم آورد که بدون اختیار و اجازه ما قادر به انجام هیچ کاری نیست و تنها در زیر فرمان مأمورانی که ما گسیل داشته ایم باید عمل کند و رهبران کشورهای غیریهودی را تغییر دهد. برای رسیدن به اهداف مان به افرادی کمک خواهیم کرد تا رهبر و رییس جمهوری کشورشان شوند که در گذشته آنها نکات تاریک و زشتی قرار دارد و از این روی به منظور جلوگیری از آشکار گردیدن این نکات تاریک در زندگی سیاسی شان، به هر فرمان و امر ما گوش فرا خواهند داد. چنین افرادی که بنا به خواست و اراده ی ما رهبر و رییس جمهوری کشورشان شده اند، امتیازات، جوایز و ظاهراً شأن و مقامی را

خواهند یافت که شایسته ی یک رهبراست. مجالس و پارلمان های هر کشور، رؤسای جمهوری را تعیین، زیر نظرگرفته و همراهی می کنند، ولی درحقیقت، ما اجازه نخواهیم داد این پارلمان ها بدون اجازه ما قانون گذاری کنند و رییس جمهوری هر کشوری، تنها یک مهره و بازیچه در دست ما خواهد بود...».

پروتوکل یازدهم به بیان روند قانون گذاری می پردازد، و پروتوکل دوازدهم با اشاره ای به موضوع «آزادی» آغاز می گردد. در این پیشگفتار پروتوکل دوازدهم آمده است که از این پس «آزادی» به معنای حق و اختیار برای انجام آن چیزی است که قانون اجازه می دهد.
سخنران ناشناس اشاره شده در بالا می گوید که به این ترتیب «آزادی در اختیار و زیر نظر ما خواهد بود».

در ادامه متن نوشتار، این سخنران از طرح ها و برنامه های خود در مورد مطبوعات سخن می گوید. از جمله می گوید:
«...ما مطبوعات را زیر نظر و فرمان خود درخواهیم آورد. هر نوشتار و مقاله ای را مقهور خود خواهیم کرد. منفعت چنین اقدامی آن خواهد بود که ما از انتقاد و سرزنش توسط غیریهودیان در امان خواهیم بود و غیر یهودیان، همه جهان را با عینکی که ما فراهم می کنیم، خواهند دید و هر خبر و گزارشی که آنها میشنوند از طرف و جانب ما تهیه خواهد شد و به دور از کنترل و خواست ما نخواهد بود. تفکرغیریهودیان تنها ابزاری در دست دولت زیر کنترل ما خواهد بود و چنین دولتی به مردم اجازه نخواهد داد که در رؤیای دستیابی به آروزها و امیال ترقی خواهانه باشند...».

سخنران ناشناس در ادامه با ذکر جزییات بیان می کند که چگونه مطبوعات به زیر کنترل درخواهند آمد و همه روزنامه نگاران، نویسندگان و اهل قلم، زیر سلطه یهودیان خواهند بود و تنها به کتاب هایی اجازه انتشار داده خواهد شد که بسیار طولانی و فهم آن ثقیل باشد تا به این ترتیب توده ها رغبتی به خواندن آنها نداشته باشند. بیشتر نشریات و مجلات زیر کنترل دولت خواهد بود و در همان حال به مطبوعات اجازه داده خواهد شد که برخی از اوقات به چاپ مطالب ضد و نقیض بپردازند تا به این ترتیب خوانندگان دچار این توّهم شوند که مطبوعات آزاد هستند.

در پروتوکل چهاردهم سخنران ناشناس می گوید که دین و مذهب نیز زیر کنترل خواهد بود و از آن هنگام که یهودیان به قدرت برسند، هیچ دین دیگری جز دین یهود مورد تحمل قرار نخواهد گرفت.

در پروتوکل پانزدهم سخنران ناشناس می گوید که مرگ پایان کارهمگان است ولی باید در نظر داشت که هر آن کس که با یهودیان سر مخالفت داشته باشد، باید هر چه زودتر به کام مرگ فرستاده شود. به این ترتیب باید به سیاست «هدف وسیله را توجیه می کند»، عمل کرد.

در پروتوکل هفدهم، سخنران ناشناس به ضرورت کنترل حقوقدانان و وکلاء اشاره می کند و می نویسد که «در قبال این افراد باید به گونه ی ویژه ای عمل کرد و همه اعمال و رفتار شغلی و خصوصی آنها را تحت انقیاد یک نهاد دولتی زیرسلطه ی یهودیان در آورد. وکلاء از تماس با متهمین دادگاه ها منع خواهند شد وتنها دادگاه است که معین خواهد کرد این وکلاء به وکالت برای کدام متهم بپردازند...با روحانیون نیز به همین شکل رفتار خواهد شد».

در پروتوکل های بعدی، پس از اشاره به ضرورت تجدید سازمان نیروی پلیس، به مسائل مالی و اقتصادی پرداخته شده است.

در هر یک از پروتوکل ها به این موضوع اشاره شده که غیریهودیان، به حیوانات شبیه هستند و انسان نیستند و لذا، همانند حیوانات که قوه ی عقل و تفکر ندارند، باید آنها را زیر کنترل گرفت و بدین شکل آنها را تحت حاکمیت یهودیان درآورد. به این ترتیب، تمامی اموراقتصادی، بانک ها، بازارهای ارز و سهام، نهادهای مالی و اعتباری به آسانی تحت کنترل قرار خواهند گرفت و کار بدانجا خواهد کشید که این مؤسسات و نهادها به حاکمان جدید جامعه که همه، یهودیان هستند وابسته خواهند شد.

واپسین پروتوکل به روند جانشینی مقام سلطنت یهودیان اشاره دارد و در آن آمده است که باید به گونه ای عمل کرد که پادشاه و حاکم جهان همواره از اصل و نسب داوود پادشاه باشد.

کتاب مورد بحث در پایان به تشریح ویژگی های پادشاه اسرائیل می پردازد و می افزاید که ظرفیت روانی و روحی پادشاه اسرائیل باید در حد تحمل هر فشاری باشد. مردم همگی باید پادشاه را پذیرفته و وی را ستایش کنند و از این روی، پادشاه اسرائیل نباید تحت تأثیر احساسات قرار گیرد و به ویژه نباید حساس و دلرحم باشد چرا که چنین ضعفی بیش از هر چیز دیگر به روی توانایی های روانی پادشاه اثر منفی خواهد گذاشت. پادشاه باید دارای دیدی شفاف باشد تا به این ترتیب بر بدترین و منفی ترین بخش های ضعف انسانی فایق آید. در جمله پایانی کتاب آمده است: «پادشاه اسرائیل باید شکست ناپذیر باشد».

من دوباره کتاب را از آغاز آن مطالعه کردم و هر بار از اینکه چنین دیدگاه های غیرانسانی به یهودیان نسبت داده شده بیشترشگفت زده شدم. اما این حقیقت را نیز نمی توانستم کتمان کنم که نحوه نگارش و حرفه ای بودن نوشتارهای کتاب ممکن بود هر خواننده ای را به پذیرفتن این دروغ ها معتقد کند. این کتاب درباره یهودیان نبود، بلکه کتابی بود که ادعا می شد توسط یهودیان نوشته شده و در آن به هر تراژدی و اتفاق دردناکی در دنیا اشاره شده بود وادعا می گردید که یهودیان باعث و مسبب آن بوده اند.

بعدها پی بردم که کتاب همچنین دارای مقدمه ای است که درآن توضیح داده شده است که چگونه این راسله نگاشته شده از سوی یهودیان، توسط غیریهودیان «کشف» شده است. این گفته ها و مقدمات به گونه ای است که در آنها با ذکر «منابع» مختلف، ظاهراً صحت ادعاهای کتاب در مورد «توطئه و طرح یهودیان» فراهم می آید. چنین است که بنا به نوشته ی کتاب، هر تراژدی و بحران در جهان؛ از جنگ ها و انقلاب ها گرفته تا بحران های اقتصادی و حتی بیماری «ایدز» را باید به یهودیان نسبت داد.

هر چه بیشتر کتاب را خواندم، بیشتر منقلب و خشمگین می شدم. از چنین دروغ هایی، شخصا احساس ناراحتی و حقارت می کردم و چنین می اندیشیدم که من هم یکی از هدف های دروغ های کتاب هستم. اگر واقعا یک «توطئه» جهانی قوم یهود وجود داشت، من نیز که یهودی هستم، باید جزیی از آن باشم. چنین بود که احساس تلخی در من به وجود آمد. به ناگهان به یاد پدر بزرگم که یک یهودی ارتودوکس، در دهکده ای کوچک در لهستان بود افتادم و به یاد آوردم که چگونه او به من آموخته بود در برابر دیگر انسان ها با احترام و فروتنی عمل کنم. تشبیهات زشت و نادرستی که دشمنان قوم یهود در مورد منش، سیما و حتی فرم بینی یهودیان مطرح می کردند، همگی با پندار و گفتار و کردار پدر بزرگ من که در جریان هولوکاست به

کام مرگ رفت، در تضاد بود. پدر بزرگم در زمان هولوکاست به عنوان یک «هیولا» درچشم نازی ها و همکاران آنها، مورد ستم قرار گرفت و حتی از این حق که رسماً به عنوان یکی از قربانیان هولوکاست اعلام شود، محروم گردید.

چه کسی می تواند تصور کند که یهودیان در صدد تسلط و حاکمیت بر جهان هستند؟ به باور من آنچه که ما یهودیان می خواهیم، آن است که با دیگر اقوام برابر و مساوی باشیم. ما یهودیان همواره خواسته ایم و آرزو داشته ایم که جزیی از جوامعی باشیم که میهمان و ساکن آنها بوده ایم. ما یهودیان همیشه در پی آن بوده ایم که در همه اجزاء جوامعی که در آن زندگی کرده و می کنیم، در مدارس ودر محیط های مختلف آن جامعه ها، پذیرفته شویم. ما یهودیان همواره خواسته ایم که ارزش ها و منش خود را به این جوامع ارزانی کنیم و با خدمت به منافع آموزشی ، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جوامعی که میهمان آن بوده ایم، توان و انسانیت خود را به نمایش بگذاریم. آیا همه این ارزش ها و باورهای یهودیان، نشانه ی آن است که یهودیان درصدد سلطه برجهان هستند؟

من شخصاً انسان معتقد به امور ماوراء الطبیعه نیستم و همواره با چنین اموری با سردی برخورد کرده ام. اما در رابطه با رویدادهایی که در بالا به آن ها اشاره کردم، به تدریج احساسی در من پدید آمد که مرا واداشت به این موضوع بیندیشم که نیروی آسمانی و ماوراء الطبیعه ای در حال اثرگزاری بر من است تا با بررسی تاریخ و گذشته ی کتاب ***پروتوکل مشایخ صهیون****، به سهم خود در جهت روشن شدن واقعیات، گامی درحدّ خویش بردارم.*

برن- 1988

در آوریل 1988 در پی آن بودم که دعوتی برای انجام یک سخنرانی در سوییس را رد کنم ولی در همان سال به ناگاه به یاد موضوع «دادگاه برن» افتادم که در جریان «محاکمه ی پاریس» بارها به آن اشاره شده بود. از این روی بر آن شدم که دعوت یاد شده را بپذیرم. در جریان سفر به سوییس و در هتلی در شهر برن بود که برای نخستین بار با خانم «اودت» (Odette) آشنا شدم. همسر مرحوم «اودت» که جرج برونشویگ نام داشت ودر آن زمان یک وکیل جوان بود، در جلسات «دادگاه برن» که به کتاب ***پروتوکل مشایخ صهیون*** *مربوط بود، شرکت داشت و نقشی بارز درتیم وکلای شاکیان جامعه ی یهودی دراین محاکمه ایفاء کرده بود.*

«اودت» در سال های هفتاد عمرخویش بود، ولی جوان تر از آن به نظر می رسید. بانویی بسیار لاغر، آرام، خوش صحبت، با چشمانی موقر و لبانی آراسته بود. هنگامی که به سخن گفتن در مورد «دادگاه برن» پرداختیم، نمی توانست که از ریزش اشک از چشمانش جلوگیری کند. بعدها دریافتم که ماجرای «دادگاه برن» نقطه عطفی نه تنها در زندگی و سابقه ی وکالت همسر «اودت»، بلکه در حیات خود این بانو بوده است. پنجاه سال پیش بود که جرج برونشویگ در جریان دادگاه برن با نازی های سوییسی و آلمانی که بر نیمکت متهمین دادگاه نشانده شده بودند، به رویارویی پرداخت؛ دادگاهی که موضوع جلسات آن کتاب ***پروتوکل مشایخ صهیون*** *بود.*

پانزده سال از جنگ «یوم کیپور» درسال 1973 گذشته بود که جرج برونشویگ درجریان یک تلاش قاطعانه و پر از احساس، به منظور جلب حمایت یهودیان مقیم شهر زوریخ سوییس

برای یاری رسانی به میهن آباء و اجدادی اش، اسرائیل، دچار سکته قلبی شد و به زندگی وداع گفت.

میان دو رویدادی که در بالا در زمینه زندگی جرج برونشویگ اشاره شد، وی یک زندگی شغلی برجسته به عنوان حقوقدان و یک سیاستمدار خبره را پشت سر گذاشت.
من اودت را در منزل زیبایش ملاقات کردم. این خانه همان جایی بود که اودت از پنجاه سال پیش، یعنی از زمان ازدواجش با جرج برونشویگ، در آن به سر می برد. در این خانه چنین به نظر می رسید که همه چیز درست همانند پنجاه سال پیش است، و چیزی تغییر نکرده است. تنها نشانه ی مدرن ظاهراً امروزی که در منزل اودت به چشم می خورد یک دستگاه تلویزیون بود! در همه جای این خانه، گل و دسته های گل به چشم می خورد و به نظر می رسید هرشیئی در جای اصلی خود قرار گرفته است.

محیط خانه چنان دل انگیز بود که از همان نخستین لحظات ورود به آن، احساس تعلق خاطر به این خانه با من عجین شد. این در حالی بود که من تا آن زمان هیچگاه در چنین خانه ای سکنی نداشتم.

*در همان حال که مشغول صحبت با اودت بودم، وی از یک نردبان کوچک در کنار کتابخانه منزلش بالا رفت و کتابچه ای را پایین آورده و به من داد و گفت: «باید این کتاب را بخوانی». همان شب، من کتابچه را که هفتاد و دو صفحه داشت و توسط امیل راس (Emil Raas) و جرج برونشویگ، همسر اودت، نوشته شده بود، خواندم. کتاب در سال 1938 و در شهر زوریخ سوییس به چاپ رسیده بود و عنوان آن «**نابود سازی یک جعل**» بود. خواندن این کتاب نخستین تجربه من در زمینه آشنایی با محیط و فضای «دادگاه برن» و تاریخ نگارش کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** بود.*

روز بعد، من و اودت به دیدار آقای امیل راس، دوست جرج برونشویگ که هنوز خوشبختانه در قید حیات بود، رفتیم. او در منزلی زیبا زندگی می کرد که دورتا دورآن توسط باغی چشم نواز احاطه شده بود، و محیط خانه اش نیز به منزل اودت شباهت بسیار داشت. در آنجا بود که امیل راس را دیدم. مردی کهنسال که از پا فلج و بروی صندلی چرخدار نشسته بود ولی سیمایی کاملاً با وقار و هوشیار داشت. امیل راس مردی با قامتی بلند و صدایی روشن بود که از نحوه سخن گفتنش چنین می نمود که به چندین زبان تسلط دارد. همه این ویژگی ها با شغل گذشته اش که تخصص در رشته حقوق بود، نسبتی نیکو داشت.

در همان هنگام که من موضوع دادگاه برن را با امیل راس در میان گذاشتم، دیدم که سرش را پایین انداخت و چشمانش برق زد. دستانش را بر روی پاهای فلج شده اش در صندلی چرخدار گذاشته بود. در این حال بود که ما به گفتگو با یکدیگر پرداختیم. در طول مکالمه می کوشیدم درشت و پرسر و صدا سخن نگویم تا افکار او دچار سردی و خمودگی نشود.
به آهستگی و در ابتدا با طمأنیه ولی در حالی که حرفش را با استحکام تمام بیان می کرد به صحبت پرداخت. من از همان ابتدای شنیدن نخستین سخنانش دریافتم که در هر کلام او یک دنیا تجربه و وقار نهفته است.

لحن بیان و شیوه کلام او، گویی که ما را با خود به تونل زمان درسال 1933 در شهر برن سوییس، به عقب برد. از گرهمآیی های نازی ها و جامعه یهودی سوییس سخن به میان آمد. فضای دادگاه برن را به گونه ای تشریح می کرد که توگویی در آن حتی می شد دود

*سیگارهای کشیده شده در سالن دادگاه را همین حال نیز استشمام کرد. او بسیاری از جزییات مربوط به موضوع اصلی ماجرای دادگاه برن را که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** بود، به یاد می آورد.*

دقایقی بعد من و دنیس، همسر امیل راس، به گوشه ای که کتابخانه کوچک منزلشان در آن قرار داشت رفتیم و یک جزوه هشتصد صفحه ای دستنویس را از آن برداشتیم که شرح کامل دادگاه برن در آن نوشته شده بود. این جزوه در آستانه جنگ جهانی دوم تکمیل شده بود، اما هرگز انتشار نیافت.

امیل با صدای خشک گفت: «در آن زمان مسایل مهم تری دست به گریبان یهودیان سوییس بود. یهودیان سوییس به هر شاهی از پول خود نیاز داشتند تا آن را صرف کمک به یهودیان مهاجر گریخته از آلمان نازی کنند و به این ترتیب پولی در بساط نمی ماند که جزوه هایی مانند این دستنویس هشتصد صفحه ای را چاپ کنند. به همین دلیل بود که تنها خلاصه ای کوتاه از دستنویس چاپ شد و اصل جزوه در تمام طول این سال ها در کتابخانه این خانه مانده و خاک خورده است».

من امیل را یک سال بعد و درحالی که او در بیمارستان بستری بود، ملاقات کردم. تنها مجوز مخصوص پزشکانش بود که این امکان را برای من فراهم آورد که این گفتگوی نهایی و واپسین را با امیل داشته باشم. در حالی که خانواده اش به دور تخت وی گرد آمده بودند، امیل در حالی که می کوشید تا هر جزء گفتارش را با دقت بیان کند، در مورد دادگاه برن به سخن گفتن پرداخت و این در حالی بود که تمامی ما می دانستیم که دیگر اکنون زمانی نه چندان دور تا لحظه مرگ او، بر اثر بیماری لاعلاجش باقی مانده بود.

*در همان حال که برتخت بیماری آرمیده بود، امیل به ناگهان گفت: هنوز آن روز را به یاد دارم که جرج برونشویگ از جیبش کتابچه کوچکی را بیرون آورد، آن را بر روی میز قاضی دادگاه نهاد و گفت این کتابچه چکیده ای از کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** است.*
چند هفته پس از آخرین ملاقات مان در بیمارستان، امیل راس که آخرین بازمانده دادگاه برن بود، دار فانی را وداع گفت و چشم از جهان فرو بست.

استکلهم - 1989

روز «یوم کیپور» سال 1989 بود که در من استکهلم در پارکی مشغول قدم زدن با روزنامه نگاری بودم که همین روز قبل او را برای نخستین بار ملاقات کرده بودم. در حالی که در پارک قدم می زدیم، این احساس را داشتم که ما دونفر تحت تعقیب هستیم. در زمان قدم زدن در پارک، یک اتومبیل مشخص چندین بار از کنار ما گذشت و هر بار من چهار نفر را دیدم که درون این اتومبیل نشسته بودند. احساس تحت تعقیب بودن احساس ناخوشآیندی است و در روزهای بعدی اقامت در استکهلم این حقیقت را دریافتم که درآن شهر تنها نبوده و افرادی براستی در حال تعقیب من بوده اند. معمولاً به هنگام سفر به شهرها و سرزمین های دیگر، فرد احساس بیگانه بودن مطبوعی دارد ولی در آن روزهای اقامت در استکهلم، به دلیل تحت تعقیب بودن من چنین احساسی را نداشتم. روز پس از واقعه پارک، دریافتم که تا چه اندازه نظرم در این مورد درست بوده است.

من به استکهلم آمده بودم تا چند سخنرانی ایراد کنم و نیز دیداری با اعضای پارلمان سوئد داشته باشم. در آن روزها قرار بود که محاکمه «رادیوی اسلام» و مدیر آن «احمد رامی» آغاز شود. در همان حال من با دادستان دادگاه که یکی از حاضران شنونده در یکی از سخنرانی هایم بود، آشنا شدم. هنگامی که به آقای دادستان گفتم که مایلم در جلسات محاکمه شرکت کنم، او مرا به دفتر خود دعوت کرد و در آنجا شمّه ای از روند پرونده محاکمه را برایم توضیح داد. این دیدار از دفتر دادستان دادگاه امر ساده ای نبود و عواقبی هم داشت، چرا که روز بعد در جریان نخستین نشست محاکمه، متهم (احمد رامی) به قاضی شکایت برد و ادعا کرد که دادستان تحت تأثیر یک نماینده اعزامی از دولت صهیونیستی قرار دارد. «رادیوی اسلام» ایستگاه فرستنده ای در استکهلم بود که مدیریت و گویندگی آن را «احمد رامی» برعهده داشت. این فرستنده رادیویی در تمام طول روز و برخی شب ها برنامه پخش می کرد و آنچه ارائه می داد، تبلیغات گوبلز مانندی بود که تماماً به دیدگاه های یهودستیزانه و ضد صهیونیستی اختصاص داشت. هر روز، این فرستنده رادیویی تبلیغات متعلق به دوران پیش از جنگ نازی ها را پخش می کرد. مدت کوتاهی پیش از ورود من به استکهلم، «رادیوی اسلام» شروع به پخش و اعلام لیست هایی از نام تجار و بازرگانان یهودی با ذکر آدرس آنها کرده بود. در چنین احوالی، خانواده ها و شخصیت ها و بازرگانان یهودی سوئد احساس خطر می کردند. ناگفته نباید گذاشت که در هر برنامه یهود ستیزانه که از این فرستنده رادیویی پخش می شد، قسمت هایی از کتاب ***پروتوکل مشایخ صهیون*** *نیز ذکر می گردید.*

هنگامی که به همراه یک راهنمای داوطلب، وارد سالن دادگاه استکهلم شدم، چهره ی چندین جوان که در آنجا حضور داشتند، برایم بسیار آشنا به نظر رسید. این جوانان در حال توزیع کتاب ***پروتوکل مشایخ صهیون*** *در برابر سالن دادگاه بودند و در همان حال که من نیز به آنجا وارد می شدم، این جوانان لبخند پر معنایی به من زدند. من و همراهم وارد کافی شاپ ساختمان دادگاه شدیم. در آنجا شاهدان محاکمه نیزمشغول نوشیدن قهوه بودند. در میان شاهدان، یک اسقف سوئدی به چشم می خورد که استاد علوم دینی دانشگاه هاروارد بود. همچنین در این جمع، آقای پیر آلمارک (Peer Ahlmark) دیده می شد که معاون پیشین نخست وزیر سوئد بود. آقای آلمارک غیریهودی بود، اما اعتقاد داشت که یهود ستیزی نوع خاصی از بیماری متبلاء به غیریهودیان است، و به همین دلیل نیز بود که شخصاً با اشتیاق به مبارزه با یهود ستیزی می پرداخت. در میان شگفتی من، دادستان دادگاه بی آنکه به ما کوچکترین توجهی نشان دهد، آمد و از کنارمان رد شد. بعدها فهمیدم که وی پس از عبور از آنجا به دفتر ویژه قضات دادگاه رفت تا با آنها در مورد موضوع برکناری اش از سمت دادستانی دادگاه به خاطراتهام مطرح شده درزمینه ی «هم نشینی و همکاری با ما اسرائیلی ها» به گفتگو بپردازد. ولی بعدها گفت به همین دلیل بود که هنگام گذراز کافی شاپ به ما توجهی نشان نداد.*

در این اوضاع بود که به ناگاه مردی با قد و هیکل متوسط و با موهای سیاه و دستانی گشوده به سمت من آمد و گفت که می خواهد با من آشنا شود. همراهان من چهره ای بسیار شگفت زده و هراسان به خود گرفته بودند و من نمی دانستم که چرا آنها چنین شده اند اما پس از آنکه فهمیدم این مرد همان «احمد رامی» است متوجه شدم که چرا همراهانم آن واکنش را نشان دادند. خود احمد رامی آمده بود و شخصاً از من می خواست تا با او عکسی به یادگاربگیرم و به این ترتیب بعدها بتواند بگوید با نماینده ی اسرائیل که «برای نفوذ بردادگاه» به استکهلم آمده، عکس یادگاری هم گرفته است. تردیدی نداشتم که او حتماً از این عکس برای کمپین تبلیغاتی خود بیشترین استفاده را خواهد کرد.

برکناری دادستان دادگاه از سوی قضات دادگاه رد شد و مدت کوتاهی بعد، دادگاه کار خود را آغاز کرد. متهمان دادگاه چندی پیش از آن، رسماً از وزارت دادگستری سوئد خواسته بودند که کتاب عهد عتیق (تورات) را رسماً به عنوان یک کتاب نژاد پرستانه در سوئد اعلام کند. اسقفی که در بالا به او اشاره کردم در دادگاه حاضر شده بود که ازتورات به عنوان جزیی از انجیل دفاع کند. اظهارات اسقف در دادگاه یک روز تمام به طول کشید. درهمه ی ساعات اظهاراتش، اسقف که به دلیل تصادف رانندگی ناچار به حمل یک گردنبند ویژه و کلفت پزشکی به دور گردنش بود، سیخ نشسته بود و با صدای واضح و آشکار سخن می گفت.

*من درکنارحضاردیگر، در صحن دادگاه نشسته بودم و در حالی که سه قاضی و پنج عضو هیئت ژوری را در مقابل خود می دیدم، نسخه ای از کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را نیز که به هنگام ورود به آنجا به دستم داده شده بود، در کنارخود داشتم. در همان حال که مترجم سخنان بیان شده در صحن دادگاه را برایم ترجمه می کرد، با خود می اندیشیدم که اگر واقعاً دادگاه حکم دهد که انجیل و تورات نژادپرستی است، چه اتفاقی روی خواهد داد.*

*«رادیوی اسلام» در تبلیغات خود می گفت که توطئه اشاره شده ی منتسب به یهودیان در کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون**، در حقیقت طرحی است که درتورات ریشه دارد. از این روی، در آن روز این نه تنها کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** بلکه تورات بود که در این دادگاه سوئدی درکنار همه ی یهودیان به محاکمه کشیده شده بودند.*

خوشبختانه دادگاه احمد رامی را محکوم کرد و حکم به بستن و تعطیلی ایستگاه رادیویی او داد. به این ترتیب، تورات هم از خطر، رهایی یافت.

*اما هنگامی که در سال 1994 بار دیگر از استکهلم دیدار کردم، دریافتم که چاپ های تازه ای از کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** در سوئد درحال توزیع بود.*

ژوهانسبورگ – 1990

من با بی صبری تمام منتظر بودم که چه هنگام وارد اتاقم در هتل کارلتون ژوهانسبورگ خواهم شد و اندک زمانی را در تنهایی به استراحت خواهم گذراند که متوجه شدم آسانسور هتل هم کار نمی کند و مدت طولانی را در انتظار آسانسور، درسرسرا ماندم. حتی در هتل های بزرگی مانند کارلتون ژوهانسبورگ نیز آسانسورها گاه متوقف می شدند. من برای شرکت در نشست دو سالانه یک بار «سازمان هیستدروت صهیونیستی آفریقای جنوبی» به آنجا دعوت شده و قرار بود سخنران اصلی در آیین گشایش باشم.

با پروازی شبانه از شهر زوریخ سوییس به ژوهانسبورگ آمده بودم و هنوز اثرات خسته کننده این سفر طولانی را احساس می کردم. آماده بودم که اگرهمچنان از آسانسورخبری نشود، همانجا به روی یکی از صندلی های لابی هتل بنشینم و برای لحظاتی چشمان خود را ببندم. در کنار خانم جوانی ایستاده بودم که به ناگاه چراغ شماره های آسانسور روشن شد و بالاخره مشخص گردید که آسانسور در حال آمدن است. اما دیگر دیر شده بود. آن خانم جوان که روزنامه نگاری از ساکنان شهر دوربان آفریقای جنوبی بود، از من دعوت کرد که به جمع گروهی که در لابی هتل گرد آمده بودند، بپیوندم. خانم جوان گفت که می داند من خسته ام اما خوشحال خواهد شد که یک دقیقه وقتم را صرف آن کنم که در جمع آنها حاضر شوم، قهوه ای

بنوشم و عکسی به یادگار با آنها بگیرم. با آنکه بسیار خسته بودم، اما در هر حال درخواست این زن جوان را پذیرفتم و به همراه او به گوشه ای ازلابی هتل رفتیم که گروه مورد اشاره در آنجا بر روی صندلی نشسته بودند. در لابی هتل خانم جوان مرا از جمله با یک زوج آشنا کرد. هرچند داشتم از خستگی هلاک می شدم، اما بخاطر رعایت آداب و اتیکت، لبخندی زده و گفتم که از آشنایی با آنها خوشحالم. در آنجا بود که من با دکتر کالین یانکلویچ آشنا شدم. دکتر یانکلویچ حقوقدانی از اهالی شهر پورت الیزابت در آفریقای جنوبی بود. آشنایی با او موردی دیگر از زنجیره رویدادهایی بود که به تدریج کتاب ***پروتوکل مشایخ صهیون*** *را بیش از پیش وارد زندگی من کرد.*

دکتر یانکلویچ از علاقه ی من به موضوع کتاب ***پروتوکل مشایخ صهیون*** *آگاه بود. او از من پرسید آیا در جریان دادگاهی که بیش از پنجاه سال پیش در آفریقای جنوبی برپا شده بود، هستم یا خیر؟!. به او پاسخ دادم که در مورد این محاکمه آگاهی دارم، اما دکتر اصرار می کرد که آیا من به اطلاعاتی در مورد این دادگاه نیاز دارم؟ گفتم که صبح آن روز یکی از قضات مرا به کتابخانه ای برده و توانسته بودم که به بسیاری از مدارک و آگاهی ها دست یابم.، با تأسف به دکتر یانکلویچ گفتم که اما در آن کتابخانه اثری از مدارک دادگاه پنجاه سال پیش نبود. دکتر یانکلویچ بلافاصله به من گفت که وی یک کپی از همه مدارک دادگاه را در دفتر کارش دارد، و نیزگفت که این مدارک، متعلق به یک همکار وی بوده که برای مدتی بیش از پنجاه سال در دفتر کار او نگاهداری شده بود.*

گفتگویم با دکتر یانکلویچ، جان تازه ای به تن خسته ی من داد، به طوری که اکنون آماده بودم نه تنها با افراد حاضر در لابی هتل، قهوه ای بنوشم بلکه چندین عکس یادگاری نیز با آنها بگیرم. حتی حاضر بودم که برای دستیابی به آن مدارک، همان شب به پورت الیزابت سفر کنم. در هر حال، روز بعد به اسرائیل بازگشتم تا در یک محاکمه ی مربوط به اختلاسی عمده شرکت کنم. اما سه هفته بعد، پستچی بسته ای بزرگ را به من تحویل داد که حاوی مدارکی شامل هشتصد صفحه سند بود. این مدارک همان اسنادی بودند که دکتر یانکلویچ به آنها اشاره کرده، و برای من فرستاده بود. اوراق بسیار قدیمی و کهنه بودند به گونه ای که امکان فتوکپی کردن شان وجود نداشت. دکتر یانکلویچ لطف کرده و اصل آنها را برای من فرستاده بود. با دریافت این اسناد احساس کردم که مسئولیت سنگین دیگری بر دوش من قرار گرفته است.

دو ماه بعد، آگاه شدم که جرج برونشویگ همه آرشیو خصوصی خود در مورد کتاب ***پروتوکل*** *و دادگاه برن را در اختیار دوست نزدیک خود «ویلی گاگنهایم» (Willy Guggenheim) قرار داده و دکتر گاگنهایم این آرشیو را در همه این سال ها در دفتر کار خود در زوریخ سوییس به خوبی نگهداری کرده است. همه هشت هزار صفحه ای که این آرشیو را تشکیل می داد، اکنون به صورت میکروفیلم درآمده بود. با دریافت اسناد دکتر یانکلویچ و این میکروفیلم ها حال این احساس را داشتم که زمان آن رسیده در مورد کتاب* ***پروتوکل مشایخ صهیون*** *عملی مثبت و کاری کارستان انجام دهم.*

به این ترتیب، در روز سی و یکم ماه اکتبر 1991 من به خدمت خود به عنوان یک قاضی پایان دادم تا بتوانم تحقیقات خصوصی خویش را در رابطه با کتاب ***پروتوکل مشایخ صهیون*** *به خوبی انجام دهم. می خواستم بدانم که چه کسی این کتاب را نوشته و چرا چنین کاری را کرده است؟ قصد نویسنده کتاب از نوشتن آن چه بوده است؟ چگونه کتابی که برخی آن را «بزرگترین جعل قرن» نامیده اند، درطول چنین مدت درازی توانسته باقی بماند و نفس بکشد و چنین امواج قوی از تنفر را موجب شود؟!. در طول تاریخ جعلیات بسیاری پدید آمده ولی*

پس از مدتی ماهیت آنها فاش شده و از بین رفته اند، اما چرا در مورد این کتاب چنین نبوده است؟!. چه چیزی در این کتاب است که موجب شده کتابی که پس از مدتی فراموش شده بود، دوباره در تمامی جوامع جهان سر برآورد؟ چرا کتاب از نسلی به چندین نسل دیگر دست به دست گشته؛ از ملتی به ملت دیگر انتقال یافته و از هر ناآرامی اجتماعی تا هر بحران سیاسی، این کتاب در هرصورت به نوعی سربرآورده است؟ به چه دلیل و چگونه هذیان گویی های ناشی از این کتاب پدید آمده اند؟ افرادی که بانی و باعث پدید آمدن این جعل تاریخی شدند، چه کسانی بوده اند؟!. چه چیزی در این کتاب است که برغم همه افشاگری ها در مورد آن، موجب دایمی شدن آثار منفی آن شده است؟

در شگفت بودم که کار خود را در مورد کتاب ***پروتوکل مشایخ صهیون*** *براستی ازکجا آغاز کنم؟*
بر آن بودم که این امر را با پرداختن به موضوع دادگاه برن شروع کرده و سپس به بررسی اسناد و مدارک جرج برونشویگ بپردازم. اما دکتر بوریس موروزوف، یک مورخ روس، که در این زمینه با او رایزنی کردم، به من با اطمینان کامل گفت تا زمانی که پژوهشهایت را از روسیه، این زادگاه شوم کتاب ***پروتوکل مشایخ صهیون،*** *آغاز نکنی، هرگز و هیچگاه نخواهی توانست که به کنه وجود ماجرای کتاب پی ببری.*

فصل دوم

سلسله «رومانوف» و «پروتوکل ها»

روز هفدهم ژوییه سال 1918، بلشویک ها تزار فراری روسیه، نیکولای دوم و همسرش، «الکساندرا فدوروونا» و فرزندان آن ها را در تبعیدگاه شان در «اکاترینبورگ» به قتل رساندند. سرنوشت پیکر آنان نیز تا به امروز در حد یک معما باقی مانده است. هنگامی که قاضی بازپرس پرونده این واقعه در «خانه ایپاتیف»؛ جایی که در آن تزار و خانواده اش در شرایط حبس نگاهداری شده و در آنجا نیز به قتل رسیدند، در حال گردآوری شواهد بود، در اتاق همسر تزار سه کتاب را که احتمالاً الکساندرا در هفته های پیش از کشته شدنش در حال مطالعه آن بوده، یافت: انجیل، کتاب «جنگ و صلح» اثر تولستوی و چاپ چهارم از کتاب نوشته «سرگئی نیلوس»؛ «بزرگ در دل کوچک»؛ کتابی که نسخه کامل **پروتوکل مشایخ صهیون** را نیز در بر می گرفت.

از هنگام نخستین انتشار کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** در سال 1905، در ایام انقلاب نخست بلشویک ها، نیلوس پی در پی به ملت خود نسبت به «توطئه یهودیان» در هر رخدادی هشدار داده بود. نیلوس که یک روحانی مسیحی افراطی بود، به هر رخداد و حادثه ای از نگاه دین و مذهب می نگریست. در دیدگاه او، پیش از آغاز «جنگ حقیقت»، که همزمان با ظهور دگربار عیسای مسیح رخ خواهد داد، یک «ضد مسیح» متجلی خواهد شد که یهودیان او را منجی و مسیح خود خواهند دانست و تمامی جهان او را حاکم مافوق خواهد دید. نیلوس مدعی بود که براساس «اسنادی» که در دست دارد، از همان سال 929 پیش از میلاد مسیح، توطئه چینی یهودیان برای تسلط بدون خونریزی بر جهان، آغاز شده بود. این تسلط از سوی سلیمان پادشاه، برترین متفکر که بر «هیکل صهیون» در اورشلیم حکمروایی می کرد، ضمن رایزنی او با سایر اندیشمندان یهودی سرزمین صهیون، آغاز شده بود. («هیکل صهیون»؛ بیت المقدس یهود، به دستور حضرت داوود پادشاه یهود در تپه "صهیون" در حاشیه اورشلیم برپا گردید و نیایشگاه مرکزی یهودیان بود). به باور نیلوس، این برنامه در طول تاریخ، هر از گاهی، ارتقاء یافت و دوباره تنظیم شد تا آن که در جریان «نشست های محرمانه مشایخ صهیون» فرمول نهایی آن ارائه گردید. به باور نیلوس، اصل پروتوکل های آن همآیش محرمانه، که از مخفیگاه حکمای صهیون ربوده شده و برای نخستین بار توسط او انتشار یافت، می بایست هشداری به هر فرد روس در برابر «تهدید قریب الوقوع» باشد. او هر بار دیگر که کتاب را مجدداً چاپ می کرد، هشدارهای خود را شدیداللحن تر می ساخت و تهدید را «بسیار جدی تر» جلوه می داد. از دید او، اژدهای افسانه ای بالدار، نمادی که نشان سُنَتِ ضد مصلوب شدن بود، شانه به شانه ی نیروهای سیاسی در سرزمین های مختلف می زند و آن ها را از بین می برد و خود با گام های بزرگ به سوی هدف نهایی اش نزدیک می شود؛ به سان حلقه ای دور سرزمین های مختلف را دربرمی گیرد و آن گاه به سراسر اروپا می رسد و این قاره را درفشارخفه کننده خود قرارمی دهد. به روی جلد چاپ چهارم کتابش، که در سال 1917 و در آستانه انقلاب روسیه منتشر شد، نیلوس تهدیدهای خود را تکرار کرد: «خطربسیار نزدیک است، همین جا در آستانه درب نشسته است، و انسان ها از باور کردن آن سر باز می زنند».

همسر تزار، الکساندرا، در نامه ای به تاریخ بیستم مارس، یعنی حدود چهار ماه پیش از اعدامش، برای دوست نزدیک خود، «آنا ویروبوا» می نویسد که با اشتیاق کامل در حال مطالعه کتاب نیلوس است. این خبر بطور گسترده منتشر شده بود که همسر تزار بر سه پنجره اتاقش نشان صلیب را منقوش کرده بود. این امر می بایست برای روس های افراطی به منزله وصیت نامه واقعی همسر درگذشته تزار باشد. بدین ترتیب، کتاب نیلوس بسیار بیش ازگذشته مورد توجه افکارعمومی و به ویژه حامیان حکومت فروپاشیده ی تزاری قرار گرفت و این دلیل دیگری شد تا کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** سفر خود را به اقصی نقاط جهان آغاز کند.

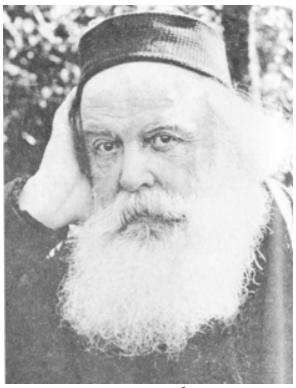

سرگئی نیلوس
افراطی مسیحی روسی
نخستین ناشر «پروتوکل مشایخ صهیون»

همراه با بوریس در باغ های کاخ سکویاسلو در کنار پترزبورگ قدم می زدم. یک روز گرم تابستانی بود. بوریس به منزله حلقه رابط من با هر موضوعی در مورد روسیه در طول سفرم برای کشف حقیقت درباره ***پروتوکل مشایخ صهیون*** *بود. او انبوهی از کتاب های تاریخی و خاطرات سیاستمداران روسی را به روی میز کارم انبار کرده بود زیرا موفق شده بود به آرشیو های روسی، که خوشبختانه در سال های اخیر درب های آن به روی عامه مردم گشوده شده بود، دسترسی یابد. وی مرا در جریان پیچیدگی ها و ظرافت های حاکم بر روابط در پایتخت روسیه ی یک قرن قبل می گذاشت و حتی مرا درسفر به روسیه؛ جایی که عملاً رخدادها درآن اتفاق افتاده بود، همراهی کرد.*

براساس یک سنت قضایی انگلیسی، که آموزش های تمامی زندگی ام حول آن بود، تمایل داشتم که بطور کامل به واقعیاتی که ارتباطی مستقیم با ماجرای مورد بحث در این یا آن پرونده قضایی نداشتند، بی اعتنایی کنم و آن ها را نادیده بگیرم. بارها و بارها به بوریس یادآور شدم که قصد من پیمودن همان مسیری است که کتاب در آن نوشته شده و قصد تحقیق درباره تاریخ روسیه را ندارم.
*«نه». این پاسخ مُصّرانه ای بود که هر بار از بوریس می گرفتم. او می گفت: «****پروتوکل ها*** *در فضای مجازی و به دور از واقعیات که نوشته نشده اند، بلکه بر بستر حقایق معینی درجامعه، در یک دوره خاص، نگاشته شده و شکل گرفته اند. اگر نخواهی که زمینه های سیاسی و تاریخی این موضوع را درک کنی هرگز هم پی نخواهی برد که چه شد که این کتاب نوشته شده است. باید روابط حاکم، پیچیدگی ها، ظرافت ها و فضای شگفت و غریب حاکم بر آن زمان کاخ پادشاهان و تزارهای روسیه را درک کنی تا بتوانی روسیه آن ایام را بفهمی». بوریس در مشورت هایش به من می گفت «بر همسر تزار، الکساندرا تمرکز کن». بوریس همچنین اصرار داشت که با یکدیگر از روسیه دیدار کنیم. می گفت: «اماکن از کتاب ها و*

اسناد کمتر مهم نیست تا بتوان گذشته را بازسازی کرد و خودت باید با چشم خویش اماکنی را که رخدادها درآن به وقوع پیوسته، مشاهده کنی».

اگر حرف های او را گوش کرده بودم، می بایست همان زمستان سفر می کردیم. پشت سر هم در گوشم می گفت: «در تابستان، روسیه حقیقی را نخواهی دید. باید پایت تا زانو در برف فرو برود و چشم اندازهای سراسر برفی و سفید را بنگری، توی دستانت فوت کنی تا شاید با دمت کمی گرم شوند و یخ نکنند و رهگذران را ببینی که در پالتوها و جامه های بسیار سنگین زمستانی و کلاههای پوست بر سر، خود را می پیچانند. اگر در تابستان به روسیه بروی، که در آن صورت هیچ فرقی با سایر کشورها ندارد». اما در ذهنم هنوز از روزهای سرد و یخ زده دوران کودکی ام در شهرکی کوچک در سرزمین لهستان خاطراتی جان داشتند؛ آن روزها که نوک دماغم یخ می زد و پاهای کوچکم به روی یخ سر می خورد و علیرغم برف سنگینی که شب ها می بارید و در هوای بسیار سرد به یخ مبدل می شد، فردای آن می بایست به مدرسه می رفتم. چند درجه زیر صفر دیگر برایم جذبه ای نداشت. همین شد که لذا تابستان به روسیه رفتیم.

در شهر پر جلال و شکوهی که به حق به خود می نازد و به کاخ های خیره کننده اش در سراسر جهان افتخار می کند، کاخ «ایکاترینا» در «تسرکویا سلو»، در شمار پر جبروت ترین کاخ هاست. شکوه بناهای کاخ، چیره دستی معمارایتالیایی «برتولوماو فرانسسکو راستللی» است که کاخ را برای ملکه الیزابت اول، در میانه قرن هجدهم ساخت و به خاطر نام مادرش، «یکترینای اول»، همسر تزار پطر بزرگ، کاخ «یکترینا» نام گرفت. چشم انسان از خیره شدن به نمای آبی – سفید، صف طولانی مجسمه های قهوه ای رنگ قرار گرفته در کاخ و آن همه تزیین هایی به رنگ طلا و زیتون که در نور آفتاب درخشان تابستان تلألو دارند، سیر نمی شود. اتاق های متعدد کاخ با ثروت و غنایی بهت کننده چیدمان شده اند. تالارها و ایوان ها طولانی است. گالری اصلی آن به شدت زیباست و نمازخانه قرار گرفته در آن کاملاً تزیین شده و دلنواز است. در چنین شکوه و جلال خیره کننده ای، برای هر بیننده بسیار دشوار است که دل ازاین مکان بکند و برود. به راستی با خود فکر کردم که تزارهای روسیه و افراد خانواده های آن ها در چنین ناز و نعمت و شکوهی ایام را سپری کرده اند.

«اما نه نیکولاس و الکساندرا»، این جمله ای بود که بوریس عجله داشت که من زودتر آن را درک کنم؛ انگار که افکار مرا خوانده بود. ادامه داد که «آن ها ترجیح دادند که در کاخ الکساندر، ساختمان همجوار، که فروتنانه تر است و کمتر این شکوه خیره کننده را دارد، زندگی کنند». با انگشت اشاره اش، کاخ همسایه را نشان داد که در مقایسه با کاخی که در آن بودیم، مانند خانه یک همسایه فقیر جلوه می کرد. بوریس تأکید کرد که «تازه در آنجا نیز همسر تزار ترجیح داد که بخش متواضعانه تر اتاق ها را که تقریباً به دور از تزیینات بوده، برای زندگی و کار خود انتخاب کند و در دورانی که مریض نبود، اکثر اوقات خود را در آنجا سپری می کرد». بوریس می گفت که ملکه بسیار دوست می داشت و عادت کرده بود که ساعات طولانی از وقت روزانه خود را به نیایش در نمازخانه خانوادگی سپری کند و آن میهمانی ها و ضیافت های با شکوهی که تزارها و ملکه های پیش از او می دادند، از زندگی پادشاهی آن ها رخت بربسته بود و به همین خاطر افراد طبقه های اصیل و شاهزادگان دیگر مرتب از ملکه انتقاد می کردند».

در باغ های سلطنتی بسیار زیبا گام برمی داشتیم. چمن و گل ها به طرز خیره کننده ای مورد رسیدگی قرار گرفته بودند. بسترهای دایره ای گل های لاله که تازه سر بر آورده بودند در

کنار مجسمه های سفید رنگ مرمری که در نتیجه نور خورشید کمرنگ شده بودند، چشم را نوازش می کرد. به بوریس رو کرده، پرسیدم: «چگونه می توان که در طول دو دهه کامل، امور مهم مملکت داری در امپراطوری بزرگ روسیه تحت تأثیر یک زن افراطی و بیمار بوده است»؛ زنی که طبق رهنمودهای شارلاتان های مقدس نما عمل می کرده است؟ آیا مطالب متعدد درباره نفوذ یک زن غریب و مرموز به نام آنا ویروبوا و دو پرنسس از مونته نگرو که به صف مقدم دربار روسیه رخنه کرده بودند، درست بوده است؟ آیا چنین چیزی امکان پذیر است؟ در شگفت مانده بودم که چنین بوده یا صرفاً شایعات بی اساس بوده است.
این جا هم دوباره بوریس مشورت داد که «خاطرات را بخوان» و سپس با لحن غمگینی گفت «تنها در آن صورت، خواهی فهمید که نویسندگان ***پروتوکل مشایخ صهیون*** *چه نقشی در آن جامعه داشته اند».*

نوشتن خاطرات در آن زمان یک امر عادی از سوی سیاستمداران، دیپلمات ها، مقامات ارشد و افسران بلند پایه پلیس و ارتش بود، که همگی می خواستند نام و خاطره خویش را در تاریخ ثبت کنند. کسی از آن ها که به خاطره نگاری مشغول نبوده در حال نامه نگاری بوده است، و بسیاری از این نامه ها حفظ شده اند، و باید گفت که همه آن ها به راستی که دستی در قلم و سر رشته ای از نوشتن داشته اند. این را بوریس با لحنی حاکی از دلتنگی برای یک فرهنگ ناپدید شده می گوید. ملکه الکساندرا، دوستانش، مشاوران مرموزش، همگی آن ها جایگاه والایی در خاطره نگاری و نامه نگاری دارند؛ خاطره ها و نامه هایی که تنها شایعات آبدار آن دوران را در برنمی گیرد بلکه اسرار زندگی و بخشی مهم از تاریخ روسیه را در نوشته های خود نیز ثبت کرده اند. بوریس می گوید، تردیدی نیست که آن ها سرنوشت میلیون ها روسی را رقم زدند و موجب سلسله رخدادهایی شدند که مسیر تاریخ جهان را تغییر داد.

نیت کرده بودم که به ماجرای پشت پرده کتاب پی ببرم و آن را مورد پژوهش قرار دهم. اما هر چه بیشتر در مطالعاتم پیش می رفتم، چهره های بسیاری که نمی شد از آن ها غافل شد، خودنمایی می کردند. این چهره ها، که بسیاری از آن ها زن بودند، نقش خیره کننده ای در ماجراهایی که در برابر ماست، به عهده داشتند. معلوم شد که داستان کتاب، روایت زندگی افرادی است که عامل آن بودند، آن را تنظیم و توزیع کرده و مورد سوء استفاده قرار داده بودند و نیز داستان آن هایی بود که کتاب را «کشف» کرده بودند.

روز اول نوامبر سال 1894، افراد خانواده سلطنتی در کاخ زمستانی پترزبورگ، در اطراف جسد تزار الکساندر سوم، حلقه زده بودند. آن ها از مرگ نا بهنگام حاکمی پر قدرت که ایام دشواری را برای روسیه پیش بینی کرده بود، در بهت و حیرت فرو رفته بودند. قرار بود که سرنوشت روسیه در دستان نیکولای جوان و بی تجربه قرار گیرد و او جانشین پدرش در سلسله رومانوف شود. می بایست چه سیاستی در مملکت داری در پیش گیرد؟ چه آینده ای برای امپراطوری تزاری متصور بود؟ این ها پرسش هایی بود که حاضران از خود می کردند و نگران بودند که ولیعهد جوان به حد کافی در دادن پاسخ های لازم به این پرسش های جدی و اساسی، خبره نشده و هیچ تعمق لازم هم به روی آن نکرده باشد. همه چیز او نشان می دهد که حتی از بزرگی رسالت و وظایفی که به زودی تاجگذاری اش بر دوش وی خواهد نهاد، آگاه نیست. این را همگان با تکان دادن تأسف بار سر مورد تأکید قرار می دادند.

به راستی که نیکولای برای ایفای چنین نقش جدی و مبدل شدن به یک حاکم مطلق برای حکمروایی بر 187 میلیون شهروند امپراطوری روسی پختگی لازم را نداشت. فکر و ذکرش تنها و تنها در این روزها به عشقش مشغول بود؛ الیکس، که بعدها ملکه الکساندرا شد. او را

در خانه خواهر بزرگ الیکس، یعنی الیزابت دیده بود. در همان نگاه اول به او دل سپرده و هوش و حواس خود را تا حد مدهوشی به این عشق باخته بود. در چهارم آوریل 1894، الیکس با درخواست ازدواج از سوی نیکولای، و پس از آنکه مدت های زیادی نیکولای مانند پروانه دور و برش می گشت، موافقت کرد. اما والدین نیکولای، با این عشق مخالفت می کردند. حتی هنگامی که از مرگ نا بهنگام پدر تاجدارش غافلگیر شد، منتظر روز خاکسپاری پدر نماند و همان فردایش، با ترتیب دادن آیین فروتنانه ای در «تزرسکویا سلو» الکساندرا مذهب اورتودوکس روسی را پذیرفت تا راه را برای ازدواج هموار کرده باشد.

هنوز دو هفته سپری نشده بود که آن ها ازدواج کردند. تاریخ ازدواج در چهاردهم نوامبر ثبت شده است. زوج جوان تصمیم گرفت در همان «تزرسکویا سلو» بماند و زندگی کند. بسیار زود نیکولای به محافظه کاران فهمانید که نباید از بابت او نگران باشند. مربی که در شکل گیری دیدگاههایش نقش مهمی داشت، یک روحانی سرشناس به نام «کنستانتین پوبه دونوستسف» (Pobedonostsev)، حامی پر التهاب قدرت مطلقه، اورتودوکس و مخالف سرسخت هر چیزی بود که آن را «بی خدایی غربی» می نامید. از همان زمانی که هنوز نیکولای به دنیا نیآمده بود، تلاش هایی برای سوء قصد علیه پدر بزرگش، الکساندر دوم صورت گرفته بود، که سرانجام نیز در روز اول ماه مارس سال 1881، درکنار تنگه آبی «یکترینا» در پترزبورگ، بدست یک گروه انقلابیون که خود را «اراده خلق» نامیده بود، کشته شد. یک حمله تروریستی نیز که علیه کاخ زمستانی صورت گرفته بود، در خاطرات کودکی نیکولای، کاملاً حک شده بود و او انقلابیون را در هر سو می دید. نیکولای، فرد ضعیفی که در زیر سایه پر رنگ و حاکم پدری با قدرت مطلق بزرگ شده بود، کوچک ترین علاقه ای به امور مملکت داری از خود نشان نداده بود.

نیکولای در حالی که با گوش جان، دل به رهنمودهای همسر جوانش می سپرد، ضمن غفلت کامل از مشورت های محتاطانه مادر و سایر اطرافیانش، تصمیم گرفت که سریعاً سیاست های خود را اعلام کند و حتی منتظر آیین تاجگذاری اش، در نخستین ملاقات رسمی اش پس از مرگ پدر، با افراد طبقات اصیل و نمایندگان ایالات و ولایات نماند. آن ها از سراسر روسیه پهناورآمده بودند. راههای بسیار طولانی را طی کرده و خسته و کوفته، به این جا رسیده بودند تا درگذشت پدرش را به او تسلیت گفته، از پیوند زناشویی اش ابراز شادمانی کنند. اما نیکولای در همین نخستین دیدار با آن ها، بدون محاسبه عواقب، بی هیچ پرده پوشی تصریح کرد که وی همان راه و روش مخرب اصولگرایان پیشین را دنبال خواهد کرد و گفت که همگان باید بدانند که بخاطر تمامی ملت، همه توان خود را به کار خواهم گرفت تا قدرت مطلقه را حفظ کنم- همانگونه که زنده نام پدرم عمل کرد. بدین ترتیب، دوباره عملاً همه آن پیشنهادها برای برقراری قانون اساسی که از سوی سیاستمداران کارکشته و مجرب و دنیا دیده مطرح گردیده بود، نادیده گرفته می شد و به رؤیایی تنها برای صحبت آن ها در بحث های شان مبدل می گردید. در حالی که امیدهای لیبرال ها نیز نقش برآب شده بود، نبرد بر سر آینده روسیه آغاز شد. نطق نیکولای به مثابه ریختن روغنی بر بوته روشن انقلابی بود که پا گرفته بود.

واکنش ها به این نطق، خیلی زود خود را نشان داد. تنها چند روز بعد، نیکولای جوان نامه ای را بر روی میز کار خود یافت که امضای «کمیته اجرایی ژنو» را داشت. نسخه های این نامه در سراسر امپراطوری توزیع شده بود. گروه انقلابیون که در سوییس شکل گرفته بود، ابراز نومیدی عمیق کرده و سوگند خورده بود که حکومت مطلقه را که با دست های خود، گورش را کنده، برچیند. اما محافظه کاران افراطی مانند شاهزاده سرگئی الکساندروویچ، عموی تزار، از نطق نیکولای خشنود بودند. تزار الکساندر سوم هرچند از اقلیت های ملی، به ویژه

یهودیان متنفر بود و هرگز با اقدامات خشونت بار علیه آنان مخالفت نکرده بود، اما هرگز حاضر نبود که از طریق «پوگروم» (یهودی کُشی) سیاست های داخلی اش اجرا شود. اما اکنون با اعلام سیاست حاکم جدید، راه برای اقدامات خشونت بار، به گونه ی نامحدود باز شده بود و بسیار زود این رفتارها به نماد رژیم تازه مبدل گردید. در واقع بستر جامعه نیز برای ظهورکتاب **«پروتوکل مشایخ صهیون»** فراهم بود و حق است که گفته شود، انتشار مطالبی در این باره، برای نخستین بار بطور محتاطانه ای از اقامتگاه فرماندار مسکو، شاهزاده سرگئی الکساندرویچ و همسرش، شاهزاده الیزابتا فدروونا ، خواهر همسر تزار، الکساندرا، سر برآورد.

«وقتی در سن بیست سالگی سرگئی الکساندرویچ، فرزند چهارم تزارالکساندر دوم ازدواج کرد، به راستی که عروس از نظر زیبایی مانند یک گل چشم نواز و فریبا بود». این جملات را سفیر فرانسه، پالئولوگ، در خاطراتش در باره الیزابتا فدروونا، خواهر الکساندرا، همسر تزار نوشته است. مانند خواهر کوچکش، الیزابتا یا الیزابت نیز شاهزاده ای بسیار مذهبی بود. هر دوی آن ها علاقه شدید به مذهب و تقدیس مرموزین را از مادرشان، شاهزاده آلیس آموخته بودند. آلیس دختر ویکتوریا، ملکه ی بریتانیای کبیر بود. زوج جوان؛ سرگئی و الیزابت سپس هنگامی که سرگئی به مقام فرمانداری و والی مسکو در سال 1891 رسید، به مسکو نقل مکان کرد. خیلی سریع، سرگئی در مقام یک حامی مشتاق و بارز سیاست های افراطی برادر تزارش، الکساندر سوم ظاهر گردید و یکی از نخستین اقدامات او به عنوان والی مسکو، اخراج ظالمانه یهودیانی بود که از گتوهای محصور در ولایات غربی، اندک اندک به مسکو رفته بودند. شماری از تلاش های سناتورها نیز برای رفع محدودیت های حقوقی که در مورد جامعه یهودیان روا داشته شده بود، بطرز کاملاً قاطعانه ای شکست خورده بود.

اندک زمانی پس از عقد پیمان زناشویی، الیزابت نیز مذهب اورتودوکس روسی را پذیرفت، به ویژه سنت های تقدیس گونه را تشویق می کرد، ساعات طولانی از وقت خویش را به این امور اختصاص می داد و یا مشتاقانه به اقدامات نیکوکاری در مؤسسات مختلفی می پرداخت که خود آن را پایه گذاری کرده بود. علیرغم خلقیات همسرش، که همگان لقب یک دیکتاتور خشن، حتی در برخوردهای شخصی اش با مردم را به او داده بودند، الیزابت همچنان در کنار شوهرش مانده و شریک دیدگاههای افراطی و غیرقابل سازش او بود و نیز قویاً از نظرات نامحدود یهود ستیزانه همسرش که حد و مرزی نمی شناخت، حمایت می کرد.

لذا، همانند بسیاری دیگر از افراد هم طبقه اش، الیزابت نیز از قتل عام ها و تعقیب های یهودیان احساس رنج و اندوه نمی کرد، بلکه احساسات بسیار افراطی نسبت به مسیحیان از خود نشان می داد و هنگامی که چند سال بعد، همسرش در انفجار یک بمب کارگزاری شده از سوی تروریست ها کشته شد، احساساتش نسبت به مسیحیت افراطی شدیدتر شد. درپی انجام آیین تشییع جنازه سرگئی، و پس از پنج روز انزوای کامل و نیایش، الیزابت به دیدار قاتل، «کالایف» رفت و به او پیشنهاد کرد که اگر تقاضای عفو کند و ابراز ندامت نماید، او را مورد بخشودگی قرار خواهد داد. اما آن شب، هنگامی که شنید که قاتل در کنار دیوار زندان اعدام شده است، به دعا کردن برای بخشودن روح قاتل شوهرش مشغول شد اما هرگز به فکرش خطورنکرد که مدافع جان مردان، زنان و کودکان بیگناهی باشد که در«پوگروم ها» (یهودکشی ها) قربانی شده بودند و البته هرگز به ذهنش نرسید که برای آرامش روح آن ها نیز نیایش کند.

«فیلیپ پتروویچ استپانوف»، یکی از میهمانان دلپذیر در خانه شاهزاده سرگئی بود که به ویژه دوستی خاصی با همسر شاهزاده، یعنی پرنسس الیزابت برقرار کرده بود زیرا انتصاب خواهرزاده اش، «النا الکساندروونا اوزرووا» به مقام ندیمه ملکه جوان الکساندرا او را مدیون پرنسس الیزابت کرده بود. اما هنگامی که آن روز به یاد ماندنی در سال 1897، فیلیپ وارد این خانه شد، او منظور و دلیل کاملاً خاص و غیر عادی داشت. پس از بیان تعارفات معمول، استپانوف از کیفش یک بسته بزرگ نامه و کاغذهایی را به طرزی دراماتیک بیرون کشید و آن را با حرکتی هیجانی تر به میزبانش ارائه کرد و گفت این اوراق باید سند روشنی از توطئه مشترک یهودیان و فراماسونرها برای تسلط بر جهان باشد. متن این اوراق کپی گردیده، تایپ شده نبود و دستخط فرد یا افرادی را نشان می داد؛ نوشته ای با عنوان «تسلیم جهان به دست یهودیان»، که بعدها به عنوان **«پروتوکل مشایخ صهیون»** مشهور شد. استپانوف با هیجان توضیح داد که این اوراق، صورتجلسه یا پروتوکل بیست و چهار نشست محرمانه توسط «دولت مخفی یهودی» است که محل برگزاری نشست ها و موعد همآیش های آن ها هرگز فاش نشده است.

این «اوراق»، که از اوراق اصلی نوشته شده با دستخط، توسط خود استپانوف با «هکتوگراف» (ماشین کپیه برداری آن زمان) کپی شده بود، چندان خوانا و روشن نبود اما هنوز بسیار خواناتر از دستنوشته های پیشین رسیده به شاهزاده سرگئی از سوی همسایه اش در ولایت «تولا» (Tula) بود. «الکسی سوخوتین»، سرگرد بازنشسته که یکی از نجبای ولایتش محسوب می شد، آن دستنوشته های پیشین را به او رسانده بود. سوخوتین برای شاهزاده سرگئی تعریف کرده بود که «یک زن همسایه ما که می خواهد نامش محرمانه بماند، در تنظیم و تدوین این اوراق دخالت داشته و گفته است که آن ها را از خانه یک دوست یهودی در پاریس به دست آورده و آن ها را خود از زبان فرانسه به زبان روسی ترجمه کرده و همراه با خویش از پاریس به روسیه آورده است».

علیرغم چاپ کمرنگ اوراقی که استپانوف به دست شاهزاده سرگئی داد، میهماندار بلافاصله درک کرد که این «سندها» می تواند چه ظرفیت بالقوه ای در گسترش تعقیب یهودیان داشته باشد و چنین فرصتی را نباید از کف داد، و لذا تصمیم لازم گرفت، و فوراً نیز دستور داد که بدون هیچ تحقیقی درباره درستی یا نادرستی «سندها»، پیشکار ارشدش به استپانوف در امر به چاپ رساندن «سندها» کمک کند. در کوتاه زمانی، جزوه های چاپ شده با نام «**پروتوکل های باستانی و مدرن ملاقات های مشایخ صهیون**» آماده شده بود. استپانوف تدابیر لازم را انجام داد تا جزوه ها هرچه بیشتر در دسترس همگان قرار گیرد و به ویژه کارمندان ارشد در ادارات سنت پترزبورگ آن را بروی میز کار خود دریافت نموده و مطالعه کنند. اما هنگامی که استپانوف شنید که افراد این جزوه ها را بخشی از تبلیغات، از همان نوعی می دانند که پلیس مخفی آن را دنبال می کند، شدیداً سرخورده شد. اما واکنش وزیر دارایی، «ویته»، (Witte) به گونه دیگری بود.

سرگئی یولیویچ ویته

پروتوکل مشایخ صهیون *همواره در ذهنم با مأموران مخفی، جاعلان مرموز، مذهبیون افراطی و دست اندرکاران کشتارهای دسته جمعی یهودیان (پوگروم ها) ربط داده می شد. هیچگاه فکر نمی کردم که این جعل، که سراسر آن به فتنه انگیزی علیه ملت یهود اختصاص یافته است، با هدفی انجام شده که هیچ ارتباطی با یهودیان ندارد. هنگامی که برای نخستین بار با روایتی روبرو شدم که می گوید جاعلان زحمت سر هم کردن چنین جعلیات مشروح و*

*پیچیده ای را به خود دادند تا تنها یک چهره مرکزی در دولت روسیه را در تنگنا بگذارند، با خود گفتم که این دیگر از اراجیف سراسر کذب است. اگر این ادعا در یک محاکمه واقعی درباره سیاست وزیر دارایی روسیه، ویته، مطرح می شد، من به عنوان یک قاضی به جرأت می گویم که چنین ادعایی می بایست به عنوان «غیرمرتبط» دراین پرونده فوراً رد گردد. اما در کمال شگفتی ام سریعاً برایم روشن شد که در همه دادگاههایی که **پروتوکل مشایخ صهیون** موضوع رسیدگی در آن بود، قضات ناچار شدند که به ابعاد تاریخی ماجرا توجه کنند. مورخان در همه این محاکمه ها شاهد کلیدی بودند و واقعیات سیاسی در آن دوره مشخص در واپسین سال های عمر روسیه تزاری و سال های اولیه پس از انقلاب روسیه، به موضوع مرکزی در جریان دادگاه ها تبدیل شد.*

*وزیر دارایی مشهور، سرگئی ویته و سیاست مالی جنجالی اش، چه مستقیم و چه غیرمستقیم، مهره مرکزی در سلسله رخدادهایی شد که زمینه ساز ایجاد این جعلیات با نام کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** گردید.*

در دفتر کار وزیر دارایی در سنت پطرزبورگ، سرگئی یولیویچ ویته با نگرانی فزاینده ای در حال مطالعه جزوه ای بود که توسط فرستنده ای به دفترش رسیده بود. معمولا به اسناد مجهول بی توجهی می کرد. اما این بار دستیارش توجه او را جلب کرد و گفت نسخه های این جزوه میان سایر کارمندان ارشد دولت هم توزیع شده و بهتر است که وی نیز آن را با دقت بخواند. پس از پایان مطالعه مطلب، به دستیارش گفت که از هنری شلوسبرگ، وکیل مدافع سرشناس یهودی، بخواهد که نظر خود را درباره این سند حیرت آور بیان کند. ویته با هوشمندی سیاسی بالایی که داشت و با بهره مندی از آگاهی عمیق از نیروهای فعال در سیاست داخلی و سیاست خارجی روسیه، بلافاصله درک کرد که هر چند که نام خود او در این اوراق ذکر نشده است، اما اگر این «سند» مرموز در اختیار همگان قرار گیرد، به ابزاری برای تحریک نه تنها علیه یهودیان، بلکه علیه اختیارات و سیاست خود او مبدل خواهد شد. دو موضوع خواب را از چشمانش می ربود. وضعیت یهودیان و تعقیب سیستماتیک آن ها از سوی پلیس توسط خود او در یکی از گفتگوهایش درگذشته با تزار الکساندر سوم، که با او در مقایسه با تزار کنونی، نیکولای دوم، مناسبات نزدیک تری داشت، مطرح شده بود. هنگامی که تلاش کرد که درخواست کند تا نوعی لیبرالیسم در رفتار حکومت در قبال یهودیان رعایت شود، الکساندر سوم با چهره ای درهم کشیده از او پرسید که مگر نسبت به یهودیان نوعی احساس همبستگی عاطفی می کند؟! ویته در پاسخ گفته بود: «در قبال پرسش حضرت عالی من نیز این پرسش را مطرح کنم: آیا اعلیحضرت فکر می کنید که می شود همه یهودیان را به آب های دریای سیاه ریخت؟ البته که اگر چنین می شد، یک راه حل کامل و افراطی برای معضل یهودیان بود. اما اگر اعلیحضرت موافقت دارید که یهودیان از حق زندگی برخوردار باشند، بنا براین موظف هستیم که زندگی لایق نوع بشر را به آنان نیز اعطاء کنیم. تنها راه انجام این امر، برقراری تسهیلات تدریجی در قوانینی است که در حق آنان تبعیض روا می دارد».

ویته جای تردیدی باقی نمی گذاشت که او خود دوستدار یهودیان نیست. تنها نگرانی اش بابت لطمه ای بود که به نام نیک امپراطوری روسیه در پی رفتارهای زشت در قبال میلیون ها نفر از شهروندان یهودی مملکت وارد می شد. به همان میزان که جایگاه ویته در سلسله مراتب حکومتی تقویت می شد، به همان اندازه نیز این عزم در او راسخ تر می شد اما تلاش هایش برای ایجاد تغییر در سیاست تزار در قبال این مسئله محکوم به شکست شده بود. ولی در این بامداد بهاری سال 1898، دلشمغولی اصلی ویته یک مسئله مربوط به خود او بود. هنگامی که در سی ام اوت 1892 به پست وزارت دارایی منصوب شد، خزانه را خالی دید در حالی که

اقتصاد روسیه به سراشیبی تند فروپاشی افتاده و ناچار شده بود که برای پرداخت حقوق افسران ارتش، اسکناس بدون پشتوانه چاپ کند. از آن زمان بیشترین تلاش خود را به کار برده بود تا از طریق مبدل کردن روسیه از کشوری عمدتاً کشاورزی به کشوری با صنعت مدرن، اقتصاد را نجات دهد. دو ماموریت اصلی که در برابر خود ترسیم کرده بود؛ تغییر شیوه مالی و برقراری معیار طلا که پیشاپیش نیز از سوی بسیاری از کشورهای اروپایی رعایت می شد، و ساخت شبکه راه آهن برای خدمت به صنعت نوپای کشور بود. او واقف بود که اجرای این برنامه در دوران انتقالی، موجب رنج و حرمان زیادی به میلیون ها روسی خواهد شد. بسیاری از مردم از لطمات ناشی از قحطی و نبود آرامش اجتماعی که حکومت را تهدید می کرد، در رنج جدی بودند. هشتاد درصد از جمعیت، موژیک ها (توده های رعیت) بی سوادی بودند که ازکار بر روی زمین، قوت لایموتی داشتند و لذا، تغییرات اجتناب ناپذیر ناشی از اجرای سیاست او بی تردید ضربات مهلکی بر این گروه کثیر از مردم مسکین وارد می کرد. ویته پیشاپیش واقف بود که با مقاومت شدیدی روبرو خواهد شد اما اجرای این برنامه را رسالت ملی الزامی می دانست.

در آستانه پایان دهه نود در قرن نوزدهم، ویته دیگر می توانست با غرور به دستآوردهای خود بنگرد. او موفق شده بود که خزانه دارایی را با فروش منابع طبیعی مانند زغال، آهن و فولاد، و توزیع درست پنبه پر کند. تولید صنعتی را نیز به میزان چشم گیری افزایش داد و اجرای طرح بسیار جاه طلبانه در برقراری شبکه راه آهن در سراسر این سرزمین پهناور را آغاز کرد. با رضایت به خود می گفت: دو هزار و پانصد کیلومتر خطوط راه آهن در شش سال، کار سهل و ساده ای نیست. اما صنایع سبک و کشاورزی هنوز خود را با تغییراتی که اِعمال کرده بود، هماهنگ نکرده بودند و او به بهای سنگینی که آن ها به این دلیل می پرداختند، واقف بود. در سال 1898 اقتصاد از رکود سنگین و بیکاری فزاینده رنج می برد و بورس نیز با فروپاشی روبرو شده و همراه با بورس دو بانک مهم نیز با ورشکستگی جبران ناپذیر روبرو شدند. وابسته کردن پول روسیه به طلا نیز پنج میلیون کشاورز را وادار کرد که درصدد یافتن کاری دیگر برای تأمین معاش خود و خانواده شان برآیند. ویته نیز بسیار خوب می دانست که اگر افراد خانواده های این کشاورزان را هم به حساب آورد، شمارشان دست کم رقم عظیم بیست و پنج میلیون گرسنه جدید را تشکیل خواهد داد!

پس به راستی، چه فرصتی مناسب تر از حال که این جزوه تحریک آمیز منتشر شود؟. این فکری بود که با نگرانی از ذهن ویته گذشت. چه شگفت انگیز بود که بخش های مختلفی از «طرح یهودیان برای تسلط بر جهان» با بخش هایی از برنامه خود او شباهت داشت. اِعمال معیار طلا یکی از گام های برجسته و شجاعانه ای بود که اجرای آن را تنها سال گذشته، 1897، آغاز کرده بود. مخالفانش که تلاش کرده بودند کوشش های وسیع ویته را برای کسب موافقت قرض دهندگان خارجی ناکام بگذارند، شایع کرده بودند که اقتصاد روسیه فاقد ثبات است و ممکن است به خاطر وابسته کردن روبل به طلا دوباره با فروپاشی روبرو شود. او به اتفاقی بودن این مسئله باور نداشت و لذا هنگامی که سخنان یک ناطق مجهول الهویه در یکی از پروتوکل ها را خواند که گفته بود: «باید بپذیرید که اِعمال معیار طلا موجب فروپاشی کشورهای مختلفی شده که نتوانستند تقاضا برای پول را برآورد کنند - به ویژه آنکه ما نتوانسته ایم ورود جریان طلا به بازار را طبق نیاز و توانایی مان، تأمین کنیم»، بشدت در شگفت ماند.

ویته حتی یک لحظه هم به مستند و حقیقی بودن این اوراق ایمان نیاورد. به راستی چگونه می توان از «قدرت یهودی» دم زد در حالی که پنج میلیون یهودی در امپراطوری روسیه در

شرایط حقارت آمیزی زندگی می کنند و مورد تبعیض های جانکاهی هستند که ریشه در قانون دارد، و یهودی هر روز در معرض خطر قتل و کشتار و تعقیب است؟ درست است که یهودیان در سرزمین های غربی صاحب نفوذ زیادی هستند و خود او تلاش کرده بود که از بانک های یهودی استقراض کند، اما آخر دیگر به راستی دم زدن از وجود «توطئه یهودی» یک گستاخی مافوق تصور نیست؟!.

ویته با خود فکر کرد که اگر بانک های یهودی نفوذی چنین گسترده دارند، چرا بارها و بارها عاجزانه از شخص او التماس کردند که نزد تزار رفته و بکوشد تا اندکی هم که شده از رنج یهودیان روسیه کم کند؟ او به خوبی می دانست که بادهای انقلاب در روسیه وزیدن گرفته و این خیزش، توطئه پیران یهود نیست بلکه نتیجه مستقیم لجاجت حکومتی به دور از نرمش است که میلیون ها شهروند را به شرایط بردگی کشانده است. صداقت ذاتی، او را به این نتیجه می رساند که اگر یهودیان نیز در صفوف انقلابیون دیده می شوند، آن ها به خاطر اجرای طرحی بین المللی به آنجا کشانده نشده اند بلکه تنها توان تحمل آنان به پایان رسیده است. با خود فکر کرد که کوچکترین خواسته آنان این است که بتوانند مانند شهروندان متساوی الحقوق زندگی کنند اما می دانند که هیچ بختی وجود ندارد که این هدف را در چارچوب حکومت کنونی به دست آورند.

ویته در شگفت ماند که این اراجیف را چه کسی نوشته و برای چه هدفی؟! سازمان «صدها سیاهپوش» به چنین سند پیچیده ای برای منحرف کردن افکار عمومی از حقیقت کشتارهای یهودیان نیازی ندارد. بلکه برای تحقق اهداف سران این سازمان تنها چند سخنرانی آتشین و تحریک آمیز و متهم کردن یهودیان به هر معضلی کفایت می کند. شعار ناجوانمردانه آن ها که می گفت «بر یهودی ضربت بزن تا روسیه را نجات دهی»، کاملاً مفید از آب درآمده بود. این «سند» پیچیده که کار نگارش زیادی صرف آن شده، از نویسنده یا نویسندگانش که هدفی خیره کننده تر را دنبال کرده اند، قوی تر است. اما برای ویته کاملاً روشن بود که هر یهودستیز روسی که **پروتوکل ها** را بخواند، متقاعد خواهد شد که ویته «طرح شیطانی پیران یهود» را در پیش گرفته است. آیا ممکن است که همه این مطالب برای در تنگنا گذاشتن شخص او و از بین بردن جایگاهش نوشته شده باشد تا به توده ها بفهماند که او ابزاری است در دست دولت پنهان یهودیت جهانی و همچنین عروسکی است در دست بانک های یهودی و غیرمستقیم به آن ها کمک می کند تا دنیای مسیحیت را به بردگی زیر حکومت پادشاهی بنی اسرائیل بکشاند؟

لحظاتی به خود گفت که آیا ممکن است دچار پارانویا شده باشد؟ اما افسوس که درنهانخانه قلبش می دانست که دشمناش قادر به کاربرد هر ترفندی علیه او هستند، به ویژه آنکه به خوبی راهکارهای آن ها را می دانست و از استفاده ای که مخالفانش ازجعلیات می کردند، به خوبی آگاه بود. او تصمیم گرفت که چشم بستن بر این جزوه گناه است، چرا که به خوبی رد پای نیروهای اطلاعاتی موذی را در آن تشخیص می داد. اگر مخالفانش موفق می شدند تزار را قانع کنند که او خائن است و همراه با عوامل بیگانه برای نفوذ در حکومت بلامنازع دربار می کوشد، ممکن بود که جانش به راستی در خطر باشد. می دانست که درگذشته چنین شایعاتی علیه او مطرح شده بود اما دشمنانش هیچگاه تا کنون از چنین مطالبی مانند این «سند» استفاده نکرده بودند. مناسباتش با تزار جدید بسیار شکننده بود. می دانست که تزار چندان علاقه ای به او ندارد و تنها از وی در جهت هدف هایش استفاده می کند و دلیلی نیز در دست نبود که این روابط به زودی تغییر کند. شخصیت قوی، استعدادهای ثابت شده و هوشمندی سیاسی اش، جایگاه ارشد و ویژه ای در سلسله مراتب حکومتی و دربار به او بخشیده بود و نه تنها یک

بار، که بارها، تزار را از عواقب ندانم کاری های سیاسی اش نجات داده بود. اما در اعماق قلبش می دانست که تزار به هوش سرشار و قدرت ذهنی اش غبطه می خورد. ویته احساس می کرد که تزار در حضور او، خود را کم ارزش و عاجز می بیند.

پس از هفته ها، شلوسبرگ سرانجام نظرش را ارسال کرد و تأکید نمود که آنچه که «توطئه یهودی» نامیده می شود، چیزی جز تراوشات ذهن بیمار افراد یهودستیز نیست. سند بدون تردید یک جعل وقیحانه است. شلوسبرگ افزود که مقامات ارشد و مهره های طبقه اصیل اشرافی بطور کامل به این اراجیف بی توجه هستند و اضافه کرد که هرچند می تواند حدسیاتی بزند که چه کسی و چه زمانی به این جعلیات دست زده اما در هر حال نمی تواند با قاطعیت سخنی در این زمینه بگوید. نظرات شلوسبرگ نگرانی های ویته را افزایش داد، زیرا وکیل یهودی سرشناس و کارکشته نیز معتقد بود که این جعلیات برای تأمین دو هدف صورت گرفته است: تحریکات علیه یهودیان و ضربه زدن به سیاست های ویته. شلوسبرگ در این نظر با ویته شریک بود که راههای زیادی که در این به اصطلاح کتاب در مورد طرح های منتسب به یهودیان ذکر شده، دقیقاً شبیه گام هایی است که ویته در انقلاب اقتصادی و مالی برداشته است. شلوسبرگ محتاطانه اضافه کرد که چه بسا که هدف اصلی این جعلیات، شخص شما باشید و جاعلان یهودیان مسکین را بهانه کرده اند به ویژه آنکه وخیم ترین اتهامی که می توان به شما وارد کرد، تبدیل شدن به عامل دست یهودیان برای اجرای طرح های سران یهودی باشید.

ویته عملاً گامی علیه **پروتوکل ها** برنداشت زیرا به سختی مشغول امور مملکت داری بود و دیگر تا زمانی که با سلسله مقاله های منتشره در روزنامه «**زنمیا**» (پرچم) نوشته پاول کروشوان (Pavel Krushevan) روبرو شد، چیزی در باره آن نشنید.

کروشوان و همدلان

«ونتسل فون پلوه» Wentzel Von Pleve که وزیر بود به رییس هیئت وزیران (نخست وزیر) گفت: «من خود چیزی شخصی علیه یهودیان ندارم. می دانم که سیاست ما درخصوص یهودیان یک اشتباه مطلق است اما من باید رضایت شاهزاده سرگئی الکساندرویچ و اعلیحضرت تزار را فراهم کنم». ویته با خود فکر کرد که به راستی، چه اعتراف شگفت انگیزی از زبان کسی که خودش تا همین تازگی نیز عامل پیشبرد و اجرای کشتارهای هولناکی به ویژه علیه دهکده های یهودی بوده؛ همان کسی که شعارمی داد: «انقلاب را در خون یهودی غرق کنیم»؛ خود او این شعار را باب کرده بود.

ویته می دانست که هیچ ابتکاری در این امپراطوری از توده ها ناشی نمی شود و هر چیزی با دقت از بالا طراحی شده و طبق رهنمودهای روشن اجراء می گردد. هر عملیاتی در روسیه نیازمند موافقت دولت و کسب مجوز رسمی یا تلویحی از سوی شخص تزار بود. سازمان تروریستی که با نام «صدها سیاهپوش» مشهور شده بود و در آغاز دلیل این نامگذاری اش این بود که تنها شمار اندکی به عضویت آن درآمده بودند، از حمایت تزار و دفاع مطلق از سوی دربار پادشاهی برخوردار شده بود. این سازمان در ایام الکساندر سوم برپا شد تا با سازمان های انقلابی مقابله کند و اعضایش خود را وطن پرستان حقیقی تلقی می کردند؛ مدافعان مام میهن و کلیسا و سنت روسی. در طول زمان بر شمار اعضایش افزوده و به حزبی شناخته شده مبدل گردید که خود را «روس های حقیقی» می نامید و در سال 1907 برنده انتخابات در مجلس نمایندگان، دوما، شد. رهبران آن ماجراجویانی سیاسی و بدون وجدان بودند که تمایلات

خشونت طلبانه توده های ناآگاه را مورد سوء استفاده قرار می دادند و موجب قتل رادیکال ها و لیبرال ها و کشتار یهودیان در یک سری قتل عام های دهشتناک در جوامع مختلف شده بودند. هر کسی که با سیاست راست گرایانه تزار مخالفت می کرد، حتی حامیان سلطنت که جرأت بیان حمایت از لیبرالیسم در عرصه سیاست داخلی را می یافتند، بی درنگ متهم می شدند که به خدمت یهودیان درآمده اند. پاول کروشوان یکی از رهبران برجسته سازمان «**صدها سیاهپوش**» و «**زنمیا**» (پرچم) روزنامه ارگان این سازمان بود.

هیچیک از قتل عام ها علیه یهودیان در روسیه با واکنشی جدی در جهان مانند واکنش ها نسبت به قتل عام اتفاق افتاده در کیشینوف، مرکز منطقه «بسارابیا» (Besarabia) در عید پاک سال 1903 روبرو نشده بود. چهل و پنج نفر قتل عام شده و صدها انسان شامل زنان و کودکان زخمی گردیده و صدها خانه ویران شده بود، مغازه های بسیاری غارت شده، کنیساها مورد بی حرمتی جدی قرار گرفته و کتاب های تورات پاره شده و پهن گاو به روی آن ها ریخته شده بود. در مورد این قتل عام، بیالیک شاعر مشهور یهودی گفته بود «انتقام خون نوزاد را شیطان نیآفریده است».

تمامی جهان به واکنش برخاسته بود. نظر به تبلیغات ضد یهودی قبل از قتل عام ها، به ویژه اتهامات بی پایه و اساسی که در حد افترای خون بود و هجمه های کاملاً سازمان یافته، جای هیچ تردیدی باقی نمانده بود که کشتارها توسط محافل رسمی سازماندهی شده و پیشاپیش با «برکت» دربار پادشاهی روبرو شده بود. ویته توجه کرد که ادعاها درمورد «توطئه یهودیان برای تسلط برجهان» وزنه سنگینی در تبلیغات پیش از قتل عام ها بود. به آگاهی اش رسید که در طول مغزشویی که برای عملیات قتل عام ها صورت می گرفت، از مطلبی با عنوان «سخنرانی ربای» یا «نطق هاراو» استفاده می شد. **پروتوکل ها** نیز در تبلیغات مورد کمال بهره برداری قرار گرفته بود. چهار ماه بعد از قتل عام ها، که از بیست و هشتم اوت تا هفتم سپتامبر را دربر گرفته بود، روزنامه «**زنمیا**» یک سری گزارش چند قسمتی درباره **پروتوکل مشایخ صهیون** منتشر کرده بود.

بسیاری بر این باور بودند که استفاده ای که از سوی کروشوان از «سخنرانی ربای» شده، می بایست یک هشدار باشد، زیرا معلوم می شود که ادعا در مورد وجود «توطئه یهودی» با کتاب **پروتوکل ها** آغاز نشده بود. سی سال پیش از آن، در سال های هفتاد قرن نوزدهم، در شهرهای روسیه جزوه ای با عنوان «**در قبرستان یهودی پراگ**» توزیع شده بود، که داستانی از زبان یک نویسنده، به نام «بیاریتس» (Biarritz) بود که او به اختصار به شرح کتاب دیگری به قلم سِر «جان رتکلیف» (Sir John Retcliff) پرداخته بود. سر رتکلیف نام قلمی نویسنده آلمانی «هرمان گوتشه» بود که کتابی سیزده فصلی را با محتوای غریب و تخیلی در سال 1868 به زبان آلمانی منتشرکرده بود اما خود نویسنده هیچگاه ادعا نکرده بود که کتاب او مستند است. بیاریتس آن کتاب مشروح و طولانی را کوتاه کرده و مفاد آن را درنوول کوتاهش خلاصه نویسی کرده بود. البته این که گوتشه از نام مستعار برای نوشته هایش استفاده می کرد، دلایل خوبی داشت که از بدنامی اش در گذشته ناشی می شد. او که کارمند اداره پست آلمان بود نه تنها از شغل خود برکنار شد بلکه به دلایل جعل نامه ها با هدف ضربه زدن به رهبر دموکرات ها، «بندیکت والدک» (Benedict Waldeck) و طرح این ادعا که والدک درصدد قتل پادشاه و لغو قانون اساسی بوده است، مدتی را نیز در زندان گذرانده بود. با قدرت تخیل و استعداد نویسندگی که داشت، گوتشه شغل روزنامه نگاری و نویسندگی را برگزید و محض احتیاط هم که شده ، نام قلمی بریتانیایی برای خود انتخاب کرد. در یکی از بخش های تخیلی کتابش، یک افترای باستانی را در این زمینه که تمامی یهودیان جهان متحده بوده و

قصدشان تسلط بر جهان از راه دولت محرمانه است، دستمایه قرارداد. با توان بالای تخیل، گوتشه رخدادی مرموز و دراماتیک را که نیمه شب در قبرستان باستانی پراگ، واقع در مرکز بخش یهودی شهرمی گذرد، توصیف می کند: یکی پس از دیگری، با پوشیدن ردای سفید بلند، نمایندگان دوازده سبط بنی اسرائیل، از جمله ده سبطی که رد پای شان ناپدید شده، اعلام حضور می کنند و در اطراف قبر ربای، برای یک همآیش سنتی که یک بار در هر قرن برگزاری می شود، گرد می آیند. آن ها مرحله دیگری از طرح تسلط یهودیان بر جهان مسیحی را نیز برنامه ریزی کرده و همه «پیشرفتی» را که در یک صد سال اخیر به دست آورده اند، تشریح می کنند. هر نماینده، به ترتیب نوبت، ذخیره طلای موجود در دست یهودیان، تقویت حاکمیت بر بورس ها، نفوذ فزاینده بر توده های کارگر در سرزمین های مختلف، رسانه ها و پست های کلیدی در اقتصاد را اعلام می کند. آن ها برنامه های خود را نیز برای یک صد سال آینده با ذکر جزییات توضیح می دهند که از جمله نفوذ بر حکومت کلیسا، تشویق انقلاب ها علیه طبقه های حاکم، نفوذ به قلب حکومت ها و کنترل کامل مطبوعات و روزنامه ها را در برمی گیرد. از جمله بحثی نیز درباره یک برنامه احتمالی برای تحقیر و زبون کردن زنان مسیحی مطرح می شود. پس از آنکه آخرین نماینده نطق خود را به پایان می برد، همه آن ها در برابر «گوساله طلایی» که به طرزی غافلگیر کننده از قبر ربای سر بر می آورد و در برابرشان می ایستد، در حالی که دایره ای از آتش اطراف گوساله را دربرگرفته، سوگند می خورند. بالای سرشان، عالیجناب شیطان شخصاً حضور یافته و به پرواز درمی آید، با صدایی که گویا از قبر بلند می شود با آن ها سخن می گوید و آن ها با زانو زدن در برابرش سر تعظیم فرود می آورند. راوی که نقش او ایفای شاهد در این نمایش مرموز است، پشت یکی از سنگ قبرها پنهان شده است.

بعدها، هنگامی که از آرامگاه یهودیان در پراگ دیدار کردم، از یادآوری آن نمایشنامه که «گوتشه» تعریف کرده بود، به شدت بر خود لرزیدم. او حقیقتاً مکانی مناسب را برای عملی کردن افکار تخیلی پرقدرتش انتخاب کرده بود. مکانی که جذابیت زیادی برای گردشگران بسیاری دارد و یک مساحت بسیار کوچک میان خانه های بخش یهودیان را که گتوی یهودیان پراگ بوده در برمی گیرد. در نبود زمین بیشتر برای خاکسپاری، فوت شدگان در قبرهای چند طبقه خاک شده اند و برای آنکه هر قبر سنگ خاص خود را هم داشته باشد، سنگ قبرها به شیوه ای کاملاً متراکم در کنار هم قرار گرفته اند که عبور از میان آن ها تقریباً محال است. با خود گفتم پس بیهوده نبوده که «گوتشه» این مکان را برای توصیف تخیلی و تراوشات هذیانی خود انتخاب کرده است.

این بخش تخیلی از کتاب «گوتشه» توسط یهود ستیزان در سرزمین های مختلف مورد استقبال قرار گرفت و به توده های ناآگاه وابسته خرافات، به عنوان رخدادی حقیقی که اتفاق افتاده است، قالب شد. در سال 1872 این بخش از کتاب اصلی و همراه با ترجمه آن به زبان روسی در شهرهای مختلف روسیه توزیع شد و در سال 1881 تمامی سخنرانان نمایندگان طوایف و ولایات به نشستی فرا خوانده شدند که ادعا گردید در آن، یک ربای حقیقی که در همآیش مخفیانه یهودیان شرکت کرده، سخنرانی می کند. از کارشناسی هم با نام «سر جان ردکلیف» (که حتی نامش را اشتباهاً نوشته بودند) ، نقل قول شده بود که او (یعنی همان نویسنده آلمانی کتاب تخیلی) سندیت این مطالب را تأیید می کند. «سند» هم از این پس با نام **«نطق ربای»**، در سرزمین های مختلف توزیع شد و پس از آنکه به روسی ترجمه گردید، از استقبال بیشتری در شهرهای روسیه برخوردار شد. این مطالب به مقدمه ای برای نوشتن **پروتوکل مشایخ صهیون**

مبدل گردید؛ کتابی که درآن، «برنامه یهودی» با پیچیدگی و ظرافت بیشتری و با زبانی هنرمندانه و هیجان انگیز توضیح داده شده بود.

اندکی پیش از قتل عام یهودیان در کیشینف، **«نطق ربای»** توسط کروشوان و صفوف «صدها سیاهپوش» با هدف تهییج توده ها توزیع شده بود، و بدین ترتیب زمینه برای انتشار **پروتوکل مشایخ صهیون** در روزنامه **«زنمیا»** پس از چهار ماه فراهم گردید.

نظر به این واقعیت که روزنامه ها گذرا هستند، به ویژه آنکه تیراژ روزنامه ای مانند **«زنمیا»** محدود بود، برای «جاودان کردن» این افتراء لازم بود که این جعلیات به صورتی محترمانه تر و جدی تر منتشر شود؛ زمان برای کشف «توطئه یهود» از سوی توده های روشنفکر و کتاب خوان نیز فرا رسیده بود. با گذشت دو سال، **پروتوکل ها** برای نخستین بار در کتاب نوشته یک بنیادگرای مذهبی، سرگئی نیلوس، با نام **«بزرگی در دل کوچکی»** منتشر شد.

راه برای نیلوس هموار است

در حالی که با بوریس در باغ های سلطنتی «تسرسکویا سلو» قدم می زدیم، احساس می کردم که گویا می توانم چهره سرگئی نیلوس را ببینم که حدود یک صد سال پیش همین جا گام بر می دارد؛ در همان مسیر زیر درختان و میان بوته های گل، در کنار ندیمه تزارینا؛ النا اوزرووا Elena Ozerova . بوریس با خنده می گوید شاید در زیر سایه همین تندیس هایی که در برابر خود می بینیم، سرگئی به النا پیشنهاد ازدواج داده باشد.

فکر کردم، باور کردنی نیست که چگونه سرنوشت کتابی که ترجمه آن به همه زبان ها چاپ شده و می گویند استقبال از آن، کمتر از انجیل نیست، تحت تأثیر سلسله واقعیاتی بوده که هیچ ارتباطی با خود کتاب نداشته اند. به بوریس می گویم چگونه می توان باور کرد که این جعلیات دیوانه کننده، در نتیجه زنجیره ای از وقایع غریبی منتشر شده که سرگئی نیلوس، این افراط گرای مذهبی در آن نقش اصلی را داشته و مورد حمایت ندیمه ای بوده است که می خواسته است «اثرات» یک جادوگر فرانسوی را بر ملکه خنثی کند. النا ایمان داشت که یک ساحر آمده از فرانسه و عزیزشده در دربار، پر و بال جنون انگیز خود را بر ملکه انداخته و تزارینای جوان را در جلسات معنوی شبانه هیپنوتیزم کرده است.

*در همان حال که من و بوریس از جاده های میان باغ سلطنتی عبور می کردیم، کوشیدیم تصور کنیم که چه می شد اگر...اگر دو پرنسس مونته نگرو آن جادوگر فرانسوی، فیلیپ، را به زوج سلطنتی معرفی نمی کردند و در آن صورت، دلیلی وجود نمی داشت که پرنسس الیزابت فدوروونا، خواهر ملکه جوان، تلاش کند تا میان سرگئی نیلوس و خواهر زاده استپانوف؛ النا اوزرووا، وصلت زناشویی ایجاد کند و جعلیاتی که **«پروتوکل مشایخ صهیون»** نامیده می شود نیز نه تنها مجال انتشار و توزیع بین المللی نمی یافت بلکه یک باره به قعر فراموشخانه تاریخ فرستاده می شد و رخت از جهان برمی بست، همانگونه که جعلیات مشهور دیگری، مانند «وصیت نامه» منتسب به تزار پطرکبیر یا به اصطلاح «خاطرات» ژنرال ژاپنی «تاناکا» که آن ها نیز برنامه هایی برای تسلط بر جهان را دربر می گرفت، نابود شده و از خاطره ها محو شده بودند.*

وصیت نامه پطر کبیر برای نخستین بار در سال 1812 در فرانسه توسط یک دیپلمات وزارت امور خارجه آن کشور، به نام «لسور» (Lesur)، با انگیزه حمله به روسیه منتشر شد. نگارش آن به ژنرالی لهستانی به نام «سُوگولِنیتسکی» که بعنوان فراری به فرانسه پناه آورده و در آن جا به مقام نظامی والایی رسیده بود، نسبت داده می شد. ژنرال خود در تهیه تدارکات برای حمله نظامی علیه روسیه دخیل بود و به کاخ ناپلئون راه داشت و در آن جا محبوب بود. روزی پیش نویس سندی را با این ادعا که وصیت نامه تزار پطر کبیر است، به ناپلئون نشان داد و مدعی شد که از سال ها پیش آن را در دست دارد و نیز ادعا کرد که این وصیت نامه پس از سال ها تحقیق همه جانبه پیدا شده است. جامعه فرانسه از این «سند» استقبال چشم گیری کرد و در میانه سال های دهه نود قرن نوزدهم از این «سند» از سوی یک سردبیر روزنامه به نام «ادوار درومون» و دوستانش که یهودستیزان مشهوری بودند، استفاده ی بسیاری شد. بعدها نیز نازی های آلمان در تبلیغات خود علیه روسیه از آن استفاده کردند. تا سال 1920 آن ها ادعا کردند که روس ها قصد دارند بر جهان مسلط شوند، اما از آن به بعد، ***پروتوکل مشایخ صهیون*** *را جایگزین وصیت نامه دروغین پطر کبیر کردند.*

*یادداشت های ژنرال ژاپنی «تاناکا»، که در آن ادعای وجود یک برنامه ژاپنی برای تسلط بر اروپا مطرح می شد، بر اساس مدعیات سال 1927، زمانی که تاناکا به مقام نخست وزیری و وزیر خارجه ژاپن منصوب شده بود، منتشر گردید. اما در سال 1932 کذب و جعلی بودن این یادداشت ها توسط ام. ینوکای (M. Ienoukai) در دیباچه کتاب نوشته «کاواکامی» (Kawakami) با نام «****ژاپن از بحران سخن می گوید****»، فاش شد.*

هنگامی که سرانجام یقین حاصل گردید که این دو سند جعلی هستند، از جهان رخت بربستند - همانگونه که سند مشهوری نیز با نام «مونیتا سیکرتا» (Monita Secreta)، یکی دیگر از جعلیات برای افتراء بستن به مذهب یکی از شاخه های مسیحیت منجی گری، از جهان رخت بربست. آن به اصطلاح سند، ادعای وجود دستوراتی به ظاهر مخفی از سوی رهبران این گروه از مسیحیان را خطاب به پیروان برای کاربرد شیوه های ماکیاولی حقارت آمیز علیه مخالفان داشت. حتی مخالفان این شاخه مسیحیت نیز با گذشت زمان ناچار به بیان حقیقت شده و به جعلی بودن این سند اعتراف کردند و لذا آن سند هم از خاطره ها محو شد.

اما ***پروتوکل مشایخ صهیون****، این بزرگ ترین جعل، حیاتی جاودانه یافته زیرا بر بستری مستعد از یهودستیزی لمیده که ریشه های عمیق آن بر پایه فرهنگ و سنت های ملت های جهان استوار است.*

تزار نیکولای دوم نخستین بار که **پروتوکل ها** را خواند، مانند جادو شده ها به شدت تحت تأثیر قرار گرفت. طبق عادتش در کنار اوراق، سخنان تحسین آمیزی نوشت و تأکید کرد که این کتاب با «دقت بسیاری برنامه یهودی را تشریح کرده است» و افزود که «دستان ویرانگر یهودیت در هر امری دیده می شود و از این به بعد، این سند، در همه سیاست گزاری های نظام تزاری مورد لحاظ قرار خواهد گرفت». اما این، وزیر کشور، استولیپین (Stolypin) بود که مانع شد. یک سازمان راستگرا و یهودستیز؛ «وحدت ملت های روسیه» خواهان کسب مجوز از وزیر برای بهره برداری از **پروتوکل ها** در کمپین گسترده یهودستیزانه شده بود. استولیپین که در مستند بودن **پروتوکل های** مرموز تردید داشت، دو بازپرس از اداره ژاندارمری را به ابتکار خویش تعیین کرد و از آن ها خواست به دقت ریشه های این ماجرا را بررسی کنند و آن دو پس از زمانی نه چندان طولانی، به تزار گزارش دادند که این سند،

جعلی است. تزار با ژستی کم سابقه باز در حاشیه ای جدید نوشت: «دست از **پروتوکل ها** بردارید. برای هدف های والا نباید از راهکارهای منسوخ استفاده کرد».

بدین ترتیب حیات **پروتوکل ها** ممکن بود به سر آید اما النا اوزرووا از طریق پرنسس الیزابتا، خواهر تزارینا، از کمیته سانسور برای انتشار کتاب سرگئی نیلوس، که متن کامل **پروتوکل ها** را هم در بر می گرفت، اجازه چاپ دریافت کرد. همین کتاب بود که به عنوان منبع اصلی در تمامی چاپ های **پروتوکل مشایخ صهیون** به زبان های مختلف در سراسر جهان مورد استفاده قرار گرفته است.

رفتارهای غریب ملکه الکساندرا، حتی خواهرش، پرنسس الیزابتا را به شدت نگران می کرد. از زمان تاجگذاری، مناسبات میان دو خواهر به شدت سرد شده بود زیرا همانند بسیاری از نزدیکان دربار، الیزابتا نیز تغییرات در ملکه را به عیان می دید. مشاهده می کرد که دور و بر ملکه را زنان فناتیک بدون وجدان و گرفتار شده در بند انواع جادو و جمبلی پر کرده اند که نفوذ خود را بر ملکه برای تقویت جایگاه قدرتشان در دربار به کار می گیرند. اما تنها پس از رخداد حیرت انگیز روز اول سپتامبر 1902 بود که الیزابتا با خود تصمیم قطعی گرفت که باید کاری جدی انجام دهد.

در بهار 1902 سرور و شادمانی قلب تزار و تمامی افراد دربار را در بر گرفته بود. ملکه دوباره آبستن بود و این بار، همگان در انتظار تولد ولیعهدی بودند تا تداوم سلسله تزاری خاندان رومانوف قطعی شود. همگان امیدوار بودند که به دنیا آمدن نوزادی پسر ملکه الکساندرا را از فرو افتادن به اعماق جادوگری و فناتیسم مذهبی برهاند. او چهار دختر به تزار داده بود اما تا هنگامی که پسری برای ولایتعهدی نزاید، احساس گناهی سنگین، مثل این که در انجام وظایف اصلی اش ناکام بوده، خواهد کرد.

«این بار، نوزاد، پسر خواهد بود». این قولی بود که جادوگر فیلیپ، که حال مشاور ملکه شده و در اتاقی در جنب اتاق ملکه زندگی می کرد، می داد. ملکه بدون کوچک ترین تردیدی به او اعتقاد داشت و لذا با لحنی قاطع به تزار خبر داد که یک طلسم که زنگی کوچک به آن وصل است، از فیلیپ دریافت کرده که او را نسبت به نزدیک شدن همه افراد بد طینتی که درصدد لطمه زدن به وی در ایام بارداری اش هستند، آگاه می کند.

اوایل تابستان هنگامی که افراد دربار پی بردند که هیکل ملکه گرد می شود و لباس های گل و گشاد می پوشد، غرق در خوشحالی شدند. حتی انتقادها از ملکه که از آیین های علنی دربار غیبت می کند، متوقف شده بود. زنان، یکی به دیگری، می گفتند دور نخواهد بود روزی که توپ های قلعه «پطرو پابلوبسک» تولد ولیعهد را، بر اساس سنت مقبول بازمانده از روزگاران گذشته، خبر خواهند داد.

روسیه سراسر نفس خود را در سینه حبس کرده بود. از پروفسور«اوت» (Ott)، سرپرست زایشگاه دربار و اعضای تیمش خواسته شده بود که بطور دائم در کاخ «پطرهوف» بمانند تا آن زمانی که لحظه تولد نوزاد فرا می رسد، فوراً در دسترس باشند. اما به دلایل مرموز، ملکه خود را در اتاقش محبوس کرده و حاضر به معاینه پزشکی نبود و می گفت تنها وقتی زمان تولد برسد، دکتر را خبر خواهد کرد. هیجان در قصر افزایش می یافت و سرانجام پروفسور «اوت» به تزار گفت که دیگر صبر کردن جایز نیست. درخواست مجوز برای معاینه ملکه را داشت و این بار ملکه ناچار به اجرای رضایت شوهر بود. در پایان معاینه، پروفسور در حالی

از اتاق خارج شد که چهره اش نشانه های حیرت شدید را نشان می داد. چگونه باید به تزار این حقیقت تلخ و شگفت را بگوید که نباید انتظار تولد هیچ نوزادی را کشید؛ چه برسد به این که نوزاد پسر هم باشد. الکساندرا حتی حامله نبود. پروفسور «اوت» برای تزار توضیح داد که این یک نمونه کلاسیک از حاملگی خیالی است.

روزنامه های جهان گزارش دادند که این واقعه غریب نتیجه هیپنوتیزم شدن ملکه از سوی فیلیپ دررخدادهای متعدد حیرت آور در تاریکی های نیمه شب های کاخ است. ملکه روسیه به جوکی مضحک در نگاه جهانیان تبدیل شد اما تزارعاشق از انتقاد و خرده گیری از همسر خودداری می کرد و به اطرافیانش این پیام قاطع را داد که «حق لطمه زدن به فیلیپ را ندارید». هر چند ظاهراً صداهای انتقاد خاموش شده بود اما در نهانخانه ها و در پشت پرده، همگان برای نجات دادن زوج سلطنتی از جادویی که شده بودند، به سختی در جستجوی راه رهایی بودند.

اما از میان همه راهکارها، راههایی که الیزابتا، خواهر ملکه، عنوان کرده بود، ازسوی دوستانش قابل اجراء تشخیص داده شده بود. الیزابتا تصمیم گرفته بود که مقام کشیشی رسمی دربار را برای سرگئی نیلوس به دست آورد تا او با نزدیک شدن به تزار و ملکه، جای فیلیپ را در دل زوج سلطنتی پرکند. الیزابتا به دوستانش می گفت می بایست به هر قیمتی که شده خواهر را از کابوس این جادوگر رهایی دهد. الیزابتا کتاب نیلوس؛ **«بزرگی در دل کوچکی»** را که سال قبل از آن منتشر شد خوانده بود؛ آن را کتابی یافته بود که می تواند بر تارهای احساسات عمیق مذهبی که در قلب خواهر و شوهرش رخنه کرده است، بنوازد. چقدر خوب، که موفق شده بود النا اوزرووا را وارد کاخ کند تا همدم و ندیمه ملکه شود. اکنون تنها کاری که مانده بود، ایجاد وصلت میان النا با سرگئی نیلوس بود تا رخنه نیلوس هم به دربار قطعی شود. الیزابتا گله می کرد از این که زمان زیادی صبر کرده و به ندای قلبی خویش که به او نسبت به وجود روابط غیرطبیعی میان خواهرش با دو پرنسس مونته نگرو هشدار می داد، گوش فرا نداده بود. اکنون پرنسس الیزابتا امیدوار بود که هنوز فرصت باقی باشد.

دو پرنسس از مونته نگرو و یک جادوگر از فرانسه

میلیتسا و آناستازیا، دختران شاهزاده نیکولای، حاکم مونته نگرو، با به پایان بردن تحصیلات خود در یک موسسه معتبر، همانگونه که پیشاپیش از سوی پدر خود قول گرفته بودند، به طور رسمی به طبقه اشراف پطرزبورگ معرفی شدند و همزمان، بعنوان یک ژست دوستانه در قبال مونته نگرو که همواره دوستی و مودت خود را درقبال روسیه نشان داده بود، تزار الکساندر سوم در مراسمی به افتخار شاهزاده نیکولای از مونته نگرو، در یک ضیافت رسمی شاهانه که برای میهمان عالیمقام خویش در کاخ تزاری روسیه برگزار کرد، جام شراب را برداشت و او را با صدای بلند «دوست خود» خطاب کرد و بدین ترتیب، موجب توجه بسیار به دو دختران میهمان شد. همین کافی بود تا این پرنسس های جوان بتوانند با افراد مناسبی از طبقه اشراف و نجباء برای وصلت آشنا شوند. با تقلای بسیار پدر جاه طلب، دو دختر با دو برادر، از شاهزاده های نه چندان بلند مرتبه، که پسر عموهای تزار بودند، وصلت کردند اما این، سرآغاز راهیابی این دو شاهزاده ی مونته نگرو برای رسیدن به جایگاه قدرتمندتری در دربار تزاری شد.

دو پرنسس مونته نگرو گامهای نخست را پس از درگذشت تزار الکساندرسوم و در زمانی که پرنسس الکساندرا با ولیعهد، نیکولای دوم از خاندان رومانوف، ازدواج کرد، برداشتند. ملکه جوان در پطرزبورگ احساس غریبی می کرد. آیین های تاجگذاری قرار بود دو سال دیگر انجام شود تا ابتداء همه تدارکات با دقت تمام و کمال اجراء گردد. شهبانوی بیوه، همسرتزار فوت شده، هر چند مناسبات لازم را با عروس خود برقرار کرده بود اما سردی روابط آنها برهمگان آشکار بود. سایر افراد خاندان سلطنتی نیز با ملکه جدید رفتارمشابهی داشتند. دو پرنسس مونته نگرو که آینده را ارزیابی می کردند، با چاپلوسی کردن ها، به ملکه جوان الکساندرا نزدیک شده، از راههای مختلف از محبت خود به او دم می زدند و به گونه ای در برابرش تعظیم می کردند که گویی تاج ملکه را پیشاپیش بر سر نهاده است و با وفاداری و امانت پایان ناپذیری، کمر به خدمت او بستند. هنگامی که الکساندرا پی برد که این دو خواهر در دنیای «عارفانه» غرق هستند و همانند خود او به امور اسرارآمیز و جادو اعتقاد دارند، آن دو به نزدیک ترین دوستانش مبدل شدند. آن ها بودند که الکساندرا را با جادوگران مختلف مرتبط کردند و آیین های مرموز «عرفانی» را که در میان طبقه نجباء و اشرافی روسیه آن روزگار هم مقبول بود، به دربار رخنه داده و به مراسم عادی مبدل کردند. از راه آن ها بود که ملکه جوان با «فیلیپ واخات نیتسیر» (Philippe Vachat Nizier) از فرانسه ارتباط یافت. فیلیپ هر چند زندگی اش را با شاگردی در یک قصابی در شهر لیون فرانسه آغاز کرده بود اما ازعنفوان نوجوانی ایمان داشت که از قدرت ماوراء الطبیعه برخوردار است. دربیست و سه سالگی مطبی خصوصی برای رسیدگی به بیماران، با معجون های مختلفی باز کرد و مدعی بود که این مایعات قدرت های ماوراء الطبیعه را بیدار خواهد کرد و سلامت انسان ها را بهبود می بخشد. به زودی اتاق انتظارش مملو از بیمارانی شد که از سادگی رفتار، کلام دلپذیر و رسیدگی وفادارانه اش تحت تأثیر قرار گرفته بودند. پزشکان در شهر لیون، او را دکتر جعلی نامیده و نکوهش کرده بودند. فیلیپ دوبار نیز در دادگاه محکوم گردید و ناچار به پرداخت جریمه نقدی شد. اما همه این ها تنها بر شهرت او افزوده بود. مطبش در خیابان «تت دور» (Tete- d`or)، که درآغاز تنها توده های فقیر در اتاق انتظارش می نشستند، اکنون مورد حمایت نجباء و افراد سطح بالای جامعه قرار گرفته بود و به ویژه شمار مراجعه کنندگان به آن از میان زنان و دختران از طبقه های اشرافی افزایش یافته بود. حتی صاحبان مشاغل آزاد مشورت او را درخواست می کردند. همسایگان به ویژه علاقمند به حضور دو زن ظریف روسی در محله بودند. این همسایگان کنجکاو حرفهای زن آشپز فیلیپ را برای هر کسی نقل می کردند که این آشپز گفته بود که این دو زن وابسته به دربار روسیه هستند.

آری، آن ها دو شاهزاده ی مونته نگرو بودند که تصمیم گرفته بودند فیلیپ را به زوج سلطنتی، که در آن زمان درحال دیدار رسمی از پاریس بوده و مورد استقبالی بسیار مجلل و شاهانه نیز قرار گرفته بودند، معرفی کنند. یک مأمور مخفی روسی، «مانسویچ مانیلف» (Manasevich Manuilov) از پاریس اعزام شد تا فیلیپ را به کاخ «کمپین» (Compiegne)، که در اختیار میهمانان عالیقدر از روسیه قرار گرفته بود، رهنمون شود. مانیلف خود ابتدا در ورودی کاخ با فیلیپ دیدار کرد و ساعتی طولانی به تحقیق از او پرداخت و در گزارشی که به مقام بالاتر از خود ارائه کرد، فیلیپ را «مردی سبیلدار، با هیکلی بی خاصیت، لباس های سیاه ساده اما کاملاً تمیز» توصیف کرد و افزود که «او با نگاهی کج و بدون هیچ شکایتی درآن جا ایستاد و مانند یک معلم تسلیم شده در لباس های آخر هفته به نظر می رسید اما هنگامی که چشمان آبی رنگ خود را بلند کرد و نگاه مستقیم می دوخت، می شد که نگاه نافذش را از پشت مژه های چشمان نیمه بسته، تشخیص داد و هراز چند گاهی این نگاه، با برقی عجیب همراه می شد. از گردنش یک زنجیر کوچک آویزان شده به طلسمی بود که انتهایش درون کیف

پارچه ای که دو سویش ابریشم ساده سیاه بود، قرار داشت و مؤدبانه خواست که آن را افشاء نکند».

این دیدار که توسط دو شاهزاده مونته نگرو ترتیب یافته بود، اثراتی عمیق و باورنکردنی بر آینده دربار سلطنتی روسیه داشت. بطور تلویحی ولی بدون واسطه، همین دیدار به مهره ای در زنجیره رویدادهایی مبدل شد که موجب انتشار **پروتوکل مشایخ صهیون** گردید.

همانگونه که شاهزاده ها پیش بینی کرده بودند، زوج سلطنتی سریعاً فریفته ی دکتر طب سنتی فرانسوی شدند، و همانگونه که دو پرنسس امیدوار بودند، فیلیپ 51 ساله، نمی توانست دعوت دست و دلبازانه را برای انتقال محل زندگی خود به کاخ «تسرسکویاسلو»، با در اختیار گرفتن همه امکانات یک زندگی مجلل، رد کند. آخر یک شاگرد قصابی با پیشینه بزهکاری در کشور خود، نمی توانست بیش از این از زندگی انتظار داشته باشد.

ملکه جوان چنان فریفته فیلیپ شد که به جادوگر امکان می داد بر او حکم براند؛ او را هیپنوتیزم کند و در گوشش پیش بینی ها را نجوا کند. این گونه بود که جادو و جمبل ها و کارهای اسرار آمیزی که همواره روس ها به آن ها دلبستگی زیاد داشتند، همراه با «معنویت» و داروهای سنتی و معجون های جادویی و گویندگان رمز و اسطرلاب ها همگی از این پس به دربار تزاری راه یافتند و محبوب ملکه جوان شدند. نه تنها ملکه جوان، که خود تزار نیز فریفته فیلیپ فرانسوی شده بود به گونه ای که حتی در امور مملکت داری نیز با او مشورت می کرد. در نتیجه اعتماد مطلق به قدرت تأثیرش برزوج سلطنتی، فیلیپ خود تزار را برای اجابت خواسته های اغراق آمیزش امتحان می کرد و از جمله خواهان دریافت عنوان پزشک رسمی شده بود، و حقیقتاً برخلاف مشورت های اکیدی که ویته به تزار داده بود، از طریق فرمان صادر شده از سوی تزار به وزیر جنگ، از ژنرال «کوروپتکین» خواسته شد که فیلیپ را بعنوان پزشک رسمی نیروهای دوره ذخیره ارتش منصوب کند. برخلاف کامل قوانین، اما از روی اجبار، بخش پزشکی کالج نظامی ناچار شده بود، بطور محرمانه، عنوان پزشک را به فیلیپ اعطاء نماید و این گونه بود که او به عنوان مشاور ارشد سیاسی هم دست یافت. اما این راز نیز، همانند سایر اسرار مملکتی، بزودی برملاء شد و طبقه های اشراف و نجیبان «قدیس فیلیپ» را مسخره می کردند و محض خنده میان خود یادآور می شدند که او چگونه خیاط را فرا خوانده و برای خویش دوخت اونیفورم پزشک نظامی را هم سفارش داده است.

سرانجام هنگامی که حمایت مطلق زوج سلطنتی از فیلیپ سلب شد و او ناچار به بازگشت به فرانسه گردید، نمی دانست که حضورش در کاخ روسیه به طرز غیرمستقیم به انتشار **پروتوکل مشایخ صهیون** کمک کرده است. فیلیپ زندگی اش را در آپارتمانی محقر در منطقه روستایی «آربرسله» (Arbresle) به پایان برد. او در دوم اوت 1905 درگذشت که این تاریخ حدود سه ماه پیش از انتشارچاپ دوم **پروتوکل ها** در کتاب نوشته سرگئی نیلوس در روسیه بود.

معلوم شد که پرنسس الیزابتا، خواهر ملکه، در تلاش هایش برای رخنه دادن سرگئی نیلوس به دربار ناکام شد اما کوشش دیگرش برای ایجاد وصلت زناشویی میان نیلوس با النا اوزرووا موفقیت آمیز بود و خود نیز همیشه از این زوج تازه حمایت می کرد. ضمن بهره گیری از جایگاه بلند مرتبه و نفوذش بر محافل حکومتی، پرنسس الیزابتا به النا اوزرووا کمک کرد تا مجوز کمیته سانسور دولتی را برای چاپ دوم کتاب **«بزرگی در دل کوچکی»** که متن کامل **پروتوکل مشایخ صهیون** را نیز شامل می شد، بدست آورد. در حالی که تزار قبلاً این امر را

مورد وتوی شخصی قرار داده بود ولی اکنون اندیشه تزار با مسایل مهم مملکت داری گرم تر از آن بود که متوجه چنین اموری شود.

در روز بیست و هشتم سپتامبر 1905، کمیته سانسور تصمیم گرفت ممنوعیت پیشین در مورد انتشار **پروتوکل ها** را ملغی کند، و بدین ترتیب، مجوز انتشار کتاب نیلوس صادر گردید هرچند که اعضای کمیته سانسور خود در مورد مستند بودن **پروتوکل ها** ابراز تردید جدی کرده بودند. اما رییس دایره روزنامه نگاران به اعضای کمیته سانسور التماس کرد که به درخواست ندیمه علیاحضرت ملکه پاسخ مثبت و سریع بدهند.

مجوز در شبی به دست النا اوزرووا رسید که چند روز پس از آن، یکی از سخت ترین روزها برای تزار بود. نظر به اعتصاب همگانی کارگران، تزار زیر فشار مشاوران خود متقاعد شد که مانیفست اکتبر را امضا کند؛ مانیفستی که به شهروندان حقوقی براساس مشروطه ی منشاء گرفته از قانون اساسی اعطاء می کرد. اما دیگر دیر شده بود. انقلاب نخست روسیه در سال 1905 دیگر اجتناب ناپذیر شده بود. در این اوضاع، سازمان «صدها سیاهپوش» یهودیان را به آغاز انقلاب متهم می کرد؛ زمینه لازم برای متهم کردن جدی تر یهودیان به مصیبت های روسیه فراهم شده بود. در روز شانزدهم اکتبر در نطق علنی که روحانی ارشد مسکو، ولادیمیر ایراد کرد، او در وارد کردن اتهامات به یهودیان به **پروتوکل ها** استناد کرد، و براساس دستور او، همین اتهامات نیز در خطابه ها در 368 کلیسا در سراسر روسیه مورد تأکید قرار گرفت.

زمان برای کشتارهای جدید فرا رسیده بود. انقلاب بعنوان بخشی از «توطئه یهودیان» معرفی گردید. نیلوس نمی توانست فرصتی عالی تر از چنین موعدی را برای انتشار کتابش به چنگ آورد. چاپ نخست که در سال 1901 منتشرشده بود، تقریباً به دست فراموشی سپرده شده بود. تنها کوچکترین محافل کتاب خوانان به ظهور «آنتی کریست» («ضد مسیح»)، آن گونه که نیلوس در چاپ آن سال کتابش در مورد آن هشدار داده بود، به این امرعلاقمندی نشان داده بودند. اما چاپ های بعدی نه تنها نسخه کامل **پروتوکل ها** را دربر گرفت بلکه توصیف مشروح تری از نحوه «کشف» این «سند» ارائه می کرد و به زودی همین چاپ های بعدی به سراسر جهان راه یافت و بعنوان منبعی «معتبر»، در ردیف پر فروش ترین کتاب های تمامی دنیا قرار گرفت.

اعضای کمیته سانسور نمی توانستند حدس بزنند که مجوزی که آن ها به کتاب مشکوک نیلوس می دهند، او را فردی مشهور در سطح بین الملل مبدل خواهد کرد و محبوب قلوب توده های یهودستیز جهانی خواهد شد.

سرگئی نیلوس

ازدواج با النا اوزرووا بهترین اتفاقی بود که در زندگی نیلوس رخ داد هرچند که النا؛ این دختر سفیر روسیه در یونان و خواهر ژنرال «مایور داوید الکساندروویچ اوزروف»، رییس کاخ «آنیچکوف»، که خودش نیز ندیمه ملکه جوان تزارینا الکساندرا شده بود، به راستی که می توانست در انتظار وصلتی موفق تراز پیوند با نیلوس بماند. اما نه تنها النا خود را به ناگهان در دامان وصلت با این مرد مرموز و بی ثبات یافت و حتی معلوم شد که نیلوس پدر فرزندی از

زنی دیگر پیش از ازدواج نیلوس با النا هم بوده، بلکه النای مسکین ناچار شد حضور معشوقه پیشین شوهر؛ خانم «ناتالیا کومرووسکایا» را هم تحمل کند زیرا ناتالیا بدلایل «بیماری و ناتوانی در اداره زندگی خود» محل زندگی همیشگی خویش را نیز به خانه النا و سرگئی نیلوس منتقل کرد و هرجا که آن ها برای زندگی رفتند، ناتالیا نیز باری برزندگی شان بود و هرگز از آن ها جدا نشد. این النا بود که درب خانه های طبقه اشراف و نجیبان و اصیل زادگان در پطرزبورگ را به روی نیلوس باز کرده بود، اما علیرغم آن که همه اعضای این «خانواده» غریب نیلوس زندگی شان از محل درآمد مستمری النا از دربار تأمین می شد، اما خود النا هرگز چهره یک زن تسلیم پذیر؛ زنی که همواره عقب تر از شوهر جاه طلب گام بر می داشت را تغییر نداد و همانگونه باقی ماند.

هنگامی که وی را نخستین بار ملاقات کرد، نیلوس چهل ساله بود؛ بیکار، بدون هیچ محلی برای درآمد و فاقد هرگونه برنامه روشنی برای آینده - حتی اگر شنیده بود که در جوانی او، برخی ها برایش یک «آینده طلایی» پیش بینی کرده بودند؛ پیش بینی هایی که محقق نشده بود. اما هرچه که بود، نیلوس دانش وسیعی داشت. تحصیلات آکادمیک را در دانشکده حقوق دانشگاه مسکو به پایان برده بود. چند زبان می دانست؛ به زبان های آلمانی، انگلیسی و فرانسه مسلط بود و آگاه به ادبیات مدرن خارجی. یکی ازاجدادش از اسیران جنگ سوئدی بود که در روسیه رحل اقامت افکنده بود. خانواده اش در پی برخوردار شدن از مزارع و کشتزارهایی در ولایت «درل» (Drell)، توانسته بود به مقام نجیب زادگی نیز دست یابد. برادرش، دیمیتری، رییس دادگاه استانی مسکو بود. سرگئی جوان نیز به عنوان قاضی بازپرس در استان قفقاز، در نزدیکی مرز با سرزمین پارس، ایران، منصوب شده بود. مقام نسبتاً بلند مرتبه و درآمدی که سرگئی نیلوس از زمین هایش داشت، می بایست ظاهراً آینده مطمئنی را از نظر مالی و داشتن جایگاهی محترم در اجتماع برای او تأمین کند اما شخصیت سرکش و بد نامی اش به این که فردی است با روحیه و خوی پرخاشگری و ستیزه جویی، بزودی موجب برکناری اش از مقام قاضی بازپرس شد و درهمین حال، نبود هرگونه استعداد سازمان یافته در اداره اموالش موجب کاهش چشم گیر درآمدهایش و مبدل شدن به یک صاحب فقیر مزارع گردید؛ وضعی که موجب قطع رابطه اعضای فامیلش با او گردید. با پرخاشگری، حتی برادرش، دیمیتری را «بی خدا» می نامید و دیمیتری هم او را «مجنون» توصیف می کرد.

سرگئی نیلوس به ناگهان از روسیه دل برید. همراه با دلداده اش، ناتالیا کومرووسکایا راهی فرانسه به عنوان تبعیدگاهی خود خواسته شد و در آنجا بود که پسرشان، بدون آنکه وصلت رسمی زناشویی صورت گرفته باشد، بدنیا آمد. آن ها همچنان وابسته به درآمد فروتنانه از زمین های نیلوس بودند که توسط یک مدیر حرفه ای منصوب شده از سوی نیلوس در روسیه، اداره می شد. در سال 1894 نیلوس از بیماری شدید درهم ریختگی اعصاب رنج می برد و اندک اندک به سوی دل بستن به سوی فرضیه های مذهبی اسرار آمیز پیش می رفت؛ دائم دستخوش اضطراب و دلهره ای بود که او را رها نمی کرد و از خطرهایی که جهان را از بابت ظهور «آنتی کریست» («ضد مسیح») تهدید می کرد، حرف می زد. در سال 1900، سرانجام مدیر املاکش به او خبر شوم را داد که دارد آخرین تتمه اموال و زمین ها را هم از دست می دهد. بدون داشتن امید به اندکی درآمد، نیلوس دست از پا درازتر، به روسیه بازگشت در حالی که سیاست های مالی «ویته»، وزیر دارایی، را عامل همه مصیبت هایش می دانست و می گفت ویته خیانتکاری است که تنها «حرف یهودیان را اجراء می کند».

نیلوس می گفت: «ویته در طول یک دهه توانسته چهره روسیه را تغییر دهد؛ روس ها تا دنیا دنیا بوده از طریق زمین هایشان امرار معاش کرده اند و حال، این خائن نابکار کاری کرده که روس ها به صنایع وابسته شده، و یهودی ها آن ها را به بردگی گرفته اند».

نیلوس که پشتیبان درجه یک حکومت خودکامه و سازش ناپذیر تزاری بود، نه تنها با انقلاب به سختی مخالفت می کرد، بلکه از هر نوع و هر میزان لیبرالیسم و آزادمنشی یا اصلاحات قانونی بیزار بود. در نگاهش، «ویته» یک دشمن بود و یهودیان را نیز «قاتلان انقلابی» و «فرستادگان شیطان» می نامید. نیلوس در برابر هرگونه تغییر قوانین که وضعیت یهودیان را اندکی تسهیل کند، مقاومت می کرد و از حامیان سرسخت سازمان «وحدت ملت های روسیه» وعملکرد سازمان «صدها سیاهپوش» بود. فناتیسم مذهبی اش پا به پای دیدگاه های سیاسی راست گرایانه اش، پیش می رفت و این دو موضوع، در کانون مقاله هایش بود.

آری، این همان مردی بود که پرنسس الیزابتا، خواهر تزارینا الکساندرا، برای وارد کردن او به دربار، به عنوان کشیش ارشد و مشاور مذهبی تزار تلاش می کرد. تلاش های الیزابتا در حال ثمر دادن بود اما سلسله مراتب کلیسا از تقدیس نیلوس بعنوان کشیش، به دلیل زندگی عاشقانه ی او که به دور از معیارهای اورتودوکس بود، خودداری کرد. حتی ازدواجش با النا اوزرووا، ندیمه ملکه، که می بایست احترام و اعتبار مورد نیاز را دوباره به زندگی نیلوس بیآورد، کافی نبود. ادامه معاشقه اش با ناتالیا کومرووسکایا و همچنین وجود پسری که خارج از زندگی زناشویی به دنیا آمده بود، موانعی بود که کلیسا نمی توانست به آسانی خود را به ندیدن آن ها بزند. سرخورده و مأیوس، و مملو از خشم و کینه، نیلوس تصمیم گرفت راهی و ساکن دِیرِ مشهور «اوپتینا پوستین» (Optina Pustin) شود، اما همزمان همسرش، النا را وادار کرد که معشوق پیشینش، ناتالیا را که بیمار و معلول و بی خانمان شده بود، به خانه خود راه دهد.

1905 – سال پروتوکل

هیچ فرصتی بهتر از این برای انتشار **پروتوکل ها** وجود نداشت. در تاریخ ملت ها، هیچ سالی شبیه سال دیگر نیست. سالهایی هست که بدون آن که اثرات عمیقی از خود بر جای گذارد، سپری می شود ولی سال های دیگری، سرشار از رخدادهایی است که چهره تاریخ را دگرگون می کند؛ 1905 یکی از آن سال های تاریخ ساز بود؛ با کشتار آغاز شد و با پوگروم ها (یهودی کشی ها) پایان گرفت.

درروز یکشنبه نهم ژانویه 1905، که بعدها بعنوان «روز خونین» نام گرفت، با فرمان وزیر، به سوی انبوهی از جمعیت حدوداً 140 هزار نفره از کارگرانی که به آرامی به سوی کاخ زمستانی پطرزبورگ راه پیمایی می کردند تا علیه قانون اساسی برقرار شده، اعتراض کنند، آتشباری شد. هزاران انسان؛ زنان و کودکان، قتل عام شدند یا زخمی گردیدند. در اقدام انتقام گیرانه سریعی، انقلابیون، روز هفدهم فوریه بمبی را بر سر راه گردش پرنس «سرگئی الکساندروویچ» بزرگ، عموی تزار، منفجر کردند که او را درجا کشت. طعمه با دقت انتخاب شده بود. سرگئی تنفربرانگیزترین چهره در میان افراد دربار بود؛ انسانی بد خلق؛ بشدت اهل نزاع و مجادله؛ یک دیکتاتور ذاتی؛ گستاخ در رفتار - حتی در قبال همسرش، الیزابتا، و ظالم در قبال قربانیانش. قتل او می بایست هشداری در مورد آینده باشد، اما از کاخ گزارش رسید که تزار نیکولای دوم، پس از صرف شام همان شب، در معاشرت های شبانه درباری نیز شرکت کرده است.

«ویته» دوباره در کانون رخدادها قرار گرفته بود. به خاطر استعدادش در جلوگیری از جنگ با ژاپن، درزمان خود از پست ریاست شورای وزیران (نخست وزیری) استعفاء داده بود اما امکان نیافت مدتی طولانی از عرصه سیاسی کشور غیبت کند. هنگامی که ایالات متحده آمریکا پیشنهاد میزبانی مذاکرات صلح میان روسیه با ژاپن در شهر پورتسموث (Portsmouth) را داد، تزار در سراسر روسیه ی پهناور نتوانست کاندیدایی شایسته تر از ویته را بعنوان نماینده خود در گفت و گوهای صلح بیابد. ویته در ژوییه ی سال 1905 با کشتی راهی آمریکا شد و در یک گام دیپلماتیک تحسین برانگیز توانست مأموریت را موفقیت آمیز به پایان بَرَد. در روز پنجم سپتامبر 1905، ساعت سه بعدازظهر، پیمان صلح میان روسیه و ژاپن در پورتسموث امضاء شد. در آیین شکرگزاری که بدین مناسبت در کلیسای بزرگ برگزار شد، نمایندگان همه ادیان، از جمله رباهای یهودی دعوت شده بودند.

در بازگشت ویته به مسکو، تزار نمی توانست نگاه تحسین آمیز همراه با قدردانی عمیق را از او پنهان کند و در روز نهم اکتبر، عنوان «اصیل» امپراطوری روسیه را به وی اعطاء کرد. ویته در خاطرات خود نوشته بود که این امر در حالی عملی شد که توطئه های گستاخانه ای در پشت پرده علیه او جریان داشته است که باند های بوروکرات ها، بزهکاران و مروجان نفاق و کینه در دربار؛ همان «کسانی که به میزان عمق بلاهت شان ظالم نیز هستند»، دراین توطئه ها علیه وی دخیل بودند.

امپراطوری درکام طوفان فرو رفته بود؛ هرچند شمار موارد تروریستی کم شده بود اما گردباد مهیب انقلاب واقعی دیگر شکل گرفته بود؛ نخستین انقلاب روسی. حکومت با قاطعیت و خشونت تام و تمام واکنش نشان می داد؛ هزاران نفر دستگیر شدند؛ بسیاری تبعید گردیدند؛ روزنامه ها و مجله ها و نشریات ارگان سازمان ها در محاق توقیف افتاد؛ چاپخانه ها به فراموش خانه ها مبدل گردید؛ برگزاری تظاهرات و گردهمآیی ها ممنوع شد و با انحلال سازمان های کارگری گرد مرگ برسر این سازمان ها پاشیده شد.

در چنین هنگامه ای، دوباره به دستان پرقدرت «ویته» نیاز بود تا تعادل و توازن لازم را ایجاد کند و شاید در کالبد مملکتی که به بستر احتضار افتاده بود، روحی تازه بدمد. او بار دیگر به خدمت فرا خوانده شد و بار دگر به مقام ریاست کمیته وزیران؛ همان مقامی که شش ماه پیش از آن اعلام کناره گیری کرده بود، منصوب گردید. در آن زمان به این باور رسیده بود که اعتقاد خود را به تزار، که صرفاً به حامیان خودکامه توتالیتر گوش هوش سپرده بود، از دست می دهد. تزار با بلاهت خویش، از مشورت نیکوی ویته، که بارزترین و مهم ترین حامی خود بود، غفلت کرده بود. ویته هر چند از برقراری نوعی آزاد منشی و لیبرالیسم در سیاست داخلی حمایت می کرد اما از حمایت از لزوم پاسداری از امپراطوری زیر حکومت تزارها دست نکشید. افراطیون، آنگونه که ویته در خاطراتش نوشت، میان خواسته های مشروع برای رهایی از حکومت بوروکراتیک با مخالفت خطرناک با سنت های روسیه، که پایه حیات تاریخی ملت است، تفاوت قائل نمی شدند.

در آوریل 1905، «پاول میلیاکوف»، یکی از معماران اصلی سیاست روشنفکرانه و یکی از پایه گذاران حزب آزادمنش «کادت ها» از تبعید بازگشت. هنگامی که دولت انتقالی برپا شد، میلیاکوف به پست وزارت امور خارجه منصوب گردید؛ سخنوری با استعداد؛ متبحر در تاریخ و کارشناس علوم سیاسی که درگذشته به ناچار تبعید از زادگاه خویش را برگزید و از شخصیتی آکادمیک، ردای یک انقلابی اعتدال گرای سیاسی را به تن کرد. در سال 1881 از

دانشگاه مسکو اخراج شد و با گذشت چهار سال از خود محیط جغرافیایی مسکو «به دلیل اثرات منفی بر جامعه دانشجویان» تبعید گردید و ده سال را در هم زندان در حبس بود و سپس دوره ی طولانی دیگری در خارج زندگی کرد.

در جدالی تلخ میان رهبرانی مانند ویته و میلیاکوف، که امیدوار به نجات تاج و تخت پادشاهی از راه اصلاح قانون اساسی بودند، و خود نیز در میانه نزاع افراطیون راستگرای مخالف با هرگونه اصلاح و پشتیبان سرکوب به دور از ترحم و مخالف هر تلاشی برای برقراری آزاد منشی، گیر کرده بودند، موضوع یهودی، جایگاه اصلی را به خود اختصاص داده بود. جاودان کردن یهودیان بعنوان نخستین گوشت دم توپ و یک قربانی سهل و آسان، معرفی کردن آن ها بعنوان هرج و مرج طلبان خطرناک و رهبران انقلاب و بزرگ ترین خطر برای تاج و حکومت خودکامه، از نشانه های سیاست احزاب راستگرا بود که مورد حمایت تزار نیز قرار داشت.

لذا، شعار «انقلاب را در خون یهودیان خفه کنیم»، بخشی از برنامه ای برای پاسخگویی به این به اصطلاح «خطرات» بود. سازمان **«صدها سیاهپوش»** پیشآهنگی اجرای این سیاست را بر عهده داشت و از نظر سران این سازمان نمی بایست هیچ راهکاری افراطی یا زیاده از حد ظالمانه، در راه کسب هدف نهایی به حساب آید. لازم بود که یهودیان بعنوان نیرویی که باید از آن ها احساس خطر کرد؛ کسانی که انقلاب را هدایت می کنند و رهبران لیبرال را نیز در راستای اراده خود به بازی گرفته اند، معرفی شوند. سازمان «صدها سیاهپوش» ابایی نداشت که حتی حزب «کادت» به رهبری میلیاکوف را نیز «حزب فراماسونری و یهودی» بنامد.

دیدار از ایالات متحده و آمریکا، باور ویته را تقویت کرد که برای نجات روسیه باید سرانجام این «مشکل یهودی» را حل کرد. ضمن بی توجهی به هشدارهای نیروهای امنیتی که وی را همراهی می کردند، او از روز نخست دیدار خود از آمریکا برای بازدید تک و تنها، بدون حضور محافظان، از بخش یهودی شهر بهره گرفت. برقراری ارتباط با یهودیان برایش آسان بود، به ویژه که بسیاری از آن ها روسی هم سخن می گفتند. یهودیانی که او آن ها را دید، گفتند که پیکر پدرانشان در سرزمین روسیه است ولی بخاطرهمه بلاهایی که تحمل کرده اند، دیگر نمی توانند آن را میهن محبوب خود بدانند. این یهودیان تأکید کردند بخاطر تلخی های زندگی شان توانسته اند از مقام شهروندی آمریکا برخوردار شوند اما درهرحال اعتراف کرده بودند که روسیه را هم از خاطر نخواهند برد هرچند که بر نفرت شان از حکومت روسیه تأکید نهاده بودند.

ویته هنگامی که باردیگر به ریاست کمیته وزیران رسید، تصمیم گرفت که از اختیارات خود بهره گیرد تا این موج آزار و تعقیب یهودیان را متوقف کند، اما همه تکاپوهایش محتوم به ناکامی بود. روزی به آگاهی اش رسید که در زیر زمین ساختمان پلیس، دستگاههای چاپ مصادره شده از چاپخانه های زیرزمینی پلمپ شده توسط پلیس، حال از سوی واحد ویژه ای که در کار خود از اختیارات مستقل برخوردار است، با دستور فرمانده واحد، کاپیتان «کمیساروف» شبانه روز مشغول انتشار اوراق و مطالب یهودستیزانه در تأیید کشتارها و قتل یهودیان است. منبعی دست اول این خبر را به ویته رسانده بود. زیرزمین ساختمان پلیس درست زیر دماغ ویته قرار داشت. محموله های عظیم مطالب فتنه انگیزانه پیشاپیش در شهرهای مختلف توزیع شده و چاپ اوراق دیگر، با التهاب زیاد و بدون وقفه ادامه یافته بود. برای حفظ اثر غافلگیری و برای اینکه کمیساروف امکان منحرف کردن اقدامش را نداشته باشد، ویته، پیشکار شخصی خود را با درشگه خصوصی اش برای آوردن کاپیتان به دفترش

اعزام کرد. این پیشکار کمیساروف را وقتی غافلگیر کرد که حتی فرصت نیافت آنگونه که شایسته ملاقات با رییس کمیته وزیران است، اونیفورم نظامی خود را به تن کند. کمیساروف هرچند با لباس شخصی به محل کشانده شده بود، اما در همین لباس نیز حضوری پر ابهت داشت؛ قد بلند؛ موهای سیاه؛ ریشی متوسط که با دقت تمام شانه و آراسته شده بود؛ با عینکی برچشم از پرآوازه ترین چشم پزشکی شهر.

ویته واقف بود که کمیساروف هم صاحب مقامی با اهمیت است و هم ترقی بیشتری برای او پیش بینی می شود و حتی اگر وجود چاپخانه زیرزمینی را تکذیب می کرد، نمی شد که او را دروغگو نامید. ویته برخلاف رویه اش، این بار تصمیم گرفت با ظرافت و پیچیدگی عمل کند و چنین تظاهر کند که به کارهای کمیساروف علاقمند است. مؤدبانه جویا شد تا بداند که «عملیاتی که از همه جزییات آن آگاه است، چگونه پیش می رود؟». کمیساروف غافلگیر شده، در دامی که ویته در جلوی پایش پهن کرده بود، افتاد و بدون هیچ مخالفتی، همه اقدامات خود را برشمرد. ویته نیز بی هیچ درنگ و تردیدی، به او فرمان داد که همه مطالب چاپ شده را منهدم نماید و دستگاههای چاپ را کاملاً ویران کند یا آن ها را در آب رودخانه «فونتانکا» غرق کند. افسر به حیرت افتاده را هم هشدار داد که «مبادا هرگز دوباره اغواء شده و بخواهی چنین عملیاتی را تکرار کنی». با احساس رضایت عمیق، ویته با خود گفت این بار شاید یهودستیزان درس عبرتی بیآموزند، اما چیزی نگذشت که پی برد که این اقدامش هراندازه هم که موفقیت آمیز بود باز نتوانست با طوفان به پا خاسته یهودستیزی که با دلگرمی به حمایت حکومت انجام می شد، مقابله کند. هنگامی که ویته آن «موفقیت» خود را به آگاهی تزار رساند، با سکوت سنگین تزار روبرو گردید و به خوبی احساس کرد که تزار با این ماجرا بیگانه نبود.

ویته به این باور قطعی رسید که در هرچه که به یهودیان مربوط می شود، همانند تمامی موضوع های دیگر، تزار از موضع سازمان «**صدها سیاهپوش**» حمایت می کند. ویته در یادداشت هایش درباره این سازمان نوشته بود: «اکثر رهبران آن، ماجراجویان سیاسی بدون وجدان و به دور از ذره ای منطق هستند که همه تلاش آن ها معطوف به تحریک توده ها، ضمن بهره گیری از ناآگاهی و تمایلات سطح پایین عوام است...آن ها تجسم میهن گرایی وحشیانه و نیهیلیستی هستند که از دروغ، افتراء، تزویر و ریا تغذیه می کنند...این حزبی است که بر پایه نومیدی ناشی از ترس رشد کرده و فاقد انسانیت است. اکثر اعضای این حزب را کلّه داغ هایی که عقل خود را از دست داده اند، تشکیل می دهند و تازه این افراد نیز زیر رهبری ظالمانی هستند که هرگز تغییرنخواهند کرد».

اما پیامی که از کاخ تزار رسید، روشن بود: هرگونه سیاست جدید در قبال یهودیان خارج از اختیارات رییس شورای وزیران است. ویته به زودی متوجه شد که این بار نیز اغواء شده و مأموریتی غیرممکن را بردوش خود نهاده است. در دفتر یادداشت هایش نوشت: «بارزترین نشان معرف در زندگی سیاسی روسیه، احساس سرخوردگی عمیق از حکومت کنونی است؛ حکومتی که به دام یک غده سرطانی فساد افتاده؛ همه بیماری های سخت دست به دست هم داده و یک جا دامن مملکت را گرفته؛ سردرگمی دهشتناکی در هر گوشه ای از این آب و خاک حاکم است. روح روسیه دردمندانه ضجه می زند و خواهان رهایی از شکنجه های هرج و مرج طلبانه است. فراخوان سراسری، که از این سر تا به آن سر این سرزمین پهناور طنین افکن است، می گوید: ادامه زندگی در چنین وضعیتی امکان پذیر نیست».

ویته پیش از کناره گیری دوباره اش از نخست وزیری تنها یک آرزو داشت؛ می خواست مسئله استقراض خارجی را برای نجات اقتصاد کشور از فروپاشی، تکمیل کرده باشد. با تلاش بسیار توانست ضمانت بانک های فرانسه، هلند، انگلستان، آلمان، آمریکا و روسیه را بدست آورد تا استقراض اجراء شده باشد. تلاش های آلمانی ها برای جلوگیری از دادن وام به روسیه، اینگونه از سوی دشمنانش توصیف شد که یهودی ها مانع از اعطای این وام شده اند؛ افترایی که کذب بودن آن ثابت شد. در عمل معلوم شد که گروه بانک های یهودی و در صدر آن ها، روتچیلدها، مشارکت خود را در اعطای وام، به امر بهبود وضعیت یهودیان روسیه مشروط کرده بودند؛ شرطی که حکومت تزاری روسیه هیچ توجهی به آن نکرد.

سرانجام نیز دریافت وام در آوریل 1906 عملی شد؛ این، بزرگ ترین وام خارجی در تاریخ مدرن آن دوران بود. روز چهاردهم آوریل، ویته نامه کناره گیری خود را به تزار تسلیم کرد: «...قادر به دفاع از اندیشه هایی که برخلاف وجدان من هستند، نبوده و نمی توانم شریک دیدگاه های محافظه کارانه افراطی باشم که اخیراً به پرچم سیاسی وزیر کشور تبدیل شده اند». یکی از سیاست هایی که ویته صریحاً با آن ها مخالفت داشت، رفتارهای حاکمیت در قبال یهودیان بود.

در آستانه کناره گیری هنگامی که درحال گذراندن استراحت در خارج بود، دوستانش به ویته هشدار دادند که مبادا به روسیه باز گردد، چون جانش در خطر است. مخالفانش او را متهم می کردند که حامی یهودیان است، و خود به خوبی واقف بود که در آن ایام، هیچ اتهامی نمی توانست به سنگینی این ادعا باشد. در یادداشت هایش نوشت: «یهودیان روسیه هرگز به اندازه امروز دشمن نداشته و هرگز نیز حال و روزی مصیبت بارتر از امروز نداشته اند؛ وضعیتی که بیشترین زیان را برای صلح در مملکت دارد. من با قلبی آسوده کاملاً ایمان دارم تا هنگامی که مشکل یهودیان در دست انتقامجویان و افراد به دور از خردگرایی سیاسی باشد که از این شیوه های غیرانسانی استفاده می کنند، روسیه در وضعیت بحرانی و ناآرامی و خیزش ها باقی خواهد ماند».

حقیقتاً که جاعلان **پروتوکل ها** فرصتی مناسب تر از چنین وضعیتی را برای انتشار آن به خواب هم نمی دیدند. همه در جستجوی گوشت دم توپی بودند که همه گناه ها را به گردنش بیندازند. چه چیزی مناسب تر از ادعای وجود یک «دولت در خفای یهودی» که در سرزمینی بیگانه تشکیل جلسه می دهد تا ویرانی کشورهای مسیحی را برنامه ریزی کند؟

مصائب حکومت خودکامه مطلق در برابر آنچه که قرار بود بر سر ملت روسیه، پس از تاجگذاری پادشاه اسرائیل و آغاز به بردگی کشیدن همگان بیآید، هیچ و پوچ بود. در بسیاری از قتل عام ها به توده های تحریک شده گفته می شد که شما قربانیان بی گناه را نمی کشید، بلکه با دشمن حقیقی که محکوم به نابودی است، به مبارزه برخاسته اید.

شایعه ها درباره صلیب منقوش بر پنجره ملکه اعدام شده و کتاب سرگئی نیلوس با **پروتوکل های** ذکرشده درآن که زیر تخت ملکه پیدا شده بود، احساسات توده ها را تهییج می کرد. **پروتوکل ها** درصدر تبلیغات راست گرایان در سالهای 1918 تا 1920 بود؛ سال هایی که انقلاب هنوز ادامه داشت. رهبران گروههای افراطی به صفوف ارتش سفید رخنه کرده و افسران در سراسر روسیه در کار توزیع جزوه های **پروتوکل ها** که شتاب زده تهیه و چاپ می شد، دخالت داشتند. برای سربازان عادی که قادر به خواندن چنین مطالب پیچیده ای نبودند، نسخه کوتاه تری تهیه شده بود که توضیح می داد چگونه یهودیان موجب انقلاب شده و اجرای

برنامه خود را برای تسلط بر جهان آغاز کرده اند. یکصد هزار یهودی در موج جدید کشتارها در سراسر روسیه کشته و بسیاری دیگر زخمی و معلول شده بودند.

توطئه ی «یهودی - فراماسونری» به توطئه ی «یهودی - کمونیسم» تغییر یافته و افسران ارتش سفید در هر فرصتی از آن دم می زدند و هنگامی نیز که از روسیه گریخته و در جهان پراکنده شدند، هنوز نسخه های **پروتوکل ها** را با خود همراه می بردند. حتی در میان آنها کسانی بودند که تلاش کرده بودند تا این «سند» رادر برابر «قیمتی مناسب»، به سازمان های یهودی بفروشند.

هر چند که از **پروتوکل ها** در سرزمین های بسیاری استقبال شد، اما بیشترین خوشآمد از سوی آلمان ها بیان شد که با آغوش باز و گرم خود، این قضیه را مورد حمایت قرار دادند چرا که این جعلیات، می توانست در دسترس ترین و ساده ترین دلیل برای شکست آلمان در جنگ (جهانی اول) و رنج وارده پس از آن به ملت آلمان باشد.

برخلاف سرزمین های دیگر، هزینه انتشار **پروتوکل ها** در آلمان توسط خود حکومت تأمین شد و از جمله خاندان «هوهن تسورلن» در تامین این پول شریک شد. چاپ اول رسمی **پروتوکل ها** به زبان آلمانی از سوی «گوتفرید تسوربک»، که نام حقیقی اش «لودویگ میلر» بود و آن را به «میلر فون هاوزن» تغییر داده بود، منتشر شد و او کتاب را به «شاهزادگان اروپا» تقدیم کرد. اما پیش از آن نیز روزنامه هایی مانند روزنامه تئودور فریتش **پروتوکل ها** را منتشر کرده بودند.

گزارش رسید که قیصر تبعیدی آلمان با تمامی قلبش، ایمان داشت که پیران یهود موجب سقوط او شده اند. شاهزاده پروس، یوآخیم آلبرت نیز نسخه های **پروتوکل ها** را به عنوان هدیه به همگان می داد.

تئوری «توطئه یهود» تازگی نداشت. این تئوری پایه و اساس موج گسترده ی یهود ستیزی سیاسی بود که اروپا را در دهه هشتاد قرن نوزدهم درنوردیده بود؛ تئوری که به ویژه در آلمان قوی بود و مردمش **پروتوکل ها** را عین حقیقت تصور می کردند و لذا، چاپ های جدید **پروتوکل ها** با فاصله های چند هفته منتشر می شد و درطول سال ها، صدها هزار نسخه از آن در این کشور به فروش رفته بود و سخنرانان در گردهمآیی های علنی از **پروتوکل ها** برای تحریک احساسات توده ها استفاده می کردند.

کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون**؛ این «سند» مضحکه و مرموز و شگفت، توسط جاعلان سرهم بندی شده بود تا در خدمت نیروهای اهریمنی باشد که سکاندار سرزمینی بودند که با دست خود پایانی تلخ را برای کشور خویش رقم زدند اما پس از فروپاشی این امپراطوری نیز این جعل همچنان تخیل افراطیونی را آتش زد که بسیاری از آن ها به پیش بینی های پایان جهان ایمان داشتند و نیز ابزاری بود در دست بقیه ی سیاستمداران بد ذات و بدگمانی که از آن برای هدف های خود بهره برداری کردند.

همانگونه که «کریستوفر سایکس» (Christopher Sykes) در مقاله منتشره سال 1967 در نشریه «تاریخ امروز» نوشت: «سرگئی نیلوس بر این باور بود که او با انتشار کتاب و معرفی افکار خود بمبی پرقدرت را منفجر کرده است. اما عملاً کتاب و افکار او به مثابه مین و بمب خوشه ای بود که بطور منظم و با تأخیر زمانی هنوز نیز که هنوز است، عمل می کند

فصل سوم

پروتوکل مشایخ صهیون بر نیمکت متهمان

جرج برونشویگ – وکیل شاکیان

در آن صبحگاه یکی از روزهای ماه ژوئیه، جرج برونشویگ هیچ فکر نمی کرد رسالتی که مادرش بردوش او می نهد، تمامی زندگی اش را دگرگون خواهد کرد. او جوانی 25 ساله و یک وکیل دعاوی تازه کار بود که همین چندی پیش دفتر کار خود را از خانه ی پدر و مادرش به محله اعیانی «مارکت گاسه» (Marketgasse) در شهر برن منتقل کرده بود. اما خود را عادت داده بود که هر بامداد نیز سری به پدر و مادر بزند؛ عادتی که آن را تا پایان حیات والدین تغییر نداد. زبان گفتاری درمیان اعضای خانواده برونشویگ، فرانسه بود زیرا پدرش که اهل ناحیه «آوانش» (Avanche) در بخش فرانسوی سوییس بود، هیچگاه زبان آلمانی را بطور کامل نیآموخته بود. ریشه و تبار خانواده پدری برونشویگ از منطقه «آلزاس» (Alsace) و خانواده مادری اش از ناحیه «ادینگن» (Edingen) بودند، که یهودیان بیش از 350 سال در آنجا زندگی کرده بودند. مادرش برایش تعریف کرده بود که تا سال 1874 که به یهودیان حقوق متساوی شهروندی در سوییس داده شد، آنان مجاز نبودند که با تاریک شدن هوا، از محل زندگی شان پای به بیرون بگذارند و به خیابان و کوی و برزن بیآیند. پدر و مادر او به این دلیل شهر برن را برای زندگی انتخاب کرده بودند که امکان تحصیل بهتری برای فرزندان خود فراهم کنند. پدر برونشویگ اصرار داشت که جرج پس از فارغ التحصیلی از دانشکده حقوق دانشگاه برن، با ثبت نام در دانشگاه شهر دیژن (Dijon)، به زبان فرانسه به تحصیلات ادامه بدهد و از این روی، هربار که جرج نیازمند فرانسه می شد، تسلط خود را به این زبان مدیون پدرش می دانست.

آن ها اغلب در این دیدارهای صبحگاهی و به هنگام نوشیدن فنجانی قهوه به گفتگو در مورد مسائل خانوادگی می پرداختند و به همین دلیل بود که آن روز صبح جرج با شنیدن این که پدرش رشته کلام را فوراً به یک گردهمآیی نازی ها کشاند که سیزدهم ژوئن درساختمان کازینوی برن برگزارشده بود، جرج بشدت به حیرت افتاد. بویژه این که یهودستیزی موضوعی نبود که در میان خانواده او زیاد مورد بحث قرارگیرد، گر چه آن ها وجود این پدیده شوم را تشخیص می دادند- همانگونه که همه یهودیان اروپا نیزبه آن واقف بودند. جرج هیچگاه در مورد چند حادثه یهودستیزانه که در نوجوانی و جوانی او برایش رخ داده بود، با پدر و مادر صحبتی نکرده بود؛ نخستین مورد هنگامی بود که تنها هشت سال داشت. یک همکلاسی اش به این دلیل که وی یهودی است، از ایستادن و قدم زدن در کنار او در پارک، در زمان گردش دسته جمعی همکلاسی ها که معلم بچه ها را دو نفر، دونفر درکنار هم گذاشته بود، روی گرداند. معلم در واکنش با خونسردی کامل، یک هم کلاسی یهودی دیگر او را در کنارش گذاشت. این خاطره هنوز در ذهن جرج باقی بود و او هرگز نمی توانست سکوت معلم خویش را ببخشد.

چهارده سال بعد، در سال 1931، هنگامی که برای انجام سربازی، جرج خود را به واحد نظامی و خدمت زیر پرچم معرفی کرد، از استقبال سرد فرمانده واحد که از یهودی بودنش

آگاه بود، جا خورد. در حالی که وی با همقطارانش شامگاه همان روز به کافه ای رفت، شنید که سرجوخه واحد که فرزند یک دیپلمات و خود نیز وکیل بود، با تلخی از این که از امروز یک یهودی به واحد نظامی شان ملحق شده، ابراز ناراحتی می کند. هنگامی که سرجوخه به ناگهان متوجه حضور برونشویگ شد، ادعا کرد که زیاده از حد نوشیده است. اما جرج با آگاهی به این که مشروب رازها را افشاء می کند، به خوبی این ضرب المثل را می دانست که حرف راست را باید یا از زبان مست شنید یا از دیوانه!. سرجوخه ظاهراً معذرت خواهی کرد اما جرج تردیدی نداشت که سرجوخه حرف واقعی قلب خود را زده است. برونشویگ که به تازگی به درجه ستوانی منصوب شده و امیدوار بود که بتواند آغاز خوبی به عنوان افسر ارتش سوییس داشته باشد ولی با سکوت آن ماجرا را تمام کرده بود، دردل از خود جداً احساس خشم می کرد.

سپس در دانشگاه، در همان حال که وی خود را به عنوان یک دانشجوی ممتاز شناسانده بود، احساس تبعیض خاصی نمی کرد. اما از دو تن از دانشجویان یهودی دوستش خواسته شده بود که تقاضای عضویت خود را در باشگاه پرآوازه دانشجویان پس بگیرند. او هنوز از این که برای جلوگیری از به خطرافتادن موقعیت خود دردانشگاه، از بیان هر اعتراضی به این موضوع خودداری کرده و برای حمایت از دوستانش در کنار آن ها قرار نگرفته بود، به راستی خون دل می خورد و خویشتن را ملامت می کرد.

اما همه اینها مربوط به گذشته بود.
در هیجان ناشی ازگشایش دفتر کار وکالت خود، برونشویگ چندان توجهی به گردهمآیی اخیر نازی ها درشهرشان نکرده بود. اما ابراز نگرانی بامداد آن روز از زبان پدرش، چنان غیرعادی بود که او قول داد این موضوع را بررسی کند. همان روز صبح نیز موقعیتی در این ارتباط پیش آمد.

برونشویگ در داروخانه ای که توسط یک خانواده دوست آن ها اداره می شد، توقفی کرد. در حالی که منتظر بود که نسخه داروهای مادرش پیچیده شود، برونشویگ متوجه شد که دوست داروساز یهودی اش بیش از اندازه ی همیشگی دستپاچه و کلافه است و می خواهد سر درد دل را بازکند. شامگاه پیش از آن، در جریان نشست معتمدین یهودی شهر تصمیم گرفته شده بود که اقدامی قانونی علیه «جبهه ملی» سوییس به عمل آید. اعضای این جبهه ی بشدت افراطی دست راستی درجریان گردهمآیی نازی ها در کازینوی برن به توزیع نسخه های کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** پرداخته بودند. یهودیان سوییس می دانستند که در آن سوی مرز، هیتلر با سوء استفاده از کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** به اقدام علیه یهودیان پرداخته است. آن ها همچنین به خوبی می دانستند که چگونه ازهمین کتاب در روسیه برای تحریک اراذل و اوباش به منظور انجام پوگروم (یهود کشی) استفاده شد و چگونه این کتاب در سراسر اروپا توزیع می گردید تا احساسات ضد یهودی برانگیخته و افراد تحریک گردند. مانند بسیاری ازیهودیان، با وجود آنکه این کتاب در سوییس هم در دسترس بود، اما یهودیان آن را نخوانده بودند. این نخستین بار بود که کتاب در یک گردهمآیی عمومی به رایگان عرضه می شد و درهمان حال در جریان این گردهمآیی، با خواندن بخش هایی از آن در بلندگوها، افراط گرایان دست راستی تلاش می کردند تا جمعیت را تحریک کنند. در بخش پایانی چاپ آلمانی کتاب به سردبیری «تئودور فریتش» (Theodor Fritsch)، نوشته شده بود که این کتاب سند محکمی است بر این که مردم نباید بیش از این، از حضور یهودیان در جوامع خود آزار ببینند. فریتش افزوده بود، این وظیفه همه ملت هاست که حیات این نژاد خطرناک را نابود کنند.

حتی پس از آن که در سال 1874 حق شهروندی به یهودیان اعطاء شد، اقدامات و واکنش های تبعیض آمیزی که ریشه گرفته در بستری تاریخی از پیشداوری های منفی بود، به عنوان بخشی عادی از زندگی یهودیان سوییس باقی مانده بود. در گذشته حتی اقدامات مرگباری علیه یهودیان انجام گرفته و افرادی از این جامعه به خاطر تهمت هایی که به آن ها زده می شد، از جمله افترای کشتن اطفال غیریهودی برای استفاده ازخون آن ها در خمیر نان، درآتش سوزانده شده بودند. اما همه این ها رخدادهای مربوط به زمان های بسیار دور بود که در خاطرها کمرنگ می شد. دراین برهه از تاریخ سوییس، ظاهراً یهودستیزی از نوع قدیمی آن از رونق افتاده و جای خود را به نوعی نرم تر داده بود. برای مثال، هراز چند گاهی، خبرهایی در مورد تعرض و هتک حرمت نسبت به سنگ قبرهای آرامگاه های یهودیان به گوش می رسید. نمایندگان جامعه یهودی سوییس به شکلی منظم علیه بروز احساسات ضد یهودی در مطبوعات و نهادهای عمومی و نیز علیه پخش نوشتارهای یهودستیزانه، اعتراض می کردند، اما این اعتراض ها جنبه تهاجمی نداشت، چرا که یهودیان واهمه داشتند که چنین اقداماتی موجب برهم خوردن توازنی شود که اندوهگینانه آموخته بودند که باید با آن کنارآیند.

از آغاز دهه دوم قرن بیستم، افزایش فعالیت های ضد یهودی موجب نگرانی و مبدل شدن این امور به مشکلات دایمی برای رسیدگی از سوی هیئت مدیره جامعه یهودی سوییس شده بود. اخباری که از کشور همسایه، آلمان، می رسید و ظهور حزب نازی سوییس، یعنی «جبهه ملی» که آشکارا حمایت خود را ازاقدامات آدولف هیتلرعلام کرده بود، این ضرورت را به وجود آورد که سیاست جدیدی از سوی جامعه یهودیان سوییس درپیش گرفته شود. شرکت کنندگان درنشست شامگاه روز پیش، موافقت کرده بودند که راه های توسل به یک اقدام قانونی علیه ناشران و توزیع کنندگان کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را بررسی کنند، اما آن ها خود عمیقاً تردید داشتند که موفق شوند وکیلی بیابند که با دخالت در چنین پرونده ای، جایگاه شغلی خود را دراین جامعه و دراین مقطع زمانی که راستگرایان تقویت می شوند، به خاطر دفاع از یهودیان، با مخاطره روبرو کند.

دیدار آن روز صبح جرج برونشویگ از داروخانه به یک اتفاق خوش یُمن مبدل شد. همگان می دانستند که شراکت برونشویگ و «امیل راس» (Emil Raas) در دفتر وکالت شان هنوز آنقدرها برای آن ها مشغولیت کاری ایجاد نکرده بود. آیا آن ها حاضر می شدند که جامعه یهودی سوییس را در محکمه ای در رابطه با دعوی حقوقی علیه نازی های سوییس و حامیان آنان وکالت کنند؟ دوست یهودی داروساز از جرج برونشویگ پرسید، آیا اجازه می دهد که موضوع احتمال وکالت دفتر او و امیل راس را در نشست هیئت مدیره جامعه یهودیان مطرح کند؟!.

جرج برونشویگ هیچگاه کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را نخوانده بود و با شنیدن پرسش دوست داروسازش، درفکر فرو رفت که آیا در آمیختن نام دفتر وکالت وی با یک موضوع مربوط به یهودیان، برای آینده کاری او خوب خواهد بود یا خیر؟. با خود گفت که نفعی از این کارحاصل نخواهد شد. خانواده او یهودی مذهبی نبودند، خوراکِ الزاماً «کاشر» (ذبح یهودی) نمی خوردند و قوانین «شبات»، روز شنبه مقدس را به جای نمی آوردند، اما آن ها همواره در آیین های مذهبی «پسح» (جشن فطیر)، «روش هشانا» (سال نوی عبری یهودیان) و «یوم کیپور» (روزه بزرگ یهودیان) شرکت می کردند. هنگامی که جرج به عنوان نوجوانی داشت برای جشن «برمیتصوا» (جشن تکلیف و پذیرش وظایف دینی) آماده می شد، هفته ای یک بار با رهنمود یک مربی، زبان عبری را یاد می گرفت تا در آیین جشن «برمیتصوا» بتواند مطالب لازم را به زبان دینی یهودیان بیان کند. اما درمجموع، حقیقت یهودی بودن، زیاد وقت

او را نمی گرفت و وی را به خود مشغول نمی کرد. او بیش از هر چیز دیگر، خود را شهروند سوییس می دانست و از ملیت خود احساس غرورمی کرد. اما با شنیدن درخواست دوستش در داروخانه، اکنون، قول صبح همان روز خود را پدرش به یاد می آورد که گفته بود درباره فعالیت های یهودستیزان بررسی بیشتری خواهد کرد. لذا، جرج تصمیم گرفت که دست کم این پیشنهاد را مورد تأمل و تفکر قراردهد و آن را با شریکش در میان بگذارد. اما پیش از هر چیز و مهم تر ازهرکس دیگر، او می خواست که با «اودت» در این باره مشورت کند.

اودت به همین تازگی هفده ساله شده و برونشویگ از او درخواست ازدواج کرده و درحالی که مطمئن بود که از اودت پاسخ رد نخواهد شنید اما می بایست که همه قواعد و سنت ها را دراین خصوص رعایت کند. پدر اودت در زمانی که او طفلی سه ساله بود، از دنیا رفته بود. لذا، جرج برای خواستگاری نزد مادر اودت رفت و به رسم معمول، دسته گلی با خود برد تا رسماً تقاضای ازدواج با دخترش را مطرح کند.

اودت تا جایی که یادش بود، در طول همه زندگی اش جرج برونشویگ را می شناخت. درپیشینه هردو خانواده ی آن ها شباهت هایی وجود داشت. پدر بزرگ اودت نیز از اهالی «اندینگن» (Endingen)، و ریشه و تبار خانواده مادر بزرگش نیز مانند جرج از آلزاس بود. خانواده های جرج و اودت سال ها بود که با هم دوستی داشتند. جرج از آن هنگام که نوزده ساله بود، عاشقانه در پی جلب دوستی و محبتِ اودت دوازده ساله با آن موهای بافته کلفت بود. همکلاسی های دختر اودت با دست انداختنش، با طنز و کنایه از مرد جوانی سخن می گفتند که درپایان مدرسه، سرکوچه منتظرمی مانَد و کتاب های مدرسه ای اودت را تا خانه برایش حمل می کند. همین چند هفته پیش بود که جرج برای اودت فاش کرد که از همان زمانی که اودت دوازده ساله بود، قصد ازدواج با او را داشته، و برای اثبات این امر نامه ای را نشان داد که در اداره پست تمبر خورده بود ولی در لحظه آخر، از انداختن آن به صندوق پست، خودداری کرده و دلش لرزیده و دچارتردید شده بود. درهمین نامه ی سالها قبل، جرج از اودت نوجوان تقاضا می کرد که به روزی بیندیشد که آن ها یار زندگی هم شوند. چنین ژست رومانتیکی در قلب هر دختر جوان، چه برسد به اودت که از همان کودکی کسی جز جرج را نمی شناخت، احساس عشق پدید می آورد.

تصمیم نهایی جرج برونشویگ و امیل راس در مورد پذیرش وکالت جامعه یهودی به آسانی اتخاذ شد. آن دو نسخه هایی از کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را درهمین خیابان دفتر کارشان خریده و مطالعه کردند. مفاد هولناک این کتاب آن ها را حیرت زده کرد و تردیدی برای آن ها باقی نگذاشت که این چالشی است که نمی توانند به آسانی از آن عبورکنند. اودت نیز بلافاصله از این تصمیم جرج حمایت کرد و گفت این امرموجب مباهات خواهد بود. ولی اودت عاشق هنوز نمی دانست که پذیرش این مسئولیت، ازدواج او و جرج را تا ماه ها به تعویق می اندازد و مسیر زندگی شان را کاملاً تغییر خواهد داد.

محفل درونی

جرج جوان ترین عضو تیمی بود که یک هفته بعد در جریان نشست هیئت مدیره جامعه یهودی شرکت داشت. رییس این هیئت مدیره، «سالی مایر» (Saly Mayer) بود. او اهل «سنت گالن» (Saint Gallen) بود و همچنین ریاست جامعه یهودیان سوییس را بر عهده داشت که به اختصار (SIG) نامیده می شد. در جمع آن ها همچنین دکتر «آلفرد وینر» (Wiener)، یک

مورخ یهودی ساکن آلمان حضور داشت. دکتر وینر در مورد هر نوع شکلی از یهودستیزی به تحقیق می پرداخت و اسناد مربوطه را ثبت و گردآوری می کرد. همچنین پروفسور «ماتی»، استاد جرج، در این جمع بود؛ یک استاد دانشگاه پر اعتبار و تنها غیریهودی این نشست. پروفسور ماتی پذیرفته بود که وکالت SIG را بر عهده گیرد. قرار بر آن شد که جرج برونشویگ به عنوان وکیل جامعه یهودی شهر برن عمل کند؛ موقعیتی که او بخاطر برخورداری از همکاری با این استاد پیشین خود، از آن هیجان زده بود و بسیار احساس غرور می کرد. امیل راس نیز به کارهای پشت صحنه موضوع و نیز اداره ی دفتر وکالت مشترک خود با جرج مأمور شد.

جرج و پروفسورماتی پس از شنیدن سخنان افراد این کمیته، درمورد ارائه شکواییه علیه نژادپرستان عضو «جبهه ملی» سوییس، دستخوش نگرانی جدی شدند، چه بسا که می دانستند که در پی تشکیل دادگاه، قاضی صرفاً به شنیدن دیدگاه ها و نظرات کارشناسان و مورخان بسنده نخواهد کرد. در یک دادگاه حقوقی به شاهدان زنده ای که همانجا بیآیند و سخن بگویند نیز، نیاز بود. اما آیا آن ها به راستی موفق می شدند که سرانجام چنین شاهدانی را هم بیابند؟ خود، نمی توانستند به آسانی به این پرسش پاسخ آری بدهند. اما هنوز اندک زمانی سپری نشده بود که آن ها از خدمات دکتر «بوریس لیفشیتش» (Boris Lifschitz) برخوردار شدند. او که زاده ی اوکراین بود، در روسیه به دلیل مخالفت با رژیم تزاری به تیرباران به دست جوخه آتش محکوم شده بود ولی به طرز معجزه آسایی از مرگ گریخته بود. این مرد کوچک اندام که بی وقفه سیگار می کشید، اکنون در پنجاه سالگی عمر خود قرار داشت. او یک وکیل جنایی برجسته، تحصیل کرده در رشته فلسفه و نیز حقوق بود و استاد مسلط و بی چون و چرای زبان عبری شمرده می شد و تیم حقوقی فکر می کرد که تسلط لیفشیتس به زبان عبری، برای ترجمه مطالبی از تورات و تلمود، مورد نیاز است. اما هنوز زود بود که گروه حقوقدانان بداند که لیفشیتس به مهره ی ارتباطی میان آن ها با روسیه نیز مبدل می شود.

جرج برونشویگ،
وکیل جامعه یهودیان برن

قاضی دادگاه برن:
والتر مایر

آن ها وظیفه ای بس خطیر را بر عهده گرفته بودند؛ می بایست همه حقایق و دلایل را بررسی می کردند؛ به جمع آوری اسناد می پرداختند و شاهدان بارز و استخوان داری را برای دعوت به دادگاه می یافتند. اما نکته اصلی در اینجا بود که آیا می توان یک استناد حقوقی محکم برای طرح شکواییه یافت یا خیر؟ این نخستین مانع در کار آن ها بود.

برونشویگ بسیار زود توانست احترام همکارانش را برانگیزد زیرا او بندی از قوانین کمتر شناخته شده از کانتون برن را برای اساس شکواییه پیدا کرد. همچنین او توانست برای نخستین بار، یک مانور قضایی را که ظاهراً برای دیگران غیرممکن جلوه می کرد، پیشنهاد کند.
چگونه می توان ناشران یک کتاب را به پای میز دادگاه کشاند؟ چگونه می توان با استناد به قانون از چاپ و توزیع یک کتاب جلوگیری کرد؟ آن ها می دانستند که برخی از امور مربوط به کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون**، در حقیقت در کشورهای دیگر و حتی در شهر بازل سوییس، درهمین نزدیکی برن، رقم خورده است. اما درهمه این موارد، کار دادگاه ها براساس شکواییه ارائه شده از سوی شاکیان خصوصی صورت گرفته بود ولی این وضع درمورد برن مصداق نداشت.

آن ها بر آن بودند که در زمانی مناسب همه ی موضوع ها و پرونده ها را مطالعه کنند، اما نخست می بایست بندی از قانون را که بتوانند با استناد به آن شکایت خود را مطرح کنند، بیابند. لیفشیتس با زهرخند می گفت آخر قانون که مانع پخش دروغ و تهمت زدن به یهودیان نیست!.

جرج درپی یافتن پاسخ، درتفکری دایم بود؛ در قدم زدن هایش درخیابان؛ در بیخوابی های شبانه و درهرلحظه ای از زندگی جواب را جستجو می کرد. او ساعات طولانی، و گاه به راستی بی نتیجه، در کتابخانه بود تا به پاسخی برای این پرسش دست یابد. اما همانگونه که اغلب اتفاق می افتد، یک اندیشه و ایده به طور ناگهانی درذهن انسان جرقه می زند. هنگامی که چنین شد، در ابتدا حتی فکرمطرح کردن آن با همکارانش، جرج را آزار می داد. یک قانون محلی برن که دهم سپتامبر 1916 به تصویب قانونگذاران این کانتون رسیده بود، چاپ «مطالب شنیع و وقیح» را ممنوع اعلام کرده بود. روشن بود که هدف اصلی از این قانون، مبارزه با انتشار مطالب پورنوگرافی بود. اما نکته در این بود که از«مطالب وقیح» تفسیر کاملاً دقیقی ارائه نشده بود. آیا می شد این امر را به مطالب تحریک آمیز و فتنه انگیز سیاسی هم گسترش داد؟

هنگامی که برای نخستین بار برونشویگ امید یافته خود را به آگاهی همکارانش رساند، آن ها دراستناد به این بند قانون دچار تردید جدی بودند، چرا که آشکار نبود قانونگذاران با تصویب قانون یاد شده، چه هدفی را در سر داشته اند. اما جرج چنین استدلال می کرد که این دادگاه است که قانون مکتوب را تفسیر می کند و می توان یک قاضی شجاع را مطمئن کرد که تفسیر خود را از قانون به برخی موضوع های دیگرهم گسترش دهد. بدترین سناریوی ممکن در این حالت آن بود که درهمان ابتدای کار محاکمه، شکواییه ی ارائه شده از سوی آن ها مردود شناخته شود ولی بنا به گفته ی لیفشیتس، این نابغه آینده نگر که خود بازیگر قهار شطرنج بود و همانند هرمصاف شطرنج، می توانست چند گام بعدی همآورد خود را بسنجد، نظرات شاکیان درمورد جعلی بودن کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون**، در هر حال درمطبوعات بازتاب می یافت، و به آگاهی افکار عمومی می رسید. لیفشیتس می گفت اما از نظر استراتژیک، اگر آن ها خوش شانس باشند، ممکن است که قاضی پرونده، تصمیم خود را دراین زمینه که آیا استناد کردن به قانون «مطالب وقیح» موضوعیت دارد یا نه، به پایان کار دادگاه موکول کند،

و در چنان صورتی، حتی اگر پایه ای حقوقی برای شکواییه آن ها وجود نداشته باشد اما این امکان هست که قاضی براساس شواهد، کتاب را به دلیل محتوی و مفاد یهودستیزانه آن محکوم کند. می بایست به قاضی اثبات می شد که این کتاب، یک نوشتار موثق و اصالت دار نیست؛ کاملاً جعلی است و نوعی تقلب و سرقت از مطالب ادبی تخیّلی است. آری! اصل موضوع این بود که جعلی بودن کتاب ثابت گردد؛ محکومیت متهمین پرونده در درجه دوم اهمیت قرار داشت.

از آنجا که جایگزین دیگری برای راهکار ارائه شده از سوی جرج وجود نداشت، اعضای گروه سرانجام به این اجماع نظر رسیدند که همین استراتژی را در پیش گیرند و با توسل به آن دراین پرونده به جلو بروند. لیفشیتس هوشمندانه یادآوری کرد که نویسنده پرآوازه روس؛ ماکسیم گورکی، کتاب نیلوس را «فتنه انگیزانه» نامیده و حتی برای بیان انزجارخود از آن، گفته بود که هرکس که این کتاب را دردست بگیرد، آلوده خواهد شد. گورکی از انگشت شمار روس هایی بود که در محکومیت مطالب افتراء آمیز و وقیحی که علیه یهودیان در این کشور چاپ می شد و جزیی از یک توطئه بزرگ تر برای نابودی یهودیان بود، ندای اعتراض خود را آشکارا بلند می کرد. لیفشیتس تأکید داشت که می توان این امر را در دادگاه مطرح ساخت و از گورکی نقل قول نمود. گروه حقوقی در آن هنگام نمی توانست پیش بینی کند که 42 سال بعد، در اکتبر 1975، سناتور آمریکایی پاتریک موینهان (Patrick Moynihan) در برابر مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نیویورک خواهد ایستاد و قطعنامه آن مجمع در مساوی دانستن صهیونیسم با نژاد گرایی را «مصوبه ای افتراء آمیز» خواهد نامید.

دربیست و ششم ژوئن 1933، گروه حقوقی برن سرانجام شکواییه خود را به دادگاه این کانتون ارائه کرد و امید و آرزویش آن بود که یک قاضی عادل، خوش بین و روشنفکر به عنوان قاضی پرونده تعیین شود. نام قاضی اعلام شد؛ دکتر «والتر مایر» (Walter Meyer)، یک مسیحی مؤمن که تا آن هنگام از کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** چیزی نشنیده و آن را نخوانده و تا آن هنگام نیز هرگز از او خواسته نشده بود که درباره مفاد یک کتاب، با هدف منع کردن انتشار آن، داوری کند.

من از خود می پرسیدم که اگر به جای قاضی این پرونده بودم، چه می کردم؟ باید در مخیله ی او این اندیشه خطورکرده باشد که دادگاه بیشتر برای هدف های تاریخی، و نه حقوقی، مورد بهره برداری قرار خواهد گرفت. قاضی مایر احتمالاً این موضوع را درک کرده بود که با رسیدگی به این شکواییه، مثل آن است که یک مین سیاسی مهیب را در زمین او انداخته باشند و واقف بوده که قضاوتش پیآمد مهمی خواهد داشت. او می توانست با این استدلال که توسل به ماده مربوط به منع انتشار مطالب ضاله در موضوع این دعوا مصداق ندارد، از خود سلب مسئولیت کند؛ تصمیمی که بی تردید از سوی دیوان استیناف نیز مورد حمایت قرار می گرفت. دراندیشه خود کلنجارمی رفتم که ممکن است قاضی برای رسیدگی به این پرونده پرچالش اغواء شده باشد! ممکن است که بازتاب گسترده این امر در رسانه ها و مطبوعات از همان آغاز کار، او را به سوی ادامه رسیدگی به پرونده کشانده بود!

تنها تصمیم گیری و قضاوت نهایی قضات در پرونده هاست که بر همگان آشکار می شود؛ آن ها معمولا کنه و ژرفای تفکرات شان را بروز نمی دهند؛ تنها دلایل قانونی و نه اهداف یک پرونده را منتشرمی کنند. این احتمالاً به دلیل عدالت بنیادین و تجربه قاضی مایر بود که تصمیم او را در زمینه موافقت با برگزاری دادگاه بر پایه پرونده ارائه شده برانگیخت. او به خوبی واقف بود که در تحلیل نهایی، چاره ای نخواهد داشت جز این که در مورد اصالت یا جعلی

*بودن کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** حکم بدهد. اما او تصمیم گرفته بود که اظهارات شاهدان را بشنود، کارشناسانی را برگزیند و شهادت آن ها را نیز استماع کند. او می خواست با هر دو طرفِ نزاع، رفتاری عادلانه داشته باشد. با خود گفته بود، نخواهد گذاشت که این محکمه به یک سیرک سیاسی مبدل شود.*

نخستین جلسه دادگاه برای روز شانزدهم نوامبرهمان سال تعیین شد. بدین ترتیب، گروه حقوقدانان برن کمتر از پنج ماه برای آماده کردن خود مهلت داشت؛ در حالی که حتی اقدامات اولیه را آغاز نکرده بود؛ می بایست دراین فرصت کوتاه، بطور جدی به مطالعه حقایق پرداخت؛ دلایل و شوهد را جمع آوری کرد و از همه مهم تر، شاهدانی را یافت و به دادگاه فرا خواند. آن ها اطمینان داشتند که طرف مقابل؛ یعنی متهمان، حتی یک دلیل مستند و معتبر، ولو ناچیز و جزیی، در مورد به اصطلاح وجود «توطئه یهودی» نخواهند توانست اقامه کنند. کوچک ترین برهانی نیز در مورد این که به راستی کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** ثبت اصالت دار وقایع ملاقات پنهانی حکمای صهیون باشد، دردست متهمین نبود. اما وکلای شاکیان یهودی برن، همگی به خوبی به اثرات یک متن نوشته شده آگاه بودند؛ چه بسا چیزی که جایی منتشر می شود، خواه دروغ و کذب و اراجیف، دیگر اثبات دروغ بودن آن بسیار دشوار است. آن ها به خوبی نیز به وجود احساسات ضد یهودی که در جامعه وجود داشت، واقف بودند. حتی اگر به موجب قانون، این وظیفه متهمان بود که به عنوان ناشران و توزیع کنندگان کتاب **پروتوکل**، اصالت آن را ثابت کنند، ولی تیم وکلای برن نیز می دانست که باید خود آماده ی اثبات جعلی بودن کتاب باشد. لیفشیتس می گفت اگر ما از قاضی انتظارداریم که او حکم دهد که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** جعلی است، خود ما نیز باید بتوانیم ثابت کنیم که این جعل کِی، کجا و به وسیله چه کسانی انجام شده است. لیفشیتس همچنین بر لزوم دعوت از شاهدانی بسیارمعتبر به دادگاه اصرار می ورزید. بنابراین، لازم بود که وکلای شاکیان ثابت کنند که کتاب جعلی است.

اما امیل راس با مطرح ساختن این پرسش که «چگونه؟»، کلافگی و سردرگمی همه را بیشتر کرده بود.

در این میان، سالی مایر به آن ها یادآوری می کرد که این محاکمه بسیار پر هزینه خواهد بود و آن ها باید به گرد آوری پول اقدام کنند. تصمیم بر آن گرفته شد که وینر و لیفشیتس شواهد را جمع آوری کرده و پیشینه تاریخی دعوی را فراهم آورند، برونشویگ به بررسی سرنوشت دادگاه ها و محاکمات احتمالی دیگر صورت گرفته در جهان در رابطه با کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** بپردازد، و مایر نیز می توانست با سازمان ها و جوامع یهودی تماس گیرد و از آن ها کمک مالی بطلبد. گروه حقوقی که از ابتکارات و علاقه عمیق برونشویگ به پرونده تحت تأثیر قرار گرفته بود، تصمیم گرفت که جرج جوان پیش از آغاز تحقیقاتش، به عنوان نماینده آنان رهسپار دیدار با جامعه یهودیان پاریس گردد.

جرج بسیار احساس افتخار می کرد و هیجان زده بود که چنین مأموریتی به وی محول شده است. افزون برآن، کدام مرد جوانی از سفر به پاریس خرسند نمی شود؟!. اما بسی افسوس که اودت نمی توانست در این سفر همراهی اش کند. جرج به خود قول داد که اودت را برای ماه عسل به پاریس خواهد برد.

دشوار بتوان قضاوت کرد که چه کسی بیشتر در دیدار برونشویگ با نمایندگان جامعه یهودی فرانسه غرق حیرت شد؟!: هیئت فرانسوی که فکرش را نکرده بود که چنین وکیل جوان و

تازه کاری را در برابر خود می بیند و یا برونشویگ که در یک رستوران پرآوازه، خود را در برابر ده مرد بسیار متشخص و معتبر می دید که هر یک مدال هایی بر سینه آویخته و رفتاری نجیبانه و متشخصانه و آمیخته با اعتماد به نفس زیاد و مقبولیت ناشی از اندکی نخوت داشت؟!.

جرج بیشترین تلاش خود را کرد و کاملاً آماده نیز به سوی این ملاقات رفته بود ولی درهمان لحظات نخست دیدار، پی برد که حریف این مردان متشخص خوش پوش که سرشان را با لبخند بر لب تکان می دهند، نخواهد شد و در واقع، همه کوشش او بیهوده بوده است. آری! اما آن ها تأکید داشتند که به فعالیت های جامعه یهودی سوییس، که به «دلایل خاص خود»، از تهدید همسایه شمالی اش، (آلمان)، نگران شده، احترام می گذارند و این تلاش ها را با دیده تحسین می نگرند. اما درحالی که شراب ناب کهن فرانسوی را با خوراکی لذیذ می نوشیدند، آن ها به جرج گفتند که در فرانسه وضع کاملاً به گونه دیگری است: در این کشور اثری از یهودستیزی به چشم نمی خورد و خطری از سوی ناسیونال سوسیالیست ها وجود ندارد. آن ها گفتند که فرانسوی ها حرکات و رفتار هیتلر را به تمسخر می گیرند و ادعای هیتلر را نیز در زمینه ی به اصطلاح وجود توطئه یهودیان، یک موضوع «فراموش شده» می دانند. آن ها چنین نتیجه گیری کردند که حتی پرداختن به موضوع کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون**، تنها به تبلیغ آن در میان افکار عمومی کمک خواهد کرد.

جرج که مأیوس شده بود، به سختی می توانست خوراک لذیذ را در فضای این رستوران گرانقیمت هضم کند. از آنجا که او هنوز کاملاً با کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** آشنا نبود، نمی توانست با بیان نقش تاریخی فرانسه، چه در جعل و چه در توزیع کتاب، این آقایان متشخص را با خود همراه کند ولی در قلبش احساس می کرد که مخاطبینش تا چه حد اشتباه می کنند. در همان حال که سران یهودیان فرانسه مشغول اصرار ورزیدن بر دیدگاههای خود بودند، برونشویگ دردل احساس کرد که جامعه یهودی سوییس به طرز دردناکی تنها مانده است و باید نیز تنها برخود تکیه کند، و این در حالی بود که نازی های سوییس پس از به قدرت رسیدن هیتلر در آلمان به کمک مالی و مادی گسترده ای از آلمان متکی بودند و در دامان گرم آلمان هیتلری ازهرپشتیبانی لازم بهره مند می شدند. بی پناهی یهودیان سوییس دراین ماجرا درحالی بود که نازی ها یهودیان را به داشتن یک شبکه بین المللی و حتی وجود یک دولت جهانی مخفی متهم می کردند. برونشویگ اندوهگینانه با خود فکر کرد که به راستی چه مزخرفاتی که این نازی ها نمی گویند؟!.

سالها بعد هنگامی که من با همراهی اودت، در کتابخانه منزل جرج برونشویگ مشغول بررسی یادداشت های جرج بودیم، اودت به من گفت جرج بارها و بارها این ملاقاتش در پاریس را با نمایندگان جامعه یهودی فرانسه یادآوری می کرد و می گفت بسیار کنجکاو است که بداند ازمیان آن ده یهودی متشخص، بعدها چند نفرشان از هولوکاست (کشتار یهودیان به دستور حکومت آلمان نازی در جنگ جهانی دوم) جان سالم بدر بردند؟ چقدر در اشتباه بودند که فکر می کردند این چنین احساس اطمینان و امنیتی درفرانسه دارند.

عذری برای بی گناهی در قتل

جرج با شگفتی بسیار نتوانست هیچ حکم و رأی دادگاهی را که مستقیماً مربوط به داوری درباره ی کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** باشد، بیابد. به دلیل منابع اندکی که در اختیار بود، او

باید بر روی اطلاعاتی تکیه می کرد که همکارانش گرد آوری می کردند. اما تنها محاکماتی که مطالبی درباره آن ها یافته بودند نیز، با سازش و آشتی طرفین دعوی به پایان رسیده بود. یکی از این محاکمه ها، براساس ارائه شکواییه «آشر گینزبورگ» (Asher Ginsburg) یا به اسم عبری او؛ «اخاد هاعام» (Achad Ha`am، یکی از نویسندگان و اندیشمندان یهودی مشهور یهودی اروپای آن زمان)، علیه «گراف رونتلائو» (Grof Rewentlau) بود، زیرا که «رونتلائو» با وارد کردن اتهام، «اخاد هاعام» را به عنوان نویسنده کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** معرفی کرده بود. حقیقت این بود که رونتلائو تنها «تحقیق» بانویی به نام مادام «لسلی فرای» (Lesley Fry) را کپی برداری کرده بود. مادام فرای که به نام پس از ازدواجش، یعنی «شیشمارف» (Shishmarev) نیز شناخته میشد، مقاله خود را در آوریل 1921 در نشریه یهودستیز «لا وییی فرانس» (La Vielle France، «فرانسه قدیمی») منتشرکرده بود. در این مقاله ی به اصطلاح «تحقیقی»، زیر نام **«اخاد هاعام، جنبش صهیونیسم و حقیقت کتاب پروتوکل ها»**، مادام فرای با جدیت بسیار«اخاد هاعام» را متهم کرده بود که شخص او عامل جنگ جهانی اول، تسلط کامل فراماسون ها و تلاش های یهودیان برای چنگ انداختن بر سراسر جهان بوده است. همچنین مادام فرای «اخاد هاعام» را به عنوان یکی از پیامبران یهودی معرفی کرده و نوشته بود که او از همه انسان ها نفرت دارد، در لندن ظاهراً و عامدانه زندگی محقرانه ای را در یک خانه دو اتاقه در پیش گرفته ولی از همانجا عوامل خود را که «مشتی کاهنان» هستند، برای اجرای طرح شیطانی رهبری می کند.

دکتر وینر برای برونشویگ و سایر اعضای تیم وکلای شاکیان توضیح داد که این اتهامات درمورد «اخاد هاعام» تا چه اندازه بی اساس بود. «اخاد هاعام» مخالف دیدگاههای تئودور هرتصل، بنیانگذار جنبش صهیونیسم، به شمار می رفت و فردی غیرسیاسی بود که لزوم شالوده ریزی یک «کانون معنوی» را در سرزمین فلسطین تبلیغ می کرد و مخالف برقراری مرکزیت سیاسی یهودیان در آن سرزمین بود.

در نوزدهم مارس 1932، هشت روز پیش از آنکه محاکمه «رونتلائو» در شهر برلین آغاز به کار کند، خود او پیشنهاد مصالحه ای را مطرح کرد و اعلام داشت از این که مرتکب «اشتباه»، براساس مقاله منتشره در آن نشریه فرانسوی و با استناد به نوشته مادام فرای شده است، از «اخاد هاعام» پوزش می طلبد، و افزوده بود که دیگرحامی مطالب یاد شده نیست. «رونتلائو» همچنین به موجب حکم دادگاه پذیرفت که یک صد و پنجاه هزار مارک آلمانی هزینه دادگاه را بپردازد و افزون برآن، با انتشار اطلاعیه ای در روزنامه های پر تیراژ متعلق به نازی ها، پوزشخواهی و عدول خود را از این ادعا به آگاهی افکارعمومی برساند.
جرج در حالی که بر روی نتیجه آن دادگاه سال 1932 در برلین تمرکز کرده و آن را جمع بندی می کرد، نقش مادام فرای را درآن محاکمه کاملاً حاشیه ای تشخیص داد و نادیده گرفت. جرج به هیچ وجه نمی توانست بداند که درست در همان زمان، خانم فرای در حال یاری رسانی فعالانه به نازی های سوییس جهت آماده کردن دفاعیات متهمان دادگاه برن است.

برونشویگ همچنین متوجه یک دادگاه دیگر شد که اتفاقاً این یکی در سوییس برگزار شده بود. در سال 1922، دکتر «مارکوس اهرن پرایس» (Markus Ehren Pries)، حاخام اعظم سوئد و یکی از رهبران جنبش صهیونیسم در دادگاه بازل سوییس از سازمانی نازی به نام «تولد آهنین» ادعای غرامت کرده بود. این سازمان مدعی شده بود که دکتر اهرن پرایس یکی از نویسندگان کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** است. در مراحل مقدماتی کار محکمه، دادگاه دستور داده بود که همه نسخه های موجود کتاب جمع آوری و نابود شوند. این پرونده نیز به دنبال عقب نشینی متهم، با رضایت دو طرف به پایان رسیده بود.

پس از ساعت ها و روزها جستجو در کتابخانه، جرج فکر می کرد که دیگر تحقیقاتش در باره احکام صادره ی مرتبط با این موضوع به پایان رسیده است اما به طور ناگهانی چشمش به مقاله ای خورد که ظاهراً بی ربط با این مقوله بود. در تقلای یافتن هر موضوعی که اندک ارتباطی با قضیه داشته باشد، دستش را به سوی سندی برد که از یک محاکمه آلمانی دیگر خبرمی داد. مفاد این سند که او به خواندنش پرداخت، وی را عمیقاً تکان داد.

در بیست و چهارم ژوئن 1922، وزیر امور خارجه جمهوری وایمار آلمان، «والتر رتنائو» (Walter Ratnau) درحالی که از خانه اش در «گروینوالد» (Grunwald) خارج می شد، مورد سوء قصد قرار گرفت و کشته شد. چند ماه بعد در اکتبر 1922، «ارنست تیخاو» (Ernest Techow)، دانشجوی 20 ساله ای که راننده اتومبیل حامل سوء قصد کنندگان و تنها بازمانده ماجرا بود، به اتهام مشارکت در قتل محاکمه شد. سوء قصد کنندگان اصلی؛ افسری به نام «اروین کرن» (Erwin Kern) و مهندسی به نام «هرمان فیشر» (Herman Fisher) بودند که زندانی شدند، ولی براثر خوردن شکلات زهرآگینی که کسی خارج از زندان برای آن ها فرستاده بود، مردند و شایعات بسیاری دهان به دهان نقل می شد که برنامه ریزان اصلی قتل نمی خواسته اند که نام آمران فاش شود.

دفاع تیخاو در دادگاه روشن و ساده بود. به گفته ی او، آن ها به این دلیل رتنائو یهودی را کشته بودند که باور داشتند، رتنائو عنصری از شورای **مشایخ صهیون** است که خواهان تسلط بر جهان است. تیخاو در دادگاه گفت، سوء قصد کنندگان قاتل نیستند و با کشتن وزیر یهودی در حقیقت به سراسر جهان خدمت کرده اند چرا که عضو تشکیلاتی را به قتل رسانده اند که خطری علیه دنیای متمدن به شمار می آمد.

قاضی آلمانی دادگاه، قتل رتنائو را به مثابه «آوردن قربانی» برای ذبح نامید و ابراز امیدواری کرد که این رویداد، هشداری باشد جهت لزوم «پاکسازی فضای آلوده آلمان که در بیماری های اخلاقی و بربریت غرق شده است».

در قضاوت خود، قاضی آلمانی کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را یک «کتاب مسموم» خواند که در افکار پراکنده و مغشوش افراد ناپخته، میل به کشتن و قتل را پرورش می دهد.

جرج از این متعجب بود که چگونه سوء قصد کنندگان شخص رتنائو را به کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** ربط داده بودند؟ بسیار زود پاسخ به این پرسش برایش روشن شد.

ماجرا از یک کنفرانس بین المللی در سال 1922 در وین آغاز می شد که در جریان آن رتنائو مطالبی را برگرفته از مقاله ای نقل کرد که خودش آن را نگاشته و سال ها پیش، درشماره بیست و پنجم نوامبر1909 در آستانه کریسمس، درنشریه معتبر «نویه فرایه پرس» (Neue Freie Press) در وین، منتشر شده بود و عنوان آن «تکامل ما» بود. سپس در کتابی با عنوان «در انتقاد از زمان» به قلم خود او، منتشره در سال 1912 در برلین، همان مطالب را گنجانده بود. چند ماهی پیش از آن، در فوریه 1922، او پیشنهاد پست وزارت خارجه در جمهوری وایمار را پذیرفته و همه هشدارهای مادر و دوستان را نادیده گرفته بود، که معتقد بودند به دلیل تظاهرات یهودستیزانه علیه انتصاب او به این سمت، جانش در خطر خواهد بود. از آن جا که رتنائو درگذشته نیز مقام های حسّاس بسیاری را در دولت برعهده داشت، وی در تصمیمش برای پذیرش مقام وزارت امور خارجه بازنگری نکرد و دچار تردید نشد. به هنگام آغاز

جنگ جهانی اول در سال 1914، او از مقام خود در سمت ریاست کمپانی معظم آ.ا.گِ (A.E.G) که بزرگ ترین کمپانی امورالکترونیک آلمان شناخته می شد، کناره گیری کرده بود تا ابتدا در وزارت جنگ، و سپس در سال 1919 به عنوان مشاور اقتصادی و مذاکره کننده در امور غرامات جنگی، به آلمان خدمت کند. به دلیل داشتن تمامی این مقام ها و مناصب و نیز به خاطر مقاله ها و کتاب های زیادی که نوشته بود، رتنائو در صحنه بین المللی بسیار شناخته شده و پرآوازه بود.

او در کنفرانس بین المللی سال 1922 در وین، هنگامی که در برابر حضار قرار گرفته بود، هشدارهای پیشین خود را مبنی بر این که اقتصاد اروپا توسط گروهی ازسرمایه داران نخبه و «یقه سفیدان» اداره می شود، تکرار کرد. سخنان او بدون هیچ غرض ورزی خاصی و برای منافع ملی کشورش بیان شده بود. متن کتبی این سخنرانی به گونه ای شفاف منظور او را بیان می کند:
«درعرصه اقتصاد امروز، که بیان هر واژه ی ناآگاهانه و بر زبان آمدن هرعبارت ناخواسته بلافاصله بر اقتصاد اثر می گذارد و می تواند موجب ازهم پاشیدن شیرازه اقتصاد یک مملکت و حتی کشورهای زیادی شود، در حالی که عامه ملت دراین اندیشه اشتباه است که این اوست که با داشتن سهام و اوراق بهادار بر اقتصاد اثر می گذارد، اما این اولیگارشی غیرقابل نفوذ است که مانند گذشته های باستانی، دژی است که ورود به آن برای آحاد مردم امکان ناپذیر است؛ همانند آن گذشته های دور، امروز نیز سیصد مرد این طبقه اولیگارشی که همگی یکدیگر را می شناسند، سرنوشت اقتصادی قاره اروپا را در دستان خویش قبضه کرده و برای دوران پس ازخود نیز پیشاپیش، جانشینان شان را برگزیده اند تا همچنان این حلقهٔ تنگ داخلی نخبگان دردست خود و جانشینان آنان بماند و کسی دیگر به آن رخنه نکند».

هنگامی که مقاله ی رتنائو برای نخستین بار درسال 1909 منتشر شده بود، هنوز داستان به اصطلاح «توطئه یهودیان» و نیز کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** توسط یهودستیزان روسی در اختیار شرکای دیگر آن ها در قاره اروپا قرار نگرفته بود. اما هنگامی که در سال 1922، روزنامه چاپ وین با ذکر سخنان رتنائو در کنفرانس بین المللی تیتر زد: «سیصد مرد، اروپا را کنترل می کنند»، جنجال بزرگی به پا شد. یهودستیزانی که دو سال پیش از آن مرتب درمورد طرح یهودیان برای کنترل جهان هشدار می دادند، زمینه را مناسب یافتند - چه بسا که این گفته های یکی از متشخص ترین یهودیان زمان خود، یعنی رتنائو، بهترین دستآویز را در اختیار یهودستیزان می گذاشت و آنان به خوبی به بهره برداری از این موضوع پرداختند.

رتنائو نمی دانست که با تکرار نظری که آن را سیزده سال پیش نیز در مقاله ای ذکر کرده، این بار در کنفرانس وین، در حقیقت در حال امضای حکم مرگ خود است. یهودستیزان عبارت «سیصد مرد» را خیلی زود به «سیصد یهودی» تغییردادند و به دنبال آن نیز از «دولت پنهانی یهودیان» و سیصد **مشایخ صهیون** سخن به میان آوردند. در حالی که رتنائو هیچ اشاره ای به یهودیان نکرده بود، مطبوعات نیز با نادیده گرفتن بیان وی، عبارات «سیصد مرد»، «سیصد یهودی»، «سیصد بانکدار» و یا حتی «سیصد مشایخ صهیون» را به او نسبت می دادند.

این تفاسیرعامدانه از سخنان بیگناهانه یکی از سیاستمداران به نام زمان خود، اسم او را هم به عنوان یکی از **مشایخ صهیون** مطرح کرد و به این جهت، وی به هدفی برای سوء قصد به جانش مبدل شد.

دادگاه عالی شهرلایپزیگ (Leipzig) در آلمان نیز کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را «انجیل قاتلان رتنائو» نامید و اعلام کرد: «انگیزه قتل رتنائو، یهودستیزی برخاسته از افسانهٔ دروغین **مشایخ صهیون** است؛ افسانه ای شیطانی که تمایل به قتل و کشتار را در قلب انسان ها پدید آورده است».

به هنگام قتل رتنائو درسال 1922، افکار عمومی آلمان واقف بود که این کشور یک رهبر بزرگ را از دست داده است. بیش از یک میلیون نفر در تشییع جنازه این یهودی در برلین شرکت کردند. درمرگش گفته شد همانگونه که رومی ها، امپراطور خود را تشییع می کردند، جمهوری آلمان نیز او را به خاک سپرد. اما چرخ زمانه چه بازی ها که ندارد؛ تنها با گذشت ده سال پس از این رویداد بود که به دستور مقام های دولتی آلمان، لوح یادبودی که در محل قتل رتنائو نصب شده بود، پایین کشانده شد. به دنبال آن در جریان یک گردهمآیی با شرکت افراد بسیاری از محافل قضایی کشور، یک مقام رسمی رایش سوم (حکومت آلمان نازی) در میان استقبال پرشور حضار اعلام کرد که عاملین از پای درآوردن رتنائو، که تا پیش از این به عنوان جنایتکار معرفی می شدند، در حقیقت «قهرمانان پرافتخار میهن» بوده اند و جا دارد که نام آن ها درلوح یادبود بزرگان میهن حک شود، و چنین نیز شد.

چند هفته ای پس از یافتن حکم این دادگاه آلمان، جرج برونشویگ نسخه ای انگلیسی از متن روسی کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را بدست آورده بود که توسط «ویکتور ای. مارسدن» (Victor E. Marsden) ترجمه شده بود. مارسدن، یک روس مقیم کشورش، پیشتر خبرنگار روزنامه «مورنینگ پست» (Morning Post) در لندن بود. در سال 1925 ، تنها سه سال پس از اعلام رأی قاضی آلمانی، مارسدن در مقدمه خود بر ترجمه این کتاب **پروتوکل ها،** معتمدان یهود را «دستان پنهان» توصیف کرده و افزوده بود که **مشایخ صهیون** در حقیقت «کارگزاران در خدمت» رتنائو بوده اند. مارسدن نوشت که والتر رتنائو بی شک نام این سیصد **مشایخ** را در اختیار داشت و خود او نیز بی هیچ تردید یکی از این **مشایخ** بود و با مرگش، او این اسرار و این سیصد نام را هم به گور برد.

تا آن هنگام جرج برونشویگ هنوز به راستی درک نکرده بود که تا چه اندازه کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** خطرناک است. او تا پیش از این باور داشت که پوگروم ها (یهودی کشی ها) در روسیه، در زیر فرهنگ و شرایط زمانی دیگری رخ داده بود. این پوگروم ها رویدادهای به کلی به دوراز سوییس به نظرمی رسید. اما اکنون او با یک قربانی آشکار احساسات یهودستیزانه درهمین کشور همسایه ی سوییس روبرو شده بود. رتنائو نخستین یهودی بود که خونش در آلمان و در ارتباط مستقیم با **پروتوکل مشایخ صهیون** بر زمین ریخته می شد.

جرج در حالی که تلی از این کتاب ها را کناری می گذاشت، شروع به نوشتن یادداشتی برای جمع بندی از مطالعات خود جهت استفاده از آن دردادگاه برن کرد. او و یارانش باید به قاضی مایرمی گفتند که قتل رتنائو و واکنش ها به آن نشان می دهد که به جای باورهای یهودستیزانه سنتی و مذهبی درطول تاریخ مسیحیت براساس این افتراء که گویا یهودیان قاتل عیسی مسیح بوده اند، اکنون نوع دیگری از یهودستیزی با غرض ورزی های سیاسی سر برآورده است که ازتئوری «توطئه یهودی» سخن می گوید و یهودیان را به عنوان بزرگ ترین تهدید علیه نظم حاکم برجهان وانمود می کند.

در اوایل دهه 1930 جنبش های سیاسی تازه ای مانند «جبهه ملی» سوییس، در سراسر اروپا مانند قارچ پس از باران، یکی پس از دیگری سر برآورد، که عمده فعالیت آن ها تبلیغات ضد

یهودی بود. آن ها یهودیان را به عنوان عامل اصلی همه مشکلات و مصائب جامعه، از بیکاری گرفته تا تورم و بلایای دیگر معرفی می کردند. اعضای این سازمان ها و جنبش ها اکثراً جوانان بودند، هرچند که هواداران این جوانان در مقام های بالای حکومتی، مناصب و جایگاه مستحکمی یافته بودند. ازجمله، افسران ارتش و سیاستمدارانی در میان این هواداران به چشم می خوردند که خود را سرداران «اروپای جدید» می نامیدند و در گردهمایی های عمومی به سخنرانی می پرداختند و در همان حال اعضای جوان در این سخنرانی ها با اونیفورمی که شلوارهای سیاه و پیراهن های سفید بود، شرکت می کردند و نقش ناظم را برعهده می گرفتند. آن ها از سلام دادن به شیوه نازی برای گفتن درود به یکدیگر استفاده می کردند.

در همان حال احزاب نازی آشکارا در دیگر نقاط جهان نیز در حال سربرآوردن بود.
جرج احساس می کرد که کاملاً ممکن است نازی ها از دادگاه برن سوء استفاده کرده، به تبلیغات به نفع عقاید خود دست بزنند. با خود گفت که باید به قاضی تفهیم شود که دادن اجازه برای ادامه انتشار و توزیع کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** در سوییس همانند صدور مجوز غیرمستقیم به انجام ترور و قتل های سیاسی است. باید قاضی درک کند، آنچه که در کشور همسایه، آلمان، رخ می دهد، اثری مستقیم بر سوییس دارد.

برونشویگ خسته و نگران، با ترک کتابخانه، افکارش را در اولین جلسه با یارانش در گروه حقوقی برن درمیان گذاشت. او در حالی که به لیست دادگاه های برپا شده تا آن زمان در ارتباط با کتاب **پروتوکل ها** می نگریست، به دوستانش گفت که نتوانسته حتی در یک مورد به دادگاهی برخورد کند که در پایان کار، در این باره حکم صادرکرده باشد. هرمحاکمه ای که درکار بوده، با رضایت طرفین به پایان رسیده بود. او جداً امیدوار بود که این بار دادگاه برن کارش را با مصالحه ی طرفین دعوی خاتمه ندهد. می گفت که نباید به چیزی کمتر از یک حکم قاطع از سوی یک دادگاه مستقل اکتفاء کرد.

بوریس لیفشیتس در حالی که همچنان سیگارمی کشید، به جرج گفت باید مطمئن شد که این بار کار به سازش دو طرف نخواهد انجامید، زیرا با به قدرت رسیدن هیتلر در آلمان، تاکتیک های یهودستیزان نیز به سرعت در حال تغییراست و آن ها این بار از موضع قدرت و با تکیه برهیتلر، پیش می آیند.

دکتر وینر که ساکت نشسته و لیست تهیه شده از سوی برونشویگ از کار دادگاه ها را در ارتباط با این قضیه بررسی می کرد، متوجه شد که همه این محاکم در اروپا برگزارشده اند و دادگاههای آمریکا، ازجمله در ارتباط با قضیه مشهورهنری فورد در این فهرست گنجانیده نشده است. وینر سر بلند کرده و با شگفتی ازجرج پرسید، در مورد دو شکواییه ی ارائه شده به دادگاههای آمریکا درمورد هنری فورد تحقیقاتی کرده ای؟

وینر سپس خود یادآوری کرد که یک کتاب منتشره از سوی هنری فورد، زیر عنوان «**یهودی بین المللی**» که برای حمایت از مفاد کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** چاپ شده، در همه کیوسک های روزنامه فروشی های غرب، و حتی درهمین شهر برن در دسترس همگان است و به فروش می رسد و در برخی از کیوسک ها نیز، به صورت رایگان به مردم داده می شود. وینر گفت کتاب هنری فورد به هفده زبان ترجمه شده است.

احتمال خوبی وجود داشت که قاضی مایر هم خود حاضر باشد که کتاب هنری فورد را مطالعه کند، و به گفته لیفشیتس، قاضی مطمئناً از خود خواهد پرسید که کلان سرمایه دار و صاحب صنایع بزرگی مانند هنری فورد دیگر چرا کتابی درحمایت از کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** منتشر کرده است؟

وینر افزود، گرچه نمی خواهد که از جرج بیشتر در این زمینه کار بکشد و مایل نیست که او را خسته ترکند اما بهتر است او همه حقایق در مورد دخالت هنری فورد را در انتشار و توزیع کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** بیابد. وینر همچنین گفت که خوشبختانه خود او نیز اسناد و مدارک مربوط به دادگاههای برگزار شده درآمریکا را دراین باره دراختیار دارد.

فردای آن روز، جرج برونشویگ در حالی که پرونده قطوری از اسناد را بر روی میزکارخود دید و بر جلد پرونده این نوشته را خواند که: «هنری فورد و **پروتوکل مشایخ صهیون**»، به وینر آفرین گفت.
جرج آن روز به اودت گفت: «عزیزم، این کتاب یک آخر هفته دیگر نیز ما را به خود مشغول می کند». اودت که برای آن آخر هفته برنامه ها چیده بود، عاشقانه، برنامه هایش را لغو کرد.

هنری فورد و نبرد او علیه یهودیان

**هنري فورد ، کارخانه دار بزرگ آمریکایی ضد یهودی،
ناشر کتاب «پروتوکل مشایخ صهیون» به 17 زبان جهان**

سال 1918 بود؛ تازه جنگ جهانی اول پایان یافته بود؛ جنگ ویرانگر و هولناکی که در آن میلیون ها تن جان باختند، زندگی ملت ها و زیربناهای حکومتی بسیاری منهدم شد و نظم موجود در جهان با اخلال عظیمی روبرو گردید.

در یک روز بارانی اوائل ماه نوامبر، هنری فورد در حالی که از سوی «ادوین پیپ» (Pipp)، سردبیرروزنامه «دیترویت نیوز» (Detroit News) همراهی می شد، در حال رانندگی به سوی شهر زادگاه خود، یعنی «دیربورن» (Dear Born) بود؛ مکانی که در آنجا قصد داشت تمامی حق مالکیت و امتیاز یک روزنامه محلی را که به فروش گذاشته شده بود، خریداری کند.

برای هنری فورد هیچ سهل و آسان نبود که ادوین پیپ را از روزنامه ای جدا کند که او در تمامی عمر حرفه ای اش در آن قلم زده و از شغل یک روزنامه نگار ساده به جایگاه سردبیری

آن رسیده بود. آخر این روزنامه دیگر به منزله ی خانه دوم و شاید خانه اول ادوین پیپ به حساب می آمد. او روزنامه نگاری پرآوازه و برخوردار از افق دید وسیع و یک ویراستار عالی به شمار می رفت. فورد به ادوین پیپ قول داده بود که با خرید امتیاز روزنامه محلی شهر «دیربورن» مدیریت مسئولی و سردبیری آن را به او بسپارد.

اگر فورد هدفی را برای خود تعیین کرده بود و به آن دست نمی یافت، این امر درحد یک رخداد نادر و کم سابقه محسوب می شد. او با بهره گیری از جذبه و تأثیرش بر ادوین پیپ، استدلال های خود را به شیوه ای که به راستی متقاعد کننده به نظر می رسید، برایش تشریح می کرد. با کلامی که تو گویی دارد نقاشی می کند، وضعیت دنیا را برای ادوین به تصویر می کشید: می بینی دوست من! دنیا درچه تب و تابی است؛ همه به جان هم افتاده اند؛ برادر خنجر برگلوی برادر می نهد؛ مردمان شمشیر به روی یکدیگر می کشند؛ زیر پای هم بمب می گذارند یا گازسمی به سوی هم پرتاب می کنند. این دنیای پر آشوب امروز به محبت نیاز دارد؛ باید از نو طرحی دیگر انداخت؛ ما باید بشارت دهنده مهر و دوستی درسراسر جهان باشیم؛ مناسبات انسانی را ترمیم و از نو بنا کنیم؛ ما مروج و مبلغ شکیبایی و مدارا خواهیم شد».

ادوین پیپ به هیجان درآمده و به راستی تحت تأثیر سخنان فورد قرار گرفته بود. کلام فورد به او احساس آرامش و دورنگری خاصی می داد؛ به این باور رسیده بود که درکنار این مرد توانگر و آینده نگر، او نیز خواهد توانست به عرش اعلی پرواز کند و به پندارهای تا کنون نهانش جهت ایجاد تغییراتی شگرف در جهان، الهام بخشد. پیش از آن نیز می دانست که فعالیت های فورد تنها به ساختن اتومبیل محدود نیست، اما این نخستین بار بود که شخصیت و دیدگاههای گیرا و جذاب فورد را آشکارا در برابر خود می یافت. فورد می گفت: «می خواهم دیربورن در دنیا به عنوان شهری شناخته شود که در آن، رعایت حال دیگران و عشق به بشریت درسر لوحه اموراست؛ شهری که ندای وحدت میان همه نژادها و باورها و دوستی و مهر راستین انسانی را طنین افکن می کند».

رؤیایی که فورد به تصویر می کشید، ادوین پیپ را به عوالم خیالات فرو می برد و او به خوبی احساس می کرد که با قلبش به سوی تحقق این هدف به پیش می تازد؛ اما پیپ یک شرط هم داشت: او باید بیلی (Billy) را نیز در کنار خود داشته باشد. بیلی در همه آن دوران که او در روزنامه «دیترویت نیوز» به کار مشغول بود، دست راستش محسوب می شد و مقالاتش از بهترین نوشته های تاریخ بیست سال گذشته آمریکا تلقی می گردید. پیپ به فورد گفت: «تردیدی نیست که باید مقاله های بیلی هم در نشریه جدید ما انتشار یابد».

بیلی لقب «ویلیام دِکامرون» (William Decameron) بود. به خدمت درآوردن او در روزنامه جدید کاری برای فورد نداشت. او به آسانی به پیپ گفت برو بیلی را هم بیآور. به همین سادگی این شرط ادوین پیپ هم عملی شده بود.

فورد ازمدتی پیش به این باور رسیده بود که برای ترویج دیدگاههایش که بخاطر آن نیز به آوازه ای دست یافته، به روزنامه ای که خود مالک آن باشد، نیاز دارد. او به این نتیجه رسیده بود که پایگاه اصلی این ماجراجویی روزنامه نگاری باید شهرزادگاهش باشد. او همواره آرزو داشت که این شهر را مشهور کند. کاملاً اتفاقی بود که همزمان با این افکار در ذهن فورد، نشریه هفتگی شهرش؛ «دیربون ایندیپندنت» (Dearborn Indipendent) حق امتیاز و مالکیت خود را به فروش گذاشته بود.

بعدها، ادوین پیپ بارها با خود اندیشیده بود که چه امری باعث شد تا همه چیز روندی منفی به خود بگیرد. او از دل چرکین و پرغرض فورد نسبت به یهودیان آگاهی نداشت اما خیلی زود این موضوع به معضلی اصلی و پُر تنشی در رابطه ی میان آنان مبدل شد. از همان آغاز کار، او و بیلی دراین باره کاملاً هم نظر بودند و پیپ بعدها در گفتگویی با دوستی چنین ادعا کرده بود: «ما با دیدگاههای فورد در مورد یهودیان موافق نبودیم. هنگامی هم که نشریه به راه افتاد با او برسراین موضوع مخالفت داشتیم». روشن بود که ستایشی که ادوین پیپ نسب به فورد دردل خود احساس می کرد، موجب شده بود که او فورد را مقصر نداند بلکه از نظر وی، همه تقصیر ها بر گردن منشی خصوصی فورد، یعنی «ارنست لیبولد» (Ernest Liebold) بود.

تا مدت ها پس از آن که پیپ برسراختلاف نظر در موضوع یهودیان، کار در روزنامه ی فورد را ترک کرد، او هنوز نشست های عجیبی را که همیشه در دفتر روزنامه برپا می شد و بخاطر مدیریت مسئولی و سردبیری روزنامه ناچار به حضور درآن بود، به یاد می آورد. در آن جلسات، لیبولد بر صندلی اش تکیه می داد، دگمه های کتش را باز می کرد، انگشتانش را بر روی یقه ی کت می گذاشت، سینه ستبر می کرد و می گفت: «فورد عزیز، تو نباید به همانگونه فکر کنی که دیگران فکر می کنند. افکار تو مانند برق در ذهنت جاری می شوند و بدون هیچ درنگی مشکلاتت حل می گردند». فورد با شنیدن این تملق های غریب، ناخواسته در جایش صاف می نشست، چانه اش را بلند می کرد، شانه هایش را به عقب می داد، سینه ای صاف می کرد و چشمانش به ناگهان می درخشید. دراین حالت، بر روی چهره ای لیبولد، موجی از رضایت نقش می بست؛ احساسی ناشی از این که تا چه حد برفورد نفوذ دارد.

ذهن لیبولد دایم مشغول یهودیان بود. در جلسات هیئت تحریریه ی آن ها، موضوعی نبود که مطرح شود و در آن لیبولد به یهودیان اشاره نکند و اغلب نیز با وجود اعتراض دیگر حاضران، فورد با دیدگاه لیبولد موافقت می کرد. در این جلسات، ادوین پیپ عمیقاً احساس ناخوشایندی داشت و همیشه فکر می کرد که همین الآن است که استفراغش بگیرد. رولاند (Roland) هم که معاون سردبیر و نویسنده ویژه روزنامه بود، نمی توانست برغلیان خشم خود غلبه کند و با عصبانیت تمام واکنش نشان می داد، ولی لیبولد با منطقی زهرآلود به مقابله با او برمی خاست.

پیپ همواره به بیلی که هنوز او را متحد و دوست خود می دانست، بدور از چشم دیگران گفت: «اوه، مرده شور همه چیز را ببرد! بودن ما دراین جا وقت تلف کردن است».

پیپ هنگامی که بعدها خاطرات تلخ خود را از آن دوران تداعی می کرد، به یک دوست نزدیک گفته بود: «روزی را به یاد می آورم که رولاند تازه از سفر به مکزیک بازگشته بود. لیبولد خودش قبل از آن به مکزیک رفته بود تا به دستور فورد برپایی یک کارخانه تراکتور سازی را در آنجا بررسی کند. اکنون آن ها برای نهایی کردن موضوع، جلسه ای ترتیب داده بودند. رولاند گفت من که از آن جا آمده ام می گویم که تغییرات زیادی، به ویژه در زمینه ی روابط میان روحانیون کاتولیک و دیگران مشاهده می شود. لیبولد بلافاصله و مانند همیشه، یهودیان را مسبب این وضع دانست. لیبولد ادعا می کرد که سرمایه داران یهودی اروپایی، پاپ را وادار کرده اند تا به کشیش های مکزیک فرمان دهد که چنین و چنان کنند. لیبولد به گونه ای مشمئز کننده بر این دیدگاه غیر منطقی خود اصرار می ورزید و به ادامه این بحث

می پرداخت؛ ولی لحظه ای رسید که دیگر هیچیک از حاضران توانایی شنیدن این مهملات را نداشت.

پیپ در این اندیشه بود که همه چیز در رابطه با فورد و دیگران دراین محل کار به نقطه پوچی رسیده است. فورد هر روز بیش از روز پیش، در برابر هر ابراز نظرخردگرایانه و منطقی که ممکن بود سد راه عبور زهری شود که به ذهن او رسوخ می کرد، از خود مقاومت نشان می داد. فورد دیگر واقعاً ایمان آورده بود که افکاری که لیبولد در مغز او پرورش می دهد چیزی نیست جز باورهای قلبی خودش، و حتی این توّهم برایش ایجاد شده بود که این افکار به او ازعالمی دیگر الهام می شود! لیبولد این تفکر فورد را «ذهن فراگیر»، و خود فورد آن را «جرقه اندیشه» می نامید.

اما پیپ می دانست که این «جرقه اندیشه» از یک «ذهن فراگیر» تراوش نمی شود. همه این تفکرات از ذهنی برمی خاست که به خوبی از آنچه که رخ می داد، آگاه بود. به این ترتیب، با الهام از لیبولد و اسیر در دام تملق ها و چاپلوسی های او، در ذهن فورد نفرتی از یهودیان ریشه گرفت که با گذشت زمان نیز بیش و بیشتر می شد. به تدریج این احساسات به بخشی جدایی ناپذیر و حتی به اصل زندگی او مبدل شدند.

حمله بزرگ یهودستیزانه در نشریه «دیربورن ایندیپندنت» از شماره بیست و دوم ماه مه 1921 آغاز شد و به مدت نود و یک هفته ادامه یافت. نخستین سرمقاله در این نشریه، پیام آنها را به خوبی منعکس می کرد:
«نژادی وجود دارد که هیچگاه جامعه بشری آن را تحمل نکرده است اما موفق شده است به جایگاهی از قدرت دست یابد که تا کنون هیچیک از غیر یهودیان؛ حتی امپراطوری روم باستان در اوج شکوفایی خود، به آن نرسیده است».

هنگامی که نخستین سرمقاله روزنامه هنوز در چاپخانه زیر چاپ بود و پیپ به این نتیجه رسید که نمی تواند جلوی انتشار آن را بگیرد، ترجیح داد که استعفاء کند. او نمی دانست که دوست خوبش، بیل دکامرون، وجدانش را خواهد فروخت و حقارت را به جان خواهد خرید تا به جای وی به سمت سردبیری هفته نامه «دیربورن ایندیپندنت» برسد. پیپ بعدها نیز دید که بیلی بطور کامل با لیبولد همکاری می کند. اکنون بیلی نیز به تملق گویی از فورد روی آورده و آن «جرقه های اندیشه» فورد را «ظهورحقیقتِ تا کنون پنهان» می نامید.

پیپ آنچنان از همکاری کوتاه مدت با فورد و خیانت بیلی دکامرون نسبت به خود دلسرد و مأیوس شد که تصمیم گرفت روزنامه خودش را راه اندازی کند تا دیگر هرگز نگذارد که هیچ ناجوانمردی او را زیر سلطه خویش درآورد. او روزنامه اش را به نام خود راه انداخت: «پیپس ویکلی» (Pipps Weekly).

پیپ به مقاله های تند ضد یهودی که در نشریه «دیربورن ایندیپندنت» منتشر می شد، واکنش نشان داد و مجموعه ای از «نامه های سرگشاده» را درهفته نامه اش، خطاب به هنری فورد منتشر کرد. او مطمئن بود که اگر این مطالب را بطور خصوصی برای فورد بنویسد، نامه ها حتی بر روی میز کار فورد قرار نخواهد گرفت، و از این روی، بر آن شد که در برابر افکار عمومی این نامه های سرگشاده را منتشر کند.

در این نامه ها پیپ توضیح داد که چگونه روزنامه فورد، مفاد و اتهامات ضد یهودی کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را درکنف حمایت خود گرفته و منتشر می کند و هرگز حتی به خود زحمت بررسی درستی یا نادرستی مطالب کتاب را نداده است.
او با تلخی تمام نوشت:

«...آن ها از یک توطئه بین المللی یهودی دم می زنند، و هنگامی که از آنان دلیل و مدرکی خواسته می شود، فیلم های سینمایی را لعنت می کنند؛ آن ها ما را از سقوط ملت های مان درنتیجه تسلط یهودیان بر امور بین المللی می ترسانند، و هنگام روبرو شدن با درخواستی برای ارائه دلیلی بر این مدعا، ازمغز «شرقی» یهودی سخن به میان می آورند. آن ها می گویند که یهودستیز نیستند و در همان حال کارآگاهانی را استخدام می کنند تا هر چه را که می توانند بر علیه یهودیان گرد آورند؛ چه یک یهودی باشد چه گروهی از یهودیان. در این تحقیقات «کارآگاهانه» خود به اصطلاح پی می برند که صاحب کنونی یک تئاتر، زمانی در گوشه ای از خیابان های نیویورک به فروش بلیط تئاتر اشتغال داشته و این «سند» را مثل یک غنیمت فرض می کنند. آن ها از توطئه ای بین المللی سخن می گویند و دردلیل آن نیز چنان گستاخ هستند که بگویند اروین اس. کاب (Irvin S. Cobb) زندگی حرفه ای خود را زمانی آغاز کرد که فلان یهودی در«پا دوکا» (Pa ducah) در ایالت کنتاکی کمک مالی در اختیار او گذاشت...».

در آن زمان باور اصلی در مورد کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** این بود که از آنجایی که کتاب به شکل گسترده ای در آلمان توزیع شده است، این کتاب محصول مشترک روس ها و آلمانی ها است. حقایق راستین در مورد ریشه روسی کتاب، تنها چند ماه بعد آشکار گردید. ادوین پیپ اعلام کرده بود که وی خود هیچگونه پیشداوری در مورد آلمان ندارد، به ویژه آن که اجدادش از هر دو سوی خانواده مادری و پدری، آلمانی بودند. او نوشت، «اما نمی توان حقایق را کتمان کرد: آلمانی ها در زمینه تبلیغات، همواره بسیار فعال بوده و هستند. در طول جنگ جهانی اول، چاپخانه های آلمان همانند توپخانه اش درآتشباری به سوی مخالفان، بسیار فعال بود. پس از پایان جنگ نیز، آلمان سمت و سوی آتش مطبوعات خود را متوجه یهودیان کرده است. یهودی محکوم می شود و مانند وضع کنونی در آمریکا، در آلمان هم یهودیان هنوز مورد اتهام قرار می گیرند. اما در آلمان آن ها از این هم پا را فراتر گذاشته اند...».

ادوین پیپ در روزنامه اش دلایل کناره گیری خود را ازسردبیری نشریه «دیربورن ایندیپندنت» شرح داد: «همه گونه ادعایی علیه یهودیان درآنجا منتشرمی شود. مطالب ضد یهودی درمیان مسئولین نشریه دست به دست می گردد، دوباره و سه باره و چند باره برای چاپ ارائه می گردد... یهودیان برای هر چیزی مورد اتهام قرار می گیرند. اگر باد گرد و غباری را از راه پنجره از سوی مغرب به داخل خانه ای می پراکند، آن ها می گویند این کار یهودیان است و اگر باد همان کار را ازسمت مشرق انجام دهد، باز می گویند این هم کار یهودیان است...». پیپ افزود، هیچ انسان راستینی نمی تواند این وضع را تحمل کند.

در این میان چاپ مقالات و سرمقاله های ضد یهودی در هفته نامه فورد ادامه داشت. در این نوشتارها رهبران یهودی، مانند «لوییس مارشال» (Louis Marshal) و «لوییس برندایس» (Louis Brandeis) متهم می شدند که پرزیدنت «تافت» (Taft) و پرزیدنت «ویلسون» (Wilson) را همانند بازیچه ای در دستان خود دارند. دیگر یهودیان نامدار متهم می شدند که جنگ جهانی اول را دامن زدند تا بانکداران یهودی از این وضع بهره مند شوند و یهودیان

انقلاب روسیه را به وجود آوردند تا امپریالیسم نژادی سود ببرد. نشریه فورد، توطئه ای یهودی را دلیل فساد در وال استریت، در اتحادیه های کارگری و در استادیوم های ورزشی اعلام می کرد. یهودیان همچنین متهم می شدند که حتی بانی و باعث جنگ های داخلی آمریکا و ترور ابراهام لینکلن، رییس جمهوری آمریکا بوده اند. نشریه فورد هشدار می داد که هر آن چه را که یهودیان نمی توانند با پول، مطبوعات و یا سلطه گری و فریبکاری به دست آورند، از طریق سوء استفاده و اتهامات جنسی علیه افراد نام آور تأمین می کنند. هنری فورد دلیل همه این اتهامات به یهودیان را «وجود طرح های مصوب دولت پنهانی یهودی»، آنگونه که در کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** آمده، اعلام می کرد.

ارنست لیبولد که شخصاً مسئول انجام این اقدامات ضد یهودی بود، کارآگاهان خصوصی را به استخدام درآورده بود تا جنبه های منفی زندگی خصوصی یهودیان نامدار را کشف کنند. به زودی کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** به پایه اصلی تبلیغات ضد یهودی فورد مبدل شد. همه چیز و از جمله ترویج موسیقی جاز گرفته تا وجود دامن های کوتاه، جوراب های سکسی زنانه، کرایه خانه ها و بهای مسکن رو به افزایش، انقلاب روسیه، انحطاط در ادبیات آمریکایی، روابط اجتماعی رو به فساد و هر چیز دیگری که به ذهن می رسید، درچشم فورد، برخاسته از توطئه ی یهودیان بود. به زودی نیز مجموعه ی کاملی از این مقالات، در کتابی با نام «**یهودی بین المللی**»، یا «**یهودی جاودانه**»، گردآوری شد، به هفده زبان ترجمه گردید و در سطحی بین المللی توزیع شد. قدرت فروش ملی و بین المللی محصولات کارخانجات فورد و اندوخته های عظیم مالی کمپانی اتومبیل سازی فورد، عامدانه برای پاشیدن بذر نفرت علیه یهودیان، مورد استفاه قرار می گرفت.

در دسامبر سال 1920، کنوانسیون فدرال کلیساهای مسیحی آمریکا با شرکت هیئت های نمایندگی از سی سازمان و پنجاه هزار کلیسا این قطعنامه را منتشر کرد:
«از آنجا که مدتی است مطالبی انتشارمی یابد که گسترش تبعیض نژادی و کاشتن بذر دشمنی علیه هم میهنان یهودی ما را هدف خود قرار داده و در آن ها اتهامات بی پایه و اساسی مطرح می شود که حتی ارزش انکار ندارد، شورای فدرال کلیساهای مسیحی آمریکا، با توجه به نیاز این برهه زمانی از حیات ملی کشور، و درجهت حفظ اتحاد و برادری، چنین اقدامات و حملات ظالمانه علیه برادران یهودی مان را محکوم کرده و با روحیه ای مبتنی برپاک طینتی، ابراز اعتماد خود نسبت به وطن پرستی یهودیان و پاک و منزه بودن آنان را از این اتهاماتِ واهی مورد تأکید قرارداده و از همه مردم کشور می خواهد تا مخالفت و خشم خود را ازاقداماتی که در راستای مدارا ناپذیری و نبود رعایت شکیبایی و یا گرایش به از میان بردن وحدت ملی ما، از راه دامن زدن به اختلاف های نژادی در پیکره و بافت سیاست کشور صورت می گیرد، اعلام دارند».

در دوازدهم نوامبر و همچنین در دهم دسامبر همان سال، 1920، نشریه یهودی «آمریکن هیبرو» (American Hebrew) («آمریکایی عبری») هنری فورد را به چالش خواند و با ارائه نام پنجاه آمریکایی پرآوازه از او خواست تا خود دوازده تن از این افراد را به عنوان هیئت منصفه انتخاب کند. آن ها از فورد خواستند که دلایل خویش را برای وجود یک توطئه جهانی یهودیان به این هیئت منصفه ارائه دهد. اگر دلایل و اسناد ارائه شده از سوی فورد به این هیئت منصفه، اتهامات او علیه یهودیان را به اثبات نمی رساند، از فورد خواسته می شد که در حضور افکار عمومی بپذیرد که اشتباه کرده و همچنین پیشنهاد شده بود که درآن صورت، عوامل نفوذی را که موجب چاپ مقاله ها و دیگر انتشارات ضد یهودی می شدند، چهره نمایی کند. همچنین قرار بود که این هیئت منصفه تصمیم خود را در هر یک از روزنامه های

کشور، که هیئت منصفه تعیین کند، به چاپ برساند. فورد می توانست با توجه به این پیشنهاد، خود را از دردسرهای بعدی رهایی بخشد و یهودیان نیز از یک عامل آزار دهنده، یعنی اتهامات فورد رهایی یابند، اما او تصمیم گرفت که در مقابل این پیشنهاد راه سکوت در پیش گیرد.

در این میان، یهودیان آمریکا اعلام کردند که همگی از خرید اتومبیل های کارخانه های فورد، خودداری خواهند کرد و تولیدات او را تحریم می کنند. در اوایل 1921، جامعه یهودی در ایالت کانکتیکت (Connecticat)، رژه ای با مشارکت چهار صد اتومبیل ازمدل های مختلف را به افتخار حضور آلبرت اینشتین (Albert Einstein) و حییم وایزمن (Chaim Weizmann) برگزارکرد که در شعار این مراسم تأکید شده بود: «اتومبیل های ساخت کارنجات فورد دراین آیین جایی ندارند».

درشانزدهم ژانویه 1922 یک اعتراض دیگر ترتیب داده شد؛ دریک نامه سرگشاده به قلم نویسنده آمریکایی «جان اسپارگو» (John Spargo) که ازسوی 119 شخصیت برجسته آمریکایی، از جمله دو رییس جمهوری پیشین؛ «وودرو ویلسون» (Woodrow Wilson) و «ویلیام هاوارد تافت» (William Howard Taft) و همچنین ازسوی «ویلیام کاردینال اوکانل» (William Cardinal O'Connell) و چهره های بارز دیگری امضاء و تأیید شده بود، در مورد رسوخ یک «روحیه خطرناک و جدید» دربافت و حیات ملی آمریکاییان اعتراض شد. امضاء کنندگان این بیانیه، تبلیغات ضد یهودی را برای آرمان های آمریکایی، ویرانگر و ضد روحیه شکیبایی آمریکایی تشخیص داده و آن را ضد مسیحی نامیدند. آن ها همچنین افزودند که شهروندی آمریکایی و دمکراسی آمریکایی از سوی یهودستیزان به چالش کشیده شده و در معرض تهدید جدی قرار گرفته است.

پاسخ فورد، بیانیه ای بود که در آن مدعی شد که در صدد تبلیغ نفرت نژادی نیست و تنها خواسته است که «غیریهودیان کودن» (boob Gentiles) را نسبت به «تسلط یهودیان» آگاه کند.

هنگامی نیز که حقیقت در مورد جعلی بودن کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** انتشار یافت، سردبیر نشریه «دیربورن ایندیپندنت» کوشید تا اصالت کتاب را به زیر سئوال نبرد و از مواجهه با شواهدی که کذب بودن کتاب را نشان می داد، خودداری کند. پس از رایزنی با لیبولد، فورد به تاکتیک مقایسه کتاب با رویدادهای واقعی جهان روی آورد تا به این ترتیب خود افکار عمومی به نتیجه گیری های لازم بپردازد - شیوه ای که بعدها به «تاکتیک فورد» مشهور شد.

جرج برونشویگ در همان حالی که پرونده فورد را مطالعه می کرد، با خود اندیشید که این کلان سرمایه دارضد یهودی به راستی از خود نبوغ نشان داده بود؛ نادیده گرفتن اصالت اسناد و مدارک، عدم پذیرش دلایل مبنی بر جعلی بودن کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون**، و همزمان، بهره گیری از موضوع های یهودستیزانه قدیمی به منظور پروراندن این تصور در ذهن مردم عادی و ساده دل که گویا طرح «توطئه یهودی» به راستی در برابر چشمان آن ها در حال عملی شدن است. برونشویگ نمی دانست که متهمان دادگاه برن درهمان روزها درصدد بودند تا همان رویه ی فورد را در قبال دادگاه برن نیز مورد استفاده قراردهند.

تبلیغات یهودستیزانه درنشریه «دیربورن ایندیپندنت» به همان شیوه ناگهانی که آغاز شده بود، یکباره نیز در ژانویه سال 1922 فروکش کرد. بسیاری بر این باور بودند که علت قطع تبلیغات، قصد هنری فورد برای اعلام نامزدی احراز ریاست جمهوری آمریکا بود؛ نیتی که توسط برخی از روزنامه های مهم، همانند نیویورک تایمز و وال استریت جورنال مورد حمایت قرار گرفت. چه بسا که همانند بسیاری از سیاستمداران پیش و پس از آن نیز، فورد هم نمی توانست آراء یهودیان آمریکا را نادیده بگیرد. اما هنگامی که آرزوهای سیاسی اش درآوریل 1924 برباد رفت، وی بار دیگر حملات خود را علیه یهودیان از سر گرفت.

در روز سی و یکم مارس 1927، هنری فوردِ شصت و سه ساله، با پای پیاده، در حالی که خون آلود بود، درآستانه دروازه خانه قلعه مانندش در «فیر لین» (Fair Lane) دربرابر خبرنگاران قرارگرفت. او ادعا می کرد که به هنگام رانندگی با اتومبیل مدل جدید خود تصادف کرده است. اما کم نبودند کسانی که قویاً فکر می کردند که خود فورد این حادثه را ساخته و برای زخمی کردن خویش این مخاطره را به جان خریده و با اتومبیلش به یک درخت کوبیده است تا از حضور در دادگاهی که قرار بود تنها چند ساعت بعد آغاز به کار کند، موقتاً رهایی یابد.

این دادگاه قرار بود که در پی شکایت حقوقدان یهودی «آرون شاپیرو» برپا شود. شاپیرو در میان کشاورزان میوه و صیفی کار کالیفرنیا به منزله ی یک قهرمان بود. در سال 1919 او طرح و برنامه جدیدی را راه اندازی کرد که با تشکیل تعاونی ها ، کشاورزان می توانستند بازار را در کنترل خود داشته باشند. تا سال 1925، «طرح و برنامه شاپیرو» توسط نود نهاد کشاورزی در سی و دو ایالت آمریکا و نیز درکانادا مورد استقبال قرار گرفت که هشتصد و نود هزار کشاورز عضو این نهادها بودند. ارزش محصولات کشاورزی این تشکل ها سالیانه به ششصد میلیون دلار می رسید. از همان سال 1924، شاپیرو به هدفی برای حملات یهودستیزانه ازسوی نشریه «دیربورن ایندیپندنت» مبدل شده بود، که ازجمله این هفته نامه درباره او و فعالیتهایش نوشته بود: «باندی دربرگیرنده بانکداران، وکلای دادگستری، نزول خواران، تبلیغاتچی های حرفه ای، سودجویان خریدار محصولات کشاورزی، مدیران دفتری و کارشناسان حسابداری- همگی یهودی- بر گرده کشاورزان آمریکایی سوار شده و خون آن ها را می مکند».

در میان شگفتی هنری فورد، شاپیرو در مقابل این افترای نشریه فورد، به دادگاه شکایت برد و ادعای غرامت کرد. از آنجا که او مطمئن بود هیچ چیز در آن نشریه بدون دخالت مستقیم فورد انتشار نمی یابد، شاپیرو علیه شخص فورد و نَه نشریه اش شکایت کرد. او ویلیام دکامرون، سردبیر نشریه را به حساب نمی آورد و از این رو با او کاری نداشت و فکر نکرده بود که دکامرون حاضرباشد به سود فورد دردادگاه شهادت دروغ بدهد. در مارس 1927 دکامرون در جایگاه شهود دادگاه قرار گرفت و پس از ادای سوگند ادعا کرد که او هرگز در رابطه با هیچیک از مقالاتش علیه یهودیان با فورد مشورتی نکرده است؛ هرگز پیش از چاپ، نسخه ای از نشریه را برای فورد نفرستاده و هرگز هنری فورد را در حالتی ندیده که هیچیک از مقالات نشریه را پیش از انتشار بخواند. دکامرون به مدت پنج روز تمام در جایگاه شاهدان دادگاه، این دروغ ها را تکرار کرد.

وکیل شاپیرو که دلیل دیگری بر اثبات دخالت فورد در قضیه نداشت، با دعوت از خود فورد برای ادای شهادت در دادگاه، مخاطرات این امر را به جان خرید.

اما این کشمکش هنوز تا پایان کار فاصله زیادی داشت. فورد بنا به اندرز وکلای پرقدرتش هر حقه ای را به کار بست تا احضاریه شخصی را با دست خود دریافت نکند. قاضی تأکید کرده بود که باید احضاریه را مستقیماً بدست خود او داد. سرانجام در حالی که فورد در چهار راهی با اتومبیلش پشت چراغ قرمز توقف کرده بود، فرستاده ای احضاریه شخصی را به داخل اتومبیلش انداخت. قاضی ادعای وکلای فورد را رد کرد که می گفتند فورد احضاریه را شخصاً دریافت نکرده و سند تنها به میان زانوان او در داخل اتومبیل افتاده است. با رد این ادعای وکلای فورد، آبروی او لطمه بزرگی دید. قاضی حاضر به ارائه هیچ برهانی نیز برای این تصمیم خود نشد.

تصادفی که فورد ادعای زخمی شدن در آن را می کرد، موجب سر رفتن کاسه صبر قاضی شد. هنگامی که در روز اول آوریل 1927، وکلای فورد گواهی پزشکی را به قاضی ارائه کردند که در آن آمده بود که فورد در ساعات عصر روز قبل در حادثه ای مجروح شده، شاپیرو با لبخندی استهزاء آمیز به وکیل خود گفت یادت باشد که امروز اول آوریل است؛ روزی که همگان عادت دارند دروغ هایی را برای دست انداختن اطرافیان بگویند و «دروغ اول آوریل» یک امرعادی است. قاضی با عصبانیتی آشکار، فوراً اولین فرصت خالی در برنامه کاری خود را به نوبت بعدی این پرونده اختصاص داد. نیم نگاهی به چهره ی قاضی کافی بود که نشان دهد که وکلای فورد حتی جرأت نمی کنند که مهلتی دورتر را بطلبند.

فورد دیگر می دانست که چاره ای جز ادای شهادت برایش باقی نمانده است. او به وکلایش گفت که زمینه را برای سازش آماده کنند. ملاک اخلاقی که او آن همه به آن مباهات می کرد- ولی درعین حال هم مانع از حملات افسارگسیخته او به یهودیان نشده بود، نمی گذاشت که او در دادگاه شهادت دروغ بدهد؛ آخر از چشم او حمله به یهودیان یک امر بود ولی دروغگویی دردادگاه را دیگر در شأن خود نمی دانست.

فورد از این همه محاکمات و حملاتی که در افکار عمومی علیه وی مطرح بود، جان به لب شد و لذا تصمیم گرفت تا هر دو شکایت از خود را با رضایت و سازش با طرفهای دعوی پایان دهد؛ غیر از شکایت از طرف شاپیرو، شکواییه ای نیز ازسوی هرمن برنشتاین (Herman Bernstein) اقامه شده بود.

برنشتاین یک دیپلمات پیشین و روزنامه نگار آمریکایی بود که خبرنگار ویژه روزنامه های نیویورک تایمز و نیویورک سان به شمار می رفت و در همان حال خبره در امور ادبیات روسی، روسیه و مسائل یهودیان محسوب می شد. او شماری از مهم ترین آثار لئو تولستوی، ماکسیم گورکی و آنتوان چخوف را از روسی به انگلیسی ترجمه کرده و به جامعه آمریکا عرضه داشته بود. او از جمله سرنشینان مشهور در سفر «کشتی صلح اسکار 2» بود که توسط هنری فورد ترتیب داده شده بود. فورد بعدها ادعا کرد که در جریان این سفر دریایی بود که برنشتاین نسخه ای از کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را در اختیارش گذاشت و توجه او را به این کتاب جلب کرد.

من همواره در شگفت بوده ام که چه ویژگی هایی یک وکیل دعاوی خوب را برجسته تر از سایر همتایانش می کند. چه بسا که بسیارند وکلایی که با آمادگی کامل به محکمه می آیند؛ همه اسناد و مدارک را مطالعه کرده اند، با موکل خود و شاهدان به گفتگو نشسته اند؛ ساعت های متمادی بر روی پرسش و پاسخ با شاهدان دادگاه کار کرده اند؛ اسناد و مدارک لازم برای بیانات خود در محکمه را فراهم آورده اند، ولی بسیاری از آن ها فاقد آن ویژگی های لازم

برای درخشیدن در دادگاه هستند. پس چه چیزی است که گروه کثیری ازاین وکلای سخت کوش را از وکلای به راستی بزرگ و پرجذبه و موفق جدا می کند؟

من پس از سال ها مشاهده شیوه ی کار وکلاء در محیط دادگاه و نگریستن به آن ها ازجایگاه قاضی، به این نتیجه رسیده ام که وکلای برجسته و بارز آن هایی هستند که خود را به جای قاضی فرض می کنند. کفایت نمی کند که یک وکیل تمامی چم و خم پرونده را به خوبی بشناسد، او باید با چشم قاضی به مسائل بنگرد و با گوش قاضی شهادت ها را بشنود. می توان گفت که این همان راه و روشی بود که جرج برونشویگ در رسیدگی به پرونده دادگاه برن درپیش گرفته بود و همین امر بود که او را بی شک در ردیف وکلای به راستی زبردست قرارداد.

جرج برونشویگ مطمئن بود که نام و آوازه هنری فورد یکی از بزرگ ترین موانع سد راه کار آن ها خواهد بود. فورد اسطوره ای زنده محسوب می شد. آوازه اش سراسر اروپا را درنوردیده بود - همانگونه که اتومبیل های فورد دردنیا شهرت داشتند. طبیعی است که قاضی خواسته یا ناخواسته، احساس کند که قاعدتاً چنان فرد موفقی نمی تواند ناسنجیده بیندیشد و ناپخته عمل کند. چگونه می شد دادگاه را متقاعد کرد که مردی مانند فورد نیز به ورطه عمیق یهودستیزی سقوط کرده است؟ دکتر وینر که دراین گروه حقوقی هیچگاه در شمار آدم هایی نبود که زیاد حرف می زد، این بارگفت شاید همین کافی باشد که برای اثبات دروغگویی فورد، به دادگاه نشان داد که این ادعای غیرقابل باور وی که گویا هرمان برنشتاین منبع دستیابی اش به کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** بوده است، مثالی ساده برای سنجش نادرست فورد باشد.

ازهمان فوریه 1921، هرمان برنشتاین کتابی تحت عنوان «**تاریخ یک دروغ- پروتوکل مشایخ صهیون**» را به چاپ رساند که در آن او حقایق و اسناد شناخته شده ای را در اثبات جعلی بودن کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** آورده بود. اما آن زمان هنوز همه حقایق مربوط به کذب بودن کتاب آشکار نشده بود. تنها چند ماه بعد بود که پرنسس «رادزیویل» (Radziwill)، «آرمان دوشایله» (Armand Du Chayla) و «فیلیپ گریوز» (Philip Graves) اطلاعات و آگاهی هایی را که دراین باره بدست آورده بودند، منتشر کردند. اما برنشتاین به خوبی با نوشته های «هرمن گوتشه» (Herman Goedsche)، به ویژه بخشی از یک کتاب او در باره قبرستان یهودیان پراگ، آشنا بود و همچنین یک نسخه از نوشته ی موسوم به «**سخنرانی حاخام**» را که براساس نوشته های خیالی «گوتشه» تنظیم شده بود، در اختیار داشت. او مطمئن بود که این نوشته ها ازسوی جاعلان کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** مورد بهره برداری قرار گرفته و سرقت ادبی شده اند. برنشتاین در کتابش بخشهایی از این منابع را نقل کرد و آن ها را با کتاب **پروتوکل ها** مورد مقایسه قرار داد. او این کتاب را «دروغی ظالمانه و وحشتناک...یک سلاح قدیمی بیرون کشیده شده از زرادخانه زنگ زده اشراف زادگان روسیه... به منظور بد نام کردن همه یهودیان» نامید.

برنشتاین در حالی که سه سال پس از جنگ جهانی اول، پیشینه سیاسی این سند جعلی بدنام را تشریح می کرد، از جمله نوشت:

«ازآغاز جنگ، یهودیان توسط اشراف زادگان و عوامل ارتجاع به عنوان عامل هر گونه بیماری که بشریت بدان ها دچار شده، معرفی می شوند. برخی آن ها را عامل آغاز جنگ و برخی دیگر عامل برقراری صلح می نامند. برخی آن ها را به دلیل

شکست ماشین جنگی آلمان و برخی دیگر به دلیل پیروزی متفقین، گناهکار می دانند. در آلمان، یونکرها (زمین داران بزرگ)، یهودیان را مورد عتاب قرار می دهند که چرا با حمله توسط زیردریایی ها در جنگ مخالفت کرده و به این ترتیب شکست آلمان را موجب شده اند و این در حالی است که در برخی از کشورهای متفقین، یهودیان "مغز متفکر" آلمانی ها خوانده می شدند. همه رهبران انقلاب در آلمان یهودی لقب گرفتند، بلشویسم که به همان اندازه ی بیگانگی با مسیحیت، با یهودیت نیز بیگانه است، به عنوان یک جنبش یهودی نام برده می شود، و در این میان یهودستیزانی نیز هستند که در کوراندیشی دیوانه وار خویش تا بدان جا پیش می روند که امپراطوری سابق آلمان، ویلهلم، را نه تنها تحت نفوذ و عامل یهودیان می خوانند، بلکه حتی او را دارای اجداد یهودی معرفی می کنند و می گویند که درست به همین دلیل بود که ویلهلم با حس وفاداری از آلمان در طول جنگ دفاعی شایسته نمی کرد. آن ها می گویند که ویلهلم علیه خاندان سلطنتی "هوهنزولرن" (Hohenzollern) به تبانی برخاست، این خاندان را به سقوط کشاند و تخت سلطنت را خود با دستان خویش به زیر آورد تا خدمتی به سازمان مخفی بین المللی یهودیان کرده باشد.
از هنگام برقراری ترک مخاصمه در پایان جنگ جهانی اول نیز مردم کشورهای متمدن با تبلیغات یهودستیزانه مورد شستشوی مغزی بی وقفه قراردارند و همه این دروغگویی ها درمورد یهودیان در حالی است که یهودیان در اوکراین، لهستان و مجارستان و سرزمین های دیگر کشتار شده اند».

اما هنری فورد نویسنده مطالبی را که در بالا ذکر شد، متهم کرد که او بوده که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را در اختیار خود فورد گذاشته است.
اما در این میان، نشریه «دیربورن ایندیپندنت»، به هیچ یک از یافته ها و حقایق ذکرشده از سوی برنشتاین اشاره ای نکرد و یا به نقل قول ازآن ها نپرداخت.

در جریان ملاقات جرج برونشویگ و دوستانش، جرج با صدایی بلند گفت که نمی داند چرا جامعه یهودیان آمریکا بطور دسته جمعی اقدام به ارائه شکواییه علیه هنری فورد نکرده و برای هرمان برنشتاین چاره ای جز این نگذاشته که خود رأساً از فورد شکایت کرده، تقاضای غرامت نماید؟!. بوریس لیفشیتس توضیح داد که طبق قانون آنگلوساکسون ها، از یک فرد به خاطر دعوی اعلام شده علیه او می توان تقاضای غرامت کرد، اما یک گروه، ملت و یا مردمی نمی توانند دسته جمعی اقامه ی دعوی کنند و شاکی خصوصی باید ثابت کند که خود او شخصاً به دلیل انتشار مطلبی لطمه دیده است. اما در کشورهای اروپایی که اکثراً شیوه ی فرانسوی قضایی را رعایت می کنند، یک گروه می تواند تقاضای غرامت نماید و در یک روند قضایی جمعی ادعای خود را مطرح سازد. به همین دلیل بود که درآمریکا برنشتاین بر آن شد که با استفاده از فرصت مناسبی که دروغگویی شخصی فورد علیه او بوجود آورده بود، فورد را به دادگاه بکشاند و از این طریق نیز نادرستی اتهامات وارده ازسوی او علیه یهودیان آشکار شود. برنشتاین از فورد تقاضای دویست هزار دلارغرامت کرده بود.

درروز سی ام ژوئن 1927، هنری فورد سرانجام نامه پوزشخواهی را که مضمون آن در نشستی درخانه وکیل مدافع برنشتاین، «ادوین اونترمایر» (Edwin Untermeyer)، واقع در «گری استون» (Gray Stone) تنظیم شد، امضاء کرد. در این جلسه، فورد از سوی فرستاده ویژه اش، «هری بنت» (Harry Bennet) و نیز سه وکیل دعاوی به اسامی «کلیفورد بی. لانگلی» از دیترویت،« دو لانسی نیکول جونیور» و «مارتین سی. آنزورگ» از نیویورک نمایندگی می شد.

شاکیان اعزامی از سوی رهبران جامعه یهودیان آگاه شده بودند که فورد درصدد رسیدن به یک توافق و مصالحه است. یهودیان آمریکا هفت سال تمام درانتظار چنین روزی بودند. در طول جلسه، فورد مرتباً توسط تلفن از سوی نماینده ویژه اش در جریان کار قرار می گرفت و هر بار که بنت به او می گفت که وضعیت چندان خوب نیست، فورد فریاد زنان پاسخ می داد که «من اهمیت نمی دهم که وضع چقدر بد است، فقط به این کار و پرونده پایان دهید!».

چند روز بعد، در هفتم ژوئیه 1927، فورد یک بیانیه ی طولانی عذرخواهی و مملو از جزییات را در مطبوعات منتشر ساخت و در آن به خاطر همه ی «اشتباهاتی که علیه یهودیان مرتکب شده و لطماتی که متوجه آن ها کرده است»، درخواست بخشودگی کرد.
او ازجمله نوشت:

> «من وظیفه خویش می دانم که به عنوان یک انسان مقید به رعایت احترام میان بشریت، به خاطر اشتباهات صورت گرفته علیه برادران یهودی خود و به خاطر اتهامات و لطماتی که از ناحیه عملکرد و اظهارات من متحمل شده اند، از آن ها پوزش بخواهم. من همچنین از همه دروغ هایی که تحت نفوذ من یا درنتیجه ی دستور من بر زبان آمده و یا در نوشتارها و انتشارات توزیع شده ی مرتبط با من، به شکل ناعادلانه ای علیه یهودیان مطرح شده، و دوستی و نیت خوب من را از آنان دریغ کرده، اظهار تأسف نموده، تقاضای عفو کنم. نیازی به گفتن نیست که تمامی مطالب توزیع شده دراین کشور، و نیز در سرزمین های دیگر، گردآوری خواهد شد و من اعلام می دارم که ازاین به بعد، با این نوشتارها به هیچ وجه موافقتی ندارم و سرانجام این که نشریه "دیربورن ایندیپندنت" نیز دیگر به چاپ نوشتارها و یا مقالات علیه یهودیان اقدام نخواهد کرد».

چندی پس از آن، آژانس های تبلیغاتی فورد، از سوی او دستور گرفتند که دوازده درصد از یک میلیون و سیصد هزار دلار بودجه ی تبلیغات برای مدل جدید اتومبیل «فورد A» را به انتشار آگهی در روزنامه های یهودی به زبان های انگلیسی و «ییدیش» (Yidish - زبان یهودیان اروپای مرکزی و شرقی که آمیخته ای از آلمانی قدیم و زبان عبری است) اختصاص دهند. در چنین احوالی، مدل تازه اتومبیل شورولت (Chevrolet) از سوی کارخانجات فورد هم به بازار آمده بود و یهودیان که تا پیش از آن، اتومبیل های ساخت فورد را تحریم کرده بودند، شروع به خرید اتومبیل تازه کردند و درآمدی چشمگیر به جیب او سرازیرشد.

همانگونه که قول سپرده بود، فورد دستور داد که پنج کامیون از کتاب های یهودستیزانه اش؛ **«یهودی بین المللی»**، سوزانده شود و همچنین به ناشران خارجی دستور داد که از انتشار این کتاب خودداری کنند. اما دیگر دیر شده بود. کتاب های فورد در ابعادی گسترده در همه جای اروپا توزیع گردیده و غیرممکن بود که بشود همه ی آن را نابود کرد، چه برسد به آن که از اجازه انتشار و یا فروش چاپ های دیگرش جلوگیری گردد. بیشتر نامه های فورد به ناشران خارجی اش نادیده گرفته شد. یکی از این نامه ها به «تئودور فریتش» (Theodor Fritsch) در شهرلایپزیگ آلمان که صاحب انتشارات «هامر» (Hammer) و مترجم کتاب فورد بود، ارسال شده بود. در نامه آمده بود که حق انتشار کتاب **«یهودی بین المللی»** به هر زبانی ملغی و باطل، اعلام می شود و به این ترتیب این کتاب نباید در هیچ سرزمینی و با نام هنری فورد منتشر شود. اما «فریتش» ادعا کرد که امضای فورد در زیر این نامه جعل شده است، و با این بهانه، از اجرای دستور اعلام شده درنامه، خودداری کرد. در پی آن، ترجمه ی آلمانی کتاب فورد در همه مدارس و نهادهای عمومی آلمان توزیع شد. در این کتاب عکس های فورد و

هیتلر در کنار هم قرارگرفته بود. همچنین این کتاب در کیوسک های روزنامه فروشی سوییس به رایگان دراختیارمردم قرارگرفت. اما فورد به تعقیب قضایی دراین موارد اقدام نکرد.

اما دو شاکی جداگانه فورد؛ برنشتاین و شاپیرو به قول خود براساس مصالحه بدست آمده، بطور کامل عمل کردند. به موجب بخشی از این سازش، فورد پذیرفت که برای هزینه های مربوطه و نیز به عنوان غرامت، مبالغی را به آن دو بپردازد ولی شرط شد که میزان این مبلغ اعلام نشود. غرامت به شاپیرو و برنشتاین داده شد و آن ها نیز جوانمردی را همانگونه که از آنان انتظار می رفت، رعایت کرده و هرگز راز مبلغ را افشاء نکردند و تا به امروز نیز کسی آگاه نیست که سخن ازچه مبلغی بود.

برنشتاین که یک نامه عذرخواهی شخصی جداگانه را نیز از فورد دریافت کرده بود، موضوع را کاملاً تمام شده می دانست. در سال 1935 او چاپ جدید کتابش را، این بار با عنوان «**حقیقت پروتوکل صهیون – افشاگری کامل**» منتشرکرد. کتاب دلایل و مدارک تازۀ بدست آمده از پس از چاپ اول را دربر می گرفت اما به پوزشخواهی فورد که درچاپ نخست کتاب در سال 1928 آمده بود، دیگر هیچ اشاره ای نشد. تمامی قضایای مرتبط با فورد در چاپ جدید درز گرفته شد.

جرج برونشویگ با خود فکر کرد که «ما یهودیان به راستی چه انسانی های ساده دل و خوش قلبی هستیم». با وجود همه کارهای زشتی که فورد علیه یهودیان انجام داده بود، یهودیان آمریکا آماده بودند که عذرخواهی او را با صمیمیت و احترام بپذیرند. در بیست و سوم ماه مه 1929، به افتخار «دیوید ا. براون» (David A. Brown)، ناشر نشریه «آمریکن هیبرو» (American Hebrew) ضیافت شامی برگزارگردید که در آن خدمات انساندوستانه براون مورد تحسین و قدردانی قرار گرفت. هنری فورد نیز که به این آیین دعوت شده بود، با دیوید براون عکس یادگاری گرفت و نشریه «آمریکن هیبرو» این عکس را به چاپ رساند و در زیر آن نوشت: «حضور آقای فورد در مراسم، در میان شخصیت های بارز جامعه یهودی، دوستی عمیق او را با ما نشان می دهد».

هیتلر در سراسر دوران حکومت وحشت آفرین خود، از کتاب هنری فورد نیز بهره گیری تبلیغاتی کرده و تصویری از او را به روی میز کارش گذاشته بود. او زمانی به یک خبرنگار آمریکایی گفته بود: «من هاینریش (هنری به زبان آلمانی) فورد را به عنوان الهام بخش خود می شناسم». بخش هایی از کتاب اندیشه های ضد یهودی فورد؛ «**یهودی بین المللی**»، درکتاب «**نبرد من**» هیتلر نیز نقل قول شده و مورد توجه همه نازی ها قرار گرفته بود. حتی هنگامی که آمریکائی ها هنوز با آلمان رابطه داشتند، فورد هیچ تلاشی برای جلوگیری ازاین اقداماتِ صورت گرفته از سوی نازی ها نکرد. هنوز هم جسته و گریخته گاهی کتاب فورد در این یا آن گوشه جهان به چاپ می رسد.

جرج برونشویگ با آگاهی به این که نامه و بیانیه ی پوزشخواهی فورد نمی تواند که سند محکمی برای دادگاه برن باشد، درهرحال، تصمیم گرفت که ترجمه ی آن را دراختیار قاضی پرونده بگذارد- حتی اگرچندان اثری نداشته باشد. در نبود احکامی که بتواند پیشینه مناسبی برای دادگاه برن به حساب آید، اکنون گام به گام ، بزرگی و دشواری هدفی که در برابر وی قرار داشت، روشن ترمی شد. این دیگر رسالت تیم کوچک او و یارانش در برن بود تا برای نخستین بار در دادگاهی ثابت کنند که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** یک جعل مسلم است که حقیقتاً جان یهودیان را در همه جا تهدید می کند.

این چه شجاعت و ریسکی بود که یک حقوقدان بی تجربه و جوان درجایگاهی قرار گرفته بود که تمامی ملت یهودی را نمایندگی کند؟!، چه می شد اگر اعضای این گروه حقوقی در کار خود شکست می خوردند؟!، آیا او و سایر وکلای پرونده به سهل انگاری متهم نمی شدند؟!، درصورت ناکامی، او چگونه می توانست بعد از این، با چنین شکستی در زندگی اش کنار آید؟!، چه می شد اگر دادگاه اصالت کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را می پذیرفت؟!. چه کسی به آن ها اجازه داده بود که وارد چنین مخاطره ای شوند که می توانست به صدور حکمی منجر شود که جان همه یهودیان در سراسر جهان را به خطر بیفکند؟!.

برونشویگ به پروفسور ماتی، که بی شک حقوقدانی درخشان بود اندیشید، که آیا او بعنوان یک غیریهودی می تواند مسئولیت کامل خطراتی را که درصورت شکست این پرونده، متوجه قوم یهود است، احساس کند؟ چه بسا که مادرجرج بارها به پسرش گفته بود، هیچ مردی هرگز نخواهد توانست که دردهای زایمان زنان را درک کند. آیا یک غیریهودی نیز می تواند دقیقاً همان رنجی را درک کند که یهودی از پدیده های یهودستیزی احساس می کند؟!. آیا احساسات برانگیخته شده از یک تجربه شخصی، متفاوت از درک و تفاهم روشنفکرانه از همان تجربه است یا خیر؟!. با وجود همه این تردیدها، تنها یک امر در ذهن برونشویگ قطعی و غیر قابل بازگشت بود: او راه عقبگرد ندارد و باید این مسیرتا کنون پیموده شده را ادامه دهد.

جرج صبورانه از خود می پرسید به راستی آیا باز زمانی خواهد رسید که بدور از کابوس دمی بیاسایم؟!.

نشست نخست دادگاه

درجریان نخستین نشست مقدماتی دادگاه در روز شانزدهم نوامبر 1933، شاکیان خدا را شکر کردند که نیایش هایشان مستجاب شده و یک قاضی هوشمند و عادل به عنوان قاضی پرونده در برابرشان قرار گرفته است. این نخستین بار نیز بود که جرج با متهمان روبرو می شد و آنان را از نزدیک می دید: «سیلویو اشنل» (Silvio Sehnell) ناشر کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون**، «جرج هالر» (George Haller) سردبیر روزنامه ناسیونال سوسیالیستی «**شاهدان**» («ایدگنوسه» Eidgenosse)، ناشر روزنامه «تئودور فیشر» (Theodor Fischer)، و «والتر ابرسولد» (Walter Aebersold) که درحرفه خود آرشیتکت و یکی از اعضای برجسته حزب نازی سوییسی «جبهه ملی» بود.

متهمان درهمان آغاز، با رد مسئولیت شخصی و انداختن بار مسئولیت به دوش یکدیگر، آشکارا از پاسخگویی به پرسش ها طفره می رفتند. هالر گفت این او نبود که مسئول نشریاتی مانند «شاهدان» به شمار می رفت، بلکه تئودور فیشر این مسئولیت را داشت. ابرسولد نیز گفت که سیلویو اشنل مسئول توزیع کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** بود.

قاضی متوجه شد که یکی از متهمان که اتفاقاً هم نام خود او بود؛ دکتر مایر، به شکلی روشن ناراحت و کلافه به نظر می رسد. لذا هیچ تعجب نکرد که عصر همان روز و در حالی که نشست دادگاه درشُرُف اتمام بود، همین آقای مایر بیانیه ای رسمی را به دادگاه ارائه کرد که در آن نوشته بود وی به همه ارتباط هایش با نشریه «شاهدان» و مسئولان آن پایان داده و هرگز نقشی در ویراستاری یا توزیع آن نداشته است.

ذکر نام روزنامه «شاهدان» دراین شکواییه ظاهراً با مفاد کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** ارتباطی نداشت اما از آن جا که این روزنامه مقاله ای چاپ کرده و در آن با دادن هشدار به همه دختران سوییسی، بویژه نوجوانان دختر، نسبت به مردان نابکاریهودی که امیال جنسی خود را از راه طعمه کردن قربانیان بی گناه تأمین می کنند، اخطارداده و خواسته بود که زنان و دختران سوییسی از این مردان برحذر باشند، این روزنامه نیز در مظان اتهام قرار گرفته بود. در این مقاله همه مردان یهودی به عنوان بزهکاران جنسی بالقوه و بالفطره نامیده شده بودند.

قاضی تصمیم گرفت که تقاضای دکتر مایر را به فوریت مورد بررسی و تصمیم گیری قرار دهد و نام او را از فهرست متهمان بیرون آورد. قاضی همچنین گفت اگر فرد دیگری به اشتباه مورد اتهام قرار گرفته است، فوراً این امر را اعلام دارد تا از او رفع اتهام شود، اما دیگر کسی پاسخ آری نداد.

قاضی روند اولیه و مقبول کار را با پرسش از تئودور فیشر آغاز کرد، اما ازهمان یکی دو جواب اول دریافت که نمی تواند از این فرد همکاری زیادی انتظار داشته باشد.

قاضی: آیا می توانید بگویید که در گردهمآیی «جبهه ملی» سوییس در برن به تاریخ سیزدهم ژوئن، چه کسی دستوربه توزیع کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را داده بود؟
فیشر: خیر.
قاضی: آیا این درست است که این گردهمآیی توسط «جبهه ملی» ترتیب یافته بود؟
فیشر: آیا این طور است؟ من هیچ نظری ندارم.
قاضی: آیا روزنامه «شاهدان»، نشریه ارگان «جبهه ملی» شماست؟
فیشر: نشریه فدرال ناسیونال سوسیالیست «ایدگنوسه» است.
قاضی: آیا شما ناشر این روزنامه هستید؟
فیشر: بله.
قاضی: چه کسی در روز سیزدهم ژوئن در جریان آن گردهمآیی، دستور آوردن و توزیع شمارکثیری ازاین نوشتارها را داد؟
فیشر: ما اغلب تعداد معینی از آن ها را به برن می فرستیم.
قاضی: این تعداد معین به آدرس چه کسی فرستاده می شود؟
فیشر: آن ها برای فروش در خیابان ها ارسال می گردد.
قاضی: اما به چه آدرسی فرستاده می شود؟
فیشر: به گروه محلی ارسال می گردد.
قاضی: چه کسی عملاً آن ها را دریافت می کند؟
فیشر: اداره پست.

قاضی با شنیدن این پاسخ، با صدایی نجواگونه که انگار دارد با خود حرف می زند، گفت آخر نمی توانند انتظارداشته باشند که من اداره پست را متهم کنم!.

ابرسولد عضویت خود را در گروه، در آن دوره زمانی مشخصی که در پرونده مورد اشاره قرارگرفته بود، تکذیب کرد. تنها کسی که با افتخار به توزیع کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** اذعان کرد، سیلویو اشنل بود.
قاضی اعلام نمود که در این مرحله ازهیچیک از متهمین رفع اتهام نمی شود.

درتیم شاکیان، ابتدا پروفسور ماتی سخن گفت و تأکید کرد که وی و یارانش، درصدد ورود به بحث و مجادلات سیاسی نیستند و افزود که آن ها تنها اثبات این موضوع را می طلبند که متهمان برخلاف یک قانون موجود، نوشتاری جعلی و افتراء آمیز را منتشر و توزیع می کنند. او همچنین گفت که دادگاه با اعلام کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** به عنوان یک نوشتار جعلی، خدمت بزرگی به بشریت خواهد کرد، و برای رفع این اتهام آتی که دادگاه شاید بیطرف نبوده، ماتی پیشنهاد کرد که کارشناسانی غیریهودی به دادگاه معرفی شوند. جرج برونشویگ نیز در این جا سخن گفت و تأکید کرد که تعیین کارشناسان غیر یهودی امری الزامی است.

متهمان بنوبه خویش، خواستار لغو فوری و کامل همه اتهامات وارده شدند و وکلای آن ها نیز گفتند که قاضی در جایگاهی قرار ندارد که در مورد اصالت و سندیت کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** تصمیم گیری کند زیرا این امر، یک مسئله حقوقی نیست بلکه رسالتی بر دوش تاریخ نگاران جهان است. آن ها همچنین گفتند که قانون منع انتشار«مطالب وقیح» درمورد این کتاب مصداق ندارد، و لذا اساس قانونی برای پرونده اتهامی موجود نیست.

قاضی درجا هر دو استدلال مطرح شده از سوی متهمین را رد کرد و گفت تنها پس از شنیدن شهادت های شاهدان در پایان کار دادگاه، تصمیم خواهد گرفت که آیا محکمه حق دارد در زمینه سندیت و اصالت کتاب **پروتوکل** تصمیم بگیرد یا نه**!**. قاضی همچنین گفت که تفسیر قانون مربوط به منع انتشار«مطالب وقیح» و مصداق آن درمورد مطالب این کتاب را نیز درحکم پایانی دادگاه مورد بحث قرارخواهد داد.

برونشویگ و ماتی به سختی می توانستند خوشحالی خود را از این موضع گیری قاضی پنهان کنند.
قاضی سپس گفت که او یک کارشناس را ازسوی خود دادگاه تعیین خواهد کرد، و از دو طرف دعوی نیز خواست که کارشناسان خود را به زودی به دادگاه معرفی کنند. او پیشاپیش نیز پرسش هایی را که کارشناسان سه جانبه باید به آن پاسخ دهند، آماده کرده بود:

1- آیا کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** یک جعل است؟
2- آیا این کتاب یک «سرقت ادبی» است؟
3- اگر چنین است، منبع یا منابع اصلی کدام است؟
4- آیا مفاد کتاب در ردیف «ادبیات افتراء آمیز» قرار می گیرد؟

دکتر اورشپرونگ (Dr. Ursprung)، وکیل متهمان، تقاضا کرد که درارتباط با کارشناسان سخنی بگوید.
اورشپرونگ: کارشناسانی که تعیین می شوند، افزون برآن که باید غیریهودی باشند، باید آریایی هم باشند، چرا که این یک قضیه بیشتر یک امر نژادی است تا یک موضوع مذهبی .
قاضی: من کسی را به عنوان شاهد برخواهم گزید که متخصص موضوع و خبره در آن باشد.
اورشپرونگ: بله، ولی نه یک یهودی.
قاضی: آیا چهارده روز کافی است تا شما یک کارشناس آریایی را پیدا کنید؟
اورشپرونگ: بله قربان.
قاضی: طرفین دعوی چهارده روز از امروز به بعد، فرصت دارند تا کارشناسان خود را تعیین کنند. من خود یک کارشناس مستقل را تعیین خواهم کرد که نشانه بارز او تخصص دراین عرصه باشد و نه نژاد او. من استادی را انتخاب خواهم کرد که دیدگاههایش بدوراز نفرت و تبعیض باشد.

بدین ترتیب، صحنه برای دادگاه برن آماده می شد و قوانین کار تعیین گردیده بود. اعضای گروه حقوقی برن که وکلای جامعه یهودیان بودند، آن روز نمی توانستند حدس بزنند که تا صدور حکم دادگاه، هفده ماه دیگرهم سپری خواهد شد.

همان روز عصر، اعضای تیم حقوقی در دفتر پروفسور ماتی با یکدیگر دیدار کردند تا استراتژی کار خود را بررسی کنند و راهکارهای راهبردی را بسنجند. آن ها تصمیم گرفتند فهرستی از شاهدانی را آماده کنند که احتمال پاسخگویی شان به دعوت برای ادای شهادت در دادگاه زیاد بود. بوریس لیفشیتس پیشنهاد کرد که کار با نام سه نفرآغاز شود: پرنسس «کاترینا رادزیویل»، «آرمان دوشایله» و «فیلیپ گریوز».

آماده کردن شهادت این افراد، مأموریت بعدی جرج برونشویگ بود.

فصل چهارم

1921- افشای دروغی بزرگ

کاترینا رادزیویل

سه سال پس از انقلاب روسیه، «کاترینا رادزیویل» (Katerina Radziwill) هنوز این امید را حفظ کرده بود که زندگی اش در نیویورک جنبه موقت داشته باشد. همانند بسیاری از هموطنانش که به غرب گریخته بودند، او این امید را زنده نگاه می داشت که بزودی روسیه از زیر بار کابوس ناشی از سلطه بلشویک ها، رهایی یابد. او نیایش می کرد که گرچه خاندان رومانوف برای همیشه منقرض شده اند، اما فضای سیاسی روسیه سرانجام زیر آسمان خردگرایی قرارگیرد و همه روس های گریخته ازمیهن بار دیگر به زادگاه عزیز خود بازگردند. دلش برای سنت پترزبورگ محبوب و افسانه ای اش تنگ شده بود؛ همان سنت پترزبورگی که او در آن به لذت بردن از طیفی از رفتارهای متمدنانه و گاه بسیاراشرافی و آریستوکراتیک عادت کرده بود؛ گردهمآیی ها با دوستان برای نوشیدن چای، ضیافت های شام، کنسرت ها، نمایش های نفس گیر باله و تئاتر، آداب اجتماعی و سیاسی هیجان انگیز و سایر موارد دلچسب زندگی اشرافی درآن شهر که هریک آداب و رسوم خاص خود را داشت وحتی نوشیدن چای با دوستان، آیین کاملی با رسوم خاص خود محسوب می شد. همه این ها مانند روح با جانش عجین شده بود. اما اینجا درغربت غریب نیویورک، شاهزاده خانم دیگر درنهانخانه قلبش به خوبی می دانست که همه چیز برای همیشه و ابد از دست رفته است. این روسیه دیگر آن روسیه ای نیست که وی ستایشگر آن بود.

کاترینا اغلب به این می اندیشید که ملت ها همانند انسان ها ، گاه آن چه را که می رود اتفاق بیفتد، پیشاپیش بو می کشند و احساس می کنند. او نیز هنوز به خوبی آن احساسی را که بر فضای شهر پرجوش و خروش مسکو در آن یکشنبه آفتابی، به دنبال آن «شنبه سیاه» ماه مه 1896 حاکم بود، به یاد می آورد. همین تازگی بود که تزار نیکلای دوم تاجگذاری کرده بود و سلسله آیین هایی شاهانه با شرکت توده های مردم از سراسر امپراتوری روسیه، درکنار مراسمی پرشکوه با حضوراشراف، دیپلمات ها، روزنامه نگاران و میهمانانی از سراسر جهان درحال برگزاری بود. هنوز قرار بر آن بود که آیین های خیره کننده و اشرافی دیگری برپا شود که در آن زنان و دختران با پیراهن هایی مجلل که تهیه آن ها توسط طراحان لباس به نام داخلی و خارجی ماهها بطول می انجامید، شرکت کنند. سال ها بعد، پرنسس کاترینا هنوز نیز دراین بامداد غم انگیزخود درنیویورک، درحالی که از تأثر یادآوری آن روزهای خوش گذشته، اصلاً نمی خواست از بستر برخیزد و مایل بود هرچه بیشتر گذشته ها را درذهنش مرورکند، به خوبی به یاد می آورد که چه زمان طولانی صرف تهیه پیراهن های باشکوه برای جشن های تاجگذاری و مراسم دیگر مرتبط با آن کرده بود. حتی انتخاب جواهرات ازمیان جواهراتش که در گاوصندوق نگاهداری می شد، برای هریک از این مراسم، مدت زمان زیادی فکر او را مانند سایرخانم های طبقه اشراف زادگان، به خود مشغول می کرد.

پرنسس کاترینا رادزیویل،
که به کشف حقایق در مورد کتاب «پروتوکل ها» همت گماشت

او آن روز یکشنبه سرنوشت ساز را با دوستانش می گذراند. در آن حال، به هنگام عبور از خیابان، درکنار نگاه توأم با هیجان به گذر صفی طولانی از درشکه های اشراف زادگان، به ناگهان متوجه حرکت ارابه های بسیاری شد که در حال حمل مردان زخمی و یا اجساد متلاشی شده برای دفن بود. صدای فریاد کودکان و زنان فضا را فرا گرفته بود. هیچ اعلامیه رسمی در مورد علت این رویداد منتشر نشده بود ولی خیلی زود دهان به دهان نقل شد که فاجعه ای مرگبار درمنطقه «خودینکا» (Khodynka) موجب مرگ هزاران تن و مجروح شدن شمار بیشتری شده است.

محله خودینکا در اصل محل تمرین و مشق تیراندازی سربازان پادگان مسکو بود. این ناحیه ظرفیت و توان تحمل حضور نزدیک به نیم میلیون شهروندی را نداشت که از سراسر مسکو برای شرکت در آیین های تاجگذاری تزارجوان به آنجا دعوت شده بودند. این جمعیت عظیم به صورت توده ای متراکم به حرکت درآمده بود و هزاران نفری که برای نوشیدن نوشیدنی ها و خوردن خوراکی های جشن به صف ها هجوم آورده بودند، در زیر دست و پا قرار گرفته و کشته و زخمی شده بودند.

صدها نفر از مقام های دولت، سیاستمداران، دیپلمات ها و حتی اشراف زادگان بسیاری که برای شرکت درجشن درمسکو حضورداشتند، با آگاهی از این واقعه تلخ، به سرعت خود را به منطقه خودینکا رساندند تا به کمک مصدومان بشتابند، و روزنامه نگاران نیز با رسیدن سریع به محل می خواستند از این رویداد گزارش تهیه کنند. شهبانوی بیوه و بسیاری از زنان اشراف نیز شتابان، اما در حالی که هنوز پیراهن های فاخر اشرافی خود را به تن داشتند، برای کمک به مجروحان راهی بیمارستان ها شدند.

اما درچنین وضعیتی ناگوار، زوج سلطنتی همچنان دراوج آمادگی برای جشن های خود بود و تظاهرمی کرد یا این که براستی چنین احساس می نمود که هیچ اتفاق خارق العاده ای رخ نداده است. بنظرمی رسید که تزارجوان، نیکلای دوم و ملکه ترگل و نازک دلش، «الکساندرا فدروونا» (Alexandra Federovena) که اکنون شهبانو نامیده می شد، سیاست «همه چیز آرام است و اوضاع در حالت عادی است» را درپیش گرفته اند.

تمامی جشن های از قبل برنامه ریزی شده، بی آنکه حتی یکی از این آیین ها لغو شود، به طور کامل برگزارگردید. تزار و تزارینا (شهبانو) در مراسم متعدد باشکوه و پرهزینه شرکت می کردند؛ ازجمله ضیافتی که ازسوی سفیر فرانسه برگزار گردید و یا باشکوه ترین ضیافت که از سوی خواهر شهبانوی جدید ترتیب داده شد. خواهرشهبانو، شاهزاده الیزابتا، همسر عموی تزار، شاهزاده اعظم سرگئی الکساندروویچ (Sergei Alexandrovich)، فرماندار مسکو بود. در این میان یک اجرای باله پر شکوه در تئاتر بالشوی مسکو در تالاری مملو از مدعوین اشرافی به افتخار زوج جوان سلطنتی برگزار گردید.

اما آن شنبه خونین مملو از کشته و زخمی، و روزهای پس از آن، همگی رویدادهایی بودند که درچشم پرنسس رادزیویل، نشانگر آغاز پایان کار حکومت تزاری به نظرمی رسیدند و او شکستن شیشه عمر این حکومت را درجلوی چشمانش می دید و با قلب خود احساس می کرد. او اکنون دربسترش درنیویورک به ناگهان به یاد سخنی افتاد که مردی غریبه در آن روزها در کنارش در خیابان به او گفته بود. درحالی که او همراه مردم ناظر عبور اشراف زادگان به سوی جشن های بعد از تاجگذاری بود، آن مرد نجواکنان به وی گفت: «این منظره را به خاطر بسپرید. این آخر کارشان است. آنها بسوی آخرت خود می روند».

یادآوری رویدادهای گذشته، آن هم به چنان شفافیتی که تو گویی همین چند ساعت پیش برایش بوقوع پیوسته است، یکی از عادات محبوبی شده بود تا او را از رسیدگی به وضعیت غمبار کنونی اش رهایی بخشد و دست کم تسکینی برای دل دردمند غربت زده اش باشد. اما با وجود این احساسات عمیق، وی خود را مجبور می کرد که درگذشته غرق نشود و به امور روزانه و ضروری اش نیز رسیدگی کند. امروز نیز برایش راحت تربود که همچنان ساعاتی در تخت بماند و درخیالبافی ها غرق شود اما این بار نیز خود را مجبور کرد که از تخت برخیزد. با یک حرکت سریع از جای برخاست. کاغذ نیمه مچاله شده ای را که دوستی با نوشتن شماره تلفنی به روی آن بدستش داده بود، از کیف بیرون آورد. این شماره تلفن دفتر نشریه هفتگی «آمریکن هیبرو» (American Hebrew)، چاپ نیویورک، بود. چند روز پیش در جریان یک جلسه با دوستانش، او نکاتی مهم را برای آنها افشاء کرده بود ولی اصلاً نمی دانست که با اطلاعاتی که دارد، از این به بعد باید چه کند، چرا که مراجعه به مطبوعات، آن هم برای پرنسسی که در زیر سلطه یک نظام خودکامه، همانند حکومت روسیه تزاری بزرگ شده است، به هیچ وجه راه حلی مطلوب به نظر نمی رسید.

پرنسس کاترینا بیشتر عمر خود را در جامعه ای گذرانده بود که یهودستیزی فعالانه را کاملاً تحمل می کرد و حتی گاه آشکارا به تشویق آن می پرداخت. چه بسا که ژنرال «چروین» (Cherevin)، رییس پلیس مخفی تزاری؛ «اوخرانا»، سازمانی که بیش از همه مسئول ایجاد رنج برای یهودیان بود و نیز سایر مقام های «اوخرانا» که او آنها را در فرانسه می شناخت، از نزدیک ترین دوستانش محسوب می شدند. پرنسس کاترینا همواره خود هم یک میهمان خوانده و مقبول در جشن ها و میهمانی های سالن مشهور مادام «ژولیت آدام» (Juliette Adam) در پاریس بود و در همان جا نیز با یهودستیز مشهور فرانسه، «ادوار درومون (Edward Drumont) آشنا شد. همچنین در همین سالن بود که در اواخر دهه نود در قرن نوزدهم، او شاهد بسیاری از بحث ها و مجادلات لفظی میان این میهمانان بر سر ماجرای درایفوس (Dreyfus) بود، هرچند که خود شخصاً به ندرت در این مباحثات شرکت می کرد. کاترینا به خوبی به خاطرداشت که چند یهودستیز مشهور دیگرهم در میان میهمانان مقبول سالن های میهمانی خود وی بودند؛ میهمانی هایی که درسالن هایش در دوره های مختلف زمانی، در برلین، پاریس یا سنت پترزبورگ برگزارمی شد.

در دوران تزاری در روسیه، یهودستیزی اساساً یک امر عادی بود. در آن ایام، روا داشتن ظلم و تبعیض علیه گروههایی مختلف از جامعه، بخشی جدایی ناپذیر از زندگی روسیه بود. چه بسا که پوگرومها (یهودی کشی ها) به دور از پایتخت اتفاق می افتاد و پایتخت نشینان و اشراف زادگان به دیدن صحنه های هولناک این جنایات عادت نداشتند. او خود هرگز شاهد یک رخداد یهودکشی نشده بود. تنها درحرف های نجواگونه ازاین اتفاقات مطالبی می شنید هرچند که بر سر میزهای مجلل شام درضیافت های شان، برای جلوگیری از کورشدن اشتها، سخنی از این امر به میان نمی آمد. به سادگی می شد گفت که یهودیان برای او موضوعی قابل بحث نبودند و وی را مانند بسیاری دیگر از اشراف زادگان و نجباء به طور جدی به خود مشغول نمی کردند.

اما از هنگام ترک میهن واقامتش دربریتانیا و سپس در آمریکا بود که بی تفاوتی او نسبت به موضوع یهودستیزی، دستخوش برخی تغییرات شد. در آمریکا و انگلستان بود که او با گروهی از یهودیان آشنا شده بود. درآغاز، آشکارا از این امر دچارشگفتی می شد که چگونه در این کشورها یهودیان به عنوان انسان های پست و ذلیل مطرح نیستند. با عادت کردن به وجود برخی ازیهودیان درکنار خود، حتی در پی رهنمود و معرفی یک دوست نیز او یک پزشک یهودی را به عنوان دکتر خود برگزید و ازاین پزشک هم رضایت کامل داشت.

شاهزاده غربت نشین آگاهی های زیادی در مورد یهودیان نداشت و پس از اطمینان یافتن شخصی به این نکته ی غریب که اطلاعات نابی که تنها دراختیار اوست می تواند به سرنوشت یهودیان کمک کند و آنها را از زیرباراتهاماتی بس سنگین رها سازد، هنوز مطمئن نبود که بخواهد در میان جمع و به صورت علنی به حمایت از یهودیان بپردازد. اما همچنان یک ندای درونی او را به خود مشغول می داشت؛ احساسی بود که به او می گفت که با تداوم پنهان نگاه داشتن اسراری مهم که تنها او از آن آگاه است، ممکن است که خودش بخشی از جنایتی نابخشودنی علیه یهودیان به حساب آید. نگران بود که بخاطر این رازنگاهداری، به سرنوشت شومی دچار شود و پروردگار او را مجازات کند. اما با وجود همه این ها، وی همچنان اذعان می کرد که نمی خواهد با مطرح کردن اسرار، سر زبان ها بیفتد.

درهمین حال، شاهزاده غربتی کاترینا، درمرحله جدید زندگی اش درنیویورک، به تازگی به عنوان یک نویسنده و کارشناس امور مربوط به روسیه و اروپا داشت شناخته ترمی شد و تمایل داشت که او را بخاطر وقوفش به مسائل روسیه و اروپا بشناسند. همین سال پیش از آن بود که او کتابی را با نام «خاندانی که تاج سلطنت را از کف داد»، منتشرکرد. او همچنین در حال برنامه ریزی برای نگارش کتابی با نام «واپسین تزارینا» بود که می خواست این کتاب نه تنها به زندگی و احوالات و رازهای آخرین شهبانوی دوران تزار؛ الکساندرا فدروونا، بپردازد بلکه واپسین مقطع ازسالهای حکومت خاندان رومانوف را دربرگیرد.

کاترینا می دانست که دارای اطلاعات و رازهای اختصاصی در زمینه موضوعی است که درمیان افکارعمومی و مطبوعات هیجان زیادی را برمی انگیزد اما حتی فکر مراجعه به مطبوعات او را آزار می داد و چه بسا با خود همان حرف را تکرارمی کرد که توسل به رسانه ها، شیوه کسی نیست که در یک حکومت سلطنتی رشد و نمو کرده است، اما او دیگرمتقاعد شده بود که جزاین، راه حل دیگری ندارد.

کاترینا سرانجام تصمیمش را گرفت؛ با آن شماره ای که داشت، به سردبیر نشریه «آمریکن هیبرو»، هفته نامه یهودیان نیویورک، تلفن زد و توانست با او برای همان روز بعد، یعنی بیستم فوریه 1921 قرار ملاقات بگذارد.

پرنسس کاترینا رادزیویل از پیش از ازدواجش با شاهزاده رادزیویل در سال 1872، خود یک اصیل زاده و عضوی از طبقه نجباء به شمار می رفت. همسر شاهزاده او، بیشتر به دلیل برادرش، آنتوان رادزیویل مشهور بود. آنتوان رادزیویل از دوستان نامدار بیسمارک، صدراعظم آلمان بود و در جنگ آلمان و فرانسه شرکت کرده بود.

کاترینا خود برخاسته از خانواده ای اشرافی بود و پدرش به عنوان آجودان تزار خدمت کرده بود.

کاترینا بسیار زیبا بود و درهمین حال، ماجراجویی بی پروا به شمار می رفت و در موردش داستان های زیادی بر سرزبان ها بود. او که با مردی نه چندان با اهمیت و «رنگ باخته» ازدواج کرده بود، نامش به عنوان طرف معاشرت مردان قدرتمند متعدد برسر زبان ها افتاده بود و ازاین بابت، حرف و حدیث های بسیاری را با خود یدک می کشید. نامدارترین این مردان، بی شک ژنرال «چروین»، رییس پلیس مخفی تزاری، «اوخرانا» بود که در دوران حکومت تزارالکساندر سوم، این مقام را دردست داشت. همین ژنرال «چروین» بود که به منزله ی تخته پرشی برای شاهزاده کاترینا، جهت تقویت جای پای این شاهزاده زیبارو درمحافل سلطنتی و طرازاول درشهرسنت پترز بورگ شده بود.

کاترینا قویاً تمایل داشت که در امور سیاسی دخیل باشد و حتی در رؤیاهایش خود را سیاستمدار می دید. اما درپی مرگ ژنرال «چروین»، کاترینا نیز نفوذ خود را از دست داد و همچنین در پی چند ماجرای دردناک دیگر، مجبور به ترک روسیه شد.

اما در اوج اقتدارش، کاترینا به عنوان میهمانداری مشهور که درسالن پذیرایی خویش میزبان مردان قدرتمند زیادی بود، شناخته می شد. او درچنین جایگاهی خواسته یا ناخواسته، توانسته بود که به اسرار زیادی درمملکت داری پی ببرد. حافظه خوب او و یاداشت هایی که برداشته بود، بعدها به وی در نوشتن کتابهایش خدمت شایسته ای کرد.

کاترینا طبق عادت، درآستانه ملاقات فردا با مسئولین نشریه «آمریکن هیبرو»، درحال آماده کردن خود بود ولی این را نیز می دانست که ممکن است مخاطبینش حرفهای او را باور نکنند- بویژه آنکه نه مدرکی در اختیار داشت و نه سندی در دستانش بود، تنها می توانست از روی حافظه اش سخن بگوید. اما او یک شاهد برای معرفی و بعنوان سندی بر درستی ادعاهایش داشت. او به ناگهان به یاد «هنریته» (Henritte) افتاده بود که بطور اتفاقی وی را چندی پیش نیزدر نیویورک ملاقات کرده ولی به خود زحمت نداده بود که بار دیگر به دیدارش برود. او و هنریته هنگامی که در پاریس بودند، دوستان نزدیک به حساب می آمدند. در آن دوران، آن دو از جمله افرادی بودند که با برخی از مقام های «اوخرانا» که در پاریس مستقربودند، معاشرت و مراودات نزدیک داشتند. آنها هر یک، به دلایل متفاوتی به این جمع پیوسته بودند؛ «هرکسی از ظن خود شد یارمن»: در حالی که کاترینا به خاطر روابط نزدیکش با ژنرال «گولووینسکی» (Golovinskii)، دستیار پطر راچکوفسکی مشهور، رییس وقت سازمان «اوخرانا» در پاریس، حلقه ای دایمی دراین محفل بود، مادام «هنریته هوربلوت» (Hurblut) به دلایل ایدئولوژیک، در این جمع شرکت می کرد.

هنریته هوربلوت که مادری فرانسوی و پدری انگلیسی داشت، خود با یک محافظه کار افراطی راستگرای آمریکایی ازدواج کرده بود. او و همسرش در مورد مسائل سیاسی با هم اتفاق عقیده داشتند و همکاری نزدیک شان با جاسوسان و مأموران روسی را برای تقویت دیدگاههای جبهه محافظه کار ضروری می دیدند. در بسیاری از مواقع، هنریته تنها و بدون همسرش، به جمع یاران دیگر در آپارتمان گولووینسکی می پیوست و یا در میهمانی های خصوصی در منزل پرنسس رادزیویل در شانزالیزه (Champs Elyse) حضور می یافت.

گولووینسکی همواره در این گردهمآیی ها مورد استقبال گرم دیگر میهمانان قرار می گرفت و سایرمدعوین پرنسس رادزیویل را با داستان های سرگرم کننده به هیجان درمی آورد و به خود مشغول می داشت. حرفه گولووینسکی راز پنهانی برای این محفل یاران نبود و چه بسا که خود او به طرزی عامدانه لحن صدایش را پایین می آورد و برای ایجاد هیجان و القای این ذهنیت که دارد مسائل جاسوسی مهمی را با آن ها درمیان می گذارد و تلاش درهر چه خودمانی ترنشان دادن خویش داشت، به تشریح داستان های جاسوسی و توطئه های بین المللی می پرداخت و دیگران با شنیدن این «رازهای سربسته از عوالم جاسوسی» احساس عمیق هیجان می کردند.

پرنسس کاترینا به شکلی کاملاً معصومانه با «ماتوی گولووینسکی» (Matvei) آشنا شده بود. مادر گولووینسکی زمین داری بزرگ در ساحل رودخانه «اوفا» (Ufa) در جنوب کوههای اورال (Ural) بود؛ جایی که کاترینا نیز در آن ایام درآن املاکی داشت. گولووینسکی یک روز در پاریس به او تلفن زد و خود را فرستاده ای از سوی مادرش برای ابلاغ دوستی و مودت از سوی مادر به این همسایه زمین دار در منطقه اوفا معرفی کرد. درآن روز که گولووینسکی به اولین میهمانی درخانه شاهزاده رسید، کاترینا از عنوان و شغل این تازه وارد در سازمان پلیس مخفی روسیه آگاه نبود. اما بزودی دوستی نزدیکی میان آنها برقرار شد به گونه ای که زمانی که کاترینا ازحرفه دوست تازه خود آگاه شد، دیگر برایش اهمیت نداشت و نمی خواست که او را از خانه خود براند بلکه مایل بود که دوستی با او را ادامه دهد.

رخدادهای یک روز خاص بیش از سایر روزها در حافظه کاترینا حک شده بود؛ روزی که گولووینسکی ظاهراً او را برای یک دیدارخصوصی دو نفره به خانه اش دعوت کرده بود اما با رسیدن به خانه گولووینسکی، به ناگهان خود را با شماردیگری ازدوستان مشترکش درآنجا روبرو دید. هنریته هم آنجا بود. درطول صرف شام عالی، گولووینسکی چنین رفتارمی کرد که گویا می خواهد یک مسئله بسیارمهم را با میهمانان درمیان بگذارد. همینطور نیز شد. پس از صرف شام، او ازهمه میهمانان که محفل کوچکی را تشکیل می دادند، خواست سوگند یاد کنند که رازی را که اکنون از زبان او می شنوند، سر به مُهرباقی گذارند و آن را برای کسی تعریف نکنند. او سپس با حالتی دراماتیک درب گنجه ای کوچک را گشود و از درون آن یک کتابچه یادداشت ساده را که به دفترمشق یک دانش آموزان سهل انگارشباهت داشت، بیرون کشید. کاترینا بلافاصله متوجه شد که بر روی جلد کتابچه، یک لکه جوهر بزرگ آبی رنگ دیده می شود، با خود فکر کرد که این کتابچه کثیف و لک آلود چه اهمیت خاصی می تواند داشته باشد؟!. کاترینا به خوبی به یاد می آورد که صفحه های این کتابچه به اوراقی کهنه و متمایل به رنگ زرد مبدل شده بود. بروی صفحات نیز متن هایی با دستخط های مختلف نوشته شده بود. کاملاً تعجب کرده بود که دستخط چند نفر بروی صفحات است و کاملاً روشن است که دستخط واحدی این متون را ننوشته است. درضمن تعجبش بیشتر شد که چرا یک مأمور مخفی روسی باید یک متن دستنویس نوشته شده به زبان فرانسه را به آنها نشان دهد؟

این سند دست نویس عجیب، همراه با رفتار مرموز میهماندار این جمع، حس شدید کنجکاوی کاترینا و دوستانش را تحریک کرده بود. گولووینسکی در حالی که لبخندی پیروزمندانه برلب داشت، گفت این دست نویس جعلی، که او و دوستانش بنا به دستور راچکوفسکی نوشته اند، به سندی سرنوشت ساز علیه یهودیان روسیه و دنیا مبدل خواهد شد و دامی نهایی برای یهودیان است. او گفت که این مطالب، سرهم بندی شده تا یهودیان را درگیر یک توطئه جهانی معرفی کند و ابراز«اطمینان» می کرد که با انتشار این «سند»، بزودی موجی انقلابی در جهان علیه یهودیان براه می افتد. گولووینسکی گفت که این کتاب گام نخست علیه یهودیان است و هدف غایی درمورد روسیه این است که همه یهودیان از آن سرزمین پهناور رانده شوند. به گفته او، هدف از تهیه این کتاب مبارزه با این «توطئه» یهودیان و سرانجام اخراج کامل و همه جانبه یهودیان از روسیه است.

کاترینا هنوزبه یاد می آورد که چگونه در آن شب، او و دوستانش به این سخنان گولووینسکی لبخند زدند و او را چندان جدی نگرفتند اما خود گولووینسکی که حالت جدی را درصورت و نگاهش حفظ کرده بود، تأکید داشت که از کاری که انجام داده است، بسیار مغرور و مفتخر است.

در آن شب کاترینا به این فکر نیفتاده بود که این جعل گولووینسکی و همکارانش، با سند دیگری که سال ها پیش از آن ژنرال «چروین» در اختیارش گذاشته بود و او آن را به همراه همه اموال دیگرش در روسیه از دست داده بود، مرتبط است. بعدها بود که کاترینا شنید که سرگئی نیلوس (Sergei Nilus) سند دست نوشته گولووینسکی و همکاران جاسوسش را در کتاب مشهور خود گنجانده است؛ کتابی که توسط انتشارات صلیب سرخ در «تزارسکویه سلو» (Tsarskoe Selo) به چاپ رسیده بود.

کاترینا پس از آن، این ماجرا را بدست فراموشی سپرد و تنها چند سال بعد آگاه شد که سند جعل شده ای که آن شب گولووینسکی به او و گروه دیگری از دوستان نزدیکش در پاریس نشان داده بود، به صورت کتاب هایی چاپ شده و در چارچوب تبلیغات یهودستیزانه مورد بهره برداری وسیع قرار می گیرد. اما حقیقت این بود که او، همانند بسیاری دیگر از مردم روسیه، به خوبی واقف بود که «اواخرانا» همواره به جعلیات زیادی برای توجیه عملیات نادرست خود متوسل می شد و اکاذیب زیادی را با هدف هایی خاص منتشرمی کرد. کاترینا و همه دوستانش می دانستند که «اوخرانا» این جعلیات را بویژه برای تحریک توده ها، مانند قزاق ها و موژیک ها (رعیت ها) علیه یهودیان بوجود می آورد.
اما از آن رویداد و شبی که قصه گولووینسکی را برای براه انداختن «انقلابی بزرگ علیه یهودیان» شنیده بود، مدت ها سپری شده بود. تنها چند سال بعد، کاترینا به ناگهان متوجه شد که آن جعل و اکاذیب، اکنون درکتابی با نام **پروتوکل مشایخ صهیون** به زبان انگلیسی و در ویترین کتابفروشی ها قرار دارد. او در کمال حیرت، می شنید که مردم بسیاری در این یا آن گردهمآیی و ملاقات های دوستانه در مورد مفاد این کتاب سخن می گویند و مطبوعات نیز بطور گسترده به آن می پردازند.

در میان شگفتی بسیار زیاد، کاترینا می دید که اکنون کتاب، به ناحق به عنوان یک اثر اصیل و حقیقی معرفی می شود و مردم آشکارا از وجود واقعی یک «توطئه یهودی» دم می زنند و ابراز نگرانی کرده و برای اثبات سخن خود نیز ازهمین کتاب نقل قول می کنند. ولی در

روسیه کتاب مورد توجه قرار نگرفته بود و تا آنجا که او می دانست، دیگر در ردیف یک موضوع فراموش شده محسوب می شد.

کاترینا پیش از آنکه فردای آن روز به ملاقات سردبیر «آمریکن هیبرو» برود، بر آن شد که کتاب را تا جایی که وقت دارد، بخواند. خوشبختانه نسخه ای از کتاب را همین تازگی دوستی برایش خریده بود. درآن ساعات شب، همچنان که کتاب را می خواند، اطمینان یافت که او نه تنها با مفاد همان کتابچه لک آلود درآن خانه گولووینسکی، بلکه با دو سند جعل شده روبرو است. کاترینا هرچه بیشترکتاب را می خواند، مطمئن ترمی شد که او تنها فرد زنده ای دراین دنیاست که هر دوی آن سندها را زمانی در دستان خود گرفته بود. او بارها احساس کرد که وظیفه و رسالت بشری دارد که حقیقت این کتاب دروغین و کذب را با افکارعمومی در میان بگذارد.

فردا درجریان ملاقات با آیزاک (اسحاق) لندمن (Issac Landmann)، سردبیر «آمریکن هیبرو» و دستیارش، کاترینا درآغاز دیدارهمچنان هیجان زدگی خود را احساس می کرد هرچند که متوجه شده بود که با استقبالی سرد از سوی دو مخاطب خود روبرو شده است. معلوم بود که آنها حرف هایش را چندان باورندارند. داستانی که کاترینا برای میزبانان خود تعریف می کرد، بسیار تازه و ناشنیده به نظر می رسید. آنها به کاترینا گفتند که بزودی دو کتاب در ردّ کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** منتشر خواهد شد، ولی افزودند که این کتاب ها نیز به اطلاعات بیان شده ازسوی کاترینا اشاره ای ندارد. در آمریکا، هرمن برنشتاین، دیپلمات و نویسنده مشهور، در حال انتشار کتاب «**تاریخ یک دروغ**» بود که ثابت می کرد جاسوسان روسی پایه جعلیات خود را درون مایه ی کتابی تخیّلی قرار داده بودند که توسط نویسنده آلمانی «هرمان گوتشه» نوشته شده بود. «گوتشه» زیریک نام جعلی بریتانیایی پنهان شده بود و آثارش را با نام مستعارچاپ می کرد.

لندمن و دستیارش همچنین به کاترینا گفتند که دربریتانیا نیز استاد نامدار یهودی، «لوسین وولف» (Lucien Wolf) در آستانه انتشار کتاب «**افسانه فتنه یهودی**» است. با شنیدن سخنان کاترینا، معلوم بود که آیزاک لندمن دارد از خود می پرسد که چگونه است این دو نویسنده مهم که پژوهش های بسیاری را در مورد کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** انجام داده اند، خود به نتایج و حقایقی که اکنون دارد از زبان کاترینا می شنود، دست نیافته باشند؟

حقیقت این بود که در برخی از چاپ های کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** اذعان شده بود که دست نویس این کتاب در فرانسه نگاشته شده است، ولی تا سال 1920 کتاب در فرانسه به چاپ نرسیده بود و تنها در آن هنگام بود که ترجمه آن از روسی، در فرانسه انتشار یافت.

هنگامی که کاترینا در دفتر نشریه «آمریکن هیبرو» سخن می گفت، لندمن و دستیارش گیج شده بودند که چگونه ممکن است کسی که قصد نداشته کتابی را به فرانسه چاپ کند، به خود ابتداء زحمت نوشتن و جعل آن را به زبان فرانسه بدهد؟ چرا جاعلان روسی از زبان خود برای این جعل استفاده نکرده اند؟ آخر چه کسی می تواند باور کند که روس هایی در پاریس سندی را به زبان فرانسه جعل کنند که قرار است همان جعلیات بعداً به روسیه فرستاده شود تا در آن جا به روسی ترجمه شده و انتشار یابد؟ همه این پرسش ها سخنان کاترینا را غیرمنطقی جلوه میداد.

مفاد کتاب هم بسیار پیچیده بود و به سختی به نظر می رسید که چند جاسوس روس به شکلی دست و پا شکسته، با چند دستخط متفاوت آن را نوشته باشند. هرچه بیشتر کاترینا درباره گولووینسکی برای لندمن و دستیارش حرف می زد، برای این مخاطبینش کمتر منطقی بنظرمی رسید که جعل چنان متن پیچیده ای، کار گولووینسکی باشد. آنها فکرمی کردند که گولووینسکی براستی همانند یک مأمور مخفی به تصویرکشیده می شود و نه یک نویسنده!
آنها گفتند که انتشارسخنان کاترینا، آن هم درنشریه ای که وابسته به یهودیان است، می تواند یهودیان را درمظان اتهام انتشاراطلاعات کذب قراردهد؛ موضوعی که چونان ریختن بنزین برشعله های آتش، التهاب فضای یهودستیزانه را شدت خواهد بخشید - بویژه آن که بدون این یک مسئله اضافی هم، احساسات ضد یهودی شدیدی وجود دارد.

اما مخاطبین کاترینا تأکید داشتند که برای اثبات دیدگاههای او به مستندات بیشتری نیاز هست. درهمین حال آن دو متوجه شدند که روایت بیان شده از سوی این زن را نیز نمی توان کاملاً نادیده گرفت. معلوم بود که کاترینا درجستجوی منفعتی خاص نیست. روشن بود که عقل این زن سرجایش است و خیالبافی نمی کند. رفتارش محترمانه بود. همه چیز نشان می داد که این بانو، زنی ابله و احساساتی و یا یک هنرپیشه نیست. کاترینا با قامتی افراشته بر روی صندلی روبروی شان نشسته بود. دستانش به آرامی بروی زانوهایش قرارداشت. موهایش به پیروی از مد روز بالای سرش جمع شده بود. لباسی شیک و ساده بر تن داشت. گردنبند مروارید کوچک برگردنش، نشان می داد که به خود اعتماد به نفس دارد و نیازی به استفاده از زینت آلات زیاد ندیده است. همه رفتار او نشان می داد که به خود مطمئن است؛ دربیان دیدگاههایش قاطعیت نشان می دهد؛ رفتارش سرشار از اعتبار است؛ از همه مهم تر، اطلاعاتش در مورد رخدادها در سیاست و توطئه های روسیه ی تزاری، پیش از انقلاب بلشویکی، چنان وسیع و زیاد بود که پس ازمدتی درهمان ملاقات، لندمن و دستیارش احساس کردند که اگر به کاترینا اعتماد نکنند، دستخوش اشتباه می شوند. آن دو به این نتیجه رسیدند که اطلاعات کاترینا دست اول و دارای مفاهیمی وسیع و تاریخی است.

البته راهی نیز وجود نداشت که بخشی ازسخنان کاترینا را در مورد سند نخست به اثبات رساند، چرا که ذره ای از این نوع گفته ها تا کنون درهیچ جایی مطرح نشده بود. بنا براین، آن دو فکر کردند که باید بر مطالبی که کاترینا درباره آن میهمانی خانه گولووینسکی مطرح می کند، متمرکز شوند. فکر کردند که اگر بشود که هنریته هوربلوت را پیدا کرد تا شاید او درستی اظهارات کاترینا را تأیید کند، درانتشارسخنان کاترینا درنشریه «آمریکن هیبرو» تردیدی نخواهند کرد.

چهار روز بعد، در بیست و پنجم فوریه 1921، متن کامل مصاحبه با پرنسس رادزیویل در نشریه «آمریکن هیبرو» به چاپ رسید. بدین ترتیب، این نخستین بار بود که کسی می شنید که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون**، در روسیه ی سال 1884، سال ها پیش ازانتشار آن توسط سرگئی نیلوس، ریشه داشته است. این کتاب در اصل به خاطر آن توزیع شده بود که منافع سیاسی برخی ازعوامل روس را در پی ترور تزار الکساندر دوم تأمین کند و در جریان انقلاب سال 1905 روسیه نیز به دلایل سیاسی خاص، کتاب دوباره پدیدارشده بود.

هنگامی که با اشتیاق مصاحبه نشریه «آمریکن هیبرو» را با پرنسس کاترینا رادزیویل میخواندم، باز و باز به عکس او خیره می شدم. می توانستم او را مجسم کنم که زیبا و ظریف برصندلی نشسته است. حس می کردم که حتی حضور او را می بینم و صدایش را می شنوم. به گونه ای غریب، بنظرم می رسید که باز در تالار دادگاه خودم، درجایگاه قاضی، نشسته و

درحال گوش دادن به شهادت های خارق العاده یک شاهد استثنایی هستم که نباید درحرفهایش اخلال و وقفه ای بوجود آید.

این زن جذاب و با هوش، داستان خود را به روشی درست و منظم، ضمن تمرکز برمسائل مهم ماجراها و خودداری ازحاشیه پردازی بیان می کرد:
«پس از ترور الکساندر دوم، پسر او که جانشینش شد، الکساندر سوم، به این باور رسیده بود که توطئه قتل پدرش توسط روس هایی وابسته به طبقات بالا و ممتاز جامعه صورت گرفته است (کاترینا اسامی افراد وعواملی را که تزارجوان به آنها مشکوک بود، دراین مصاحبه ذکرکرد)، اما عواملی داخلی در حزب محافظه کار افراطی به هر تکاپویی دست می زدند تا الکساندر سوم را به ایمان آوردن به این ذهنیت تشویق و تحریک کنند که ترور پدرش نه توسط روس ها، بلکه به دست یهودیان، که در صدد برنامه ریزی و اجرای توطئه ای جهانی برای نابودی تمامی دربارهای پادشاهی دنیا هستند، صورت گرفته است.

این ژنرال «اورژوسکی» (Orzhevskii) رییس «رکن سوم پلیس سیاسی» (عنوان رسمی «اوخرانا»، سازمان مخفی جاسوسی و اطلاعات روسیه)، وابسته به وزارت کشور روسیه بود که درصدد برآمد تا با بهره گیری بی محابا از جعل و تقلب و توسل به راهکارهای پر فریب، به تزارجوان الکساندرسوم بقبولاند که یهودیان پدرش را کشته و تا نابودی خاندان رومانوف از پای نخواهند نشست و سپس سراغ سایر خاندان های سلطنتی دراروپا و سراسرجهان نیزخواهند رفت.

اورژوسکی درچارچوب تلاش برای عملی کردن توطئه خود، مأموران و جاسوسانی را به پاریس فرستاد تا اسناد جعلی را آماده کنند. این فرستادگان مأموریت محوله را با احتیاط و ضمن به کاربردن پیچیدگی های بسیار انجام دادند. آنها به جستجو در متن کتاب های تاریخی پرداختند؛ نقل قول هایی را از فلاسفه باستانی یهودی گرد آوری کردند، و همچنین به زیر و رو کردن اسناد تاریخی مربوط به انقلاب فرانسه پرداختند تا هرمتن و گفتار احتمالی منتسب به یهودیان را که تحریک آمیزباشد، بیابند و گردآوری کنند.

همه این تقلاها برای آن بود که ثابت شود یهودیان باندی جنایت پیشه هستند که حال حتی درصدد سرنگونی نظام حاکم بر روسیه و بیرون انداختن تزار از صدر این حکومت هستند.
اما ژنرال اورژوسکی به عنوان رییس بخش سوم اداره پلیس سیاسی با تزار ارتباط مستقیم نداشت. او برای یافتن حلقه ارتباطی با تزار، به ژنرال «چروین»، رییس کل پلیس مخفی، «اوخرانا»، متوسل شد که مستقیماً به تزار گزارش می داد و وظیفه اش، حفاظت از شخص تزار بود.

کاترینا دراینجا با اشاره به اینکه وی دوستی نزدیکی با چروین داشت، با غرور، گفت که ژنرال چروین از مشارکت در اجرای این توطئه خودداری کرد، به گونه ای که اورژوسکی تحقیرشد و از مقام خویش کناره گیری کرد.

اما سند جعلی تهیه شده از سوی مأموران اورژوسکی در پاریس، در آرشیو بخش سوم اداره پلیس سیاسی باقی ماند. کاترینا گفت که آگاه بود که ژنرال چروین خود نسخه ای ازاین جعلیات را دراختیار داشت و درکتاب خاطراتش با دستخط خود نیز به آن اشاره کرده است و وصیت کرده بود که کتاب خاطرات پس ازمرگش دراختیار تزار نیکولای دوم قرارگیرد.

دراینجای مصاحبه، کاترینا درحالی که مستقیماً چشم در چشم مصاحبه گر دوخته بود، با قاطعیت گفت که ژنرال چروین نسخه دومی را نیز از آن جعلیات تهیه شده در پاریس دراختیارداشت و افزود، چون من نزدیک ترین و عزیزترین دوست وی شمرده می شدم، او آن را برای اطمینان به دست من سپرده بود.
بار دیگر، به دنبال جنگ ژاپن و آغاز انقلاب روسیه در سال 1905 ، جاسوسان مخفی روسیه و مقام های پلیس که شاهزاده سرگئی الکساندروویچ درصدر آنان قرار داشت، بر آن شدند تزار نیکلای دوم را نسبت به یهودیان دل چرکین کنند. هدفشان این بود که به تزار بگویند که این ملت روسیه نیست که علیه پایه های سلطنت شما قیام می کند بلکه این ناآرامی ها بخشی ازاجرای توطئه های یهودی است و باید یهودیان را آماج حمله قرارداد تا سلطنت تزاری حفظ شود. فردی از این حلقه به ناگهان به یاد جعلیات تهیه شده سالهای پیش به دستور اورژوسکی علیه یهودیان افتاد، که همچنان در آرشیو بخش سوم اداره پلیس سیاسی حفظ شده بود. اسناد بیرون آورده شد، به جمع این محفل انتقال یافت و مورد مطالعه قرارگرفت. اما آنها باز خود را ناچاردیدند که مأمورانی مخفی را به پاریس اعزام کنند تا جعلیات را کامل تر ازسند قبلی کرده و «به روز» نمایند. راچکوفسکی مشهور در میان این سری جدید مأموران اعزامی به پاریس، خود رییس پلیس مخفی روسیه در آن شهر بود. «مانسویچ - مانیلف» (Manasevich Manuilov) یکی دیگر از این مأموران و درحقیقت، دستیار راچکوفسکی بود. مانیلف بعدها نفوذ زیادی بر نخست وزیر اشتورمر(Shturmer) یافت. او همچنین از جمله کسانی بود که راسپوتین بد نام را برای مقاصد و غرض های خود به کار گرفت. اما یکی دیگر از مأموران اعزامی به فرانسه نیز گولووینسکی بود.

در اینجا پرنسس به تشریح ملاقات های خود با گولووینسکی در پاریس پرداخت. او به این حقیقت هم اذعان کرد که تنها شب قبل، وی پس از سالهای طولانی، با کنکاش درذهنش، متوجه ارتباط میان سند اولیه اورژوسکی با آن کتابچه لک آلود دستنوشته درخانه گولووینسکی شده است، و به ناگهان همه ابرهای ابهام درذهنش زدوده شده و اکنون همه چیز برای او شفاف و روشن گردیده و ارتباط قضایا را یافته است.

سردبیران نشریه «آمریکن هیبرو» اکنون داستان کاترینا را باور می کردند. همه اعضای هیئت تحریریه برای شنیدن سخنان او گردآمده و درسکوت، ماجراهای حیرت انگیز را از زبان این زن ظریف و زیبا می شنیدند. اما سردبیرتأکید داشت که همه مردم ازنزدیک ازجذبه گیرای این زن آگاه نخواهند شد و لذا ممکن است که سخنان او را مورد تردید قراردهند. بنا براین، به گفته سردبیر، باید سریعاً مادام هنریته هوربلوت را هم یافت تا روایتی که شاهزاده کاترینا می گوید، ثابت شود.

هنگامی که آنها سرانجام هنریته را یافتند، بزودی پی بردند که او اصلاً به آسانی مشتاق به گفتگو در این مورد نیست. او که خود یک یهودستیز به شمار می رفت و بی هیچ پرده پوشی نیز به آن اذعان داشت، حاضر نبود که حتی در دفتر نشریه «آمریکن هیبرو» دیده شود. سرانجام نیز با اکراه زیاد حاضر شد با نمایندگان اعزامی نشریه در خانه خویش ملاقاتی داشته باشد. او به خبرنگاران نشریه که برای مصاحبه با اقامتگاهش فرستاده شدند، صریحاً تأکید کرد که دیدگاههایش روشن و شکل گرفته است و درنظراتش بعنوان یک مخالف یهودیان تغییری نخواهد داد.

در و دیوار خانه هنریته را قاب های عکس بسیاری از افراد نام آور پوشانده بود؛ از جمله تصویری از کنت «اسپیریدوویچ» (Spiridovich) که به تازگی به آمریکا آمده بود و یک یهودستیز مشهور محسوب می شد.

همانگونه که انتظار می رفت و نظر به مقتضای شخصیت و دیدگاههایش، هنریته کمترین واژه ها وعبارات را در پاسخ به پرسش ها عنوان می کرد. اما افزود که این خلق و خوی او با این که لازم باشد که ماجرای بیان شده از سوی پرنسس کاترینا را تأیید کند، تضادی ندارد زیرا حرف های پرنسس راست بوده است.

پس از آنکه سخنان کاترینا از سوی مصاحبه گران اعزامی برای هنریته نقل شد، او در پاسخ گفت: «بله، آن ماجرا را به خوبی به یاد دارم. من هم مدتی است که خودم پی برده ام که مطالب ذکرشده درکتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** با دستنویس های اورژوسکی و سپس آن کتابچه ای که درخانه گولووینسکی درپاریس دیده بودیم، در حقیقت یکی است و من می توانم درستی هر حرفی را که پرنسس رادزیویل دراین باره بیان کرده، تأیید کنم».

هنریته درهمین حال اذعان کرد که خودش هرگز اصل سند اورژوسکی را ندیده بود، اما ایمان داشت که گولووینسکی و سایرهمکارانش ازمتن آن سند اولیه اورژوسکی استفاده کرده و برآن مطالب دیگری هم افزوده اند و از آن برای تدوین جعلیات تازه خود بهره گرفته اند.
سخنانی که هنریته بیان می کرد، دقیقاً همان اظهارات کاترینا دراین خصوص بود. هنریته گفت هرچند من خودم هیچگاه یهودیان را قابل تحمل نمی دانم اما مطمئن هستم که این جعلیات «اوخرانا» با هدف تحریک افکار و احساسات توده ها و عوام علیه یهودیان صورت گرفته و آنها می خواسته اند که مهر تأییدی بر یهودی کشی ها زده باشند.

هنریته افزود اما باور کنید که من و کاترینا بخوبی همه حقایق را می دانستیم و آگاه بودیم که دست چه کسانی و با چه اغراضی درکار است.

هنریته به ناگهان دراینجای سخنانش احساس کرد که شاید احساساتی شده و زیادی حرف زده است. رفتار او نشان می داد که ازمصاحبه گران انتظاردارد که هرچه زودترخانه اش را ترک کنند. اما خبرنگاران اعزامی، پیشاپیش به خوبی از سوی سردبیر رهنمود گرفته بودند که تنها با شنیدن یک گلی گویی از زبان هنریته در مورد ماجراها رضایت ندهند و تلاش نمایند تا جزییات بیشتری را از او دریافت کنند.

هنریته در ابتدا از همکاری لازم خودداری کرد، اما سپس نوع سئوال هایی که از وی شد، حوادث و ماجراهای بسیاری را که برای او فراموش شده به نظرمی رسید، به ناگهان درذهنش زنده کرده بود.

چهره مأمور پلیس مخفی تزاری، یعنی گولووینسکی، پس ازسالها حال در ذهن هنریته جان گرفته بود. هنریته او را به یاد می آورد که با غرور تمام و با رفتاری مانند یک هنرپیشه تئاتر، در منازل اشراف در رفت و آمد بود و درچشم میزبانان و مدعوین نیز به مثابه یک قهرمان به تصویرکشیده می شد، اما در نهان، همه تلاش های او به منظور عملی کردن توطئه ای بزرگ با هدف نابودی یهودیان و بدبین کردن تزار نسبت به یهودیان بود.

هنریته گفت: «گولووینسکی از کار خودش بسیار راضی و سرمست بود. او هیچگاه از بیان جزئیات کارهایش خسته نمی شد. اکثر اوقات او پس از ساعات طولانی جستجو درپی اوراق و اسنادی که به هدفش علیه یهودیان کمک کند، از کار بر روی این اوراق در کتابخانه ملی پاریس، به منزل پرنسس رادزیویل در شانزالیزه می آمد و مواردی بود که حتی برخی از این اوراق و اسناد به عاریت گرفته شده را با خود به آنجا می آورد».

هنریته افزود: «من آن شب را درخانه گولووینسکی به یاد می آورم که سرانجام او سند تکمیل شده را به ما نشان داد. سند به زبان فرانسه نوشته شده بود اما معلوم بود که دستنوشته ها، دستخط مختلف چند نفراست. اوراق کتابچه به رنگ زرد متمایل شده بود و ورق ها با روبانی سفید رنگ به روی جلد کتابچه گره خورده و حفظ شده بود. اما در صفحه نخست آن، لکه آبی رنگ بزرگی را به یاد دارم».

هنریته ادامه داد و برای خبرنگاران نشریه «آمریکن هیبرو» تکرار کرده و گفت: «می دانید، من مخالف یهودیان هستم. اما زمانی که از انتشار کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** آگاه شدم یک نسخه آن را خریدم و خواندم. از همان اول که ازانتشار کتاب با خبرشده بودم، آن را به کارهای دوستان زمان زندگی ام در پاریس ربط نداده بودم، اما خواندن همان صفحه اول کتاب کافی بود که به خود بگویم: ها! ها! این همان اثر دوست قدیمی من گولووینسکی است. هیچ شکی در مورد ارتباط سند گولووینسکی و کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** وجود ندارد».
هنریته درادامه همچنان می گفت: «هم من و هم کاترینا رادزیویل، به خوبی می دانیم که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** یک جعل عامدانه است. ما می دانیم که این کتاب تهیه شده تا احساسات علیه یهودیان برانگیخته شود. ما هیچگاه شک نداشتیم که این سند بارز توسط کارگزاران پلیس مخفی، "اوخرانا" و در راستای نیات مبتکران پوگروم ها (یهود کشی ها) تهیه شده بود. پرنسس رادزیویل و من هیچگاه از این موضوع دچار شگفتی و تعجب نشدیم...ما به خوبی ازشیوه های کار "اوخرانا" با خبر بودیم».

هنریته درپایان دوباره تأکید کرده افزود: «البته نظرم را درباره یهودیان تغییرنداده ام».
او اینقدرصراحت داشت که بگوید از دید وی یهودیان به اندازه کافی بد بودند، اما معتقد بود که درعین حال به چنین جعلیاتی برای مبارزه با یهودیان هم نیازی نیست زیرا این اقدامات تنها موجب بی اعتبار شدن افرادی مثل او می شود که باوردارند که یهودیان عناصری منفی در جامعه هستند.

سه هفته پس از انتشار مصاحبه با پرنسس رادزیویل، درپانزدهم مارس 1921، نشریه «آمریکن هیبرو»، متن مصاحبه با مادام هنریته هوربلوت را نیز انتشار داد.

آرمان الکساندر دوشایله

تقریباً دو ماه بعد، «گراف آرمان الکساندر دوشایله» (Graff Armand Alexander du chayla) نیز با تصمیم دشواری درهمین زمینه روبرو شد. یک روز بهاری درآسمانی صاف، درماه آوریل، او درحالی که با آرامش خیال مشغول قدم زدن درخیابانهای شهر لیون فرانسه بود، با علاقمندی به ازدحام عابران می نگریست و ازدیدن ویترین های الگانت و باسلیقه ی برخی از مغازه ها و بوتیک ها هیجان زده می شد. هر از گاهی نیز با حسی آکنده از حسرت به مغازه های فروش آنتیک وارد می شد و به برخی از اشیاء که چشمش را خیلی گرفته بود، دستی می کشید. اما بیش ازهر چیز، دربرابرکتاب فروشی ها پایش می لرزید. با حسرتی

عمیق به جلدهای رنگ و وارنگ کتاب ها می نگریست و به ویژه دربرابر کتاب هایی که موضوع شان زمینه های مورد علاقه ی او بود، می ایستاد. در فکرش به خود دلداری می داد که شاید به همین زودی او هم بتواند دوباره اجازه خرید کتاب به خود بدهد.

البته او شانس آورده بود که دربازگشت به فرانسه، هنوز خانه ای درآنجا داشت که انتظارش را می کشید و درپایان «دوره روسی» زندگی اش، دوباره در آن رحل اقامت افکند درحالی که دوستان روسی تبعیدی اش پاک باخته به غربت آمده و حتی خانه ای نداشتند و به این امید به روی چمدان های خود نشسته بودند که این انتظار به زودی بسر آید و دوباره راهی میهن شوند. اما دوشایله می دانست که بیرون آمدنش از روسیه امری موقتی نیست. با همه قلبش حس می کرد که برای همیشه آن سرزمین را ترک کرده است، هرچند که می خواست با امیدهای این روسی های به دور از زادگاه، هم آوا باشد. عشق و علاقه عمیق خود را به مردم روسیه به یاد می آورد؛ مِهری حقیقی که موجب ارتباط نزدیک او با همه اقشار مردم، از نقاط مختلف روسیه، به هنگام خدمتش در ارتش شده بود. در هر حال، دانش او در باره فرهنگ و دین و آیین های مردم روسیه، و تسلطش بر موضوع هایی که درباره آنها می نوشت و تدریس می کرد، و نظر به ظرفیت های روشنفکرانه و احساسات صادقانه و شفافش، همگی موجب آن بود که از امید و آرزوهای غیرواقع گرایانه و خوش بینانه بپرهیزد.

او احساسات متفاوت و متضادی در مورد رژیم تازه در روسیه داشت؛ سوسیالست نبود و مخالف با بسیاری از دیدگاه های حکومت شوروی؛ اما اذعان داشت که نظام جدید خدماتی نیز به مردم می کند؛ آن هم مردمی که در لِوای سلطه حکومت تزاری رنج های بسیاری کشیده بودند.

دوشایله فرانسه، این سرزمین اجدادی خود را، پس از گسستن از اعتقادات کاتولیک و مشرف شدن به مذهب ارتودوکس روسی، ترک کرده بود. او روسیه را از صمیم قلب دوست داشت و امیدوار بود که برای همیشه به جزیی از آن مبدل شود. او در ارتش روسیه خدمت کرده و جنگیده و به پاس این رشادت ها نیز مدال هایی گرفته بود، و ازجمله مدال جورجیانی را که به خاطر خدمات شایانش به وی اعطاء شده بود، ازخود جدا نمی کرد. درجنگ جهانی اول به مقام فرماندهی لشگر ترابری در نیروی پیاده نظام ارتش رسید و بعدها نیز ریاست اداره سیاسی ارتش در منطقه «هدوناو» را که مسئول روابط دیپلماتیک بین المللی ارتش بود، دردست گرفت. اما با وقوع انقلاب بلشویکی سال 1917 و درپی عقب نشینی از شبه جزیره «کریمه»، او پیش از بازگشت به فرانسه، مدت چهار ماه را در شهر کنستانتینوپُول (استانبول) گذراند. دراین ایام تازه سی و شش بهار ازعمر کوتاهش سپری شده بود اما می رفت که فصلی نوین را در دفتر زندگی خود بگشاید.

او دراین گردش ها درهوای پاک، خود را عادت داده بود که هربار به مسئله دیگری فکر کند. با خود گفت که امروز تمرکز من براین است که ببینم برای آینده به راستی می خواهم چه کنم. اما دست سرنوشت چیزدیگری خواسته بود. همه فکرش با یک واقعه غیرمنتظره دستخوش تلاطم شد.

درهمان روز زیبای بهاری او در حال قدم زدن در محله «بلکور» (Bellecour) درشهر لیون فرانسه پس ازمدتی گردش، با دیدن کتاب های ردیف شده در ویترین یک کتاب فروشی بزرگ، به خود گفته بود که به اینجا تنها سرکی می کشد و سپس درراه بازگشت به خانه، برزندگی خود تمرکز خواهد کرد. اما با دیدن یک کتاب معین دراین آخرین کتاب فروشی،

درحالی که دستخوش احساسی غیرقابل کنترل شده بود، آخرین فرانک های جیبش را که برای گذران زندگی به سختی به آن نیاز داشت، بیرون آورد و شمرد و به فروشنده داد و سریعاً از کتاب فروشی بیرون آمد.

درتقلا بود تا فکرش را به خوبی متمرکزکند که کوتاه ترین مسیرممکن برای بازگشت به خانه کدام است تا از وقتش بهترین استفاده را ببرد و هرچه زودتر کتاب را بخواند.
آن روز طرب انگیز بهاری درحال گذر بود و او بقیه ساعات را به خواندن کتاب مشغول شد اما این حس نیز رهایش نمی کرد که کاش کتاب را ندیده بود و دوباره برخی مسائل درذهنش جان نمی گرفت.

او عملاً به خواندن کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** نیازی نداشت اما چون همواره در زمینه مسایل مورد علاقه اش به صورت اساسی تحقیق می کرد، می خواست مطمئن شود که اشتباه نمی کند و کتابی که اکنون به زبان فرانسه منتشرشده، همان کتابی است که آن را پیشترهم در روسیه خوانده بود. کتاب را دوازده سال پیش، در روسیه مطالعه کرده و ازهمان زمان به خوبی می دانست که کتاب رگ و ریشه فرانسوی دارد اما هرگز فکر نکرده بود که زمانی کتاب به زبان فرانسه هم درخود این کشور انتشار یابد.

با توجه به تجربه خویش در ارتش و تحقیقاتی که انجام داده بود، دوشایله می دانست که این کتاب تنها برای تحریک موژیک ها (رعیت ها) و عوام روسی است. او همچنین آگاه بود که این کتاب توسط مأموران و عوامل رژیم گذشته جعل و سرهم بندی شده و همزمان ازسوی عناصر فرقه گرایانه ضد یهودی که در آن هنگام در روسیه متنوع و زیاد هم بودند، مورد سوء استفاده قرار گرفت. اما برایش باورکردنی نبود که این جعل جنجالی اکنون در فرانسه به چاپ برسد و به عنوان کتابی اصیل و حقیقی به خورد خوانندگان ناآگاه داده شود.

ناشر کتاب به زبان فرانسه، شخصی به نام «موسیو ژوآن» (Jouin) بود که اکنون دوشایله مقدمه طولانی او بر کتاب را با ناباوری تمام می خواند. در این مقدمه «تاریخ» مربوط به کتاب، ازدیدگاه ناشر، ذکرشده و افزون بر آن، «یک شخصیت پرآوازه روس» که برای نخستین بار «وجود این سند مهم را افشاء کرده بود»، به خوانندگان معرفی شده بود.
دوشایله با خود گفت: «عجب! یک روس مشهور؟!».

این «روس مشهور» کسی جز سرگئی نیلوس نبود که دوازده سال پیش از آن، وی او را در صومعه ی «اوپتینا پوستین» (Optina Pustin) ملاقات کرده بود؛ مردی قد بلند با سینه ی ستبر، اما درحقیقت مانند بسیاری ازمردان روسی عادی و متعارف بود. اگر چه او تنها چهل و پنج سال داشت، اما بخشی از موهای ریشش سفید بود. دوشایله هنوزهم ظواهر متشخص نیلوس را درآن دیدار به طرزشگفت انگیزی به یاد داشت: چکمه های بلندش، پیراهن روستاییان اما با یقه ای بلند که بخش چپ آن کمی شکافته شده بود، کمربندی ریسمان گونه که نیایش مذهبی بروی آن بافته شده بود، کلام نجوا گونه و نیایش وار او را. اما بیش از هرچیز چشمان آبی و نگاه بسیار نافذ و نوع نگریستن مرموز نیلوس را که دایم به اینجا و آنجا خیره می شد، به خوبی به یاد می آورد. با خود فکر کرده بود عجب شخصیت گیرایی دارد. حال در ذهنش همه این ها تداعی شده بود و علیرغم بحث های پرسر و صدا و تلخ، دوشایله اکنون با نوعی دلتنگی از نیلوس درخیالش یاد می کرد.

نیلوس در حقیقت یک روس «اصیل» بود که البته مانند او در آن روزها در روسیه کم پیدا نمی شدند. درعین حال که به دوراز پیچیدگی های شخصیتی بود، اما اندیشه های عجیب ذهنش را فرا گرفته بود. پیشداوری های بسیاری داشت، به سرزمین خود بسیار مهر می ورزید و به تزار حاکم بر روسیه، احترام عمیق و علاقه ای غیرقابل گسست نشان می داد. افزون بر این، او دارای اعتقادات مذهبی افسانه ای و پر از رمز و راز بود ولی در همان حال این باورها او را از لذت های زندگی زمینی هم دور نمی کرد.
نمی خواست این مرد را به عنوان یک روس افراطی بنامد، اما در قلبش می دانست که ارتباط نیلوس با زندگی امروزی اطرافش بریده و اظهارنظرهایش بسیار افراط گونه است و حتی گاه جنون آمیز به گوش می رسد. درهرحال، دوشایله نمی توانست هرگز مهمان نوازی بسیار گرم نیلوس را در خانه اش که همواره در شب های سرد زمستانی با آغوش گرم پذیرای او می شد، فراموش کند. راه پیمایی های لذت بخش خود و نیلوس را در طول ساحل رودخانه «ژیزدرا» (Zhizdra) به یاد می آورد؛ در حالی که درکنارهم از جنگل های منطقه می گذشتند، معلوم بود که دوشایله هرگز نمی تواند به چابکی پای نیلوس برسد. نیلوس درحال راه رفتن، که همیشه نیز جلو می افتاد، دستاتش را تکان می داد، بلند بلند حرف می زد و گویا توجه نداشت که دوشایله چقدرعقب مانده است. هرچند دقیقه یک بار، می ایستاد تا دوشایله هم به او برسد و خندان موضوع بحث را ادامه می داد. دو بانویی نیز که همیشه آنها را همراهی می کردند، اغلب از مردان عقب می ماندند.

دوشایله حال فکر می کرد که بیش ازآنکه برای نیلوس دلتنگ باشد، برای آن دوره زندگی اش در روسیه دلتنگ است؛ بویژه آن ایام خوشی که در اوپتنیا پوستین سپری کرده بود. درآن دوره از او دعوت شده بود که در رابطه با مذهب روسی در آکادمی علوم سنت پترزبورگ تدریس کند و وی در حال پژوهش هایی دراین زمینه بود. این «میتروپولیتس آنتونی» (Mitropolits Antonii) مرحوم بود که به او اندرز داد تا تحقیقاتش را دراین باره، در صومعه مشهور اوپتینا پوستین در نزدیکی شهر «کوزلسک» (Kozelsk) در ناحیه «کالوگا» (Kaluga) انجام دهد. نُه ماهی را که او از ژوییه 1909 در این صومعه گذرانده بود، از لذت بخش ترین و به یاد ماندنی ترین اوقات عمرش می دانست. ملاقات ها با نیلوس، بخشی از خاطرات فراموش نشدنی اش از آن صومعه بود. اکنون با گذشت سال ها، دوشایله بیش از گذشته، آمادگی آن را داشت تا با نگاهی محبت آمیزتر آن تماس ها با نیلوس را به یاد آورد.

اوپتینا پوستین در آن زمان به نامی پرآوازه در زندگی روحانی و روشنفکری روسیه مبدل شده بود. دوشایله برای افراد کهنسال خردمند در آن صومعه احترام زیاد قائل بود. این پیران حکیم از شیوه های فریبکارانه افرادی مانند راسپوتین به دور بودند و راسپوتین و امثال او را موجب گسترش رفتارهایی می دانستند که سرانجام نیز به عامل مهمی درفروپاشی حکومت تزاری مبدل شد. آنها مشایخ واقعی، افرادی تحصیل کرده، رهبران مذهبی راستین و آکنده ازعشق به همنوع خود بودند که تحمل و درک دیگران را تشویق می کردند و درهمین حال، از ایستادن در برابر ستمکاری حکمروایان خودداری نمی کردند. این روحیه و فضای مناسب حاکم بر آن صومعه و فرهنگ راستین کلیسا بود که روشنفکران روسی را دراوپتینا پوستین گرد هم آورده بود و آنها درآنجا امکانات مناسبی برای پرداختن به پژوهش های دینی دراختیارداشتند. مکاتبات میان مشایخ این صومعه با نویسندگان نامداری مانند گوگول (Gogol) و داستایوسکی (Dostoevsky) همچنان در میان کتاب ها و اسناد کتابخانه بزرگ صومعه حفظ می شد. داستایوسکی در رمان «برادران کارامازوف» از فردی به نام پدر زوسیما (Zosima) سخن گفته بود که در حقیقت کسی جز پدرآمبروزی (Ambrozii)، یکی از مشهورترین حکمای پیر آن صومعه نبود که به خاطر آموزش های دینی خود شهره خاص و عام بود. تولستوی مدتی

کوتاه در این صومعه زندگی کرده بود و چنان فضای صومعه او را تحت تأثیر قرار داد که بر آن شد به شرط عدم عضویت رسمی در کلیسا، واپسین روزهای زندگی خود را، حتی اگرشده با کارگری، در آنجا بگذراند. وی در سن هشتاد و دو سالگی و در حالی که احساس می کرد به پایان عمر خود نزدیک می شود، از دخترش خواست به او قول دهد تا آخرین وصیت و آرزویش را عملی کند. تولستوی می دانست که محافل رسمی کلیسایی مانع از اقامت وی در صومعه خواهند شد. ازاین روی درصدد گم کردن رد خود برآمد و به همراه دخترش راههای مختلف دراستان ها را درپیش گرفت تا تعقیب کنندگان و مخالفانش را به اشتباه بیندازد. اما توش و توانش به آخر رسیده بود. به شدت بیمار شد و سرانجام در ساعت شش شامگاه روز بیستم نوامبر 1910، در خانه رییس ایستگاه قطار«آستاپوو» (Astapovo) درگذشت. دختریتیم وفادارمانده به قول پدر، اجازه نداد که آیین مذهبی بر مزار این نویسنده مشهور انجام شود.

این رویداد و ماجراهای دیگر در همان حال که دوشایله به روزگار خویش در صومعه اوپتینا پوستین می اندیشید، در ذهنش زنده می شد.

به هنگام ورود به صومعه، دوشایله دریافت که چهار صد نفر در آنجا زندگی ساده ای داشتند که یا در مزرعه های پیرامون صومعه به کار مشغول بودند و یا به آموختن مسائل دینی و معنوی و کسب فیض از محضر مشایخ و حکمای آنجا می پرداختند و همگی زیر نظر «پدران» صومعه؛ «یوسف و آنتولی ورسونبیوس» بودند. ساختمان های اصلی صومعه که از سنگ ساخته شده بود، شامل شش کلیسا، یک هتل و نیز یک میهمانسرا برای زائران و متلی هم برای زائران نوجوان و همچنین یک بیمارستان بود. ویلاهایی که ساختمان های اصلی را احاطه کرده بودند، در اختیار شخصیت هایی قرار می گرفت که هر یک به نوعی، با فعالیت های صومعه ارتباط داشتند.

اسقف گزنوفون، مسئول و رییس امور اداری صومعه، ویلایی را که برای اقامت دوشایله در صومعه درنظرگرفته شده بود، درساعت اول روز ورودش، به او نشان داد و همچنین وی را با همسایه اش، سرگئی نیلوس آشنا کرد.

زبان روسی دوشایله که آن را درفرانسه به صورت کتابی و گرامری آموخته بود، در آن زمان چندان روان نبود و از این روی بسیار خوشحال شد که دریافت که نیلوس به روانی به فرانسه سخن می گوید. با هیجان از این امر، دوشایله حتی با گرمی بسیار دعوت نیلوس را برای صرف چای در عصر آن روز پذیرفت.

ویلای محل زندگی نیلوس ده اتاقه بود که درآن او همراه با به اصطلاح «خانواده» اش زندگی می کرد؛ خانواده ای که غیرازخودش شامل دو زن بود؛ یکی همسرقانونی اش، «النا الکساندروونا اوزروو»ا (Elena Alexandrovena Ozerova) ودیگری، مادام «ناتالیا کامروووسکایا» (Natalia Kamerovskaya) که چند سالی پیش از ازدواج نیلوس با النا، با نیلوس در روسیه و حتی مدتی درخارج زندگی کرده بود و اکنون به سرگئی و همسرش پناه آورده بود زیرا بیمارتر از آن بود که به تنهایی امورات خود را بگذراند. این «خانواده» در چهار اتاق از آن ویلای بزرگ بسر می بردند و بقیه اتاق ها خالی بود. مخارج آنها تنها وابسته به مستمری النا اوزرووا بود که از کاخ سلطنتی دریافت می شد، زیرا النا مدتی ندیمه شهبانو بود. بخشی از این مستمری او حتی برای نگاهداری افراد ناتوان جسمی و مغزی، عقب

افتادگان و بیماران روحی که همگی به امید معجزه ای برای درمان خود به صومعه آمده بودند، هزینه می شد.

مبلمان و دکوراسیون داخلی ویلای سرگئی نیلوس سنتی بود. بر دیوارها تصویرهای امضاء شده ای از شاهزادگان روسیه آویزان شده بود. کتابخانه ای بزرگ با کتاب هایی بی شمار در زمینه های مختلف، بخشی از این ویلا بود و همچنین یک نمازخانه ی خصوصی برای عبادت ساکنان و میهمانان این ویلا درنظر گرفته شده بود.
دوشایله هنوزفضای خاص حاکم بر ویلا را پس از این همه سال گویی دربرابر چشمش می دید و به خوبی تماس هایش را با افراد ناهمگون ساکن این ویلا به یاد می آورد. نظرات افراطی نیلوس موجب شده بود که دوشایله در فرصت های بعدی، دربیان نظراتش احساس آزادی چندانی نکند و نخواهد که با او کلنجار برود زیرا افراط گرایی های نیلوس جایی برای تبادل دیدگاه باقی نمی گذاشت.

ازهمان نخستین دیدار، دوشایله و نیلوس آشکارا بر سر بسیاری از مسائل دستخوش اختلاف نظر بودند. هرچند هردو عمیقاً باورمند و مذهبی بودند اما هر یک از آن ها دین و مذهب را از دیدگاه خود می نگریست. نیلوس به ایدئولوژی آنارشی گونه خاص خود چسبیده بود، هر نوع فرهنگ مدرن را معیوب می دانست، با همه روش های پژوهشی علمی مخالف بود و از مذهب اورتودوکس همان تفسیرهایی را داشت که مقبول ساده ترین بخش عوام و «موژیک» ها (رعیت) ها بود. ازچشم او فرهنگ مدرن با همه مقدسات درتضاد و ناهمگونی بود. او اصلاً فرهنگ مدرن را سرآغازی برای ظهور «ضد مسیح» می دانست. روش های تحقیق و پژوهش مذهبی دوشایله نیز برای نیلوس بسیار غریب بود اما با توجه به احترام عمیقی که مشایخ صومعه به این بیگانه ی آمده از فرانسه نشان می دادند، نیلوس در برخورد با دوشایله اندکی زبان خود را می گزید و تلاش می کرد او را دلگیر نکند. اما نیلوس امیدواربود که از راه بحث های طولانی با دوشایله سرانجام او را به سوی دیدگاههای خود بکشاند.

دوشایله پس از آنکه مدتی با در دست گرفتن کتاب، غرق درخاطرات گذشته شده بود، به خود آمد. او حال درشهر لیون فرانسه بود و نظر به مسائل پشت پرده ای که می دانست، می بایست تصمیمی مهم بگیرد. او کاملاً آگاه بود که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** یک جعل مسلم است که موجب وارد آمدن ظلم و ستم بسیاری بر یهودیان روسیه شد. در روسیه این اصلاً راز پنهانی نبود که «اوخرانا» عامل و بانی سرهم بندی کردن این اکاذیب با هدف برانگیختن پوگرومها (یهودی کشی ها) در کنف حمایت کامل محافل دربار تزاری بود. حتی هیچ کسی از روشنفکران و اشراف زادگان در سنت پترزبورگ به این کتاب کوچک ترین وقعی ننهاده و آن را لایق بحث و طرح در گفت و شنودهای روزانه و مجالس خود ندانسته بود. حال بسی جای شگفتی و پرسش داشت که جعلیاتی که جاسوسان روسی به زبان فرانسه نوشته و در خاک فرانسه تدوین کرده بودند، اکنون از زبان روسی دوباره به فرانسه ترجمه و در فرانسه امروزی به عنوان یک کتاب مستند به خورد افکارعمومی داده شود.

تردیدهایی که دوشایله درافشای حقیقت درباره این کتاب دربرابر افکارعمومی داشت، مربوط به این حقیقت بود که او در زمان حضورش در آن صومعه از میهمان نوازی نیلوس و «خانواده» او برخوردارشده بود. بنا به حکم اخلاق برای او غیرقابل تصور بود که اطلاعاتی را که از نیلوس و همسر و دوست زن سابق نیلوس درآن رفت و آمدها درباره کتاب شنیده بود، اکنون برای افکارعمومی فاش کند. اما از همان نخستین لحظه ای که نگاه دوشایله به کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** افتاد، در قلبش می دانست که نخواهد توانست سکوت کند. به خوبی

آگاه بود که تنها اوست که از موقعیتی خاص برخورداربوده که اکنون می تواند حقیقت را برملاء کند. جمله مشهور ارسطو در ذهنش نقش بسته بود. ارسطو گفته بود: Amicus Plato, set magis amica veritas («افلاطون یک دوست است اما حقیقت بزرگ تر از آن است»). دوشایله عزمش را جزم کرد که باید حقیقت را افشاء کند؛ برای پایبندی به حقیقت، تصمیم را نهایی گرفت.

در جریان دومین دیدار دوشایله از ویلای نیلوس بود که موضوع یهودیان برای نخستین بار در بحث های آنها به بیان آمد. آندو در حال قدم زدن در جنگل بودند که با زن و مردی روبرو شدند که از جهت مخالف به سوی آنها راه می پیمودند. مرد از نیلوس برای یافتن ادامه راه یک راهنمایی کوچک می خواست. النا اوزرووا و زن دیگری که دوست نیلوس بود، همراه نیلوس و دوشایله دراین پیاده روی درجنگل مشارکت کرده بودند. النا به نیلوس گفت که آن مرد را که هم اکنون درخواست راهنمایی درباره ادامه مسیر کرد، درشهر «کوزلسک» درحال سخن گفتن درخیابان با یک داروساز یهودی دیده است. نیلوس با شنیدن این حرف، یکباره واکنش خشم آلودی ازخود نشان داد و شروع به حمله لفظی تند به یهودیان کرد. به نظر او در این بعدازظهر روز یکشنبه اصلاً نباید اتفاقی باشد که مردی که همصحبت یهودی بوده درحال قدم زدن دراطراف این صومعه است. ابراز اطمینان می کرد که این فرد برای جاسوسی علیه او درحال تعقیب این جمع چهارنفره است. نیلوس که هرلحظه برخشمش افزوده می شد و یک بند علیه یهودیان داد سخن می داد، تأکید کرد که مسلماً این قوم یهود نماد «ضد مسیح» است و می خواهد دنیای مسیحی را نابود کند. دوشایله برای آرام کردن نیلوس به او یادآوری کرد که اینگونه نیست و یهودیان در حقیقت قربانیانی بیش نیستند و در بسیاری از کشورها تحت آزار بوده و هستند و بر علیه آنها ظلم روا داشته می شود و همین روسیه شاهد قتل عام های گسترده یهودیان بوده و هست. اما نیلوس یک باره پاسخ داد: «شما کور هستید. یهودیان احتمالاً شما را هم جادو کرده اند».

دو روز بعد، نیلوس از دوشایله پرسید که آیا کتابش با نام **پروتوکل مشایخ صهیون** را خوانده است؟ و ضمناً یادآورشد که این کتاب به چاپ دوم رسیده است. هنگامی که دوشایله به این پرسش پاسخی منفی داد، نیلوس بی درنگ نسخه ای از کتاب را به روسی از قفسه کتابخانه بیرون کشید و از آنجا که آن دو به زبان فرانسه سخن می گفتند، خود شروع به ترجمه پاراگراف هایی از کتاب به زبان فرانسه برای میهمان کرد.

این مباحثه که تبدیل به مجادله ای جدی شد، به خوبی در خاطره دوشایله حک شده بود. در جریان آن بحث، دوشایله با خونسردی و نشان دادن دوستی و محبت حقیقی کوشیده بود که بحث را به عرصه منطقی بکشاند. او گفته بود که چنین ادعاهایی علیه یهودیان وی را شگفت زده نمی کند و برایش تازگی ندارد زیرا وی مطالب یهودستیزانه بسیاری نظیر آن را در نوشته های برخی از فرانسوی ها، مانند روزنامه نگار مشهور ضد یهود، «ادوار درومون»، و حتی افراطی تر از درومون، در نوشته های «لئو تاکسیل» (Leo Taxil) که دنیای کاتولیک و به ویژه پاپ لوئی سیزدهم را گمراه کرده و مجذوب دیدگاههای یهودستیزانه خود ساخته بود، مطالعه کرده است. اما نیلوس با شنیدن این سخنان از کوره در رفت؛ درحالی که رگ های گردنش ازخشم برآمده بودند و به شدت هیجان زده به نظر می رسید، فریاد برآورد که شما اشتباه می کنید و بزودی متوجه شده و تغییر نظر خواهید داد. چند روز بعد هم یکی از زائران مقیم میهمانسرای صومعه، یادداشتی را به دوشایله رساند که در آن نیلوس نوشته بود که «بسیار ضروری است که همین امروز بعدازظهر برای مطلبی فوری با شما ملاقات کنم».

آنها در اتاق مطالعه ویلای نیلوس با یکدیگر دیدار کردند. نیلوس در همان آغاز گفت که زنان خانه در حال انجام نیایش عصر خود هستند. دمدم های غروب بود و از پشت پنجره، برف سفید در حال بارش، همه چیز را در سفیدی خود می پوشاند و فضای اتاق را نیز روشن کرده بود و این در حالی که هوای اتاق به شکلی لذت بخش گرم بود. دوشایله متوجه بسته ی بزرگ پوشیده با پارچه مخملین سیاه رنگی شد که در مرکز میز کار واقع در اتاق قرار گرفته بود. بر روی پارچه سیاه بسته، صلیبی سفید رنگ به چشم می خورد. نمادی از فرشته میکاییل هم در گوشه ای قرار گرفته بود. همچنین بر پوشش پارچه ای، با نخ طلایی این عبارت نوشته شده بود: «با این نشان، تو پیروزی».

فضای حاکم براتاق، به جوّی شاید برای برگزاری یک مراسم ویژه مذهبی یا رویدادی با خلسه های عرفانی شبیه شده بود. نیلوس در برابر تصویری بزرگ قرار گرفت. این تصویر «مادر مقدس» از «اسمولنسک» (Smolensk) بود، که کپی نقاشی مشهوری محسوب می شد که سربازان ارتش روسیه به هنگام نبرد «بورودین» (Borodin) در برابر آن به دعا و راز و نیاز می ایستادند. نیلوس به طرزی دراماتیک با ایستادن دربرابر این تصویر، سه بار بر سینه خود صلیب کشید، سپس با ظرافت بسیار بسته را باز کرد و با دقت زیاد کتاب یادداشتی را که در چرمی زیبا پوشیده شده بود، ازآن بیرون کشید. او بعدها گفت که پوشش چرمی و پارچه قرار گرفته بر بسته، اندکی قبل از آن دیدار با حضور خود وی در کارگاه صومعه آماده شده بود و نوشته زربفت را همسرش النا با نخ طلایی بروی مخمل سیاه نقش کرده بود. نیلوس هرگز اجازه نمی داد که این سند بدون نظارت او در جایی گذاشته شود و مطمئن بود که یهودیان «نابکار» آن راخواهند دزدید. نیلوس بسته را روز پیش از مخفیگاهی سر بسته در خانه یکی از راهبان، «دانیل بولوتوف» (Daniel Bolotov) که نقاش پرتره هم بود و در پانصد متری صومعه زندگی می کرد، به خانه اش انتقال داده بود تا آن را به دوشایله نشان دهد. دانیل به نیلوس دِین بزرگی داشت و نیلوس همیشه گفته بود که می تواند کاملاً به دانیل اعتماد داشته باشد که از این سند مراقبت کند.

اندکی دیرتر دوشایله پی برده بود که آن دِینی که دانیل به نیلوس داشت، چه بود؟. با اصرار سرگئی نیلوس، دانیل تصویری را نقاشی کرده بود که در آن زوج سلطنتی، تزار و تزارینا و ولیعهد دیده می شدند که از سوی اهریمنانی شاخ و دم دار با دندان هایی تشنه به خون مورد تهدید قرار داشتند، ولی «میتیا کوزلسکی» (Mitia Kozleski) در حال نجات آنهاست. میتیا یکی از احمق ترین کند ذهن های ساکن میهمانسرای صومعه و در عین حال شیادی نابکار و رمالی غریب بود و به داشتن قدرت جن گیری هم شهرت داشت. این نقاشی توسط دوستان نیلوس به کاخ سلطنتی هدیه شده بود و آنها گفته بودند که فوراً هم تأثیر زیادی بر تزار گذاشته بود. چندی پس از آن حتی نیلوس موفق شد که این دوست شیاد خود، میتیا، را هم به تزار معرفی کند؛ درحالی که تا پیش از این، در سراسر جامعه سنت پترزبورگ میتیا به عنوان «خرفت» و «کودن» شهرت داشت. میتیا لکنت زبان هم داشت و دربار، نیلوس را درملاقات پذیرفته بود تا او حرف های میتیا را برای تزار «ترجمه» کند. از آن به بعد، هم میتیا و هم دانیل موفقیت خود را در محافل نزدیک به دربار، مدیون نیلوس بودند. اکنون دانیل به یکی از مشهورترین نقاشان پرتره اشراف زادگان شهر مبدل شده بود. پس به راستی چه کسی بهتر از دانیل می توانست نگهبان گنجینه مهم نیلوس باشد؟!.

درآن روز، نیلوس در حالی که در کتابخانه ویلای خود بسته را می گشود، به دوشایله گفت: «این همان "ماگنا کارتا" (Magna Karta) از ملک و مملکت "ضد مسیح" است. آن را

بخوانید! ایمان بیآورید!». نیلوس اینجا درحالی که به طرزی دستوری سخن می گفت، بسته را به زور به بغل دوشایله انداخت.

نخستین چیزی که دوشایله فوراً متوجه آن شد، لکه آبی رنگی بود که بر روی جلدش به چشم می خورد. او به این فکر افتاد که شاید فردی غیرعمدی جوهری بر روی جلد کتاب به جای گذاشته و نتوانسته است آن را پاک کند. کاغذهای کتاب به زردی و کهنگی می زد و ضخیم بود. بسیار زود هرفردی متوجه می شد که کتاب توسط چند تن، با جوهرهای متفاوت و با دستخط های مختلف نوشته شده است. نیلوس به سرعت گفت: «بله، در جریان ملاقات های "کاهال"، (Kahal - "کاهال" درعبری به معنی: جمعیت، جمع، مردم، جامعه، حضار- مترجم.) در دولت مخفی یهودیان، چندین نفر وظیفه نگارش از روند ملاقات ها را داشته اند و به همین دلیل است که در این سند دستخط های متفاوت می بینید». به ادعای نیلوس، این خود دلیلی بود بر این حقیقت که دستخط ها واقعی است و حقانیت سند را نشان می دهد هرچند که نیلوس پا فشاری زیادی نکرد، چرا که در دیداری دیگر اظهار داشت که کتابی که به او نشان داده بود، تنها یک رونوشت از اصل آن بوده است.

اکنون دوشایله در حالی که بر روی صندلی راحتی خود در شهر لیون فرانسه نشسته بود، رویدادهای شگفت آن روز صومعه روسیه را به خوبی به یاد می آورد. دو ساعت و نیم طول کشیده بود که وی متن کامل کتاب را در حضور نیلوس و درکتابخانه او بخواند. از ابتدا تا انتهای آن، هیچک از نوشته های سند را باور نکرد. با خود می گفت، چه حماقتی! به هنگام خواندن متن به زبان فرانسه، او که خود فرانسوی و یک محقق علوم مذهبی بود، متوجه اشتباهات دستوری بسیاری در متن فرانسه شد و به این نتیجه رسید که هرگز یک فرد فرانسوی این اراجیف را، آن هم به این طرز بلاهت وار، ننوشته است. پس از پایان مطالعه کتاب، نیلوس آن را پس گرفت، به درون پارچه ی مخملین نهاد و سپس آن را در گنجه میزی گذاشت که قفل می شد.

برای لحظاتی سکوت میان آن دو شکسته نشد. خانم های خانه نیز سر رسیده و مادام النا به تهیه چای و آوردن آن بر روی میزمشغول بود. دوشایله نمی دانست که آیا مادام کوماروسکایا از راز کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** آگاه است یا خیر و لذا با حفظ شکیبایی، سکوت را رعایت می کرد. در هر حال نیلوس صبر نکرد تا واکنش دوشایله را بشنود و او بود که سکوت را شکست: «آیا حالا حرف هایم را باور می کنید؟ حالا که کتاب را خوانده اید، نظر خود را بگویید. نترسید. اینجا غریبه ای نیست. همسرم همه چیز را می داند و در مورد مادام ناتالیا کوماروسکایا هم ما باید اصلاً از او سپاسگزاری کنیم که توطئه های اهریمنی دشمنان دین مسیحیت را ایشان افشاء کرده اند».

برای دوشایله دشواربود که باورکند که ناتالیا کوماروسکایا، این زن با هوش که تقریباً بخاطر بیماری فلج شده بود، نقشی در ماجراهای دراماتیک کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** ایفاء کرده باشد. آیا ممکن است او که به سختی حرکت می کرد، برای مثال به آرشیو «کاهال» یا **مشایخ صهیون** راه یافته باشد؟ نیلوس با لحنی همراه با توضیح گفت: «خوب، مادام کوماروسکایا سال ها در فرانسه زندگی کرده بود. در آنجا بود که وی کتاب **پروتوکل ها** را از یک ژنرال روسی دریافت کرد و آن را در دستان وفادار این بنده حقیر نهاد. این ژنرال توانسته بود که کتاب را از آرشیو فراماسونرها به دست آورد». درپاسخ به سئوال دوشایله که آیا نام این ژنرال محرمانه است، نیلوس گفت «خیر او ژنرال راچکوفسکی نام دارد. او یک مرد خوب و منطقی است که سهم زیادی درمبارزه با دشمنان مسیحیت داشته است».

نام راچکوفسکی برای دوشایله بیگانه نبود. دانشجویی به نام «یزوپوف» (Jesopoff) که در پاریس معلم زبان روسی اش بود، برای نخستین بار نام راچکوفسکی را با او در میان گذاشته بود. یزوپوف تعریف کرده بود که چگونه راچکوفسکی درمقام رییس پلیس مخفی روسیه در پاریس به اذیت و آزار تبعیدیان روسی در آن شهر مشغول است. نیلوس از این که متوجه شد که دوشایله از هویت و شغل واقعی و عملکردهای راچکوفسکی آگاهی هایی دارد، کمی خود را در تنگنا احساس کرد. لذا افزوده گفت: «البته تلاش های راچکوفسکی در مبارزه با فراماسونری و نیروهای اهریمنی بسیار گرانبها است. او ایثارگری بدون حد و مرزی از خود نشان داده است».

در رابطه با **پروتوکل ها** و یا وجود مشایخ صهیون و معتمدان یهود، دوشایله به یاد می آورد که هنگامی که به نیلوس گفت که اصلاً به وجود **مشایخ صهیون** باور ندارد، مخاطبش تا چه حد خشمگین شد. اما دوشایله ادامه داده و گفته بود ادعای وجود محفلی از **مشایخ صهیون** در همان «آشپزخانه» ای پخته شده که در سال های پایانی قرن نوزدهم در آن جفنگیات بسیاری را هم درباره شیطان و دیگر اوهام خیالپردازانه، تهیه کرده و بیرون داده بودند.

با شنیدن این نظر دوشایله، در حالی که سرخی ناشی از خشم در چهره نیلوس دیگر آشکارا به قهوه ای می زد، با صدایی بلند فریاد کشید: «شما مستقیماً تحت تاثیر دستورات شیطان قرار دارید. بزرگترین توان شیطان در این حقیقت نهفته است که او نه تنها از انسان ها برای اثرگذاری بر رویدادهای جهانی استفاده می کند، بلکه انسان ها را وادار می سازد که حتی وجود او را تکذیب کنند. چه خواهید گفت که اگر من نشانه های پنهانی ضد مسیح را که همه جا وجود دارد، به شما بگویم و ثابت کنم که طرح ها و اقدامات شیطان حقیقتاً در برابر چشمان ما عملی می شوند؟».

در این هنگام، نیلوس کتابش را از درون قفسه بیرون آورد، نقشه ای را بر روی میز قرار داد و پرونده ای را هم که در آن اوراقی به چشم می خورد، گشود. از اتاق خوابش هم یک جعبه کوچک را به کتابخانه آورد، که دوشایله با دیدن آن، در دلش گفت «موزه ضد مسیح» را هم آورده است. نیلوس که همچنان با لحن هیجانی سخن می گفت، به خواندن از روی کتاب و پرونده پرداخت و در همان حال نقل قول هایی را از قدیسان کاتولیک و ارتودوکس و نیز نویسندگانی مشهور مانند «ایبسن»، ««سولوبیوف» و «مرشووسکی» ذکر کرد. پس از آن هم، در حالی که دستانش از هیجان می لرزید و رنگ از رویش پریده بود، شروع به بیرون کشیدن اشیائی از داخل جعبه کرد تا به قول خود «شواهد قاطع ارتکاب جرم» (به زبان لاتین: Corpus Delicti) را برملاء کند؛ قطعاتی از پارچه، مهرهای پلاستیکی، وسایل آشپزخانه، آرم هایی مختلف، یک مونوگرام (مهر ویژه اشخاص مشهور یا حاکمان و رهبران) متعلق به امضای شهبانو الکساندرا فدروونا و حتی یک صلیب لژیون دونور. همه این اشیاء از نظر نیلوس، نشانه ها و آثار «آنتی کریست» و «ضد مسیح» بودند. در تخیّلات بیمارگونه نیلوس مهرها که توسط «ترویگولینک» (Treugolnik) ساخته شده بود، ترکیب حروف A و TH و ستاره پنج پر «لژیون دونور»، همگی هنگامی که در کنار هم قرار می گرفتند، صلیب هایی را به تصویر می کشیدند که نشانه ای از «ضد مسیح» و آرم **مشایخ صهیون** بودند. برای نیلوس هر آنچه که نشانی یا شباهتی با ستاره سه پر داشت، کافی بود که به عنوان یک سمبل ویژه در «جعبه موزه ای» او قرار گیرد.

سپس نیلوس با اضطراب و هیجان بسیار و حالتی که وحشت و تنگنا از آن به خوبی احساس می شد، به دوشایله گفت که «نشانه سپر شیطان» از قبل همه چیز را آلوده کرده و به هر آنچه که مربوط به کلیساست و حتی به کلیسای همین صومعه رخنه یافته است.

پاسی از نیمه شب گذشته بود و دوشایله از این نمایش های هیجانی و مملو از هذیان نیلوس تا اعماق روحش خسته شده بود. در حالیکه به نیلوس می نگریست احساس کرد که آن دو دارند به لبه پرتگاهی می رسند که هر لحظه ممکن است این مجادلات کارشان را به دیوانگی و جنون بکشاند.
اما دوشایله آخرین تلاش خود را هم کرد تا شاید نیلوس را آرام کند. به اوگفت در کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** هم هیچ چیزی نیست که یادآور وجود «نشانه» مورد نظر نیلوس باشد، و سپس گفت که این «نشانه» ها هم چیز تازه ای نیست و افراد غیریهودی هم که به سِحر و جادو اعتقاد دارند و خود را اهل راز نامیده اند؛ از «هرمس تریسوگیست» (Hermes Triswegist) گرفته تا «پاراسلسوس» (Paracelsus) از آن دم زده اند و افرادی مانند «پاپوس» (Papus) و شمار دیگری از غیریهودیان هم به آن ها اشاره کرده اند. دوشایله با اشاره به نوشته های دنیای مسیحیت گفت این «نشانه» را هم خطری برای مسیحیت نمی دانند.
اما گوش نیلوس بدهکار نبود. با شنیدن حرفهای دوشایله، نیلوس تند تند و درحالی که دستش می لرزید، یادداشت هایی در دفتر کوچکش می نوشت و داشت جواب های خود را برای گفتن حاضر می کرد. دوشایله با خود گفت خیر. هیچ شانسی وجود نداشت که این بحث به حالتی منطقی برسد. تازه نیلوس با کله شقی خود می خواست مباحث تازه ای برای گفتگو پیش بکشد تا مخاطبش را قانع کند و درهمان حال دیده می شد که اضطراب نیلوس دارد به حالات غیرطبیعی می رسد.

دوشایله دیگر با خود گفت بحث و مجادله با این مجنون افراطی بس است و باید از این مکان که دیوانه خانه است بیرون بزنم.

دوشایله بعدها شنید که نیلوس از مسکو شمار بسیاری از کتاب های مربوط به سحر و جادو و فرقه های دینی را سفارش داده و در سال 1911، چاپ جدید کتابش هم منتشر شده که در آن وی مقدمه ای، شامل مطالب مربوط به فرقه های مذهبی سِرّی و تصاویری از کتاب هایی را که دوشایله در مجادلات شان به آنها اشاره کرده بود، گنجانده بود. فصل های این کتاب عناوینی داشت مانند: «درآستانه ظهور ضد مسیح هستیم» و «سلطنت شیطان بر روی زمین». بر روی جلد کتاب نیز تصویری از «شاه» در دسته ورق بازی («پیک» یا Spade) در کنار عبارت «توجه! ضد مسیح» دیده می شد.

مدتی بعد، دوشایله بار دیگر از صومعه اوپتینا پوستین دیدار کرد و بار دیگر نیلوس را هم در آنجا دید.
زمان این دیدار با روند کار دادگاهی درمسکو مصادف شده بود که در آن، رییس پیشین اداره پلیس، «لوپوخین» (Lupochin)، بر کرسی اتهام قرارداشت و درجریان محاکمه، بسیاری از روش های ناجوانمردانه کار پلیس مخفی رژیم پیشین به آگاهی افکار عمومی می رسید. نظر به این محاکمه، دوشایله از نیلوس پرسید آیا حالا دیگر زمان آن نیست که او هم اذعان کند که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون**، یکی دیگر از همان جعلیات راچکوفسکی و لوپوخین و پلیس مخفی تزاری بوده است؟ اما نیلوس که هنوز در انبوهی از تخیّلات و خرافه ها غرق بود، در پاسخ دوشایله، به نقل قولی از «سنت پل» (S't paul) پرداخت که گفته بود: «قدرت خداوند از طریق صنعت انسانی جلوه گر می شود». نیلوس ادامه داد و گفت، پروردگار راههای ویژه

خود را برای نشان دادن مسیر درست به انسان ها دارد، و افزود: گیرم که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون**، یک جعل عمدی باشد، ولی آیا این ممکن نیست که خداوند خواسته باشد که از طریق همین جعل، ما انسان ها را به راه راست هدایت کند؟! مگر خدا حتی قاطر «بلعم» را برای ارائه پیشگویی های خود انتخاب نکرد؟!.

آخرین ملاقات آن دو، در جریان یکی دیگر از سفرهای دوشایله به صومعه اوپتینا پوستین صورت گرفت. تابستان بود و پنجره ها همگی باز بودند و رایحه عطر دلپذیر میوه های به بار نشسته به داخل ویلای نیلوس درصومعه می رسید. نیلوس بر روی میزش خم شده بود؛ میزی که بر روی آن آخرین شماره روزنامه «زنمیا» (Znamia) در کنار نقشه ای از اروپا پهن شده بود. انقلاب ترک های جوان به تازگی شروع شده و ارتش محمود پاشا از شبه جزیره سالونیکی یونان به سوی کنستانتینوپول (استانبول) به حرکت درآمده بود. دوشایله متوجه شد که بر روی نقشه اروپا شکل یک مار ترسناک کشیده شده که ظاهراً در حال پیشروی بر روی خاک بسیاری از کشورهای اروپایی است. همچنین بر روی آن نقشه، تاریخ نبردهای مختلف نوشته شده بود؛ ازجمله نبردی برسرکنستانتینوپول بعنوان نبردی پیش از تصرف اورشلیم. نیلوس نگران و مضطرب با نشان دادن نقشه به دوشایله گفت می بینید این مار افعی دارد به هدف خود نزدیک می شود. سپس او به گوشه کوچک نمازخانه درمنزلش رفت تا دست به نیایش بردارد و دعا کند که سلطان عثمانی بر ترک های جوان پیروز شود. اسقف ارتودوکس، «مارسونوویوس» نیز که در آن زمان زنده و در خانه نیلوس میهمان بود، به سخن درآمد و تلاش کرد هیجان نیلوس را بخواباند و به او گفت سلطان عبدالحمید به دلیل کشتار مسیحیان، به حق تنبیه شده بود. اما این سخنان پدر مارسونوویوس طوفانی از خشم درنیلوس برانگیخت.

پس از آن و تا آخر عمر دیگر دوشایله نیلوس را ندید. اما بعدها شنید که به دنبال آن آخرین دیدار آنها در سال 1910، اقدامات او آن چنان برای کلیسا دردسر آفرین شده بود که یک اسقف بازرس به صومعه اوپتینا اپوستین، به منظور تحقیق در مورد کردارهای نیلوس اعزام شد و سرانجام درنتیجه ی همین تحقیقات و شکایات متعدد، نیلوس وادار گردید برای همیشه این صومعه را ترک کند و دیگر به آنجا بازنگردد. پس از آن، نیلوس از صومعه ای به صومعه دیگر می رفت و گاه بطور موقت در املاک دوستانش ساکن می شد. چند سال بعد، دوشایله هنگامی که بخاطر زخمی شدنش درنبرد در صفوف ارتش روسیه، در بیمارستانی در شبه جزیره «کریمه» بستری شده بود، از پرستار مهربانی که از او مراقبت می کرد، در مورد نیلوس و سرنوشتش مطالبی شنید. این زن که پیشتر در کاخ سلطنتی سنت پترزبورگ پرستاری جوان بود، به او گفت که در سال های 1917 و 1918 که دو سال پایانی جنگ جهانی اول بود، نیلوس در یک میهمانسرای ویژه راهبه ها در منطقه «پوکاروف» در اطراف شهر کیف به سر می برد و سپس یک سال پس از خاتمه جنگ هم از برلین سردرآورده بود.

اما دوشایله نمی دانست که درهمان زمان که او درخانه اش درلیون فرانسه در حال کلنجار رفتن با وجدان خود بر سر افشاء کردن حقیقت در زمینه کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** بود، نیلوس به روسیه بازگشته و در خانه ای در جنوب روسیه با همسرش زندگی را ادامه می داد. بعدها نیلوس مورد خشم مقام های بلشویک روسیه قرارگرفت، دو بار بازداشت شد و در روز نخست سال 1930 در سن شصت و هشت سالگی درگذشت. النا اوزرووا هشت سال دیگرهم درپی مرگ همسر زندگی کرد و سرانجام در تبعیدگاه خود در شبه جزیره «کولا» (Kola) واقع در ساحل اقیانوس منجمد قطب شمالی، از سرما و گرسنگی درگذشت.

حال دراین روزخوش بهاری، دوشایله درخانه اش در لیون فرانسه در حالی که غرق در خاطرات گذشته اش بود، متوجه شد که خورشید مدت هاست که از آسمان رفته و هوا تاریک است. تا قبل ازدیدن این کتاب بطورتصادفی امروز در کتابفروشی در خیابانی در لیون، او همیشه فکرکرده بود که پروندهٔ دوران آشنایی اش با نیلوس و آن خاطرات برای همیشه بسته شده است. نیلوس، آن مرد تحصیل کرده که به زبان های مختلف به روانی سخن می گفت، همچنان در ذهن و خاطره دوشایله به عنوان نمادی از حکومت تزاری روسیه و نیز نماد کامل افراط گرایی و رادیکالیسمِ نزدیک شده به جنون، باقی مانده بود. با وجود همه فرهیختگی و توانایی های نیلوس، مهره های دیگرهمیشه از او برای اهداف وغرض های خود استفاده کرده بودند و درحقیقت، جز این، او اعتباری برای کسی دیگر در روسیه نداشت. به راستی آیا ممکن است که نیلوس جعل و تقلبی را که **پروتوکل مشایخ صهیون** خوانده می شد، یک تنه به دنیا عرضه کرده باشد؟ آخر چگونه ممکن است که حال در دنیای متمدن غرب، نیلوس به عنوان یک دانشمند روسی با کمالات و جایگاه بلند علمی که نباید حرفش را مورد تردید قرارداد، به تصویرکشیده می شود؟!.

دوشایله با خود اندیشید که حقیقی جلوه دادن این کتاب و افکار نیلوس نه تنها ظلمی است به یهودیان و به آنها شدیداً لطمه می زند، بلکه روسیه را هم بطور جدی بد نام می سازد و لکه ننگی بر پیشانی آن سرزمین خواهد بود. به همین دلیل بود که از دوازدهم ماه مه 1921، دوشایله تجارب و آگاهی های تکان دهنده خود را درسلسله مقالاتی در پنج شماره روزنامه «درنیر نوول» («آخرین اخبار»، Derniere Nouvelle) در پاریس منتشرکرد.
عنوان سلسله مقاله های او «سرگئی نیلوس و پروتوکل صهیون» بود.

فیلیپ گریوز

«اگر شما به مدت کافی در اینجا بمانید، با افراد بسیاری آشنا خواهید شد که اهمیت دارند و همچنین ممکن است در این مدت، کلید حل بسیاری از رازها را بیابید». این سخنان یک دوست به فیلیپ گریوز (Philip Graves) بود، که برای بار دوم در اواخر سال 1919 به عنوان خبرنگار روزنامه **تایمز** لندن راهی استانبول می شد.

در دوران جنگ جهانی اول، گریوز با درجه سروانی، به عنوان افسر واحد اطلاعات در سرزمین های مصر و عربستان سعودی و آنچه که درگذشته فلسطین نامیده می شد، خدمت کرده بود. حتی همراه عموی مشهور و دیپلماتش، سر رابرت گریوز، عضوی از هیئت نمایندگی سیاسی اعزامی به فلسطین بود و در ستاد کل فرماندهی ژنرال آلنبی (Allenby) تحت ریاست سِر «گیلبرت کلیتون» (Sir Gilbert Clayton) در منطقه «بئرشبع» (Bir Sheevah) به خدمت پرداخت. پس از اعلام ترک مخاصمه، در حالی که هنوز نظامی بود تا اواخر 1919 و تا زمان زمین نهادن سلاح از سوی نیروهای منقرض شده عثمانی و ترکیه نوین، او در استانبول منتظر پایان خدمت نظامی اش ماند و ناشکیبا بود که هرچه زودتر به لندن بازگردد. حال در روزنامه تایمز لندن او را به خاطر تبحرش در امور مرتبط با اعراب، و البته هم بخاطر عموی مشهورش، ستایش می کردند و ترجیح داده بودند که نظر به همین تبحرش او را دوباره راهی استانبول کنند.

گریوز از اینکه بار دیگر و به فاصله اندکی پس از پایان جنگ، و این بار از سوی روزنامه تایمز مأموریت ترکیه گرفته بود، چندان احساس خشنودی نمی کرد. اما در دوازدهم ژوییه 1921، پیشگویی آن دوستش در مورد او کاملاً عملی شد. این تاریخی بود که تا پایان زندگی

آن را فراموش نکرد. این روز آغاز فصلی نوین در زندگی گریوز بود که شاخص ترین دوره خدمت او و سرآغاز شهرتش در جهان و اوج ایام روزنامه نگاری اش به شمار می رفت.

دوازدهم ژوئیه آن سال، یک روز بسیار گرم و مرطوب استانبول بود. هنگامی که همراه با روزنامه نگاران خارجی دیگر در یک رستوران نشسته و همگی از گرما بشدت کلافه بودند و نوشیدنی های خنک را یکی پس از دیگری خالی می کردند، او با خود فکرمی کرد که بودن درماه ژوئیه دراین شهر براستی یک ظلم است و خوب بود که برای گرفتن یک مرخصی اصرار می کرد تا به ساحلی در اروپا برود. همه آنها کت و شلوارهای تابستانی به تن داشتند؛ اما نه نوشیدنی ها خنک شان می کرد، نه بادبزن سقفی اثری داشت و نه بالا زدن آستین کت سبک تابستانی راحتی مختصری ایجاد می کرد و همگی ازگرما و رطوبت کرخت شده بودند و همه حرکاتشان به آهستگی انجام می شد.

دراین وضعیت، انگشتان کسی را به ناگهان برشانه خود احساس کرد. یکی از گارسن ها گفت یک قاصد همین لحظاتی پیش یک پاکت کلفت را که به آن یک کارت و یک یادداشت ضمیمه است، آورده و خواسته که آن را به شما بدهم و سپس خودش سریعاً محل را ترک گفته است. گریوز با گرفتن پاکت با خود گفت چه عجیب!

هم بر روی کارت و هم بروی یادداشت نام «میشل میخائلوف راسلوولف» (Raslovlev) به چشم می خورد. امضاء در پایان صفحه یادداشت نیز که متن آن به زبان فرانسه نوشته شده بود، همین نام را داشت.

نویسنده یادداشت به آگاهی گریوز رسانده بود که او دلایل متقن و مدارک دقیقی دارد که ثابت می کند کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** که نخستین بار در سال 1905 در روسیه به چاپ رسیده و تا به امروز نیز به گونه ی موفقی در ابعاد وسیع در سراسر اروپا توزیع می شود، یک جعل و تقلب بیش نیست.

نویسنده یادداشت به منظور جلب نظر گریوز، نوشته بود که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** که موضوع مقاله ای در تایمز لندن در هشتم ماه مه 1920، همین سال گذشته بوده، در حقیقت رونویس شده از کتابی فرانسوی است که در سال 1860 انتشار یافته و سپس فراموش شده است. نویسنده یادداشت افزوده بود که «همه این ماجرا یک بازی سیاسی حقیر است که با استفاده از آن، جاعلان کتاب در صدد عملی کردن دیدگاه های یهودستیزانه خود هستند. اما آن ها گستاخانه و حتی با ناشیگری تمام، درصدد رد گم کردن هم برنیآمده اند و پاراگراف های کاملی را از این کتاب فرانسوی رونویسی کرده اند...».

راسلوولف که مطمئن بود افشاگری درباره ی چنان راز مهمی مورد توجه همه جهان قرار خواهد گرفت، در یادداشتش، از گریوز پرسیده بود که آیا مایل است یک نسخه از آن کتاب فرانسوی را داشته باشد تا مطالعه کند؟، و سپس برای اثبات درستی ادعایش، چند پاراگراف به زبان فرانسه را از هر دو کتاب در کنار هم نهاده بود. نگاهی گذرا هم نشان می داد که این متون در هر دو کتاب کاملاً مشابه است. راسلوولف همچنین از گریوز دعوت کرده بود که اگر مایل به گفتگوی بیشتر در این باره باشد، می تواند روز بعد در کلوبش او را ملاقات کند.

گریوز دیگر گرما و رطوبت کلافه کننده محل را از یاد برده بود. بیش از این هم نمی خواست که در اینجا در زیر نگاه کنجکاو همکاران باهوشش محتویات این پاکت را وارسی و مطالعه

کند؛ چه بسا که ممکن بود که این خبر اختصاصی و افشاگری احتمالی مهم روزنامه نگاری را از دستش درآورند. لذا خود را سریعاً آماده بازگشت به خانه کرد.

با ورود به خانه آرام نشست و مشغول بررسی دقیق محتوای پاکت شد. هم نامه و هم نوشتارهای نمونه ی پیوست شده، علاقه و کنجکاوی عمیق گریوز را برانگیخت. او مقاله یاد شده در شماره سال پیش در روزنامه تایمز را به یاد می آورد، اما خود کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را که در انگلستان زیرعنوان «**خطر یهودی**» انتشار یافته بود، مطالعه نکرده بود. تایمز در آن مقاله جزییات کتاب **پروتوکل** را شرح داده و نوشته بود که «برخی از موارد اشاره شده در کتاب در مورد ابعاد برنامه های آینده یهودیان شباهت زیادی به موقعیت ها و رویدادهایی دارد که در حال حاضر در برابر چشمان ما در حال رخ دادن است».

در آن زمان به ویژه این بخش از مقاله توجه گریوز را به خود جلب کرده بود که در آن نوشته شده بود:

«معضل این است که همه این ها خود باعث و بانی در ترویج یهودستیزی می شود چنانکه در اروپای شرقی شاهد آن هستیم...این نیز یک واقعیت است که تبلیغات در مورد این کتاب در فرانسه، انگلستان و آمریکا رو به گسترش است. آیا ما می خواهیم، و یا توان آن را داریم که وضعیتی را تحمل کنیم که نفرت نژادی هم به سلسله مصائب سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مان افزوده شود؟ اگر خیر، پس براستی جای آن دارد که این مقوله کتاب «**خطر یهودی**» مورد بررسی و کنکاش قرار گیرد که از کجا آمده است و چه کسانی و با چه غرض هایی این کتاب را نوشته و توزیع می کنند؟ مطالب ادعا شده در این کتاب و تئوری های حساسی که بر آن ها انگشت نهاده شده، جذاب تر از آن است که مورد توجه افکار عمومی کنجکاو و افسرده ملت های ما قرار نگیرد. یک انسان معمولی دراین دنیای امروزی ما غالباً فکر می کند که چیزی در این جهان از پایه و اساس نادرست است. هر انسان عادی، تئوری های ساده اندیشانه و عوام گرایانه را به خوبی جذب و هضم می کند. آیا در این سال های پرفاجعه ی اخیر، ما در حال تلاش برای نابودی نهادهای پنهانی تسلط آلمان ها نبوده ایم؟ و حال هم آیا باید پی ببریم که در زیر ویرانه های آن، سلطه پنهان خطرناک تری نهفته است؟! آیا ما با بسیج همه توانایی های ملی خود از سلطه آلمان بزرگ رها شده ایم که اکنون تحت سیطرۀ یک "کشور یهودی بزرگ" قرار گیریم؟ مشایخ صهیون آنگونه که در کتاب **پروتوکل ها** توصیف شده اند، دلپذیرتر و مهربان تر از ویلهلم دوم، امپراطور آلمان و مأمورانش نیستند...اکنون باید یک پژوهش دقیق و همه جانبه در مورد این سند و تاریخچه آن صورت گیرد...به نظر می رسد که کتاب **پروتوکل ها** توسط یهودیان درباره خود یهودیان نوشته شده است. اگر چنین باشد، باید دید که این کتاب تحت چه شرایطی و برای تأمین کدام هدف یهودی تنظیم شده است؟ آیا ما باید انتشار این کتاب را به فراموشی بسپاریم و درهمان حال اجازه دهیم که نفوذ آن برجوامع مان، بی هیچ تحقیق و کنکاشی، ادامه یابد؟!».

گریوز به عادت همیشگی، وقتی هیجان زده می شد، اکنون نیز درون خانه خود، به این سو و آن سو قدم می زد و فکر می کرد. با خود می گفت آیا او در آستانه کشف کامل قضیه پشت پرده کتاب و ماجرای **پروتوکل مشایخ صهیون** است؟!. هر چه بیشتر از ساعات آن غروب سپری می شد، گریوز بیشتر اطمینان می یافت که به یک افشاگری مهم بر اساس برهان قاطعی دست یافته که آن هم اتفاقی و از سوی یک روس تبعیدی، در این روز داغ و مرطوب

تابستانی در استانبول به دستش رسیده است. آری. او قطعاً روز بعد به دیدار آقای راسلوولف اسرارآمیز خواهد رفت. با خود می گفت اگر این آقای راسلوولف آدرس خویش را در یادداشتش ذکر کرده بود، همین الآن به سراغش می رفت. ناشکیبا بود اما چاره ای نداشت که تا ظهر فردای آن روز صبر پیشه کند.

در آستانه ی این دیدار، گریوز خود را به خوبی آماده می کرد. او چاپ نسخه های کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را در اروپا با علاقمندی دنبال کرده بود و می دانست که پناهندگان روسی و از جمله شماری از افسران ارتش روسیه تزاری، نسخه های کتاب را به کشورهای بسیاری برده بودند و حداقل در دو سال پیش از آن، کتاب به زبان های مختلف در شمار زیادی از کشورهای اروپا به چاپ رسیده بود. پاراگرف هایی که از این کتاب به زبان فرانسه در پیام راسلوولف ذکر شده بود، از ترجمه فرانسوی کتاب بود که ناشری به نام «ژوآن» آن را در سال 1920 در فرانسه منتشرکرده بود. پیش از آن نیز ترجمه آلمانی کتاب به چاپ رسیده بود که با استقبال بسیار آلمانی زبان ها روبرو شد. کتاب «**خطر یهودی**» نیز که روزنامه تایمز در مقاله اش به آن اشاره کرده بود، توسط شخصی ناشناس به انگلیسی ترجمه شده و در اوایل دهه 1920 در بریتانیا به چاپ رسیده بود. در پی انتشار این کتاب درانگلیس، حتی نشریه وزین «**اسپکتیتور**» (Spectator) در سر مقاله ای، کتاب را «یکی از شاخص ترین نوشتارها در نوع خود» نامیده بود.

وحال، گریوز به خود می گفت آیا کلید این معما دردست اوست؟

ملاقات روز بعد، درحال و هوایی مرموز انجام گرفت. راسلوولف دقیقاً در ساعت دوازده ظهردر برابر در ورودی باشگاه با او دیدار کرد و در حالی که با دستش علامت می داد، نجوا کنان هم سخن میگفت. او با رضایت بسیار دعوت گریوز را برای صرف نهار پذیرفت ولی تأکید داشت که باید در بخش نه چندان روشن رستوران بنشینند. او از گریوز خواست که در طول گفتگو از بردن نامش خودداری کند درحالی که به نظرمی رسید که کارکنان کلوب به خوبی او را می شناسند. به هنگام صرف نهار نیز، او با حالتی عصبی دایم در حال نگاه انداختن به اطراف بود. گریوز که یادداشت دیروز را به زبان فرانسه گرفته بود، سخت تعجب کرده بود که راسلوولف در دیدارامروز به انگلیسی سخن می گوید.

در حالی که غذا بر روی میز آنها سرو شده و گارسن دور شده بود، راسلوولف گفت که موضوع کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** برای او جنبه یک معامله یا استفاده مادی صرف ندارد. او گفت: «اگر تنها مسئله مالی مطرح بود، من قطعاً با یکی از سازمان های یهودی استانبول تماس می گرفتم به ویژه آن که یهودیان و سازمان های آنها مسلماً علاقه بیشتری از روزنامه تایمز به خرید و نگاهداری آن کتاب فرانسوی دارند و می توانند از آن به عنوان سلاحی علیه نویسندگان و توزیع کنندگان کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** یا سایر نیروهای ضد یهودی استفاده کنند. اما من که خود هیچگاه دوستدار یهودیان نبوده ام، تمایلی ندارم که چنین سلاحی را در اختیار آنها بگذارم. مدتهاست که من این راز پنهان را نزد خویش نگاه داشته و می خواستم که از آن به سود تشکل سیاسی که عضوش هستم، بهره بگیرم». پس از وقفه ای کوتاه و درحالی که چشمانش را به نشانه شرم به زیرانداخته بود، گفت اما اکنون به دلیل نیاز زیاد به پول، نظرم تغییر کرده است.

گریوز نمی خواست راسلوولف را زیر فشارگذاشته باشد؛ اما انتظار داشت که هر لحظه مخاطبش کتاب را بیرون بیآورد و نشان بدهد. اما او کتاب را با خود نیآورده بود. راسلوولف

گفت آوردن کتاب را به این ملاقات خطرناک تشخیص داده است، اما افزود اگر گریوز علاقمند باشد او کتاب را پس از این ملاقات درهمین ساعات امروز به همراه یک نسخه از ترجمه انگلیسی **پروتوکل مشایخ صهیون** با فرستاده ای به درب منزلش به او تحویل خواهد داد. به این ترتیب، گریوز خواهد توانست آن دو کتاب را با هم بررسی و مقایسه کند و در مورد آنها به نتیجه های لازم و منطقی برسد.

راسلوولف به گریوز می گفت که نمی داند آن کتاب فرانسه را چه کسی نوشته و یا حتی عنوان آن چیست، چرا که جلد کتاب دیگر بر روی آن قرار ندارد و پاره شده است. اما راسلوولف مطمئن بود که در این کتاب به هیچ وجه از یهودیان سخنی به میان نیآمده است. تا آنجا که او می دانست این تنها نسخه موجود از کتاب بود. در مقدمه کتاب به شهر ژنو و سال 1864 اشاره شده بود. او به گریوز اطمینان داد که پاراگراف های مشابه دو کتاب که او آنها را در پاکت ارسالی دیروز به آگاهی اش رسانده بود، تنها قسمت کوچکی در آن مجموعه بود و پاراگراف های شبیه به هم بسیاری مانند آنها وجود دارد.

در برابر اصرارهای مکرر گریوز، سرانجام راسلوولف حاضر شد بگوید چگونه کتاب در اختیار اوست. وی گفت که کتاب را از دست یک ژنرال سازمان «اوخرانا» دریافت کرده است؛ ولی به هیچ وجه نمی خواهد نام این ژنرال را ذکر کند.

راسلوولف افزود امیدوار است که هر چه زودتر و با پایان گرفتن انقلاب بلشویک ها، به روسیه باز گردد. وی گفت که در روسیه دو پارچه ملک دارد و نیز صاحب یک خانه در آنجاست که ارزش این خانه به تنهایی و بی احتساب زمین های اطرافش دو هزار پوند انگلیسی است.

او تأکید داشت که نمی خواهد متهم شود که برای کمک به یهودیان در صدد فروش اسرار است. راسلوولف افزود، ذکر نام افراد ممکن است برای وی خطرناک باشد و از همین روست که اصرار دارد که معامله اش با روزنامه **تایمز** لندن پنهانی بماند.

راسلوولف اعتراف کرد که از این شیوه کسب درآمد و پول راضی نیست، ولی او مبالغ کلانی بدهکار بود و به سیصد پوند نیاز فوری داشت، اما نمی خواست آشکار شود که وی این پول را از فروش این کتاب به دست آورده است. ترجیح می داد که این پول را به عنوان وامی برای مدتی معین دریافت کند و امیدوار بود که پس از بازگشت صلح و ثبات به روسیه ، بتواند وام را هم پس دهد.

گریوز که هیجان زده شده بود قول داد که همه چیز را محرمانه نگاه دارد و بدون هیچ اتلاف وقتی، مسئولان ارشدش در روزنامه **تایمز** را هم از موضوع آگاه کند. او حتی این ریسک را کرد که از جیب خود مبلغ یکصد و شصت لیر ترکی را بیرون آورد تا به راسلوولف بدهد، زیرا نگران بود که راسلوولف به دلیل نیاز زیاد به پول، کتاب را به روزنامه نگار دیگری عرضه کند. با این ژست حسن نیت و ابراز اعتماد از سوی گریوز بود که راسلوولف نیز در برابر، حاضر شد آدرس خود را بدهد: خیابان «سکستیم»، پلاک 33، استانبول.

هنوز ساعتی از پایان دیدار نگذشته بود که فرستاده ای هر دو کتاب وعده داده شده را به درب آپارتمان گریوز آورد.

پیش از بررسی کتاب ها، گریوز به این نتیجه رسید که به اطلاعات بیشتری نیاز دارد. نام راسلوولف و دراختیارداشتن آدرس وی، به گریوز امکان داد که پیش از فرستادن تلگرام برای مسئولینش در **تایمز** لندن، بتواند تحقیق بیشتری درباره زندگی و پیشینه این فرد انجام دهد.
با استفاده از چند کانال ارتباطی خوب، گریوز به اطلاعاتی که نیاز داشت، در ظرف چند ساعت دست یافت و آن اطلاعات را همراه با تلگرام فوری برای «اچ. ویچمن استید» (H. Wichman Steed) سردبیر **تایمز** فرستاد و همچنین یادآور شد که راسلوولف برای صلیب سرخ آمریکا در استانبول کار می کند.
دراین تلگرام گریوز برای آنکه نشان دهد که راسلوولف یک انسان بی سر و پا نیست، برای مسئولانش درروزنامه درلندن نوشت که «آقای میخائیل میخائیلوف راسلوولف خواهرزاده شاهزاده وولکونسکی است. آقای چریکوف، سفیر پیشین روسیه در استانبول هم ایشان را به خوبی می شناسد. یکی از دوستانش، خانم ویلتون، خواهر خبرنگار تایمز در پتروگراد است که خانم ویلتون همسر ژنرال فینشائو، پدربزرگ از طرف مادری راسلوولف است».

در تلگرامش به لندن، گریوز همچنین چگونگی دریافت کتاب ها را ذکر کرده و افزوده بود که این مرد ارتودوکس روسی کشف کرده است که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** رونویسی شده از یک کتاب چاپ شده در ژنو به زبان فرانسه است که جلد روی کتاب به دلایلی از بین رفته و تاریخ پانزدهم اکتبر 1864 را دارد. گریوز همچنین در نامه نوشت که کتاب مجموعه ای است از گفتگوهای تخیّلی میان منتسکیو و ماکیاولی، که بیشتر سخن ها را ماکیاولی می گوید و محتوای آن بسیار به متن کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** نزدیک و مشابه است.

گریوز در تلگرامش افزود، راسلوولف عضو گروه سلطنت طلب روس است و از آنجا که شدیداً نگران است که مبادا به حیثیت و اعتبارش ضربه ای وارد شود، خواهان آن است که پولی را صرفاً به عنوان وام یا قرض دریافت کند. گریوز نوشت: «او بسیار مقروض است و من تصمیم گرفتم که از جیب خود مبلغ یکصد و شصت لیر به او بپردازم (قبض دریافت پول پیوست گردید).
گریوز از سردبیرش خواست که از طریق تلگرام، و هرچه زودتر، به او پاسخ دهد، و افزود: «من احساس می کنم که این موضوع باید برای تایمز اهمیت فراوانی داشته باشد...**پروتوکل مشایخ صهیون** به شکلی روشن و قابل اثبات، تقلید و رونوشتی از کتاب چاپ شده در ژنو است ولی البته کتاب ژنو به فرانسه روان تر و معتبرتری نوشته شده است. آقای راسلوولف کتاب را از یک ژنرال سازمان اوخرانا دریافت کرده که برای کتاب فرانسه اهمیتی قائل نبوده است...تأکید من این است که حقیقت در مورد کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** باید توسط غیریهودیان افشاء شود...راسلوولف فکر می کند که آنچه که خطر یهودی نامیده می شود، بیشتر بخاطر حس مادی گرایی یهودیان است تا این که آن ها درصدد اجرای طرح هایی انقلابی برای تسلط بر دنیا باشند».

یک هفته درحالی گذشت که هر روز اضطراب گریوز بیشتر می شد. او از آن بیم داشت که رؤسایش در روزنامه تایمز به اهمیت این اطلاعات پی نبرده باشند. به خود می گفت مبادا تلگرام را بدرستی ننوشته باشد، هرچند که ندایی درنهانش می گفت که مطالب او بزودی چاپ خواهد شد و در سراسرجهان بازتابی وسیع خواهد داشت. اما می ترسید که راسلوولف بیش از این در انتظار جواب او باقی نماند و به روزنامه نگار دیگری مراجعه کند. او در این روزها به راسلوولف می گفت که درروزنامه ای بزرگ مثل **تایمز**، تصمیم گیری در مورد چنین موضوع هایی وقت می برد و باید از کانال های لازم عبور کند.

سرانجام در روز بیستم ژوییه، تلگرام پاسخ از سردبیر هیئت تحریریه **تایمز** به دست او رسید که در آن آمده بود: «در رابطه با تلگرام سیزدهم ژوییه شما، ما پیشنهاد شما را می پذیریم. وام مورد نظر را فرستادیم. ترتیبی دهید که کتاب توسط یک قاصد مطمئن به لندن ارسال شود. هنگامی که کتاب را فرستادید، ما را آگاه کنید».
روزنامه **تایمز** اصرار داشت که معامله به صورت یک قرارداد رسمی و قانونی انجام گیرد و سرانجام در روز دوم اوت، یک قرارداد میان فیلیپ گریوز به نمایندگی از سوی **تایمز** لندن و میخائیلوف راسلوولف پاراف شد. روزنامه در ژستی برای حسن نیت اعلام کرد که مبلغ پیش پرداخت شده از سوی گریوز، از وجه وام که مبلغ 337 پوند بود، کم نخواهد شد و وام میتواند در مدت پنج سال باز پرداخت گردد. به عنوان تضمینی بر این توافق، راسلوولف خانه خود را در شهر «آتکارسک» (Atkarsk) در منطقه «ساراتوف» (Saratov) گرو گذاشت. در قرارداد ذکر شد که کتاب فرانسه زبانی که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** از روی آن رونویسی و اقتباس شده است، به روزنامه **تایمز** انتقال می یابد و این روزنامه اختیار چاپ کتاب و استفاده از متن آن را در مدت پنج سال وام اعطاء شده به آقای راسلوولف، خواهد داشت. راسلوولف نیز متعهد شد که به مدت پنج سال به هیچ وجه از جزییات و محتوای کتاب استفاده ای نکند. در قرارداد افزوده شد که پس از انقضای مدت پنج سال و بازپرداخت وام یاد شده، کتاب باید به راسلوولف برگردانده شود و حق امتیاز چاپ و نشر آن بار دیگر به خود او انتقال یابد.

گریوز در انتظار سند امضاء شده رسمی باقی نماند. در روز بیست و پنجم ژوییه نخستین مقاله از سه مقاله ای که امید داشت روزی به خاطر آن جایزه نوبل را به وی بدهند، به لندن ارسال کرد. مقاله ها در سه شماره پی درپی در روزهای هفدهم، هجدهم و نوزدهم اوت در **تایمز** لندن، با عنوان: «حقیقت درباره **"پروتوکل ها"** – یک سرقت ادبی» منتشرشد.
مقاله نخست گریوز با مقدمه ای نیز به قلم سردبیر روزنامه همراه شده بود که درآن آمده بود: در این سه مقاله، خبرنگار تایمز در کنستانتینوپول برای نخستین بار ثابت می کند که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** رونویسی و سرقتی ادبی از یک کتاب دیگر است».

گرچه در قرارداد یاد شده صریحاً سخنی درمورد نحوه ذکر نام راسلوولف به میان نیآمده بود، اما روزنامه با کاربرد عبارت «آقای ایکس» هویّت او را محرمانه نگاهداشت، و کتابی نیز که از آن **پروتوکل ها** رونویسی شده بود، در سلسله مقالات **تایمز** به عنوان «سند ژنو» مورد اشاره قرارگرفت. گریوز که امیدوار بود اطلاعات بیشتری در مورد کتاب ژنو و نویسنده آن به دست آورد، آن را با جزییات، به شرح زیر توصیف کرد:

> «کتابی کوچک به زبان فرانسه، بدون عنوان و فاقد جلد رویی، در ابعاد پنج و نیم در سه و سه چهارم اینچ است. صحافی کتاب ساده است و از کاغذ ارزان استفاده شده است. در پشت جلد چرمی کتاب به زبان لاتین، کلمه "ژولی" (Joly) نوشته شده است. مقدمه کتاب با عنوان "بیانیه ساده" و به تاریخ پانزدهم اکتبر 1864 در ژنو نوشته شده است. کتاب دارای 324 صفحه است که صفحات 315 تا 322 پس از صفحه 24 کتاب قرارگرفته است که نشان می دهد صحافی کتاب، سهل انگارانه صورت گرفته است. کاغذ و فرم کتاب از نوعی است که بیشتر در دهه های شصت یا هفتاد قرن نوزدهم رواج داشته است. این جزییات را ذکرمی کنیم تا اگرافرادی از خوانندگان از آن آگاهی دارند، ما را در کشف عنوان کتاب و نام نویسنده آن یاری دهند. آقای ایکس باور دارد که کتاب تنها درهمین نسخه باقی مانده است، چرا که اگر نسخه های بیشتری از آن وجود داشت، هر خواننده کتاب **پروتوکل مشایخ**

صهیون به آسانی در می یافت که کتاب یک سرقت ادبی است و از روی این کتاب فرانسه زبان رونویسی شده است».

در مقاله سوم، گریوز به موضوع سرگئی نیلوس پرداخت و نوشت این نخستین ناشر کتاب **پروتوکل ها**، برای کتاب روایات مختلفی ارائه کرده که این به خودی خود می تواند نشانی از جعلیات و اکاذیب باشد. گریوز نوشت: «انسان از اینکه جاعل یا جاعلان کتاب، عملکردی بسیار ساده اندیشانه داشته و حتی سعی نکرده اند که این سرقت ادبی را پرده پوشی کنند و تغییراتی درمتون سرقت شده بدهند و بسیاری از پاراگراف ها کپی برداری دقیقی از کتاب ژنو است، غرق حیرت می شود».

در همین مقاله سوم، گریوز به رویدادهای دراماتیک مرتبط با چاپ نخست کتاب **پروتوکل ها** پرداخت و نوشت: «آقای ایکس، که این سرقت ادبی را کشف کرده است، برایم تعریف می کند که در سال 1901، یعنی چهار سال پیش از آنکه **پروتوکل مشایخ صهیون** برای نخستین بار توسط سرگئی نیلوس انتشار یابد، از کتاب به عنوان وسیله ای برای تقویت جایگاه و نفوذ موسیو فیلیپ فرانسوی در دربار روسیه به کار گرفته شد. موسیو فیلیپ که رمال و ساحری دعوت شده از فرانسه بود و شغل اولیه اش شاگرد قصابی در شهر لیون فرانسه بود، دراوایل قرن بیستم، در دربار تزار به عنوان خبره ی هیپنوتیزم و خواننده فکر انسان، نفوذ بسیاری بر تزار و تزارینا داشت و این در حالی که بسیاری از مقام های بالای دربار از فیلیپ خوششان نمی آمد و اسقف ها و کشیش ها هم به وی حسادت می کردند و در کنار آن ها، همه اعضای حلقه های متعدد ماجراجویان دیگری که می کوشیدند تا با نفوذ بر تزارینا جای فیلیپ را در قلب ملکهٔ عاشق جادوگری بگیرند، از فیلیپِ ساحر نفرت داشتند. اما پس از مدتی که فیلیپ رخنه زیادی در دربار یافته و ملیجک محبوب تزار و تزارینا شده بود، سرانجام با بی توجهی دربار روبرو گردید و رانده شد.

گریوز درمقاله پایانی خود ازجمله چنین نوشت:

1 - کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** به گونه ای گسترده و کاملاً قابل اثبات، رونویسی شده از کتاب دیگری است که ما موقتاً آن را «**دیالوگ های ژنو**» می نامیم.

2- کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** تدوین و سرهم بندی شده است تا محافظه کاران روسیه و بویژه محافل درباری روسیه را متقاعد کند که گویا مهم ترین دلیل نارضایی موجود در میان شهروندان آگاه به سیاست روسیه، نه سیاست های نظام سرکوبگر و بوروکراتیک حاکم بر کشور، بلکه وجود یک «توطئه بین المللی یهودیان» است. به این ترتیب، کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** به عنوان سلاحی علیه لیبرال های روسیه که خواهان دادن امتیازاتی ازسوی تزار به روشنفکران کشور بودند، به کار گرفته شد.

3 – رونویسی گستاخانه کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** از کتاب دیالوگ های ژنو با شتاب زدگی، و به گونه ای بسیار سهل انگارانه، صورت گرفته است.

4- آن بخش های کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** که از کتاب ژنو کپی برداری نشده، توسط سازمان «اوخرانا» افزوده گردیده و احتمالاً این سازمان از شماری از یهودیان به عنوان جاسوس علیه همکیشان خود استفاده کرده است.

گریوز درآخرین نتیجه گیری افزود:

چنین بود ماجرای کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون**. صاحب این قلم بر این باور است که این کتاب با برانگیختن احساسات یهودستیزانه موجب وارد آمدن لطمات بزرگی به جوامع بشری شده است. البته ستیز و عداوت با یهودیان از مدت ها پیش از انتشار این کتاب در بسیاری از سرزمین ها وجود داشته و باید امیدوار بود و منتظرماند تا این معضلات سرانجام راه حلی بیابد. اما انتشار این کتاب از این نظر خطای نابخشودنی است که موجب شده افراد مختلفی، بویژه طبقه های غنی و سرمایه داران متقاعد شوند که گویا تمامی پدیده نارضایتی فقیران، غیرطبیعی است و نتیجه تحریکات بیهوده یک سازمان مخفی یهودی است.

همزمان با چاپ سومین مقاله گریوز در روز هجدهم اوت، روزنامه **تایمز** سرمقاله ای نیز منتشر کرد که در آن ازجمله آمده بود: «اکنون که حقیقت آشکار شد و به طور قطعی و مستند ثابت گردید که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** جعلیات و اکاذیب و رونویسی ازیک کتاب خیالی دیگر است، این افسانه هم باید به قعر فراموشخانه تاریخ فرستاده شود...».

*اما اکنون با گذشت حدود یک قرن دیگر از آن سرمقاله روزنامه **تایمز**، من اینجا در آرشیو این روزنامه در لندن نشسته و مشغول مطالعه بسته ای بزرگ از نامه های رد و بدل شده میان گریوز با سردبیران و مسئولان آن زمان روزنامه و نیز قرارداد امضاء شده توسط راسلوولف با **تایمز** هستم و از خود می پرسم به راستی سردبیر آن زمان **تایمز** چه می اندیشید اگر آگاه می شد که این به اصطلاح «افسانه» نه تنها به قعر فراموشخانه تاریخ سپرده نشده، بلکه در سراسر جهان در حال رشد و نمو است.*
*درحالی که پرسش های زیادی فکرم را به خود مشغول داشته، با خود می گویم که چه کسی مسئول این سرقت ادبی است؟ چه کسی عملاً **پروتوکل مشایخ صهیون** را تنظیم کرده است؟ چه کسی دیالوگ های میان مونتسکیو با ماکیاولی را نوشته است؟ این پرسش ها را جرج برونشویگ نیز دهها سال پیش از من، دراوایل دهه 1930، در جریان تلاش خویش برای آماده کردن اسناد و مقدمات لازم برای محاکمه برن، از خود مطرح کرده بود.*

فصل پنجم

دفاع از یک دروغ

از «فون رول» تا «تودلی» : دو نازی سوییسی

اتفاقات دراماتیک تالار یک دادگاه گاه شبیه روی صحنه آوردن یک تئاتر است؛ نمایشی که قاضی، همانند بیننده یک تئاتر اجازه ندارد تا پشت صحنه را ببیند. خود من در آن سال ها که به کار قضاوت مشغول بودم، عادت داشتم با شنیدن گواهی شاهدان و وکلاء، تلاش کنم که پی ببرم چه ماجراهای دراماتیکی در پشت پرده این محاکمه بوده است. هر محاکمه، به تحقیقات پلیس در مورد پیشینیه افراد مرتبط با آن، بویژه متهم یا متهمین، نیاز دارد و هماهنگ کردن پشت پرده شاهدان در نتیجه گفت و گوهای طولانی تیم وکلاء قبل از آغاز دادگاه و در طول آن، اهمیت بسیار دارد. لذا، در هرمحاکمه ای که من قاضی اش بودم، باید در می یافتم که آیا شهود تحت تأثیر منفی دیگران قرار دارند یا خیر؟ چه عاملی آنها را به ادای شهادت کشانده است. باید پی می بردم که عناصر شرور، کدام حقایق و رازها را پنهان می کنند تا دادگاه به آنها دست نیابد. همچنین باید درمی یافتم که تیم وکلاء کدام استراتژی را برای پیشبرد محاکمه در نظر گرفته است. در طول تمامی سال های قضاوت در دادگاه های مختلف، موضوعی که بیش از همه توجه ام را بر می انگیخت، همین درام و تراژدی پشت صحنه محاکمه بود.

احساس رضایت عمیق می کردم از این که در طول تحقیقاتم پیرامون روند دادگاه برن، در ارتباط با دروغ بودن کتاب ***پروتوکل مشایخ صهیون،*** *از این امتیاز برخوردار شده بودم که نه تنها همه صورتجلسه های رسمی و کامل دادگاه برای تکمیل مطالعاتم در اختیارم قرار گیرد، بلکه تمامی پرونده های خصوصی و محرمانه هر دو طرف شاکی و متهم دادگاه، که در آرشیو طرفین حفظ شده بود، در دسترسم باشد.*

در طول روزهای متمادی بروی میکروفیلم هایی خم شده و تمرکز می کردم که از آرشیو «جرج برونشویگ» که رهبر تیم وکلای شاکیان بود، بدست«ویلی گوگنهایم» افتاده بود. هنگامی که بروی این میکروفیلم ها دقیق می شدم تا بتوانم با یاری آن، جزییات، مفاهیم و اهمیت هر یک از هشت هزار سند طرف شاکی را درک کنم، تلاش می کردم مجسم کنم که چگونه و از چه راهکاری، متهمین خود را برای حضور در دادگاه آماده کرده بودند، بویژه آن که به ناگهان پی برده بودم که آرشیو طرف متهم نیز به خوبی حفظ شده و اسناد آن نیز در دسترسم نهاده شده بود.

اسناد طرف اتهام به دلیل گذراندن قانونی در سوییس حفظ شده بود که مجازات حبس را برای کسانی در نظر می گرفت که بخواهند اسناد مرتبط با این محاکمه را از بین ببرند. پنج هفته پس از آنکه قضات رأی خود را در دادگاه برن اعلام کردند، این قانون به تاریخ بیست و یکم ژوئن سال 1935 به تصویب رسید که به موجب آن همگان امکان آن را می یافتند که به اوراق و اسناد محرمانه این دادگاه دسترسی داشته باشند. قانون می گفت نباید اسناد را از چشم مردم پنهان کرد. مسلماً بدون آن، متهمین اقدام به انهدام اسناد می کردند تا در تاریخ از این ماجرا دیگر هرگز یادی نشود. در این قانون که به «قانون جاسوسی» مشهور شده بود، هر شهروند

سوییس که ارتباط میان فعالین سیاسی یا سازمان های سیاسی و اجتماعی را به یک دولت بیگانه و یا احزاب و نهادهای مشابه خارجی انتقال می داد، و این اقدام او به سوییس یا یکی از شهروندان آن لطمه وارد می کرد، به زندان محکوم می شد.

بر اساس این قانون بود که آن گروه از شهروندان سوییسی که در مظان این اتهام بودند که اطلاعاتی را به آلمان نازی داده و یا از سوی آلمان نازی به ارائه شهادت دروغ در دادگاه اقدام کرده و فعالیت های غیرقانونی را به نوعی تحت نظر دولت های بیگانه انجام داده و با این عملکرد خود، امنیت سایر مردم سوییس را به خطر انداخته اند، تحت تعقیب قرار گرفتند. با استفاده از اختیاراتی که این قانون تفویض می کرد، پلیس سوییس به تفتیش خانه های افراد مختلفی در آن کشور پرداخت که در دادگاه برن، در دفاع از نازی ها و طرف متهم و در حمایت از ***پروتوکل مشایخ صهیون*** *عمل کرده بودند. در تفتیش های پلیس اسناد زیادی بدست آمد که بعداً به نام آرشیو «فرگن والد» (Fregenwald) مشهور شد، چرا که بیشتر این اسناد در منزل فردی به نام دکتر «هانس یوناک فون فرگن والد» (Dr. Hans Jonak Von Fregenwald) به دست پلیس سوییس افتاد.*

سه سال بعد از پایان محاکمه، در سال 1938، «فون فرگن والد» نسخه ای از کتاب ***پروتوکل ها*** *را ویراستاری کرد که به زبان آلمانی بود و با نام «****ضد مسیح یهودی و پروتوکل مشایخ صهیون****» منتشر شد و خودش نیز بر این نسخه آلمانی کتاب دیباچه ای نوشت.*
*مورخ سوییسی «فریدریش کولینگ» (Friedrich Kulling) نیز کتاب خود را در تصدیق یهودستیزی با نام «****چه پیش ما، چه پیش دیگران****» منتشر کرد.*

من بارها برای گذراندن تعطیلات به سوییس سفر کرده و گردشگر همیشگی این کشور بوده ام. سوییس را با مناظر طبیعی چشم نوازش، با مردم مبادی آداب و معاشرت و برخوردار از اتیکت، هتل داران و کارمندان هتل هایش که اغلب مؤدب و کاری هستند، به خوبی می شناسم. اما تا پیش از این تحقیقاتم، نمیتوانستم گمان برم که این بهشت قلب اروپا نیز کانون یهودستیزی همانند بسیاری دیگر از سرزمین های این قاره بوده است. با مطالعه تاریخ یهودیان سوییس و نیز اسناد موجود در آرشیو «فرگن والد»، به هشیاری لازم در مورد حقیقت یهودستیزی رسیدم و پی بردم که یهودستیزانی همانند همه جای دیگر اروپا، در این کشور نیز کم نبوده اند. این آگاهی ها البته مرا شگفت زده می کرد. لذا با خود گفتم «بله آقای فریدریش کولینگ، چه درست گفته ای: چه پیش ما، چه پیش دیگران».

آن اتباع سوییسی که پشت سر وکلای متهمان دادگاه برن بودند و از آنها حمایت می کردند، چه کسانی بودند؟: دو تن از شناخته شده ترین آنها، «اوبالد فون رول» (Ubald Von Roll) و «بوریس تودلی» (Boris Toedli) نام داشتند. این دو برای نخستین بار در سال 1933 درجریان یک گردهمآیی «جبهه ملی» سوییس با یکدیگر آشنا شدند و هر دو در یک تظاهرات سیاسی که روز سیزدهم ژوئن همان سال در کازینوی برن انجام گرفت، حضور یافتند. هر دوی آنها بر توزیع صدها نسخه از کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** نظارت داشتند. این کتاب ها چاپ سیزدهم ترجمه آلمانی، کار«تئودور فریتش» (Theodor Fritsch) بود. در مقدمه خود بر این ترجمه آلمانی کتاب، فریتش از جمله نوشته بود: «این موضوع دیگر کاملاً روشن است؛ ما دیگر نباید وجود یهودیان را تحمل کنیم. ملل متمدن وظیفه اخلاقی دارند که از دست این نژاد هولناک رهایی یابند؛ نژادی که با حضورش در جامعه، همه اطراف خود را آلوده می کند». این دیدگاه در مورد یهودیان، همان چیزی بود که فون رول و تودلی به آن اعتقاد داشتند.

فون رول و تودلی به هم می گفتند «اکنون دیگر زمان آن است که نهضت نازیسم را در سوییس فعال کنیم». آن چنان از احساسات مشترک شان به هیجان آمده بودند که برای شان سخت بود که در پایان همآیش از هم جدا شوند و در حالی که در نسیم دلپذیر تابستانی سوییس در خیابان های برن شبگردی می کردند، برنامه های مشترک آینده خود را می ریختند. در همین حال، علیرغم این همه نزدیکی به هم، یکدیگر را نه با نام کوچک، بلکه با نام خانوادگی خطاب می کردند. تودلی که مسن تر از فون رول بود، با جزییات تمام فلسفه خود را علیه یهودیان شرح می داد و فون رول چنان مشتاقانه گوش فرا می داد که گویی سخنان تودلی یک موسیقی گوش نواز و خیال انگیز است. در دورترین رؤیاهایش فکر نمی کرد که همفکر و یاری بهتر از تودلی برای تحقق افکارش پیدا کند. آنها تصمیم به همکاری با یکدیگر گرفتند، اما هنوز آگاه نبودند که در آینده اختلافات شان چنان عمیق خواهد شد که به دشمن یکدیگر مبدل خواهند گردید.

چند ماه بعد، جامعه یهودیان سوییس شکواییه ای را علیه «جبهه ملی» سوییس و «اتحادیه ناسیونال سوسیالست های سوییس» در دادگاه مطرح کرد. از جمله عناصری که در این دعوا متهم شدند: «سیلویو اشنل» (Silvio Schnell)، «یوهان کنراد مایر» (Johan Konrad Meyer)، «گئورگ برنارد هالر» (Georg Bernard Haller)، «ارنست والتر ابرسولد» (Ernst Walter Ebersold) و «تئودور فیشر» (Theodor Fischer) نام داشتند. اما همه این متهمان بازیچه ای بیش نبودند و همانگونه که «اوبالد فون رول» (Ubald Von Roll) بعدها در نامه ای به دوستش شاهزاده «کارادیا» (Karadya) نوشت، این حزب نازی بود که در سایه و در پشت همه آنها قرار داشت و این فون رول بود که تحت نام «جبهه ملی» سوییس مسئولیت کامل اخلاقی و قانونی عملکردهای آن افراد را به دوش می کشید. در حقیقت، متهمان دادگاه برن در دفاعیات خود، تنها از«جبهه ملی» سوییس دفاع نمی کردند بلکه به دفاع از حزب نازی آلمان می پرداختند. تنها پس از پایان کار دادگاه بود که عمق دخالت حزب نازی آلمان، تاکتیک ها و سیاست این حزب در پشت سر متهمان دادگاه از پرده برون افتاد.

در سیزدهم نوامبر سال 1936، پلیس سوییس بوریس تودلی را بازداشت کرد. در جریان تفتیش خانه اش اسناد و مدارکی به دست آمد که از جمله آن ها نامه هایی بود که از نظر قضات سوییس، جرمی علیه قانون جاسوسی تصویب شده در این کشور محسوب می گردید. در جریان تحقیقات و بازجویی ها از تودلی، وی آشکارا و به روشنی پذیرفت که دارای عقاید یهودستیزانه است و از یهودیان نفرت دارد. او از جمله در این بازجویی ها گفت: «هدف من در زندگی مبارزه با یهودیان، کمونیسم و فراماسونری است». در جای دیگری از بازجویی هایش تودلی اعتراف کرد که از هواداران حزب نازی آلمان و رژیم نازی در برلین است. او در اعترافاتش گفت که به نظرش بلشویسم و یهودیت دشمنان اصلی هستند، که به باور او، باید با آن ها مبارزه کرد، چرا که (به گمان وی) بلشویسم و یهودیت عوامل اصلی بحران آن زمان دنیا بودند.

تودلی از پدر و مادری سوییسی در شهر کیف در اوکراین به دنیا آمده بود. والدینش از شهر «آلت شتاتن» (Alt Statten) در کانتون (استان) «سنت گالن» (Gallen) سوییس آمده بودند. در سال 1917 تودلی داوطلب خدمت در ارتش سفیدهای روسیه شد و رتبه افسری گرفت. در جریان انفجار یک بمب، شنوایی اش را تقریباً بطور کامل از دست داد و به اسارت بلشویک ها درآمد. اما هنگامی که بیماری تیفوئید شایع شد، از اسارت آزاد گردید و پس از آن، برای زندگی برن سوییس را انتخاب کرد. پدر و مادر تودلی در اوکراین یک کارگاه تولید مبلمان

داشتند که در جریان انقلاب روسیه، اموال شان برباد رفت، و بنا به عادت روس ها و همان سنت هایی که تودلی با آن تربیت و بزرگ شده بود، او یهودیان را باعث و بانی این وضع می دانست.

در جریان بازجویی ها از تودلی پرسیده شد که چرا برای دفاعیاتش در دادگاه برن، از حزب نازی آلمان در شعبه شهر «ارفورت» (Erfurt)، کمک خواسته است. تودلی پاسخ داد که به نظر او آن ها در شهر برن سوییس به اندازه نازی های حرفه ای در «ارفورت» از خطر یهودیان آگاه نیستند و نیز تأکید کرد که یهودیان خیانتکاران اصلی هستند و زندگی یهودیان در میان طبقات مردم سوییس یک خطر اساسی است، و همچنین افزود که براساس تجربیات شخصی و آگاهانه یک یهودستیز است. تودلی در بازجویی هایش اذعان کرد که چون خانواده اش در جریان انقلاب روسیه همه چیز خود را از دست داده است، او یهودیان و نه روس ها را عامل اصلی این مصیبت برای خانواده خویش می داند.

تودلی نقش فعالی در تبلیغات بین المللی یهودستیزانه داشت و عضو شماری از سازمان های ضد یهودی بود. او نه تنها به ارتباط هایش با بلند پایگان آلمان نازی ادامه می داد، بلکه از جانب رییس جامعه فاشیست های روسیه که مقرش در شهر «خاربین» (Charbin) در کشور چین بود، اختیارات گسترده ای گرفته بود. در روز بیست و پنجم فوریه 1935، تودلی در بیانیه ای با عنوان «ما روس هستیم - خدا با ماست»، خطاب به سازمان «گاردهای سفید» که همان شعبه سوییسی سازمان سلطنت طلبان روسیه بود، از جمله چنین نوشت:

دستور شماره یک:

1- از امروز اینجانب ریاست بخش سوییسی سازمان سلطنت طلبان روسیه را برعهده می گیرم. این اقدام بنا به تصویب و تأیید شورای عالی سازمان سلطنت طلبان روسیه، مورخ بیست و چهارم فوریه 1935 انجام می گیرد.

2- بدین وسیله همرزم خود، «ولادیمیر الکساندروویچ کونتس» (Vladimir Alexandrovitch Kunz) را به عنوان دستیار اصلی خود و دبیری شاخه سوییسی سازمان سلطنت طلبان روسیه انتخاب و اعلام می کنم. به او فرمان داده ام که به فوریت مقام جدیدش را برعهده گیرد.

امضاء: رییس شاخه سوییس سازمان سلطنت طلبان روسیه،
بوریس تودلی

دستورالعمل بالا، اولین اقدام از شماری از بخش نامه هایی بود که خطاب به اعضای سازمان «گاردهای سفید» صادر شد. در این دستورالعمل ها، از لزوم دریافت اطلاعات گرفته تا از میان بردن و کشتن افراد مختلف در کشورهای گوناگون سخن رفته بود. خوشبختانه تودلی همه این اقدامات خود را به صورت کتبی و مستند حفظ کرده بود و به این ترتیب بود که مقام های امنیتی سوییس توانستند به عمق جنایاتش پی ببرند.
در جریان بازجویی هایش، تودلی همچنین از طرح های سازمانی به نام «پان آرین» (Pan Aryan) پرده برداشت که درصدد نابودی یهودیان در همه کشورهای جهان بود. در آن زمان هنوز طرح موسوم به «راه حل نهایی مساله یهود»، که بعدها هیتلر مطرح کرد، در دستور کار یهودستیزان قرار نگرفته بود و تودلی در بازجویی ها اعتراف کرد که قصد یهودستیزان

در آن زمان این بود که همه یهودیان را به جزیره ماداگاسکار تبعید کنند. از آنجا که در سرزمین فلسطین عرب ها سکونت داشتند و امکان اسکان دادن همه یهودیان در آن سرزمین موجود نبود، از این رو یهودستیزان ماداگاسکار را به عنوان محل زیست یهودیان اخراج شده از همه کشورهای جهان انتخاب کرده بودند.

با وجود همه اسناد و اطلاعاتی که علیه تودلی جمع آوری شده بود، او چندان واهمه و باکی از این اتهامات نداشت، به طوری که در نامه ای به یکی از دوستانش نوشت: روبرو شدن با چنین اتهام هایی موجب نگرانی من نیست، چرا که «فلایش هاور» (Fleischhaur) به من قول داده است که به نمایندگی از سوی «هیملر» (Himmler)، رییس سازمان اس.اس، به سود من دخالت های لازم را به عمل آورد. در آن زمان «فلایش هاور» رییس ستاد کل نازی های آلمان در شهر «ارفوت» بود؛ ستادی که «خدمت به جهان» یا «خدمات جهانی» (Weltdienst) نامیده می شد و مرکز تبلیغات یهودستیزانه و هدفش برقراری ارتباط با همه سازمان های ضد یهودی در جهان و یارگیری از بین آنها بود. «فلایش هاور» که معاون واحد توپخانه ارتش آلمان در جنگ جهانی اول بود و پس از جراحاتی شدید از خدمت در ارتش معاف شده بود، در سال 1913 بخشی را که «خدمت به جهان» یا «خدمات جهانی» (Weltdienst) نامیده می شد، برای این ستاد برپا کرد.

در جریان بازجویی هایش، تودلی یادآوری کرد که چندی پیش نیز او به دلیل اتهامات مشابه مورد تحقیق قرار گرفته، و در زمینه ی آن در نامه ای به یک دوست نوشته بود: در باره اتهام تبلیغات برای نازی ها، ابداً احساس نگرانی و خطر نمی کنم. همین چند روز پیش بود که رییس پلیس مرا برای گفتگو نزد خود فرا خواند و گفت در مورد همه ی اتهامات، به استثناء مورد «کمینترن» (Komintern - سازمان کمونیسم بین الملل)، جرمی مرتکب نشده ام و نام من از این اتهامات مبری شده است. علاوه بر آن، رییس پلیس به من گفت که خود او هم یک یهودستیز است. لذا من دیگر اصلاً هیچ نگرانی از اتهامات وارده به خود ندارم.

ناگفته نباید گذاشت که پلیس برن به سرعت، در بیانیه ای، این اظهارات تودلی در مورد همفکری رییس پلیس با وی را دروغ خواند.

«فلایش هاور» نخستین کسی بود که به تودلی به خاطر عدم تعقیبش از سوی پلیس شادباش گفته بود. «فلایش هاور» از جمله خطاب به تودلی نوشته بود: "بسیار خوشحال هستم که می شنوم رییس پلیس با شما دیدار کرده و اعلام داشته که شما مرتکب جرمی نشده اید. لطفاً به آنها با تأکید و اصرار بفهمانید که ما نه یک سازمان آلمانی، بلکه نهادی بین المللی هستیم که بنا به دلایل امنیتی، در حال حاضر و به طور موقت، آلمان را مقر فعالیت های خود قرار داده ایم».
در ابتدای کار، تودلی بسیار مشتاق به همکاری با «اوبالد فون رول» در رابطه با جریان کار دادگاه برن بود، هرچند که پایه همکاری های گسترده میان آن دو تنها چند ماه پس از پایان کار دادگاه برن مستحکم شد.

در ابتدای کار دادگاه برن، متهمان چندان اهمیتی به اتهامات وارده به خود نمی دادند و احساس خطری نمی کردند. تنها پس از آن که پی بردند که دادستانی و قضات دادگاه در پی اقدامی جدی علیه تبلیغات نازی ها هستند، مصمّم شدند تا قاطعانه به دفاع از خود بپردازند. مسئولیت اصلی در این راه، به «اوبالد فون رول» محول گردید و تودلی نیز به عنوان جانشین و معاون فون رول منصوب شد. درآن زمان فون رول رییس شاخه شهر برن «جبهه ملی» سوییس بود.

نطقه عطف فعالیت های «اوبالد فون رول» سخنرانی خارق العاده ای بود که او در جریان یک گردهمآیی سیاسی در کازینوی شهر برن ایراد کرد و در آن آمادگی خود را برای فدا کردن خویش در راه اهداف شان اعلام داشت. این سخنرانی و این حقیقت که فون رول از سازمان دهندگان تظاهرات و همایش در کازینوی برن بود، موجب شد که وی به مقام ریاست شاخه برن «جبهه ملی» سوییس انتخاب شود و تودلی نیز به معاونت او منصوب گردد.

فون رول در آن زمان دانشجو بود و پدرش تأمین مالی اش را بر عهده داشت. در پایان آن همایش مهم، فون رول از این که گفته بود که آماده است تا همه وقت خود را در اختیار سازمان بگذارد، پشیمان شده بود و این گفته اش را ناشی از شتابزدگی اش می دانست. هنوز مردد بود که در مورد آینده تحصیلی اش در دانشگاه چه تصمیمی بگیرد و از ترس آنچه که باید در ملاقات بعدی با پدرش بگوید، خوابش نیز آشفته می شد. پدرش هر بار که با فرزند ملاقات می کرد، پیش از آنکه چک ماهیانه برای هزینه های مالی او را بپردازد، از وی در مورد کارنامه، نمره ها و وضع تحصیلی اش پرسش های پایان ناپذیری می کرد و می خواست از «دستآوردهای تحصیلی» فرزند خود اطمینان حاصل کند. این چک ها تنها منبع درآمد مالی فون رول بود. فون رول جوان با خود می گفت که نسل گذشته، یعنی افرادی مانند پدرش، باید اولویت های زندگی را تغییر دهند. فکر می کرد که نسل جوان باید به این پدران یاد بدهد که چه چیزی به راستی برای آینده کشور اهمیت والایی دارد.

گفت و گوها با تودلی، احساس و عزم فون رول را تقویت کرده بود - گرچه تودلی تقریباً کر بود و فهماندن مقصود به او چندان آسان نبود. فون رول به ویژه از ارتباط های بین المللی تودلی تحت تأثیر قرار می گرفت، ولی هنوز آگاه نبود که ارتباطات تودلی با آلمانی ها روند دفاعیات در محاکمه برن را رقم خواهد زد و به اختلاف نظرهایی بسیار عمیق میان او با تودلی منجر خواهد شد.

ورود آلمان ها به ماجرا

تقریباً یک سال از نشست مقدماتی دادگاه برن سپری شده بود ولی متهمان هنوز نتوانسته بودند کارشناس و حتی وکیلی برای خود بیابند. این وضعیت به این خاطر نبود که متهمان در راستای یافتن وکیل کاری نکرده باشند. آن ها پیگیرانه و هر بار نیز که نام وکیلی را مطرح می کردند، با مخالفت جدّی دادگاه روبرو می شدند. این وضعیت به شکلی مؤثر، مانع از آغاز عملی کار دادگاه می شد. سرانجام قاضی مایر (Meyer) رییس دادگاه، خسته و عصبانی از این بن بست، شخصاً دست به کار شد و «کارل آلبرت لوسلی» (Carl Albert Loosli) را به عنوان کارشناس دادگاه و پروفسور«آرتور بائوم گارتن» (Arthur Boumgarten) را به عنوان کارشناس از سوی شاکیان تعیین کرد. متهمان اعلام کردند که قادر به یافتن کارشناس دیگری برای دفاع از خود نشده اند. معلوم شد که هیچ کارشناسی نمی خواست نامش با دفاع از این افراد گره زده شود. در هشتم اوت 1934، قاضی در نامه ای خطاب به دو کارشناس یاد شده، از آن ها خواست تا پانزدهم اکتبر همان سال نظرات خود را به محکمه ارسال دارند، و همچنین تاریخ بیست و نهم اکتبر 1934 را به عنوان زمان آغاز محاکمه تعیین کرد.

روز نوزدهم اکتبر و ده روز پیش از آغاز کار دادگاه، فون رول نامه ای به «مرکز پیراهن قهوه ای های مونیخ» نوشت و در آن، موضوع کتاب **پروتوکل ها** و مطرح شدن این کتاب در

دادگاه برن را به آگاهی مسئولین این مرکز رساند. «مرکز پیراهن قهوه ای های مونیخ» در حقیقت مانند ستاد اصلی فعالیت های هیتلر بود.
از آنجا که وکیل متهمان اشتباهات مکرری مرتکب شده و در همان حال، از عضویت در سازمان سیاسی نازی ها استعفاء داده بود، متهمان امید چندانی به نتیجه کار دادگاه نداشتند. فون رول از مرکز یاد شده نازی ها در مونیخ، مدارک، اسناد، پول و بودجه کافی برای ادامه روند دفاع از متهمان در دادگاه درخواست کرد. فون رول به مرکز نازی ها نوشت که یهودیان در صدد هستند شاهدان بسیاری را به تالار دادگاه بیآورند که همگی چهره هایی متشخص و بلندپایه شمرده می شوند و این در حالی که متهمان از آوردن حتی یک شاهد مهم به دادگاه درمانده اند. فون رول از مرکز نازی های مونیخ خواست که در صورت امکان، یک کارشناس و نیز بودجه ی لازم را برای ادامه دفاعیات شان در دادگاه فراهم کند. فون رول در نامه اش افزود که یهودیان می خواهند با بهره گیری از دادگاه برن، ضربه ای کاری به نازی ها وارد آورند.

در روز دوم نوامبر، معاون اصلی هیتلر، «رودولف هس» (Rudolf Hess)، در نامه ای به فون رول به او پاسخ داد و اعلام کرد که درخواست هایی که مطرح کرده، برای اجابت به دایره حقوقی حزب نازی ارائه خواهد شد.

اما ستاد پیراهن قهوه ای های آلمان از روی احتیاط، نمی خواست که مستقیماً در کار دادگاه برن دخالت کند. برای دفاع از متهمان این دادگاه، حزب نازی، «اولریش فلایش هاور» (Ulrich Fleischhauer) رییس اداره و بخش جهانی حزب را مأمور این کار کرد. این «بوریس تودلی» بود که مبتکر تماس با بخش جهانی حزب نازی شده بود زیرا خودش در آن دوره، ریاست انتشاراتی این ستاد را برعهده داشت. نام این چاپخانه، «انتشارات بودونگ ورلاگ» (Bodung Verlag) بود، که در سال 1919 به وسیله «فلایش هاور» تأسیس شده بود. فلایش هاور، افسر ارشد بازنشسته ارتش آلمان که در جریان جنگ جهانی اول، فرماندهی واحد توپخانه را برعهده داشت و خود در جریان جنگ به سختی مجروح شد، در سال 1933، به شهر «ارفورت» (Erfurt) نقل مکان کرد و بخش جهانی حزب نازی را پایه گذاری کرد؛ بخشی که مسؤولیت نشر تبلیغات یهودستیزانه و برقراری تماس با دیگر تشکل ها و نهضت های یهودستیز در سراسر جهان را برعهده داشت. ستاد نازی شهر «ارفورت» که تمامی هزینه هایش از سوی دولت آلمان تامین می شد، آرمان خود را ایجاد نهضتی قرارداده بود که با «یهودیت جهانی» مبارزه کند. نشریه ارگان تبلیغاتی این بخش صریحاً تاکید داشت که در حال مبارزه با «توطئه های زیرزمینی یهودی» است. تمامی انتشارات این نهاد، ازجمله، یک دایرة المعارف ویژه «ضد یهودی» که با نام «سیگیلا وری» (Sigila Veri) («مهرحقیقت») منتشر شده بود، به زبان های مختلف ترجمه و در سطح بین الملل توزیع می شد. فلایش هاور همچنین بنیانگذار و رییس اتحادیه «پان آرین»، یک نهاد بین المللی یهودستیز بود که تحت ریاست او هر سال نشست های محرمانه ای در شهر «ارفورت» آلمان برپا می کرد.

من خود تحقیقاتم را در مورد ادعای یهودستیزان در زمینه وجود یک «توطئه جهانی یهودی» آغاز کرده بودم، اما به تدریج و در جریان پژوهش هایم، با یک شبکه وسیع بین المللی، شامل عوامل و افراد و سازمان هایی روبرو شدم که همگی یک هدف مشترک داشتند: پاشیدن بذر نفرت از یهودیان و به وجود آوردن این احساس در تمامی گیتی که گویا یهودیان سرچشمه همه جرایم و جنایات هستند. چنین یهودستیزانی، یهودی ها را عامل تهدیدی برای صلح جهانی معرفی می کردند و می افزودند که یهودیان به ویژه دشمن اصلی سرزمین ها و ملت های

مسیحی هستند. براستی که باید گفت که «توطئه» وجود داشت؛ اما نه توطئه از سوی یهودیان، بلکه توطئه علیه یهودیان. در طول تمام تحقیقات و جستجوهایم، نتوانستم حتی یک مدرک ساده بیابم که این عوامل و افراد کوچک ترین تلاشی برای رسیدن به حقیقت کرده باشند یا تأیید کننده نظر یهودستیزان باشد؛ گمانی که این یهودستیزان آن را حقیقت مسلم اعلام می کردند. آن ها رخدادهای تاریخی را مورد تحقیق قرار نداده بودند، بلکه همواره رخدادها را تفسیر و تعبیر می کردند؛ آن هم تنها به گونه ای که یهودیان را بدنام کنند - همانگونه که در طول تدارکات برای دادگاه برن نیز این یهودستیزان هیچ تلاشی برای ارائه دلایل و مدارک راستین به محکمه عدالت انجام ندادند، بلکه همه سعی و کوشش شان در راستای لاپوشانی حقیقت و به کارگیری روش های تاکتیکی درجهت تحریف حقیقت خلاصه می شد.

برای رسیدن به اهداف شوم خود، یهودستیزان هیچ سندی به خوبی کتاب **پروتوکل ها مشایخ صهیون** و هیچ سازمانی مؤثرتر از سازمان نازی «خدمات جهانی» در شهر «ارفوت» آلمان را پیدا نمی کردند. حقیقت این بود که دادگاه برن همچون مائده ای الهی برای «اولریش فلایش هاور» بود. او با استفاده از این دادگاه برای دامن زدن به ستیز و مقابله جویی اش علیه یهودیان بهانه بدست آورده و می خواست ثابت کند که رهبران آلمان نازی، ارزش رسیدن به اهداف تعیین شده در برابر خود را دارند.

در بیست و دوم اکتبر 1934، فلایش هاور نامه ای به فون رول نوشت و پیشنهاد دادن کمک به او در رابطه با دادگاه برن را مطرح ساخت و افزود که شخصاً از همه حقایق مربوط به یهودیان آگاه است. در این نامه، اهداف اصلی فلایش هاور به روشنی دیده می شد. قصد آن را نداشت که نقشی ساده و کودکانه در دادگاه برن بازی کند، بلکه خواستار آن بود که نقش کلیدی این دادگاه به شخص او واگذار شود. از این رو در آن نامه، فلایش هاور خواستار دریافت جزییات کامل روند دادگاه تا آن زمان شد و افزود «به یهودیان بفهمانید که این روش ادامه روند قضایی، سرانجام موجب رسوا شدن آنها شده، زمینه افشای حقیقت برای همه جهان را فراهم می کند. باید یهودیان را وادار کرد تا بفهمند که کارشان در به راه انداختن این محاکمه تا چه حد ابلهانه است و روند کار دادگاه موجب خواهد شد که آریایی ها به دریچه های روشنی در رابطه با حقیقت وجودی و ماهیت یهودیان دست یابند».

چنین بود که همکاری همزمان و نزدیک، اما گاه طوفانی و پر رنج میان متهمان دادگاه برن با سران ستاد حزب نازی آلمان در شهر«ارفورت» آغاز شد؛ همکاری که فلایش هاور در آن می رفت تا نقش اساسی و کلیدی را ایفاء کند.

ستاد نازی شهر «ارفورت؛ بازیگر اصلی محاکمه

از آنجا که فلایش هاور باور داشت که یهودیان در همه جا حضور دارند، تصمیم گرفت که همه عملیات خود را پنهانی انجام دهد. ابتداء بر سر یک اسم رمز مخفی در شهر «ارفورت» توافق شد و طبق تصمیم او، نمی بایست به هیچ اسم، آدرس و محل تماسی در مکاتبات اشاره شود. با گذشت زمان، بر شمار اسامی رمز افزوده شد و فلایش هاور نام های بیشتری را به لیست اسامی تعیین شده افزود. نام ها به بیست و هشت اسم رمز رسیده بود. هرچه جایگاه و اهمیت افراد همکار در این ماجرا سنگین تر بود، شمار اسامی رمز به کار رفته در مورد آنها نیز بیشتر می شد. برای مثال فون رول، دارای دو اسم رمز؛ «هوخه» و «هرتسر» (Hoche

و Harzer) بود. نام های رمز برای تودلی، «تائوبر» و «هابرلینگ» (Tauber و Haberling) بود و فلایش هاور نیز دارای سه اسم رمز؛ «سلاخر»، «دیرینگ» و «فلاخه» (Slacher، During و Flache) بود. فلایش هاور چون ریاست این جمع را برعهده داشت، به نظر خودش لازم بود که بیشتر مورد محافظت قرار بگیرد و برای همین بود که سه اسم رمز به خودش داده بود. بودجه و پول مورد نیاز برای این افراد نیز محرمانه به بانک ها سپرده می شد تا این حقیقت که آلمان ها تأمین کنندگان آن هستند، از پرده برون نیفتد.

اعضای شبکه برن - ارفورت در مورد پست سوییس احساس امنیت می کردند و از این روی آزادانه و آشکارا و با ذکر اسم رمزهای خود، با یکدیگر مکاتبه و نامه رد و بدل می کردند. ملاقات ها و قرارهای آن ها نیز در اماکن محدود، سربسته و اغلب تاریک بود و اکثراً در کوچه های تاریک و یا در ایستگاه های قطار همدیگر را می دیدند. تقریباً در هر نامه ای که خطاب به افراد این جمع در شهر ارفورت نوشته می شد، خاطر نشان می گردید که باید بیشترین حد مخفی کاری را به عمل آورند.

پنجاه سال پس از این ماجراها، هنگامی که من در بیمارستانی در شهر برن، در حال عیادت از «امیل راس» (Emil Raas)، نام فلایش هاور را مطرح کردم، راس چنان منقلب و بد حال شد که پزشکان بر آن شدند تا به گفتگوی من با او پایان دهند. راس در رابطه با بیان دیدگاه هایش در مورد دادگاه برن بر این نکته تأکید کرد که در این دادگاه این تنها کتاب ***پروتوکل ها*** *نبود که محاکمه می شد، بلکه حقیقت زشت یهودستیزی بود که به پای میز محاکمه کشانده شده بود. راس افزود که در جریان کار دادگاه، او و یارانش با ذهن بیمار و عقب افتاده فلایش هاور روبرو بودند که همه عمرش را صرف یهودستیزی کرده بود.*

در هر حال، در رابطه با کار دادگاه برن باید گفت که فون رول به تدریج درمی یافت که اشتباه کرده است. آلمان ها در حالی تقلا می کردند تا همه امور دادگاه برن را به دست گیرند که آشکار شده بود هیچ شناختی از سیستم قضایی سوییس ندارند. گرچه فون رول چندان با تجربه نبود، ولی این را به خوبی می دانست که برای موفقیت در دادگاه برن، به اسناد و مدارک واقعی نیاز هست نه شعارهای توخالی که نازی ها همیشه سر می دهند. در همان حال که شک و تردید و اختلاف ها میان فون رول و فلایش هاور بیشتر می شد، فون رول تلاش کرد تا به شاهدان تازه ای دست یابد و بودجه و پول لازم را برای ادامه اقدامات خود از کشورها و سازمان های یهودستیز دیگر به دست آورد. یکی از مهم ترین رابط های فون رول، پرنسس «کارادیا» (Karadya) بود که مادر سر کنسول رومانی در شهر برلین بود؛ زنی مسن و اشرافی که در ویلایی مجلل در منطقه «مونتی» (Monti) در «لوکارنو» زندگی می کرد. این پرنسس دارای روابط مؤثری با افراد با نفوذ و سرشناس بود و دوستان زیادی نیز در سازمان های یهودستیز اروپا داشت. پرنسس «کارادیا» درانگلستان و آمریکا یک سازمان یهودستیز، با نام «اتحادیه محافظان آریایی» تشکیل داده بود و این سازمان از جمله گروه هایی بود که فون رول از آن درخواست کمک کرده بود.

گرچه تمامی همّ وغم پرنسس «کارادیا» حول پیشبرد هدف های سازمان بین المللی ضد یهودی اش بود و آمادگی داشت تا به هر سازمان یهودستیزی کمک برساند، ولی خود را از مخفی کاری ها و اقدامات زیرزمینی دور می کرد و مایل به انجام این گونه اعمال نبود. پرنسس «کارادیا» در جواب نامه فون رول نوشت که وی خواستار بنیان نهادن یک سبمل و نماد مثبت است که نکته ای مشکوک در مورد آن وجود نداشته باشد. وی از تاکتیک های مبارزه سازمان های یهودستیز علیه یهودیان آگاه بود، ولی خود قصد به کارگیری این تاکتیک ها را نداشت.

برای مثال پرنسس «کارادیا» می گفت که وی خود را به منزله تنها یکی از دو دست یک بدن می انگارد و دست راست و دست چپ الزاماً نباید با هم در ارتباط باشند. او می گفت که با نابود کردن یهودیان مخالف است و به نظرش، افراد و سازمان هایی که چنین هدفی را دنبال می کنند، باید از بیان آشکار آن خودداری نمایند. پرنسس «کارادیا» می گفت نهادی که او پایه گذاری کرده نباید مسئولیت کارهای خطرناک از سوی سایر سازمان های یهودستیز را برعهده گیرد.

تصویرمطلوبی که پرنسس از نهاد مورد نظر خود ترسیم می کرد، مانع از آن نبود که وی به حمایت از گروهها و تشکل های دیگر یهودستیز و یاری به سازماندهی آنها اقدام نکند.
با وجود سن و سال بالا، «کارادیا» به ارتباطات خود با حزب نازی در شهر «ارفورت» ادامه می داد، گاه به گاه به آن شهر سفر می کرد و در نامه هایش با ذکر جزییات و نام، فعالیت های یهودستیزانه خود در سراسر جهان را تشریح می نمود و حتی در نامه نگاری هایش از وضعیت خصوصی مخاطبانش مطالبی می نوشت.

اندک اندک مناسبات دوستانه نزدیکی میان فون رول و پرنسس کارادیا پدید آمد، به طوری که پرنسس فون رول را «دوست عزیز» و فون رول نیز او را «والاحضرت» خطاب می کرد. کارادیا تنها کسی بود که فون رول به راستی به وی اعتماد می کرد و در نامه هایش به او می توانست صادق باشد و از مشکلات مختلف در رابطه با ادامه کار دادگاه برن سخن بگوید و حتی شهامت نشان داده و به روابط پیچیده اش با آلمان ها در شهر ارفورت اشاره داشته باشد. فون رول در همه نامه هایش به پرنسس، بارها مدعی شد که آلمان های ارفورت می روند که دست بالا را در مورد محاکمه برن داشته باشند اما خود فون رول تأکید می کرد که آلمان ها از دموکراسی سوییس و یا سیستم قضایی آن کشور آگاهی ندارند و نمی دانند که در یک دادگاه سوییسی تنها باید شاهدانی پاک و منزه حضور یابند و توسل به شاهدانی مانند «یولیوس اشترایخر» (Julius Streicher)، سردبیر جنجالی نشریه تهاجمی و یهود ستیز آلمانی «دِر اشتومر» (Der Sturmer) نمی توانست به موقعیت آنها در چنین محکمه سوییسی کمکی کند. فون رول همچنین نوشت که فلایش هاور بیش از حد ادای یک افسر پروسی مآب را در می آورد.

مهره ی رابط دیگر فون رول با سازمان های یهودستیز بین المللی، زنی به نام لسلی فرای (Lesley Fry) بود که خود را کارشناس امور مرتبط با کتاب **پروتوکل ها** معرفی می کرد. نام واقعی خانوادگی او «شیشمارف» (Shishmarev) بود که در لیست نام های رمز افرادی که فون رول تهیه کرده بود، وی دارای دو نام رمز: «مادام لوریه» (Madam Laurier) و «مادام گوردون» (Madam Gordon) بود.

برای مدت زمانی فون رول این امیدواری را حفظ کرده بود که لسلی فرای بتواند کارشناس خوبی برای دفاع از متهمان دادگاه برن باشد. «تحقیق» سی صفحه ای که لسلی فرای در مورد کتاب **پروتوکل ها** منتشر کرده و خودش آن را تحقیقی «عمقی» توصیف کرده بود، زمینه خوبی برای این امیدواری از سوی فون رول بود. این «تحقیق» در روزنامه ضد یهودی «فرانسه قدیمی» (La Vieille France) با عنوان «**اخاد هاعام و صهیونیسم؛ حقیقت پروتوکل ها**» به چاپ رسیده بود. (اخاد هاعام نویسنده و اندیشمند مشهور یهودی بود. در عبری «اخاد» یعنی «یک» و «هاعام» به مفهوم «ملت» است. این نویسنده نام «اخاد هاعام» را به معنی «یکی از آحاد ملت» برای خود انتخاب کرده بود- مترجم).

برغم همه «اعتبار» ی که لسلی فرای برای «تحقیق» خود قائل بود، حتی زحمت این را به خود نداده بود که پی ببرد که فردی با نام «گراف رونتلائو» (Rewentlau) که این به اصطلاح تحقیق خانم فرای را در نوشته هایش ذکر کرده بود، پس از محاکمه شدن در یک دادگاه آلمان، به دلیل عدم توانایی در اثبات اتهاماتی که به «اخاد هاعام»، نویسنده یهودی، وارد کرده بود، مجبور به پرداخت جریمه مالی به وی گردیده بود.

در هر حال، متهمان دادگاه ترجیح دادند که نظر به این آبروریزی، ازسر خیر متوسل شدن به خانم لسلی فرای در محاکمه به عنوان شاهد کارشناسی که شاید به متهمان کمک کند، بگذرند. این تصمیم در یکی از معدود گردهمآیی های متهمان، پیش از آغاز به کار دادگاه گرفته شد.

متهمان به خوبی از شمار نسخه ها و وجود منابع چند گانه برای کتاب **پروتوکل ها** آگاه بودند؛ حقیقتی که می توانست به زیان شان باشد. زیرا اگر کتاب عین حقیقت بود، می بایست تنها یک منبع واحد داشته باشد نه چندین و چند منبع مختلف و ضد و نقیض. لذا، بنا به نظر وکلای متهمان، می بایست آن ها در روند دادگاه تنها به یکی از این منابع بچسبند و در ذکر منبع، از این شاخه به آن شاخه نپرند. متهمان می دانستند که دلیلی برای اثبات حقانیت کتاب **پروتوکل** ندارند و پذیرفته بودند که تنها یک تئوری قابل قبول را در مورد کتاب به دادگاه ارائه کنند. به باور فون رول، چنین کاری کاملاً ساده بود. او گفت که کافی است تا عامه پسندترین تئوری مطرح شود؛ همان اندیشه ای که می گوید **پروتوکل مشایخ صهیون** از سوی رهبریت یهودی در کنگره جهانی نخست صهیونیسم مورد حمایت قرار گرفته و در این همآیش مجدداً تصویب شده است.

پایه تئوری اصلی متهمان، ظاهراً صورتجلسه های مربوط به نخستین کنگره صهیونیسم در شهر «بازل» (Basel) در سوییس در سال 1897 بود. به ادعای یهودستیزان، نشست های علنی آن کنگره به بحث در زمینهٔ پایه گذاری نهضت صهیونیسم اختصاص یافته بود. اما این، «تنها نمایشی ظاهری برای فریب دادن جهان بود». به باور یهودستیزان، رسالت واقعی کنگره بازل آن بود که تحت رهبری «تئودور هرتصل» (Theodor Herzel)، بنیانگذار جنبش صهیونیسم، طرحی برای تسلط یهودیان بر جهان برنامه ریزی شود.

پیشنهاد فون رول با التهاب و خرسندی از سوی دیگران روبرو شد اما خودشان فوراً پی بردند که چسبیدن به این تئوری، آن ها را مجبور می کند که از هرنوع به کارگرفتن خانم لسلی فرای در دفاع از خود در کار دادگاه کاملاً بپرهیزند زیرا مادام فرای نوشته بود و بارها می گفت که تئودور هرتصل نمی تواند نویسنده اصلی کتاب **پروتوکل ها** باشد، چرا که به ادعای او، اصل این کتاب به زبان «عبری» است و هرتصل هیچگاه به زبان «عبری» چیزی ننوشته و افزون بر همه این ها، هرتصل هیچگاه از سوی یهودیان عنوان «گائون» (Gaon) نگرفته است. («گائون» در زبان عبری به مفهوم «خردمند» است. منظور؛ رسیدن یک روحانی به «خردمندی بسیار» در امر مطالعه و تعمق در نوشته های تورات و کتب مذهبی یهودی است. این عنوان در مورد حکمای رییس یشیواهای یهودی در قرن های ششم تا یازدهم در سرزمین باستانی اسرائیل، سرزمین های تحت حکومت بابل و شامات- سوریه کنونی- به کار می رفت. این لقب امروزه برای سکولارهای نابغه و متبحر در عرصه ی یهودیت به کارمی رود ولی درهمین حال، هرگز یک عنوان، رتبه و درجه رسمی نیست. اما هرتصل نه تنها روحانی یهودی نبود، بلکه زندگی و دیدگاههای کاملاً سکولار داشت. مترجم).

*در طول همه زمان تحقیقات و بررسی هایم در مورد پیشینه کتاب **پروتوکل های مشایخ صهیون**، به این نتیجه رسیدم که تنها با یک تئوری جعلی یا یک سند نادرست تاریخی روبرو نیستیم، بلکه حقیقت این است که در پشت سر این کتاب، زنجیره ای از باورها و رفتارهای مبتنی بر دروغ قرار دارد که یکی از دیگری حیرت انگیزتر و رسواتر است. تنها کافی است به یکی از آنها اشاره شود. لسلی فرای مدعی شده بود که کتاب **پروتوکل ها** به زبان «عبری» نوشته شده، بلکه شگفت انگیز این است که این کتاب هرگز به زبان عبری حتی ترجمه نشده است. مسلم است که لسلی فرای کوچکترین آگاهی در مورد یهودیان نداشته است. در جامعه یهودی رتبه و جایگاهی به نام «گائون» (Gaon) وجود ندارد. این عنوان تنها در قرون ششم تا سیزدهم میلادی برای رؤسای مدرسه های دینی یهودی در شماری از سرزمین ها، برای بیان احترام مردم نسبت به آنها، اطلاق می شد. از آن زمان به بعد، عنوان «گائون» تنها برای خبرگان دین که آگاهی سرشاری از تورات داشتند، به کار می رفت و آنگونه که لسلی فرای مدعی بود این عنوان هرگز نام یک طبقه اجتماعی برتر یهودی (مانند «نجباء» یا « اشراف» که در روسیهٔ تزاری و برخی سرزمین های دیگر به کار می رفت)، نبوده است.*

فون رول در نامه هایش به پرنسس «کارادیا» از ناامیدی و شک و تردیدهایش در مورد تاکتیک های به کار گرفته شده از سوی همدستانش نوشته بود. او این احساس را داشت که آنها در اعمال شان یکصدا و هماهنگ نبودند. فون رول به «کارادیا» می نوشت که او بیش از هر کس دیگر نگران روند و پایان کار دادگاه برن است و این در حالی بود که «فلایش هاور» و همقطاران و همفکرانش حتی از فراهم آوردن زمینه جهت متقاعد ساختن قضات دادگاه خودداری می کردند. افرادی مانند فلایش هاور تنها در صدد آن بودند که از این دادگاه به عنوان بلندگویی برای تبلیغات شان در جامعه بهره گیرند. آنها می خواستند با استفاده از صدها روزنامه نگار بین المللی که به پوشش کار دادگاه می پرداختند، به شکلی گسترده بر افکار عمومی جهانی تأثیر بگذارند و همچنین در صدد بودند که روند دادگاه برن را به تیتر نخست هر روزنامه ای در اروپا مبدل کنند.

در آن زمان دنیا در حال آسیب دیدن از اثرات و عواقب بحران رکود اقتصاد جهانی بود و در همان حال تهدید ناشی از کمونیسم، جهان را در خطر قرار داده بود. در سال 1934 افکار عمومی اروپا آماده پذیرش باورهای یهودستیزانه بود. در چنین هنگامه ای یهودستیزان بر آن بودند که نه در دادگاه، بلکه در سطح افکار عمومی جهان و با استفاده از ابزار دروغ گویی و فریب که مردم آن زمان آمادگی پذیرش آن را داشتند، به شکلی مؤثر و کارآ به تبلیغ اعتقادات یهودستیزانه خود بپردازند.

یهودستیزان درگیر در کار دادگاه برن حتی در پی یافتن دلایل و مدارکی برای اثبات حقیقی بودن اتهامات وارده در کتاب **پروتوکل ها** نبودند. آنها حتی این را می پذیرفتند که کتاب **پروتوکل ها** اکاذیبی بیش نیست، ولی هنوز بر این باور بودند که از آن باید برای انحراف افکار عمومی استفاده کرد. در نامه هایش به وکلای خود، فون رول نوشته بود که باید به گونه ای عمل کرد که قاضی دادگاه از صدور حکمی مبنی بر نبود پشتوانه و تضمینی برای حقیقی بودن کتاب **پروتوکل** باز بماند.

در نامه هایش به پرنسس «کارادیا»، فون رول با اشاره به نقش دفاعیات روند دادگاه از جمله نوشت: «ما تنها باید در این راستا اقدام کنیم که ثابت شود جعلی بودن کتاب **پروتوکل** غیر قابل اثبات است...به نظر می آید که تقریباً غیرممکن است بتوان اثبات کرد که این کتاب برپایه

حقیقت نوشته شده...در وضعیت فعلی ما این انتظار را نداریم که به نتیجه مثبتی در کار دادگاه برسیم و همه چیز در دست قاضی دادگاه است».

فون رول همچنین نوشت که گرچه در آن زمان یهودیان از مقبولیت خوبی در جامعه سوییس برخوردار نبودند، اما هیچ قاضی عادلی نمی توانست حقیقت را به آسانی لاپوشانی کند. بهترین چیزی که فون رول و همدستانش می توانستند به آن توسل جویند، این ادعا بود که همه گناه ها بر عهده یهودیان است که «سودای فتح جهان را دارند». فون رول در نامه هایش همچنین می پرسید که چرا نباید پشتیبانی افرادی مانند هنری فورد را برای برنامه های خود جلب کنند؟ و تأکید داشت که با حمایت و بهره گیری از افرادی مانند هنری فورد آن ها مسلماً می توانستند به شکل بهتری این ادعا را مطرح کنند که جهان در خطر توطئه ی از پیش تنظیم شده و سازمان یافته از سوی یهودیان است.

پیشنهاد دیگر فون رول این بود که باید به سوییسی ها در مورد هزینه مالی بالای برپایی چنین دادگاهی هشدار داد، چرا که سوییسی ها معمولاً در زمینه پول و مال دنیا بسیار حساس هستند.

در میان این رویدادها فلایش هاور به اقدامات خود ادامه می داد. دادگاه برن برای یهودستیزان از اهمیت به سزایی برخوردار بود؛ چه از نظر اخلاقی و چه جنبه روانی، چرا که اگر یهودستیزان در این محکمه به موفقیت دست می یافتند، دیگر هیچ یهودی نمی توانست جرأت داشته باشد چنین دادگاهی را تکرار کند. فلایش هاور اخطار می کرد که «یهودیان قصد دارند ما را ذبح کنند».

فون رول در مکاتباتش با پرنسس «کارادیا» می نوشت که شب های بسیاری را با بیداری و پریشان احوالی به روز رسانده و شدیداً نگران حکم دادگاه است. فون رول می دانست که تودلی برای آلمانی ها کار می کرد و در خدمت آنها بود و از این رو به «کارادیا» گوشزد می کرد که می کوشد از منافع خود در برابر نفوذ و افزون خواهی ناسیونال سوسیالیست های آلمانی دفاع کند.

اما دیگر دیر شده بود. فون رول بیش از اندازه مزاحم کار بود و فلایش هاور خود را آماده می کرد تا زمینه را برای کنار گذاشتن او فراهم سازد. هنگامی که فون رول درخواست کرد تا اطلاعاتی در مورد کمیته بین المللی دریافت کند که فلایش هاور ازطریق آن پول گردآوری می کرد، فلایش هاور با خشم و غضب پاسخ داد که «من بسیار شگفت زده ام که چه شده که شما اکنون چنین درخواستی می کنید؟». فلایش هاور از جمله خطاب به فون رول نوشت: «من در طول زندگی ام با رویدادهای بسیاری روبرو شده ام، اما اکنون دلیل منطقی در مورد درخواست شما نمی یابم. نمی دانم به چه دلیل این درخواست را مطرح می کنید؟ باید بدانید که کمیته بین المللی در همه جنبه های مربوط به کار دادگاه، مشغول انجام وظیفه است و شما هم باید از این امر خوشحال باشید. من در زندگی ام با افراد مختلفی روبرو شده ام ولی هرگز با چنین وضعی برخورد نکرده ام. شما هرگز نخواهید توانست از من نام رییس کمیته بین المللی و یا نام اعضای آن را به دست آورید. در نشست بعدی کمیته نیز من موضوع درخواست شما را مطرح خواهم کرد».

دریازدهم نوامبر 1935 گزارشی به حزب نازی آلمان در ارفورت ارسال شد که در آن آمده بود فون رول از مقامش به عنوان رییس جبهه ملی شهر برن کنار گذارده شده است. با اخراج فون رول از این پست، بوریس تودلی ارتقاء مقام یافت و بر جایگاه فون رول تکیه زد.

در پی این رویداد، انضباطی کامل برقرار شد؛ همه اعضاء و دار و دسته یهودستیزان توسط خود آن ها مورد تحقیق وبررسی قرار گرفتند. هر شک و تردید در مورد اعضای سازمان آنها به ارفورت گزارش می شد. یکی از آن ها گزارشی بود که به موجب آن، یک زن منشی، خانم رنتسائو (Renzau) متهم به همکاری با یهودیان می شد. درپی این گزارش او بلافاصله به یک اردوگاه کار اجباری فرستاده شد. تنها گناه این زن بیچاره این بود که در حضور تودلی به مزاح، لطیفه ای را که تازه شنیده بود، بازگو کرده بود؛ لطیفه ای که در آن گفته شده بود پس از مرگ گوبلز، وصیت نامه اش را گشودند و دیدند که چیزی نیست جز نتیجه «قطعی و لایتغیر» نتیجه همه پرسی آینده که قرار بود در آلمان برگزار شود! همین مزاح و جوک بی مزه کافی بود که موجب فرستادن این زن منشی بیچاره به اردوگاه کار اجباری و مرگش شود.

شیوه های دفاع متهمان دادگاه

یکی از دشوارترین پرسش های اخلاقی که وکلای هر متهم گناهکار را شرمنده می کند این است که «شما به عنوان وکیل فردی گناهکار، چگونه به خود اجازه می دهید که از او دفاع کنید؟». پاسخ اکثر وکلاء به این پرسش این است که وظیفه وکیل، داوری در مورد متهم نیست، بلکه این وظیفه را قاضی دادگاه برعهده دارد و قاضی است که نهایتاً به داوری می پردازد. وکیل مدافع صرفاً نماینده متهم در دادگاه است، حقوق او را در نظر می گیرد و می کوشد وضعی را فراهم کند که بیان و باور متهم در مورد طبیعت جرم و دیدگاه های او مطرح شود. اصول اخلاقی در رابطه با دفاع از یک متهم به تجاوز به عنف یا یک قاتل، اصولی است که در چهارچوب قواعد سامان یافته اند و وکلاء همواره تکرار می کنند که خود آنها نیز در برابر طبیعت این جرم های صورت گرفته توسط متهمان، احساس راحتی نمی کنند. مشکلات اخلاقی ناشی از پرونده های قضایی هرگز قابل حل نیست و به نظر می رسد که همواره افکار عمومی را آزار خواهد داد - تا آن زمان که شاید پاسخ قانع کننده ای برای آن ارائه شود که حس عدالت جویی انسان را ارضاء کند. اما حقیقت این است که تا هنگامی که این خطر وجود دارد که فردی بیگناه به خاطر خطای ناکرده محکوم شود، باید هرمتهم؛ چه گناهکار و چه بی گناه، از حق داشتن وکیل و دفاع شایسته برخوردار گردد. پاسخ درست، مربوط به حیطه و عرصه اخلاقی قضیه است: خطوط قرمزی که فراتر از آن، دیگر وکیلی به خود اجازه ندهد که از یک متهم دفاع کند، کدام خطوط است؟

اما چنین به نظر می رسید که در جریان دادگاه برن، همانند خود متهمان، وکلای آنان نیز از ابعاد مسئله اخلاقی قضیه مطرح شده در دادگاه احساس ناراحتی نمی کردند. هیچیک از این وکلاء تلاشی برای یافتن حقیقت در مورد کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** نکرد. در این میان دیگر بخت اندکی باقی مانده بود تا شاهدانی جلب شوند که حاضر باشند از متهمان دفاع کنند. به جای آن، تلاش گسترده ای انجام می گرفت تا نوشتارها و اسنادی کتبی علیه آن گروه از رهبران جامعه یهودی بدست آورده شود که درگیر روند کار دادگاه بودند. تیم وکلای متهمان می خواست این مدارک را علیه این یهودیان و شاهدان آن ها به کار گیرد. اما پیش از آن که فهرست کامل گواهان در دادگاه شنیده شود، فردی نامش مطرح بود که به باور متهمان و

وکلای آن ها، بیش از سایر شاهدان می بایست اعتبار و جایگاهش متزلزل شود. از دیدگاه فلایش هاور، این شاهد که حتی یهودی نیز نبود، خطرناک ترین دشمن آنها در کار دادگاه به شمار می رفت. از این رو، یهودستیزان درگیر در کار دادگاه، به هر تقلای ممکن دست زدند تا اسناد و مدارکی را برای بی اعتبار کردن این فرد که کسی جز کارشناس تعیین شده از سوی دادگاه یعنی، کارل آلبرت لوسلی (Karl Albert Loosli) نبود، بدست آورند.

کارل آلبرت لوسلی

در مقدمه کتابی که کارل آلبرت لوسلی در سال 1927 در شهر برن سوییس بدست چاپ سپرد، وی از جمله می نویسد: «اگر کسی چند ماه پیش به من می گفت که مجبور خواهم شد در برابر افکار عمومی به موضوع یهودیان بپردازم احتمالاً شوکه می شدم. اما امروز احساس می کنم که پرداختن به این قضیه یک وظیفه ای اخلاقی و وجدانی و انسانی من است».

ازنخستین سالهای طفولیت لوسلی، بارها چیزی نمانده بود که نسبت به یهودیان نفرت پیدا کند و چه بسا که یهودستیزی جزء و بخشی از دوران رشد او به عنوان یک نوجوان بود. حتی قبل از آن، در پنج سالگی، به عنوان یک کودک، به وی گفته شده بود که چگونه یهودیان، عیسی مسیح را به صلیب کشیدند. این موضوع و داستان هایی که مادر لوسلی در مورد سرنوشت حضرت مسیح تعریف می کرد، چنان بر او اثر گذاشته بود که روزی دایه ی او، لوسلی را در حالی یافت که با اسباب بازی های چوبی خود، شکل صلیب را بوجود آورده بود. لوسلی کودک برای دایه اش تعریف کرد که می خواهد با این صلیب ها، یهودیان بد را کتک بزند. پدر و مادر لوسلی این داستان را برای دوستان خانواده تعریف کردند و آنها نیز به ستایش ضد یهودی بودن کودک پرداختند. هربار هم که لوسلی حاضر به خوردن گوشت خوک (Ham) نبود، مادرش تهدید می کرد که همه مردم حتماً فکر خواهند کرد که او به خاطر طفره رفتن از خوردن گوشت خوک ، یک یهودی است.

کارل آلبرت لوسلی،
کارشناس از سوی دادگاه برن
به یهودستیزان پاسخ می دهد.

در دهکده لوسلی تنها یک خانواده یهودی زندگی می کرد. این خانواده به کار تجارت اسب اشتغال داشت و از این راه درآمد خوبی به دست می آورد. پس از سال ها نیز، لوسلی هنوز می توانست خانه روستایی این یهودیان با کاشی ها و آجرهای رنگین و چوبین را به یاد آورد. پسربچه های دهکده عادت داشتند این منزل را «خانه یهودی» بنامند و در قایم موشک بازی ها، از پنهان شدن در پشت این خانه خودداری می کردند. هر بار که توپ پسرها به هنگام بازی به ناگهان به داخل محوطه این «خانه یهودی» می افتاد، کسی که به دنبال توپ می رفت،

اکثراوقات با تکه ای شیرینی یا سیبی که این خانواده یهودی به دست او می داد، باز می گشت. اما کودکان اعتقاد داشتند که این شیرینی یا سیب، دارای «مزه خاص یهودی» است.

لوسلی نسبت به دو فرزند این خانواده یهودی حس دوستانه و نزدیکی داشت. یکی از این دو کودک یهودی، همکلاسی لوسلی بود. هربار که این دو کودک یهودی در میان خود به زبان فرانسه که زبان مادری آن ها بود سخن می گفتند، کودکان دهکده بر این عقیده بودند که آن ها مشغول صحبت به زبان «عبری» هستند و بر بی اعتمادی شان به این اطفال افزوده می شد.

تنها سال ها بعد بود که به هنگام دوران دانشجویی، لوسلی با یهودیان بیشتری آشنا شد. در سال های دانشجویی، لوسلی دیگر اعتقادات خاص خود را یافته و حاضر نبود بدون تفکر و اندیشه، هر پیشداوری را در مورد دیگران بپذیرد. کنجکاوی روشنفکرانه و صداقت مادرزادی اش موجب می شد که نگاهی دوم و تازه به یهودیانی داشته باشد که همانند او دانشجوی دانشگاه بودند. بیشتر یهودیانی که او با آن ها سر و کار داشت، اصلیت لهستانی یا روسی داشته و فقیر بودند. فقر و تنگدستی این یهودیان با باور لوسلی که همه یهودیان ثروتمند و در جستجوی پول بیشتری هستند، متفاوت بود. گرچه برخی از رفتار این یهودیان برای لوسلی عجیب به نظر می رسید، اما وی اخلاق خوش آنها را می ستود و این حقیقت را که در کار، فعال و کوشا بودند، تحسین می کرد. نه تنها دلبندی این یهودیان به تحصیل، بلکه تعهد آنها به صداقت در هر امر زندگی، و بالاتر از همه این ها، پایبندی این جوانان یهودی به آرمان هایشان، برای لوسلی هم عجیب و هم قابل ستایش می نمود. بنا بر همان کنجکاوی ذاتی اش، لوسلی، هراز چندی، دعوت این جوانان یهودی را به رفتن به اتاق محل زندگی شان برای گفتگو درباره مواردی عمومی و کلی که ظاهراً به آنها نیز مربوط نبود، می پذیرفت. به نظر لوسلی می رسید که این یهودیان حاضرند برای تحقق باورهای خود حتی جان شیرین خویش را فدا کنند - همانگونه که بعدها نیز چنین شد. لوسلی از این که خود نمی توانست چنین ایثارگری و دَهِش قاطعانه و صمیمانه ای مانند این یهودیان داشته باشد، در قلب خویش به آنها حسادت می ورزید اما این را هم به خوبی می دانست که نمی تواند خود را در این مسیر تغییر دهد.

در طول سال های بعد، در آن هنگام که لوسلی شغل منقد و داد و ستد آثار هنری را انتخاب کرده بود، او اکثر اوقات به دوستان «آریایی» خود از علاقه اش به معامله با یهودیان سخن می گفت. این یهودیان برخلاف غیریهودیان حاضر بودند یک تابلوی نقاشی را که جعلی از آب در می آمد، با رغبت از میان آثار به نمایش گذاشته شده خود برای فروش، کنار بگذارند - حتی اگر متحمل زیان مالی سنگین می شدند. دوستان لوسلی گاه این حقیقت را می پذیرفتند که این یا آن یهودی ممکن است آدم خوبی باشد، اما می گفتند که این امر جنبه استثنایی دارد. ولی لوسلی برخلاف دوستانش که همه یهودیان را بد و منفی می دیدند، نمی توانست چنین عقایدی داشته باشد.

یک روز در سال 1924، دوستی نسخه ای آلمانی از کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را که توسط «آلفرد روزنبرگ» به چاپ رسیده بود، در اختیار لوسلی قرار داد. قبل از آن، لوسلی در روزنامه ها خوانده بود که در رابطه با توطئه یهودیان برای تسلط بر جهان، کتاب و مطالبی منتشر می شود ولی تا آن زمان تنها برخی از این مدعیات را در روزنامه ها خوانده و این ادعاها را غیر واقعی و غیرقابل قبول می دانست. پس از آنکه کتاب **پروتوکل ها** به دستش رسید، از روی کنجکاوی به مطالعه آن پرداخت. پس از خواندن چند صفحه این احساس را داشت که می خواهد کتاب را به دور بیندازد ولی از روی حس احترام به هر آنچه که مکتوب

بود، به خواندن کتاب ادامه داد. با به پایان بردن مطالعه کتاب نیز این حس را داشت که محتوای آن ساده اندیشانه و ابلهانه است و بیشتر به یک لطیفه بی مزه شباهت دارد.

در آن زمان لوسلی به عنوان یک موّرخ، نویسنده و منقد هنری برای خود در جامعه جایگاه ویژه ای یافته بود. دوستانش به او گفته بودند که کتاب **پروتوکل ها** «حقیقت محض» است و برای همه گروه های یهودستیز، این کتاب مورد پرستش است و انجیل دوم محسوب می شود و درست به همین دلیل بود که لوسلی کتاب را تا به آخر خواند. چندی بعد کتاب «**یهودی بین المللی**» نوشته هنری فورد را که حتی رایگان در اختیار همگان قرار می گرفت، به دست آورد و مطالعه کرد. لوسلی ساده اندیشانه فکر کرده بود که کتاب هنری فورد نظر او را تقویت می کند که کتاب **پروتوکل ها** زباله ای بیش نیست هرچند که بدلیل مشغله های زیادش، نتوانست کتاب هنری فورد را به زودی بخواند، چرا که یهودیان در صدر مسائل و دلمشغولی های زندگی او قرار نداشتند.

اما هنگامی که فرصت مطالعه کتاب هنری فورد را یافت، با شگفتی پی برد که فورد به «اصلیت» و «حقانیت» کتاب **پروتوکل ها** باور دارد و حتی در زمینه تبلیغ و انتشار آن در جهان اصرار می ورزد. لوسلی هرگز مقاله های تحقیقی «فیلیپ گریوز» در روزنامه بریتانیایی **تایمز** را که کذب بودن کتاب پروتوکل ها را مطرح می کرد، نخوانده بود و روحش از آن خبر نداشت. اما زمانی که کتاب هنری فورد را می خواند مرتباً به یاد کتاب موریس ژولی (Maurice Joly) می افتاد که سال ها قبل، به هنگام مطالعه دوران تاریخی ناپلئون سوم آن را خوانده بود و به تدریج شباهت های مفاد این کتاب با کتاب **پروتوکل ها** برایش روشن ترمی شد. او این دو کتاب را با هم مقایسه می کرد و شباهت های آنها برایش عصبانی کننده بود. لوسلی باور داشت که کتاب **پروتوکل ها** یک مشت اکاذیب بیش نیست و عاملان نشر و توزیع این کتاب مانند هنری فورد و آلفرد روزنبرگ، خطاکار هستند و به گسترش یک باور خطا دست یاری داده اند. لوسلی با خود می گفت که اگر در توانش بود، این افراد را به محاکمه می کشاند.

در این مرحله بود که لوسلی به این باور رسید که به عنوان یک شهروند سوییسی باید پا پیش بگذارد، آستین ها را بالا زند و با جعلیات کتاب **پروتوکل ها** و عاملان نشر و توزیع آن به مبارزه برخیزد. لوسلی تصمیم گرفت که کتابی در مورد یهودیان و یهودیت و شیطانی به نام یهودستیزی به رشته تحریر درآورد.

به هنگام بررسی وضعیت یهودیان در سوییس، او دریافت که از بیست وهشتم ماه مه 1874 به این سو، یهودیان در سوییس حق شهروندی یافته بودند، اما لوسلی در شگفت بود که چگونه پنجاه سال پس از این رویداد، همچنان بخش هایی از جامعه سوییس در مورد یهودیان تبعیض قائل می شوند آن هم در حالی که در میان هر صد آریایی ساکن سوییس تنها یک نصفه، یعنی نیم درصد یهودی است و در برابر هر دویست آریایی یک یهودی وجود دارد.

تا قبل از درک این واقعیات و تا پیش از مطالعه کتاب هنری فورد، لوسلی یکی از ستایش کنندگان فورد بود. او زندگینامه فورد را خوانده بود و این آمریکایی برخاسته از فقر و تنگدستی را که از شغل ساده ای مانند مکانیکی به یکی ازمشهورترین میلیونرهای جهان تبدیل شده بود، نمادی از تحقق «رؤیای آمریکایی» می دانست. لوسلی به هنری فورد به عنوان نمادی قابل ستایش برای نسل جوان در سراسر جهان، می نگریست. برای او، فورد فردی نمایانگر همه نکات خوب و مثبت قرن بیستم بود. اما پس از خواندن کتاب فورد، یعنی

«یهودی بین المللی»، لوسلی در هم ریخته و آشفته شد و دچار سرخوردگی فزاینده ای گردید. از خود می پرسید که چگونه چشمان فردی مانند فورد تا این حد نسبت به واقعیات کور است و درباورهایش راه خطا می رود؟ در دنیای امروز از میان هر یک هزار ساکن کره زمین، حتی یک نفرشان یهودی نیست و بیشتر یهودیان تنگدست هستند و زندگی سختی را می گذرانند. پس چگونه یهودیان می توانند دولتی جهانی تشکیل دهند و بر کلّ عالم حکومت کنند؟ چگونه ممکن است که بر طبق آنچه که فورد در کتابش ادعا کرده، کمتر از سیصد یهودی که به زعم او جهان را زیر کنترل دارند، آقا و سَروَر دنیا شده و بر همه بانک های دنیا کنترل داشته باشند - و در حالی که نمی توانند حتی همکیشان خود را از فقر و تنگدستی رهایی بخشند، همه بورس های سهام جهان را با انگشت کوچک خود بچرخانند؟

از دیدگاه هنری فورد، این قیصر ویلهلم، امپراطور آلمان نبود که با هذیان ها و جاه طلبی های خود موجب جنگ جهانی شده بود. این کمپانی های آلمانی، مانند کارتل «کروپ» نبودند که به سختی در جستجوی یافتن بازارهای تازه ای برای فروش تولیدات شان بودند. حتی این آلمان ها نبودند که در تحقق «رؤیای آلمانی»، مناطق «آلزاس- لورن» را از پیکره خاک فرانسه جدا کرده بودند، بلکه مسبب همه این رویدادها، روزنامه های یهودی بودند! این یهودیان بودند که در پشت سر ترور ولیعهد اتریش در شهر «سارایه وو» (Sarajevo)، که به گلوله اول در جنگ جهانی اول مبدل شد، قرار داشتند و این یهودیان بودند که در سرزمین هایی که حتی یک یهودی هم درآن نبود، مانند ژاپن و مونته نگرو (Montenegro) جنگ به راه انداخته بودند، و این یهودیان بودند که در پشت سر اعلان جنگ چین به آلمان قرار داشتند، و حتماً این روزنامه نگاران یهودی بودند که دولت صلح طلب آمریکا را وادار به ورود به جنگ جهانی اول کردند.

لوسلی با خود می گفت که براستی چگونه ممکن است فردی مانند هنری فورد به چنین اراجیف و مهملاتی باور داشته باشد؟

یکی ازموضوع های ریشه ای که بیش از هر امردیگری لوسلی را از دیدگاههای فورد درقبال یهودیان خشمناک می ساخت، این ادعای فورد بود که در جریان جنگ جهانی اول، این یهودیان بودند که آتش جنگ را برافروختند و پس از آغاز آن نیز از ورود به اقدامات میهن پرستانه در کشورهایی که در آن زندگی می کردند، خودداری نمودند. لوسلی به این نتیجه رسیده بود که اگر هنری فورد اندک صداقتی داشت و این افکار را عین حقیقت می دانست می بایست که دست کم در مورد آنها کمی هم تحقیق کند. نمودها و مثال های بسیاری وجود داشته که نشان می داد یهودیان در هر کشوری که زندگی می کردند، نسبت به آن سرزمین احساسات میهن پرستانه داشتند. تنها در آلمان بیش از یک صد هزار یهودی به عنوان سرباز در جبهه های جنگ جهانی اول شرکت کردند. بیش از دوازده هزار یهودی در جبهه های جنگ جان باخته بودند و بیش از سی و پنج هزار یهودی، نشان شجاعت صلیب آهنین را که به خاطر جانبازی و ایثارگری شان در جبهه های جنگ دریافت کرده بودند، با افتخار تمام بر سینه نصب می کردند.

لوسلی بر آن بود که کتابی در مورد یهودیان به رشته تحریر درآورد ولی خیلی زود دریافت که اگر قصد نگارش چنین کتابی را دارد، باید به مخالفت با افکار هنری فورد بپردازد. ناامیدی و خشم لوسلی از جعلیات و افکار نادرستی که هنری فورد در باره آن نوشته بود و در طول ساها هزاران نسخه از این کتاب او به خانه بسیاری از اروپاییان راه یافته بود، حد و

اندازه ای نداشت. لوسلی با خود می گفت که افکار هنری فورد توهینی به هوشمندی و خرد هرانسان است.

همانند بسیاری از یهودیان و غیر یهودیان دیگر، لوسلی هم ابتداء دراین توّهم بود که برای مقابله با یهودستیزی باید از حقایق و اسناد و مدارک و با کاربرد منطق روشن و شفاف بهره گرفت. لوسلی به طرزی ساده لوحانه فکر می کرد که می توان اندیشه های یهودستیزانی چون هنری فورد را رسوا ساخت و راه راست را به آنها نشان داد. لوسلی در این عوالم ساده انگارانه خود بر این باور بود که افراد عادی نیز پس از مطالعه حقیقت و آگاهی از اسناد و مدارک واقعی به نادرستی اندیشه های افرادی مانند هنری فورد پی خواهند برد و در نتیجه، کتاب هنری فورد هم از کتاب فروشی ها جمع آوری خواهد گردید و روزنامه هایی که مطالب یهودستیزانه بنویسند، در پیشخوان روزنامه ها قرار نخواهند گرفت. آیا این آریایی ها نبودند که در طول یک هزار سال کوشیده بودند که مذهب خود را به ضرب شمشیر و زور به دیگران بقبولانند و حتی برای این منظور متوسل به شکنجه و قتل شوند؟ آیا این قصد آریایی ها برای قبولاندن صلیب عیسی مسیح به «غیر باورمندان» و «کفار غیرمسیحی» نبود که مرگ و نیستی را برای اقوام و سرزمین های دیگر به ارمغان آورده بود؟ آیا این آریایی ها نبودند که سرزمین های بیگانه را فتح کرده و به هر وسیله ممکن، ملت های بیگانه را به بردگی برده بودند؟ آیا این آریایی ها نبودند که دیگر ملت ها را «اقوام پست» می نامیدند و در کمال بی رحمی بر سرزمین این اقوام چیره می شدند، به آزادی آنها تعرض می کردند و حتی اقوام دیگر را از پرستیدن خدای خاص خود باز می داشتند؟ پس، چگونه می توان همه این جنایات را که خود آنان براه انداخته بودند به یهودیانی نسبت داد که قربانی بودند؟

لوسلی با شرمندگی بسیار به یاد می آورد که چگونه خانواده و نزدیک ترین کسانش از همان طفولیتش مرتب در گوش او می خواندند که همه یهودیان بد و شرور هستند. به همین دلیل بود که او عنوان «**یهودی بد**» را برای کتاب خود انتخاب کرد. این نامی بود که هر خواننده عادی، ابتداء فکر می کرد که این کتاب هم در ردیف کتاب های «افشاگر» در زمینه «ماهیت حقیقی یهودیان» است. اما هنگامی که معلوم شد که کتاب از یهودیان دفاع می کند، نسخه های آن از کتاب فروشی ها کنار گذاشته شد. لوسلی درس عبرت گرفت که یهودستیزی اصلاً منطق خاصی ندارد. یهودستیزی واقعیتی بود که اندیشه های منطقی در نبرد با آن به کار نمی آمد. مبارزه منطقی با یهودستیزی مانند آن بود که انسان سر خود را بیهوده به سنگ بزند. حتی مدت ها پس از آنکه کتاب لوسلی به دست فراموشی سپرده شده بود، کتاب هنری فورد همچنان در سراسر جهان به زبان های گوناگون ترجمه می شد و انتشار می یافت و این در حالی بود که حتی عذرخواهی مشهور هنری فورد و این بیانیه او که کتاب هایش را از همه مراکز پخش جمع خواهد کرد، مانع تکثیر اندیشه های کتبی ضد یهودی او نشد.

در سال 1934، لوسلی توسط قاضی مایر به عنوان کارشناس دادگاه برن انتخاب شد. قاضی مایر ابداً مایل نبود که یک یهودی را مأمور این کارشناسی کند و این در حالی بود که در شهر برن غیریهودیان زیادی وجود نداشتند که شایستگی انتخاب به سمت کارشناس دادگاه را در این زمینه خاص و حسّاس داشته باشند. لوسلی غیریهودی هم با تأمل وتعمق بسیار این سمت را پذیرفت. لوسلی به درستی به این نتیجه رسیده بود که بسیار ساده لوحانه است که فکر کرد که می توان با یهودستیزی در «بازار اندیشه ها» به مبارزه پرداخت. او اکنون به این نتیجه رسیده بود که مبارزه با یهودستیزی نه موضوعی مرتبط با عقاید و اندیشه ها، بلکه به پیشداوری ها مربوط است. او به این نتیجه رسیده بود که برای مبارزه با هنری فورد و هنری فوردهای این زمانه، نمی توان با آنها در کتاب فروشی ها به مقابله پرداخت. ولی آیا می شد در صحن دادگاه

به مبارزه با یهودستیزان پرداخت؟ لوسلی به خود می گفت این یهودیان نبودند که در دادگاه به محاکمه کشیده می شدند، بلکه این یک سند جعلی و کذب، یعنی کتاب **پر وتوکل مشایخ صهیون** بود که به صحن دادگاه آورده می شد و در این میان متهمان یهودستیز دادگاه نیز چاره ای جز آوردن شاهدان و کارشناسانی برای تصدیق ادعاهای خود در برابر دادگاه نداشتند. به افرادی مانند هنری فورد این اجازه داده نمی شد که به عنوان شاهد در دادگاه حاضر شوند. اما لوسلی به راستی از کجا می بایست خبردارشود که خود را در دادگاه به ناگهان با «اولریش فلایش هاور» روبرو خواهد دید؟

«اوبالد فون رول» کتاب لوسلی را خوانده بود و به خوبی می دانست که در دادگاه، همدستان او با یک کارشناس مجرب و فردی که نتوان او را تحت تأثیر قرار داد و یا با رشوه و «مشوق» های دیگر تطمیع کرد، همانند لوسلی، روبرو خواهند شد. فون رول با نومیدی به پرنسس «کارادیا» نوشت که باید از هرراهی که شده، فردی کارشناس یافت شود که بتواند با تخصص و مطالبی که لوسلی در دادگاه بیان خواهد کرد، مقابله کرده و به سود متهمان سخن بگوید. در همان حال، حزب نازی در شهر «ارفورت» نیز این راهکار را پیشنهاد داده بود که تلاش شود تا در دادگاه لوسلی را بی اعتبار معرفی کرد.

در بیست و هشتم نوامبر، فلایش هاور به «اشنل» (Schnell) نوشت: «همه شما باید با شدت تمام کار کنید. من به فوریت به اطلاعاتی در مورد فردی به نام لوسلی نیاز دارم. آیا ما تنها با لوسلی روبرو هستیم، یا اینکه او حامیان و همدستانی دارد؟ آیا لوسلی در سال 1906 به الجزایر سفری داشته است؟».

سئوال در مورد سفراحتمالی لوسلی به الجزایر و تلاش برای کسب آگاهی درباره درستی یا نادرستی آن، موضوعی بود که چندین بار در نامه های فلایش هاور مطرح شده و به نظر می رسید که به وسواس فکری برای او مبدل شده است. فلایش هاور نوشت: «شما نمی توانید تصور کنید که اگر این معمای سفر لوسلی به الجزایر روشن شود، چقدر ارزشمند خواهد بود، زیرا اطلاعاتی مهم بدستم رسیده است که تنها اگر درستی سفرش به الجزایر معلوم شود، برای دادگاه یک موضوع ذیربط محسوب خواهد شد و در غیر این صورت این اطلاعات من نیز بی ربط خواهد بود». چند روز بعد، «تودلی» به آگاهی «فلایش هاور» رساند که فهرستی از شماره تماس همه لوسلی های موجود در کتاب راهنمای تلفن را برایش ارسال می دارد، ولی هنوز نتوانسته در مورد سفر لوسلی به الجزایر اطلاعاتی به دست آورد. «تودلی» این اطلاع را در نامه ای با اسم رمز «دورینگ» (During) به آگاهی «فلایش هاور» رساند.
اما سرانجام «فلایش هاور» از «تودلی» این خبر را شنید که لوسلی هیچگاه در شمال آفریقا زندگی نکرده است؛ خبری که موجب ناامیدی بسیار «فلایش هاور» شد.

در سال های بعد، هر هنگام که نام لوسلی به میان می آمد، جرج برونشویگ، با حس خاصی در مورد او با دوستانش سخن می گفت. در شامگاه بیست و ششم اکتبر 1934، سه روز پیش از آغاز کار دادگاه برن، برونشویگ تا دیروقت در دفتر کارش مشغول بود و سعی می کرد که یادداشت هایش را نظم دهد و مهم تر از آن، افکارش را در آستانه آغاز محاکمه اصلی متمرکز کند که ناگهان زنگ تلفن به صدا درآمد. برونشویگ که عصبانی و آشفته بود، اول نمی خواست به این تلفن پاسخ دهد. ولی تماس گیرنده همچنان به زنگ زدن ادامه می داد و در زنگ هفتم، برونشویگ سرانجام گوشی را برداشت و با بی میلی جواب داد. در آن سوی خط، فردی که خود را یک یهودی و صاحب مغازه ای کوچک معرفی می کرد، با هیجان بسیار داشت می گفت که در پاساژ «ورت» (Werdt) در مرکز شهر برن یک کتابفروشی بزرگ به

شکلی آشکار در حال فروش کتاب های یهودستیزانه است. برونشویگ کوشید تا این یهودی هیجان زده را آرام کند و به او امید داد که به فوریت موضوع را بررسی خواهد کرد. دفتر کار برونشویگ تنها فاصله اندکی با پاساژ «ورت» داشت و برونشویگ قصد کرد که شخصاً با پای پیاده به آن پاساژ برود. در آن جا بود که با شگفتی دریافت کتاب **«یهودی بد»** نوشته لوسلی، چاپ سال 1927، در نسخه های بسیار، در مرکز ویترین کتابفروشی قرار گرفته و درون کتابفروشی هم چند ردیف به این کتاب اختصاص یافته است. این کتاب توسط انتشارات «پستالوزی فلنبرگ» (Pestalozzi Fellenberg) به چاپ رسیده بود. برونشویگ با خشنودی با خود فکر کرد همین واقعیت که یک کتابفروشی بزرگ در مرکز شهر برن به این باور رسیده که با عرضه چنین کتابی، امکان کسب درآمد بیشتر برایش میسر است، نشان می دهد که توجه افکارعمومی شهر اکنون به دادگاه برن معطوف شده است. دادگاه برن در آستانه شروع کار خود بود و صاحب آن کتابفروشی نیز نظر به همین امر بود که می خواست از توجه عمومی به دادگاه، برای کسب درآمد بیشتر بهره ای بگیرد.

دادگاه برن به این مسیرافتاده بود که مورد توجه همگان قرار گیرد و این دیگر با برونشویگ و تیمش بود که به شکلی درست از این توجه استفاده کنند.

دادگاه برن هراس و اضطرابی را برای همهٔ افراد درگیر در آن به وجود آورده بود و در این میان، برای یک وکیل جوان که در عنفوان شکوفایی کاری خود بود، حالتی سرمست کننده داشت. اما بالاتر از آن، این امر بود که دفاع از حق یهودیان و موجودیت آن ها و رفع تحقیرکننده ترین اتهامات از قوم یهود، رسالت و فرصتی بی نظیر بود که مسلماً هیچ یهودی نمی توانست از آن بگذرد.

در آن شب سرد پائیزی برن، جرج برونشویگ جوان در حالی که در برابر ویترین کتابفروشی بزرگ ایستاده بود، می دانست که پس از ماهها کار بی وقفه و خسته کننده و مبارزه با واهمه ها و دلهره های بسیار، اکنون زمان پیروز شدن در دادگاه است و این محاکمه هرگز و به هیچ بهایی نباید با ناکامی روبرو شود.

فصل ششم

تصمیم های دشوار

جرج برونشویگ بارها و بارها مصاحبه با پرنسس «رادزیویل» و مقاله های «دوشایله» و «گریوز» را خواند. رشته هایی از افکار و فرضیه های عجیب به ذهن او هجوم آورده بود که نمی توانست میان آن ها با حقایقی که به آن باور داشت، ارتباطی بیابد. او رشته حقوق آموخته بود تا مدافع حق و عدالت باشد، یا دست کم این گونه فکر می کرد. همیشه براین اعتقاد بود که نفرت کور و پیشداوری ها، ناشی از ناآگاهی و جهالت است و خرافات از تصورات غلط سرچشمه می گیرد. او نسبت به نوع بشر باور اصولی داشت. فکر می کرد که باید به انسان ها امکان داد تا حقیقت را درک کنند و در آن صورت، خودشان به نتایج درست خواهند رسید. از نظر او، قانون ابزاری بود برای نشان دادن حقایق به شکل درست، که با صدای تحکم و قاطع قوه قضاییه بیان می شود. او راه دیگری برای مقابله با شاهدان کذاب، فریبکارانی که خود را منجی معرفی می کردند و یا انواع و اقسام افراطی ها که برای پیشبرد هدف های غیرمشروع شان به تبلیغ دروغ متوسل می شوند، جز ساخت جامعه ای بهتر نمی شناخت. دوستانش به او می گفتند که تا حد ساده لوحی، مسایل را به گونه دیگری می بیند. به او می گفتند که وکالت شغلی است همانند شغل های دیگر و راهی است محترمانه برای کسب درآمد بهتر. آن ها تأکید داشتند که وکیل حقیقت مورد نظر موکل خود را نمایندگی می کند و نه حقیقت بی طرفانه را.

در کمال شگفتی، جرج در طول تمامی دوران موفق کاری خود سادگی خویش را از دست نداده بود. همچنان وکالت موکلین را که به حقانیت آنها ایمان داشت، برعهده می گرفت و حامی پیشبرد منافعی می شد که آنها را به نظر خود درست می دانست. «چگونه او می تواند تا این حد پای بند اخلاق و معیارهایش بماند؟». «چه شده که با این همه موفقیت در کار وکالت، به بی تفاوتی آلوده نشده است؟». این ها پرسش هایی بود که دوستانش از «اودت» و «امیل راس» می کردند.

اودت و امیل راس بدون هیچ تردیدی تفاهم داشتند که دادگاه برن تا حد بسیار زیادی، نه تنها در پیشبرد جایگاه شغلی جرج نقش داشته، بلکه در شکل دادن به شخصیت و زندگی اش مؤثر بوده است. آنها به یاد می آوردند که چگونه مجبورشان می کرد که سخنان رادزیویل، دوشایله و فیلیپ گریوز را بخوانند. تا آخرین ساعات شب، وادارشان می کرد که به خواندن بلند او از بخش هایی از کتاب بنیامین سیگل، روزنامه نگار و تاریخدان پرآوازه، با نام **«پروتوکل های مشایخ صهیون - بزرگ ترین دروغ تاریخ»**، که در سال 1924 در آلمان منتشر شده بود، گوش فرا دهند. به آنها گفته بود که کتاب سیگل در میان چهره های آکادمیک، به خاطر پای بندی به حقایق و مطالب دقیقاً تحقیق شده و مستند و به خاطر تحلیل تحسین برانگیز و هوشمندانه، مورد احترام زیادی قرار گرفته است. برخی اوقات نیز بخش هایی از کتاب اندیشمند انگلیسی «لوسین وولف» را برایشان می خواند؛ **«حقیقت در باره پروتوکل مشایخ صهیون»** یا از کتاب «هرمن برنشتاین»، دیپلمات پیشین و نویسنده ای که هنری فورد را تحت تعقیب قضایی قرار داده بود؛ **«تاریخ زایش دروغ - پروتوکل مشایخ صهیون»**، نقل قول می کرد. به آنها تأکید می کرد که دو کتاب اخیر در سال 1921 منتشر شده اند، یعنی پیش از برملاء شدن حقیقت در باره منابع **پروتوکل ها**.

بارها و بارها در اتاق مملو از دود سیگار قدم می زد و مرتب نجوا گونه از خود می پرسید چگونه **پروتوکل ها** ضمن غفلت از تمامی حقایقی که در کتاب ها و مقالات منتشره در نشریات وزین مورد تأکید قرار گرفته اند، همچنان در نظر بسیاری معتبر دانسته می شود؟ پیوسته از خود می پرسید چگونه این دروغ مصونیت یافته است، پس هوشمندی خود انسان ها کجاست؟ چرا صدای آکادمی در این قضیه بلند نشده است؟!

هوشمندی در سکوت پیچیده شده بود. در میان اقلیت اندکی که واکنشی نشان داد، نویسنده آلمانی، «توماس مان»، که سیگل کتاب خود را پیشتر برای وی فرستاده بود، قرار داشت. توماس مان کار سیگل را مورد ستایش قرار داد و ابراز اطمینان کرد که این اثر ضربه مهلک را بر این کتاب کذب و منحرف خواهد زد. دیگران کمتر از او خوش بین بودند. پروفسور «هانس دالبریک» از دانشگاه برلین در بیست و هفتم اوت 1920 به سیگل نوشت: «از علوم آلمان انتظارات زیاده از حد داری. علوم قادر است که از راههای علمی مبارزه کند؛ علیه انحراف فکری حتی خدا هم ناتوان می ماند».

معمای تاکتیکی یک وکیل

تردیدی نداشت که باید هر سه شاهد را احضار کند؛ پرنس رادزیویل، آرمان دوشایله و فیلیپ گریوز. نه تنها بخاطر اینکه هر یک از آنها اطلاعات ویژه ای داشت، و نه تنها به خاطر اینکه هرسه آنان یهودی نبودند و نمی شد آنها را به تحریف حقایق متهم کرد؛ بلکه بخاطر این واقعیت مهم که داستان هایی که آن ها از تجارب شخصی خویش می گفتند، روایت های دیگری را تکمیل می کرد و هر سه شان عملاً به هم دیگر کمک می کردند. شهادت هایشان می توانست پاسخ هایی برای پرسش های آزار دهنده ای باشد که ممکن بود قاضی از خود بپرسد: چه کسی **پروتوکل ها** را نوشت؟ کی؟ کجا؟ با چه هدفی؟

در آستانه ی نشست دادگاه، گروه حقوقی برونشویگ فهرستی از امتیازاتی را که دعوت از این شاهدان می توانست موجب شود، برشمرده بود:
1 – هر سه آنها تأیید می کردند که **پروتوکل ها** هر چند برای نخستین بار در روسیه انتشار یافت، اما در فرانسه نوشته شده است.
2- رادزیویل و دوشایله تأیید می کردند که نسخه اصل را که با چشم خود مشاهده کرده بودند، به زبان فرانسه بوده است.
3- علیرغم آنکه آن دو نسخه نخست را در سرزمین های مختلف دیده اند، اما توصیفی که ارائه می کردند، شبیه بود: دستخط های مختلف در دفترچه ای بوده که روی جلد آن نیز یک لکه ی جوهر آبی بوده است.
4 - هر سه نفر نسبت به وجود ارتباط میان **پروتوکل ها** با پلیس مخفی روسیه شهادت می دادند. رادزیویل با چشم خود نسخه خطی با خط یکی از جاعلان حرفه ای را که در خدمت راچکوفسکی، جاسوس ارشد روسی در پایتخت فرانسه بود، مشاهده کرده بود، و دوشایله نیز با استناد به نیلوس تأیید می کرد که سند توسط ژنرال راچکوفسکی و توسط خانم کومارووسکایا به روسیه فرستاده شده است.
5 - پیش از افشاگری های فیلیپ گریوز، پرسش های بسیاری در زمینه **پروتوکل ها**، بدون دریافت پاسخ منطقی، باقی مانده بود. همگان در شگفت بودند که چرا مأموران مخفی روسیه سندی را که می بایست در روسیه توزیع شود، به زبان فرانسه بنویسند. دوشایله درک نکرد که چرا بخش هایی از سند به زبان فرانسه سلیس است در حالی که بخش های دیگری، مملو از

اشتباهات قواعد زبانی است. همچنین معلوم نبود که چگونه سندی تا این حد پیچیده توسط مأموران مخفی اطلاعاتی تنظیم شده است.
فیلیپ گریوز برای همه این پرسش ها پاسخ های منطقی داشت. تقریباً دو سوم از کتاب بطور کامل از کتاب موریس ژولی، با فرانسه عالی اش، رونویسی شده بود. برای تطبیق دادن کتاب با هدف های شان، نویسندگان جاعل ناچار شده بودند که از مفاد دیالوگ و چهره های ماکیاول و مونتسکیو که در کتاب موریس ژولی به آنها اشاره شده بود، صرف نظر کنند.
نظر به این دلایل برای آنها آسان تر بوده که سندهای سیاسی را به زبان فرانسه درباره «صورتجلسه نشست های دولت محرمانه یهودی» تنظیم کنند. اکنون «اظهرمن الشّمس» بود که چرا بخش هایی از این اسناد از نظر کیفیت زبانی، بر بخش های دیگر آن برتری دارد.
جرج در ذهن خود به این باور رسید که تیم حقوقی او و یارانش نمی توانند تنها به ارائه کتاب ها به دادگاه بسنده کنند. فیلیپ گریوز باید دیدارهای خود را با آن فرد تبعیدی روسی که کتاب را از کلنل عضو تشکیلات مخفی روسیه گرفته بود، با التهاب تشریح کند. شاید حتی بشود او را تشویق کرد که نام آن خبر دهنده روسی را هم برملاء کند.
6 - شهادت پرنسس کاترینا رادزیویل با شهادت «هانریته هربلوت»، یک فرد ضد یهود که هیچ دلیلی برای کمک به یهودیان نداشت، تکمیل شد. او حتی جزییاتی را گفت که پرنسس از پرداختن به آن خودداری کرده بود. هیچ بختی وجود نداشت که این زن برای ادای شهادت به دادگاه بیآید. اما شاید کاترینا رادزیویل بتواند جزییات بیشتری را به یاد آورد. این گونه بود که هربلوت توصیف کرد که چگونه گولووینسکی عادت داشت که از محل کتابخانه ملی پاریس کار جعل کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را پیش برد. این جزییاتی بود که در آن زمان، امری کاملاً حاشیه ای و کم اهمیت به شمار می آمد. اما اکنون به ناگهان اهمیت آن مورد توجه قرار گرفته بود. این نکته ای بود که جرج با هیجان زیاد به آن فکر می کرد. او از دوستی خواست که کتاب موریس ژولی را برایش پیدا کند اما این پاسخ را شنید که از زمانی که انتشار کتاب از سوی حکومت ناپلئون سوم ممنوع شد، همه نسخه های باقی مانده کتاب یک باره به فروش رفته است و تنها یک نسخه ی آن در کتابخانه ملی پاریس بوده است. هنگامی که آن دوست همان نسخه را نیز بررسی می کرد، متوجه شد که فردی توسط مداد زیر بخش هایی از کتاب را خط کشیده است. جرج از دوستش خواست که این بخش ها را برایش شناسایی کند و به زودی پاسخ گرفت که این بخش ها درست همان قسمت هایی هستند که در **پروتوکل ها** نیز نقل شده است. جرج با خود فکر کرد که این جاعل چنان به خود غرّه بوده است که حتی زحمت پاک کردن این خط کشیدن ها توسط مداد را نیز به خود نداده بود. جرج با هیجان با خودش نجوا می کرد که برای یک وکیل، این برهان و یک برگ برنده است؛ در حدّ یک هدیه الهی است.

این شهادت ها برای جرج و گروه حقوقی او همانند نزول عطیه آسمانی بود. برای نخستین بار جرج به این باور رسیده بود که احتمال خوبی برای برنده شدن در دادگاه وجود دارد. اما پیش از آن می بایست راهی برای مسئله ای که بسیار آزارش می داد، بیابد.

مواردی هست که وکلاء با «حقیقت» موهوم و نه چندان درستی در باره یک مسئله مشخص در یک پرونده روبرو می شوند و شاهدان نمی توانند به آسانی شهادت دهند، زیرا حافظه شان تمام و کمال نیست. تناقض یک جزء در شهادت یک شاهد، می تواند موجب ایجاد تزلزل در اعتبار تمامی شهادتش شود. وکیل طرف مقابل می تواند شاهدی را که به یک مطلب نادرست بند می کند، به شدت منکوب سازد. هنگامی که جرج مصاحبه با کاترینا رادزیویل را خواند، سریع پی برد که کاترینا در یک مسئله مهم اشتباه کرده است. وقتی که توصیف می کرد چگونه گولووینسکی نخستین بار به ملاقاتش در پاریس آمد، گفته بود منظور من سال های

1904 و 1905 است و افزوده بود که آن زمان هنوز نمی دانستم که این فرد عضو پلیس مخفی است، هر چند در شهادت خود نگفته بود که تا دیدن نسخه ی **پروتوکل ها** در دست گولووینسکی چه مدت زمان سپری شده بود. تنها گفته بود: «یک روز بود»، اما کاملاً روشن بود که این امر از آن دیدار نخست، فاصله زمانی زیادی داشت، زیرا در این سال ها آن دو دوستی نزدیکی با یکدیگر برقرار کرده بودند و او دیگر می دانست که این دوست نزدیکش کیست و کجا کار می کند.

کاترینا رادزیویل در جای دیگری گفته بود: «بعدها شنیدم که آن سند توسط سرگئی نیلوس در کتاب مشهورش نقل شده است». اگر کاترینا در بیان اظهاراتش احتیاط کرده بود، می بایست بداند که آن اتفاقات پاریس در زمانی بسیار زودتر از آنچه که وی به خاطر می آورد، رخ داده بود زیرا می بایست زمان زیادی بگذرد تا سند به روسیه برسد، به زبان روسی ترجمه گردد و در کتابی که در سال 1905 منتشر شده، گنجانیده شود. اما عجالتاً راچکوفسکی به بازگشت به روسیه فرا خوانده شده و از خدمت در پاریس کناره گرفته بود. جرج بر اساس اطلاعاتی که گردآوری شده بود، فکر می کرد که سند در اواخر قرن نوزدهم جعل شده، زیرا بخش هایی از آن در روزنامه **«زنمیا»** در سال 1903 انتشار یافته بود. او سوء ظن داشت که سند در نزدیکی آن ایام در اختیار نیلوس بوده و نیز شواهدی داشت که شاهزاده سرگئی الکساندروویچ نیز در سال 1897 سند را دراختیار داشته است.

او اطمینان داشت که سخن از اشتباهی از روی سادگی است. پرنسس کاترینا دوره های مختلفی در پاریس زندگی کرده و سال های زیادی در این شهر بوده است. او به حافظه اش از حادثه ای که بیست سال پیش اتفاق افتاده، ایمان داشت. هیچ دلیلی نداشت که او این داستان را از خود درآورده باشد، بویژه که شهادتش با سخنان هربلوت همآهنگی داشت. اگر این داستان را ساخته بود آیا تاریخ های آنرا عوض می کرد؟

اما آیا قاضی چنین فکر خواهد کرد؟ اما آیا از روی احتیاط همه شهادت کاترینا را باطل نمی دانست؟ آیا این امر، برموضع گیری های گروه حقوقی برن در طول دادگاه خط بطلان نمی کشید؟ آیا این ریسکی است که باید آنرا به جان خرید؟

در میان تیم برن افرادی بودند که حاضر به انصراف از شهادت رادزیویل شدند، اما جرج بر سر نظر خود اصرار می ورزید و می گفت شهادتش ضروری است اما نباید گذاشت که وکلای طرف مقابل، شاهد را از صحنه حذف کنند. خودشان می بایست به قاضی در مورد آن تاریخ اشتباهی توضیح داده و بطلبند که آن را از صورتجلسه دادگاه حذف شده اعلام کند.
اعضای گروه حقوقی برن تصورش را نمی کردند که شاهدانی که با شهامت، سیزده سال قبل حقیقت را فاش کرده اند، اکنون نخواهند که همان نظرات را در صحن دادگاه تکرار کنند. برای همین بود که وقتی شنیدند که هم کاترینا رادزیویل و هم فیلیپ گریوز با حضور در دادگاه مخالف هستند، سخت غافلگیر شدند. پرنسس به دلیل «انگیزه های شخصی»، که توضیحی در باره آنها نداد، دعوت به ادای شهادت را رد کرد - هر چند که اظهاریه ای مُهر و موم شده به مُهر رسمی را به عنوان شهادتش به برن ارسال نمود. جرج قصد داشت درباره آن تاریخ اشتباه به قاضی توضیح دهد اما در کمال شگفتی او، در اظهاریه کاترینا به این امر اشاره ای نشده بود. وکلای طرف مقابل نیز هیچ اشاره ای به این مسئله نکرده بودند. آنها طبق عادت از پرداختن به محتویات سندها خودداری می کردند و ترجیح دادند که خلقیات و شخصیت خود پرنسس را زیر سئوال ببرند، و با بیان رُمان های عشقی او، تلاش کرده بودند وی را زنی «هرجایی» جلوه دهند.

خودداری فیلیپ گریوز از حضور شخصی در دادگاه برن ضربه غیر قابل پیش بینی به تیم وکلاء وارد کرد. زیرا سخن از روزنامه نگاری با آوازه بین المللی بود که برای نخستین بار او حقیقت **«پروتوکل ها»** را برملاء کرده بود.

روزنامه **تایمز** لندن نیز از بخشی از این اعتبار، در مبارزه اش برای برملاء کردن این جعلیات خطرناک برخوردار شده بود. تیم برن با خود فکر می کرد که چگونه چنین فردی به ناگهان دستخوش تردید و هراس می شود و حاضر نیست مطالبی را که در مقاله هایش نوشته، تکرار کند. چه چیزی یا چه کسانی او را ترسانده بودند؟

سالی مایر دعوتنامه را از طریق کمیته نمایندگان یهودی انگلیسی (Board of Deputies) برای گریوز فرستاده بود و هنگامی که شنید که گریوز ترجیح داده یک اظهاریه محتاطانه را در مورد تأیید مقاله هایش ارسال کند، سخت یکه خورد. قرار بود وی شاهد اصلی و دراماتیک باشد. آنها امیدوار بودند که همه سندهای مربوطه را از آرشیو **تایمز** به دادگاه ارائه کند و شاید برای نخستین بار نیز نام فرد خبرچین روسی را بگوید. تفاوت زیادی هست میان شهادت زنده با یک اظهاریه مکتوب، تا بتوان قاضی، افکار عمومی و رسانه ها را قانع کرد. چنین شاهدی، بی هیچ تردیدی دراین دادگاه در سرفصل خبرها و در کانون توجه قرار می گرفت. براستی که ضربه ای جدّی به طرف شاکیان این دادگاه وارد شده بود.

از روی کنجکاوی تصمیم گرفتم پی ببرم که چه عاملی موجب خودداری مرموز فیلیپ گریوز از ادای شهادت شده است.
*در یک روز پر از نور آفتاب، در اکتبر 1994 ، در آرشیو تایمز لندن نشستم و با شگفتی که هر لحظه بیشتر می شد، به سندهایی می نگریستم که با کرامت مدیریت روزنامه در اختیارم قرار گرفته بود و حقیقت ماجرا را برملاء می کرد. آمده بودم تا حقایق مربوط به فیلیپ گریوز را بررسی کنم. اما در کمال شگفتی خود را در حال مطالعه حقایقی درباره دخالت **تایمز** در تمامی موضوع **«پروتوکل ها»** یافتم. دو داستان کاملاً درهم آمیخته بود. فکر کردم که وظیفه روزنامه در موضوع **پروتوکل ها** با انتشار مقاله ها در اوت 1921 پایان یافته بود. به ذهنم خطور نمی کرد که آنها بیش از یک دهه درگیر ماجرا بوده اند و آنرا به منبعی برای درآمد مبدل کرده بودند، گرچه در مقطع زمانی خاصی در جستجوی راههایی برای قطع ارتباط خود با این قضیه برآمدند. از اسناد معلوم شد که از همان سال 1933، بازوان دراز هیتلر موجب تنگنای جدّی برای روزنامه معتبر لندن **تایمز** شده و روزنامه نگار شجاع انگلیسی مانند فیلیپ گریوز را ارعاب کرده بودند. سندها دلیل اصلی خودداری گریوز را از ادای شهادت در دادگاه برن برملاء می کرد، اما مهم تر از آن، از حال و هوای حاکم بر اروپا، از همان اوان حکومت نازی در آلمان و نقشی که **پروتوکل های مشایخ صهیون** در تبلیغات نازی ها ایفاء کرده بود، پرده برمی داشت.*

معمای اخلاقی یک روزنامه نگار

در چهارم ژوئن 1953، یک روز پس از آنکه فیلیپ گریوز در سن 77 سالگی در خانه خود در ایرلند درگذشت، **تایمز** در مقاله ای، گریوز را به عنوان یکی از بزرگ ترین روزنامه نگاران خارجی روزنامه معرفی کرد. پس از شرح زندگی و وظایفی که انجام داده بود، در مورد او آمده بود: «یکی از بزرگ ترین محققان در مورد یک قضیه ی مهم تاریخی بود که

خود به آن افتخار می کرد. پژوهش هایش به طور مسلم ثابت کرد که **پروتوکل های مشایخ صهیون** جعلی است - آن هم به ویژه در ایامی که از آن ها به طرز گسترده ای در هدف های ضد یهودی بهره برداری می شد».

حقیقت آن بود که تنها گریوز نبود که به کشف خود افتخار می کرد. **تایمز** نیز به خاطر این که نخستین روزنامه ای بود که حقیقت دراماتیک درباره **پروتوکل ها** را برملاء کرد، از ارزش و احترام زیادی بهره مند گردید. آنها به درآمد سرشاری نیز دست یافتند که اصل سرمایه گذاری شان را در وام هایی که به «راسلوولف» داده بودند، افزایش داد.

نظر به تقاضاهای فراوان برای مقاله های گریوز، روزنامه آن ها را در جزوه هایی که در برابر پول در کشورهای مختلف عرضه می کرد، منتشر می نمود. بهای جزوه ها یک لیره انگلیسی آن زمان بود که هزاران نسخه اش به فروش رسید. حق انتشار آن نیز در آمریکا در سپتامبر 1921 در برابر 150 دلار فروخته شد.

تنها دو هفته پس از انتشار گزارش ها در روزنامه، در روز سی و یکم اوت، دستیار مدیر در یادداشتی نوشت که «جزوه های **پروتوکل ها** به میزان رضایت بخشی به فروش می رسد». روز هشتم سپتامبر مدیر روزنامه نامه ای به «ایتامار بن ابی»، سردبیر روزنامه در فلسطین، نوشت و حقوق نشر جزوه ها را با تخفیف به او پیشنهاد کرد. در نامه ای برای ناشر در لهستان نیز نوشت «ارزیابی می شود که این جزوه ها در طول سال ها همچنان به فروش برسد».

در بیست و چهارم اکتبر، «بارکر»، نماینده روزنامه در فرانسه نوشت که تلاش او برای فروش حقوق نشر جزوه ها در پاریس در برابر یکصد لیره، ناکام مانده است. او به همه روزنامه های بزرگ مراجعه کرد اما کسی علاقه ای نشان نداد. نوشت که کسی به مسئله تمایلی ندارد و «این فرانسوی ها ملتی مرموز هستند».

از زمانی که پیمان آن زمان میان **تایمز** با «راسلوولف» به یاد مسئولان روزنامه افتاد، پنج سال سپری شده بود و حقوق نشر کتاب موریس ژولی می بایست در برابر بازگرداندن وام، به خود «راسلوولف» عودت داده شود.

علیرغم آنکه رد پای این خبرچین روسی ناپدید شده بود، اما **تایمز** حاضر به صرف نظر کردن از پولش نبود. آنها هنوز نمی دانستند که هیتلر موجب تجدید علاقه به **پروتوکل ها** خواهد شد و در سال 1926 فکر می کردند که از ظرفیت اقتصادی این ماجرا نهایت بهره برداری را کرده اند. لذا درصدد برآمدند «راسلوولف» را یافته، او را وادار کنند که تعهد خود را عملی کند و اصل وام را برگرداند. کتاب ژولی دیگر برای روزنامه ضروری نبود. همه نمایندگان روزنامه، در هر جا که بودند، دستور گرفته بودند که او را بیابند اما درضمن به آنها هشدار داده شده بود که هویت او را برای دیگران برملاء نکنند. در انظار عمومی هنوز نیز او را «آقای ایکس» می نامیدند. سرانجام این بارکر، نماینده روزنامه در فرانسه بود که او را در آپارتمانی محقر در پاریس پیدا کرد. در روز بیست و هفتم ژانویه 1927 ، بارکر درخواست کتبی روزنامه را به وی برای برگردان وام ارائه کرد.

«راسلوولف» شوکه شده بود. به نوشته **تایمز**، او در موقع خودش امیدوار بود که حکومت بلشویک ها دیری نپاید به گونه ای که او بتواند اموال خود را در روسیه باز پس گیرد و وام را

هم پاک کند. او تمایل شدیدی داشت که دوباره اصل این سند نادر را در اختیار بگیرد تا آنرا در کتابخانه شخصی اش حفظ کند. او به **تایمز** یادآور شد که هم وی و هم طرف روزنامه به خوبی به حقیقت اینکه چرا تصمیم به این معامله گرفته شد، واقف بودند. اما اکنون که دیگر امکانی برای بازگرداندن پول ندارد، پیشنهاد می کند که روزنامه موعد استرداد وام به او را تمدید کرده یا این که از این پول در برابر دریافت حقوق کامل و نامحدود درباره کتاب و داستان آن صرف نظر کند.

روزنامه گزینه دوم را برگزید، و این گونه بود که **تایمز** امکان یافت به توزیع جزوه هایی اقدام کند که نازی ها این **پروتوکل ها** را به عنوان سرمایه اصلی در تبلیغات شان مورد بهره برداری قرار داده و موجب احیای آن در سرزمین های بسیاری شدند.

عجالتاً فیلیپ گریوز در جهان به عنوان فردی شهرت یافت که حقیقت را درباره **«پروتوکل ها»** کشف کرده است و رهبران یهودی در سرزمین های بسیاری برای او نامه نوشته و از وی رایزنی می خواستند. در یازدهم سپتامبر 1933، گریوز برای دوستی درد دل کرد که او به ویژه از دریافت نامه ای که از «نوئل لاسکی»، دبیر «کمیته متحد مناسبات خارجی انجمن نمایندگان یهودی بریتانیا» دریافت داشته و در آن نامه فردی به اسم «پیر وان پاسن» (Van Passen) مورد نقل قول قرار گرفته، نگران شده است. آقای وان پاسن از سوی فردی به نام دکتر «روبینوف» مأموریت گرفته بود تا زمزمه های مطرح در جامعه را، در زمینهٔ وجود برنامه ای برای استفاده ی وسیع از **«پروتوکل مشایخ صهیون»** در سیستم تبلیغاتی نازی ها، بررسی کند.

«البته که این شایعه نیست و حقیقت دارد». این پاسخی بود که آقای وان پاسن نوشت، و افزود: «پدر» برنامه هم کسی جز «گراف رونتلائو» نیست؛ همان کسی که در سال 1923 در دادگاه آلمان بخاطر نوشتن **«پروتوکل ها»** درمقام یک شهروند عادی، وادار به پوزش خواهی شده بود. همین رونتلائو هم اکنون بعنوان یک کارشناس در بخش ضد یهودی در سیستم نازیسم کار می کرد و او برنامه ای تدوین کرده بود که می بایست گام به گام اجراء شود. به موجب این برنامه: در گام نخست، کتاب هرمن گورینگ، با عنوان **«فراخوان از ملت های انگلیسی زبان»**، به زبان انگلیسی منتشر می شد. سپس تنها بعد از محک زدن واکنش ها به کتاب، تصمیم گرفته می شد که آیا در گام بعدی **«پروتوکل مشایخ صهیون»** هم به صورت گسترده در سراسر جهان توزیع شود یا خیر!

گریوز به دوستش گفته بود «اینکه خبر تازه ای نیست». اما آنچه که در ادامه نامه آمده بود، جای آن را داشت که خواب را از چشمان او و یهودیان برباید. همان آقای وان پاسن نوشته بود «من چیزهای بسیاری می شنوم؛ از موج جدیدی که آمدنش نزدیک می شود. اگر شوروی ها با رایش قطع رابطه کنند، هیتلر انتقام آن را از یهودی ها خواهد گرفت، زیرا او این گونه تصور می کند - یا دستکم چنین تظاهر می کند - که این گام صرفاً پاسخی به حمله یهودیان است. متاسفم که باید به شما دوست یهودی این خبر ناگوار را بدهم اما از مطالبی که می شنوم می توان چنین استنباط کرد که اوضاعی بسیار بدتر از این ها در انتظار ماست. یهودیان آمریکا موظف هستند که کمک کرده تا تمامی یهودیان را از آلمان بیرون ببرند. اگرچنین نشود، انتظار می رود که قحطی عمومی را به یهودیان آلمان نسبت داده و یا حتی همه آنها را نابود کنند. ما باید از این گمان های امیدوارانه، ولی بیهوده، که هیتلر بالاخره بترسد و چنین کاری نکند، دست برداریم».

گریوز به این صرافت افتاد که اکنون زمان گسترش توزیع جزوه ها درباره حقیقت **«پروتوکل ها»** است، و در فرستادن نامه به سر دبیری روزنامه **تایمز** شتاب کرد. اما دیگر اوضاع زمانه دگرگون گردیده و بر اروپای سال 1933 فضای وحشت و هراس ناشی از آینده، حاکم شده بود. در چهاردهم سپتامبر سردبیر در نامه ای به گریوز دستور داد که اگر توزیع جزوه های او ادامه یابد، باید کمال احتیاط را به کار برد؛ «هوشمندانه خواهد بود که اگر از دادن مجال تبلیغ برای جزوه ها از صفحات **تایمز** خودداری کنیم، زیرا خطر اقدامات مقابله به مثل علیه ما از سوی آلمان نازی می رود».

جزوه ها دوباره چاپ شد و در شمارگان بسیار زیاد به فروش رسید. در بیستم سپتامبر 1933، انجمن نمایندگان یهودیان آفریقای جنوبی از فیلیپ گریوز درخواست مجوز جهت انتشار جزوه های او، به منظور توزیع همگانی را مطرح کرد: «نظر به توزیع بسیار گسترده **پروتوکل ها**، بویژه در میان جمعیت آفریقایی زبان (منظور زبان هلندی های آفریقای جنوبی است)، ضروری است که جزوه پاسخی شما به این کتاب نیز به آگاهی مردم در این سرزمین برسد». این بخشی از نامه انجمن یهودیان آفریقای جنوبی به گریوز بود. یهودیان آلمان پیشتر 1400 نسخه از جزوه گریوز را برای یهودیان آفریقای جنوبی فرستاده بودند، اما دست کم به چهار صد نسخه دیگر نیاز بود.

اعضای انجمن یهودی آفریقای جنوبی هنوز روح شان خبردار نبود که به زودی در ماههای آینده هم به شمار بسیار بیشتری از این جزوه ها در مقابله با افترای دهشتناکی که یک سازمان نازی محلی به نام «پیراهن خاکستری ها» علیه آنان مطرح کرده بود، نیاز پیدا خواهند کرد و همچنین هنوز آگاه نبودند که باید علیه این سازمان وارد محاکمه ای جنجالی در شهر گراهامزتاون شوند که بعدها با عنوان **«محاکمه آفریقای جنوبی پروتوکل ها»** شهرت یافت.

در این مرحله فرانسوی ها هم به موضوع علاقمند شده بودند. در مارس 1934 از روزنامه **تایمز** خواسته شد با ترجمه جزوه ها به زبان فرانسه و توزیع آن در این کشور موافقت کند. این درخواست به گونه ای غریب از سوی دکتر «بروتسکین» از «اوزه» (Oze)، سازمان جهانی دفتر مشورت پزشکی در پاریس، جایی که به مشکلات درمانی جامعه یهودیان رسیدگی می کرد، مطرح شده بود.

پروتوکل ها تجدید حیات یافته و جزوه های پاسخ گونه ی روزنامه **تایمز** نیز تکثیر شده و در تیراژی جدی به فروش می رفت. اما مانند هیئت مدیره روزنامه، خود فیلیپ گریوز نیز تلاش کرد که از پرده برون افتادن های بیهوده خودداری کند. هنگامی که از او خواسته شد روایت تازه تری را از مقاله هایش منتشر کند، مؤدبانه اما با قاطعیت، درخواست را رد کرد. همچنین از افشای نام «راسلوولف»، بدون موافقت صریح او، خودداری ورزید. بسته ی نامه های رد و بدل شده میان گریوز با هیئت مدیره ی روزنامه، دلیل واقعی خودداری اش را از ادای شهادت در دادگاه برن برملاء می کند. در یادداشتی که برای سردبیر **تایمز**، به تاریخ بیست و هشتم فوریه 1935 فرستاده، اطلاع می دهد که هفته ی قبل از آن، یک اظهاریه برای وکلای جامعه یهودیان در برن ارسال کرده که در آن مقاله های گذشته اش را درباره حقایقی که در زمینه **پروتوکل ها** فاش کرده، مورد تأکید و تأیید قرار داده است. در همان یادداشت، وی توضیح می دهد که در برابر یک دو راهی جدی قرار گرفته است.

همانگونه که از مطالب منضم شده خواهید فهمید، فردی به نام فلایش هاور، یک یهودستیز کاملاً حرفه ای ، که از خاندانی متمول است، اطلاعیه هایی در تقبیح شخصی من صادرکرده و صداقت و امانتداری مرا مورد تردید قرار داده است.

او صریحاً روزنامه را متهم کرده که مورد کلاهبرداری من قرار گرفته یا این که روزنامه با من در یک ترفند همدستی کرده است. تا حال از ذکر نام خبرچین روسی که با من همکاری کرده بود، خودداری کرده ام که همین امر زمینه ساز این اتهامات شده و ضد یهودان مرا متهم کنند. این قهرمان نازی این را هم گفته که این کتاب (کتاب موریس ژولی)، که نسخه ای از آن را به **تایمز** داده ام، اصلاً وجود ندارد. من امیدوارم که شما آن کتاب را به خوبی حفظ کرده اید...در افکارم مرتب این امر تکرار می شود که این مسایل می تواند در دادگاه برن اثراتی داشته باشد، و اگر کتاب بر اساس قوانین معمول در آنجا مقبول افتد، ما باید حامی حق بمانیم. (اینجا جمله ای در اصل متن نامه پاک شده، که درآن گریوز افزوده «در رهگذر این ماجرا حتماً نام من نیز پاک خواهد شد»). شاید شایسته باشد که **تایمز** همه اسنادی را که در اختیار دارد، برای دادگاه بفرستد، البته به شرطی که به صورت محرمانه از سوی خود قاضی مورد بررسی قرار گیرد و منتشر نشود. باید ارسال اسناد را به بازگرداندن آن ها پس از محاکمه موکول کرد... نمی خواهم فکر کنید که افراط می کنم یا دچار بیماری پارانوئید و تحت تعقیب بودن هستم؛ اما باید بدانید که بستگان دور من در منطقه باواریای آلمان زندگی می کنند و شوربختانه همین حالا نیز پس از معلوم شدن ارتباط آن ها با من، متحمل رنج زیادی شده اند. یکی از آن ها مادر بزرگی یهودی داشته و دیگری خواهر زنی دارد که با یک یهودی ازدواج کرده است. خودش افسر بازنشسته گارد ملی است و همیشه به عنوان حامی پر سر و صدای جنبش پادشاهی باواریا شناخته شده است. اینجا پر از جاسوس های نازی است و سفارت آلمان خودش به خوبی به مناسبات من و این افراد در باواریا واقف است. من از بابت فلایش هاور جداً نگران هستم. او و دوستان همفکرش مرا در روزنامه های ضد یهودی متهم می کنند که اقدام من درباره کشف جعلی بودن **«پروتوکل ها»**، ترفندی با انگیزه های منحرف بوده است. این مسئله کاملاً ممکن است بر زندگی بستگان من اثرات سوء بگذارد. اما آنها افراد بی گناهی هستند که نباید رنجی متوجه آنان بشود. بنا بر این، از شما می خواهم این امر را بررسی کنید که آیا در این جا مقررات اجازه می دهد که اسنادی که در اختیار **تایمز** است به دست قاضی دادگاه برن، با همان ترتیبی که در بالا ذکر کردم، رسانده شود؟! فرض من این است که یهودیان سرانجام راهی برای دفاع از خود خواهند یافت؛ اما ممکن است که بستگان بیچاره من در باواریا نتوانند از خود دفاع کنند و اگر ارتباط من با آن ها به گوش نازی های آن جا هم برسد، ممکن است به انتشار این گونه اطلاعیه ها که نتوان آنرا تکذیب کرد، علیه من و آن ها ادامه دهند. من واقفم که هیچ گونه مذاکره ای میان **تایمز** با روزناهه های آلمانی که ارزشی تنها معادل یک دستمال کهنه کثیف دارند، (rags)، نمی تواند برقرار شود- و مباد که خواسته باشم که به وجود چنین ارتباطی حتی اشاره ی تلویحی کنم- اما به نظرم می رسد که اگر قاضی سوییسی اسناد را ببیند، این امر به رسیدن حق به حقدار کمک کند و از مخاطرات بیهوده جلوگیری نماید.

در مورد این رویکرد و تصمیمش که نباید نام «راسلوولف» را فاش کرد، گریوز درنامه اش چنین نوشته است:

حتی در حالی که این مسئله نام مرا در مظان اتهام از سوی افراد ضد یهود قرار داده است، اما تا به حال از افشای نام آن فرد روسی که با من در این مقوله همکاری کرده، خودداری کرده ام. زیرا فکر نمی کنم که بتوان نام این فرد سوم را بدون موافقتش اعلام کرد، و اصلاً از این

که این روسی الآن در کجاست، هیچ خبری ندارم و حتی به یاد هم ندارم که نام او را چگونه دقیقاً می نویسند و چگونه تلفظ می کنند! ممکن است به روسیه برگشته باشد و افشای همکاری اش در این ماجرا با روزنامه نگار **تایمز** در کنستانتینوپُول (قسطنطنیه، که منظور؛ استانبول است - مترجم) و در آن سال، آن شهر پر از روس های ضد بلشویک بود، براستی برای او خطرساز باشد.

در بیست و چهارم آوریل «ویکهام ستید»، سردبیر ارشد **تایمز** یادداشتی درباره همان موضوع برای مدیر روزنامه فرستاد و خواهان آن شد که بررسی شود که آیا کتاب موریس ژولی به راستی پس از سال 1864 به دست موزه اروپایی رسیده است، که اگر چنین باشد، پس کشف گریوز اهمیت زیادی می یابد که تردید در آن جایز نخواهد بود. در همین حال، نوشت که نه کشف گریوز، بلکه وجود کتاب ژولی (که آنرا «کتابی از ژنو» می نامید)، سالها پیش از انتشار **«پروتوکل ها»**، باید مورد توجه دادگاه برن باشد.

در نامه ویکهام ستید یک سری رهنمودها توضیح داده شده بود:

1 – نباید زندگی کسی به خطر افتد. در دفاع از «راسلوولف» تعهد اخلاقی دارند، نه قضایی – هر چند که معلوم نیست که او زنده باشد یا اینکه این امر به راستی زندگی اش را با خطر روبرو می کند.
2 – حقیقتاً که او به اهمیت واقعیت اذعان دارد که منبع، یک کلنل روسی بازنشسته است، اما نباید از خاطر برد که نام این کلنل برملاء نشده است.
3 – از آنجا که گریوز علاقمند به محافظت از جان بستگان خود در آلمان است، «باید مخاطرات احتمالی برای آنان را بسیار جدّی تلقی کرد، اما در همین حال، اگر تنها احساسات عاطفی شخصی او باشد....ما نباید بگذاریم که احساسات مانع از دادن خدمتی حائز اهمیت از سوی روزنامه ی ما شود. از نظر روزنامه، البته که شایسته است که وارد یک روند قضایی خصوصی نشویم، اما خوب است که افکار عمومی کاملاً آگاهی یابد که روزنامه ما نخستین منبعی بوده که جعلی بودن این دروغ بی سابقه را برملاء کرده است. چنان که اوضاع امروز جلوه می کند، این احتمال جدّی می رود که یهودستیزی خشونت باری از آلمان به سایر کشورها، بویژه به ایالات متحده سرایت کند و حتی ممکن است که خود ما نیز از آن مصون نمانیم - همانگونه که اقدامات «اوسوالد موسلی» این امر را نشان داده است. لذا اهمیت دارد که این واقعیت که روزنامه **تایمز**، بخاطر چشمان بیدار خبرنگار برون مرزی ما، حقیقت را برملاء کرده، سندیت یابد و افکار عمومی از آن با خبر گردد.

سرانجام میان **تایمز** و کمیته فرستادگان سازش بدست آمد: افزون بر اظهاریه گریوز، که پیشتر به برن فرستاده شده بود، کپی اسناد مختلف بدست نوئل لاسکی سپرده شد و این تعهد کتبی به تاریخ بیست و پنجم آوریل 1935 داده شد که وکلاء به ابتکار خود، اسناد را به دادگاه برن ارائه نکنند. در تفاهم نامه نوشته شد: «بهتر است کاری شود که دادگاه برن با پیروی از مقررات شناخته شده در انگلستان، از **تایمز**، بخواهد که خود اسناد و کتاب ژولی را ارائه نماید. از این طریق، **تایمز** می تواند ادعا کند که مدافع بیطرفی بوده و تنها می خواهد به یاری دادگاه، برای کشف حقیقت اقدام کند».

لاسکی برای وکلاء در برن توضیح داد که **تایمز** نمی خواهد متهم به خدمت به منافع یهودیان شود.

همچنین توافق شد که تا هنگامی که ضمانتی نیست که جان آن فرد روسی در نتیجه ی برملاء شدن اسمش در خطر نباشد، از ذکر نامش خودداری شود.
سازش اجباری، تیم برن را بسیار غمگین کرد؛ اما اعضای گروه حقوقی درک می کردند که ناچار به اجرای این تعهدات هستند. آنها از اصرار برای حضور شخصی گریوز و نمایندگان **تایمز** در دادگاه عدول کردند. اظهاریه گریوز را به قاضی سپردند اما راهکاری برای ارائه ی اسناد، ضمن رعایت تعهدی که داده بودند، نیافتند. لذا، اسناد به دادگاه ارائه نشد هر چند که کتاب موریس ژولی در اختیار دادگاه قرار گرفت.

من خود هنوز به خوبی به یاد دارم که چگونه امیل راس از تخت بیماری اش به پا خاست تا با کلمات و حرکات برایم توضیح دهد که جرج برونشویگ به گونه ای دراماتیک کتاب موریس ژولی را بدست قاضی داد. پس از سالها اودت هنگامی که کتاب ژولی را به سویم دراز کرد، که آنرا در کتابخانه شخصی شوهر فقیدش یافته بود، غافلگیر شدم. کتابی کوچک با جلدی قهوه ای، که در آن قید شده که در سال 1864 در بروکسل توسط «الف. مارتنز و پسران، خیابان پله های 22 » چاپ شده است. نام نویسنده ذکر نشده اما آمده است «توسط یک انسان هم عصر» (یا «هم قلم» par un contemporain) نگاشته شده است. در آغاز، بخشی با عنوان «تذکری ساده» (Simple Advertisement) آمده است که توضیح می دهد هر چند کتاب تخیّلی است، اما ممکن است که عین عملکرد هر دولتی باشد و بویژه با رویکرد سیاسی معینی همخوانی داشته باشد.

واژه های «ژنو، پانزدهم اکتبر 1864» که در زیر صفحه نوشته شده است، بیانگر شهری است که در آن موریس ژولی آن «تذکرنامه» را نوشته است. اکنون معلوم می شود که چرا بسیاری دستخوش اشتباه شده و کتاب او را «سند ژنو» می نامیدند.

*تا به امروز برایم معلوم نشده که کتاب چگونه به کتابخانه جرج برونشویگ رسید. آرشیو دادگاه برن دیگر وجود ندارد و لذا نمی توان گفت که آیا کتاب به دادگاه ارائه گردید و سپس دوباره به جرج برگردانده شده است یا خیر. خوشبختانه اودت، همسر جرج فقید بود که کتاب را در اختیارم گذاشت. کتاب درسیصد و بیست و چهار صفحه و در برگیرنده بیست و پنج بخش است (در حالی که **پروتوکل ها** بیست و چهار بخش دارد).*

ظاهراً کتاب در یک چاپخانه کوچک و نه چندان با دقت چاپ شده، زیرا در پایان، فهرست چهارده اشتباه آن نیز آمده است. گاهی آن را مطالعه می کنم و هر بار در شگفت می مانم که چگونه انشایی چنین ظریف، نوشته ی یک شهروند فرانسوی نگران که درصدد کشف فساد حکومتی در کشورش بود، توسط جاعلانی گستاخ مورد سوء استفاده قرار گرفت و موجب رنجی عظیم به همکیشان من شد. می کوشم تصور کنم که موریس ژولی خود اگر از این حقیقت آگاه می شد، درباره آن چه فکر می کرد. اما مدت های مدید است که موریس ژولی دیگر در قید حیات نیست.

تنها هنگامی که بعدها حکم اولیه صادره از سوی قاضی مایر، در دادگاه تجدید نظر سوییس مورد رسیدگی دوباره قرار گرفت، فیلیپ گریوز سرانجام حاضر شد که نام خبرچین روسی را فاش کند. در بیست و هشتم آوریل 1937، او برای مدیر **تایمز** نوشت:
«...در آن زمان فکر می کردم که افشای نام راسلوولف و ارتباط هر چند محدودی که با کارمند روزنامه کاپیتالیستی - امپریالیستی **تایمز** داشته باشد، ممکن است از منظر نگاه GPU به او لطمه بزند. اما اکنون به نظر می رسد که اوضاع در روسیه کاملاً فرق کرده است.

بسیاری از رهبران کمونیست آن دوران کشته یا به حبس های طویل المدت با اعمال شاقه محکوم شده اند. منطقی است که تصور شود که دولت کنونی روسیه علیه یک انسان، صرفاً بخاطر همکاری چند سال پیش با من، خصومت نشان ندهد. حتی اگر فکر کنیم که او به روسیه بازگشته، به نظرم می آید که اعلام نامش تنها در خدمت حق وعدالت خواهد بود. خوب است که اگر یهودیان بتوانند از سفارت روسیه در این جا تعهد بگیرند که خبرچین من در کنستانتینوپل، اگر به راستی در روسیه زندگی می کند، بخاطر خدمتی که پانزده سال پیش به **تایمز** کرده، لطمه ای نبیند».

حقیقتاً اگر «راسلوولف» به روسیه بازگشته باشد، که این امر مورد تردید است، پس او در معرض هیچ تهدیدی نبوده است. در آن زمان، حکومت روسیه با وکلای برن همکاری کرد و به نماینده آنها اجازه داد که آرشیوها را زیر و رو کنند و مطالب ذیربط برای دادگاه را بیابند.

اسناد نشان می دهند که گریوز برای تغییر موضع خود، دلیلی داشت. او می دانست هر چه هم که تلاش کند، نخواهد توانست خود را از موضوع **پروتوکل ها** جدا سازد. گریوز در پایان نامه اش نوشته بود:

اجازه بدهید ابراز امیدواری کنم که **تایمز** بتواند راهکارهای لازم را برای سپردن اسناد به طرف علاقمند، از طریق آقای لاسکی، بیابد. روزنامه های نازی همچنان به انتشار بیانیه هایی ادامه می دهند که در آن ها آمده است:

1 – گزارشگر **تایمز** در کنستانتینوپُول کسی جز «لوسین وولف» نبوده است.

2 – گزارشگر، انسان تو خالی بوده که صرفاً با پول تطمیع شده و به یک کشف دروغین می نازد.

3 – گزارشگر کنستانتینوپُول ریشه و تبار یهودی داشته است.

دو روایت اول، به نوشته گریوز، بیش از آنکه مهم باشند، «خنده دار» بودند، اما روایت سوم کاملاً ممکن بود که بستگان و نزدیکانش را در آلمان در وضعیتی دشوار قرار دهد. گریوز افشاء می کند:

نامادری ام آلمانی است و از طریق فامیل او من بستگی دوری با خانواده فون رانکه در باواریا پیدا می کنم. حزن انگیز آن که یکی از آن ها مادر بزرگی یهودی از طرف مادر مادرش داشته، هر چند که مسیحی شده و غسل تعمید داده شده، اما او هنوز بسیار نگران است که مبادا آن حقوق اندک بازنشستگی اش را هم از دست بدهد. دیگری که دوست نزدیک من است، در مظان اتهام حمایت از جنبش پادشاهی قرار دارد. من نگرانم که اگر نازی ها به این خویشاوندی ما پی ببرند، ارتباط ناخواسته ام با ریشه یهودی ام، به ابزاری برای سوء رفتار وخیم آن ها علیه بستگان و دوستانم مبدل شود. بنابراین تصمیم گرفتم که از **تایمز** بطلبم که به صورتی استثنایی، خارج از قاعده ای که برای خود قرار داده اید، در قبال این موضوع عمل کرده و عین واقعیات را به صورتی گسترده و مشروح و در صدر گزارش ها، در برابر اخباری که در طول دادگاه درج خواهد کرد، منتشر کنید.

با سردبیر در این باره حرف زدم و او گفت هیچ مخالفتی ندارد و تنها می خواهد پای **تایمز** به هیچ وجه درهیچ مشکلی درگیر نشود.

باید این نکته را هم با حسن نیت مورد تأکید قراردهم که یهودیانی که به برن شکایت بردند، به گونه ای محترمانه همه تعهداتی را که در قبال سندهای امانت داده شده به آن ها قبول کردند، محترم شمردند.

مقوله **پروتوکل ها** همچنان بعدها نیز نقش محوری در زندگی فیلیپ گریوز ایفاء کرد. نامه ای که برای سردبیر روزنامه، آقای «دائوسون» در هجدهم فوریه 1939 نگاشت، بیانگر اهمیتی است که برای این قضیه قائل بود. نوشت که به فکرش رسیده که کتابی درباره **پروتوکل مشایخ صهیون** و کشف جعلی بودن آن به دست خویش در سال 1921 بنویسد.

در پی شرح غرایبی درباره تمامی ماجراهای اتفاق افتاده، به سردبیر یادآور می شود که جزوه افشاگرانه ی **تایمز** در تیراژ بسیار زیاد به فروش رفته و در بازار نایاب شده است. می نویسد: «خودم هیچ درآمدی بابت آن دریافت نکردم و هیچ حق و حقوق و درصدی از بابت فروش درخواست نکرده بودم»، و در اینجاست که او به سر اصل مطلب می رسد:

به خاطر دارم که چندی پیش به من گفتید که از نظر شما، کشف ماجراء توسط **تایمز** حقارت آمیز بوده است. حقیقتاً هم که در فضای حاکم بر بخش های بزرگی از اروپای امروزی، ممکن است که **تایمز** بخواهد در آینده خود را از انتشار موضوع مبری نشان دهد - نه آنکه خدای ناکرده بخواهم بگویم که این امر از روی دلبستگی تان به فضای یهودستیزانه حاکم است، بلکه به این خاطر که هرگونه ارتباط میان **تایمز** با کشف جعلی بودن ماجرا، تلاش ها برای متقاعد کردن افراد مهم در آلمان را در این زمینه که **تایمز** تحت تأثیر یهودیان نیست و از سوی آن ها اداره نمی شود، با سختی روبرو خواهد کرد.

در هر حال، **تایمز**، پیشاپیش هم بیشترین بهره برداری را از اعلام این موضوع برده، و لذا به ذهنم خطور کرده - هر چند که ممکن است که فکری ابلهانه باشد - که کتابی درباره موضوع بنویسم که شاید برنده جایزه نوبل گردد. اما البته قابل درک است که این امر تا زمانی که کتاب (کتاب موریس ژولی) از مالکیت **تایمز** خارج گردد، امکان پذیر نیست و حتی امری شایسته هم نمی باشد. از سوی دیگر، ممکن است که خانواده ام به کتاب علاقمند شود و شاید کتاب برای آینده خانواده ام نیز فایده ای داشته باشد. از این روی از شما می خواهم بررسی کنید که آیا **تایمز** آماده است دوره ای دو ساله را به عنوان گزینه ای جهت نوشتن چنین کتابی و بررسی اسناد، سپری کنم؟ به هنگام گرفتن کتاب، یا هر موعد بعدی دیگری نیز که تعیین شود، حاضرم به ناشر **تایمز** مبلغی را که معادل مبلغ پرداختی در برابر اصل آن باشد، بپردازم.

با گذشت ده روز، در بیست و هشتم فوریه، این مسئله توسط یکی از کارکنان روزنامه در نامه ای مشروح به آگاهی معاون مدیر، آقای «فیلیپ بیشوف» رسید:

در کتاب بارون فقید «گودنهوف» (Goudenhove) درباره یهودستیزی، این بخش را یافتم: «باید هر کسی را که با **پروتوکل ها** آشناست، متوجه کرد که این نوشته ها جعلیات است و یک سرقت ادبی، با ابعادی هولناک در سطح بین المللی محسوب می شود. انتشار این حقیقت و آگاهی تنها وظیفه یهودیان که مورد تحقیر و اتهام قرار گرفته اند نیست، بلکه این صرفاً یک حقیقت محض است و اغراق نکرده ام اگر بگویم که کتابی که **پروتوکل مشایخ صهیون** نامیده شده، یکی از گستاخانه ترین اکاذیب در طول تاریخ و یکی از حقیرترین فریب ها در کلّ زندگی بشریت بوده است!

به نظرم آگاهی از این حقیقت موجب شده که گریوز بخواهد کتابی در این باره بنویسد. اما همانگونه که خود او در نامه اش برای سردبیر نوشته، تا زمانی که کتاب در مالکیت **تایمز** باقی مانده، اگر او بخواهد کتاب خود را بنویسد، کاری هوشمندانه نخواهد بود. زیرا او ناچار

می شود که از کتاب موجود در موزه بریتانیا استفاده کند و خود او حقیقی بودن این کتاب را مورد تأکید قرار داده است.

در دهم مارس 1939، بیشوف تصمیم روزنامه را به آگاهی گریوز رساند:
«طبق درخواست سردبیر، دیروز نامه شما را که تاریخ هجدهم فوریه را داشت، به آگاهی هیئت مدیره رساندم. مسئله بطور گسترده مورد بحث قرار گرفت و مدیریت مرا موظف کرده که شما را خبردار کنم که **تایمز** با استفاده از کتاب و سندهای مرتبط با **پروتوکل مشایخ صهیون** که در دست روزنامه است، مخالفتی ندارد. اما هیئت مدیره تصمیم گرفت که مالکیت آنها در اختیار **تایمز** باقی بماند».

سرانجام نیز فیلیپ گریوز از مجوزی که از **تایمز** برای بررسی اسناد جهت نوشتن کتابش گرفته بود، استفاده ای نکرد. زیرا تنها چند ماه بعد از دادن این مجوز، جنگ جهانی دوم آغاز شده بود و منطقی است اگر گفته شود که گریوز، به عنوان روزنامه نگار ارشد این روزنامه، خود را مشغول مسائل کاملاً متفاوتی یافت.

*بسیاری از این حقایق آن زمان برای جرج برونشویگ و دوستانش در تیم حقوقی برن آشنا نبود. در هر حال، آنها نمی توانستند حقایق را برای دادگاه فاش کنند، زیرا متعهد به **تایمز** شده بودند و این تعهدات را بطور کامل، طبق قولی که گریوز به هیئت مدیره ی روزنامه داده بود، اجراء کردند.*

حقیقتاً که آن ها افرادی اصیل بوده اند؛ این فکری بود که به ذهنم خطور کرد، اما باید گفت که این انسان های اصیل درگیر نزاعی با مخالفان بدون وجدان و به دور از احترام شده بودند.

*عملاً هم نام «راسلوولف» را برای وکلای برن فاش نکردند. این نام تا سال 1978 که توسط «کولین هولمز»، استاد دانشکده اقتصاد دانشگاه شفیلد برملاء شد، بعنوان یک راز باقی مانده بود. «کولین هولمز» این مقوله را در آرشیوهای تایمز مورد تحقیق قرار داده و بطور اتفاقی قبضی را که «راسلوولف» با امضای خود به **تایمز**، به هنگام دریافت وام داده بود، مشاهده کرد.*

«مورنینگ پست» - چگونه از متهم کردن یهودیان سود مالی برد؟

*در فکر خود کلنجار می رفتم که اگر من به جای قاضی مایر بودم، چه گونه عمل می کردم؟ در نبود دسترسی به یک تحقیق تاریخی جامع، چگونه توانسته است به ابعاد عظیم انتشار **پروتوکل ها** به زبان های مختلف بی توجهی کند؛ چگونه می بایست خود را به ندیدن و نشنیدن مطالب متعددی بزند که مقایسه ای ظاهراً هوشمندانه را بین «طرح شیطانی» یهودیان، آنگونه که در **پروتوکل ها** توضیح داده می شود، با رخدادهای تاریخی جاری ارائه کرده اند؟ چگونه می توان انتظار داشت که داوری و حکمیت عادلانه ای تنها بر اساس اسناد ارائه شده به دادگاه داشته باشد و چشمان خود را بر همه مطالب منتشره حامی **پروتوکل ها**، بویژه مقاله ها در روزنامه های معتبر و وزین، ببندد؟. قاضی مایر حتی اگر از یهودستیزی آلمانی هم با خبر بود، آیا از خود نپرسید که اساتید دانشگاهی، موّرخان، نویسندگان و جامعه روشنفکری در این باره چه می گویند؟ چگونه برای خود توجیه کرد که حتی در دهه دوم (در قرن بیستم)، پیش از دوران هیتلر، جامعه روشنفکران آلمان خود را زیر لحافی از سکوت سنگین پنهان کرده بود،*

در حالی که گزارش های گسترده با حال و هوای هشدار به جامعه نسبت به «توطئه یهودیان» و متهم کردن یهودیان به آغاز جنگ جهانی منتشر می شد؟ آیا کوچکترین نشانه ای از تردید به قلب قاضی رخنه نکرد، یا اینکه تنها اسناد ارائه شده به دادگاه را در برابر خود می دید!

وکلای برن نه تنها یک بار، که بارها نگرانی هایی از این دست بیان کرده بودند، اما بیش از هر چیز، مطالب روزنامه های بریتانیایی آن ها را نگران می کرد که از دید هر سوییسی عادی، نماد انصاف و منطق محسوب می شد. اما نام **تایمز** پیشاپیش با کشف حقیقت درباره **پروتوکل ها** درهم آمیخته بود.

نشریه **اسپکتیتور** که بیستم ماه مه 1920 **پروتوکل ها** را اثری اعجاب انگیز نامیده و خواهان تشکیل کمیسیون تحقیقی برای تجدید نظر در مورد اعطای مقام شهروندی بریتانیا به یهودیان شده بود، پس از کشف حقایق توسط گریوز سکوت برگزید و دیگر این خواسته خود را تکرار نکرد. اما این روزنامه **مورنینگ پست** بود که حمله شدید به یهودیان را براساس **پروتوکل ها** آغاز کرد؛ حمله ای که می توان آنرا به حمله هنری فورد در ایالات متحده، در روزنامه اش **دیربورن ایندیپندنت** تشبیه کرد. چرا روزنامه بریتانیایی تصمیم گرفت که صفحات اصلی خود را به **پروتوکل ها** اختصاص دهد و به تریبونی برای بیان تنفر از یهودیان مبدل شود؟ چرا حتی پس از انتشار حقیقت در **تایمز**، **مورنینگ پست** از شیوه خود عدول نکرد؟

هنگامی که جرج برونشویگ به اندکی از حقایق مرموز پشت پرده ی انتشار مطالب در **مورنینگ پست** پی برد، به دوستانش پیشنهاد کرد که خود را به خوبی آماده کنند، زیرا متهمین، به همین مقاله ها برای نفوذ بر قاضی متوسل خواهند شد. شوربختانه آگاهی هایی که آنها داشتند، ناقص و منقطع بود. تنها سال ها پس از محاکمه ی برن بود که تمامی حقایق برملاء شد.

وکلای برن حتی تصورش را هم نمی کردند که موتور یک روزنامه معتبر بریتانیایی به خاطر کسب شهرت روشن شده باشد. آنها تنها می دانستند که در تابستان 1920، **مورنینگ پست** یک سری مقاله در هفده قسمت، با استناد به **پروتوکل مشایخ صهیون** منتشر کرده است، که بعداً در قالب یک جزوه با عنوان **دلیل نا آرامی در جهان** (The Cause of World Unrest) منتشر شده و در این امر از مشارکت همه مقامات ارشد روزنامه برخوردار گردیده است. در جزوه توضیح داده شد که «ناآرامی سیاسی خود به خود به وجود نمی آید و همیشه مصنوعی است و موتور آن دستانی ناشناخته یا یک گروه خطرناک است. یهودیان، دشمنان سوگند خورده بشریت، علیرغم پراکندگی شان در جهان، موفق شده اند که چارچوب سیاسی خود را حفظ کرده و هنوز از آن بهره گیری ظالمانه ای بنمایند و هدف شان نابودی حکومت های مشروع در سرزمین های مسیحی و مسلط کردن حاکم یهودی از سلاله داوود پادشاه بر این سرزمین ها است. لذا، دلیل اصلی ناآرامی های جاری در جهان، همان یهودیان هستند و **پروتوکل ها** نیز سندی محرز دراین زمینه محسوب می شوند».

بریتانیا پس ازانقلاب روسیه، همانند آمریکا، در نگرانی آنچه که «خطر قرمز» نامیده می شد، فرو رفته بود. علیرغم آنکه اکثر یهودیان بریتانیا بلشویک ها را دوست نداشتند، تنها کافی بود که اسامی شماری از یهودیان حامی انقلاب ذکر شود تا توده ها این تصور باطل را در مورد اینکه انقلاب بلشویک بخشی از توطئه ی یهودیان است و آمده تا نظم اجتماعی بریتانیا را به چالش بکشد، بپذیرند. اما علیرغم همه اصول منطقی، یهودیان به حمایت از آلمان ها متهم بودند. از همان سال 1918 کتابچه ای با نام **انگلستان در زیر پای یهودیان** در بریتانیا منتشر شده بود که از مناسبات سه جانبه ی آلمانی - یهودی - بلشویکی دم می زد. این شایعه پر و بال

گرفت که یهودیان و آلمان ها در پشت پرده انقلاب بلشویک روسیه قرار دارند و آنها بین خود برای تسلط بر جهان اقتصاد و دنیای مالی و بانکداری همکاری می کنند. نفرت شدید از آلمان ها در نتیجه ی جنگ و نگرانی ناشی از بلشویسم دست به دست یکدیگر داد و به ابزاری پرقدرت، نه تنها در دست یهود ستیزان، بلکه در دست دیپلمات ها و روزنامه نگاران بارز، مبدل شده بود.

هم **تایمز** و هم **مورنینگ پست** نمایندگانی با دیدگاه های راست گرایانه در روسیه داشتند. نماینده ی **تایمز**، «رابرت ویلتون»، که بزرگ شده و تربیت یافته ی روسیه بود، در سال 1920 کتابی را منتشر کرد که در آن مدعی شد که بلشویک ها یهودیانی هستند که به خدمت آلمانی ها درآمده اند. اما این نماینده **مورنینگ پست** بود که پس از بازگشت به روسیه تصمیم گرفت زندگی خود را وقف **پروتوکل مشایخ صهیون** کند. «ویکتور مارسدن» یک انگلیسی بود که همسر روسی اختیار کرده بود. توصیف هایش درباره رخدادهای روسیه به چشم حکومت شوروی مطلوب نیآمده بود و لذا او را متهم به قتل یک تبعه ی خود به نام «کرومی» کرد. او به زندان مشهور قلعه پطر و پاول در پترزبورگ انداخته شد و این شایعات قوت گرفت که به زودی اعدام خواهد شد. خودش ایمان داشت که قاتل اصلی، یهودی بوده و یهودیان را عامل همه گرفتاری هایش معرفی می کرد. هنگامی که آزاد شد و توانست به انگلستان باز گردد - در حالی که جسم و روحش مچاله و در هم شکسته بود - نه تنها نفرت شدید از یهودیان را با خود همراه برد، بلکه نسخه ای از **پروتوکل مشایخ صهیون** را نیز در جیب داشت. او سوگند خورد که **پروتوکل ها** را در انگلستان منتشر کند - حتی اگر این آخرین کار در عمرش باشد.

بلافاصله پس از بازگشت، کار ترجمه را آغاز کرد زیرا که هم به زبان روسی و هم به انگلیسی تسلط کامل داشت. او این کار را با رفتن به موزه بریتانیا انجام می داد و ضمن کار، چاپ چهارم کتاب نیلوس را که با خود از روسیه آورده بود، با چاپ اول کتاب که در سال 1906 به موزه بریتانیا سپرده شده بود، مقایسه می کرد. مارسدن نه تنها به قلم خود مقدمه ای نیز بر کتاب نگاشت، بلکه چکیده ای هم از سرآغاز هر یک از فصل های کتاب را تهیه کرد.

کار به کندی پیش می رفت و زمان آن طولانی شده بود؛ زیرا که حال جسمانی اش وخیم شده و روزهایی بود که نمی توانست بیشتر از یک ساعت کار کند. ترجمه او سرانجام در سال 1925 توسط یک ناشر بریتانیایی منتشر شد و کتاب به مدت چند سال در بازار بود. در آغاز کتاب دیباچه ای آمده است به قلم نویسنده ناشناسی که نوشته است: «این اثر به قمیت جان مارسدن تمام شد».

مارسدن نیز خود در مقدمه اش، سرگئی نیلوس را «پروفسور نیلوس» نامیده و از هنری فورد در یک مصاحبه منتشره او در روز هفدهم فوریه 1921 نقل قول کرده، که فورد در آن مصاحبه گفته بود: «هر آنچه که من درباره **پروتوکل ها** بگویم، با رخدادهایی که به وقوع پیوسته و تا کنون شاهد آن بوده ایم، به طرز شگفت انگیزی همخوانی دارد. این سند شانزده سال پیش منتشر شده و مفاد آن، دقیقاً همان چیزهایی است که اتفاق افتاده و ما در پیش چشم خود شاهد تحقق آن بوده ایم».

حقیقتاً که ویکتور مارسدن تأکید دارد که **پروتوکل ها** به طرز خیره کننده ای، رخدادهای اتفاق افتاده است! او می نویسد که شواهد بسیاری وجود دارد که نشان می دهد **پروتوکل ها** در طول کنگره جهانی صهیونیستی در شهر بازل در سال 1897، به رهبری پدر صهیونیسم مدرن؛ تئودور هرتصل، نگاشته شده است.

این مارسدن بود که زمینه را برای مداخله جدی **مورنینگ پست** در توزیع **پروتوکل مشایخ صهیون** فراهم کرد. پس از بازگشتش به بریتانیا، ارتباط با روزنامه را حفظ کرد و هنگامی که حال جسمانی اش بهبود یافت و امکان سپردن مأموریت جدیدی به وی داده شد، او بعنوان همراه پرنس ویلز در دیدارش از سرزمین های تحت امپراطوری بریتانیا برگزیده شد. نظراتش درباره **پروتوکل ها** اثرات جدّی بر روزنامه و کادر مدیریت آن داشت، اما آنها حتی در انتظار انتشار کتابش در سال 1925 نماندند، زیرا **پروتوکل ها** را افسران ارتش روسیه، پیش از آنکه مارسدن به انگلستان بازگردد، به این کشور آورده بودند و یک نسخه ناشناس آن که با ماشین چاپ تایپ شده و بخش های ضدیت با بریتانیا از آن حذف شده بود، در میان سیاستمداران، کارمندان ارشد دولت و سردبیران روزنامه ها توزیع شده بود. نسخه ای از آن نیز به میز کار سردبیر **مورنینگ پست**، به نام «گوین» (Gwynn) رسیده بود. او با ذکاوت و فراست زیادی که داشت، بلافاصله متوجه ظرفیت بالای سند برای بهره برداری شد اما در نبود اطلاعی درباره منبع چاپ، تصمیم گرفت که نظر چند شخصیت کلیدی را هم جویا شود. لذا نسخه هایی از کتاب را برای صاحب امتیاز روزنامه، لیدی «بثهرست» (Bathhurst)، و نیز برای شاعر «رودیارد کیپلینگ» و سِر «بازیل تامپسون» که رییس بخش ویژه اسکاتلند یارد بود، و «لئون ماکس»، روزنامه نگاری که به خاطر دیدگاههای راست گرایانه اش شهرت یافته بود، فرستاد.

علیرغم آنکه «رودیارد کیپلینگ» دیدگاه های افراطی راستگرایانه داشت، اما در اظهارنظر خود برای گوین نوشت که سند را جعلی می داند: «دیدگاه های ابلهانه اقتباس شده از فلسفه رواج یافته آلمانی در بیست سال پیش است».

سِر «بازیل تامپسون» نیز نوشت این چیزها «حرف پوچ» (moonshine) است. روزنامه نگار «لئون ماکس» با لحنی قاطعانه نوشت که آنرا چیزی جز یک «شوخی بی مزه» نمی داند و قابل چاپ شدن نیست. اما در هر حال، گوین به همه این اظهارنظرها بی توجهی کرد و تصمیم گرفت از موضع مارسدن حمایت کند، در حالی که می دانست با این کارش، جایگاه خود در روزنامه را به خطر می اندازد.

در طول ماه های بسیاری، از اکتبر 1919 تا میانه ی تابستان 1920، در هیئت روزنامه **مورنینگ پست** جدال شدیدی در مورد انتشار **پروتوکل ها** در گرفته بود و مدیر امور بازرگانی روزنامه، «هنری پیکوک»، (Peacock)، که معمولاً خود نقشی در مباحثات مربوط به سیاست گذاری روزنامه برعهده نمی گرفت، در یک اقدام بی سابقه در این ماجرا دخالت کرده بود. ایندو؛ گوین و پیکوک، یادداشت های طولانی برای لیدی بثهرست، که تصمیم گیری نهایی با او بود، می فرستادند - در حالی که هر یک از آنها بیشترین تلاش خود را به کار می برد تا نظرات خویش را به او بقبولاند. پیکوک برایش می نوشت: «مردم جهان این مقاله ها را مانند اوهام خیالی برآمده از یک کابوس دهشتناک تلقی می کنند. آن ها به من می گویند این مقاله ها مانند مقاله های پر از حمله ی کاتولیک های افراطی علیه فراماسون ها است. هم آن یکی خطاست هم این یکی». او با نقل قول از «جرج ساوندرس»، که درگذشته نیز از تخصص او استفاده کرده بودند، تأکید کرد که این کارشناس هم با اطمینان قاطع نظر می دهد که سند جعلی است. پیکوک حتی به سِر «ویلیام تیرل»، مدیر بخش اطلاعاتی وزارت خارجه مراجعه کرد که در پاسخش گفت: «حتی نگاهی گذرا هم به **پروتوکل ها** کافی است که نظرم را تأیید کند که می گویم این یک جنون و دیوانگی است».

پیکوک در یک یادداشت دیگرخود نوشته بود: «اگر بزرگان یهودی، که پرورده میراثی تاریخی هستند، موفق نشده اند که در یک همآیش مهم خود سندی قانع کننده تر از این تنظیم کنند، بنابر این، ژن "نبوغ" ادعایی که در مورد یهودیان مطرح بوده، حال در زیر نور حقارت آمیزی قرار گرفته است» و نیز افزود: «لانه ماران را کشف کرده ا یم».

وی تصریح می کرد که هیچ علاقه ای به یهودیان ندارد و شاید آنها لایق سرنوشتی بودند که در روسیه برایشان اتفاق افتاد. در ادامه نیز هنگامی که متوجه شد علیرغم همه اصرارهایش، روزنامه درحال تنظیم مقاله هاست، اذعان کرد که نظراتش صرفاً ناشی از بیطرفی روزنامه نگاری نبوده است، بلکه بیمناک است که «یهودیان می دانند چگونه نفرت بورزند».

چرا گوین در تصمیم خود برای انتشار مقاله ها از روی انگیزه های صرف تجاری قاطع بود؟؛ دلیلش آن بود که در بهار 1920 روزنامه شدیداً به یک «اسکوپ» (گزارش انحصاری و جنجالی) نیاز داشت.

در پایان جنگ (جهانی اول) تیراژ روزنامه به شدت پایین آمده و به حدود ده هزار نسخه در روز کاهش یافته بود. دراوائل سال 1920 پرنده بخت آن ها به پرواز درآمد و موفق گردیدند که در برابر 1500 لیره استرلینگ، بسته نامه های رد و بدل شده میان قیصر آلمان، ویلهلم دوم را با تزار نیکولای دوم خریداری کنند. این بسته «نامه های ویلی - نیکی» لقب گرفت. انتشار مسلسل وار نامه ها تیراژ روزانه روزنامه را به هفتاد هزار نسخه رساند. درمحافل روزنامه نگاران، از این نامه ها حتی به عنوان «اسکوپ قرن» یاد می شد. اما تیراژ رفته رفته بیشتر از این شد و هنگامی که موفق شدند یک سری مقاله نیز درباره تشکیلات جاسوسی آلمانی منتشر کنند، تیراژ به اوج خود رسید. گوین به این گمان رسید که فرمول موفقیت را یافته است؛ حال آنها مرتباً به «اسکوپ» دیگری نیاز دارند. تردیدی نداشت که در فضای ضد آلمان و ضد بلشویک حاکم بر بریتانیا، داستانی که انگشت اتهام را در همه مشکلات جاری در جهان متوجه یهودیان کند و «خطرناک ترین توطئه تاریخ بشری» را برملاء سازد، با اقبالی زیاد روبرو خواهد شد.

او به صاحب روزنامه نوشت: «این یک فرمول همیشه پیروز است». گوین برای استدلال های مطرح شده از سوی پیکوک نیز پاسخ داشت. به صاحب روزنامه نوشت: «از یهودیان نترسید. همین الآن هم سه سال است که ما را به عنوان ضد یهودی می شناسند اما روزنامه در اوج شکوفایی خود است. **پروتوکل ها** اثری نمونه است، هر چند که با لحنی متکّبرانه - که البته وجه مشخصه این نژاد شرقی است - نوشته شده است. این یک برنامه روشن برای تسلط یهودیان بر جهان است بویژه آنکه از بعد از انقلاب فرانسه، هیچ انقلابی نبوده که یهودیان در آن نقش مرکزی ایفاء نکرده باشند».

گوین برای زدودن تردیدهای لیدی بثهرست، قول داد که روزنامه بطور کامل **پروتوکل ها** را نقل قول نکند، بلکه مقاله ها تنها تئوری توطئه را توصیف کرده و بخش هایی از آن را ذکر کند، و نوشت: روزنامه هیچ تضمینی در مورد سندیت و امانت این کتاب نمی دهد و یهودیان نیز اگر بخواهند می توانند مطالبی در نقض آن بیآورند. وی حتی قول داد که با گروهی از موّرخان سرشناسی نیز ارتباط برقرار کند که حاضر باشند حمایت خود را از مقاله ها اعلام دارند، و همچنین قول داد که سردبیران روزنامه های دیگر، هم در پایتخت و هم در شهرستان ها را متقاعد کند که آنها نیز به روزنامه ملحق شده و **پروتوکل ها** را منتشر کنند تا روزنامه لیدی بثهرست تنها روزنامه ای نباشد که این مخاطره را به جان می خرد. او اطمینان داد که

روزنامه های مهم آمریکا نیز حاضرند با پرداخت بهای چشم گیری، حق امتیاز نشر مقاله ها را بخرند.

سرانجام گوین پیروز شد، گرچه آنگونه که قول داده بود، نتوانست حمایت موّرخان را به دست آورد یا موجب شود که روزنامه های دیگر نیز آن را چاپ کنند. هفده مقاله که توسط «کولوین گرانت» تنظیم شد، انتشار یافت و تیراژ روزانه روزنامه را ده هزار نسخه ی دیگر افزایش داد. در زمانی که به اوج موفقیت رسیده بود، گوین جزوه **«دلیل ناآرامی جهان»** را نیز در حالی که موفق شده بود همکاری و حمایت سایر بلند پایگان روزنامه را کسب کند، تنظیم کرد و خود نیز دیباچه ای بر آن نوشت.

در سال 1921، پژوهشگر سرشناس، لوسین وولف در کتابش؛ **«افسانه خطر یهودیان»**، در واکنش به مطالب **«مورنینگ پست»** نوشت: «نیاز به نگارش این جزوه در من احساس شرمی عمیق به وجود می آورد. هر فرد انگلیسی که برای خود احترام قائل است، باید احساس حقارت کند از اینکه روزنامه های وزین کشور درصدد کاشتن بذر یهودستیزی پروسی هستند، در حالی که برای رسیدن به این هدف، به ابزاری که از حیث اخلاقی بشدت مورد تردید است و نیز از ادبیات ملودرام ابلهانه، بهره می گیرند».

«مورنینگ پست» در سال 1937 انتشار خود را متوقف کرد؛ ولی تا پیش از آن، هرگز لازم ندانست که بخاطر دروغ هایی که منتشر ساخته بود، پوزش بخواهد.

هنگامی که جرج برونشویگ مطالعه نسخه های روزنامه و جزوه ی پیوست آن را به پایان برد، بار دیگر احساس کرد که با دشمنانی بسیار خطرناک در تالار قاضی مایر روبرو خواهد شد.

مار نمادین در ساعات دیرهنگام شب، جرج کاریکاتورهایی را که به روی جلد جزوه های **پروتوکل ها**، به زبان های مختلف، چاپ شده بود، به روی میز خود پهن کرد و در کنار هم قرار داد. در اکثر آنها، چهره ای زشت و کاملاً منحرف از یهودی، با دماغی شکسته و دراز، چشم های از حدقه درآمده، کلاه عرقچین کوچک یهودی بر سر، در حالی که کرهٔ زمین را در دست های درازش گرفته و از اطراف لب و لوچه اش نیز قطره های خون می چکد، به تصویر کشیده شده بود. جرج غمگینانه با خویش فکر کرد که همین تصویر به خودی خود کافی است تا به صورتی دراماتیک و قانع کننده پیام زشت **پروتوکل ها** را به هرکسی القاء کند. با خود فکر کرد که این ذهنیت، یک مرغ یک پاست. مار نمادین نیز بخشی بزرگ از این تصاویر بروی جلد کتاب های مختلف به زبان های دنیا بود. در بسیاری از نوشته ها و فرهنگ ها، مار نماد ترس است و هنگامی که مار دور نقشه ی جهان می پیچد، به نظر می رسد که در حال خفه کردن کره زمین است. توصیفی به یادش آمد که از زبان دوشایله درباره آخرین دیدارش با نیلوس شنیده بود. با خود فکر کرد که این همان مار است.

سخنان نیلوس را درباره ظهور «ضد مسیح» از ریشه و تبار یهودی که تبدیل به حاکم جهان خواهد شد، لیفشیتس از زبان روسی برایش ترجمه کرد:

«این هدف چگونه به دست خواهد آمد؟؛ از راه پیچیدگی مار نمادین؛ دمش در صیون است اما سرش به سوی جلو متمایل شده و بدنش به روی تمامی جهان می خزد و در حالی که به دامان کشورهای مختلف رخنه می کند، با بهره گیری از توان سیاسی غیر یهودیان، از راه لیبرالیسم قانونمند و انقلاب های اقتصادی در حال بلعیدن است. مار هفت ایستگاه را در طول تاریخ

بشری پشت سر نهاده است. در آغاز راهش توانسته توان چشم گیر یونان را مستحیل کند و در سال 1881، سالی که تزار الکساندر دوم به قتل رسید، مار به ایستگاه هفتم خود در سنت پترزبورگ رسیده است. هنگامی که سرش دوباره به صیون برسد، دایره دور جهان را تکمیل کرده است. مار قبلاً توانسته است تمامی اروپا را در نوردد و از آنجا نیز به دور زدن جهان ادامه خواهد داد. اما بازگشت سر مار به صیون تکمیل نخواهد شد مگر آنکه یهودیان موفق شوند همانگونه که از آغاز تاریخ عمل کرده اند، هر چه را که بر سر راهشان بروز می کند، به نیت اضمحلال اخلاقی و به فساد کشیدن همه معیارها، از طریق توسل به مؤسسات و نهادهای لیبرالیستی، نابود و منهدم کنند».

لیفشیتس با لحنی نجوا گونه، در حال به پایان بردن کار ترجمه با خود گفت که «مخترع» مار، نیلوس نبوده است. این «بوتمی»، نویسنده ای از صفوف «صدها سیاهپوش» بود که این «اختراع» می بایست به نامش ثبت شود. او هم **پروتوکل ها** را به زبان روسی و با هزینه شخصی اش در سال های 1906 و 1907، با این ادعا که از «منبعی مستقل» به دستش رسیده، چاپ کرده بود. در چاپ سال 1907 اظهاریه فرد ناشناسی گنجانده شده بود که ادعا کرده بود خود او **پروتوکل ها** را در نهم دسامبر 1901 از زبان فرانسه ترجمه کرده است. آنجا نیز از «برنامه سیاسی» سخن رفته بود که توسط سلیمان پادشاه و مشایخ صهیون، در سال 929 قبل از میلاد، «برای تسلط صهیون برجهان از راههای مسالمت جویانه»، ضمن کاربرد با ظرافت مار نمادین، در حالی که سرش نماد دولت یهود و بدنش ملت یهود فرض خواهد شد، تهیه شده است. براساس برنامه های ریش سفیدان صهیون، مار حتی برای خود یهودیان پنهان خواهد ماند.

جرج پیشاپیش چند بار **پروتوکل ها** را خوانده بود - به ویژه مقدمه نیلوس را، اما هیچ جا اشاره ای به مار نشده بود. آیا ممکن است که بی توجهی کرده است؟ او و امیل راس اکنون با دقت چند برابر، چاپ چهارم نیلوس، با ترجمه از فرانسه و آلمانی را در جستجوی مار نمادین دوباره می خواندند. در کمال شگفتی، آنان برای نخستین بار پی بردند که اروپایی ها نیلوس را سانسور کرده و از ترجمه ها، نه تنها مار، بلکه بخش های دیگری را که در آن ها جنون نیلوس هویداتر شده بود، حذف کرده اند. آن ها بیمناک بوده اند که این بخش ها خوانندگان را دلزده کند زیرا آن چیزی که برای توده های عوام غرق شده درعوالم و اوهامات داستان های وحشت آفرین اسطوره ای جالب و خوب بود، ممکن بود که خوانندگان در سرزمین های غربی، مانند آلمان، فرانسه و بریتانیا را بترساند و دلزده کند - بویژه که در این سرزمین ها نیلوس را به عنوان «پروفسوری فرهیخته» و «فیلسوفی کاملاً آگاه» معرفی کرده بودند.

جرج با خود فکر کرد: «چقدر ظریف»، به ویژه که کسی نباید امتیاز تولید یک جعل را برای خود طلب کند. پس هر ناشری آزاد است که بدون هیچ نگرانی، هر نوع روایت از آن را که باب میل و خواسته اش باشد، ارائه کند.

اما در هر حال، مار راه خود را به اروپا پیدا کرد. این هدیه ی الهی به طراحان کاریکاتورها و کارتون ها بود، چرا که علیرغم نبود نسخه مکتوب، مار با همه زشتی اش به روی جلد کتاب ها ظاهر شد و تأثیری از بین نرفتنی بر جامعه کتاب خوان نهاد. جرج واقف بود که حتی اگر دادگاه های سراسر جهان نیز حکم دهند که **پروتوکل ها** جعلی است و حتی اگر انتشار آن در همه ی دنیا هم ممنوع شود، اما هنوز انسان ها تصاویر هولناک مار پیچیده به دور کره خاک، یا سر افراشته و تنیده شده ی مار به دور صلیب بزرگ، یا در حال خزیدن

مار بروی نقشه ی اروپا را در حالی که ستاره ی داوودِ خون چکانی را با خود حمل می کند، هرگز از یاد نخواهند برد.

با گذشت حدود شصت سال، هنگامی که غمگینانه به کاریکاتورهایی نگاه می کردم که هنوز صفحات روزنامه های جهان را در بر می گیرد، با خود اندیشیدم تا چه حد جرج حق داشت؛ همان خطوط و تصاویر؛ همان یهودی با همان دماغ منقاری؛ همان مار و همان پیام شوم!.

عاجزانه از خود پرسیدم که به راستی چه چیزی آن ها را از ادامه این مسیر غیر انسانی و هولناک باز خواهد داشت؟!

فصل هفتم

شاهدان

حقوقدانان گروه جرج برونشویگ، پروفسور «ماتی» و «بوریس لیفشیتس»، نگران به نظر می رسیدند - گرچه همکاران آنها مطمئن بودند که کارشناسان تعیین شده از سوی دادگاه، یعنی «لوسلی» و «باوم گارتن»، محکمه را در مورد جعلی بودن کتاب **پروتوکل ها** مطمئن خواهند ساخت. وکلای گروه پیشاپیش به شاهدان دادگاه گفته بودند که این متهمان محکمه هستند که وظیفه سنگین اثبات ادعاهای شان را برعهده دارند. این وکلاء باور داشتند که متهمان هیچگاه نخواهند توانست سندیت و حقیقی بودن کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را به اثبات برسانند.

اما وکلای آگاه می دانستند که یک دادگاه یک سمینار آکادمیک نیست و امکان آن هست که قاضی دادگاه در مورد روند تخصصی و کارشناسی تاریخ احساس خستگی کند. به باور آنها چیزی که می توانست موجب پیروزی دراین پرونده ی خطیر شود، اثر سخنان شاهدان در دادگاه است. این وکلاء چنین می اندیشیدند که متهمان دادگاه به منظور اثبات ادعای نادرست شان تلاش خواهند کرد تا شاهدانی مقبول محکمه را به دادگاه معرفی کنند. کثرت شمار نسخه های انتشار یافته کتاب **پروتوکل ها** در سراسر جهان و این موضوع که گروه بزرگی از روزنامه های معتبر و مقام های کشورهای گوناگون جهان از کتاب **پروتوکل ها** حمایت می کردند، حربه موفقیت آمیزی در دستان متهمان دادگاه بود. همچنین نظر به دایمی بودن پدیده ی اندیشه های یهودستیزانه، دشوار به نظر می رسید که قاضی دادگاه جرأت کند که این کتاب منتشر شده به دهها زبان در طول مدت بیش از سی سال را جعلی اعلام کند. به باور وکلاء، برای اثبات مجرم بودن متهمان نه به کار کارشناسی و آکادمیک، بلکه به اسناد و مدارک مستند، مؤثر و گوناگون نیاز بود.

ولی چگونه ممکن بود که گروه کوچکی در برن که حتی از بودجه و پول لازم برای ادامه کار خود برخوردار نیست، به اسناد و مدارک موجود و یا پنهان شده در آرشیوهای روسیه دست یابد؟ به احتمال بسیار، روسهایی که ممکن بود اطلاعات لازم در مورد جعلی بودن کتاب **پروتوکل ها** را در دست داشته باشند، در پی انقلاب کمونیستی، خاک آن کشور را ترک کرده بودند. این روس ها به راستی کجا بودند و اکنون با چه نامی زندگی می کردند؟ آیا آنها اصلاً موضوع را به یاد خواهند آورد و یا به همکاری با گروه حقوقی برن برای اثبات جعلی بودن کتاب **پروتوکل ها** رضایت خواهند داد؟

در جریان یکی از جلسات صبحگاهی گروه برن بود که یکی از اعضای تیم به نام «سالی مایر» با اعلام اینکه چند خبر خوب و بد دارد، همکارانش را متعجب ساخت. سالی گفت: «اول خبر بد را می گویم. در رابطه با درخواست ما از سازمان های یهودی برای دریافت کمک مالی، این سازمان ها تنها هزار دلار ارسال کرده ولی خبر خوبش آن است که این سازمان ها برای اعطای کمک معنوی اعلام آمادگی کرده اند، و چه بسا که این کمک معنوی از یاری مالی بسیار با ارزش تر باشد». پروفسور ماتی در این میان گفت که در هر حال آنها به خبر خوب بیش از هر خبر بدی در این مقطع زمانی نیاز دارند.

در چنین هنگامه ای گروه برن بیشتر بر اساس بخت و اقبال بود که توانست با فردی به نام «الکساندر تاگر» تماس برقرار کند؛ فردی که در آینده در زمینه فراهم آوردن زمینه های کار دادگاه کمک مؤثری ارائه کرد.

کمیته همکاری مشترک یهودی آمریکایی که به سازمان Joint مشهور بود، در سال 1914 بنیان یافت تا به یهودیان نیازمند کمک برساند. پس از انقلاب روسیه، این کمیته تماس های بسیاری را با مقام های دولت اتحاد شوروی برقرار کرد تا در یاری رسانی به یهودیان روسیه مؤثر افتد. براساس موافقت نامه ای که در سال 1922 به امضای کمیته و مقام های دولت شوروی رسید، این امکان فراهم گردید که یهودیان روسیه در اوکراین و شبه جزیره «کریمه» استقرار یابند و زندگی کنند. در سال 1924 ، با کمک و مساعدت کامل دولت شوروی، مؤسسه همکاری های مشترک یهودی آمریکایی بنیان گذاری شد و این نهاد موظف گردید تا به عنوان کمیته Joint، در جهت اسکان یهودیان در اوکراین و شبه جزیره «کریمه» اقدام کند. الکساندر تاگر نماینده حقوقی این مؤسسه در روسیه، اقدامات مثبت زیادی را درمراحل اسکان یهودیان و فراهم آوردن امکانات ارتباط کاری با مقام های شوروی، به عمل آورد.

همزمان با چاپ کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** در دنیای غرب، کمیته ی Joint نیز با دل نگرانی به بررسی این اقدام منفی علیه جوامع یهودی پرداخت. از سال 1921، این کمیته مکاتبات و ارتباطات زیادی را با مقام های شوروی برقرار کرد تا از آن ها اسناد و مدارک لازم را برای اثبات جعلی بودن کتاب **پروتوکل ها** به دست آورد. از الکساندر تاگر نیز خواسته شد تا به اقدامات لازم در این راستا بپردازد. رؤسای کمیته Joint به سالی مایر گفتند که با الکساندر تاگر تماس گیرد. به سالی مایر همچنین گفته شد که مقام های مسکو پذیرفته اند تا مدارک و اسناد موجود در آرشیوهای روسیه را در اختیارشان بگذارد. در این اسناد و مدارک، اطلاعاتی از منابع دولتی و نیز نام گواه ها و شاهدان مورد نیاز برای کار دادگاه برن بدست می آمد.

همه اینها اخبار خوبی برای گروه حقوقی برن بود. قدم به قدم و به تدریج، الکساندر تاگر به با ارزش ترین منبع برای گردآوری اطلاعات و اسناد و مدارکی مبدل شد که اکنون باید به دادگاه برن ارائه می گردید. مقام های شوروی نه تنها به تاگر اجازه دسترسی به اسناد و مدارک آرشیوهای روسیه را دادند، بلکه به او گفتند که حاضرند اصل این مدارک را نیز در اختیارش بگذارند.

همه گزارش هایی که در این نشست بامدادی تیم اعلام گردید، خبرهای خوبی محسوب می شد و از همین روی بود که لیفشیتس پیشنهاد کرد گرچه صبحگاه است، اما جای آن دارد که به افتخار این پیروزی ها، گیلاسی شراب بنوشند.

سرگئی سواتیکوف

یکی از نخستین نام هایی که تاگر در اختیار گروه حقوقی برن گذاشت، سرگئی سواتیکوف، پروفسور حقوق و فلسفه در دانشگاه سنت پترزبورگ و هایدلبرگ بود که اکنون در پاریس زندگی می کرد و نامی آشنا در میان روس های مهاجر به شمار می رفت.
جرج برونشویگ بار دیگر به پاریس گسیل شد. او به یاد می آورد که در سفر نخست خود به پاریس از نحوه همکاری ناکافی رهبران جامعه یهودیان آنجا احساس نومیدی کرده بود و اکنون این امید را داشت که شاید این بار موفق تر از گذشته باشد.

لیفشیتس قبلاً با سواتیکوف تماس گرفته و علاقه ی شدید خود را به همکاری با او اعلام داشته بود. در چنین شرایطی، برونشویگ در حال سفر با قطار به سوی او امیدوار بود و چنین برنامه ریزی می کرد که شاید بتواند یک شاهد مهم را برای کار دادگاه برن بیابد. این کار برای او تازگی داشت و به همین خاطر، دستخوش اضطراب هایی بود.

برونشویگ و سواتیکوف در یک کافهٔ دنج در شهر پاریس با یکدیگر دیدار کردند. لیفشیتس به برونشویگ گفته بود که در سواتیکوف سیمای یک وکیل دعاوی جوان و بی تجربه را خواهد یافت. آنان با نوشیدن فنجانی قهوه آشنایی تدریجی خود را آغاز کردند. سواتیکوف به برونشویگ گفت که داستانی طولانی برای گفتن دارد. بیان این داستان حداقل یک ساعت به طول انجامید. پس از آن قرار گذاشتند که در آپارتمان سواتیکوف در پاریس بار دیگر با هم دیداری داشته باشند. دلیل انتخاب آپارتمان خودش برای ملاقات بعدی، نگرانی سواتیکوف از این بود که ممکن است برونشویگ تحت تعقیب گروه های یهودستیز باشد.

برونشویگ در حالی به دیدار دوم سواتیکوف رفت که به رسم دوران دانشکده حقوق، لیستی از پرسشهای خود را آماده کرده بود. در دانشکده حقوق، برونشویگ از استادانش یاد گرفته بود که برای گفتگو با یک شاهد، باید همیشه از قبل آماده بود و برای هر داستان و موضوع گفتگو، زمینه را برای صحبت آماده کرد.

از همان ابتدای ملاقات دوم شان، برونشویگ دریافت که اتکاء به شیوه های گذشته در گفتگوهای او با شاهدان، در این یک مورد خاص و جدید کارساز نیست، چرا که سواتیکوف نه تنها دارای اطلاعات کافی بود، بلکه از تجربه و سلطه کافی برای بیان همه این اطلاعات برخوردار بود. لذا برونشویگ بر آن شد که به سواتیکوف امکان دهد تا آن گونه که خود می خواهد، اطلاعاتش را مطرح کند.

آن دو به دور میز بزرگی نشستند که تنها یک دفترچه و یک قلم بروی میز دیده می شد. آپارتمان چندان مجلل نبود و به روی قفسه های دیوار، کتاب های بسیاری به چشم می خورد.

من که بنا به ماهیت شغلم به عنوان قاضی با شاهدان بسیاری در دادگاه ها روبرو بوده ام، می توانستم به خوبی مجسم کنم که سواتیکوف و یا هر شاهد دیگری در دادگاه برن با چه معضلی روبرو بوده اند. براستی چگونه یک حقوقدان جوان و بزرگ شده در دنیایی متفاوت، می توانست در یک دادگاه سوییسی دلایل خود را بر زبان آورد و برای آنانی که با دنیای او هیچگونه ارتباطی نداشته اند، آنگونه تفهیم کند که حقیقت سخنانش پذیرفته شود.

مطمئن بودم که بسیاری از این شهود از اینکه در موقعیت دشوار تلاش برای تفهیم دادگاه نسبت به حقایق کتاب ***پروتوکل ها*** *قرار گرفته رنج ها برده اند. این شاهدان تقلای بسیاری کردند تا برای وکلاء و قاضی دادگاه تشریح کنند که اوضاع در روسیه، یعنی محل اصلی انتشار کتاب* ***پروتوکل ها،*** *چگونه بوده است؟*

تا کنون در مورد دادگاه برن سخن های بسیار گفته و نوشته شده است، اما من بارها به این موضوع اندیشیده ام که شاهدان این دادگاه، به ویژه شهود روسی آن، هرگز به اندازه کافی برای شجاعت شان در ابراز حقایق در این دادگاه، مورد احترام و قدردانی کافی قرار نگرفته اند. این را نیز نباید فراموش کرد که این شهود برای بیان دیدگاه ها و آگاهی های شان در دادگاه حتی مجبور به تحمل درد و رنج روانی شدیدی گردیدند.

سرگئی سواتیکوف،
یکی از بلندپایگان حکومت روسیه، بعد از انقلاب،
به عنوان شاهد جامعه یهودیان برن سخن گفت

سواتیکوف در همان حال که روبروی برونشویگ نشسته بود، رشته سخن را به دست گرفت و در حالی که به پنجره اتاق چشم دوخته بود، با صدای آرام شروع به سخن گفتن کرد.

سواتیکوف به خوبی سال های بحرانی و پر فراز و نشیب 1916 و 1917 را به یاد می آورد؛ فراز و نشیب هایی که خود او نیز در آنها سهم و نقشی داشت. او در مورد آن رویدادها کتاب نوشته بود، ولی سخن گفتن از آنها در جریان روند یک دادگاه امر دیگری بود و بسیار متفاوت به نظر می رسید. سواتیکوف گفت که برای فهماندن حقیقت موضوع به قضات دادگاه، برای آگاه ساختن دادگاه از نقش افراد مختلف در این رویدادها و نیز برای آشکار ساختن نقش هر یک از این افراد، برونشویگ باید به گونه ای عمل کند که فضای حاکم بر آخرین روزهای حکومت تزاری، در صحن دادگاه ترسیم شود. سواتیکوف افزود که برونشویگ باید کاملاً در دادگاه پافشاری کند تا امکان فهماندن حال و هوای آن دورهٔ واپسین از حکومت تزارها در دادگاه به تصویر درآید.

سواتیکوف، خود، با غمی بسیار، ولی در همان حال با علاقه زیاد، آن آخرین روزهای حکومت تزاری را به یاد می آورد. روزهایی که امید فراوانی را در میان بسیاری از مردم در روسیه به وجود آورده بود - ولی در اندک مدتی، یعنی پس از حدود شش ماه، همه این امیدها بر باد رفت؛ آن روزهای ابتدایی پس از پیروزی انقلاب روسیه، همان زمان اقتدار دولت موقت انقلابی روسیه بود. در طول همین شش ماه بود که سواتیکوف حقایق بسیاری را دریافت و اکنون باید این حقایق را پس از ادای سوگند، در دادگاه بیان می کرد.

در پایان سال 1914، روسیه در آستانه چرخش سرنوشت ساز خود بود: ده میلیون نفر سرباز روس در جبهه های جنگ جهانی اول در حال نبرد بودند، بیمارستان ها انباشته از مجروحان جنگ بود، در خیابان ها، ترور و وحشت حکومت می کرد، انقلاب تقریباً آماده نضج گرفتن بود، نیکلای دوم، تزار روسیه و همسرش الکساندرا در آستانه روبرو شدن با سرنوشت وخیم خود بودند و همه این ها در حالی بود که در مسکو زندگی ظاهراً عادی ادامه داشت. هر شامگاه در گوشه های مختلف شهر، جشن های اشرافی در جریان بود. نخبگان جامعه یکدیگر را برای صرف شام یا مراسم پرتجمل نوشیدن چای و قهوه دعوت می کردند و در همان حال در سالن های پر از تماشاچی، برگزاری کنسرت های موسیقیدانان به نام روس،

تئاترها و باله های مشهور تداوم داشت. می شد گفت که زندگی اجتماعی در اوج خود بود. زنان ثروتمند و متشخص شهرهای دیگر روسیه به مسکو سفر می کردند تا به خیاطی مشهور «لومانووا» (Lomanova) دوخت لباس های جدید خود را سفارش دهند. ملاقات ها و دیدارهای عمومی با شخص تزار در فضای پرجلال و جبروت و خیره کننده ضمن تشریفات بسیار چشمگیر صورت می گرفت.

گریگوری راسپوتین (Grigori Rasputin) مشهور در اوج اقتدار و قدرت خود بود، ولی نباید فراموش کرد که آن روزها تقریباً سرآغاز پایان کار و سرنوشت او بود. راسپوتین در خیابان های سنت پترزبورگ در حالی که چکمه هایی بلند بر پا و شنلی سیاه رنگ بر تن داشت، با جلال بسیار به قدم زدن می پرداخت. راسپوتین را می شد به راحتی با موهای سیاه و بلند، ریش انبوه سیاه، پیشانی بزرگ و بینی غیرعادی اش از دور شناخت. اما چیزی که بیش از همه راسپوتین را از دیگران متمایز می کرد، رنگ آبی چشمان و باطن ژرفناک و اندیشمندش بود. با چنین چشمانی، هر نگاه راسپوتین سرشار از نفوذ و کاوش طرف مقابل بود. مردم روسیه، راسپوتین را «مرد پیر» لقب داده بودند. خود او خویشتن را «وزیر روح و باطن تزار» می نامید. کسانی که به قدرت شیطانی او آگاه بودند، وی را شیطان مجسم و برخی دیگر، او را «ضد مسیح» می نامیدند.

دو شاهزاده ی اهل مونته نگرو، یعنی پرنسس آناستازیا و پرنسس میلیتسیا که بر ملکه روسیه، الکساندرا، نفوذ بسیار داشتند، در حقیقت عوامل اصلی پذیرش راسپوتین ساحر در دربار تزار بودند. هفت سال پیش از آن این دو شاهزاده، قصاب پیشین و جادوگر کنونی فرانسوی یعنی، فیلیپ را به ملکه معرفی کرده بودند و به همان ترتیب در سال 1907، آنها راسپوتین را که فرزند یک رعیت عادی، یک دائم الخمر و دلال آب در غرب سیبری بود، به ملکه روسیه شناساندند.

راسپوتین نام اصلی این شارلاتان شعبده باز نبود. نام راسپوتین برگرفته از زبان کشاورزان و رعایا و بیشتر به معنی «ژیگولو» و «زن باره» بود که راسپوتین آن را از همدستانش به ارث برده بود. از همان روزهای نخست ورودش به دربار امپراطوری روسیه، راسپوتین نفوذ بسیاری بر تزار و ملکه یافت. حقیقتاً که او بر روی تزار و ملکه نفوذ راستین و خلسه آوری داشت. خیلی زود، راسپوتین با مادام ویروبووا (Virobova) آشنا شد. این زن به ملکه بسیار نزدیک بود و راسپوتین در پی آشنایی با ویروبووا، خیلی زود به همه اسرار تزار و ملکه پی برد. ملکه راسپوتین را به عنوان مربی و مرشد امور معنوی خود برگزید و به این ترتیب در اندک زمانی، راسپوتین دارای قدرت بسیاری در دربار شد و توانست نفوذ عمیقی به روی همه تصمیم گیری ها و انتصابات خاندان سلطنتی بیابد. او تزار را «پاپکا» (Papka) و ملکه را «مامکا» (Mamka) می نامید.

سواتیکوف به خوبی به یاد می آورد که راسپوتین در جریان مراسم مذهبی عید پاک سال 1914، ردای رسمی ملکه را همراهی می کرد و روسیه را با بوسه ی «برادروار» خود بر گونه ملکه دچار شوک کرد؛ در جریان این مراسم، و در برابر چشم همگان ملکه سر راسپوتین را بوسید و راسپوتین بر پیشانی ملکه بوسه نهاد.

به این ترتیب همه چیز آماده می شد تا روسیه را به سوی سرنوشتی دردناک سوق دهد. در دوم دسامبر سال 1916، برای نخستین بار در پارلمان روسیه، دوما، موضوع راسپوتین مطرح شد. رهبر جناح مخالف در دوما یعنی «پوریشکویچ» (Purishkevich) با صدایی بلند در

جریان نشست پارلمانی از نیروهای اهریمنی سخن به میان آورد، که به گفته او، روسیه را به آستانه تخریب و از دست دادن اعتبارش کشانده اند. پوریشکویچ افزود: هر کس که می خواهد در روسیه به مقامی مهم دست یابد، کافی است سفارش راسپوتین را به همراه داشته باشد. پوریشکویچ هشدار داد که روسیه در آستانه انقلاب است و یک رعیت مانند راسپوتین نباید بیش از این بر روسیه فرمان براند.

خاندان سلطنتی وقعی به این هشدارها نمی نهادند. اما سرانجام در بیست و نهم (و به روایت های دیگر در روز سی ام) دسامبر 1916، راسپوتین به دست شاهزاده ها فلیکس یوسوپوف (Felix Yusupuf) و دمیتری پاولوویچ (Dmitri Pavlovich) (که گفته می شود زیر حمایت پوریشکویچ، رهبر جناح راست افراطی در پارلمان روسیه و از هواداران سرسخت کلیسای ارتودوکس روسیه بود) در آب خفه و غرق شد. ملکه در حالی که می دانست مردم روسیه از این اقدام او راضی نخواهند بود، پیامی کتبی به این مضمون را بر دستان جسد راسپوتین قرار داد: شهید عزیز من از تو آمرزش می طلبم و از تو می خواهم در طول سال های آینده، زندگی من و ما، همچنان تحت تأثیر و نفوذ والا و ملکوتی تو قرار داشته باشد!». تشییع جنازه مخفی و سرّی راسپوتین با حضور ملکه، تزار و چهار دختر آنها در گوشه ای از پارک سلطنتی «تزارسکویه سلو» (Tsarskoe Selo) برگزار شد و در پایان آن، ملکه خواستار گردید که پیراهن خونین راسپوتین که اکنون او را شهید می نامید، به وی داده شود.

دو ماه و نیم بعد، در پانزدهم مارس سال 1917، تزار وادار به کناره گیری ازمقام خود شد. پل میلیاوکوف (Paul Miljakov) که رهبر حزب «کادت» (Kadet) و جناح ترقی خواه پارلمان بود، به سمت وزیر امور خارجه دولت انتقالی منصوب گردید.

برونشویگ در این حال به یاد آورد که میلیاوکوف در لیست وی از شاهدانی است که خود مایل به ادای شهادت بودند. سواتیکوف به برونشویگ گفت که شهادت میلیاکوف از اهمیت بسیار برخوردار است.

یکی از نخستین تصمیمات دولت انتقالی جدید در روسیه، انحلال ارگان های پلیس مخفی رژیم تزاری در کشورهای بیگانه بود. در ابتدای ماه مه 1917، سرگئی سواتیکوف که در آن زمان 37 سال داشت و عضو حزب سوسیال دمکرات روسیه بود، برای عملی کردن این تصمیم برگزیده شد. در جریان نخستین ماه انقلاب، در فوریه، سواتیکوف در شهر پتروگراد به عنوان مسئول انحلال پلیس آن شهر انتخاب شده بود. پس از آن رویداد، سواتیکوف به عنون کمیسر پلیس دولت انتقالی روسیه، به اروپای غربی اعزام شد و ماموریت گرفت تا ضمن نظارت بر تمامی فعالیت های پیشین پلیس مخفی تزاری، نسبت به انحلال سازمان های آن در اروپای غربی اقدام کند. وزیر دادگستری نیز سواتیکوف را به سمت قاضی رسیدگی کننده امور مربوطه با تمامی اختیارات، منصوب کرد.

سواتیکوف چند بار به برونشویگ گفت که اگر این ماجراها را در دادگاه برن بر زبان آورد، باور کردن گفتارش چندان آسان نخواهد بود، مگر آنکه وی موفق شود در صحن دادگاه فضای حاکم بر آن روزهای مربوط به دوران انقلاب روسیه را برای قضات و حضار به خوبی و به گونه ای مؤثر تشریح کند. سواتیکوف باید به درستی و با صراحت وضعیت یهودیان روسیه را که در زیر سیطره مشتی جادوگر فناتیک و تندرو، سیاستمدارانی سلطه گر و مأموران پلیس

نادان و ظالم قرار داشتند و هر آن نیز بخاطر همه مصائب روسیه متهم به انواع اتهامات می شدند، مجسم می کرد.

مانند هر روس با هوش دیگری، سواتیکوف نیز به خوبی ازآنچه که در جامعه روسیه، «مسئله یهود» نامیده می شد، آگاه بود. برای برونشویگ فاش کرد که روس ها در میان خودشان به جای عبارت «مسئله یهود» می گفتند «جواب یهود». سواتیکوف این امید را یافته بود که در پی انقلاب و برقراری وضعیت جدید در جامعه، همه شهروندان روس و از جمله یهودیان این بار با هم برابر خواهند بود و با آنها با عدالت رفتار خواهد شد.

او اکنون رویدادی را به یاد می آورد که در نخستین روز ماه مه در ایستگاه پتروگراد رخ داد. همه مسئولین آن ایستگاه پلیس های فراری بودند و او به ناگهان به عنوان رییس اداره پلیس باید عمل می کرد. سواتیکوف بر آن شد که همه مدارکی را که تا پیش از آن بر روی میز رییس ایستگاه پلیس قرار داشت، بازبینی و بازرسی کند. در آن روز، اولین سندی که مورد توجه او قرار گرفت، تلگرامی از رییس پلیس شهر پولتاوا (Poltawa) بود که در آن وی پرسیده بود آیا «تاجر درجه 2» یعنی «زیپروویچ» (Ziperovich) می تواند برای یک هفته به پتروگراد بیآید یا خیر؟ زیپروویچ که به او نام رمز «تاجر 2» داده شده بود، یک یهودی بود که مانند هر یهودی دیگر، برای سفر به مرکز، یعنی پتروگراد، به اجازه مخصوص نیاز داشت.

دستیار سواتیکوف بر آن بود که این تلگرام را در قفسه پرونده مربوط به یهودیان قرار دهد، ولی سواتیکوف به او یادآوری کرد که اکنون پس از انقلاب وضعیت تغییر کرده و باید به شکل دیگری با این تلگرام رفتار کرد. سواتیکوف به دستیارانش گفت که پاسخی برای رییس پلیس شهر پولتاوا تهیه کنند و در آن به وی بنویسند که زیپروویچ اکنون آزاد است که هر هنگام که بخواهد به پتروگراد سفر کند و تا هر زمان که مایل باشد، در این شهر اقامت کرده و از این پس آزاد است که به هر جای روسیه هم که بخواهد، سفر نماید. سواتیکوف همچنین گفت که نامه مربوط به زیپروویچ را خودش امضاء خواهد کرد. چنین بود که به دستور سواتیکوف بخش ویژه یهودیان در اداره پلیس منحل شد، کارمندانش به بخش های دیگری انتقال یافتند، پرونده ها مهر و موم شد و کمیسیون ویژه ای مأمور بررسی این پرونده گردید.

سواتیکوف در حالی که در پتروگراد خود را آماده سفر به اروپای غربی و احراز مسئولیت تازه ای در آن جا می کرد، از این موضوع دلشاد بود که درمورد یهودیان برنامه خاصی ندارد تا این که در کنسولگری روسیه در پاریس، که تا پیش از آن مرکز و ستاد «اوخرانا» (Okhrana)، پلیس مخفی تزاری در اروپا بود، به گفتگو با هنری بینت (Hanri Bint) نشست.

کنسولگری از پیش، از ورود سواتیکوف به پاریس و مقام تازه او آگاهی یافته بود و از این روی، به شکل مناسبی به استقبال از وی رفت. سواتیکوف نگران بود که مقام های کنسولگری او را به خاطر جوانی اش زیاد جدّی نگیرند و به تحقیقات و گزارش هایش وقعی ننهند. ولی درهمین حال به خود دلداری می داد که نباید زیاد هم نگران باشد چرا که در نظام خود کامه تزاری، همه مقام های رژیم چنین عادت کرده بودند که از مقامات مافوق فرمان گیرند و تابع باشند. اکنون دولت موقت انتقالی در روسیه به روی کار بود، و مقام های کنسولگری نیز تابعی از رژیم تازه شده بودند. سواتیکوف خیلی زود به اهمیت مقام و رتبه جدیدش پی برد. در کنسولگری اتاق کار مجللی در اختیار او نهاده شد که خود سواتیکوف را به این اندیشه

انداخته بود که آیا این همان اتاق کار پتر راچکوفسکی (Piotr Rachkovski)، رییس مشهور پیشین پلیس مخفی «اوخرانا» نیز بوده است یا خیر؟

او اکنون در اتاق کار و در برابر خود، یکی از قدیمی ترین جاسوس های روسیه در اروپا را می دید. هنری بینت به عنوان جاسوس ارشد سازمان «اوخرانا» در مدت سی و هفت سال به بسیاری از رؤسای سازمان خدمت کرده بود که مهم ترین آنها راچکوفسکی، از دلایل اصلی علاقه سواتیکوف به گفتگو با هنری بینت، بود.

در میان تعجب سواتیکوف، هنری بینت اشتیاق زیادی برای سخن گفتن از خود نشان داده بود و به نظر می رسید بینت که در طول دهه ها ، اسرار زیادی را در سینه انباشته بود، اکنون بر آن بود که نهانخانه دل خود را بگشاید. در گذشته اگر یکی از جاسوس های «اوخرانا» حتی بر آن می شد که اسرار سازمان را به دیگری بیان کند، در خطر مرگ قرار داشت، چنان که یکی از آنها چندی پیش از آن، تنها به دلیل تظاهر به علاقه برای سخن گفتن در مورد اسرار سازمان، در یک تصادف رانندگی ساختگی کشته شده بود. اما اکنون همه چیز عوض شده بود و سواتیکوف به عنوان رییس جدید هنری بینت می خواست اسرار دل او را بشنود. سواتیکوف به این نتیجه رسیده بود که بهترین منبع ممکن را یافته است. به نظرش می رسید که کار چندان مشکلی در مورد هنری بینت در پیش نخواهد داشت.

هنری بینت راچکوفسکی را برای نخستین بار در سال 1883 در مسکو ملاقات کرده بود. او در ماه مه آن سال به مسکو فرا خوانده شده بود تا در جریان تاجگذاری تزار حضور داشته باشد، چرا که وی از واردترین افراد سازمان «اوخرانا» در مورد مهاجرین روسی بود که از نظر امنیتی ممکن بود که خطرناک باشند. در آن زمان راچکوفسکی در ظواهر قضیه یک کارمند محترم در وزارت کشور روسیه بود، اما کارهایی که می کرد از احترام بسیار به دور بود. وظیفه اصلی اش این بود که در میان گروه های مختلف انقلابی تنش ایجاد کند، آنها را به جان هم بیندازد و زمینه را برای بازداشت آنها به عنوان جاسوس و عنصر خطرناک فراهم آورد.

هنری بینت در حالی که لبخند می زد، به سواتیکوف گفت که راچکوفسکی متخصص تنش آفرینی بود. در سال 1884 پس از آنکه «گئورگی سودیخین» (Gerogii Sudikhin) رییس او در سازمان «اوخرانا» به دست فردی به نام «دگایف» (Degajeff) ترور شد، راچکوفسکی مأموریت یافت به پاریس برود و قاتل را دستگیر کند. راچکوفسکی به پاریس رفت و در هتلی کوچک در خیابان «پیر نیکول» (Pierre Nicole) در محله لاتین (معروف به «کارتیه لاتن») پاریس سکنی گزید و در همان حال با پلیس فرانسه تماس گرفت. در آن زمان و در طول چهار ماه بعد، بیشترین تلاش راچکوفسکی بر آن بود که رییس وقت بخش خارجی سازمان «اوخرانا» را بدنام و بی اعتبار کند و سرانجام نیز در این کار موفق شد و در ماه مه خود به ریاست آن بخش منصوب گردید.

پس از آن، بیشتر همّ و غمِ راچکوفسکی به تحقیقات در مورد انقلابیون روس که در خارج از روسیه زندگی می کردند، گذشت. جاسوسان او به بسیاری از دربان های ساختمان های پاریس و نیز مأموران پست هر منطقه دسترسی داشته و به این ترتیب در مورد مهاجران روس جاسوسی می کردند. در مدت کوتاهی پس از آن، راچکوفسکی سیستم آرشیوی بلند بالایی را به وجود آورد که در آن نام روس هایی که به پاریس وارد می شدند، ذکر شده بود. پلیس فرانسه نیز به دلیل ثبت نام خارجی ها در اداره های پلیس آن کشور، منبع خوبی برای

راچکوفسکی شمرده می شد. عکس روس های مظنون که از روسیه به اینجا می رسید، در اختیار همه ی جاسوسان سازمان راچکوفسکی قرار می گرفت و آن هایی که عکس شان در دسترس نبود، در خیابان های پاریس مورد عکسبرداری پنهان قرار می گرفتند.
خیلی زود عملیات گسترده ای برای بی اعتبار ساختن مهاجران روس در فرانسه آغاز شد. نامه هایی با امضای گمنام به دست کارفرمایانی می رسید که کارمندانی از میان مهاجران روسی داشتند و در این نامه ها نوشته می شد که مهاجران، تروریست هایی بیش نیستند. در گام بعدی، جاسوسان با این روس ها تماس می گرفتند و می کوشیدند تا آنها را به خدمت خود گیرند و وادارشان کنند تا علیه دیگر مهاجران روسی سخن بگویند و عمل کنند.

هنری بینت همچنین از جعلیات راچکوفسکی سخن به میان آورد. موضوع آن بود که راچکوفسکی با جعل اعلامیه های ضد تزاری، راه را برای به خدمت گرفتن مهاجران می گشود. اغلب، این خود راچکوفسکی بود که متن این اعلامیه های جعلی را می نوشت و سپس این متن را در اختیار هنری بینت یا جاسوس دیگری به نام «میلوسکی» (Milevsky) قرار می داد. بینت عادت داشت که بدون اجازه راچکوفسکی از این متون جعلی، کپی برداری کند و آنرا را برای روز مبادا پیش خود نگاه دارد. جاسوسان به گونه ای عمل می کردند که چنین وانمود شود که این متون جعلی توسط مهاجران انقلابی روسی تهیه و نوشته شده اند. خود راچکوفسکی و یا منشی او، آدرس روی پاکت این متون را می نوشتند و همان منشی سپس پاکت ها را به صندوق های پستی تعیین شده می انداخت. راچکوفسکی همه جاسوسانش را قسم داده و در واقع آن ها را تهدید کرده بود که در این مورد با کسی سخن نگویند.

بینت گفت که جعلیات یاد شده، ابداع راچکوفسکی نبودند. این عملیات اختراع و ابداعی از سوی شخص سودیخین (sudikhin)، رییس پلیس مخفی تزاری بودند و نوعی برنامه ریزی تاکتیکی از سوی او شمرده می شد. این عملیات از سال 1882 و با آغاز کار بخش مخصوص در سازمان پلیس مخفی اجرایی شده بود. در پانزدهم آوریل سال 1882 در نوشتاری در یک نشریه روسی خارج از کشور، برای نخستین بار از بنیان گرفتن و تأسیس بخش مخصوص در پلیس مخفی تزاری سخن گفته شده بود. وظیفه اصلی این بخش آنگونه که سودیخین اعلام کرده بود، بی اعتبار ساختن فعالین احزاب انقلابی و تهیه و پخش اسناد و مدارک و اعلامیه های جعلی در رابطه با این فعالین بود.

راچکوفسکی که زمانی دستیار سودیخین بود، این روش جعل را به خوبی آموخت و بلافاصله پس از انتصابش در پاریس، از آن برای عملیات علیه انقلابیون روس به استفاده پرداخت. یکی از ابداعات بسیار مؤثر راچکوفسکی، اختراع دو جاسوس تخیّلی به نام های «کون» (Kun) و «گرون» (Grun) بود که با این نام های غیر واقعی متون، اعلامیه ها و نامه های جعلی امضاء می شدند. با استفاده از این دو عنصر تخیّلی بود که راچکوفسکی به بی اعتبار کردن دو تن از انقلابیون مشهور مهاجر به نام های «الپیدین» (Elpidin) و «پلخانوف» (Plekhanov)، رییس تبعیدی حزب سوسیال دمکرات روسیه، اقدام کرد. در ابتدای کار، مهاجران روس باور نمی کردند که الپیدین و پلخانوف ممکن است جاسوس های رژیم تزاری باشند، ولی راچکوفسکی نام و اعلامیه های دو عنصر تخیّلی یعنی «کون» و «گرون» را به میان کشید و باعث رسوایی آن دو مهاجر مخالف شد. در همان حال، راچکوفسکی نام منبع اطلاعات لازم برای تهیه و تنظیم اعلامیه های جعلی را سرّی و مخفی نگاه می داشت.

تا سال 1892، متون و اعلامیه های جعلی راچکوفسکی به راستی ابعاد بزرگ تر و گزنده تری یافته بودند. مهم ترین و مشهورترین هدف این اعلامیه های جعلی، شخص پلخانوف بود.

در یکی از عملیات ها علیه پلخانوف نامه ای با خط جعلی منتسب به او به جریان انداخته شد که در آن گویا پلخانوف نوشته بود که حزبش متهم به چاپ اسکناس های تقلبی شده است. در این نامه پلخانوف ادعایی، نوشته بود که دیگر از زندگی مخفی سیر شده و اکنون می خواهد که تحت حمایت قانون زندگی کند و چنین می اندیشد که سایر مخالفان مهاجر روس نیز باید شیوه مشابه را در پیش گیرند.

امضای پلخانوف در پای این نامه چنان ماهرانه جعل شده بود که پلخانوف برای اثبات جعلی بودن آن با مشکلات و با ناباوری های بسیار دوستانش روبرو شد. به این ترتیب، سلسله عملیات مربوط به نامه ها و اعلامیه های جعلی تحت فرمان راچکوفسکی در ابعادی گسترده ادامه یافت. هر روز شمار بیشتری قربانی این جعلیات می شدند و کسی هم نبود که جلوی این کار را بگیرد. در چنین وضعیتی، رؤسای راچکوفسکی از موفقیت های او بسیار شادمان بودند و مرتب به وی تبریک می گفتند. این جعلیات چنان ماهرانه بود که روزنامه نگاران فرانسوی می گفتند دیگر نمی توانند بگویند که چه چیز جعلی و چه چیز اصل است.

اظهارات هنری بینت در مورد مدارک و متون جعلی آن چنان قانع کننده بود که سواتیکوف در گزارش رسمی به رؤسایش در روسیه نوشت که بی تردید راچکوفسکی در همه آن سال ها در پشت سر و عامل همه این اکاذیب بوده است. هدف از همه این اقدامات راچکوفسکی، همانا ایجاد چند دستگی در میان سوسیالیست های روس، بی اعتبار ساختن رهبران سوسیالیستی و به وجود آوردن حس عدم اعتماد در میان این مخالفان تزاری بود. در برخی از مقاطع، منظور از این عملیات جعل و تخریب، بازداشت و مجازات سوسیالیست هایی بود که به روسیه باز می گشتند. راچکوفسکی خود چندان علاقه ای به ایدئولوژی های سیاسی نداشت و متفاوت بودن و تکثر و تعدد گروههای سوسیالیست انقلابی هم گرایشی را در او ایجاد نمی کرد. برای او، همه آنها سوسیالیست بودند و باید از میان برداشته می شدند.

ولی نباید فراموش کرد که متون جعلی و عملیات به کار گیری آن ها، تنها شیوه کاری از جانب راچکوفسکی نبود. در روش دیگری برای مقابله با مهاجرین روسی، او به طور مداوم پلیس فرانسه را به درستی یا به دروغ از فعالیت های مهاجران آگاه می کرد و برای این منظور از روزنامه نگاری به نام هانسن بهره می برد که برای او جاسوسی می کرد. به این ترتیب، مهاجران در نزد پلیس فرانسه به عنوان تروریست و خرابکار معرفی می شدند.

در همان حال که سواتیکوف به اظهارات هنری بینت گوش فرا می داد، بیشتر به این نتیجه می رسید که تقریباً غیرممکن بود فردی با زندگی و فرهنگ و رشد در جامعه ای متفاوت بتواند وضعیتی را که در آن سال ها، روس ها چه در روسیه و چه در خارج با آن روبرو بودند، تصور کند.

در آن سال ها هزاران جاسوس در سطح جامعه پراکنده بودند و غیرممکن بود بتوان گفت که کی به کی است! انقلابیونی که توسط پلیس دستگیر می شدند، پس از فشار وادار می گردیدند که به نفع سازمان پلیس مخفی تزاری، «اوخرانا»، علیه همرزمان خودشان به فعالیت بپردازند. برخی خبرچین می شدند و دوستان و بستگان شان را لو می دادند. برخی دیگر که شهامت بیشتری داشتند به عنوان جاسوس در عملیات تروریستی که علیه رژیم تزاری صورت می گرفت، شرکت می کردند و به این ترتیب اخبار این گروههای تروریستی را به پلیس مخفی می دادند؛ چنان روشهایی که گاه توسط فرماندهان پلیس تشویق می شد و گاه به قتل و مرگ افرادی منجر می گردید. برای مثال باید به جاسوس مشهور، «آزف» (Azef) اشاره

کرد که در همه روسیه شهرتی به هم زده بود. گفته می شود که او در قتل «پلوه» (Pleve) وزیر کشور و پرنس سرگئی الکساندرویچ نقش داشت و در همان حال مانع از ترور شخص تزار شده بود.

این راچکوفسکی بود که این عملیات مخفی خرابکارانه علیه مهاجرین روس را در خارج از روسیه فرماندهی می کرد و به اشکال بسیار موفقیت آمیز به جعل و تزویر دست می زد. جعل اسناد در متون برای او و جاسوسانش بخشی از زندگی شده بود. برخی از این متون دارای امضای جعلی افراد سرشناس مهاجر مخالف بود و برخی دیگر، به وسیله اسامی ناشناخته و مجهول به امضاء رسیده بود و در همه این متون، اطلاعات نادرست و جعلی آورده شده بود. این تنها نام های جعلی مانند «کون» و «گرون» نبود که راچکوفسکی به آن ها متوسل می شد تا سندی را جعل کند، بلکه خود، گاه نام هایی جعلی را به کار می گرفت که در پوشاندن و مخفی کردن اصل آنها چندان تلاشی نشده بود. چنین بود که در سال 1888، راچکوفسکی اعلامیه ای تحت عنوان «اعتراف یک نهیلیست» را تهیه کرد که در آن امضای شناخته شده فردی به نام «فیلیپ ایوانوف» به چشم می خورد.

در نامه ای در رابطه با این اعلامیه که خطاب به رییس پلیس «دورونوف» نوشت، راچکوفسکی تأکید کرد که تشریح جنبه های تاریک و منفی زندگی نهیلیست های روسی یک ضرورت زمان است؛ نهیلیست هایی که بخش بزرگی از آن ها را یهودیان تشکیل می دادند. این یهودیان روس بیشتر در محله لاتین («کارتیه لاتن») پاریس زندگی می کردند. راچکوفسکی یهودیان یاد شده را افرادی با کردار نامتعارف، عقب افتاده و علاقمند بسیار به خبرچینی درباره دیگران توصیف می کرد و رهبر یهودیان روسی در پاریس را که «تیخومیروف» نام داشت، فردی «دارای گستاخی یک ببر اما ترسو همانند یک خرگوش» معرفی کرد.

در سال 1892 راچکوفسکی جزوه و متن دیگری را با امضای جعلی و تحت عنوان «انگلیسی ها و نهیلیست ها با هم همکاری می کنند»، در پاریس انتشار داد. در این جزوه، نویسنده، نهیلیست های روسی را به ارتکاب جرم هایی مانند قتل و بمب گذاری در اروپا متهم کرده و افزوده بود که کمک های مالی یک گروه انگلیسی به منظور یاری رسانی به بینوایان روس، در حقیقت به دست همین نهیلیست های روسی می رسد. هدف اصلی از این جزوه، ضربه زدن به دو گروه عمده انقلابی در خاک انگلستان بود که «دوستداران روسیه آزاد» و گروه «مطبوعات آزاد روس» نامیده می شدند.

در نامه به رییس خود در سال 1892، راچکوفسکی نوشت که هزار نسخه از جزوه یاد شده برای وزراء، دیپلمات ها، نمایندگان پارلمان و مقام های مهم در لندن تهیه شده و هزار نسخه دیگر برای مقامات دولتی در فرانسه، سوییس، دانمارک، آلمان، اتریش و دیگر کشورهای اروپایی و چند روزنامه در آمریکا ارسال خواهد شد. راچکوفسکی در این نامه خطاب به رییس خود افزود، در پی تلاش هایش برای متهم کردن انقلابیون روسی به دست داشتن در عملیات تروریستی و تخریبی، اکنون این جزوه می توانست زمینه ساز دگرگونی و التهاب بی سابقه ای در سطح جامعه و به نفع حکومت تزاری باشد. او افزود که این عملیات مقدمه ای بر اقدام های گسترده تر علیه انقلابیون روسی در خارج از کشور خواهد بود.

در تهیه چنین جزوه هایی راچکوفسکی از کمک دیگران بهره ای نمی برد و تنها برای اصلاح گرامر زبان فرانسه و کاربرد زبان غنی تر از هانسن روزنامه نگار استفاده می کرد. وظیفه

دیگر هانسن پیدا کردن چاپخانه هایی بود که حاضر باشند این جزوه ها را با قیمت پایین تری چاپ کنند، چرا که راچکوفسکی باید هزینه هر چه کمتری را به رؤسایش در روسیه اعلام کند.

گرچه هنری بینت، همه این اطلاعات را در اختیار سواتیکوف می گذاشت، ولی این امر نیز روشن بود که بینت همچنان علاقه خود به راچکوفسکی را حفظ کرده است.

یکی از مهم ترین و کارآ ترین طرح های راچکوفسکی در مقابله با مهاجران انقلابی روس، اقدامش در از میان بردن چاپخانه این مهاجران در شماره 30 خیابان «مون بریلانت» در شهر ژنو سوییس بود. راچکوفسکی می دانست که در این چاپخانه، متون و جزوه های بسیار مهمی به چاپ می رسد.

راچکوفسکی، هنری بینت و «میلوسکی» را برای زیر نظر گرفتن چاپخانه به ژنو گسیل داشت و آنها به مدت یک شبانه روز بطور دقیق آن چاپخانه را پائیدند و خیلی زود دریافتند که از شامگاه شنبه تا صبح دوشنبه هر هفته، هیچکس در چاپخانه به کار مشغول نیست. در چنین احوالی یک جاسوس دیگر در شهر ژنو، یعنی «سولومون کوگان» به چاپخانه فرستاده شد تا خود از نزدیک وضعیت را در آن جا بررسی کند. کوگان که یک یهودی روس بود، قبلاً از انقلابیون به شمار می رفت. او در شهر اودسا دستگیر شده بود و در جریان گذراندن دوران حبس، به خدمت پلیس تزاری درآمده بود. این کوگان بود که توانست اطلاعات کلیدی درمورد آن چاپخانه در ژنو را به دست آورد و محل دقیق چاپ جزوه ها و متون مهم در درون چاپخانه را کشف کند.

در این باره میلوسکی و هنری بینت دستور یافتند که خود را آماده ی انجام عملیات مهمی علیه چاپخانه کنند. آنها محل اقامت شان را در ژنو ترک کردند و مدارک و اسباب و اثاثیه خود را به پاریس فرستادند. در روز بیستم نوامبر 1886، در ساعت نُه شب، میلوسکی و هنری بینت وارد چاپخانه شده و مواد شیمیایی خاصی را بر روی صدها کیلوگرم مواد و مدارک چاپ شده پاشیدند. آنها همچنین شمار بسیاری از جزوه هایی را که آنجا بود، پاره کردند. درساعت چهار و نیم بامداد، عملیات آنها در چاپخانه به پایان رسید.

برای انجام این مأموریت، هنری بینت و میلوسکی هر یک مبلغ هزار و پانصد فرانک فرانسه دستخوش گرفت و برای میلوسکی نامه قدردانی نیز ارسال شد. مقام های روس همچنین پنج هزار فرانک جایزه برای راچکوفسکی ارسال کردند و او را به داشتن لقب «منشی دولتی» مفتخر ساختند.

اما راچکوفسکی، خود در رضایت چندانی بسر نمی برد. او دریافته بود که هنوز مقداری از مدارک در چاپخانه مهاجران روسی دست نخورده باقی مانده است. از این روی، کوگان را بدون در نظر گرفتن خطر دستگیری، بار دیگر به چاپخانه گسیل کرد تا محل دقیق اسناد و مدارک دست نخورده را معلوم کند.

در شب اول فوریه 1887، هنری بینت بار دیگر به ژنو فرستاده شد و وی در آنجا برای واپسین بار کار تخریب کتابچه ها و جزوه های انقلابیون در چاپخانه را انجام داد. برای انجام این مأموریت تازه به هنری بینت یک مدال طلا و مبلغ پانصد فرانک اعطاء شد.

در روز نوزدهم نوامبر 1886، راچکوفسکی در پاریس در نامه ای به رؤسایش نوشت که نه تنها توانسته است که چاپخانه انقلابیون در ژنو را نابود کند و کتاب ها و جزوه های موجود در آنجا را از میان بردارد، بلکه این زمینه را نیز فراهم کرده که همگان به رهبر انقلابیون، «گئورگی پلخانوف»، مشکوک شوند که خود او دستور انجام این کار را داده است. در این میان، انقلابیون نیز ساکت ننشستند و در شکواییه ای به دولت سوییس، اظهار گله کردند که چرا از اموال و جان مهاجران روسی که از حق پناهندگی برخوردارند، حمایت نمی کند.

هنری بینت در حالی که همه ی این اوصاف را از اقدامات جاعلانه راچکوفسکی با سواتیکوف در میان می گذاشت، به او افزود که این جعلیات تنها آغاز کار بود و مهمترین اقدام راچکوفسکی و همدستانش در سالهای پایانی قرن نوزدهم، تهیه کتاب **«پروکل مشایخ صهیون»** بود.

سواتیکوف در زمینه کتاب **پروتوکل ها** چیزهایی شنیده بود، اما خود هرگز این کتاب را نخوانده بود. او به یاد می آورد که در سال 1905 به هنگام مطالعه ی یک کتاب دیگر، در آن مطالبی در مورد کتاب **پروتوکل ها** به چشمش آمده بود. ولی در آن سال او بیشتر از آن به کارهای دیگر مشغول بود تا آن که وقت کند و کتاب **پروتوکل ها** را بخواند. سواتیکوف از هنری بینت پرسید که اصلاً کتاب **پروتوکل ها** در زمینه چه اقدامی است؟ هنری بینت نیز پاسخ داد که این کتاب از وجود یک «توطئه ی یهودیان برای کنترل جهان و نیز موفقیت های آنها در راه رسیدن به این هدف» دم می زند. هنری بینت در همین حال افزود که تمامی کتاب **پروتوکل ها** هذیان گویی هایی بیش نیست و به پرت و پلاهای نویسنده فرانسوی ادوارد درومون (Edouard Drumont) شباهت دارد.

سواتیکوف هرگز چیزی در مورد «درومون» نشنیده بود ولی هنری بینت به او گفت که برای فهم کتاب **پروتوکل ها** ابتداء باید با فعالیت ها و نفوذ درومون که یکی از مهم ترین یهود ستیزان فرانسوی در نیمه دوم قرن نوزدهم شمرده می شد، آشنا شد. کتاب درومون به نام **«یهودی فرانسوی»** در بسیاری از منازل فرانسویان یافت می شد و بیش از دویست بار تجدید چاپ شده بود.

سواتیکوف اکنون به این نتیجه رسیده بود که باید کتاب درومون و پس از آن **پروتوکل ها** را مطالعه کند. رخدادهای تازه بسیاری در پاریس پیش آمده بود که سواتیکوف را به خود مشغول می داشت.

سواتیکوف از هنری بینت پرسید که آیا کتاب **پروتوکل ها** برای آن تهیه شده بود که زمینه ساز عملیات یهودکشی (پوگروم ها) در روسیه باشد؟
هنری بینت پاسخ داد که نمی تواند به این پرسش به خوبی پاسخ دهد، ولی سواتیکوف را مطمئن ساخت که هدف اصلی از تهیه و چاپ کتاب **پروتوکل ها**، برانگیختن و تهییج احساسات مردم روسیه علیه یهودیان بود.

هنری بینت افزود که این را هم نمی داند که آیا ستاد فرماندهی پلیس مخفی تزار در شماره 16 خیابان فونتانکا (Fontanka) در سنت پترزبورگ نیز در تهیه کتاب **پروتوکل ها** نقشی داشته است یا خیر؟. به باور هنری بینت، در جریان جعل و تهیه کتاب **پروتوکل ها** بیش از همه و بالاتر از هر چیز دیگر، اثر اقدامات و تصمیم راچکوفسکی به چشم می خورد. سواتیکوف پرسید که آیا راچکوفسکی خود شخصاً کتاب **پروتوکل ها** را نوشته است؟ و هنری بینت جواب

داد که فکر نمی کند چنین باشد و احتمالاً او از همدستان زیر دستش برای این کار بهره گرفته است. به باور او، این کار، یعنی جعل کتاب، توسط یکی از زیردستان راچکوفسکی به نام «گولووینسکی» (Golovinskii) انجام شده بود. گولووینسکی از سال 1892 درخدمت راچکوفسکی بود. هنری بینت افزود از آنجا که او در آن سال ها مسئول پرداخت حقوق و دستمزدهای جاسوسان و مأموران زیر دست راچکوفسکی بود، می تواند ادعا کند که گولووینسکی کتاب **پروتوکل ها** را نوشته است.

سواتیکوف با تأکید از هنری بینت پرسید که آیا مطمئن است گولووینسکی کتاب **پروتوکل ها** را تهیه و جعل کرده است؟
هنری بینت نیز در پاسخ گفت در این مورد شکی ندارد. راچکوفسکی دو جاعل کارشناس در اختیار داشت: «کوگان» و «گولووینسکی». گولووینسکی معمولاً در کتابخانه ملی فرانسه به کار نوشتن کتاب **پروتوکل ها** مشغول بود و هر از چند گاهی نیز راچکوفسکی خود هر فصل نوشته و تمام شده از کتاب را وارسی می کرد.

سواتیکوف از هنری بینت پرسید که آیا می تواند نسخه ای از مدارک اصلی مربوط به کتاب **پروتوکل ها** را در اختیار او بگذارد؟ هنری بینت پاسخ داد که متأسفانه این کار امکان پذیر نیست. چرا که گرچه آن ها از نام افرادی که در کار جعل کتاب نقش داشتند آگاه بودند، ولی هیچ کپی و نسخه ای از مدارک اصلی کار به دست آنها نمی رسید. زیرا در هر حال بنا برآن بود که ادعا شود این کتاب از منابع یهودی به دست آمده و یهودیان آن را نوشته اند، و قرار بر آن نبود که کسی از اصل ماجرا خبر داشته باشد.

اطلاعات و آگاهی هایی که هنری بینت در طول چند روز گفتگوهایش با سواتیکوف ارائه کرد، توسط او به رشته تحریر درآمد و در گزارش به رؤسایش مو به مو ذکر شد.
سواتیکوف مطمئن بود که آنچه هنری بینت به او گفته، درست و موثق است. در بررسی های انجام گرفته در مورد اظهارات هنری بینت، حتی یک مورد غلط و نادرست یافت نشد. هنری بینت قدیمی ترین و مسن ترین عضو بخش خارجی پلیس مخفی تزاری به شمار می رفت و اکنون به افشای اطلاعات خود از تمامی این سالهای خدمت در پلیس مخفی، مشغول بود. هنری بینت دلیلی نداشت که دروغ بگوید. وی مطمئن بود که سواتیکوف قصد آن را دارد که بخش خارجی پلیس مخفی تزاری را بدون آنکه به کارمندان آن آسیبی وارد شود، و یا علیه آنها اعلام جرم گردد، منحل کند. هنری بینت و همکارانش در خطر هیچ نوع انتقام جویی قرار نداشتند و دلیلی نداشت که از سواتیکوف بترسند. هنری بینت قصد خود را خدمت و کار برای دولت موقت انقلابی روسیه اعلام کرده بود و در این راستا، وی از هر گونه آسیب زدن به همکاران خود در پلیس مخفی تزاری خودداری می کرد.

همه اطلاعات و آگاهی هایی که سواتیکوف از قبل در مورد جاسوسان دو جانبه و نام رمز آنها در اختیار داشت، با اظهارات و اطلاعات داده شده توسط هنری بینت مشابه بود و همخوانی داشت. سواتیکوف به دقت زندگی نامه هنری بینت را خوانده بود و می دانست که او همیشه مورد اعتماد رؤسایش قرار داشته است. هنری بینت حتی در گذشته به مأموریت محافظت از تزارها، الکساندر سوم و نیکلای دوم گمارده شده بود.

تنها پس از انقلاب اکتبر روسیه بود که بار دیگر موضوع کتاب «**پروتوکل مشایخ صهیون**»، سواتیکوف را به خود مشغول داشت. سواتیکوف در این فکر بود که موضوع کتاب دیگر به دست فراموشی سپرده شده و این در حالی بود که به ناگهان و این بار، یهودیان به ایجاد انقلاب

اکتبر متهم شدند. در آن زمان، سواتیکوف در جنوب روسیه زندگی می کرد. دولت موقت انقلابی شکست خورده و جنگ داخلی در سراسر روسیه در جریان بود. ارتش سفیدها که ضد انقلابیون را شامل می شد، در آن زمان یک سازمان اطلاعاتی به نام «اوسواگ» (Oswag) تشکیل داده بود که خیلی زود صفوف آن تحت سلطه اعضای سازمان دیگری به نام «صدها سیاهپوش» اشغال شد. اعضای سازمان «صدها سیاهپوش» معتقد بودند که انقلاب های فوریه و اکتبر روسیه به وسیله یهودیان سازمان داده شده است. در همین زمان بود که سواتیکوف با خبر شد که تجدید چاپ های نه چندان درست کتاب **«پروتوکل مشایخ صهیون»** در میان واحدهای ارتش سفیدها به جریان افتاده و در همان حال جزوه های همین کتاب که تازه به چاپ رسیده بود، در مناطق مختلف زیر نفوذ سفیدها، دست به دست می گردید. تنها پس از فرار از روسیه بود که سواتیکوف دریافت که در همان زمان، کتاب **پروتوکل ها** مرزها را درنوردیده و در برخی ازکشورهای دیگر نیز به چاپ رسیده بود.

در سال 1920، سواتیکوف به عنوان یک مهاجر و تبعیدی وارد پاریس شد. در سال 1921، دوست او، روزنامه نگار مشهور، ولادیمیر بورتسوف (Veladimir Burtsov) پیشنهاد کرد که سواتیکوف بار دیگر با هنری بینت تماس گیرد. او همچنین به سواتیکوف پیشنهاد نمود که سلسله مقاله هایی تحت عنوان «قبور» را که به قلم فیلیپ گریوز در روزنامه **تایمز** لندن به چاپ رسیده بود و همچنین مصاحبه هایی با پرنسس «رادزیویل» (Radziwill) و «هنریته هوربلوت» (Henritte Hurblut) را که در نشریه **«آمریکن هیبرو»** به چاپ رسیده بودند، مطالعه کند.

بورتسوف همچنین به سواتیکوف پیشنهاد کرد که همه اطلاعات و اظهارات هنری بینت را که در سال 1917 برای سواتیکوف گفته شده بود، در یک کتاب به چاپ برساند. در آن هنگام بورتسوف در وضعیت مالی بسیار بدی به سر می برد. وی همه سرمایه گذاری هایش در سهام بورس روسیه را از دست داده بود و با سقوط حکومت تزاری، حقوق بازنشستگی اش هم قطع شده بود. اکنون پس از چهل سال خدمت به دولت روسیه، او تنها یک شغل موقت به عنوان کارمندی جزء در یک کلیسای فرانسوی در بیرون از شهر پاریس داشت.

مهاجران روسی در فرانسه ی آن زمان، همگی به شکلی نزدیک با یکدیگر در تماس بودند و پیدا کردن آدرس هنری بینت چندان دشوار نبود. سواتیکوف از وی دعوت کرد که یک بعدازظهر یکشنبه برای صرف چای، ساعتی را با یکدیگر بگذرانند.

سواتیکوف دریافت که وضعیت مالی هنری بینت بسیار بد است و وی در همان حال از نظر روحی نیز در موقعیت نامساعدی قرار داشت. هنری بینت اظهار آمادگی کرد که اطلاعات بیشتری را در اختیار سواتیکوف بگذارد و در همان حال گفت که حاضر است آرشیو خصوصی خود را بفروشد. موضوع گفتگوهای آن دو به کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** کشید و هنری بینت گفت که غیرقابل باور است، یک کتاب آشکار جعل شده، اکنون به زبان های مختلف در جهان انتشار می یابد. او افزود اکنون راچکوفسکی باید در قبرش به همه بخندد که چرا این کتاب جعلی این چنین دست به دست می گردد. هنری بینت گفت که هیچ کس به اصل ماجرا و حقیقت جعلی بودن کتاب توجهی نمی کند، گرچه خود او به عنوان یک شاهد ماجرا می تواند جعلی بودن آن را اثبات نماید.

سواتیکوف گفت که اگر در میان آرشیو هنری بینت مطلب یا سند مهمی در ارتباط با کتاب **پروتوکل ها** باشد، او حاضر است آن را بخرد. هنری بینت پاسخ داد که سندی را در اختیار

دارد که به طور غیرمستقیم به موضوع این کتاب مربوط است و می تواند نشانگر نفرت راچکوفسکی از یهودیان باشد. همچنان که نور امیدی در چهره سواتیکوف از این موضوع مشاهده می شد، هنری بینت بیشتر ذوق کرد تا جزییات بیشتری را بیان کند.

او گفت که راچکوفسکی از یهودیان متنفر بود و در سال 1905 وی شخصاً در انتشار کتاب **پروتوکل ها** در روسیه نقش داشت. پس از گذراندن چند سال به عنوان تبعیدی در ورشو و بروکسل، در آن زمان راچکوفسکی تازه به سنت پترزبورگ برگشته بود. تا پیش از آن بازگشت به پایتخت روسیه، «پلوه» (Pleve)، این دشمن سرسخت راچکوفسکی، تهدید کرده بود که اگر او به سنت پترزبورگ باز گردد، ترتیب تبعیدش به سیبری را خواهد داد. در این زمان، راچکوفسکی رییس سازمان «اوخرانا» در ستاد مرکزی پلیس بود و درهمان حال دارای روابط نزدیکی با جاسوسی به نام «ایوان مانسویچ مانیلف» (Manasevich Ivan Manuilov) بود. در این سمت تازه، راچکوفسکی رییس سازمان «اوخرانا» در پاریس را احضار کرد و به او دستورداد تا به شهر فرانکفورت در آلمان برود و از کتابفروشی هایی که در زمینه یهودیان کتاب می فروختند، بازدید کند. وی همچنین نام چند کتاب مربوط به قرن های هفتم و شانزدهم میلادی را ذکر کرد که عنوان، نام نویسنده و سال چاپ آنها را نیز در اختیار داشت. این نام ها مربوط به کتاب های قدیمی یهودی بود که به آیین های دینی مربوط می شد. هنری بینت در پاریس مأموریت داشت که پس از در اختیار گرفتن کتاب ها، آنها را به سنت پترزبورگ پست کند. او به سواتیکوف گفت که در مورد این واقعه سندی در اختیار دارد. این سند به زبان فرانسه بود و در آن آدرس کتابفروشی ها ذکر گردیده و در بالا به خط خود او دیده می شد. هنری بینت لبخند زنان گفت که یافتن برخی از این کتاب ها کار مشکلی بود، چرا که نام عبری این کتاب ها به خط لاتین نوشته شده بود و خواندن آنها که دقیقاً درست نبود، دشوار می نمود. بیشترین کتاب ها در مورد «کابالا» (Kabala) بود که نامی برای یک رشته آموزش های مذهبی در یهودیت عرفانی است، و نیز در مورد «سِفِر هازُوهَر» (Sepher Hazohar) که در عبری به معنای «صحیفه درخشان» است و کتاب مقدس پیروان «کابالا» محسوب می شود.

هنری بینت گفت که در آن زمان هنوز در مورد کتاب **پروتوکل ها** صحبتی به میان نیآمده بود، ولی همین حقیقت که کتاب های بسیاری در مورد یهودیان تهیه شده بود، نشانگر آن است که در سال 1905 راچکوفسکی مشغول تهیه اسناد ضد یهودی بود و برای رسیدن به این هدف، می کوشید تا از اسناد و کتب باستانی یهودی سوء استفاده کند. این هنری بینت بود که دوبار به فرانکفورت در آلمان سفر کرد و کتاب های نایاب یهودی را سفارش داد. به او گفته شده بود که در خرج کردن ابایی نداشته باشد و به این ترتیب هنری بینت سه هزار فرانک، در مجموع برای تهیه کتاب ها پرداخت. از آنجا که این کتاب ها به زبان های لاتین و عبری بودند، او نمی توانست آنها را بخواند. در پاریس، هنری بینت به پستخانه رفت و کوشید تا کتاب ها را در پاکت های بزرگ با پست معمولی، به روسیه بفرستد، اما بنا به سفارش مسئول اداره پست، او کتاب ها را در بسته هایی قرار داد و با پست سفارشی به آدرس دفتر راچکوفسکی در شماره 16 خیابان «فونتانکا» در سنت پترزبورگ پست کرد. جزییاتی که هنری بینت به یاد می آورد به گونه ای از سوی او مورد اشاره قرار می گرفت که انگار همه این وقایع همین دیروز رخ داده است.

در بیست و دوم ژوییه سال 1905، معاون وزیر کشور و فرماندار سنت پترزبورگ، «ترپوف»، (Trepov)، راچکوفسکی را به سمت معاون رییس اداره پلیس منصوب کرد. در این سمت تازه او دارای قدرت اجرایی بیشتری شد و این در حالی بود که فردی به نام

«گارین» (Garin) خود رسماً در این سمت اجرایی قرار داشت. در همین مقام بود که راچکوفسکی در پاییز سال 1905 با کمک یک افسر ژاندارمری به نام «کمیساروف» (Komissarov)، چاپخانه ای را در اختیار گرفت که در آن کتاب ها و متون ضد یهودی به چاپ می رسید و سپس در شهرهای مختلف توزیع می شد. بعدها کمیساروف به برخی سران پارلمان روسیه، دوما، گفت که با استفاه از این چاپخانه، کتاب ها و جزوه هایی را منتشر کند که سبب ایجاد بلواهای یهود کشی (پوگروم) در سراسر روسیه شود به گونه ای که طبق خواسته «فرد سفارش دهنده» بتواند «جان تا ده هزار یهودی را بگیرد».

یک دوست خوب و همکار قدیمی به هنری بینت گفت که این راچکوفسکی بود که با کمک مانیلف به روش های مختلف، کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را در سراسر روسیه تبلیغ و توزیع می کرد. مانیلف همچنین کتاب های یهودی را برای راچکوفسکی ترجمه می کرد. سواتیکوف پیشاپیش مطالبی در مورد مانسویچ مانیلف شنیده بود و از این رو در دفترچه یادداشتش نوشت که باید درآینده در مورد او اطلاعاتی بیشتر کسب کند.

هنری بینت هم قول داد که آنچه را که «سند صهیونیستی» می نامید، از میان آرشیوش در خانه پیدا کند. سواتیکوف بنا به سفارش دوستش، بورتسوف، سری به کتابخانه ملی پاریس زد؛ جایی که گولووینسکی عادت داشت کار جعل کتاب **پروتوکل ها** را در آن جا پیش برد. پس از خواندن مقاله های اخیر فیلیپ گریوز در روزنامه **تایمز**، سواتیکوف بر آن شد که چند کپی از کتاب موریس ژولی را مطالعه کند، اما با شگفتی دریافت که بنا به دستور مدیریت کتابخانه، یکی از کپی ها از دسترس عموم خارج است. سواتیکوف پی برد که این کپی ویژه از کتاب، بنا به دستور شخص ناپلئون سوم ممنوع اعلام شده، و بیشتر شگفت زده شد هنگامی که فهمید مسئولین کتابخانه به هیچ وجه حاضر نیستند این کتاب را در اختیارش بگذارند. به سواتیکوف گفته شد که حتی برای دیدن این کتاب، مدیر کتابخانه باید با یک کمیته ی ویژه مشورت کند.

جرج برونشویگ چنین می اندیشید که وی همه کتاب ها و مقالات چاپ شده در سال 1921 در پاریس را که به کتاب **پروتوکل ها** مربوط می شد، در اختیار دارد. اما اکنون آشکار شده بود که وی مقاله ای را که سواتیکوف به او نشان می داد، در آرشیوش ندارد. این مقاله تحت عنوان **«پایان پروتوکل های صهیون»** توسط سواتیکوف در بیستم سپتامبر سال 1921 در پاریس و در یک روزنامه روسی زبان به نام «اوبتچه دلو» (Obtche Delo) به چاپ رسیده بود. همانند فیلیپ گریوز، روزنامه نگار **تایمز**، سواتیکوف نیز اطمینان داشت که با انتشار این مقاله ی مهم آگاهی دهنده در مورد جعلی بودن کتاب **«پروتوکل مشایخ صهیون»**، این کتاب شرورانه از این پس به زباله دان تاریخ انداخته خواهد شد.

در بخش نخست این مقاله، سواتیکوف مقدمه ای را در مورد تاریخچه جعل، تاکیتک ها و روش های نظام های تزاری و کمونیستی روسیه نوشته بود. برای آشنا شدن با کتاب **پروتوکل ها**، سواتیکوف در این مقاله به خوانندگان خود توصیه می کرد که اگر می خواهند بدانند که چرا وی این مقاله ها را نوشته بهتر است اول بروند و کتاب موریس ژولی را مطالعه کنند. سواتیکوف تأکید کرد که یک اقلیت، تنها از راهکارهایی غیر انسانی مانند جعل، دروغ و تزویر می تواند بر یک اکثریت غلبه کند. سواتیکوف در این مقاله افزوده بود که با خواندن کتاب موریس ژولی در مورد سیاست های ناپلئون سوم در سال 1864، خواننده می تواند با روش های پلیس مخفی تزاری علیه آنچه که آنها در سال 1901 آن را «میکروب یهودی»

می خواندند و نیز تاکتیک های کمونیست ها که آنها هم در این زمینه همانند حکومت تزاری عمل کردند و موضع می گرفتند، آشنا شود.
در سپتامبر سال 1921 ، سواتیکوف با خوش بینی نوشته بود: «همه چیز خواهد گذشت و تنها حقیقت است که جاودان می ماند».

یک روز در حالی که با یکدیگر چای می نوشیدند، سواتیکوف به جرج برونشویگ گفت که او اکنون قضیه را بهتر می فهمد. این چهارمین و آخرین ملاقات آنها بود. برونشویگ گفت که به زودی یکدیگر را در دادگاه ملاقات خوهند کرد. برونشویگ در مورد سرنوشت قول هنری بینت در باره قبض های خرید کتاب هایی کنجکاو بود که راچکوفسکی آن ها را به او سفارش داده و وی کتاب ها را در فرانکفورت برایش خریده و به روسیه پست کرده بود.
سواتیکوف گفت هنری بینت را یک بار دیگر هم در سال 1926 ملاقات کرد و به او یادآوری نمود که به سندها نیاز دارد ولی هنری بینت پاسخ داده بود که هرچه جستجو کرده، آن ها را نیافته است.

تنها چند سال بعد و پس از مرگ هنری بینت بود که همسر او جعبه ای حاوی آن اسناد را در اختیار سواتیکوف گذاشت و گفت که این کار را به عنوان آخرین وصیت هنری بینت انجام می دهد. آنچه را که آنها «سند صهیونیستی» می نامیدند، اکنون در اختیار سواتیکوف بود. پس معلوم شد که سواتیکوف نگران بود که این سندها از دستش خارج شود، اما آن ها را به برونشویگ نشان داد و قول سپرد که اسناد را به دادگاه برن هم ارائه دهد.

جرج برونشویگ با خود گفت که عجب شاهد عالی و مناسبی است این آقای سواتیکوف. او بر آن بود که اظهارات سواتیکوف را هر چه زودتر با دوستانش در میان بگذارد و آرزو می کرد که دیگر شاهدان در نظرگرفته شده برای ادای شهادت در دادگاه نیز همچون سواتیکوف باشند.

به هنگام جدا شدن از هم، سواتیکوف به برونشویگ گفت که چرا ملاقات و مصاحبه ای با ولادیمیر بورتسوف را برنامه ریزی نمی کند. به گفته سواتیکوف، بورتسوف نه تنها میتوانست اظهارات سواتیکوف را تأیید کند، بلکه خود قادر بود جزییات تازه ای را نیز به این اطلاعات بیفزاید. سواتیکوف افزود که بورتسوف دلایل قانع کننده ای داشته که به موجب آن، تا کنون اطلاعات خود را آشکار نکرده، ولی اکنون بر آن است که این آگاهی ها را به اطلاع همگان برساند. برونشویگ بلافاصله نام بورتسوف را در صدر لیست شاهدان دادگاه قرار داد.

ولادیمیر بورتسوف

هنگامی که لیفشیتس فهرست شاهدان مورد نظر خود را اعلام کرد، جرج برونشویگ احساس خوبی نداشت. به نظر او می رسید که همه روس ها دارای باورهای کم و بیش یهودستیزانه هستند. چگونه می شد در دادگاه از مشاورانی استفاده کرد که جزیی از نظام تزاری سرنگون شده بوده اند؛ نظامی که یهودی کشی را تشویق می کرد و پنج میلیون یهودی را زیر فشار قرار داده بود. به باور برونشویگ برای پیروزی در کار دادگاه، بیش از هر چیز به شاهدان یهودی نیاز بود.

با مقدمات بالا بود که جرج برونشویگ با تعجب دریافت که شماری از روس های متشخص و سطح بالای جامعه که دارای عقل و هوش بسیاری بودند و در نظام تزاری مقام های ارشد

داشتند، اکنون با جدّیت آماده بودند تا در مورد جعلی بودن کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** در دادگاه حضور یافته و حقیقت را به عنوان شاهد بر زبان آورند.

ولادیمیر بورتسوف به همان میزان سرگئی سواتیکوف آمادگی داشت تا با برونشویگ به گفتگو بپردازد و حقیقت را بیان کند. به خاطر حفظ دقت و امانت، بورتسوف خود را پای بند به مقدمات تهیه شده از سوی برونشویگ برای ارائه به دادگاه نمی دید و خود سندی را که در پنجم ژوئیه 1933 نوشته بود، به برونشویگ ارائه داد.

در یک شب سرد زمستانی در سال 1906، ولادیمیر بورتسوف در کنار میز کارش در سنت پترزبورگ نشسته بود و سر مقاله ای را که شب قبل از آن تکمیل کرده بود، دوباره مطالعه می کرد. در آن زمان وی سردبیر نشریه «**بیلویه**» (Byloe «گذشته») بود، که نشریه ای محبوب در رابطه با امور سیاسی محسوب می شد. اکثر اوقات او به هنگام نگارش مقالاتش، مشکلی برای تمرکز افکار نداشت ولی اکنون ذهنش دچار سردرگمی شده بود. یک ساعت پس از آن، می بایست در جلسه ای با شورای سردبیری نشریه شرکت کند تا توصیه هایی را در رابطه با موضوعی که خود تهیه کرده بود، ارائه نماید. بورتسوف در این مورد تصمیم نهایی را گرفته بود ولی همچنان کنجکاو بود که بداند همکارانش در شورای سردبیری چه نظری در این باره دارند. تنها یک هفته پیش از آن بود که دستیارانش جزوه ای را در اختیارش گذارده بودند که او آن را خوانده و بر آن شده بود تا در شماره بعدی نشریه به آن اشاره کند. این جزوه همان کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** بود که او آن را به خانه برد و یک شب تمام وقتش را صرف خواندن آن کرد.

حال، از آنجا که می خواست در حد ممکن دقیق باشد، به برونشویگ گفت که نمی داند آیا این جلد از کتابی که خوانده، چاپ مجددی از کتاب سرگئی نیلوس بود یا چاپ جدیدی از سوی ناشری به نام «بوتمی» (Butmi) که اوایل آن سال انتشار یافته بود.

بورتسوف از امواج یهودستیزی که روسیه را درمی نوردید و گردباد هولناک مغز شویی که افکارعمومی روسیه را در میان گرفته بود، آگاهی داشت. او می دانست که این پدیده خطرناک است و وی بارها در مورد آن در نشریه اش مطالبی منتشر کرده بود. بورتسوف جسته و گریخته چیزهایی در مورد کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** شنیده بود، ولی از آنجا که این کتاب توجه روزنامه ها را جلب نکرد، وی نیز به آن اعتنایی نکرده بود. آن روز و در آن صبحگاه در حالی که در کنار میز کارش نشسته بود، به نظرش رسید که باید با اعضای هیئت سردبیری نشریه گفتگو کند و موضوع کتاب را در میان بگذارد. گرچه خود می دانست که کتاب **پروتوکل ها** جعلیاتی بیش نیست.

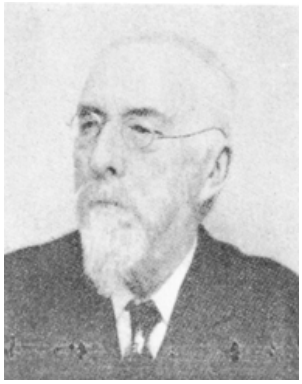

ولادیمیر بورتسوف،
روزنامه نگار روسی

سال ها بعد، جرج برونشویگ به هنگام گفتگو با بورتسوف بارقه ای از رضایت را احساس می کرد؛ بارقه ای که در همدلی هیئت سردبیری نشریه بورتسوف با دیدگاه او در مورد کتاب **پروتوکل ها** ریشه داشت. همه اعضای هیئت سردبیری بر این باور بودند که بینش بورتسوف در مورد کتاب درست است. آنها همگی می گفتند که حتی تکذیب آنچه در کتاب آمده، خود زمینه ساز دادن اعتبار به کتاب خواهد بود.

پس از گذراندن مدت زمانی در پاریس، بورتسوف به روسیه بازگشت و در بیست و پنجم اکتبر 1917 توسط بلشویک ها بازداشت شد. تا ماه مه 1918، بورتسوف در سلولی در زندان به سر می برد. در زندان وی از آن تأسف می خورد که دیگر امکان آن را ندارد که در مورد رویدادهای انقلاب روسیه، مطلب بنویسد و گزارش دهد. کار روزنامه نگاری با خونش عجین بود. خوشبختانه در زندان به او اجازه داده بودند که دفترچه یادداشتش را به همراه داشته باشد و او می توانست افکارش را بر روی کاغذ بیآورد.

یک روز، بورتسوف را به سلول دیگری انتقال دادند و در آنجا وی دریافت که هم سلول جدیدش کسی جز «بلتسکی» (Beletski)، رییس پیشین اداره پلیس نیست. در میان شگفتی او، بلتسکی به نظام حکومتی که برایش خدمت کرده بود، هیچ وفاداری نشان نمی داد و آماده بود که به راحتی در مورد گذشته صحبت کند. در طول ساعت های متمادی گفتگو با بلتسکی، بورتسوف آنقدر آگاهی به دست آورد که می اندیشید برای دوران پس از آزادی اش از زندان، مطالب بسیاری به منظور انتشار در اختیار خواهد داشت.

موضوع گفتگوهای بورتسوف و بلتسکی به یهودیان و نقش پلیس در تعقیب و آزار آنان کشیده شد. بلتسکی به بورتسوف گفت که در سال 1911، وی نقشی فعال در آماده ساختن زمینه برای محاکمه ی فردی بنام «بیلیس» (Beilis) داشته است، و گفت که «بیلیس» ناجوانمردانه متهم به قتل یک کودک مسیحی به منظور استفاده از خون آن کودک در مراسم مذهبی یهودیان شده بود. آن محاکمه یکی از پرسروصداترین محاکمات در مورد این گونه افتراهای هولناک علیه یهودیان بود. در زمان محاکمه «بیلیس»، بورتسوف در پاریس به سر می برد و در آن هنگام که دریافت بیلیس در دادگاه از اتهامات وارده تبرئه شده، احساس رضایت خاصی وی را فرا گرفته بود.

در میان تعجب و شگفتی بورتسوف، بلتسکی آزادانه سخن می گفت و با ذکر جزییات به بیان آنچه که در دادگاه بیلیس گذشت و به ویژه در زمینه ی فراهم کردن محاکمه، پرداخت. بلتسکی این واقعیت را پنهان نمی کرد که اتهامات علیه بیلیس همگی نادرست و ناجوانمردانه بود. بورتسوف از بلتسکی پرسید که آیا آنها در صدد آن بودند که موضوع کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را در طول محاکمه بیلیس مطرح کنند و بلتسکی پاسخ داد که چنین بود و به او گفته شده بود که استفاده از کتاب در محاکمه بیلیس مؤثر خواهد بود. اما بلتسکی افزود که او خوب می دانست به دلیل گستردگی جعل کتاب **پروتوکل ها**، بهره گیری از آن در طول محاکمه، تنها موجب بهتر شدن وضع متهم، یعنی بیلیس می شد.

بلتسکی گفت، در مذاکراتش با تبلیغ کنندگان کتاب **پروتوکل ها** از آنها شنیده بود که آنان نیز قبول دارند که کتاب جعلی است ولی رفتار یهودیان در جریان انقلاب و حمایت آنها از این انقلاب به گونه ای بود که به کارگیری هر چیز و هر روش علیه یهودیان از جمله استفاده از کتاب **پروتوکل ها** را مجاز می کرد.

در سال 1919 در حالی که بورتسوف در صفوف ارتش ضد کمونیستی سفیدها در منطقه «سواستاپول» (Sevastapol) در شبه جزیره ««کریمه»» خدمت می کرد، وی دریافت که در آن جا نیز از کتاب **پروتوکل ها** در ابعادی گسترده برای تبلیغ علیه یهودیان استفاده می شود.

به هنگام اقامت در پاریس، بورتسوف به عنوان سردبیر یک نشریه ی ضد بلشویک، از اعتباری بسیار برخوردار بود و به همین دلیل بود که ژنرال «سالیوانوف» (Salivanov)، سردبیر یک نشریه متعلق به ارتش سفیدها، او را به حضور خود خواند و وی را به خاطر تلاش های ضد بلشویکی مورد تشویق و تمجید قرار داد. این ژنرال در هنگام ملاقات با بورتسوف، بخشی از مطلبی را که در یک اعلامیه ذکر شده بود، به دست بورتسوف داد و از او خواست که در شماره های آینده نشریه اش، به این اعلامیه و آنچه که در آن آمده بود، بپردازد. گرچه ژنرال سالیوانوف می دانست که بورتسوف دارای افکاری مخالف یهودستیزی است، با این حال او اصرار داشت که بورتسوف همچنان به فعالیت های ضد بلشویکی خود ادامه دهد تا سرانجام نیز متقاعد شود که یهودیان در به روی کار آمدن بلشویک ها نقش داشته اند و کتاب **پروتوکل ها** نیز دلیلی برای نقش یهودیان در اقدامات ضد روسی است.

بورتسوف به جرج برونشویگ گفت که برای ژنرال سالیوانوف تشریح کرد که آنچه در کتاب **پروتوکل ها** آمده، جعلیات تهیه شده توسط منحرف ترین و تندروترین مرتجعین است و هر زمان نیز که وی ناچار به ذکر نام یا جزییات کتاب شود، در بیان جعلی بودن آن کوتاهی نخواهد کرد. در پی همین اظهارات بورتسوف بود که ژنرال سالیوانوف به گفتگوی خود با وی پایان داد و دیگر ذکری از کتاب **پروتوکل ها** به میان نیآمد.

به هنگام اقامت در پاریس، در سال 1921، بورتسوف با آشکار گویی ها و افشاگری های فیلیپ گریوز در روزنامه نگار **تایمز**، که سلسله مقالاتی در زمینه ی جعلی بودن کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** نگاشت، آشنایی یافت. در آن هنگام افرادی مانند موریس ژولی، راچکوفسکی و گولووینسکی مورد توجه جامعه مهاجر روس های مقیم فرانسه بودند. به این ترتیب بود که برخی از خاطرات و شنیده های بورتسوف در مورد گذشته این افراد، جان تازه ای به خود می گرفت. نام گولووینسکی برای بورتسوف تازگی نداشت. او در سال 1902 با

این فرد آشنا شده و در طول دو سال پس از آن، در موقعیت های مختلفی وی را ملاقات کرده بود. در طول گفتگوهایش با بورتسوف، گولووینسکی سخن مستقیمی در مورد کتاب **پروتوکل ها** بر زبان نیآورد، ولی از آنچه که «توطئه ی یهودیان» برای تسلط بر جهان می نامید، مطالبی را مطرح می کرد و از جمله می گفت که یهودیان در هر جا به احزاب انقلابی کمک می کنند تا قدرت را به دست گیرند، و از این راه می کوشند که تسلط خود بر جهان را امکان پذیر کنند.

گولووینسکی فردی بود با عادات و رفتار عجیب و در همان حال به دلیل آشنایی ویژه به زبان فرانسه، با عرصهٔ روزنامه نگاری در فرانسه ارتباطی تنگاتنگ داشت. بورتسوف به برونشویگ گفت که پس از مدتی تماس با گولووینسکی، وی تصمیم گرفت که ارتباط خود را با او قطع کند، چرا که وی را فردی به دور از ارزش ها و اصول تشخیص داده بود. بویژه این نکته در گولووینسکی از دید بورتسوف منفی و شگفت انگیز بود که او آزادانه و با فراغ بال در میان جامعه روس های مقیم فرانسه در مورد ارتباطش با راچکوفسکی سخن می گفت. به گفته ی بورتسوف، گولووینسکی بارها کوشیده بود تا خود را به شکلی در میان جامعه ی روس ها جای دهد، ولی به دلیل تماس ها و ارتباط هایش با پلیس مخفی روسیه، این فرصت به او داده نشده بود. به نظر بورتسوف می آمد که گولووینسکی می توانست بهترین عامل در دستان راچکوفسکی باشد تا به جعل کتاب **پروتوکل ها** پرداخته و با استفاه از دیدگاه های یهودستیزانه خود این جعل را از راه سرقت ادبی از محتوای کتاب موریس ژولی که در زمینه مخالفت با سیاست های ناپلئون سوم بود، انجام داده باشد.

هنگامی که برونشویگ از بورتسوف در مورد مانسویچ مانیلف پرسید، بورتسوف گفت که نام مانیلف درموارد چندی در رابطه با کتاب **پروتوکل ها** به میان آمده بود، اما او مطمئن نبود که وی چه نقشی در جعل کتاب ایفاء کرده است. برای نخستین بار به هنگام جنگ جهانی دوم و در سال 1915 بود که بورتسوف مانیلف را ملاقات کرده بود. در آن هنگام بورتسوف یک خبرنگار نظامی به شمار می رفت. میان آن دو ارتباطی ناشی از اعتماد متقابل به وجود آمد و این در حالی بود که در آن هنگام مانیلف ارتباط های نزدیکی نیز با اداره پلیس داشت.

در چنین دوره ای بود که مانیلف به عنوان منشی برای فردی به نام «اشتورمر» (Shturmer) مشغول به کار بود و اطلاعاتی را در مورد فعالیت های دولت روسیه به او می داد. مانیلف در ضمن، اطلاعات و آگاهی هایی را در رابطه با جاسوسان اداره پلیس در اختیار بورتسوف می گذاشت و از جمله او را از نقش این جاسوسان در قتل های سیاسی آگاه می کرد. هر دوی آنها مدتی بعد و پس از آغاز به کار یک کمیسیون ویژه که توسط دولت انقلابی موقت روسیه تشکیل شده بود، این اطلاعات را در اختیار کمیسیون یاد شده قرار دادند. کمیسیون ویژه برای این اطلاعات ارزش خاصی قائل شد و در گزارش کتبی انتشار یافته ی خود به آنها اشاره کرد.

بورتسوف در جریان گفت و گوهایش با مانیلف اکثر اوقات «مسئله یهودیان» و کتاب **پروتوکل ها** را مطرح می کرد. به گفته ی بورتسوف، مانیلف هرگز از اینکه خود در تهیه این کتاب نقشی داشته، سخنی نمی گفت و خود بورتسوف هم در این زمینه سوء ظنی نداشت. اما این را نیز نباید پنهان کرد که مانیلف همچنین می گفت که به باور او این کتاب یک جعل تاریخی است و تنها «این احمق ها هستند که به سندیت چنین کتابی اعتقاد دارند و هیچ سیاستمداری جرأت استفاده از چنین جعلی را ندارد». او این را نیز می گفت که دولت روسیه هیچ گاه کتاب را به رسمیت نشناخته بود.

بورتسوف آن چنان بر این باور بود که موضوع کتاب **پروتوکل ها** امری گذرا است و از اهمیت ویژه ای برخوردار نیست که به طور مستقیم از مانیلف چیزی در مورد کتاب نپرسید. اما در مورد گولووینسکی موضوع حالت دیگری داشت و مانیلف در بارهٔ گولووینسکی گفت که از او اصلاً خوشش نمی آید، چرا که بیشتر به جنایتکاران شباهت دارد و جاسوس پلیس مخفی نیز هست.

بعدها جرج برونشویگ اطلاع یافت که آن هایی که مانسویچ - مانیلف را می شناسند، در مورد او به همانگونه صحبت می کنند که خود وی در مورد گولووینسکی اظهار نظر کرده بود.
از آن پس و به ویژه پس از انتشار مقاله افشاگرانه فیلیپ گریوز در روزنامه **تایمز** لندن، بورتسوف دیگر با فردی روبرو نشده بود که اعتقاد داشته باشد که کتاب **پروتوکل ها** اصلی و حقیقی است، اما در همان حال هنوز کسانی بودند که بطور غیرمستقیم و با اینکه می دانستند کتاب جعلی است، این کتاب را مورد استناد قرار می دادند.

جرج برونشویگ به این نتیجه رسیده بود که اکنون مطالب کافی در مورد سر و کار داشتن بورتسوف با کتاب **پروتوکل ها** را گردآوری کرده است. او اکنون بر آن بود که گزارش سواتیکوف برای دادگاه را تنظیم کند و همچنین می خواست بداند که چگونه بورتسوف با هنری بینت آشنا شده بود. او هنری بینت را در پاریس و پس از آزادی از زندان ملاقات کرده بود. هنری بینت برای او تعریف کرده بود که مدت ها یکی از جاسوسان راچکوفسکی بوده است. پس از انقلاب روسیه، دیگر دلیلی برای پنهان نگاه داشتن اسرار پلیس مخفی تزاری، «اوخرانا»، وجود نداشت و بنابراین، هنری بینت با وجدانی آسوده در مورد این اسرار سخن می گفت و حتی در باره جزییات موارد تعقیب علیه افرادی که مورد سوء ظن قرار گرفته بودند افشاگری های مشروحی کرد. جرج برونشویگ این حقیقت را نیز با شگفتی شنید که به مدت بیست و پنج سال تمام، هنری بینت شخص بورتسوف را هم زیر نظر داشت و وی را به خوبی می شناخت.

در سال های 1918 و 1919 آن ها بارها با یکدیگر ملاقات کرده بودند و او اطلاعات بسیاری را از هنری بینت برای چاپ در نشریه اش بدست آورده بود. بینت آزادانه و با فراغ بال از راچکوفسکی و نقش او در جعل کتاب **پروتوکل ها** سخن می گفت. وی همچنین از نقش خود در سفرهایش به آلمان و خرید کتاب های یهودی برای راچکوفسکی مطالب متعددی تعریف کرده بود.

بورتسوف به برونشویگ گفت، وی آن چنان از صحبت افشاگرانه ی هنری بینت مطمئن بود که آن ها را برای همکارش سواتیکوف نیز بیان کرد. بیش از پانزده سال بود که بورتسوف سواتیکوف را می شناخت. بورتسوف گفت که بنا به اظهارات سواتیکوف ، هنری بینت قبلاً موضوع جعل کتاب **پروتوکل ها** را افشا کرده بود و از این رو، وی هنری بینت را تشویق کرده بود تا همه جزییات امر را در اختیار سواتیکوف قرار دهد، چرا که سواتیکوف به دلیل منصب رسمی اش بسیار بیشتر می بایست در اموری که هنری بینت فاش می ساخت، از این اظهارات استفاده کند. بورتسوف افزود، هم سواتیکوف و هم هنری بینت او را در جریان گفت و گوها قرار می دادند و از این روی، وی دیگر نیازی نمی دید موضوع را دنبال کند. به باور بورتسوف، پس از آنکه سواتیکوف این اطلاعات را به چاپ رساند، دیگر پرونده اظهارات هنری بینت بسته شده بود.

اما پس از مدتی با تأسف و ناامیدی، بورتسوف دریافت که موضوع کتاب **پروتوکل ها** این بار در آلمان مطرح شده است و از این رو بر آن شد که بار دیگر به این موضوع بپردازد. سواتیکوف به جرج برونشویگ گفته بود که بورتسوف اطلاعات ذیقیمتی دارد که تا آن هنگام فاش نشده بود. لذا، هنگام گفتگو با بورتسوف، سواتیکوف در سکوت منتظر شنیدن اظهارات بیشتری از سوی مخاطب خود ماند.

بورتسوف گفت که به مدت دوازده، سیزده سال با ژنرال «گلوبیچف» (Globychev)، رییس پیشین مخفی تزاری، «اوخرانا»، آشنا بود. گلوبیچف پس از دوران ریاست خود بر «اوخرانا»، به مقام مهم تری در ارتش دست یافته بود. سپس به پاریس رفته و در آنجا بود که با بورتسوف ملاقات کرد. در این دیدار، با وجود اختلاف نظر با یکدیگر، آن دو نسبت به هم احترام بسیاری قائل بودند. به باور بورتسوف، ژنرال گلوبیچف یک وطن پرست واقعی، فردی صادق و خدمتگزاری راستین برای کشورش بود. از آن پس آنها چندین بار دیگر نیز با هم دیدار کردند و درجریان این ملاقات ها در زمینه های اختلاف نظرشان به گفتگو پرداختند. هر دو پذیرفته بودند که دیگری در صدد خدمت به روسیه است.

در سال 1920 آنها برای نخستین بار در کنستانتینوپُول (Constantinople - استانبول امروزی) با یکدیگر ملاقات کرده و سپس این ملاقات ها در پاریس ادامه یافته بود. بورتسوف عادت داشت که برای دیدار ژنرال گلوبیچف به آپارتمان او در پاریس برود. بورتسوف در ملاقات ها با ژنرال در مورد فعالیت های جاسوسان وی شکایت برده و اخطار کرده بود که در این مورد، در نشریه اش به افشاگری خواهد پرداخت. آنها از سوی دیگر موضوع «مسئله یهود» و اثر یهودیان بر نهضت انقلابی روسیه را تا آنجا که مربوط به روابط روسیه در خارج از کشور بود، مورد بحث قرار می دادند. بورتسوف همچنین موضوع کتاب **پروتکل مشایخ صهیون** را مطرح کرده بود، ولی زود دریافت که با وجود داشتن دریایی از اطلاعات در این مورد، ژنرال گلوبیچف در بیان این اطلاعات آزادی لازم را ندارد و نمی تواند در مورد آن ها صحبت کند. بورتسوف هر آنچه را که ژنرال می گفت، در دفترچه یادداشت خود می نوشت. در این دوران بود که ژنرال گلوبیچف اعتراف کرد که برای دست یافتن به اطلاعات مورد نظر، از روش های نادرست استفاده کرده است. بورتسوف از یکی از جاسوسان ژنرال، که او را جاسوس «ایکس» می نامید، خواسته بود تا از ژنرال در مورد کتاب **پروتوکل ها** پرس و جو کند و چنین وانمود سازد که خود وی قصد چاپ مطلبی را در این زمینه دارد. بورتسوف اطمینان داشت که جاسوس «ایکس» پس از کسب اطلاعات لازم، وی را در جریان کامل آگاهی های خود قرار خواهد داد. بورتسوف به این جاسوس سفارش کرد تا از همه اظهارات ژنرال گلوبیچف یاداشت بردارد.

پس از چند روز، جاسوس «ایکس» با اخبار خوبی بازگشت. ژنرال به او گفته بود که قصد دارد که خاطراتش را به رشته تحریر بکشد ولی نه برای چاپ و نشر. ژنرال در خاطراتش از جمله در مورد کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** و نیز دادگاه «بیلیس» (Beilis) مطالبی نوشته بود. ژنرال این قسمت از خاطراتش را با صدای بلند برای جاسوس «ایکس» خواند.

بورتسوف به جرج برونشویگ گفت که با یادداشت های ژنرال گلوبیچف که در زمینه های مختلفی نگاشته شده بود، آشنایی دارد. به نظر او بیشتر این نوشته ها بر اساس حقیقت بود و می توانست پایه ای برای درک بسیاری از رویدادهای سیاسی باشد. بورتسوف مطمئن بود که نوشته های ژنرال در مورد کتاب **پروتوکل ها** نیز از این ویژگی برخوردار است و حقیقت را روشن می کند. اما افسوس که ژنرال قصد چاپ این خاطرات را نداشت. به گفته بورتسوف،

از آنجا که ژنرال به نوشتن خاطراتش نه برای چاپ، بلکه برای ثبت در تاریخ پرداخته بود، از این روی، این نوشتارها از ارزشی بسزاء برخوردار بود.

با خواندن یادداشت های تهیه شده توسط جاسوس «ایکس»، بورتسوف به این حقیقت پی برد که ژنرال گلوبیچف با موضوع کتاب **پروتوکل ها** آشنا بود و هم به عنوان رییس پیشین سازمان «اوخرانا» و نیز به دلیل نزدیکی با ژنرال «مارتینوف» (Martynov)، رییس «اوخرانا» در مسکو، با کتاب **پروتوکل ها** سرو کار پیدا کرده بود. بورتسوف دریافت که این ژنرال مارتینوف بود که وظیفه ی تحقیق در مورد کتاب **پروتوکل ها** را برعهده داشت.
بورتسوف تصمیم گرفته بود که اسناد اصلی نوشتارهای جاسوس «ایکس» را به دادگاه ارائه نکند، چرا که می خواست هوّیت این جاسوس همچنان مخفی نگاه داشته شود.
جرج برونشویگ درملاقاتش با بورتسوف به وی گوش فرا داده بود که با صدایی بلند آن اطلاعاتی را می خواند که ژنرال گلوبیچف در اختیار جاسوس «ایکس» قرار داده بود.
بورتسوف از جمله خواند: کتاب **پروتوکل ها** در سال 1896 تا 1900 در شهر پاریس و توسط یک جاسوس اداره پلیس سیاسی روسیه که در صدد دستیابی به مقام های بالاتر از این رهگذر بود، نوشته شد. این جاسوس پس از تهیه و نگارش کتاب، نسخه اصلی آن را در اختیار مقام های مافوق خود در پاریس گذاشت و همزمان، نسخه ای دیگر را به «پیرامیدوف» (Piramidov) سپرد، که در آن هنگام رییس پلیس مخفی «اوخرانا» در سنت پترزبورگ بود هر چند که پیرامیدوف در سال 1901 در جریان یک حادثه نظامی کشته شد. او پیش از مرگ، این نسخه از کتاب **پروتوکل ها** را در اختیار بارون «گروتگوس» (Grotguss) قرار داده بود.

بورتسوف که متوجه شد که برونشویگ این نام را نشنیده است، برای او توضیح داد که بارون گروتگوس پس از روسیه به آلمان رفت و در جنبش نازی ها مشارکت کرد. دو تن از پسران بارون در پاریس زندگی می کردند و عضو گروه یهودستیز موسوم به «اقدام فرانسوی» (Action Francaise) بودند. در سال های 1901 و 1902، بارون گروتگوس تلاش بسیاری کرده بود تا حلقه های پرنفوذ سیاسی و نیز خاندان سلطنتی را به پذیرفتن متن کتاب **پروتوکل ها** به عنوان یک واقعیت وادار کند. حتی اقدامات مانسویچ مانیلف که خود به حقیقت کتاب **پروتوکل ها** اعتقادی نداشت، ولی به خاطر مسایل فردی دست به تبلیغ آن کتاب زده بود نیز در کمک رساندن به تلاش های بارون گروتگوس کارساز نشد.

در این میان، رهبران سازمان «اتحادیه مردم روسیه» به وزیر کشور اطلاع دادند که آن ها قصد دارند کتاب **پروتوکل ها** را در مبارزه با «یهودیان تروریست» به کار گیرند. بنا به دستوری که «لوپوخین» (Lopuchin) به «استولپین» (Stolpin) داد، «استولپین» دو افسر ژاندارمری به نام های «مارتینوف» (Martynov) و «واسیلیوف» (Vasiliev) را مأمور تحقیق در مورد بررسی صحت و سقم کتاب **پروتوکل ها** کرد. این تحقیقات هم در روسیه و هم در خارج از روسیه پیگیری می شد.

یکی از شناخته شده ترین نمایندگان پلیس مخفی، یعنی «راتایف» (Rataev)، بی درنگ چنین اظهار نظر کرد که کتاب **پروتوکل ها** جعلیاتی بیش نیست، اما راتایف در این میان با صداقت تمام دیدگاههای یهودستیزانه و اعتقادش در مورد نقش یهودیان در آغاز و انجام انقلاب روسیه را نیز بیان کرده بود. یکی از نمایندگان پلیس مخفی «اوخرانا» در خارج از روسیه نیز که «هارتینگ» (Harting) نام داشت نظراتی را مانند دیدگاههای راتایف بیان کرد. در چنین

احوالی بود که راچکوفسکی بدون اشاره به درستی یا نادرستی کتاب **پروتوکل ها** خواستار آن بود که از این کتاب بیشترین بهره برداری در طرح های ضد یهودی صورت گیرد.

در این شرایط بود که جعلی بودن کتاب **پروتوکل ها** آشکار گردید. «استولپین» در گزارش خود به تزار روسیه این جعل را به آگاهی رساند و تزار که از این موضوع دچار شوک شده بود، دستور جمع آوری کتاب در سراسر روسیه را صادر کرد.

اما انقلاب 1905 روسیه جان تازه ای به کتاب **پروتوکل ها** بخشید و سبب شد که کتاب از احتمال قرار گرفتن در نهانخانه ی فراموشی، به در آید.

بورتسوف به جرج برونشویگ گفت که پیش از آن و نظر به این که ژنرال گلوبیچف هنوز در پاریس مقامی مهم در سلسله مراتب نظامی روسیه داشت، آشکارا سخن گفتن در مورد اظهارات ژنرال کار آسانی نبود. اما اکنون ژنرال در حال سفر به آمریکا و پایان دادن به ارتباطش با امور نظامی بود. او همچنین تماسش را با جاسوس «ایکس» حفظ کرده و به وی قول داده بود که فصلی از خاطرات ژنرال را که مربوط به کتاب **پروتوکل ها** بود و نیز گزارش های جاسوسان دولت روسیه دراین مورد را برایش ارسال دارد.

جاسوس «ایکس» اکنون متقاعد شده بود که ژنرال مشتاق آن است که به وی اجازه دهد موضوع های فوق را در مقاله هایش آزادانه به کار برد. ژنرال پیش از آغاز سفر به آمریکا، به جاسوس «ایکس» گفته بود آماده ی هر گونه کمک به او در این زمینه است.

جاسوس ایکس نیز قول داده بود به محض مستقرشدن ژنرال در آمریکا و داشتن آدرس او، به وی نامه ای بنویسد و رسماً درخواست برای استفاده از اطلاعات او را در مقالات خود مطرح کند.

بورتسوف به برونشویگ گفت به آگاهی جاسوس «ایکس» رسانده بود که مقاله های وی در مورد این موضوع ها در مطبوعات خارجی به چاپ خواهد رسید و بورتسوف همچنین حق الزحمه چشمگیری را برای این مقاله ها پیشنهاد داده بود. به این ترتیب، بورتسوف و جاسوس «ایکس» در انتظار عملی شدن قول های ژنرال نشسته و به امید آن بودند که ژنرال به وعده اش عمل کند و نوشتارهای لازم را برای آنها بفرستد.

بورتسوف مشتاق بود که اطلاعات دریافت شده از ژنرال گلوبیچف را در اختیار دادگاه بگذارد، بویژه آن که مطمئن بود همه این اطلاعات درست است. اما جای افسوس در این بود که او نمی توانست به هیچ وجه هویّت و نام جاسوس «ایکس» را افشاء کند و یا در مورد نقشی که او در گرفتن اطلاعات از ژنرال ایفاء کرده بود، سخنی به میان آورد.

جرج برونشویگ عاشق شهر زیبا و رومانتیک پاریس بود. او از هر فرصتی برای قدم زدن در ساحل رود سن (Seine) بهره می برد. از روی پل های با شکوه آن رود می گذشت و در ساحل چپ رود در طول خیابان های تنگ شهر پاریس به این سو و آن سو می رفت. او در ابتدا بر آن بود که برای مدت کوتاهی در پاریس بماند. از این رو وقت اضافی خود را به قدم زدن در خیابان های شهر می گذراند و تا شب هنگام که زمان بازگشت به هتلش می رسید، این گشت و گذار پیاده را ادامه می داد. او بیش از آنچه ابتداء تصور می کرد، در پاریس مانده بود و این در حالی که به وجودش در شهر برن سوییس به سختی نیاز بود. می دانست که باید بار

دیگر به پاریس بازگردد تا با شاهدانش مصاحبه های بیشتری کند. اما اکنون چنین می اندیشید که پس از پایان مصاحبه ها و گفتگوهای پر هیجانش دراین سفر با سواتیکوف و بورتسوف به زنگ تفریحی نیز نیاز دارد. ولی او باید همه اطلاعاتی را که در دفتر یادداشتش نوشته بود، هضم می کرد و در باره آنها با همکارانش به گفتگو می پرداخت.

در پایان این سفر مهم، آینده روند قضایی در دادگاه برن در چشم جرج روشن تر و امید بخش تر به نظر می رسید هرچند که هنوز می بایست برنامه ریزی های بس بیشتری برای آماده شدن در آستانه دادگاه انجام شود.

فصل هشتم

آثار انگشت فرانسوی بروی یک محصول روسی

جرج برونشویگ در کمال راحتی در داخل یک قطار سوییسی نشسته بود و از منظره ها لذت می برد. بعد از صرف یک شام عالی در کوپه رستوران قطار و آشامیدن یک گیلاس شراب درجه یک فرانسه، او اکنون بر روی صندلی کوپه قطار نشسته بود و گام های ضروری بعدی را در رابطه با کار دادگاه برن برنامه ریزی می کرد.

از مسایل پشت پرده و مهم بسیاری در زمینه ی ارتباط های روسیه تزاری و روس ها با جعل کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** پرده برداشته شده بود اما هنوز گوشه هایی از این «بخش روسی» پشت پرده ماجرا وجود داشت که می بایست آن ها نیز روشن شود و ابهامات باقی مانده برطرف گردد. برونشویگ در لیست شاهدان احتمالی تهیه شده از سوی گروه حقوقی خود و یارانش به منظور ادای شهادت این افراد در دادگاه برن، نام های دیگری نیز داشت که می بایست با آنها مصاحبه کند و آنان را برای آغاز دادگاه آماده نماید. همچنین در مورد سایر افرادی که بطور مستقیم یا غیرمستقیم درجعل و توزیع کتاب **پروتوکل ها** نقشی ایفاء کرده بودند، نیاز به اطلاعات بسیار بیشتری بود.

جرج برونشویگ به لیفشیتس تلفن زده و به او گفته بود که اگر ممکن است اطلاعاتی در مورد مانسویچ – مانیلف، که نامش در موارد گوناگون به میان آمده بود، در اختیار تیم حقوقی بگذارد. همچنین به این نتیجه رسیده بود که او و گروه وکلاء ممکن است که نقش روس های مقیم فرانسه را در مورد جعل کتاب **پروتوکل ها** دست کم گرفته باشند. برونشویگ این حقیقت را نیز در نظر می گرفت که جاسوسان روسی در جریان ماجراهای مربوط به کتاب از همکاری فرانسویان برخوردار بوده اند و به این ترتیب این ماجرا یک بخش فرانسوی نیز داشت. او همچنین در مورد موریس ژولی و کتابش که آن را هنوز نخوانده بود، پرسش هایی در ذهن می پروراند.

گروه حقوقی برن ملاقاتی را پس از ورود برونشویگ به آن شهر ترتیب داد و به او گفته شد که در تلفن در زمینهٔ اطلاعات مهم سخن نگوید و این در حالی بود که همکارانش بی صبرانه در انتظار ارائه گزارش وی به سر می بردند. پیش از انجام ملاقات، برونشویگ به وسیله پیک، نسخه هایی از مقاله های سواتیکوف و گزارش کتبی بورتسوف را برای همکارانش فرستاده بود. او به خوبی می دانست که آنها باید شبی طولانی را بی خواب بمانند تا این گزارش های کتبی را بخوانند و برای ملاقات با او آماده شوند. برونشویگ این روش ارسال پیشاپیش مطالب با پیک را برای همکارانش مؤثرتر تشخیص داده بود و می دانست که تنها در یک جلسه ی ملاقات نخواهد توانست همه این اطلاعات را با همکاران در میان بگذارد.

پس از مشورتی با «امیل راس» در دفتر کار او، برونشویگ یک عصر آرام را با «اودت» (Odette)، دلداده خویش، سپری کرد . امیل گفت که چیز زیادی برای گزارش کردن ندارد و افزود که موکلانش هنوز در دفتر کار او حاضر نشده اند. اودت در آن عصر به برونشویگ اطمینان داد که می داند که سفر او به پاریس الزامی و مهم بوده است و تأکید کرد که مشتاق

است از او در مورد نتایج و دستآوردهای این سفر بشنود. برونشویگ خسته تر از آن بود که همه ماجراهای سفر را در یک ملاقات بیان کند، اما اودت می دانست که در هر حال برونشویگ از این که در مورد کارش سخن بگوید، راضی است. مانند بار نخست که اودت درایستگاه قطار برن برونشویگ را برای سوار شدن به قطار پاریس مشایعت کرد، این بار برونشویگ نگران به نظر نمی رسید.

برونشویگ برای اودت درد دل می کرد که امیل از این که رسیدگی به این پرونده به کار دفتر وکالت آنها آسیب هایی می رساند و رسیدگی به سایر پرونده ها را با وقفه روبرو می کند، آگاه است. درهرحال، برای برونشویگ این کافی بود که عشقش با اشتیاق تمام از اقدامات او حمایت می کند. اودت با مهربانی به جرج گفت نگران نباش زیرا پس از این پرونده، امیل حتماً فرصت کافی خواهد داشت تا به کار سایر موکلین خود برسد.

اعضای گروه حقوقی برن یعنی سالی مایر، لیفشیتس، دکتر وینر (wiener) و جرج برونشویگ، همگی سر زمان تعیین شده به محل ملاقات که کتابخانه پروفسور «ماتی» بود، رسیدند. همه ی آنها گزارش ها و اطلاعات ارسالی توسط جرج برونشویگ را خوانده بودند، اما اکنون انتظار داشتند که نظر و دیدگاه برونشویگ را در مورد شاهدی که در پاریس با او به گفتگو پرداخته بود، بشنوند.

لیفشیتس گفت پس از اظهارات جرج برونشویگ در دادگاه، قاضی احتمالاً این اجازه را به شاهدان نخواهد داد که داستان و گزارش خود را به طور کامل بیان کنند - چرا که این طبیعت یک دادگاه شلوغ و پر کار، مانند دادگاه شهری برن بود و از این رو آنها می بایست از سر رفتن حوصله قاضی دادگاه جلوگیری کنند. لیفشیتس همچنین به جرج برونشویگ گفت که به او در کار هدایت شاهدان دادگاه کمک خواهد کرد.

پروفسور ماتی نیز با نکته ی مربوط به لزوم تلاش برای جلوگیری از ناشکیبا شدن قاضی موافق بود و در ضمن گفت که این وظیفه وکلای دادگاه است که بی آنکه قاضی را در دریایی از موضوعهای نامربوط غرق کنند، داستان ماجرا را به طور مختصر و مفید بیان دارند. شاهدان دادگاه باید به طوری هدایت می شدند که روایت خود را به شکلی قابل قبول در دادگاه بیان کنند. اما جرج برونشویگ دراعتراض گفت که این محکمه، یک دادگاه عادی نیست، بلکه یک تریبون بی نظیر است که مسائل مرتبط با تاریخ، جزیی از آن می باشد.

لیفشیتس نیز که با نظر برونشویگ موافق بود، افزود که بدون آن که دادگاه را به یک کلاس درس مبدل کرد، باید پیشینه ی تاریخی موضوع را در دادگاه مطرح ساخت. او گفت که باید همانند طرف مقابل، به شکلی دراماتیک و هنرمندانه در کار روند دادگاه به پیش برویم ولی درهمین حال باید این حقیقت را در نظر داشته باشیم که بارها پیش آمده که یک پرونده قضایی درست و محکم، به دلیل آماده کاری های بیش از اندازه و مفصل وکلای مدافع، باناکامی روبرو گردیده و از سوی قضات دادگاه ها رد شده است.

اکنون زمان آن بود که لیفشیتس گزارش بدهد. خبری که او داد امیدوار کننده بود. او به طور مرتب با «تاگر» در مسکو برای یافتن سندهای ذیربط و مهم در ارتباط بود و اکنون شماری گزارش مهم را از تاگر دریافت کرده بود.
در چهاردهم مارس 1934 لوسلی که از سوی دادگاه به عنوان کارشناس محکمه انتخاب شده بود، در نامه ای به مقام های دولت اتحاد جماهیر شوروی از آنها خواست که اطلاعات مربوط

به کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را در اختیار وی بگذارند. در میان شگفتی عمیق لوسلی، مقام های شوروی با این درخواست موافقت کردند و به تاگر اجازه دادند که اسناد مربوطه را در اختیار لوسلی بگذارد. اکنون تاگر به همه این اسناد دسترسی داشت و به منظور ارائه آنها در دادگاه برن به مکاتبه با لوسلی پرداخته بود. به منظور پاسخ دادن به پرسش های لوسلی، تاگر به جستجو در آرشیو روس ها مشغول شد و اسناد و مدارک مهم را برای لوسلی ارسال کرد. او در آخرین نامه اش گزارش داده بود که به هنگام جستجو در بخش کتاب های نایاب در کتابخانه لنین در مسکو، دستنوشته ای تحت عنوان «**پروتوکل های قدیمی و جدید جلسات مشایخ صهیون**» را یافته است. این دستنوشته بر روی کاغذی از جنس شمع مومی به وسیله یک چاپگر ویژه، کپی شده و در سال 1919 از سوی کتابخانه شخصی «یکنتی ویکنتویچ پاخوناکیس» به کتابخانه لنین اهداء شده بود. به موجب یادداشت هایی که تاگر در کتابخانه لنین پیدا کرد، دستنوشته یاد شده در سال 1905، و پیش از انتشار نسخه **پروتوکل ها** از سوی سرگئی نیلوس تهیه شده بود. این یادداشت ها همچنین آشکار کردند که دستنوشته در تشکیلات پلیس مخفی روسیه تزاری و با ایفای نقشی فعال از سوی راچکوفسکی آماده شده بود. تاگر در نامه اش افزوده بود که شخصاً دستنوشته را ارزیابی کرده و متوجه شده که بی تردید، این دستنوشته با دو دستخط متفاوت نگاشته شده است.

حقایق ذکر شده در مورد آن دستنوشته ها، اظهارات «دوشایله»، پرنسس رادزیویل و مادام هوربلوت را تایید می کرد که هر سه ی آنها گفته بودند که اصل کتاب **پروتوکل ها** به وسیله بیش از یک نفر و بیش از یک دستخط واحد نوشته شده بود.

لیفشیتس به دوستانش گفت که لوسلی، بویژه به جعلیات انجام شده از سوی راچکوفسکی علاقمندی زیاد نشان داده و تاگر نیز نمونه های چندی از این جعلیات را بدست آورده است. از جمله ی آنها می شد به سند موسوم به «اتحادیه وطن پرستان» اشاره کرد. این سند ادعایی، جعلیات واهیانه ای بیش نبود که تنها از ذهن راچکوفسکی سرچشمه می گرفت.

کاشف به عمل آمد که در سال 1902 راچکوفسکی بر آن بود که افکار عمومی در خارج، بویژه نظر افراد وابسته به دولت فرانسه را به شکلی تغییر جهت دهد که آنها به این نتیجه برسند که در داخل روسیه، نیروهای مخالف انقلاب از قدرت و اهمیتی بسیار برخوردار هستند. به همین منظور او سازمانی را خلق کرد که هیچ وجود خارجی نداشت و به آن، نام دروغین «اتحادیه وطن پرستان» را داد. او به نام این سازمان جعلی، اعلامیه هایی نیز انتشار می داد که متن آنها را در چاپخانه مخفی خود تکثیر می کرد.

تاگر در جستجوهایش دریافت که جعلیات منتشره ی تحت عنوان «اتحادیه وطن پرستان» گاه آن چنان حرفه ای بود که در آنها، راچکوفسکی حتی برخی از اوقات مطالبی افتراء آمیز نیز علیه خود می نوشت که هدف عمدی اش ایجاد تصور اصیل بودن این اعلامیه ها بود. همانگونه که در تشکیلات پلیس مخفی معمول بود، راچکوفسکی حتی تلاش نمی کرد که این موضوع را پنهان کند. تاگر در گزارش خود رونوشتی از گزارش های ارسال شده به تزار نیکلای دوم را ضمیمه ساخت که توسط وزیر کشور، « پلوه» (Pleve)، تهیه شده بود. در این گزارش ها آمده بود که «اتحادیه وطن پرستان» و به اصطلاح فعالیت های انقلابی آن ، تنها یک دست پخت و جعل راچکوفسکی است. در آن هنگام از سوی دربار تزار به این گزارش ها پاسخی داده نمی شد. مدتها بعد، این جعل کاری های راچکوفسکی به درخواست وزارت امور خارجه روسیه پایان گرفت. چرا که به گفته مقامات وزارت خارجه، اگر این حقیقت در جایی فاش می شد که اعلامیه های انتشار یافته توسط یک سازمان جعلی و موهوم،

از سوی نمایندگی های رسمی روسیه هم توزیع می شود، براستی که ممکن بود موجب وارد آمدن آسیب جدی به منافع حکومت روسیه شود.

جرج برونشویگ به دوستانش گفت که این اطلاعات با آنچه که شاهدان وی در پاریس گفته بودند، مطابقت دارد.
برونشویگ و همکارانش در گروه حقوقی بقیه وقت آن ملاقات خود را به بحث در مورد فعالیت های آینده خویش گذراندند. این یک حقیقت بود که آنها به اطلاعات جامع و زیادی دست یافته بودند، اما نکته در این بود که هنوز به آگاهی های بیشتری نیاز داشتند. برونشویگ گفت که گرچه این اطلاعات ظاهراً زیاد هستند ولی هنوز تصویر کاملی از قضیه را به دست نمی دهند. پروفسور ماتی نیز پیشنهاد کرد که بهتر است یک پرونده ی کامل از گذشته و حال هر یک از منابع این اطلاعات تهیه گردد و توصیه کرد که می توان این کار را با زندگی و فعالیت های راچکوفسکی آغاز کرد، اما تأکید داشت که افرادی چون مانسویچ - مانیلف را نیز نباید از یاد برد.

برونشویگ اعلام آمادگی کرد که گزارش رسیده از روسیه از سوی تاگر را مطالعه کند و نتیجه این مطالعه را در جلسه بعدی آنها به نشست ارائه دهد. او همچنین گفت که پرونده کامل هر یک از منابع را تهیه خواهد کرد. برونشویگ در این میان به اودت قول داده بود که آخر هفته را به استراحت و کوهنوردی با او خواهد گذراند، چرا که آنها به این توقف و تفریح نیاز داشتند. اما کار زیادی برای انجام نیز وجود داشت که موجب شد برونشویگ و اودت بر آن شوند مقداری از این مطالعات ضروری را در کنار یکدیگر و در حال تفریح در کوهستان انجام دهند. در گردش کوهستانی آنها، پدر و مادر اودت نیز حضور داشتند و به این ترتیب در همان حال که برونشویگ به کارمی پرداخت، اودت نیز تنها نمی ماند.

لیفشیتس گفت که یکی از اعضای گروه باید به پاریس باز گردد که نه تنها با روس های مهاجر در آنجا مصاحبه کند، بلکه بر موضوع ارتباط فرانسوی ها با قضیه نیز تمرکز کند. دکتر وینر پیشنهاد کرد که موضوع ارتباط فرانسوی ها را با مصاحبه با «آنری رولن» (Henry Rollin) آغاز کنند. برونشویگ از این امر متعجب شد چرا که وی نمی دانست یک جاسوس پیشین پلیس مخفی فرانسه چگونه می توانست با کتاب **پروتوکل ها** ارتباط داشته باشد؟ این جاسوس فرانسوی که اطلاعات زیادی در اختیار داشت، چه اطلاعاتی را می توانست دراختیار این تیم بگذارد؟.

پروفسور وینر گفت که ارتباط رولن با قضیه امر ساده ای نیست چرا که رولن اطمینان داشت که کتاب **پروتوکل ها** نباید به دلایل سیاسی جعل شده باشد و معتقد بود که چه درگذشته و چه حال، این کتاب نقش مهمی در سیاست اروپا بازی کرده است.

رولن نه تنها در مورد کتاب **پروتوکل ها** مقاله هایی انتشار داده بود، بلکه کتابی نیز در این مورد پس از تحقیقات بسیار در دست چاپ داشت. بنظر می رسید که برونشویگ و همکارانش نمی توانستند فردی بهتر از رولن را برای پی بردن به نقش فرانسوی ها در جعل کتاب **پروتوکل ها** بیابند.

برونشویگ در شگفت مانده بود که در کار آماده کردن مقدمات دادگاه به راستی باید با چند نام تازه دیگر به عنوان منبع اطلاعات روبرو شود. این در حالی بود که شماری از آن افراد، منابع غیر یهودی بودند و در میان تعجب بسیار، شماری از این منابع حتی روس هم نبودند.

در این میان، «آنری رولن» با دادن این خبر که حاضر نیست در دادگاه شهادت دهد، موجب نومیدی شدید جرج و دوستانش شد. رولن گفته بود که به عنوان یک جاسوس پیشین هنوز نیز خود را مقید به سوگندی می داند که ادا کرده و طبق آن نباید اسرار کارش را فاش کند. رولن می گفت که او نمی تواند در دادگاه نام منابع خود را ذکر کند. اما درهمین حال هم گفته بود که نوشتن در زمینه این موضوع امر دیگری است، و افزوده بود که حاضر است با برونشویگ و همکارانش در مورد قضیه گفتگو کند اما تأکید داشت که حاضر نیست در یک دادگاه و در حضور عموم، سخنی بگوید.

وینر اصرار داشت که رولن فرد مهمی به حساب می آید که باید با او مصاحبه ای انجام شود. تا کنون بیشتر توجه و منابع گفتگوها و مصاحبه های آنها روس ها بودند و این در حالی که آنها نمی توانستند این حقیقت را نادیده بگیرند که کتاب **پروتوکل ها** برای نخستین بار در کشور فرانسه و به زبان فرانسه تهیه و جعل شده بود و با سیاست فرانسه نیز در ارتباط بود. افراد بسیاری بودند که اعتقاد داشتند که از جهاتی کتاب **پروتوکل ها** نتیجه همکاری روس ها و فرانسوی ها بوده است.

سالی مایر کاملاً متقاعد نشده بود که آنها باید پول و زمان بیشتری را صرف تحقیقات تاریخی گسترده تری در این زمینه نمایند. می گفت حتماً به آنها این امکان داده نمی شود که نتایج همه این تحقیقات را دادگاه مطرح کنند. تأکید داشت که داشتن آگاهی از پیشینه تاریخی قضیه لازم است اما می گفت «مگر می خواهیم که یک پایان نامه دانشگاهی ارائه کنیم؟». سالی مایر از دوستانش می پرسید مگر شما فکر می کنید که قاضی دادگاه اجازه برگزاری یک سمینارعلمی در جریان محاکمه را خواهد داد؟ آیا به این دلیل که جاعلان کتاب **پروتوکل ها** به عنوان مدل و نمونه کار جعل خود، کتاب موریس ژولی را انتخاب کرده بودند، گروه حقوقی برن هم باید در تحقیقات و اقدامات خود به تاریخ دوران ناپلئون سوم باز گردد؟. به باور سالی، این کار آنها نمی توانست مؤثر افتد، چرا که مخالفان آنها از تأثیر اقدامات شان سوء استفاده خواهند کرد و افکار عمومی و مطبوعات نیز از این تلاش های تیم وکلاء برای روشن کردن این حقایق تاریخی، هیچ سخنی به میان نخواهند آورد. سالی می پرسید که براستی چه کسی به پژوهش تاریخی مربوط به سیاست فرانسه در قرن قبل توجه خواهد کرد؟ دریک کلام، سالی اصرار داشت که تیم تنها بروی حقایق مربوط به قضیه تمرکز کند.

پروفسور ماتی در این زمینه از دیدگاه وینر حمایت می کرد که می گفت: برای یک وکیل درست نیست که موضوع تحقیقاتش را تنها به مطالبی که می خواهد به دادگاه ارائه دهد، محدود کند. پروفسور ماتی به دوستانش یادآوری کرد که همیشه به دانشجویانش نیز رهنمود داده است که تنها موضوع های ذیربط و مرتبط را مورد تحقیق قرار ندهند، بلکه از خود بپرسند که چگونه، چه وقت و چرا این رخدادهای مرتبط به وقوع پیوسته است. پس به گفتهٔ او، اعضای تیم برن نیز باید تئوری قابل قبولی را در پیش گیرند که با همه حقایق موجود و دردسترس همخوانی داشته باشد؛ به دادگاه ثابت کنند که منابع شان مورد اطمینان و وثوق کامل بوده است و انگیزه ها را توضیح دهند و سپس تصمیم بگیرند که کدام مسئله ذیربط را در دادگاه مورد تأکید قرار دهند. برای آنکه بتوانند قضات دادگاه را متقاعد کنند، ابتداء خودشان باید کاملا متقاعد شوند. پروفسور ماتی تأکید داشت که موضوع دادگاه برن یک رویداد تاریخی و کاملاً استثنایی و با اهمیت است. او می گفت که ما در این قضیه تنها با جعل یک متن عادی روبرو نیستیم و اگر می خواهیم کذب بودن کتاب **پروتوکل ها** را ثابت کنیم، باید به ریشه های قضیه نیز بازگردیم. مسئولیت بزرگی در این زمینه بر دوش ماست و نباید از عظمت این بار و یا عمق تحقیقات مورد لزوم وحشت زده شویم.

وینر نیز به آرامی همیشگی خود، دلیل دیگری را برای ضرورت تماس گرفتن با رولن متذکر شد. به آنها یادآور گردید که آن سال، سال 1934 و زمانی است که نازی ها کنترل آلمان را به دست گرفته و در پی یافتن نفوذ بیشتر در دیگر کشورها هستند. رولن تحقیقات وسیعی را در زمینه ی بهره برداری از کتاب **پروتوکل های مشایخ صهیون** توسط نازی ها به عمل آورده بود. وینر پرسید مگرهیتلر کتاب خود، **نبرد من**، را با تکیه بر متن کتاب **پروتوکل ها** تنظیم نکرده است؟ می پرسید آیا شما اصلاً کتاب **نبرد من** هیتلر را خوانده اید؟ اعضای تیم حقوقی با شرمندگی بسیار اعتراف کردند که کتاب هیتلر را نخوانده اند و تنها از بخش هایی از کتاب که اینجا و آنجا در مقالاتی مورد اشاره قرار گرفته، مطالبی به اختصار شنیده اند. اعضای تیم هرچند که می گفتند با تئوری نژاد پرستانه هیتلر آشنایی دارند اما افزودند که چرا باید خود را وادار کنند که مطالب چنین کتابی را که زباله و تعفنی بیش نیست، بخوانند و مغز خود را آلوده و ناراحت کنند؟

وینر گفت، ممکن است این کتاب زباله ای بیش نباشد، اما نویسنده ی آن اکنون حاکم انتخاب شده آلمان است و مفاد این کتاب نیز کاملاً با قضیه مورد بحث در دادگاه ارتباط دارد. هیتلر عملاً تئوری «توطئه یهودیان» را به کار گرفته بود و مطالعه کتابش این باور را در توده ها تقویت می کرد که همه فصل های کتاب **نبرد من**، در حقیقت کپی کتاب **پروتوکل های مشایخ صهیون** است.

وینر سپس اوراقی را که از کتاب **نبرد من** هیتلر کپی گرفته بود، از کیفش بیرون آورد و گفت می خواهد بخش هایی از آن را با صدای بلند برای همه بخواند. او قسمت هایی را می خواند که در آن تأکید شده بود که یهودیان نه تنها نژاد پرست هستند، بلکه به گفته هیتلر، مهم ترین دشمنان آریایی ها نیز به شمار می آیند. سپس بدون هیچ اظهار نظر دیگری، وینر به خواندن مطالب دیگری از کتاب هیتلر که آنها را با دقت انتخاب کرده بود، پرداخت:

«تا زمانی که یهودی به سرور و آقای مردم دیگر مبدل نشده، وی موظف است چه بخواهد و چه نخواهد، به زبان آن ها سخن گوید. اما هنگامی که ملت های دیگر به زیر سلطه یهودی درآمدند، آنها همگی باید یک زبان بین المللی (برای مثال «اسپرانتو») را فرا گیرند و بدین گونه با توسل به این شیوه، یهودیان خواهند توانست سلطه بیشتری برغیر یهودیان داشته باشند...

کتاب **پروتوکل های مشایخ صهیون** به شکلی وسیع نشان داده که تا چه اندازه حیات مردم یهودی به دروغ دامنه دار بستگی دارد؛ کتابی که مورد نفرت همه یهودیان است زیرا نشان می دهد که حیات یهودیان بر پایه جعل است. روزنامه **فرانکفورتر تسایتونگ** هفته ای یک بار ناله و فغان سر می دهد که کتاب پروتوکل **مشایخ صهیون جعلی** است، اما این ضجه ها خود نشانگر حقیقی بودن این کتاب است و آنچه را که بسیاری از یهودیان، حتی ممکن است به طرزی ناآگاهانه انجام دهند، در این کتاب به شکل روشنی ذکر شده و این همان نکته حائز اهمیت است. اینکه کدام یهودی موجب این افشاگری شده، فاقد هرگونه اهمیتی است. بلکه نکته مهم کار در این است که دراین کتاب، به گونه کاملاً قاطعی، ماهیت و خوی اقدامات مردم یهودی، آشکار شده و میل باطنی آنها، در کنار اهداف اصلی و نهایی شان رسوا گردیده است. نیات آنها را باید در طول زمان زیر ذره بین قرار داد. بهترین انتقاد علیه آنها نیز حقایق در باره موجودیت شان است. کسانی که تحولات تاریخی یک صد سال اخیر را از منظر کتاب **پروتوکل ها** بررسی کرده اند، می دانند که چرا روزنامه های یهودی این همه جنجال به پا می کنند زیرا به خوبی واقف هستند که هنگامی که همه ی افکار عمومی جهان و ملت ها با

این کتاب آشنا شوند و از توطئه یهودیان آگاهی یابند، به ماهیت و نیات این قوم پی خواهند برد...
جایگاه یهودی به هر میزان نیز که رو به ارتقاء رود، به همان اندازه نیز از میان ابهامات، پرده از راز هدف کهن یهودی که در گذشته ی شیطانی یهودیان ریشه دارد، کنار زده می شود و معلوم می گردد که در مغز هر یهودی، پیوسته رویای تسلط بر جهان تقویت می شود.

در ابتدا، یهودی، طبقه بورژوا را به عنوان سلاحی در مبارزه خود علیه فئودال ها به کار می گیرد و آنگاه نیز از طریق انداختن طبقه کارگر به جان بورژوازی جهانی وارد صحنه می شود. اگر درگذشته یهودی می دانست که چگونه راه خود را در سایه بورژوازی به سوی تأمین شرائط حقوق شهروندی بگشاید، اکنون یهودی امیدوار است که بتواند راهی برای سلطه اش در رابطه با نبرد طبقه کارگر برای ادامه حیات بیابد. از اکنون به بعد، طبقه کارگر هدف دیگری جز مبارزه کردن در راستای مصالح قوم یهود ندارد. اما طبقه کارگر ناآگاه است و نمی داند که ناخواسته به کمک یهودیان شتافته است. به آنها گفته می شود که شما در حال مبارزه با کاپیتالیسم هستید، در حالی که عملاً آنها به مدافعان کاپیتالیسم مبدل شده اند. یهودی تظاهر می کند که علیه سرمایه داری بین المللی فغان برآورده است، درحالی که در تلاش برای نابودی اقتصاد جهانی است تا با عبور از روی جسد بورس بین المللی، خود سرور و آقای اقتصاد دنیا شود...

در پشت صحنه اندیشه های به ظاهر خالصانه اجتماعی و حامی سوسیالیسم یهودیان، مقاصد شیطانی شان پنهان شده اند و خود آشکارا نیز این نیات خویش را افشاء می کنند. تئوری آنها آمیخته ای است از جنون و منطق، اما برنامه ریزی شان به گونه ای است که سرانجام اندیشه های جنون آمیز به حقیقت بپیوندد و نه منطق و عقل...

با نابودی و کیش شخصیت و نژاد، مهم ترین مانع در تسلط نژاد پست که همانا یهودی است، از میان برداشته می شود. منطق این تئوری در دیوانگی سیاسی و اقتصادی یهودیان نهفته است...

هوشمندان از پیوستن به خدمت اجتماعی از این طریق خودداری می کنند در حالی که آنهایی که دارای ذکاوت کمتری هستند و کمتر فعالند و آگاهی های اندکی در امور اقتصادی دارند، تحت لوای این اندیشه یهودی در می آیند. افراد اندیشمند این جنبش یهودی، (آری! این جنبش نیز به افراد اندیشمند نیاز دارد!)، به وسیله یهودیان فدا میشوند تا یهودی به هدفش برسد. به این ترتیب، چنین اندیشه هایی یک نهضت متشکل از کارگران را برجای می گذارد که همگی تحت رهبری یهودیان قرار دارند. در ظاهر قضیه، هدف این نهضت، بهتر کردن موقعیت کارگران است، در حالی که حقیقت برنامه آن، به بردگی کشیدن و نابودی همه غیریهودیان است...

فلج شدن احساس بقای ملی از راههای صلح جویانه، ازصفوف مراکز فراماسونری آغاز شد که اندیشه های خود را به میان توده ها و بیش از همه بورژوازی می برند؛ شیوه ای که به وسیله روزنامه هایی ترویج شده که همگی زیر سلطه یهودیان هستند. باید به نیروی سومی نیز اشاره کرد که از دو نیروی دیگر خطرناک تر و کشنده تر است و آن همانا قوه قهریه ی زیر فرمان یهودیان است. مارکسیسم به عنوان درو کننده محصول آماده شده از سوی این دو نیرو، به مثابه ی عامل قهریه به کار می آید و این دو، نیروی توده ها و بورژوازی را از میان می برند. در این جا ما با یک نیروی گروهی، همدست، توانمند و برجسته روبرو هستیم

که درمقابله با نیروهای مخرب اشاره شده، به عنوان نیروی مثبت حاکمیت دولت عمل می کنند و این در حالی است که در رویارویی با این نیروها ناکام شده و همچنان شکست می خورند. نیروی یهودی در بالاترین و والاترین مقام های حاکمیت جامعه است، که به جز چند استثناء، مهم ترین و بهترین همکاران خود را برای سلطه بر دیگران یافته است. اطاعت پایدار در برابر مقام های بالاتر ضمن رفتار متکبرانه در برابر طبقات زیردست، مشخص کننده این نیروی یهودی است، که افق محدود دید آنان جنون آور است، در حالی که آنها خود را به طرز خیره کننده ای نیز فریب می دهند...

در راستای هدف اصلی اقدامات یهودیان، که هم سو با تلاش برای سلطه اقتصادی بر جهان است، یهودیان به سلطه سیاسی نیز نیاز دارند و به این منظور یهودیان برای اجرای ایدئولوژی و دکترین مارکسیسم از دو راهکار عمل می کنند که در ظاهر از یکدیگر جدا هستند، ولی در باطن یکی دیگری را تکمیل می کند: نهضت ها و سازمان های سیاسی و اتحادیه های کارگری؛ که وظیفه آن ها یارگیری است. در دوره ای که کارگران به دلیل تنگ نظری و طمع ورزی کارفرماهای خود، در حال تنازع بقاء هستند، نهضت مارکسیستی برخاسته از یهودیان، یاری و حمایت خود را به کارگران ارزانی می دارد و به این ترتیب وانمود می سازد که می تواند زندگی سعادتمند تر و بهتری را برای کارگران فراهم آورد...حاکمیت وقعی به خواسته های کارگران نمی گذارد و بدین ترتیب این قشر محروم راهی نمی یابد جز آنکه خود رأساً به دفاع از خویش بپردازد. در همین راستا، بورژوازی ملی که از منافع اقتصادی فربه شده است، بیشترین مانع تراشی را در مبارزه ی کارگران در راه تامین بقاء انجام می دهد و نه تنها در برابر درخواست هایی چون کاهش ساعات کار روزانه مقاومت می کند، بلکه از درخواست های دیگری نیز مانند لغو کار کودکان، پشتیبانی و حمایت از زنان، بهبود شرائط بهداشتی در کارگاهها و منازل، دوری می کند و گاه بطور جنون وار به خنثی کردن این تلاش های کارگران می پردازد. به این ترتیب راه برای موفقیت یهودیان به منظور آوردن کارگران در زیر پرچم خود، فراهم می شود. بدین گونه، به تدریج یهودیان به رهبران جنبش های کارگری مبدل می شوند، که نه برای از میان بردن صادقانه کمبودهای طبقه کارگر، بلکه به منظور ایجاد نیروی مخربی تحت فرمان خود، با هدف اصلی نابودی استقلال اقتصاد ملی عمل می کنند...

خواست یهودیان حفظ و حراست یک اقتصاد ملی مستقل نیست، بلکه هدف آنها نابودی این اقتصاد است. در نتیجه، یهودیان به عنوان رهبران نهضت اتحادیه های کارگری درخواست هایی را مطرح می کنند که نه برای رسیدن به کامیابی کارگران، بلکه برای نابود ساختن اقتصاد ملی فراهم آمده است؛ درخواست هایی که پذیرفتن آن از سوی طبقه کارفرما ممکن نیست. همچنین یهودیان نمی خواهند که یک نژاد پاک و سالم با آنها در ارتباط باشد، بلکه گله ای بیمارگونه را خواستارند که سلطه آنها را بپذیرد. این خواست یهودیان، به آنها این اجازه را می دهد که توقع های دیگری را مطرح سازند که یهودیان خود خوب می دانند که برآوردن آنها ممکن نیست و موجب تغییری در جامعه نمی شود جز تحریک دیوانه وار توده ها، و این تنها چیزی است که هدف اصلی یهودیان می باشد و گرنه و در حقیقت، بهبود اوضاع اجتماعی خواست و غایت یهودیان نیست...

تا زمانی که دیدگاه های توده ها در حدّ امروز کوته نظرانه باشد، این توده ها همواره آن فردی را دنبال کرده و از او اطاعت خواهند کرد که در زمینه های اقتصادی، بیشرمانه ترین قول ها را مطرح می کند، و این همان یهودی است که خود را آقا و صاحب توده ها می داند. چنین است که یهودیان موانع اخلاقی بر سر راه فعالیت های خود نمی بینند...

به این ترتیب، یهودیان با استفاده از اتحادیه های کارگری که می توانند خود در عمل در جهت منافع ملت باشند، در صدد ویران ساختن پایه های اقتصاد ملی هستند. به موازات این عمل، سازمان های سیاسی نیز به خدمت یهودیان درمی آیند و با داشتن دستکش اتحادیه های کارگری در دست - چرا که اتحادیه های کارگری توده ها را برای پیوستن به سازمان های سیاسی آماده می سازند - جامعه را به سوی خشونت و نابودی هدایت می کنند. از سوی دیگر، این منبع مالی، متداوم و پیگیر است تا پیکره بزرگ سازمان های سیاسی را تغذیه کند. این منبع مالی ارگانی است که فعالیت های سیاسی فرد را کنترل می کند و دستور دهنده اصلی در هر تظاهرات با هر ماهیّت سیاسی است. در پایان قضیه، منبع مالی درصدد دستیابی به مقاصد مثبت سیاسی نیست، بلکه مهم ترین وسیله برای مبارزه خود را در فرسایش طبیعت کار و جدایی طبقه کارگر از توده ها با انجام اعتصابات عمومی و در خدمت سازمان های سیاسی زیر نفوذ یهودیان، می یابد.

با ایجاد و سازمان دادن مطبوعاتی که شیرازه امور آنها را کم آموزش و کم سوادترین افراد تشکیل می دهند، سازمان های سیاسی و کارگری زیر نفوذ یهودیان، نهادهای تبلیغاتی را هم به خدمت می گیرند که موجب سلطه بر فرودست ترین اقشار جامعه برای انجام زیان بارترین اقدامات می شود. هدف این گونه مطبوعات، بالا بردن سطح فهم و شعور افراد جامعه نیست، بلکه فرو غلتاندن توده ها به پایین ترین سطوح دانش و آموزش است. از آنجا که از نظر روانی، توده ها در اکثر اوقات تنبل و کاهل نیز هستند، آنچه که در رابطه با نقش مطبوعات زیر کنترل یهودیان ذکر شد، به پیروزی درخشان و سودآور یهودیان مبدل می شود...

در همین جهت و در حالی که صهیونیست ها می کوشند تا بقیه جهان را به این باور برسانند که بینش ملی یهودیان با ایجاد یک کشور مستقل در فلسطین قانع و تکمیل می شود، یهودیان بار دیگر و به شکل شرم آوری به مقابله با این امر می پردازند و به غیر یهودیان که خود به آنها «گوئیم» (غیر یهودی) می گویند، متوسل می شوند. این موضوع حتی به مخیّله این گونه یهودیان نمی رود که باید برای زندگی ملی، به ایجاد کشوری در فلسطین پرداخت و تنها چیزی که این یهودیان می خواهند مرکزی سازمانی است برای جرایم جهانی و بین المللی خود که دارای حاکمیت خاص خویش باشد و به بهشتی برای مجرمان محکوم شده و دانشگاهی برای آموزش جانیان مبدل شود.

باید دانست که در زمینه سیاسی نیز یهودیان اندیشه دموکراسی را با دیکتاتوری پرولتاریا جایگزین می کنند ...
در توده متراکم و سازمان یافته مارکسیسم، یهودی و یهودیان سلاحی را یافته اند که با استفاده از آن دموکراسی را در هم می کوبند و به این ترتیب فرصت حکومت بر مردم را با یک مشت مخوف و دیکتاتورمنشانه به دست می آورند. یهودیان همواره و به شکلی سیستماتیک در جستجوی رسیدن به اهداف شان، با دو وسیله اصلی هستند: ابزار سیاسی و ابزار اقتصادی.
یهودیان به دور افرادی که به شکل فعال و کاری مقاومت بسیاری را در برابر حملات آنان نشان می دهند، توری از دشمنان را پهن می کنند که با بهره گیری نفوذ بین المللی یهودیان، توده ها را به سوی جنگ و در نهایت، اگر لازم باشد، به سوی برافراشته شدن پرچم انقلاب در هر جبهه از جنگ هدایت می کنند.

در زمینه اقتصاد، یهودیان مانع از دستیابی دولت و کشور به خود کفایی می شوند و بنیان های همه امور دفاعی وخود کفایی ملی را نابود می کنند، روحیه بالای رهبران جامعه را متزلزل

می سازند و گذشته و حال کشور را به زیرسئوال می برند و همه چیز را به سویی رهنمون می شوند که تله ای بزرگ بیش نیست.

در زمینه فرهنگی، یهودیان هنر، ادبیات و تئاتر را آلوده می کنند و وضعی به وجود می آورند که بینش مبتنی براحساس طبیعی را نابود کرده؛ هر جنبه زیبا و با اصالت را درهم می کوبد؛ برگزیدگی و خوبی را لگد مال می سازد و به جای آن، انسان ها را تحت سلطه طبیعت خود این یهودیان قرار می دهد....

دین توسط یهودیان به تباهی کشیده می شود، اخلاق و کردار خوب به وسیله یهودیان به عنوان پدیده های مخالف مد روز جلوه داده می شود و کار به آنجا می کشد که واپسین سپرهای دفاعی یک ملت در مبارزه برای بقا در این دنیا نابود می گردد ...

اکنون آخرین انقلاب بزرگ آغاز می شود. پس از رسیدن به قدرت سیاسی، یهودیان آخرین نقاب های دروغین را کنار می نهند. یهودیان به اصطلاح دموکرات و مردم خواه به یهودیانی خون آشام و ستمگر علیه مردم مبدل می شوند. در طول سال هایی اندک، یهودیان در جهت نابودی اندیشمندان ملی برمی آیند و با نابود کردن طبقه روشنفکران ملی حاکم بر هر جامعه، توده ها را آماده می سازند که برای همیشه به زیر سلطه آن ها در آیند.

ترسناک ترین نمونه این باور، مثالی است که روسیه بازتاب دهنده آن می باشد؛ جایی که یهودیان نزدیک به سی میلیون نفر را کشتند، و یا با گرسنگی به سوی مرگ فرستادند. این اقدامات با افراطی ترین سیاه کاری ها و در میان شکنجه های غیرانسانی به این منظور انجام شد که مشتی روزنامه نگار یهودی و جانیان بورس های سهام بر زندگی ملتی بزرگ حاکم گردند.

شکست های آلمان درجبهه های نبرد در سال 1918 در حالی بود که یهودیان به هیچ وجه خواهان پیروزی مردم ما نبودند. این یهودیان نبودند که این شکست را پدید آوردند، خیر. این شکست ناشی از قدرتی بود که در طول دهه ها مردم ما را از اصول سیاسی و اخلاقی تهی ساخت و راه را برای شکست سیستماتیک ما فراهم آورد. این اصول سیاسی و اخلاقی همان هایی هستند که هر ملت را توانا و قادر برای پیمودن مسیر ادامه ی بقا می کند.»

هنگامی که وینر داشت این بخش ها از کتاب «نبرد من» هیتلر را برای دوستانش می خواند، هیچ کسی از آنها سکوت را نشکست. همگان بهت زده شده بودند. انگار برق صاعقه بر سرشان خورده باشد. نمی توانستند آنچه را که می شنیدند، هضم کنند؛ اندیشه های ناپاکی که همگی از مغزی بیمارگونه نشأت می گرفتند. در حالیکه وینر عینکش را پاک می کرد، این اوراق توهین آمیز را به داخل کیف کارش برگرداند.

پروفسور ماتی گفت: شکی وجود ندارد که هیتلر از متن کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** استفاده کرده است. کتابی که در سال های 1920 و در آن هنگام که هیتلر کتاب خود را در زندان می نگاشت، یکی از نوشته های بسیار محبوب در اروپا شمرده می شد.
لیفشیتس گفت که تا این زمان یهودیان با چنین خطر یهودی کشی بزرگی روبرو نبوده اند.
اعضای گروه حقوقی برن اکنون آماده می شدند که با یک کتاب جعلی که نویسندگانش احتمالاً همگی مرده اند، به مبارزه برخیزند، هر چند که برای مقابله با هیتلر در دادگاه برن هیچ برنامه ریزی نکرده بودند.

لیفشیتس گفت: این انتخاب آنها نیست و غم انگیز این است که یک غیریهودی، یعنی آنری رولن چشم آنها را برای مقابله با آنچه که با آن مواجه هستند، گشوده است.
آنها تصمیم گرفتند که وینر با رولن که در بخش هفدهم پاریس در پلاک دو خیابان «ژروه» (Gervex) زندگی می کرد، تماس بگیرد و هر اندازه اطلاعات را که ممکن است، از او دریافت کند.

اودت نمی توانست به من بگوید که پس از دادگاه برن آیا جرج برونشویگ رویدادها در رابطه با آنری رولن را دنبال کرده است یا خیر. هنگامی که من با او در مورد آنچه یافته بودم، سخن گفتم، اودت با غم و غصه توضیح داد که در سال 1939 برونشویگ نگرانی های دیگری داشت. اودت حتی نام رولن را به یاد نمی آورد و پرسید که آیا رولن درمیان شاهدان دادگاه بود یا خیر؟ من پاسخ دادم که رولن در دادگاه شهادتی نداد، اما تحقیقات گسترده و آشنایی نزدیک او با رویدادهای سیاسی و تاریخی که در صحنه اروپا در زمان خود رخ می داد، وی را به شاهدی مسلم در تحقیقات خصوصی من در کتاب ***پروتوکل ها*** *مبدل کرد.*

مشاهدات و شنیده های یک مأمور مخفی فرانسه

در بیست و هشتم ژوئن 1939، آنری رولن بخش مقدمه کتاب خود تحت عنوان «**آخر زمان عصر ما**» را به انجام رساند. این کتاب نتیجه ی سال ها تحقیق بود و آخرین کتاب از یک سری کتاب ها و مقاله هایی بود که او از سال 1913 به بعد، منتشر کرده بود؛ کتاب ها و مقاله هایی که در مورد مسایل نظری، تاریخی و سیاسی، از جمله نبردهای دریایی، انقلاب روسیه، تهدید ناشی از نازی ها و خطرات مربوط به ظهور تئوری های نژادی بود.

به هنگام برگزاری دادگاه برن، رولن حدود پنجاه سال داشت. در آن هنگام او به عنوان یک افسر بلند پایه و مورد تحسین در نیروی دریایی فرانسه، یک مأمور با ارزش سازمان امنیت فرانسه و نویسنده ای مورد احترام در زمینه های تاریخی و سیاسی شناخته می شد. او مدتی را در روسیه سپری کرده بود و علاقه بسیاری به انقلاب روسیه یافته و در سال 1931، کتابی دو جلدی در مورد ریشه ها و نتایج انقلاب روسیه به چاپ رسانده بود.

به هنگام مطالعه تأثیر فراماسونری بر انقلاب روسیه، رولن به نهضت فراماسونری علاقه پیدا کرده بود. بعدها به هنگام نگارش کتابش در مورد روسیه، او از آنچه که وجود به اصطلاح توطئه یهودی – فراماسونری خوانده می شد، آگاهی یافته و با ادعاهای نادرست در مورد نقش یهودیان در انقلاب روسیه آشنا شده بود. یک دوست نیز نسخه ای از کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را در اختیارش نهاده بود که وی آن را تا به آخر خوانده بود. در همان حال که رولن به پژوهش هایش در مورد رویدادهای جاری در جهان ادامه می داد، بیش از همیشه از تأثیر کتاب **پروتوکل ها** بر روی هر واقعه ی تاریخی مهم در طول چند دهه گذشته پیش از آن آگاهی می یافت و به این نتیجه می رسید که این سند عجیب چه نقش مهمی در سیاست های مربوط به اروپا بازی کرده است. به نظر می رسید که در هر جا و هر مقطع باید با این کتاب روبرو می شد.

چه به هنگام مطالعات در مورد سیاست فرانسه در پایان قرن نوزدهم، چه به هنگام تحقیقات در مورد انقلاب روسیه، و چه در زمان پژوهش درباره تئوری های نژادی به سرعت در حال گسترش نهضت نازی که ابعاد خطرناکی می یافت، رولن در همه ی این موارد با کتاب

پروتوکل ها و اثرات آن روبرو می گردید. او در شگفت مانده بود که چگونه یک به اصطلاح توطئه یهودیان می توانست به طور مؤثر بر همه رویدادها و افراد، از سلطنت طلبان روسی گرفته تا نازی های نژاد پرست اثر گذار باشد.

رولن نه یک یهودی و نه یک فراماسون، بلکه یک کاتولیک نیکوصفت بود. وی در مقدمه کتابش این حقیقت را ذکر کرده بود که به اصطلاح تئوری توطئه یهودیان که در کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** به آن اشاره شده است، مهمترین بخش از نظرات و دیدگاه های آلمان در تبلیغات نازی ها در سراسر جهان را تشکیل می دهد. به هنگام ترور «دومه» (Doumer)، رییس جمهوری فرانسه، به دست یک مهاجر روسی به نام «گورگولوف» (Gorgulov) در روز ششم ماه مه سال 1932، رولن از این رویداد بسیار برآشفت. از مدارک به دست آمده از فرد تروریست و گزارش روانشناسانی که از سوی دادگاه به معاینه روانی وی پرداخته بودند، آشکار گردید که این تروریست یک یهودستیز تمام عیار بود که اعتقاد داشت فرانسه و انگلستان به مثابه ابزاری در دست و در خدمت توطئه گران یهود-فراماسون در آمده اند و به تهدید عمده علیه تمدن اروپایی مبدل شده اند. به اعتقاد او، این فرانسه و انگلستان بودند که در سال 1914 جنگ جهانی اول را به وجود آوردند و موجب سرنگونی حکومت های سلطنتی روسیه و آلمان و مجارستان - اتریش شدند. همانند هیتلر و هوادارانش، گورگولوف اطمینان داشت که دموکراسی های آزاد و بویژه انگلستان و فرانسه، مسئول همه فجایع و نارسایی هایی بودند که بر اروپا سایه افکنده بود و مانند آلمانی های قاتل راتنائو(Rathenau) در سال 1922، این تروریست نیز مدعی شده بود که با سوء قصد به رییس جمهوری فرانسه که «تحت تأثیر یهودیان بوده است»، می خواسته است «به بشریت خدمت کند».

با نگارش کتابش، رولن احتمالاً بر این اعتقاد بود که آنچه که نوشته، بطور مستقیم با کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** در ارتباط نیست، اما کتاب 700 صفحه ای رولن - همانگونه که خودش در روز نگارش آخرین جملات مقدمه کتاب در ژوئن 1939 ابراز امیدواری کرده بود- می توانست به عنوان اخطاری در مورد عواقب کتاب **پروتوکل ها** به شمار آید. اما هنگامی که سه ماه بعد در روز بیست و سوم سپتامبر1939، نخستین نسخه های کتابش سرانجام به کتابفروشی ها تحویل داده شد، دیگر دیر شده بود. در نخستین روز سپتامبر، ارتش آلمان نازی به لهستان حمله کرده و جنگ جهانی دوم آغاز شده بود. در سال های بعد، رولن باید بارها به حق به این موضوع اندیشیده باشد که تا چه اندازه ارزیابی او درست بود که نوشته بود تئوری «توطئه یهودیان» و متهم کردن یهودیان به هر رخدادی، در حقیقت، همان مرکز ثقل و کانون اصلی تبلیغات آلمانی هاست.

هنگامی که آلمان ها فرانسه را اشغال کردند، تنها گروه بسیار قلیلی از فرانسوی ها کتاب رولن را خوانده بودند و یا حتی از وجود آن اطلاع داشتند. اما آلمانی ها کتاب را خوانده بودند. آن ها به ادبیات کتبی اهمیت زیادی می دادند و کتاب هایی را که به نظر آنها با تئوری های نازی مخالف بود، به شکل سیستماتیک ممنوع اعلام داشته و جمع می کردند. در فاصله سال های 1940 تا 1942، فاتحان نازی فرانسه، سه فهرست از کتاب های ممنوعه را منتشر کردند که شامل کتاب های نوشته شده توسط یهودیان یا در مورد یهودیان، مهاجران سیاسی و دیگرانی بود که ممکن بود افکار عمومی را، به باور نازی ها، مسموم کنند. نام کتاب رولن در هر سه فهرست یاد شده قرار داشت. بدین ترتیب، این کتاب از همه کتاب فروشی ها و یا حتی انبارهای ناشران، به استثنای چند کپی که جمع آوری نشد، در عمل ناپدید گردید و به مدت 50 سال دیگر در دسترس عموم نبود.

*در ماه مه 1992 به منظور شرکت درکنفرانسی در پاریس بسر می بردم. در آن زمان، همانگونه که به عادت چند ساله من مبدل شده بود، به طور مرتب در پی یافتن منابعی در ارتباط با کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** بودم. چندی پیش از آن، دوست من «پل لوی» (Paul Levy) که قاضی دادگاه بود، بریده ای از روزنامه مشهور لوموند (Le Monde) را برای من ارسال کرده بود که از کتابی در رابطه با کتاب **پروتوکل ها** که به تازگی در پاریس انتشار یافته بود، سخن می گفت. پس از پایان کار کنفرانس ، من به اتفاق پل از این کتابفروشی به آن کتابفروشی رفتیم و خواستار خرید این کتاب، که همان کتاب اثر آنری رولن بود، شدیم. سرانجام در بلوار سن میشل (S't Michelle) در یک کتابفروشی، کارمند آن تلفنی با انتشارات «عالیا» (Allia)، ناشر کتاب، سخن گفت و دو روز بعد من کتاب آنری رولن را دریافت کردم.*

*به هنگام خواندن کتاب، به این نتیجه رسیدم که دکتر وینر درست گفته بود که باید با آنری رولن پیش از آغاز کار دادگاه برن به گفت و گو نشست. بسیار جای تأسف داشت که وی در آن دادگاه شهادت نداد. اگر در دادگاه برن نظراتش را در مورد کتاب **پروتوکل ها** بیان می داشت، بی شک در همان سال 1934، گروه بزرگ تری از افکار عمومی با اندیشه های او آشنایی می یافتند. همانگونه که گفتم، کتاب 700 صفحه ای اش به مدت پنجاه سال از دسترس عموم خارج بود و این در حالی که این کتاب دریایی ازاطلاعات و بینش ژرف درمورد کتاب **پروتوکل ها** بود و در هر لیست انتشار یافته در مورد **پروتوکل ها** به کتاب رولن نیز اشاره شده بود.*

*شصت سال بعد، در بیست و دوم نوامبر 1998، یک غیریهودی دیگر و این بار یک آلمانی، تز دکترای خود را به دانشگاه فنی برلین ارائه داد. «ولفرام مایر تصو اوپتروپ» (Wolfram Mayer Zu Uptrup) سالها وقت صرف کرده بود تا به تحقیق در این مورد بپردازد که چگونه کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** بر سیاست یهودستیزانه ناسیونال سوسیالیست ها در آلمان تأثیرگذارده و چگونه نازی ها با به کارگیری و سرمشق گرفتن از این کتاب، «راه حل نهایی»، یعنی نابودی شش میلیون یهودی را به اجرا گذاشته بودند. رساله دکترای این پژوهشگر آلمانی در سال 2003 توسط مؤسسه متروپول (Mertropol) در آلمان انتشار یافت. این پایان نامه دانشگاهی، «مبارزه علیه توطئه بین المللی یهودیان» نام داشت.*

*پس از خواندن کتاب رولن من به اودت گفتم که اکنون می فهمم چرا دکتر وینر تا این اندازه مایل بود با رولن تماس برقرار شود. اودت پاسخ داد که با توجه به گذشته، نام رولن برای او چندان آشنا به نظر نمی رسد. جرج برونشویگ به اودت گفته بود که در آن زمان و بنا به اصرار وینر که به تازگی از سفر به پاریس بازگشته بود، وی بر آن شده بود که نقش فرانسه و فرانسویان در نوشتن و توزیع کتاب **پروتوکل ها** را مورد بررسی قرار دهد. اودت با لبخند بر لب افزود که به یاد می آورد که برونشویگ تمامی آخر هفته نمی توانست از صحبت در مورد موریس ژولی خودداری کند.*

موریس ژولی: مشخصه های یک شورشی

هر از گاهی به این نکته فکر می کردم که اگرخود موریس ژولی می دانست که در آینده او نه به عنوان یک شورشی سیاسی، بلکه به عنوان فردی معرفی می شود که یاری دهنده اصلی ایجاد یکی از مشهورترین جعلیات تاریخ شناخته می شد، به راستی چه فکری می کرد؟! آه، اگر می دانست که چه تلاش هایی صورت گرفته تا وی را یهودی بنامند و حتی نامی یهودی برایش اختراع کنند! آیا نمی خندید اگر می دانست که در دادگاه برن به شکلی صریح و قاطعانه این سخن به میان آمد که «نام واقعی اش» «موشه یوئل» (Moishe Joel) است!؟ به راستی چه فکر می کرد اگر پی می بُرد که در سال 1937 در ایتالیا یک کشیش به نام «جیوانی پرزیوسی» (Giovani Preziosi) ادعا کرده بود که وی نیمه یهودی، فراماسون و یک انقلابی است؟! در پاسخ به همه ی این ادعاها، بی شک موریس ژولی می گفت که همگی دروغ است. آیا خشم سراپای او را دربرنمی گرفت که اگر این ادعا را می شنید که حتی سی سال پیش از نخستین انتشار کتاب ***پروتوکل مشایخ صهیون،*** *او کتاب خود را با استفاده از* ***پروتوکل ها*** *نگاشته است؟ آیا او در رؤیاهایش نیز می توانست تصور کند که نامش در تاریخ در موضوعی کاملاً متضاد با آنچه که او به آن می اندیشید، مطرح خواهد شد؟!*

موضوع اصلی کتاب موریس ژولی، ناپلئون سوم بود که از دیرباز گرد فراموشی بر آن پاشیده شده بود و کسی از وی سخن نمی گفت. با نگاهی به عکس موریس ژولی به نظرم می رسید که می توانم شعله های آتش را درچشمانش ببینم. سرش بالا بود، شانه هایش به عقب تکیه داشت که نشانگر حس اعتماد به نفس در وی بود. مردی بود که به عنوان یک عنصر شجاع و یک جنگجوی تنها، آزادی خود را در خطر قرار داده، همه چیز خویش را فدا کرده بود تا چشمان سایر مردم را به روی حقیقت بگشاید. مردی بود که مانند یک سرباز ارتش تک نفره، یکه و تنها به نبرد پادشاهی مقتدر رفته باشد و البته بهای این شجاعت بی نظیر را نیز پرداخت.

من که به روند کار دادگاه های فرانسه آشنا بودم و آگاهی داشتم که از زمان ناپلئون سوم تا کنون، در شیوه کار آنها تغییری ایجاد نشده، می توانستم به خوبی صحنه کار دادگاه جنایی ایالت «سن» (Seine) فرانسه در روز بیست و هشتم آوریل 1865 را پیش چشم خود مجسم کنم. این دادگاه یک محکمه بدوی بود که سه قاضی داشت ولی در آن از هیئت منصفه خبری نبود. من به خوبی می توانستم موریس ژولی شجاع و سرکش را تجسم کنم که در برابر سه قاضی سیاه پوش دادگاه ایستاده و به قرائت حکم خود که پانزده ماه حبس و پرداخت دویست فرانک جریمه نقدی بود، گوش فرا می داد.

در 14 فوریه 1866، موریس ژولی به همان سلولی در زندان «سن پلاژی» (Sainte Pelajie) باز گردانده شد که او پیش از آن، در این سلول در انتظار دادگاه بدوی و سپس دادگاه تجدید نظرش بود. اکنون که حکم محکومیت و حبس اش تایید شده بود، او دورانی ساکت و آرام را در زندان در پیش رو داشت که می توانست از آن برای مطالعه و نوشتن استفاده کند. با احتساب مدت بازداشت اش پیش از دادگاه، او روی هم دو سال حبس کشید و هنگام رهایی از زندان در روز چهاردهم مه 1867، در حالی که این دوره سخت هیچ تغییری در نظراتش نداده و در وجود او ذره ای ضعف و هراس ایجاد نکرده بود، سی و شش ساله شده بود و امید بسیاری در دل می پروراند که هنوز سالهای زیاد دیگری در برابر خود داشته باشد، درحالی که کیفی مملو از کاغذهایی حمل می کرد که آن ها را در زندان نگاشته بود، با خود می گفت که می تواند زندگی اش را آنگونه که می خواهد، ادامه دهد.

تنها هنگامی که با کالسکه رهسپار پاریس بود و صدای پای آهسته و پیوسته ی اسبهای کالسکه را می شنید، با خود فکر کرد که آه دو سال از عمرش را در سلول یک زندان گذرانده است؛ هرچند که هیچ احساسی از ندامت در دل نمی کرد. او می بایست کاری را انجام دهد که به آن باورداشت، و هر زمان دیگر هم که لازم بود، حتماً همان کارها را تکرار می کرد. هرچند انتشار کتابش ممنوع شده بود، اما اکنون همگان از مفاد آن آگاه شده بودند که دلیل آن، پوشش خبری گسترده روزنامه ها در مورد دادگاهش بود. ذره ای تردید به خود راه نمی داد و به خوبی می دانست که هرگز از این مبارزه عدول نخواهد کرد. آگاه بود که ممکن است بار دیگر هم زندانی شود، زیرا به مصاف حکومت رفته بود. از هنگام کودکی همگان او را یک شورشی و یک دردسر آفرین می نامیدند؛ واقعیتی که در کتابی که در سال 1870 از زندگی خود انتشار داد، بخوبی آشکار است. این کتاب به هنگام حضور دگربار او در یک دادگاه جداگانه به چاپ رسید که این بار، بازداشت او به حبس مبدل نشد، زیرا در این دادگاه وی تبرئه گردید.

خانواده توانگر و بورژوای موریس ژولی در منطقه «لان لوسانیه رین» (Lons-Le-Saanierin) نمی دانستند که چگونه این کودک شورشی و ناآرام را کنترل کنند. همه اعضای خانواده او دارای مقام های بالا و متشخص در جامعه بودند. پدرش یک کارمند بلند پایه در ایالت «یورا» (Jura) بود. پدر بزرگش رییس اداره مالیات جزیره کورسیکا (Corsica) بود که بعدها به دبیرکلی وزارت دریانوردی در بندر ناپل (Naples) رسید. اما از هنگام تولدش در سال 1828 موریس خود را با هیچیک از ارزش ها و عادات کرداری خانواده مطابقت نداده بود. تا پیش از پایان تحصیلاتش در پاریس، موریس پنج بار تمام کالج محل تحصیل خود را تغییر داده بود. بلافاصله پس از آغاز کار به عنوان وکیل در پاریس در سال 1859 و در سن 30 سالگی، موریس به نویسندگی پرداخت. پیشه ای که تا پایان زندگی دلمشغول آن بود. بزودی آشکار گردید که او به شیوه مقبول و همگانی به وکالت نخواهد پرداخت. در همان آغاز کار عادت داشت به انتقاد از قضات و وکلای مشهوری بپردازد که به نظر او درستکار و صادق نبودند. جزوه ای که او تحت عنوان **«دفتر وکلاء در پاریس، مطالعات سیاسی و ادبی»** انتشار داد، سرگرم کننده و بسیار خوب و منسجم نوشته شده بود. خیلی زود این جزوه موضوع گفتگوی همکارانش در راهروهای وزارت دادگستری و دادگاهها شد؛ اما آشکار بود که دوستانش در شغل وکالت، از محتوای کتاب و لحن گزنده ی آن، آسوده خاطر و راضی نیستند. مداخله دایم او در امور سیاسی ، بویژه در پی آزادی اش از زندان، موجب شده بود که بی وقفه مورد تعقیب مأموران حکومت باشد و از این رو کتاب هایش در میان ناشران مورد پسند و محبوب نباشد. موریس که همواره روحیه ای ستیزه جو داشت، از بیش از ده روزنامه بخاطر چاپ نکردن مقالات انتقادی اش، به دادگاه شکایت برد و در هشت مورد، این روزنامه ها را در دادگاه محکوم کرد.

درآن روز زیبای بهاری در چهاردهم ماه مه 1867، در حال حرکت به سوی پاریس، پس از آزادی از حبس دو ساله، در حالی که چشمانش را با مناظر دلفریب می شست و هوای پاک را به اعماق ریه هایش می فرستاد، که آن همه در دوران زندان برای این هوای پاک دلتنگ شده بود، باید به یاد می آورد که همه چیز در ساعات یک عصر سرنوشت ساز در کنار رود سن آغاز شده بود.

عصر روزی سرد، بارانی و پائیزی در پاریس، او در حال قدم زدن در کنار رودخانه بود و به این ترتیب می کوشید تا افکارش را سر و سامانی دهد و تمرکز دوباره بیآبد.

دوستانش نگرانش بودند و حتی آنانی که در باورها و دیدگاههای سیاسی اش با او شریک بودند، فکر نمی کردند که وی بتواند تغییری ایجاد کند. آنها به موریس هشدار داده بودند که دچار مخمصه خواهد شد چرا که رژیم حاکم بر فرانسه به هیچ وجه، افراد مشکل آفرین را بر نمی تابید. آنها با موریس هم عقیده بودند که ناپلئون سوم در حال ویران کردن فرانسه است، اما در همین حال می گفتند که رسوا کردن پادشاه در کتاب موریس، کاری است احمقانه و یک خودکشی بیش نیست. می گفتند که اقدام موریس چیزی را عوض نمی کند. تأکید داشتند که افکار عمومی فریب خورده تر از آن است که بفهمد چه اتفاقی در حال رخ دادن است تا اصلاً بخواهد واکنشی نسبت به آن نشان دهد. دوستان موریس اخطار می کردند که نه تنها کتابش ممنوع الانتشار می شود، بلکه خودش هم از زندان سر درمی آورد. اما موریس دیگربه این می اندیشید که بالاخره باید کسی کاری کند تا مسیر حرکت جامعه را تغییر دهد و برای این کار سلاح دیگری جز قلم در اختیار نداشت.

برای مدت یک سال، موریس مشغول مطالعات و بررسی های خود برای تهیه کتابی بود که در آن اثرات زیان بار و فاجعه آمیز قوانین وضع شده توسط حکومت سلطنتی را تشریح کند؛ سیاست هایی که موجب آسیب رسیدن به قوه مجریه و پدید آمدن خلاء جدی شده بود که به از میان رفتن آزادی های اجتماعی منجر گردیده بود. اما او جامعه فرانسه را می شناخت. یک کتاب تحلیلی محض نمی توانست در فرانسه خوانندگان زیادی داشته باشد. او می دانست که شهروندان فرانسوی بی ثبات و دمدمی مزاج هستند و از این روی به خود می گفت که باید یک شیوه ادبی را در پیش گیرد که با قوه تخیّل فرانسویان همآهنگ باشد. او همچنین باید در این کتاب، مقصود اصلی خود را پنهان می ساخت، اما این نیز چیز تازه ای نبود؛ از هنگام حکومت امپراطوری ناپلئون، فرانسوی ها آموخته و عادت کرده بودند که حملات خود علیه نظام حاکم را در پوشش موضوع هایی، نه مربوط به اصل قضیه و بطور تلویحی و غیر مستقیم بیان کنند.

او در حال گذر از «پون رویال» (Pont Royal) بود که ناگهان به یاد کتاب **«گفتگویی در گندم زار»**، نوشته اسقف «آبه گالیانی» (Abbe Galiani) افتاد که اخیراً آن را خوانده بود. این کتاب درباره گفتگویی میان یک مرده و فردی زنده در ارتباط با سیاست های جاری کشور بود. هر چه بیشتر به مطالب آن کتاب می اندیشید، بیش تر به این نتیجه می رسید که کتابی که می نویسد، باید به سبک و سیاق یک گفتگو و دیالوگ تخیّلی باشد و شخصیت هایی زنده و مرده را به کار گیرد که در مورد سیاست روز به گفتگو می نشینند. برای این کار، وی می بایست شخصیت هایی را در دیالوگ هایش به کار ببرد که خیالی و زاییدهٔ ذهن خود او باشند، چرا که به هیچ وجه نمی توانست از افراد حقیقی نامی ببرد. اما او باید چگونه افرادی را در این کتاب به تصویر بکشد؟ چه کسی باید بیان کننده اندیشه های خود او باشد؟ چه شخصیتی باید برای کتابش خلق شود که نماینده گفته ها و کارها و سیاست های ناپلئون سوم باشد؟ ناگهان نام مونتسکیو (Montesquieu) مانند صاعقه به مغزش خورد. این شخصیت چنان جذاب بود که دیگر در پی فرد و شخصیت دیگری برنیآمد. موریس آن چنان با دیدگاه های مونتسکیو هم آواز و همآهنگ بود که می توانست به سرعت و به خوبی خود را در قالب این شخصیت درآورد. در کتابش، وی با مونتسکیو به جلو می رفت و تا آنجا پیش می تاخت که با مونتسکیو یکسان می شد.

اما چه شخصیتی در کتاب می بایست در نقش یک مخالف باشد؟ چه کسی باید هر آنچه را که شرور و شیطانی و زاییده سیاست های ناپلئون سوم است دراین کتاب نمایندگی کند؟ این شخصیت چگونه می توانست سیاست هایی را در پیش گیرد که به هیچ وجه با ارزش های

اخلاقی همخوانی نداشته باشد و همانند سیاستمداران نظام حاکم بر فرانسه به روش پنهان شدن در هر جا به منظور در پیش گرفتن سیاست نامحدود استبداد در جامعه و مخالفت با دموکراسی و عدم احترام به آزادی ها و پایمال کردن حقوق فردی و به کار گیری اهداف و وسیله هایی بی خطر جهت فریب دادن شهروندان بپردازد. کوتاه آنکه، چه شخصیتی باید در کتابش به تصویرکشیده شود که تئوری «قدرت حق است» را مجسم کند؟

موریس بر صحنه خیالی گفتگوی آرام و عاقلانه با مونتسکیو در فضای تخیّلی بهشت (و یا حتی جهنم) متوسل شد. اما برای به تصویر کشیدن فرد دوم این دیالوگ، او نمی توانست کسی جز یک پادشاه ستمگر را در نظر آورد. موریس تلاش بسیار کرد که به تئوری یاد شده بیش از چهره خود شخصیت کتابش تمرکز کند. او مرتب کلماتی را که بر دهان حاکم فرانسه خواهد گذاشت، تکرار می کرد. پادشاه در ذهن او می گفت که با هر ندای مخالفی به آسانی مقابله خواهد کرد. پادشاه حتی وضعیتی را در داستانش پدید می آورد که مردم از او حمایت کنند. برای به دست آوردن قدرت مطلق، این پادشاه باید مطبوعات، پلیس و کارخانه ها را کنترل کند. با دستیابی به چند پیروزی آسان، پادشاه مردم را تحت تأثیر قرار می دهد و در همان حال آنها را به جان هم می اندازد وبرای این هدف، از به کارگیری دروغ کوتاهی نمی کند او می بایست به گونه ای عمل کند که مردم ایمان آورند که این پادشاه، رهایی بخش است و نه سرکوبگر. او به مونتسکیو می گفت که آخر شما که نمی دانید مردم تا چه اندازه احمق هستند، و می افزود جرم شما این است که به مردم احترام می گذارید. به راستی چه کسی جز ناپلئون سوم می توانست گوینده چنین سخنانی باشد؟ و در همین حال بود که نام دیگری جز مونتسکیو به ذهنش آمد. شخصیت دیگری که او در کتابش به کار خواهد بست فردی جز ماکیاولی (Machiavelli) نمی توانست باشد. چه کسی بهتر از ماکیاولی قادر بود که بیانگر و نماینده سیاست های خائنانه و نادرست ناپلئون سوم باشد؟

موریس ژولی،
نویسنده کتاب «گفتگو در جهنم»

هنگامی که موریس ژولی کار نگارش کتاب را به پایان رساند، به هتلی کوچک در شهر ژنو سوییس رفت؛ متن تهیه شده را چند بار دیگر مطالعه کرد و مقدمه ای کوتاه هم برای کتابش نوشت. در این دیباچه او مدعی شد که کتابش می تواند راجع به هر حکومتی باشد و منظورش رژیم خاصی نبوده است- در حالی که او بر یک نوع بخصوص سیستم سیاسی تکیه کرده بود. او از جمله نوشت: «ما ترس خورده تر از آنیم که مسائل و رخدادها را حتی با نور حقیقتی که بر آن می تابد و در برابر چشمان مان اتفاق می افتد، بنگریم».

در پایین این صفحه از کتاب، موریس نوشت: «ژنو، به تاریخ 15 اکتبر 1864». او در ابتداء می خواست نامش را هم پای کتاب بگذارد اما به یاد آورد که قبلاً تصمیم گرفته بود نام نویسنده کتاب گمنام بماند. به همین دلیل بود که بعدها کتاب او «سند ژنو» لقب گرفت.

پس از بازگشت به فرانسه ، موریس ژولی در شهر «بوردیه» (Bourdier) ناشری پیدا کرد و به او گفت که کتابش ترجمه ای از کار یک نویسنده انگلیسی به نام «مک فرسون» (McPherson) است. اما قدرت نگارش ژولی چنان عالی، و پیام کتاب چنان آشکار بود که ناشر دچار هراسی جدی شد. ناشر پس از خواندن تنها سه گفتار از دیالوگ ها، از ادامه قرائت کتاب خودداری کرد، چرا که دریافته بود منظور نویسنده آن، ناپلئون سوم است. این ناشر به کار تجارتش یعنی چاپ کتاب، نیازمند بود اما به زندگی اش نیز علاقه داشت. یک دوست موریس ژولی به او گفت این که ناشران از انتشار کتابش می ترسند، هم خبری خوب است و هم خبری بد. خبر خوبش این است که کاملاً این احتمال وجود دارد که افکار عمومی پس از خواندن کتاب به مقصود ژولی پی برد، ولی خبر بد این است که این احتمال قوی نیز وجود دارد که مقام های دولتی هم به روشنی منظور او را دریابند و به این ترتیب، زندگی اش به خطر بیفتد. دوست ژولی پیشنهاد کرد که بهتر است کتاب باعنوان نویسنده ای گمنام به چاپ برسد و احتمالاً این کار باید در کشور دیگری صورت گیرد. به این ترتیب پس از فرا رسیدن دوران تعطیلات، ژولی در پی یافتن ناشر برای کتابش راهی بلژیک شد. امیدوار بود که حتی اگر کتابش مورد توجه و شناخت مقام های فرانسوی قرار می گرفت، آنها به نقش وی در نوشتن کتاب پی نبرد، چرا که کتاب در کشوری دیگر و زیر نام نویسنده ای ناشناس منتشر شده است. نکته غم انگیز این بود که ژولی علیرغم آشنایی با تاکتیک های ستمگرانه نظام حاکم بر فرانسه، در مورد اقدامی که انجام داد، تدابیر امنیتی لازم و درست را برای جان خود در نظر نگرفت. در میان شگفتی خود ژولی، او پس از بازگشت به فرانسه، درهمان بدو ورود بازداشت شد و به اتهام «پاشیدن بذر نفرت» علیه دولت فرانسه، راهی زندان گردید. قضات دادگاه در حکم محکومیت ژولی از جمله نوشتند که «این کتاب انتقادی سازنده نیست و اظهار بیان سیاسی ناشی از روحیه ای صادقانه هم به حساب نمی آید. با این کتاب نویسنده می کوشد چنین وانمود کند که دولت فرانسه با به کارگیری شیوه های نادرست بر علیه شخصیت ملی فرانسویان اقدام کرده و موجب تشویش اذهان عمومی شده است. نوشتار کتاب مجموعه ای از حقایق مخوف است که انسان را دچار وحشت می کند و به شیوه ای دوزخی، راه را برای گمراهی شهروندان می گشاید». قضات دادگاه در حکم خود افزودند، نظر به مجموعه ای از دلایل موریس ژولی به اتهام نفرت انگیزی علیه دولت، به پانزده ماه زندان و پرداخت دویست فرانک جریمه نقدی و جمع آوری همه نسخه های کتابش با نام **«گفتگوها در جهنم»** محکوم می شود.

در روز پانزدهم ژوئیه 1878 سرایدار ساختمان شماره پنج در خیان «که ولتر» (quai Voltaire) که به مدت دو روز بود از موریس ژولی خبر نداشت، به پلیس تلفن کرد و ناپدید شدن او را اطلاع داد.

مأموران پلیس، موریس را در حالی که بر روی یک صندلی نشسته، سرش رو به پایین بود، دستانش از دو سو آویزان بودند و هفت تیری بر روی پاهایش قرار داشت، یافتند. بر روی میز، مأموران پلیس نوشته های دستخط او برای یک کتاب جدید و نامه های وداع با مادر، خواهر ، برادر و یک دوست و دو وکیل او را مشاهده کردند.

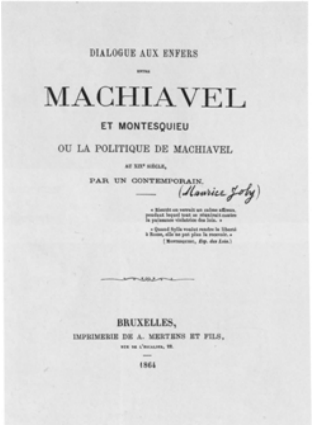
DIALOGUE AUX ENFERS

MACHIAVEL

ET MONTESQUIEU

OU LA POLITIQUE DE MACHIAVEL

PAR UN CONTEMPORAIN.

(Maurice Joly)

BRUXELLES,

IMPRIMERIE DE A. MERTENS ET FILS,

1864

کتاب نوشته موریس ژولی؛ «گفتگو در جهنم»،
گفت و گوهای تخیّلی میان ماکیاول و مونتسکیو،
بیش از نیمی از این کتاب تخیّلی که انتقادی از ناپلئون سوم بود،
در کتاب «پروتوکل مشایخ صهیون» دقیقاً رونویسی شد
و جاعلان «اوخرانا» هر جا که منظور کتاب ناپلئون سوم بوده است،
یهودیان را گوینده اظهارات او معرفی کرده اند!

در حالی که یکی از نسخه های نایاب کتاب موریس ژولی در دستانم است، در این غم عمیق فرو می روم که اثر این اندیشمند همچنان برای افکار عمومی ناشناس باقی مانده است. با گذشت بیش از یکصد و سی سال، پیام سیاسی این کتاب همچنان زنده است. پویایی و زنده بودن آرمان های بیان شده در آن هنوز دلپذیر و زبان کتاب همچنان برای خواننده دلگرم کننده و جذاب است و به راستی شایسته بود که نامش در میان آثار ادبیات سیاسی عصر خود ذکر شود.

موضوع کتاب چیزی جز گفتگوی میان دو شخصیت تخیّلی نیست. این دو شخصیت؛ یعنی مونتسکیو و ماکیاولی، برای خواننده که به گفت و گوی آن دو می اندیشد، بسیار آشنا به نظر می رسند. دو شخصیت در ساحلی در جهنم به یکدیگر درود می فرستند و در اینجا که موریس ژولی آن را برای محل گفتگو و دیالوگ این دو شخصیت انتخاب کرده، همه چیز با سخنان ماکیاولی شروع می شود.

کتاب در برگیرنده بیست و پنج گفت و شنود است که در هر یک از آنها، یکی از دو شخصیت کتاب، تئوری های خود را بر زبان می آورد. ماکیاولی نقش اصلی را در کتاب بازی می کند. اظهارات او بیشتر صفحات کتاب سیصد و بیست و چهار برگی ژولی را دربر می گیرد و این در حالی است که کلام و صدای شخصیت دوم، یعنی مونتسکیو، به تدریج نقشی ضعیف و ضعیف تر می گیرد و سخنانش به سئوالات و توضیحاتی کوتاه محدود می گردد که با ابراز شگفتی های چندی همراه است. اما خط آخر کتاب، سخنی از مونتسکیو است که می گوید: «پروردگارا! ببین اجازه چه کاری را دادی؟».

نکته تراژیک اینجاست که کتاب موریس ژولی نه تنها برای نگارش و پدید آوردن اثری مورد سوء استفاده قرار گرفت که به کتاب مقدس یهودستیزان مبدل شد، ، بلکه در یک بازی شیطانی، راهنمایی نیز برای دیکتاتورهای زمان گردید. ژولی با نوشتن کتابش می خواست به همگان نشان دهد که تا چه اندازه حکومتگران خود کامه می توانند خطرناک باشند. او در همین حال می خواست به ملت اخطار دهد که دموکراسی تا چه حد آسیب پذیر است و چه سهل و آسان یک دیکتاتور چیره دست و ماهر می تواند از این نقاط آسیب پذیر مردمسالاری هم

سوء استفاده کند. ژولی می خواست ثابت کند که تنها ابزار برای توانمند شدن یک دیکتاتوری، یک بحران اقتصادی و یک دشمن خیالی است که سبب تهییج احساسات افراد جامعه می شود و زمینه ساز سربرآوردن یک فاشیست شود که خود را ناجی ملت بنامد. اما نکته ای که موریس از آن آگاهی نداشت این حقیقت بود که کتاب پیش از آنکه سلاحی علیه دیکتاتوری باشد، به یک دستورالعمل برای اقدامات و تئوری های خطرناکی مبدل شد که در نتیجه ی آن، بزرگترین جنایت ها علیه بشریت در قرن بعدی رخ داد. این نه مونتسکیو، بلکه ماکیاولی بود که قهرمان کتاب ژولی به شمار می رفت. این صدای ماکیاولی بود که در تمامی کتاب بخوبی شنیده می شد. این پیام ماکیاولی بود که به گونه ای متقاعد کننده طنین افکن می گردید. اما مردمی که خطاب کتاب به آنها بود، اکثراً پیام این کتاب را نشنیدند، و در عوض، این عناصر شیطانی بودند که به سوء استفاده از کتاب پرداختند. جاعلان از کتاب ژولی برای نوشتن و پدید آوردن کتاب **پروتوکل ها** استفاده کردند، و هیتلر نیز با استفاده از شخصیت ماکیاولی در کتاب ژولی، برنامه ریزی آینده خود برای سلطه بر جهان را پیش برد، و با آن، سازمان یافته ترین و ظالمانه ترین قتل عام مردان، زنان و کودکان در تاریخ بشریت را بر حق جلوه داد.

دکتر وینر به همکارانش گفت این یک معما باقی مانده که چگونه جاعلان، به کتاب موریس ژولی دسترسی یافتند و چگونه آنها تصمیم گرفتند که صحنه خیالی بیان شده به وسیله هرمان گوتشه (Herman Goedsche)، در مورد دیدار مرموز سران اسباط یهودی در قبرستان پراگ را با متن گفتگوها و دیالوگ آفریده شده در کتاب ژولی، در هم آمیزند. اما وینر اصرار داشت که یک امر روشن بود و آن این که روس ها بدون همکاری و حمایت همکاران اطلاعاتی فرانسوی خود نمی توانستند به این اعمال دست بزنند.

پس از مطالعه اطلاعات دریافت شده از فرانسه، جرج برونشویگ مطمئن شده بود که نباید کتاب **پروتوکل ها** را تنها بعنوان کاری ساخت دست روس ها به دادگاه برن ارائه کرد. اگر تنها روس ها مورد اتهام قرار می گرفتند، ممکن بود قضات دادگاه به این نتیجه برسند که کتاب **پروتوکل ها** تنها به دست افرادی از یک رژیم سرنگون شده، ابداع گردیده و به وسیله اروپایی های یهودستیز برای رسیدن به اهداف شان مورد سوء استفاده قرار گرفته، ولی ریشه در فرهنگ اروپایی نداشته است. آنها باید قضات دادگاه را متقاعد می کردند که گرچه کتاب **پروتوکل ها** یک جعل ساخته شده به دست جاسوسان نظام پیشین روسیه بوده، ولی توطئه ادعایی یهودیان که این کتاب به آن می پردازد، بیش از هر چیز جعلی، تراوش شده از ذهن روشنفکران یهودستیز غربی است. این ادعا که یهودیان وظیفه خود می دانند که بنا بر مذهب شان درصدد نابودی جوامع مسیحی باشند، اتهام تازه ای نبود؛ اما اعضای گروه حقوقی برن باید دادگاه را متقاعد می کردند که این باورهای یهودستیزانه چنان مورد جعل قرار گرفته بودند که اعتقادات یاد شده به سلاحی خطرناک تر برای نابودی این جامعه مبدل می شد. آنها باید در دادگاه بیان می کردند که چگونه این توطئه بین المللی علیه یهودیان، اکنون به وسیله نازی ها، مانند یک بمب بالقوه، مورد استفاده قرار می گیرد؛ بمبی که ترکیب خطرناکی از اندیشه های روشنفکرانه یهودستیزی فرانسه و نفرت روسها از یهودیان بود.

جرج برونشویگ اکنون با وینر هم عقیده بود که تئوری سیاسی یهودیان برای تسلط برجهان، زاییده افکار و ابداع سالن های پذیرایی در خانه های محل گردهمآیی به ظاهر روشنفکران فرانسوی در پایتخت این کشور بود ولی توسط روس هایی که به طرز خشونت باری از یهودیان متنفر بودند، در زیر زمین پلیس مخفی روسیه تنظیم و تدوین گردید و انتشار یافت.

ارتباط فرانسوی

هر چه بیشتر جرج برونشویگ در مورد یهودستیزی فرانسوی مطلب می خواند، بیش تر به شگفت در می آمد که چرا در میان تمامی پایتخت های دیگر جهان، اتفاقاً پاریس به عنوان زمینه ای مناسب برای جعل کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** مورد استفاده قرار گرفته است؟ در صحبت هایی که تا پاسی از شب ادامه یافت، برونشویگ و وینر دو عامل را زمینه ساز این امر یافتند:
نخست آنکه افزایش و گسترش ناگهانی جمعیت یهودی فرانسه عامل این رویداد بود؛. یهودیانی که از یهودکشی ها (پوگروم ها) در روسیه جان به در برده بودند، به فرانسه پناهنده گردیدند. یهودیان از مدت ها قبل و ازسال 1791 اجازه اقامت کامل در فرانسه را داشتند، و به این ترتیب حضور یهودیان در شهرهای فرانسه در ابعاد گسترده ای آشکارتر شده بود.

اما در این حال، تغییرات اقتصادی و سیاسی در فرانسه نیز رخ می داد که جامعه آن کشور تحت تأثیر آن قرار داشت. کشاورزان و صاحبان مشاغل کوچک، به دلیل صنعتی شدن و پیشرفت تکنولوژیک جامعه، اموال و دارایی خود را از دست می دادند و به این ترتیب، نظام کهن مورد تهدید قرار می گرفت. مردم از اصول برابری و پارلمانتاریسم براستی احساس خطر می کردند. سکولاریسم بنیان کلیسا را لرزان ساخته بود. به لیبرالیسم و دموکراسی به عنوان خطراتی علیه شیوه سنتی زندگی نگریسته می شد و دشمنان مسیحیت، اصول کلی و جزیی اخلاقی را مورد پرسش و تردید قرار می دادند. ترس و هراس عمیق پدید آمده از این وضعیت، که بخش های بزرگی از جامعه را فرا گرفته بود، باورهای خطرناک تازه ای را بارور می کرد و مردم در پی یافتن عواملی تخیّلی برای مقصرمعرفی کردن آنها درهمه ی این نارسایی ها بودند. یهودیان که در شهرهای بزرگ سکونت داشتند، اکثراً از تغییرات اجتماعی و اقتصادی حمایت می کردند، و به طور سنتی دشمنان مسیحیت شمرده می شدند، و لذا طبیعی بود که آنها به عنوان عوامل و مقصرین اصلی این نارسایی ها معرفی شوند. یهودستیزی به عنوان یک آرمان سیاسی مطرح می شد و یک توطئه بزرگ بین المللی ساخت دست یهودیان، به عنوان پاسخی برای همه پرسش ها، و منطقی برای پی بردن به دلیل هر پدیده ناپسند، به نظر می رسید.

بانک ها و سیستم بانکی «دشمن شماره یک» شمرده می شدند و یهودیان نیز به عنوان صاحبان اصلی این بانک ها مورد سوء ظن بودند. درسال 1882، در پی ورشکستگی بانک کاتولیک «اونیون ژنرال» (Union General)، بسیاری از خانواده های طبقه متوسط فرانسه تمامی دار و ندار خود را از دست دادند و به این ترتیب فرصتی برای یهودستیزان فراهم آمد که یهودیان را عامل ورشکستگی بنامند. بانک های دارای صاحب یهودی کسب و کارشان رونق داشت و این در حالی بود که کاتولیک های فقیر فرانسوی پس اندازهای خود را از دست می دادند. روزنامه جنجالی تازه تأسیس فرانسه، به نام «لو لیبر پارول» (Le Libre Parole «سخن آزاد»)، که همان سال انتشار خود را آغاز کرده بود، به مهمترین بلندگوی سیاست های یهودستیزانه مبدل گردیده بود. ناشر این روزنامه، ادوار درومون (Edovard Drumont) به سرعت در حال مبدل شدن به یکی از عوامل اصلی محافل یهودستیز در دو دهه پایانی قرن نوزدهم بود.

این باور که یهودیان به راستی در صدد تسلط بر جهان، از طریق به کار گرفتن ابزار اقتصادی به منظور حکمروایی سیاسی در جامعه هستند، در افکار عمومی فرانسه جای پای

محکمی یافت. یهودستیزان می گفتند، در حالی که یهودیان کشور خود را ندارند، زمین تحت مالکیت ندارند، در اکثر کشورها به عنوان یک اقلیت، تحت تعقیب و فشار شمرده می شوند، باید دلیلی وجود داشته باشد که در فرانسه چنین کارشان سکّه شده و چه در زمینه مشاغل آزاد و چه در محدوده امور مالی جهانی، بدین گونه موفق هستند. بدین ترتیب، تئوری بین المللی «توطئه یهود» به تدریج در حال شکل گرفتن و اعتبار یافتن بود.

دکتر وینر به جرج برونشویگ گفت که دلیل قانع کننده ای برای آنری رولن، در مورد نقش ادوار دروMون در تهیه کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** وجود نداشت، اما این حقیقت بود که دروMون عاملی کلیدی در ابداع تئوری توطئه یهودیان بود، و این را نیز نمی توان فراموش کرد که دروMون نقشی کاملاً مرکزی در اتهام جنجالی وارده به آلفرد درایفوس (Dreyfus) ایفاء کرد.

وینر اصرار می ورزید که بیهوده نبود که کتاب **پروتوکل ها** درآن مقطع زمانی خاص در فرانسه جعل گردید و به احتمال قوی ارتباطی میان دو واقعه مهم ضد یهودی، که همزمان در پاریس رخ داد، وجود داشته است.

هر دوی این وقایع بر اساس جعلیات و اکاذیب بود. دراول نوامبر 1894، یک سرگرد ارتش فرانسه به نام «آنری» در خانه اش دو مدرک مملو از اکاذیب را علیه آلفرد درایفوس، تنها یهودی مشغول به کار در ستاد کل ارتش فرانسه، جعل کرد و او را به جاسوسی متهم ساخت. جاعل مدعی بود که این ها دستخط درایفوس است. یکی از این دو سند کذب، که «سند بوردرو» نامیده شد، به پرونده محرمانه ای که در اختیار قاضی دادگاه درایفوس بود، ضمیمه گردید و به عامل اصلی در محکومیت وی که حقیقتاً بیگناه بود، مبدل شد. سالها بعد و پس از آنکه درایفوس مدتی طولانی در شرایطی طاقت فرسا و غیر انسانی در انزوا و در جزیره «شیطان» زندانی بود، آشکار گردید که جاسوس واقعی، فردی به نام «استرهازی» (Esterhazi) بوده است که اسناد ارتش فرانسه را به سفارت آلمان در پاریس می فروخت. «استرهازی» مشاور محرمانه دروMون، سردبیر روزنامه «لو لیبر پارول» بود.

زمینه وارد کردن این اتهامات به یهودیان، مدت ها پیش از فعال شدن ادوار دروMون و روزنامه اش ، به خوبی آماده شده بود. در سال 1847 «توسنل»، (Toussenel)، کتابی را تحت عنوان **«یهودیان، پادشاهان زمان»** *(Le Juifs, rois de l'epoque)* منتشر ساخت که در آن «تسلط اقتصادی یهودیان بر فرانسه» را تشریح کرده بود. سال 1869، «گوژنو دو موسو» (Gougenot de Mousseaux) کتاب **«یهودیان و یهودی سازی مردم مسیحی»** *(Les Juifs et la Judaisation des Peuples Chretiens)* را انتشار داد که در آن یهودیان متهم شده بودند، مسیحیانی را که نمی توانند بر آنها آقایی کنند، به تغییر دین و مذهب خود وادار می سازند. اما چنین کتاب هایی در آن زمان، مخاطبان محدودی داشت تا اینکه در دو دهه پایانی قرن نوزدهم، دروMون راه حل عملی برای گسترش افکار یهودستیزانه را یافت. در چهاردهم آوریل 1884، کتاب دروMون تحت عنوان **«فرانسه یهودی»** *(La France Juive)* انتشار یافت. نه تنها بلافاصله بیش از یکصد هزار نسخه کتاب به سرعت به فروش رسید، بلکه نظر به استقبال گسترده از آن، کتاب دویست بار دیگر هم تجدید چاپ شد.

راه حل و نظر دروMون این بود که «همه چیز از یهودیان است و همه چیز به یهودیان باز می گردد». دروMون یهودیان را عصاره زشتی ها می دانست و می گفت که یهودیان بوی بد می دهند و دارای صورتی رنگ و رو پریده هستند و پوستی سبز دارند و جای لکه شرم بر

پیشانی شان به خوبی معلوم است. او در کتابش نوشت که یهودیان حرف نمی زنند، بلکه فریاد می زنند، گاز می گیرند، می لیسند و با ناخن چنگ می زنند، یکی از دستانشان درازتر از دیگری است، دستانشان آویزان و شل و ول است. یهودی خسیس است. پول را با ربا قرض می دهد. فریبکار است. تملق گو است. طفره می رود و از جمع گریزان است...

در ماه مه 1892، دورمون از طریق روزنامه اش، جنبشی را به راه انداخت که خواهان اخراج همه آنانی از ارتش فرانسه شد که او آن ها را «افسران خائن یهودی» می خواند. در این دوره زمانی بود که روزنامه دورمون به صورت مهم ترین بلندگوی نهضت یهودستیزانه فرانسه در آمده بود.

در آن سحرگاه پنجم ژوئن 1895 که آلفرد درایفوس در دانشگاه نظامی فرانسه در پاریس، تحقیر شده ایستاده بود، مدال های نظامی اش از سینه برداشته و شمشیرش دو نیم شد، حتماً دورمون از شادی در پوست خود نمی گنجید. بی شک دورمون نیز به مانند جمعیت ناآگاهی که درایفوس را هو می کرد، خوشحال بود. درایفوس ضجه زد و گفت «سربازان! آنها در حال برداشتن مدال های یک بیگناه هستند. زنده باد فرانسه! زنده باد ارتش فرانسه!». درآن لحظات، دورمون هم حتماً مانند جمعیت حاضر در آن صحنه، فریاد زده بود: «مرگ بر یهود!». بی شک دورمون بعدها نیز با اشتیاق فراوان کتاب «موریس بار» (Maurice Barres) به نام *La Parade de Judas* را خوانده بود که در آن نوشته بود: «صحنه تحقیر درایفوس، لذت بخش تر از دیدن اعدام با گیوتین بود».

هنگامی که در بیست و دوم دسامبر 1894، درایفوس محکوم گردید که تا پایان عمر در جزیره «شیطان» زندانی باشد، این نشریات یهودستیز بودند که نوشتند «خیانت» درایفوس ناشی از اشتیاق و حرص نژاد یهودی به نابودی فرانسه است.

دکتر وینر گفت که در آن روزها اثر انگشت ادوار درومون در هر حرکت یهودستیزانه در فرانسه به چشم می خورد. همچنین وینر نقشی کلیدی در ارتباط میان یهودستیزان فرانسوی با روس ها قائل بود و یادآور می شد که یهودستیزان فرانسه با روس ها به طور مرتب در سالن های پذیرایی خانگی مادام «ژولیت آدام» (Juliette Adam) ملاقات می کردند.

ژولیت زنی پر آوازه در محافل سیاسی و اجتماعی پاریس بود؛ روزنامه نگار و نویسنده ای که خود صاحب نشریه ای به نام «لا نوول روو» (La Nouvelle Revue) بود که دارای مرامی یهودستیزانه و بازتاب دهنده مقاله های ضد یهودی بود و لحن یهودستیزانه این نوشتارها ملایم تر از مطالب زهرآگینی نبود که در روزنامه درومون منتشر می شد. ژولیت به خوبی به مسایل مربوط به کشور و سیاست وقوف داشت و در زمینه روسیه یک کارشناس شمرده می شد. بسیاری از روس های متشخص مقیم پاریس، میهمانان دایمی سالن او به شمار می رفتند. روس هایی که درمیان آنان مأموران و جاسوسان پلیس مخفی تزاری، «اوخرانا»، بسیار زیاد بودند. اکثر این مهره های روس توسط شوهرش، «ادمون آدام» (Edmond Adam)، که رییس پیشین پلیس پاریس بود و درگذشته بود، در همان زمان حیات شوهرش به ژولیت معرفی شده بودند. سالن پذیرایی ژولیت احتمالاً همان جایی بود که برای نخستین بار راچکوفسکی، همتایان اطلاعاتی فرانسوی خود را ملاقات کرده و هیچ بعید نیست که برای اولین بار در آن جا هم با کتاب نوشته موریس ژولی آشنا شده باشد.

ژولیت و یارانش از مخالفان سرسخت اتحاد روسیه و فرانسه بودند؛ پیوندی که وزیر امور دارایی روسیه، «ویته» (Witte) مبتکرش بود و تحت عنوان آن، ویته برای انجام اصلاحات اقتصادی روسیه، از بانک های فرانسه مبالغی وام گرفته بود. در آن زمان، روابط میان فرانسه و روسیه در حال گسترش بود. در سال 1896، تزار جوان، به همراه شهبانو الکساندرا از فرانسه دیدار کرد؛ سفری که از آنها پذیرایی شایان و شاهانه ای به عمل آمد. نزدیک به یک میلیون نفر فرانسوی در خیابان های پاریس به استقبال تزار رفتند و همزمان، ارزش سهام روسیه ترقی کرد و همه فرانسویان به پایکوبی برخاستند.

اینها در شرایطی بود که سوسیالیست ها در فرانسه در حال قدرت گرفتن بودند و سراسر کشور، در آتش اعتصابات می سوخت.
ژولیت و دوستانش با استفاده از ارتباطات خود و نیز با بهره گیری از روزنامه های شان مرتب اخطار می کردند و مدعی بودند که «ویته» همسر یهودی دارد و آلت دست بانکداران یهودی شده و نیز ادعا می کردند که این بانکداران، هدفی جز غارت اموال و دارایی های مردم فرانسه ندارند. ژولیت و دوستانش مدعی بودند که خاندان یهودی روتچیلد (Rothschild) «دشمنان اصلی فرانسه و منبع شرارت» هستند.

جرج برونشویگ که این اطلاعات را در مورد ژولیت به دست آورده بود، در این شگفت بود که تا چه اندازه، زنان به طور مستقیم یا غیر مستقیم، با کتاب **پروتوکل ها** در ارتباط بودند. اینها در حالی بود که در سوییس، دنیای سیاست و روزنامه نگاری تنها زیر نفوذ و سیادت مردان بود. برونشویگ حتی یک زن را در سوییس نمی شناخت که جز امور خیریه، در امور سیاسی و اجتماعی هم نقشی داشته باشد. او درباره سالن خانه های مجللی در روسیه و فرانسه که در قرن نوزدهم به عنوان مرکز فعالیت زنان جامعه عمل می کردند، و افراد سرشناس، به نام و قدرتمند اجتماع در آنها مورد پذیرایی قرار می گرفتند، مطالبی خوانده بود. در چنین سالن هایی گرچه گاه سخنانی پوچ و بی ارزش مطرح می شد، اما در همان حال، این سالن ها مرکزی برای گفتگوهای جدی در مورد رویدادهای جاری جامعه بود و در آنها اطلاعات افراد به یکدیگرمنتقل می شد و مبادلات سیاسی بسیاری صورت می گرفت.

فهرست میهمانان این سالن ها همانند شیوه گزینش دیپلمات ها بود و زنان میزبان این سالن ها، این لیست ها را به شکل هنرمندانه ای تدارک می دیدند. هنوز زمان آن نرسیده بود که زنان به طور مستقیم در امور کشورداری و یا حتی دنیای فرهنگ، سیاست و دیپلماسی دخالت داشته باشند، اما این زنان مراکز قدرت متعلق به خود را در این سالن ها بوجود آورده بودند؛ مراکزی که مورد احترام پایه های اجتماع قرار داشت و به رسمیت شناخته شده بود. در چنین وضعیتی بود که دعوت شدن به حضور در این سالن ها، یک امتیاز و نمادی از اعتبار شمرده می شد.

برونشویگ با شگفتی دریافت که شماری از افرادی که نامشان در رابطه با کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** به میان آمده بود، از رفت و آمد کنندگان به سالن ژولیت بودند. در میان آنها می توان به «لسلی فرای» (Lesley Fry)، «ایلونا گلینکو» (Ilona Glinko) و «الی دو صیون» (Eli de Cyon) اشاره کرد. الی دو صیون، زمانی نیز مقام ژولیت را در سردبیری روزنامه ای که در مالکیت ژولیت بود، بدست آورد.

در سال 1885 ژولیت ساختمانی را در شهرک «ژیف سور ایوت» (Gif-sur-Yvette) واقع در سی کیلومتری پاریس خریداری کرد و با افزودن اتاق های تازه ای به آن، این ساختمان را

به سالن میهمانداری خود مبدل کرد. تا امروز در این شهر خیابانی به نام ژولیت نامگذاری شده و تصویر او حتی حال نیز در تالار ازدواج شهرداری آنجا قرار دارد. نام این سالن نیز ژولیت است. در شهرداری این شهر هم اسناد وعکس های ژولیت آدام، آرشیو ویژه ای را به خود اختصاص داده است.

امروز باغ زیبا و بخش هایی ازساختمان از جمله مکانی که سالن محل پذیرایی از میهمانان بود، همچنان وجود دارد. صاحب امروزی این مکان، با غرور تمام این محل را به بازدید کنندگان نشان می دهد و به عکس های ژولیت که در آنجا آویزان است، اشاره می کند.

وکیل دعاوی یهودی، «شلوسبرگ» (Sliosberg) که قرار بود در دادگاه برن شهادت دهد، به جرج برونشویگ گفته بود «ویته» این سوء ظن را داشت که الی دو صیون در جعل کتاب **پروتوکل ها** دخیل بوده است. لیفشیتس گفت در این سوء ظن احتمالاً بارقه هایی از حقیقت وجود دارد. او بخش هایی از مقالات نوشته دو صیون را به برونشویگ نشان داد که یهودیان را به توطئه همراه با فراماسون ها برای تسلط بر جهان متهم می ساخت.

در روسیه او را به نام الی دو تصیون (Eli de Tsion) می نامیدند . برخی از آباء و اجداد او یهودی بودند. وی در گذشته استاد رشته فیزیولوژی بود که بعدها کارش را رها کرد و به فرانسه رفت و به امور سیاسی پرداخت. او روزنامه نگاری و نوشتن را برای فعالیت انتخاب کرد و از سال 1887 با ژولیت آدام در مدیریت روزنامه «لا نوول رووو» به همکاری پرداخت. آن زمان وی دیگر به مسیحیت گرویده بود. مراسم غسل تعمید و پذیرش مذهب کاتولیک او در روز هفدهم دسامبر 1886 برگزار شده بود.

در اوایل دهه 1880 دو صیون به کار در روزنامه ژولیت پایان داد و رسماً نماینده وزیر امور دارایی روسیه، «ویشنگرادسکی» (Vyshnegradski) در پاریس شد. او در این سمت با همه مقام های سفارت روسیه که در حال مذاکره در مورد قرارداد همکاری با فرانسه بودند، در ارتباط بود. اما این مقام ها بسیار زود دریافتند که دو صیون، عامل مشکل آفرینی بیش نیست و در دسیسه های مختلف نقش دارد. به این ترتیب دو صیون به یک یهودستیز مبدل شد و همواره روس هایی را که با آنها مخالف بود، به یهودی بودن متهم می کرد. هنگامی که ویشنگرادسکی پی برد که دو صیون از یک سندیکای فرانسه که وی در حال مذاکره با آن بود، مبلغ دویست هزار فرانک را به عنوان کمیسیون دریافت کرده، دو صیون را از کار برکنار کرد. هنگامی که ویته به سمت وزیر اموردارایی جدید روسیه انتخاب شد، وی از انتصاب دوباره دو صیون خودداری ورزید و ورود او را به روسیه هم ممنوع کرد. به این ترتیب، دو صیون به دشمن شماره یک ویته مبدل شد - تا آنجا که در مقالاتش ویته را به شدت مورد حمله قرار می داد و اصلاحات مالی او را زیر سئوال می برد. قوی ترین و مهم ترین سلاحی که در حمله به ویته از آن استفاده می کرد، این ادعا بود که ویته به زیر کنترل یهودی ها درآمده و به یهودیان خدمت می کند.

دو صیون دشمن بسیار خطرناکی بود و اتهامات دروغینی که مطرح می کرد، و از جمله ویته را به همکاری خائنانه با آلمانی ها متهم می ساخت، به آسانی مورد قبول قرار می گرفت. هنگامی که در پایان سال 1897 دو صیون در ملاء عام مدعی شد که اسنادی در دست دارد که خیانت ویته را ثابت می کند، به دستور ویته، مأموران راچکوفسکی ویلای دو صیون را در شهرک «ترته» (Terrtet) در منطقه «واود» (Vaud) در هم ریختند. ویته از خطر به کارگیری اسناد جعلی در آن زمان آگاه بود و نمی توانست اکاذیب دو صیون را تحمل کند.

لیفشیتس تأکید داشت که مادام ژولیت آدام و ادوار درومون افراد مهمی در ماجرای نوشتن **پروتوکل مشایخ صهیون** بودند. آنها از شاخص ترین چهره ها در زندگی سیاسی فرانسه به شمار می رفتند. الی دو صیون نیز دانشمند، نویسنده و روزنامه نگاری شناخته شده و محترم محسوب می شد. مقالات او در محافل روشنفکری فرانسه وزنه ای سنگین داشت. هم او و هم ژولیت آدام به عنوان کارشناسان امور روسیه شناخته و معرفی می شدند. ادوارد درومون و ژولیت آدام در مقالات خود به نقل قول از دو صیون می پرداختند و چنین وانمود می کردند که اتحاد روسیه و فرانسه، پیوندی زیان بار خواهد بود و سرانجام به سلطه گری یهودیان بر جهان می انجامد. این اتهامات که هدف اصلی شان تحریک افکار عمومی فرانسه بود، به گوش مردم روسیه نیز خوش می آمد، و این برای دو صیون یک پیروزی مسلم شمرده می شد. او با خود می گفت که اگر بتواند اعتبار بانک های یهودی در پاریس را زیر سئوال ببرد، مفهومش این است که توانسته طرح های ویته را برای مدرن سازی اقتصاد روسیه با شکست روبرو کند.

میهمان دایمی دیگر سالن ژولیت ، دوست نزدیک او ایلونا گلینکو بود. همانند بسیاری دیگر که نامشان به نحوی با کتاب **پروتوکل ها** ارتباط داشت، گلینکو از خدمتگزاران پیشین شهبانو ماریا الکساندروونا (Maria Alxandrovena)، همسر تزار در سنت پترز بورگ بود که به ماوراء الطبیعه ایمان داشت و این اعتقاد وی زبانزد دنیا بود.
ایلونا به خوبی به فرانسه سخن می گفت و زمانی طولانی را در پاریس می گذراند و خود را به نام فرانسوی «ژوستین» (Justine) می نامید و دارای روابطی نزدیک با برگزیدگان جامعه فرانسه بود.

ژنرال «اورژوسکی» (Orzhevskii) دستیار وزیر کشور روسیه که از فرماندهان پیشین پلیس مخفی تزاری، «اوخرانا»، بود، دوست نزدیک ایلونا به شمار می رفت. وظیفه گلینکو در پاریس، کسب اطلاعات در مورد فعالیت «تروریست های روسی» در پایتخت فرانسه بود. اما پس از آنکه مطبوعات فرانسه او را به عنوان یک جاسوسه روسیه معرفی کردند، وی ناچار به ترک پاریس شد. گلینکو در پی بازگشت به روسیه، در سنت پترزبورگ آپارتمانی مجلل را به میهمانخانه مبدل کرد، آن را به آثار هنری فرانسه مزین ساخت و میهماندار سرشناسان روسیه شد. اما خیلی زود مقام های دربار روسیه نیز از وی بریدند. دوستی نزدیک گلینکو با ژولیت به عاملی در ایجاد خشم تزار نسبت به وی مبدل شد، و سرانجام به تبعید او به منطقه اورال (Oral) انجامید. گلینکو در مظان این اتهام بود که تأمین کننده اطلاعات اصلی برای کتاب ژولیت بود؛ کتابی که با نام مستعار **«کنت واسیلی»** *(Count Vasilli)* انتشاریافته و در آن بدترین تهمت ها به دربار سلطنتی روسیه تزاری زده شده بود.

این کسی جز «لسلی فرای»، دوست نزدیک دیگر ژولیت آدام نبود که ارتباط گلینکو با کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را فاش کرد.

فرای در کتابش تحت عنوان «**آبها به جانب مشرق روان است**»، نوشت که چگونه گلینکو با نام فرانسوی ژوستین، در سال 1884 به عنوان جاسوسه مخصوص ژنرال اورژوسکی به جمع آوری آنچه که «اطلاعات سیاسی» می نامید، پرداخته بود. در آن زمان ژنرال اورژوسکی به عنوان دستیار وزیر کشور، «چروین» (Cherevin) خدمت می کرد. فرای دستنوشته ای به زبان فرانسه را همراه با ترجمه روسی آن، در کتاب خود ذکر کرد که این متنی بود که گلینکو آن را به ژنرال اورژوسکی داده و او نیز آن را در اختیار ژنرال چروین

نهاده بود تا به نظر تزار برسد. چروین از ارسال پیام به تزار خودداری کرد و به جای آن، متن را به بایگانی سپرد.

جرج برونشویگ گفت، اینها همه با مطالب بیان شده در شهادت پرنسس رادزیویل (Radziwill) در باره نسخه های اولیه ی کتاب **پروتوکل ها** ربط داشتند.
با خواندن کتاب فرای، برونشویگ در شگفت بود که تا چه اندازه در این کتاب موضوع های تخیّلی به عنوان واقعیت مطرح شده اند. او به یاد می آورد که همین لسلی فرای بود که نویسنده مشهور یهودی، «اخاد هاعام» (Ahad Ha'am) را متهم به نوشتن کتاب **پروتوکل ها** کرده بود. اما در هر حال در این کتاب واقعیات جالبی نیز مطرح شده بود. از جمله برونشویگ با خواندن کتاب اطمینان یافت که گلینکو همان بانوی اسرارآمیزی است که کتاب تهیه شده **پروتوکل ها** را در اختیار همسایه اش، سرگرد «الکسی سوخوتین» (Alexi Sukhotin)، قرار داده است. گلینکو به سوخوتین گفته بود که این کتاب را در خانه یک دوست یهودی در پاریس که از او نامی نبرده بود، یافته و آن را محرمانه به روسی ترجمه کرده و با خود به روسیه آورده است.

جرج برونشویگ به یاد آورد که سوخوتین متن کتاب را به «استپانوف» (Stepanof) داده و او نیز آن را پس از حروف چینی در سال 1897، به خانه «سرگئی الکساندروویچ» و «الیزابتا فدوروونا» (Elizabeta Fedorovna) در مسکو برده بود. درستی این واقعیت اکنون اثبات می شد؛ سند دست نویسی که کپی شده بود و در کتاب لسلی فرای مورد اشاره قرار گرفته، و یک گواهی با ذکر سوگند از سوی فیلیپ استپانوف به تاریخ 1927 بود. استپانوف زیر ادای سوگند شهادت داده بود که در سال 1895، او دستنوشته های کتاب **پروتوکل ها** را از سوخوتین دریافت کرده بود؛ و این، یعنی دو سال پیش از آنکه شاهزاده اعظم سرگئی الکساندروویچ (Sergei Alexandrovich) این سند را که متن اصلی **پروتوکل ها** بود، به چاپ رسانده باشد.

برونشویگ می دانست که تاریخ این رویدادها اهمیت زیادی دارد. تکثیر کنندگان کتاب **پروتوکل ها** ادعا می کردند که آنچه در این اکاذیب آمده متن موثق جزء به جزء آن مطالبی است که در جلسه پشت پرده، در نخستین کنگره صهیونیسم به سال 1897 در شهر بازل سوییس در جریان بوده است. اکنون این حقیقت آشکار شده بود که متن کتاب **پروتوکل ها** دو سال پیش از برگزاری کنگره صهیونیسم، ازفرانسه به روسیه برده شده بود.
برونشویگ گواهی استپانوف را بارها خواند و از منشی خود خواست تا از آن رونوشت های لازم را بردارد و آنها را در اختیار دوستانش بگذارد. متن این گواهی چنین بود:

در سال 1895، همسایه ملک شخصی من در ایالت تولا، سرگرد بازنشسته الکسی نیکلایوویچ سوخوتین، رونوشت دستنویسی از کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را به من سپرد. وی به من گفت که بانویی از دوستانش (اما از بردن نامش خودداری کرد)، که ساکن پاریس بوده، این متن دستنویس را در خانه یکی از دوستان آن بانو (که احتمالاً آن دوست یهودی بود) یافته و پیش از ترک پاریس، آن را به طور محرمانه ترجمه کرده و بی آنکه دوستش به این موضوع پی ببرد، یک رونوشت از آن را به سوخوتین داده است.

در ابتدا، من یک صد نسخه از کتاب **پروتوکل ها** را کپی کردم، اما این نسخه ها خوانا نبود. پس بر آن شدم که کتاب را در چاپخانه ای به چاپ برسانم. قصدم آن بود که در نسخه های چاپ شده، به زمان، شهر و چاپخانه محل انتشار این کتاب اشاره ای نشود. برای این هدف،

«آرکادی ایپولیتوویچ کلپکوفسکی» (Arcadii Ippolitovich Kelepkovskii) که در آن زمان مشاور شاهزاده اعظم سرگئی الکساندروویچ بود، به من یاری رساند و در آن سال که 1897 بود، متن کتاب را در چاپخانه رسمی آن ایالت به زیر چاپ برد. سرگئی الف. نیلوس (S.A. Nilus) نیز در کتابش، متن کامل **پروتوکل ها** را تجدید چاپ کرد و بر آن توضیحاتی افزود.

امضا:
فیلیپ پتروویچ استپانوف، رییس پیشین سازمان سینود (Synod) مسکو، عضو شورا، و در زمان چاپ کتاب: رییس خدمات راه آهن در خطوط مسکو – کورسک (درایالت اورال).

این امضاء از سوی پرنس ولادیمیر گالیتسین، رییس امور اداری جامعه پناهندگان روسی درمنطقه «استاری» (Stary) و «نوی فوتوگ» (Novy Futog)، به تاریخ 17 آوریل 1927 مورد تأیید قرار گرفته بود.

بدین ترتیب، همگان متقاعد شدند که مطمئناً ایلونا گلینکو، نقش زن رابط میان جاعلان کتاب **پروتوکل ها** و مشاوران فرانسوی آنها و نیز ناشران و توزیع کنندگان این جعلیات در روسیه را ایفاء کرده است. بدین ترتیب، همانگونه که پروفسور«ماتی» با طیب خاطر گفت، ارتباط دیگری در زنجیره شهادت های افراد مربوط به این ماجرا تأیید شده بود.

جرج برونشویگ از این واقعیت درشگفت مانده بود که پژوهش های او در باره یک کتاب کذب که فکر می کرد توسط جاعلانی با اغراض خاص عامدانه جعل شده بود تا یهودیان را مورد شرمساری قرار دهد و اوباش گری را علیه آنها برانگیزد، چگونه او را در روند این تحقیقات با چنین طیف گسترده ای از افراد مختلف روبرو کرده که همگی در پخت ملغمه سیاسی زمان خود دست داشته اند. او اکنون می آموخت که یکی از پدیده های شاخص در تاریخ یهودستیزی، استفاده از احساسات نفرت ارثی یا اکتسابی در قبال یهودیان، به منظور رسیدن به اغراض سیاسی بود. تنها دراین مقطع بود که جرج یهودی جوان با سلطهٔ از پیش محاسبه شده و سیستماتیک بر احساسات ضد یهودی آشنا می شد؛ احساساتی که در طول قرون و اعصار به عنوان سلاحی در دست سیاستمداران یهودستیز بوده است؛ همان سیاستمداران ضد یهودی که می دانستند که چنین سلاحی، در هر زمان و در هر مکانی، بازاری برای خرید دارد.

لیفشیتس کتاب تازه نوشته و چاپ شده به قلم یک روحانی آمریکایی به نام «الیاس نیومن» (Elias Newman) را که اخیراً در مینیاپولیس (Minneapolis) آمریکا منتشر شده بود، بروی میز برونشویگ گذاشت. در این کتاب، نویسنده به شکلی مؤثر ثابت می کرد که کتاب **پروتوکل ها** اکاذیبی بیش نیست. برونشویگ در حال مطالعه کتاب با پاراگرافی روبرو شد که لیفشیتس زیر آن خطی کشیده و قصد داشت تا این پاراگراف از کتاب را در بخش دفاعیات پایانی در دادگاه برن مطرح کند. متن پاراگراف چنین بود:

«وارد آوردن افتراء به یهودیان، همانگونه که به راه انداختن یک جنگ خارجی در منحرف کردن توجه افکار عمومی از رسوایی های مالی به بارآمده در نتیجه ی تسلط سرمایه داران و توانمندان غیراخلاقی و نابکار کارآیی دارد، مؤثر می افتد، اما کم هزینه تر از جنگ است.
آیا جامعه از بازار سیاه رنج می برد؟ این بازار در تسلط یهودیان است.
آیا این خطر بلشویسم است؟ یهودیان، خود بلشویک های حقیقی هستند.

آیا این همان دست پنهان در کار است؟ یهودیان بر همه اموال غیر منقول مسلط هستند. آیا این یک گوشت خوک است؟ یهودیان آن را خورده اند.
آیا همه این ها تأثیرات دهشتناک جاه طلبی های سلطه طلبانه یهودیان است؟ در بدن تزار خون یهودی جریان دارد.
آیا کشور از سخت گیری های افراطی کلیسا رنج می برد؟ پاپ از نواده های پطر کبیر است و پطر نیز همگان می دانند که یک یهودی بود.
اگر به راستی یهودیانی وجود نداشتند، بی شک می بایست قشر یهودی آفریده و ابداع می شد تا در خدمت منافع سیاستمداران قرار گیرد و به کار طبقه روحانی نمایی در آید که بخشی از آن ها خود را حامی مدرنیت قلمداد می کنند و بخش دیگرشان مدافع بنیادگرایی است و سرچشمه هر چه بدی و شرارت است، به آن ها بازمی گردد».

هر اندازه که موعد آغاز کار دادگاه برن نزدیک می شد، جرج برونشویگ بیش از پیش خود را مشغول مباحثه و گفتگو با لیفشتیس می یافت. لیفشیتس در یکی از گفت و شنودهای شان، در حالی که از اتاق مملو شده از دود سیگار قدم می زد، گفت: چه دردناک است که تلاش برای ثابت کردن یک مجازات ناعادلانه تعیین شده برای یک فرد، از اثبات جعلی بودن یک کتاب بسیار آسان تر است. اشاره او به جعل اسناد علیه درایفوس بود که کذب بودن آنها در دادگاه به اثبات رسید و درایفوس آزاد شد. اما در هر حال این روند چند سالی به طول انجامید. امروز دیگر هیچ فرد درستکاری درایفوس را به خیانت متهم نمی کند و اگر امکانش بود، فرانسه بی شک و با خشنودی، این برگ تاریک از کتاب تاریخ خود را حذف می کرد.
اما به باور لیفشیتس در رابطه با کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** وضع چنین نبود. یک کتاب می توانست خطرناک تر از یک فرد باشد. حتی هیتلر نیز یک روز می مرد، ولی کتاب تا ابد به وجود خود ادامه می دهد.

با خود می اندیشم که این سخنان را لیفشیتس براستی که بسیار به حق و به درستی بیان کرده بود. برپایه قوانینی که ما با آن زندگی می کنیم، این کار آسانی است که یک انسان را برای همه عمر به زندان افکند و یا حتی او را اعدام کرد، به این دلیل که این انسان جرم و خیانتی مرتکب شده است و برای جامعه خطرناک است، یا می توان برای دفاع از خود، شهرهای دشمن را بمباران کرد و مرگ انسانهای بیگناه را باعث شد. اما در رابطه با منع انتشار یک کتاب جعلی و کذب که مرگ افراد بسیاری را موجب شده و هنوز نیز می شود، چه باید کرد؟ اگر چنین کتابی ممنوع الانتشار شود، فریاد همگان برخواهد آمد که آزادی بیان در خطر قرار گرفته و اظهار آزادانه دیدگاه ها محدود شده است. طبق قوانین موجود، می توان فردی را از حقوق و آزادی اش محروم ساخت، ولی نمی توان از چاپ چنان جعلیات خطرناکی جلوگیری کرد؛ آن هم حتی پس از رویداد فاجعه بار هولوکاست.

یهودستیزان حتی پیش از گوبلز دریافته بودند که دروغ های چاپ شده، بهترین سلاح آنان است. یک دروغ به عنوان یک سند و یک کتاب، عمری طولانی تر خواهد داشت. چنین دروغی دارای حضوری پر رنگ و پایدار در جامعه خواهد بود؛ در کتابفروشی ها به افراد بی گناه و ناآگاه فروخته خواهد شد؛ در کتابخانه های مشهور نگاهداری خواهد شد؛ از آن نقل قول ها خواهد گردید و دارای حقوق مخصوص خود خواهد بود.

برای اینکه یک جعل عمری جاودان داشته باشد، کافی است که یک گروه از انسان ها، آن را به رسمیت بشناسند و دلیلی قانع کننده برای آن ارائه نمایند. چنین جعلی باید ظاهری معصوم داشته باشد و به این ترتیب است که هیچ انتقادی، هیچ تکذیبی ، هیچ توبیخی و هیچ تهاجمی

علیه آن مؤثر نخواهد افتاد. همواره کسانی وجود خواهند داشت که این اکاذیب را باور کنند و کسانی نیز خواهند بود که آن را برای بهره برداری های خاص خود، مورد استفاده قرار دهند- حتی اگر از جعلی بودن آن آگاه باشند. همین حقیقت که چنین جعلی وجود دارد، خود ابزاری برای اثبات درست بودن آن عنوان می شود. برای مثال، این موضوع که نسخه ای از کتاب ***پروتوکل ها*** *در موزه بریتانیا قرار دارد، به عنوان سندیت و حقیقی بودن آن مطرح و تحلیل می شود. توسل به منطق و استدلالات فرهیختگان نیز برای اثبات اکاذیب، هیچگاه اثری بر عوام و بسیاری دیگر ازمردم ندارد.*

هنگامی که به یک دروغگو، تریبون و بلندگویی در یک مباحثه ی مشروع داده می شود، او پیشاپیش موفق شده و به هدف خود رسیده است زیرا تنها نیاز او همین است که او را به رسمیت بشناسند. در این وضعیت، توده ی اغلب ناآگاه، به قضاوت فرا خوانده می شود. اگر دروغگو از خرافه های مورد پذیرش توده ها استفاده کند، تیرش بهتر به هدف خورده است. اگر به نفرت دیرینه مشروعیت بخشد، فبها. اگر برای معضلات و دردهایی که جامعه را در آتش خود انداخته، توجیه هایی مطرح کند، براستی که در مقبولیتش بسیار مؤثرعمل کرده است. حال این دروغگو اگر انگیزه و جاه طلبی زیاد هم داشته باشد، دیگر موفقیت کامل او تضمین شده است.

جامعه فاقد ابزار لازم برای تشخیص راست و دروغ، و تمایز حقایق از اکاذیب است. در بسیاری از موارد، تلاش به منظور آگاه کردن عوام از حقیقت یک جعل، عملی است کاملاً بی حاصل و هیچ بختی برای موفقیت ندارد.

کاریکاتورها و روی جلد کتاب ها در زمینهٔ «پروتوکل مشایخ صهیون»

روی جلد کتاب به زبان اسپانیول از سال 1963

روی جلد کتاب توزیع شده از سوی کتابفروشی مسلمانان لندن از کتاب به زبان فرانسه در سال 1934

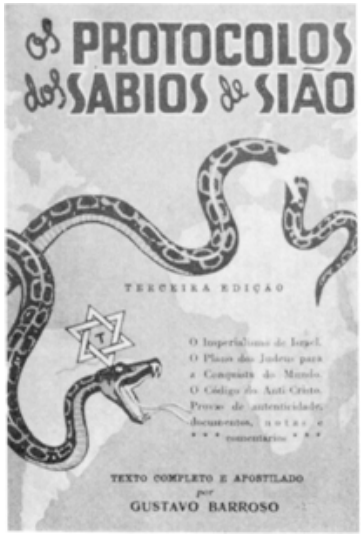

روی جلد کتاب چاپ شده در برزیل از سال 1937

از یک روزنامه چاپ وین، اتریش، در سال 1901

روی جلد کتاب در سوئد از سال 1924

روی جلد کتاب چاپ فرانسه از سال 1934

از روزنامه روسی سال 1907؛
یهودی درحال هدف گرفتن تمامی جهان است

از جزوه چاپ شده توسط انتشاراتی نازی ها
در شهر ارفورت آلمان در سال 1925

فصل نهم

جاعلان

هر هنگام که بخشی دیگر از تحقیق و بررسی های مربوط به کار کتاب **پروتوکل ها** تکمیل می شد، افراد گروه حقوقی برونشویگ دربرن سوییس برای شبی طولانی گرد می آمدند و به بحث و بررسی گزارش ها و موضوع ها می پرداختند بویژه برای این که مرحله بعدی استراتژی خود را تعیین کنند. گزارشگران این تیم خبر داده بودند که متهمان دادگاه برن هنوز در زمینه یافتن کارشناس برای ادای شهادت به نفع آنها در دادگاه موفقیتی کسب نکرده اند. لیفشیتس در این مورد می گفت آخر چه کسی با ادای شهادت به نفع یک سند جعلی و کذب، حاضر است که ارزش و اعتبار خود را به خطر اندازد؟ همه کارشناسانی که ممکن بود در دادگاه به نفع متهمان شهادت دهند، با ادب و رسماً از این کار عذرخواهی کرده بودند و دادگاه با شکیبایی تمام، موعد آغاز جلسات را هر بار به تعویق انداخته بود. بعضی از افراد گروه برونشویگ از این اقدام دادگاه ناراحت بودند ولی پروفسور«ماتی» راضی بود و می گفت که تیم وکلای شاکیان باید به گونه ای عمل کند که افکار عمومی اطمینان یابد که متهمان از همه امکانات و فرصت ها برای دفاع از خود برخوردار شده اند. در غیر این صورت، نازی ها مطمناً می گفتند که قاضی دادگاه به عاملی در دست یهودیان مبدل شده است.

دکتر «وینر» گفت: «متهمان که از کاربرد هر ترفندی ابایی ندارند، در هرحال، چنین ادعاهایی را مطرح خواهند کرد و همیشه نیز کسانی بویژه از میان عوام هستند که چنین ادعاهایی را به آسانی بپذیرند».

دراین میان، این سالی مایر بود که مردد بود. او معتقد بود که هنوز بسیار زود است که بتوان در مورد شکست متهمان در آوردن کارشناسانی به سود خود به دادگاه اظهار نظر کرد و احتمال می داد که متهمان در آخرین لحظات، دستکم یک کارشناس را به دادگاه معرفی کنند. او براین باور بود که متهمان در هر حال یک نازی را متقاعد خواهند کرد که او را به عنوان کارشناس به دادگاه بقبولانند. جرج برونشویگ معتقد بود که متهمان شهامت چنین کاری را ندارند، اما سالی مایر در برابر این نظر، بردیدگاه خودش پافشاری می کرد. به باور سالی، متهمان در پی آن بودند که دفاعیه خود را نه به دادگاه، بلکه در حقیقت، خطاب به افکار عمومی ارائه دهند.

این اظهار نظرها، بحث تازه ای را در میان اعضای گروه حقوقی برن بوجود آورده بود. سالی مایر از اینکه تحقیقات آنها به شکل پژوهشهای آکادمیک درآمده بود، اظهار نارضایتی می کرد و دلیل می آورد که باید به این قضیه نه به عنوان تهیه یک پایان نامه دانشگاهی و تز دکترا، بلکه باید از منظر بررسی اطلاعات تاریخی و مصاحبه با شاهدان متعدد پرونده، توجه کرد. تأکید داشت که آنها باید بر روی استراتژی متمرکز شوند. می گفت که در پایان ماجرا، این افکار عمومی و نه دادگاه است که در مورد کتاب **پروتوکل ها** قضاوت می کند. اصرار داشت که آنها باید بیشتر از مطبوعات استفاده کنند و بیشتر نیز بر روی اثرگذاری بر افکار عمومی توجه نشان دهند. تأکید می کرد که آنها باید از دادگاه تنها به عنوان محلی برای بیان دیدگاه های خود بهره گیرند و به این امر توجه داشته باشند که اصل قضیه در بیرون از تالار دادگاه

مطرح است. سالی مایر توجه می داد که باید انتظار داشت که نازی ها در برابر دادگاه دست به تظاهرات بزنند. اما آیا وکلاء می توانستند تصور کنند که یهودی ها نیز شهامت نشان داده و به سود شاکیان تظاهراتی در برابر دادگاه برگزار کنند؟ - آن هم در حالی که یهودیان حتی برای حضور در دادگاه معذورات زیادی مطرح می کردند. سالی مایر افزود، یهودی ها هر بار که حتی در زمینه این دادگاه مورد گفتگو قرار می گرفتند، می کوشیدند محتاطانه از بیان نظر بگریزند تا به قول خود، از ایجاد جنجال بپرهیزند، ولی درست به همین دلیل است که دشمنان یهودیان با احساس آرامش و اطمینان، علیه یهودیان دست به اقدام می زنند. یهودیان هرگز در برابر گستاخی مخالفان خود به عمل متقابل دست نمی زنند. به این دلایل، سالی مایر شکایت می کرد که تنها مراجعه به دادگاه کافی نیست؛ تأکید داشت که این ماجرا تنها حول مسایل تاریخی نیست بلکه بر سر پیش داوری ها و مبارزه ای است که در آن حریف مقابل حتی از پذیرفتن بدیهی ترین اصول و قواعد مبارزه هم خودداری می کند.

وکلای گروه حقوقی برن روی خوشی به این نظرات سالی مایر نشان نمی دادند و می گفتند برای یک محاکمه ی آبرومند و مبتنی بر قواعد آماده شده اند. آنها می پرسیدند چگونه ممکن است که افراد تیم، که برخی از آنها وکلای بسیار معتبر و محترمی دراین جامعه هستند، خود را تا حد تبلیغات ناروای نازی ها کوچک کنند. تاکتیک ها و روش هایی که سالی مایر مایل به اجرای آنها بود، از دیدگاه این وکلاء نه تنها در راستای منافع جامعه یهودیان برن و سوییس نبود بلکه ارج و قرب وکلاء را در کل جامعه به خطر می انداخت. آنها از سالی مایر می پرسیدند که چگونه از فردی مانند پروفسور ماتی می توان انتظار داشت که با نادیده گرفتن جایگاه وزینی که جامعه برای او قائل است، خود را تا حد مهره ای در یک روند عامه پسند خوار و خفیف کند؟

مانند همیشه، این لیفشیتس بود که به اختلاف نظرها پایان داد. او به اعضای گروه یادآوری کرد که آنها نه تنها در حال مطرح ساختن یک پرونده در دادگاه برن هستند، بلکه اکنون فرصتی مغتنم دارند که در برابر افکار عمومی، حقایق مربوط به کتاب **پروتوکل ها** را روشن کنند. اگر همچنان زمان در حالی سپری شود که ابهامات زیاد و خطرات این کتاب باقی بماند، ممکن است که در نسل آینده دیگر شاهدی زنده نباشد که در مورد این موضوع شهادت دهد. او تأکید کرد که هیچ لزومی ندارد که ما در مورد افکار عمومی نگران باشیم، چرا که مطبوعات در همه مراحل دادگاه حضور دارند و برخلاف خواست نازی ها، مردم را از حقیقت آنچه که در دادگاه می گذرد، آگاه خواهند کرد و لذا، مهم ترین اصل این است که این تیم به این امر آگاه باشد که در حال انجام رسالتی برای همه یهودیان جهان است. لیفشیتس می گفت البته درست است که یهودیان دنیا این گروه حقوقی را به عنوان سخنگوی خود معرفی نکرده است، اما دفاع تیم دردادگاه از یهودیان، به خودی خود چنین رسالتی خطیر را بردوش اعضای این تیم می گذارد و آنها را در جایگاه وکیل همه یهودیان دنیا قرار می دهد. لیفشیتس تأکید داشت که این تیم در ماجراها و رویدادهای تاریخی خطیر درگیر شده است و لذا، شایسته نیست که در چنین هنگامه ای بس بزرگ و مهم، از روش های به کار گرفته شده از سوی نازی های نابخرد، پیروی کند. لیفشیتس یادآورشد که دراین زمینه با لوسلی نیز گفتگو کرده و او را کاملاً با خود هم عقیده یافته است. به باور لیفشیتس، تیم حقوقی برن باید دستکم در سطح کارشناس منصوب شده از سوی دادگاه، از همه ابعاد قضیه آگاه باشد و خود نیز بلافاصله اطمینان داد که لوسلی در همین راستا، اقدامات لازم را پیشاپیش انجام داده است. لوسلی در حال مکاتبه با تاگر بود و لیفشیتس که لوسلی را خوب می شناخت، می دانست که لوسلی همه جزییات ماجرا را به خوبی و چند بار مورد بررسی و پژوهش قرار می دهد. به گفته لیفشیتس، اگر آنها دراین دادگاه به پیروزی می رسیدند، می بایست هدف شان این باشد که جزییات روند دادگاه را هر

چه بیشتر در سطح جامعه و افکار عمومی منتشر کنند تا همه جهان از آن آگاه شود. لیفشیتس می گفت که تحقیقاتی هم که تیم مشغول آن است، حتی اگر در دادگاه مجال مطرح شدن کامل نیابد، در هر حال روزی انتشار خواهد یافت. لذا به گفته او ضروری بود که دراین مرحله، تیم به پژوهش های خود به طور عمقی ادامه دهد و همچنین بکوشد که زمینه را برای حضور شاهدان مورد نظر در دادگاه آماده کند. در پی این سخنان خردمندانه لیفشیتس، قرار برآن شد که اعضای گروه در آینده ی بسیار نزدیک دوباره گرد هم آیند تا روش ها و استراتژی های لازم را برای مراحل بعدی در روند کار، مورد بررسی قرار دهند.

لیفشیتس خواست که جرج برونشویگ در حداقل زمان تحقیقاتش را تکمیل کرده و به پایان برساند. تیم حقوقی برن در آستانه شروع کار دادگاه قرار داشت و اکنون زمان آن بود که با بررسی پرونده ها، هرآگاهی مهم مرتبط را نیز مورد توجه قرار دهند.

جرج برونشویگ پس از نگاهی به یادداشت هایش، گفت که او در حال پر کردن خلاء ناشی از اطلاعات در مورد گذشته راچکوفسکی است و به این منظور به روی فعالیت های راچکوفسکی در پاریس و تماس هایش با فرانسوی ها متمرکز شده است. در زمینه ی جزییات نقش و فعالیت های راچکوفسکی در ارتباط با کتاب **پروتوکل ها** همچنان ابهاماتی برای برونشویگ باقی مانده بود و همهٔ اطلاعاتی که دراین مورد به دست آورده بود، کنجکاوی اش را بیشتر می کرد. با وجود همه این ابهامات، برونشویگ مطمئن بود که راچکوفسکی در ماجرای جعل کتاب **پروتوکل ها** در پاریس در دهه نود قرن نوزدهم فعال بوده و به هنگام بازگشتش به روسیه نیز در جهت تبلیغ آن کتاب عمل کرده است. هم سواتیکوف و هم بورتسوف حاضر بودند در این مورد شهادت دهند ولی برونشویگ نگران بود که وکلای متهمان در صدد لغو شهادت آنها در دادگاه برآیند. برونشویگ باید آماده می شد تا در دادگاه در مورد شخصیت پیچیده، اهداف و روش های خاص راچکوفسکی سخن بگوید. اطلاعات و آگاهی هایی که تاگر فراهم ساخته بود، این کار را آسان تر می کرد.

جرج برونشویگ به استاد خود می گفت که نمی تواند با ابهامات باقی مانده در مورد جعل کتاب **پروتوکل ها** کنار آید هرچند که واقف است که گروه حقوقی برن هر میزان نیز که تلاش کند باز ممکن است که هیچگاه از همه جوانب حقیقت آگاه نشود. پروفسور ماتی نیز با توجه به تجربیات غنی پیشین خود می گفت مواردی در دادگاهها بوده که بررسی یک پرونده به صد جلسه هم کشیده اما باز حقیقت از پرده بیرون نیفتاده است. پروفسور ماتی می گفت به همین دلیل است که همواره به قضات تأکید می شود که احکام خود را بر نتیجه گیری صد در صد مبتنی نکنند. در سیستم قضایی انگلستان آنچه بیش ازهمه مطرح است «کنه حقایق» و در پرونده های جنایی «دلیلی برای رد شبهه» موضوع اصلی کار دادگاه است و این در حالی است که در دادگاه های فرانسه قضات تشویق می شوند بر پایه رسیدن به قطعیت ماجرا تصمیم بگیرند. ماتی می گفت اما در مورد دادگاه برن روشن است که تیم حقوقی وکلای برن از دلایل لازم برای محکوم کردن کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** برخوردار است و می تواند ثابت کند که این کتاب جعل و کذب است. ماتی گفت، در برخی از دیگر دادگاه ها، با شواهدی کمتر از آنچه که تیم حقوقی برن قراراست ارائه کند، متهمانی به مرگ محکوم شده اند.

ماتی موافق بود که راچکوفسکی کلید حل ماجرا است و می گفت که جرج برونشویگ حق دارد بر ضرورت بررسی همه جوانب فعالیت های راچکوفسکی تأکید کند، حتی جنبه هایی که ممکن است که به نظر برسد چندان با اصل این قضیه در ارتباط نیست. ماتی می گفت روند کار تیم باید به گونه ای باشد که به هیچ وجه از دادگاه نخواهد که فردی را که دیگر در قید

حیات نیست، به عنوان مجرم اصلی معرفی کند هرچند که بنظر می رسد که قاضی مایر نیز خود نمی خواهد که روند ماجراها به چنین سویی کشانده شود. به نظر ماتی، قاضی مایر از آن گروه انسان هایی است که تلاش دارد که حتی پس از مرگش نیز اعتبارش خدشه نبیند. ماتی می گفت تیم ما باید امکان عرضهٔ هر دلیل و واقعیتی را به دادگاه فراهم آورد ولی مهم تر از آن، این است که نباید به متهمان مجال دهیم تا مطالبی را به دادگاه ارائه کنند که تیم حقوقی برن را غافلگیر نماید. این یادآوری ماتی همان نکته ای بود که خود جرج برونشویگ نیز از آن بیم داشت.

اسناد و مدارک گردآوری شده از سوی تاگر، که فردی پرکار و منظم بود، درباره فعالیت ها و زندگی راچکوفسکی، برونشویگ را به سر شور و نشاط آورده بود. اما برونشویگ پیش از تحقیقات بیشتر در مورد راچکوفسکی، یک نام دیگر در لیست بررسی های خود داشت؛ نامی که همواره در گفتگوها در ارتباط با جعل کتاب **پروتوکل ها** به گوش می رسید و چنین به نظر می آمد که حتی اگر ثابت شود که خود این فرد در کار جعل این کتاب نقشی نداشته، اما باز نمی شد که در باره او تحقیق کافی نکرد. زمان به سرعت در حال گذر بود و لذا جرج برونشویگ بر آن شد که پرونده این فرد؛ یعنی مانسویچ - مانیلف را با خود به خانه ببرد و همین شامگاه آن را مطالعه کند تا از فردایش بتواند دوباره بر پرونده راچکوفسکی تمرکز نماید.

مانسویچ - مانیلف

در بیست و یکم ماه مه سال 1916 «ایوان فدورویچ مانسویچ - مانیلف» (Ivan Fedorvich Manasevich Manuilov) به دیدار «موریس پالئولوگ» (Maurice Paleologue)، سفیر فرانسه در سنت پترزبوگ رفت. گرچه سفیر فرانسه از مانسویچ - مانیلف به هیچ وجه خوشش نمی آمد، اما برای پذیرایی از او و دیدار با وی دلیل قانع کننده ای داشت. چند ماه پیش از آن، در سوم فوریه 1916، پالئولوگ در دفتر خاطراتش نوشته بود: «گورمیکین» (Goremykin) نخست وزیر بازنشسته شده و «خاوستوف» (Khvostov)، وزیر کشور، هم از کار برکنار شده است و اکنون قرار است که «شتورمر» (Shtumer) هم پست نخست وزیری و هم سمت وزارت کشور را در دست داشته باشد. هم شتورمر و هم رییس اداره پلیس، هردو از دوستان نزدیک راسپوتین هستند. شتورمر برای ریاست دفتر خود مانسویچ - مانیلف را انتخاب کرده است اما این انتخاب، یک افتضاح است...».

پیشاپیش درهمه جا شایع شده بود که مانیلف این مقام ارشد را با دخالت راسپوتین به دست آورده و این حقیقتی بود که بلافاصله بدبینی نخبگان و اشراف زادگان در سنت پترزبورگ را علیه مانیلف دامن زد. مانیلف که تا پیش از آن نیز از هیچ اعتبار بالایی در میان جامعه برخوردار نبود، نمی توانست رسیدن خود به ریاست دفتر نخست وزیری را طبیعی جلوه دهد. پالئولوگ کاملاً با دیدگاه های اشراف سنت پترزبورگ در مورد مانیلف هم نظر بود و پس از ملاقات با مانیلف نیز، همان روز، در دفتر خاطراتش نوشت: «مانیلفِ غیر قابل تحمل، همان رییس دفتر شتورمر، همان که برای انجام هدف های پلید شتورمر بسیار مناسب است، امروز به دیدن من آمده بود».

پالئولوگ که به عنوان آخرین سفیر فرانسه در روسیه تزاری خدمت کرد، با دقت و صداقت تمام، در دفتر خاطراتش نه تنها به ثبت رخدادهای سه سال از چهار سال ایام پر فراز و نشیب دوران جنگ جهانی اول از 1914 تا 1917، بلکه به نوشتن دیدگاههایش در مورد افرادی که

هر یک به نوعی در سیاست روسیه و یا جامعه شهر سنت پترزبورگ نقش داشتند، پرداخت. محبوبیت پالئولوگ در پایتخت روسیه به گونه ای بود که تمامی درها را در این شهر به رویش می گشود و او نه تنها میهمان همیشگی مراسم رسمی بود، بلکه به هر ضیافت شام و یا سایر آیین های مهم صرف چای بزرگان نیز دعوت می شد. او فردی مورد اعتماد بسیار از سوی اشراف، نجباء و دیگران بود و افزون بر همه این ها، دوست شمار چشمگیری از بانوان شهر سنت پترزبورگ نیز محسوب می شد. همه این بانوان به وی اعتماد داشتند و او را به سالن های خود دعوت می کردند. در میهمانی های شامی نیز که پالئولوگ در آپارتمان خویش در ساحل رود «نوا» (Nova) برپا می کرد، همواره برگزیده ترین نخبه های شهر سنت پترزبورگ حضور می یافتند. این میهمانی ها، رخدادی محبوب برای بسیاری از دیپلمات ها بود؛ نه تنها به خاطر خوراک های عالی فرانسوی که به میهمانان عرضه می شد، بلکه به دلیل دقت بسیار در انتخاب افرادی که در هریک از میهمانی ها شرکت داشتند. لذا ضیافت هایش زبانزد خاص و عام شده بود. مردان پرقدرت پایتخت مترصد هر فرصتی بودند که به دیدار پالئولوگ بشتابند تا ضمن گپ زدن با وی از نصایح او بهره گیرند.

از آنجا که پالئولوگ قصد داشت، دفتر خاطرات خود را در آینده به صورت کتاب به چاپ برساند، از این روی در این دفتر، نه تنها به ثبت وقایع روزانه می پرداخت، بلکه اطلاعاتی را نیز در مورد چهره ها و شخصیت های مختلف که ممکن بود درآینده آنها را از یاد ببرد، درج می کرد.

مانسویچ - مانیلف یک منبع خوب اطلاعات بود و گرچه پالئولوگ به او چندان علاقه ای نداشت، اما در هر حال او را هراز چندی به حضور می پذیرفت.

در شامگاه بیست و یکم ماه مه 1916، پالئولوگ در دفتر خاطراتش چنین نوشت:

«من در سال 1900 در شهر پاریس، مانسویچ - مانیلف را که در آن هنگام مأمور پلیس مخفی تزاری، "اوخرانا"، و زیردست رییس مشهور پلیس روسیه در فرانسه، راچکوفسکی بود، ملاقات کردم. او شخصیت بسیار کنجکاوی دارد. اصلیت مانیلف یهودی است. شخصی است که در امور فکری و ذهنی بسیار دقیق و سریع الذهن است، به زندگی اشرافی علاقه دارد و در هر حال، عاشق لذت بردن از زندگی است. در کنار همه اینها، مانیلف یک مأمور و جاسوس با شخصیتی سبک و جاعلی بالفعل است. در سال های اخیر، در شماری از عملیات موفقیت آمیز سازمان "اوخرانا" شرکت داشته و این خود نشانه علاقه بسیار او به ماجراجویی و از سوی دیگر، نشانگر داشتن شهامت است. از جمله وقایعی که دست مانیلف در آنها به خوبی به چشم می خورد، نقشی است که وی در کشتارهای یهودیان در شهرهای کیف، الکساندرووسک و اودسا داشته است. در این اواخر موفق شده که توجه شهبانو را هم به خود جلب کند که این خود نتیجه ی سال ها خدمت بسیار او به راسپوتین است».

در ملاقاتش با پالئولوگ، مانیلف سیمای بسیار تاریکی از وضعیت روسیه ترسیم کرد: «اوضاع در جبهه های جنگ خوب نیست در حالی که احساسات انقلابی هم در صفوف ارتش در حال تقویت است». پس از اشاره به سختی های وحشتناکی که سربازان با آن روبرو بودند، مانیلف گفت: «ارتش درپشت جبهه ها هم در حال فروپاشی است. نباید فراموش کرد که سربازان ارتش از همه نژادها و طبقات در امپراطوری روسیه آمده اند؛ از همه ملیت ها، همه مذاهب و دین ها و در میان آنها حتی یهودیان به چشم می خورند. باید بدانید که این وضعیت، درست باب طبع عقاید انقلابی است».

مانیلف هیچگاه احساسات ضد یهودی خود را پنهان نکرده بود و معتقد بود که یهودیان عامل پشت پرده انقلاب هستند. جرج برونشویگ در این حال از خود پرسید که چگونه است یهودیانی که به دین دیگری می آیند، اغلب به دشمنان سرسخت یهودیان تبدیل می شوند؟ آیا این احساس نفرت و دشمنی، ناشی از این گناه است که یک اقلیت تحت ستم و تحت تعقیب را رها کرده و به فراموشی سپرده اند؟

دلیلی در دست نبود که مانیلف حقیقتاً یکی از جعل کنندگان کتاب **پروتوکل ها** باشد. برونشویگ با خود می اندیشید که دلیل و سندی در مورد نقش احتمالی مانیلف در این زمینه وجود ندارد هر چند که در همه گفتگوها در باره این کتاب جعلی، نام مانیلف نیز مطرح است.
پس از مطالعه پرونده، برونشویگ به این نتیجه رسید که مانیلف، در هر حال و به شکلی، در توطئه تهیه کتاب **پروتوکل ها** نقش داشته است. مانیلف خود در چند گفتگوی شخصی، پذیرفته بود که کتاب **پروتوکل ها** جعلی است. برونشویگ با خود اندیشید که این گفتهٔ ثبت شده از مانیلف، دلیلی بر این است که نقش او در ماجرا، صرفاً یک نظر نیست بلکه یک واقعیت مسلم است.

مانیلف هیچ اثر و رد پایی از آنچه که انجام می داد، از خود به جای نگذاشته بود و بر خلاف گولووینسکی، وی در میهمانی ها در باره نقش خود در جعل کتاب **پروتوکل ها** لاف نمی زد. مانیلف با هوش تر از آن بود که خود را لو دهد ولی در هر حال وی بخش مهمی از عملیات راچکوفسکی در پاریس بوده و غیرمنطقی است اگر ادعا شود که مانیلف در همه این قضایا دخالتی نداشته است. به ویژه که جعل و تقلب جزیی از زندگی اش بود و از همان اوان جوانی به چنین کارهایی عادت داشت.

مانیلف در سال 1869 از یک پدر اورتودوکس مسیحی و مادری یهودی در شهر «کوونو» (Kovno) به دنیا آمد. بنا به دلایلی که مشخص نیست، در سن پنج سالگی به وسیله تاجری ثروتمند به نام اف. اس. مانسویچ - مانیلف به فرزندی پذیرفته شد. این تاجر به دلیل تقلب در اسناد مالی به سیبری تبعید شده و پس از بازگشت از تبعید، از راه معاملات طلا به ثروت سرشاری دست یافت.

اف. اس. مانسویچ - مانیلف خود نیز ریشه ای یهودی داشت، اما به دین مسیحیت علاقه نشان می داد. وی مانیلف طفل را که مادری یهودی داشت و به همین خاطر یهودی شناخته می شد، به شیوه مسیحیان غسل تعمید داد.

در سال 1888، مانیلف با برادرخوانده اش آشنا شد و پس از آن شایعات زیادی زبانزد همگان بود که وی با این برادرخوانده اش رابطه جنسی یافته است. مانیلف هرگز به خود زحمت نداده بود تکذیب کند که یک همجنس گرا است. برادر خوانده مانیلف به او کمک کرد تا با افراد با نفوذ و مهم آشنا شود و در سال های بعد نیز همواره به هنگام روبرو شدن مانیلف با مشکلات، از نفوذش برای کمک به مانیلف استفاده می کرد. همین برادر خوانده بود که سرانجام مانیلف را با مسئولین ارشد در اداره پلیس سنت پترزبورگ آشنا کرد و از آن پس مانیلف به یک خبرچین پلیس مخفی تزاری، «اوخرانا»، تبدیل شد. دراین پست، وی اغلب به جاسوسی از ادیبان سرشناس شهر می پرداخت.

مانیلف در دوره ای طولانی از زندگی اش به تماس با وزارت کشور و سازمان «اوخرانا» ادامه داد و به تدریج به جاسوسی بسیار با اهمیت تبدیل شد. اما جدای از شغلش به عنوان مأموراطلاعاتی و خبرچین، مانیلف یک روزنامه نگار، نویسنده و منقد ادبی بود و مقالات، نوشتارها و کتاب هایی در زمینه ی تئاتر داشت و همچنین کتاب هایی را در امور اقتصاد و زندگی در سنت پترزبورگ به رشته تحریرکشید. او به خوبی به زبان فرانسه سخن می گفت و از اوایل دهه نود قرن نوزدهم، در پاریس به عنوان یک جاسوس مشغول به فعالیت بود و در همان حال در یک روزنامه فرانسوی، با نام مستعار ادبی، مقالاتی منتشر ساخت. یک نشریه که مقالات او را چاپ می کرد، وی را «کارشناس امور زنان، سیگار برگ، اسب و سیاست خارجی» معرفی می نمود و در محافلی که در آنها حضور می یافت، از وی به عنوان روزنامه نگاری ماجراجو یاد می شد.

مانیلف که خود عقیده و مرام مشخصی نداشت، با آغوش باز هر پیشنهادی را می پذیرفت و حاضر به خدمت به هرعامل و کسی بود که البته بالاترین دستمزد ممکن را به او بپردازد. راچوفسکی که از مانیلف در مأموریت های ویژه استفاده می کرد، هرگز به طور کامل به او اعتماد نداشت و در انظار عمومی، مانیلف را «آن یهودی کثیف» می نامید.

در سال 1905، مانیلف از فرانسه به روسیه بازگردانده شد و در پی آن در سلسله ماجراهای گوناگونی درگیر گردید. روابط نزدیک او با راسپوتین مشهور، موجب شد که در سال 1916 او به عنوان رییس دفتر وزیر کشور برگزیده شود. در آن هنگام، شتورمر(Sturmer) وزیر کشور بود. این سمت جدید وزن خاصی به اعتبار مانیلف در پایتخت روسیه بخشید. اما این موفقیت شغلی، عمری کوتاه داشت.

در دوم سپتامبر 1916، پالئولوگ در دفتر خاطراتش نوشت:
« مانیلف، همان فردی که شتورمر او را به سمت رییس دفترش در وزارت کشور برگزیده بود، بازداشت شده است. می گویند متهم است که از یک بانک اختلاس کرده است. این اتهامی است که براستی با نحوه کسب درآمد وی جور در می آید و نشانگر طبیعت و ماهیت اوست و تازه این سبک ترین جرمی است که مرتکب شده است».

گرچه تحقیقات ازمانیلف چندین بار به دلیل دخالت های مقامات بالاتر دچار وقفه شد، ولی سرانجام وی به هجده ماه حبس محکوم گردید. اما مانیلف از این محکومیت نیز درس عبرت نگرفت و پس از آزادی از زندان، واپسین اشتباه خود را مرتکب شد: او کوشید با جعل یک سند سازمان «اواخرانا»، دوباره به اختلاس بپردازد. هنگامی که برای بازداشتش آمدند، کوشید تا بگریزد، اما به دام افتاد و این بار به مرگ محکوم شد. در این زمان دیگر براستی کسی در اطراف او باقی نمانده بود که وی را از جوخه اعدام نجات دهد.

جرج برونشویگ تصمیم گرفت که از تحقیق و بررسی بیشتر در باره پیشینه دستیاران راچکوفسکی دست بکشد و اکنون بر فرد اصلی، یعنی خود راچکوفسکی متمرکز شود؛ همان راچکوفسکی که هر بار بحث تقلب، خرابکاری، جاسوسی، جعل اسناد، خیانت، بازداشت های نادرست، غارت و حتی قتل به میان می آمد، نام او نیز همراه این اقدامات شنیده می شد. در هر صحبتی درباره کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** نام راچکوفسکی به گوش می رسید. سرگئی نیلوس به «دوشایله» گفته بود که راچکوفسکی همانی بود که دست نوشته کتاب **پروتوکل ها** را برایش فرستاده بود. برپایه شهادت پرنسس «رادزیویل» و خانم «هربلوت»، گولووینسکی تایید کرده بود که او بنا به دستور راچکوفسکی به جعل کتاب پرداخته بود.

«بینت» هم به سواتیکوف گفته بود که راچکوفسکی در پشت پرده ی جعل کتاب بود؛ این سخنان بینت، شهادتی طراز اول و بسیار مهم شمرده می شد. شهادت مفصل و توأم با شرح جزییات از سوی بینت، به خودی خود کافی بود تا قاضی دادگاه را متقاعد سازد. شهادت سواتیکوف گرچه غیرمستقیم بود، اما دلیلی وجود ندارد که قاضی آن را باور نکند. برونشویگ با خود می گفت جای بسی خوشحالی است که سواتیکوف حاضر به ادای شهادت در دادگاه است.

برونشویگ ازطریق سواتیکوف اطلاعات زیادی در باره فعالیت های راچکوفسکی در پاریس به دست آورده و به این نتیجه رسیده بود که راچکوفسکی، کانون و محور همه این قضایا بوده است. برونشویگ باز با خود می گفت که باید به شکلی همه جانبه به بررسی زندگی راچکوفسکی بپردازد تا پیش از آغاز کار دادگاه، به چم و خم زندگی و فعالیت های او پی برده باشد.

برونشویگ تصمیم گرفت که آن شب دستکم چند ساعتی بخوابد تا مطالعه پرونده راچکوفسکی را از فردا از سر گیرد.

پطر ایوانوویچ راچکوفسکی، اَبَر جاسوس و جاعل بزرگ

جرج برونشویگ برای لحظاتی به ذهن خود فشار آورد و اندیشید که براستی اگر پطر ایوانوویچ راچکوفسکی دراکتبر سال 1910 در سن پنجاه و نه سالگی در ایستگاه قطار «رژیتسا» (Rezhitsa) در حالیکه می خواست به ملک تازه خریداری شده خود در «ویتبسک» (Vitebsk) برود، ناگهانی نمرده بود، چه اتفاق هایی پس از آن رخ می داد؟

راچکوفسکی به تازگی به روسیه بازگشته بود و به نظر می رسید که خود را آماده ی بازنشسته شدن می کند. مدتی پیش از مرگش، به نظر می آمد که مانند انسانی عمل می کند که خواهان احیای اعتبار گذشته و حفظ نام خویش است. در آن زمان شایعات بسیاری وجود داشت که بر اساس آن ها، راچکوفسکی کار تهیه و نوشتن خاطرات خود را به پایان رسانده است. این شایعات موجب واکنش های بسیاری شده بود. برخی با علاقه زیاد منتظر چاپ خاطراتش بودند در حالی که برخی دیگر با ترس و واهمه به این موضوع می اندیشیدند. برای مدتی بیش از سه دهه، راچکوفسکی نقش مهمی در رویدادهای مهم و مرکزی در پایتخت روسیه و فرانسه داشت. او از اسراری آگاه بود که بسیاری از افراد سرشناس را از ترس به لرزه می انداخت. به اسنادی دسترسی داشت که به خودی خود می توانستند بحران های سیاسی گسترده ای را بوجود آورند. برخی خواهان دسترسی به خاطرات راچکوفسکی بودند تا آن را به چاپ برسانند در حالی که برخی دیگر در پی دستیابی به این خاطرات بودند تا آن را نابود کنند.

گزارشهای مفصل چاپ شده در روزنامه ها در مورد این خاطرات، اظهار نظرها و حدس و گمانه زنی های گوناگونی را در پی آورده بود. بعضی از روزنامه ها گزارش می دادند که راچکوفسکی تنها چند ماه پیش از مرگش شروع به نگارش و تنظیم خاطرات خود کرده و نوشته ها به هنگام مرگش هنوز تکمیل نشده بود. برخی از روزنامه ها هم می نوشتند که راچکوفسکی می خواسته که خاطراتش را نزد دوستانش نگاه دارد و از آنها طلبیده که تا ده سال پس از مرگش، این خاطرات به چاپ نرسند. یک روزنامه ی دیگر گزارش می داد که خاطرات راچکوفسکی و همچنین اسناد و مدارک او، به اداره پلیس مخفی تحویل می شود تا

این اداره خود هر طور صلاح می داند، در مورد این خاطرات تصمیم بگیرد. حتی شایعاتی وجود داشت که بر مبنای آن، چند سال پیش از مرگ راچکوفسکی، اعضای سازمانهای انقلابی مذاکراتی را با وی آغاز کرده بودند تا او مدارک و خاطرات خود را که در آن هنگام دارای ارزش تاریخی بود، به آنها تحویل دهد- هرچند که به موجب این شایعات، راچکوفسکی از این کار خودداری کرده و گفته بود که نمی خواهد خاطراتش در دنیای زیر زمینی نیروهای انقلابی ناپدید شود. همین شایعات تأکید داشت که راچکوفسکی گفته بود می خواهد خاطراتش درآینده در اختیار موّرخان قرار گیرد تا رویدادهای تاریخی به شکلی درست ارزیابی شوند.

شب پیش از آن، جرج برونشویگ به گفتگو با لیفشیتس درباره احتمال دسترسی به اسناد راچکوفسکی پرداخته بود. برونشویگ گفت: «ما حتی نمی دانیم که آیا آن اسناد وجود دارند یا خیر؟ در این رابطه ما نمی توانیم تنها براساس شایعات قضاوت کنیم».

اما لیفشیتس گفت که شایعات چندان بی پایه و اساس هم نیست و از برونشویگ پرسید که آیا نام «گوتفرید تسور بیک» (Zur Beek) را به یاد می آورد یا خیر؟ هرچند این نام به گوش برونشویگ آشنا به نظر رسید ولی او آنقدر نام های مختلف را در این بررسی ها و مطالعات به خاطر سپرده بود که سریعاً چیزی در مورد این فرد به خاطر نیآورد. لیفشیتس به برونشویگ یادآوری کرد که تسوربیک یکی از متهمان دادگاهی در آلمان بود که علیه گروهی از نازی ها تحت عنوان «آیرون بروم» (Iron Broom) برپا شد. برونشویگ کنجکاو شد که بداند که آیا این تسوربیک همان کسی نبود که برای نخستین بار کتاب **پروتوکل ها** را در آلمان منتشر کرد؟

پاسخ لیفشیتس به این پرسش مثبت بود. اما لیفشیتس افزود که تسور بیک نام اصلی این شخص نبود. اسم حقیقی اش «لودویگ مولر» (Ludwig Muller) بود که همچنین به عنوان سروان «مولر فون هاوزن» (Muller Von Hausen) شناخته می شد. در چاپ سال 1911 کتاب سرگئی نیلوس نیز به این امر اشاره شده بود، گرچه در آن چاپ از ذکر نام نیلوس خودداری شده بود. تسوربیک که نسخه ای از کتاب **پروتوکل ها** در پایان جنگ جهانی اول در سال 1918 به دستش رسیده بود، خیلی زود پی برد که این کتاب از چه ظرفیتی بر خوردار است: متهم کردن یهودیان به آغاز جنگ جهانی اول، سرانجام دردناک جنگ برای آلمان ها و یهودیان را مسئول انقلاب روسیه دانستن، مطالبی بود که موجب بالا رفتن روحیه آلمان ها می شد و همچنین می توانست به عنوان پلی میان بازندگان و برندگان جنگ عمل کند. چه چیزی بهتر از وجود یک دشمن مشترک می تواند موجب نزدیکی قلب ها و اتحاد صفوف یک ملت شود؟

نخستین ترجمه آلمانی کتاب **پروتوکل ها** در دسامبر 1919 توسط تسور بیک و تحت عنوان «**اسرار مشایخ صهیون**» چاپ رسید.
تسوربیک می دانست که برای رسیدن به اهدافش، باید کتاب به طور جدی ویراستاری شود و همه واژگان و جملات اسرارآمیز آن حذف گردد. بنا براین، نام سرگئی نیلوس که می توانست به عنوان یک منبع غیرقابل اعتماد و مشکوک تلقی شود، از کتاب حذف گردید. به جای آن، تسور بیک در کتاب، گفته های یک حاخام در سال 1901 و نیز سخنانی را که ادعا می کرد که چند حاخام دیگر در کنگره صهیونیسم در سال 1912 در شهر «لمبرگ» (Lemberg) بیان کرده اند، به کتاب افزود.

با نوشتن مقدمه ای بر کتاب که در آن به «توطئه یهودیان» و نیز به رویدادهای جاری اشاره شده بود، تسور بیک اطمینان خاطر یافت که به زودی از رهگذر فروش این کتاب، به پول هنگفتی می رسد.

لیفشیتس به برونشویگ یادآور شد که چاپ آن کتاب؛ هم با جلد معمولی اش و هم با جلد اعلای آن، از طریق کمک مالی شاهزاده «اتو سالم» (Otto Salm) و کُنت «بهر» (Count Behr) که رهبر پیشین حزب محافظه کار در مجلس علیای ایالت پروس آلمان بود، امکان پذیر شده بود. برای تبلیغ کتاب، فعالیت برنامه ریزی شده گسترده ای، بویژه در مناطق روستایی صورت گرفت، و در همان حال دربار سلطنتی و محافل سرشناس نیز به تشویق خرید کتاب اقدام کردند. بتدریج، این کتاب به عنوان هدیه ای با ارزش در محافل بسیاری مطرح شد. همزمان، فصل هایی از آن نیز در مطبوعات مورد نقل قول قرار می گرفت و بدین ترتیب، چه در خانه های مردم و چه در اجتماعات کوچک عمومی، نقالان و گویندگان آن را با صدای بلند می خواندند.
تا پایان سال 1920 در آلمان بیش از یکصد و بیست هزار نسخه از کتاب چاپ شده توسط تسور بیک، به فروش رسیده بود.

هنگامی که صحبت های برونشویگ و لیفشیتس درباره تسور بیک به درازا کشید، برونشویگ خود احساس کرد که به راستی در حال پرت افتادن ازاصل موضوع هستند و لذا گفت قرار بود بر راچکوفسکی تمرکز کنیم. اما لیفشیتس با اصرار گفت موضوع تسور بیک هم کاملاً با شایعاتی ارتباط دارد که می گوید راچکوفسکی اسناد مرتبط با نحوه ی جعل کتاب **پروتوکل ها** را مخفی کرده بود. برونشویگ که در مورد ارتباط این دو موضوع با یکدیگر کنجکاو بود، از لیفشیتس این نکته را شنید که تنها نسخه آلمانی کتاب که تا کنون مطرح بوده است، همان نسخه چاپ شده از سوی «آلفرد روزنبرگ» است. بعدها همان نسخه ی کتاب نیز در گردهمآیی هواداران نازی ها در برن توزیع شد و به همین دلیل است که کمتر کسی تا آن هنگام چیزی در مورد نسخه چاپ شده توسط تسور بیک شنیده است. در دیباچه این نسخه از کتاب، تسور بیک موضوعی جالب را یادآور شده بود که برای دیگران ناآشنا بود و آن این که ژنرال کورلوف (Kourlov)، رییس پلیس مخفی تزاری، «اوخرانا»، که در سال 1923 در برلین درگذشت، اطلاعاتی محرمانه را در مورد مرگ راچکوفسکی برای خود تسور بیک فاش کرده بود. به گفته کورلوف، روزی وی راچکوفسکی را احضار کرد و از او در مورد ریشه کتاب **پروتوکل ها** و اسناد ذیربط که راچکوفسکی پنهان کرده بود، توضیح و گزارش خواست. راچکوفسکی قول داد که گزارش مورد نظر را تنظیم و به او ارائه کند اما تنها سه روز بعد، به ناگهان و به طرزی مرموز در ایستگاه قطار درگذشت و قول و قرارش با کورلوف ناکام باقی ماند. تسور بیک نوشته بود که ژنرال کورلوف اطمینان داشت که مرگ ناگهانی راچکوفسکی، نتیجه مستقیم قول او برای برملاء کردن همه حقایق در رابطه با تهیه کتاب جعلی **پروتوکل مشایخ صهیون** بود.

لیفشیتس درهمین حال بر این نکته انگشت می گذاشت که ژنرال کورلوف این سخنان را حدود ده سال پس از مرگ راچکوفسکی به تسور بیک گفته بود.
جرج برونشویگ دراین جا به لیفشیتس گفت که دیگر وقت صرف کردن به روی این مسایل بس است بویژه که در این نکته تردیدی نیست که راچکوفسکی هیچگاه حقیقت را برای ژنرال کورلوف بیان نکرده و خاطراتش در یک مخفیگاه امن و گمنام باقی ماند و یا حتی ممکن است که این اسناد توسط عواملی با غرض های قبلی نابود شد و برای همیشه از بین رفت.

با نگریستن بر عکسی که تاگر از راچکوفسکی برای جرج برونشویگ فرستاده بود، جرج به سختی می توانست باور کند که این چهره روشن و مهربان با آن سبیل آراسته و ریش دلپذیر، که بسیار به قیافه پدربزرگ ها شبیه است، همان اَبَرجاسوس ماهر و صاحب پشتکاری باشد که همگان از او درهراس بوده اند؛ همان کسی که به مثابهٔ معمار و طرّاح بسیاری از رویدادهای بین المللی در کشورهای اروپایی عمل کرده بود؛ بسیاری از افراد سرشناس را بد نام کرده بود؛ افراد زیادی را به خاطر خطای ناکرده به مجازات رسانده بود و افراد دیگری را با پنهان ساختن اسرارشان، از خطر مجازات رهانیده و خوش نام کرده بود. چهره آرام و مطبوع راچکوفسکی دراین عکس، به هیچ وجه با روحیه آهنین، ذهن هوشمند و عملکرد کاملاً غیراخلاقی او همخوانی نداشت.

روزنامه ها درزمان مرگ راچکوفسکی نوشته بودند که انتظار می رود بلند پایگان دولتی که همگی با راچکوفسکی در اسرار متعددی شریک بودند و وی بسیاری از دستورات آنها را با وفاداری انجام داده بود، در آیین خاکسپاری اش شرکت کنند. اما سرانجام، هیچ مقام رسمی در خاکسپاری حضور نیافت و حتی دوستان نزدیک و همکارانش از رفتن به مراسم خودداری کردند. جسدش تنها با حضور همسر، یگانه فرزند و دو دوست فرزندش، به خاک سپرده شد. اما واکنش مقام های فرانسه به مرگ راچکوفسکی بسیار متفاوت بود. رییس جمهوری فرانسه نماینده ای را اعزام کرده بود تا دسته گل بزرگی را بر مزار او بگذارد.

هنگامی که دریافتم همه چیز با بازداشت راچکوفسکی به دست مأموران پلیس مخفی روسیه آغاز شده بود، برای من هیچ چیز نمی توانست زندگی شغلی پر از موفقیت او را با رفتار معمولی و عادی یک جاسوس تطبیق دهد.
اکنون که آرشیوهای اسناد تاریخی روس ها گشوده شده و در دسترس عموم قرار گرفته بودند، همکار روس من، بوریس، توانسته بود یک فتوکپی از پرونده شماره 2586 از اداره اسناد دولتی فدراسیون روسیه را برای من بیآورد، که بر روی آن با دستخط زیبایی این عبارت نوشته شده بود: «آرشیو رسمی فدراسیون روسیه، اداره پلیس، دایره ویژه، 1905. کارمند مأموریت های ویژه، رتبه چهار، پطر ایوانوویچ راچکوفسکی» و نیز این عبارت به روسی قید شده بود: Diestvitel'nyi Statskii Sovetnik Petr Ivanovich Rachkovskii.

بوریس با ترجمه جمله روسی بالا به من یادآوری کرد که این عنوان و رتبه رسمی پطر بوده که با قلمی به سبک آن زمان و به خط خوش نگاشته شده و به همین دلیل بود که عنوان این پرونده به ظاهر زیبا می آمد.
در صفحه اول پرونده که مورخ سیزدهم اوت 1879 بود، چنین نوشته شده بود: «کارت پلیس ویژه شماره 2739».
بوریس که مورخ و کارشناس امور آرشیو بود، برای من توضیح داد که تاریخ های ذکر شده در این پرونده، مربوط به ثبت وقایع بود و همچنین تاریخ روی جلد پرونده، روز رسیدن آن به آرشیو اداره پلیس در سال 1905 را بیان می کند.
به هنگام سفرم به سنت پترزبورگ، بوریس ساختمان پلیس را به من نشان داده بود؛ همان جایی که در آن روزها، مظنونین مورد بازجویی قرار می گرفتند. آن بنا، ساختمانی سه طبقه و خاکستری رنگ، با ردیف هایی از پنجره ها و سایبان هایی به سبک قدیمی ، یک ورودیه تنگ و دیواری زشت بود که با سیمای دلپذیر شهری مانند سنت پترزبورگ کمترین همخوانی را داشت.

بوریس گفت، هنگامی که در سیزدهم اوت 1879، راچکوفسکی بازداشت شد، احتمالاً او در این ساختمان مورد بازجویی قرار گرفت. تلاش کردم با دقت کردن در یک کارت چاپی در داخل پرونده، که برخی از حروف نوشته شده در آن با جوهر سیاه پوشانده شده بود، چهره راچکوفسکی جوان و بازداشت شده را مجسم کنم که روبروی بازجوی خود نشسته و با خشکی و سردی به سئوالات او پاسخ می دهد:

نام : راچکوفسکی، پطر ایوانوویچ
سن: 28 سال
جایگاه اجتماعی: از اشراف
اصل و نسب: پسرشهردار شهر «دوبوساری» (Dubossary)
ملیت: روس
مذهب: ارتودوکس یونانی
محل تولد: شهر «دوبوساری» درایالت «خرسون گابرنیا» (Kherson Gabernia)
محل سکونت: سنت پترزبورگ
شغل: کارمند وزارت دادگستری
منبع درآمد: از محل حق الانتشار کتاب هایی که می نویسم «زیرا من به خاطر خدمتم پولی دریافت نمی کنم».
جایگاه مالی والدین: پدرم به عنوان شهردار شهر «دوبوساری» به کار مشغول است و با حقوقی که می گیرد، با همسرش زندگی می کند.
وضعیت تأهل: متأهل، ولی جدا زندگی می کنیم.
وضعیت تحصیلی، و به وسیله چه کسی تأمین مالی می شدید؟: دبیرستان شهر «دوبوساری» و پدر و مادرم هزینه آن را می پرداختند.
اگر فارغ التحصیل نشده اید؛ دلیل آن چه بوده است؟: فارغ التحصیل شده ام.
آیا در خارج از روسیه اقامت داشته اید؟: هرگز به خارج نرفته ام.
آیا تا کنون مورد بازجویی قرار گرفته اید؟: هرگز.

در زیر این کارت چاپی، بازجو با خط خود نوشته بود:
اتهام: «عدم ثبات سیاسی»
مجازات بازدارندگی: «دربازداشت بماند».

راچکوفسکی سه سال بود که برای وزارت دادگستری کار می کرد و در آنجا شغلش محقق دادگاه بود. منبع درآمدش نیز پولی بود که از راه چاپ مقالاتش در مجله های آن زمان کسب می کرد. در آوریل 1879 وی به سمت سردبیر مجله تازه انتشاریافته **«یهودی روسی»** انتخاب شد. کمتر از سه ماه بعد در بیست و پنجم ژوییه، پلیس آپارتمانش را مورد تفتیش قرار داد. یکی از خبرچین ها به پلیس گزارش داده بود که راچکوفسکی در محیط های دانشجویی بسیار با نفوذ است؛ یک تبلیغاتچی زبده به شمار می رود و به خوبی با انقلابیون مظنون آشنا است. یکی از این انقلابیون که «ماتروسوف» (Matrosov) نام داشت، در لیست فراری های مورد تعقیب پلیس بود. خبرچین یاد شده همچنین فاش ساخت که راچکوفسکی لیست بلند بالایی از آدرس هایی را در اختیار دارد که در مقاله ای در نشریه زیر زمینی «زملیا ای ولیا» (Zemlia I Volia) به چاپ رسیده بود. در روسیه آن زمان، چنین اطلاعاتی کافی بود تا دلیلی برای تحقیق و بازداشت یک فرد باشد.

پرونده پلیس حاکی از گزارش مفصلی از مطالب یافت شده در آپارتمان راچکوفسکی بود. از جمله، مقالاتی در مورد یهودیان، سنت های یهودی ، اشعاری در مورد اورشلیم و دست نویس مقالاتی که قرار بود در نشریه «**یهودی روسی**» به چاپ برسد.

بوریس متذکر شد که حتی در دوران جوانی، راچکوفسکی بسیار به موضوع یهودیان علاقه داشت. با مطالعه لیست ذکر شده در پرونده پلیس، آشکار بود که نفرت راچکوفسکی از یهودیان و اقدامات سرکوبگرانه اش علیه یهودیان، به تدریج به یک اصل در زندگی اش مبدل شده بود.
من در شگفت بودم که چگونه ممکن است یک مظنون به بی اعتباری سیاسی و بازجویی و زندانی شده، به یک جاسوس مورد اعتماد پلیس مخفی مبدل گردد؟

از گزارش مربوط به بازجویی راچکوفسکی چنین برمی آمد که وی آماده ی دادن هر پاسخ مناسبی بود. گفته بود که او فقط به این دلیل با دانشجویان در تماس بوده است که می خواسته است نمایشنامه ای بنویسد. تأکید کرده بود که او هرگز دارای عقاید انقلابی یا سوسیالیستی نبوده و هرگز با افرادی که ادعا شده با آنها تماس دارد، دیدار نکرده است. تنها با یکی از این افراد، یعنی ماتروسوف به طور تصادفی در منزل «یاسنیویتسکی» (Iasnivitskii) ملاقاتی داشته است.

مأموران پلیس مدتی را صرف زیرنظرداشتن فعالیت های راچکوفسکی کردند، اما نتوانستند دلیلی واقعی برای اثبات سوء ظن و اتهام به وی به دست آورند. در روز دهم سپتامبر، پس از یک ماه بازداشت، راچکوفسکی جوان آزاد شد. اما پلیس حاضر نبود که بطور کامل از وی رفع اتهام کند. تماس های او با چند تن از مظنونان هنوز باید مورد تحقیق قرار می گرفت. در پایین پرونده راچکوفسکی، تصمیمی که بازجویان پلیس در مورد او گرفته بودند، ذکر شده بود: «راچکوفسکی آزاد شود – تعقیب وی ادامه یابد».

اما راچکوفسکی به این نتیجه رسیده بود که دیگر بیش از اندازه سختی کشیده است. او به هنگام آزادی با خود عهد کرد که دیگر کاری نکند که زندانی شود. در حالی که به آن ساختمان خاکستری زشت نظر می انداخت، با خود گفت بار دیگر که از درهای این ساختمان می گذرد، باید به مقام بازجو دراین نهاد رسیده باشد. همگان می دانستند که پلیس همواره می کوشد از میان انقلابیون خبر چین هایی استخدام کند. این همان روشی بود که بخاطر آن، بسیاری از افراد در آن زمان، حتی به سختی به نزدیک ترین دوستانشان اعتماد می کردند، و در چنین احوالی، راچکوفسکی هیچ ممانعت اخلاقی در برابر خود نمی دید تا به یک خبر چین مبدل نشود. بزودی دروغ ، تظاهر و خیانتکاری به مهم ترین خصیصه های او تبدیل شد.
حتماً بسیاری از خود مقام های مافوق راچکوفسکی نیز متعجب شده بودند که این مرد جوان که هنوز در غباری از سوء ظن قرار داشت و کارش را تنها به عنوان جاسوسی دون پایه آغاز کرده بود، چگونه فقط با گذشت پنج سال، به سمت ریاست پلیس مخفی روسیه در سراسر اروپا منصوب شد.

در مورد آن پنج سال فاصله میان آزادی راچکوفسکی از زندان تا انتصاب به مقام جدید در پاریس، آگاهی های زیادی درز نکرد. تنها در روز بیست و چهارم ماه مه 1912، یعنی تقریباً دو سال پس از مرگ راچکوفسکی بود که روزنامه «**اخبار بورس**» در مقاله ای تحت عنوان «ژنرال ها نوویتسکی و راچکوفسکی» (ژنرال های N و R) جزییاتی را در باره راچکوفسکی منتشر کرد که تا آن هنگام کمتر کسی از آن آگاه بود. در این مقاله به خوانندگان

یادآوری شده بود که آنها به احتمال زیاد نام راچکوفسکی را در ارتباط با صفحات سیاه تاریخ پلیس مخفی تزاری، سازمان «اوخرانا»، به یاد می آورند که راچکوفسکی یک چاپخانه را به انتشار مطالبی تحریک آمیز اختصاص داد که در نتیجه آن کشتارهای بسیاری علیه یهودیان صورت گرفت. در این مقاله همچنین به دخالت وی در ماجرای جاسوس «آزف» (Azef) اشاره شده بود. اکنون پس از مرگ راچکوفسکی بود که مردم با بخشی از حقایق زندگی وی آشنا می شدند. در مقاله یادآوری شده بود که راچکوفسکی با آنکه رسماً و بر روی کاغذ، یک مقام دون پایه در وزارت کشور بود، ولی نقشی مهم در اجرای سیاست های داخلی و خارجی روسیه داشت. تنها اکنون، پس از مرگ راچکوفسکی بود که افکار عمومی متوجه می شد که وی مدتی طولانی نه تنها به عنوان رییس پلیس مخفی روسیه در فرانسه، بلکه در سراسر اروپا فعالیت داشته است.

مقاله فوق به گزارشی استناد می کرد که از ژنرال ژاندارمری، نوویتسکی، درمورد فعالیت های «اوخرانا» دریافت شده بود و در آن، به فعالیت های راچکوفسکی توجه بسیاری مبذول شده بود. تنها پس از انتصاب راچکوفسکی به مقام جدیدش در پاریس بود که اداره پلیس شهر کیف (Kiev) کشف کرد که فردی به نام پطر ایوانوویچ (Pioter Ivanovich) سازمان دهنده اصلی گروه های ضد دولتی در آن شهر است. کارگرانی که به دلیل در اختیار داشتن اعلامیه های انقلابی این گروه بازداشت و محکوم شده بودند، گفته بودند که این اعلامیه ها را از فردی به نام پطر ایوانویچ دریافت کرده اند و شنیده اند که او جاسوس «اوخرانا» است. یک مأمور تحقیق گزارش داد که این فرد یک چاپخانه به راه انداخته، کتاب ها و جزوهای ضد انقلابی منتشر کرده، پاسپورت های جعلی را تکثیر کرده و تبلیغات ضد انقلابی جنایتکارانه ای را سازمان داده است. در گزارش آن مأمور تحقیق آمده بود که فرد یاد شده در حقیقت همان پطر ایوانوویچ راچکوفسکی است، که با دستور مستقیم رییس «اوخرانا» در دفتر مسکو به فعالیت مشغول بوده است.

اما درزمان تهیه این گزارش، دیگر راچکوفسکی به پاریس اعزام شده بود و پلیس مخفی از هر گونه تلاشی به منظور تماس با وی یا حتی دریافت عکسی از او برای شناسایی، بشدت جلوگیری می کرد. اداره پلیس مخفی اعلام کرد که راچکوفسکی تحت پوشش هویتی جعلی اقدام کرده بود، و لذا، همه کنکاش ها در مورد وی باید سریعاً مختومه شود.

سفیر روسیه در پاریس، «بارون مورن گیم» (Morengeim) به هنگام ورود راچکوفسکی به پایتخت فرانسه برای آغاز کارش در این کشور، چندان با روی گشاده از اواستقبال نکرده بود، چرا که رابطانش در سنت پترزبورگ به وی گفته بودند که راچکوفسکی یک تازه کار جاه طلب و کاملاً غیرقابل اعتماد است. اما راچکوفسکی آگاه بود که برای یافتن دوستان تازه، چگونه عمل کند. او برای چند هفته خود را چندان برجسته نمی کرد و از اعضای سفارت رایزنی می طلبید. گاه آنها را برای صرف نهار دعوت می کرد و چنین وانمود می کرد که جاسوسانش درپاریس در خدمت سفارت نیز هستند. روحیه دلپذیر و روی گشاده ی او موجب شد که به تدریج دوستانی برای خویش دست و پا کند و او از به کارگیری این دوستان تازه برای رسیدن به اهدافش کوتاهی نمی کرد. به تدریج سوء ظن ابتدایی علیه وی نیز جای خود را به رفاقت وهمکاری متقابل داد، و این همان چیزی بود که راچکوفسکی به آن نیاز داشت تا با خیالی آسوده به عملیاتش بپردازد. اکنون او می دانست که حمایت سفیر روسیه در پاریس را به دست آورده، به ویژه آنکه یک روز صبح به دفتر سفیر فرا خوانده شد و به وی گفته شد که دو اتاق در سفارت در مجاورت دفتر کار سرکنسول، به او اختصاص داده شده است. راچکوفسکی به فوریت دفتر کار خود را در یکی از این دو اتاق مستقر کرد و اتاق کوچک تر

را در اختیار دستیارش، «میلوسکی» (Milevski) گذاشت که به ویژه به تسلط او به زبان فرانسه نیازمند بود زیرا خودش تقریباً تسلطی به فرانسه نداشت. در گزارش های سفارت، از میلوسکی به عنوان یک «یهودی پر انرژی» یاد شده بود. راچکوفسکی از یهودیان متنفر بود اما از به خدمت گرفتن یک جاسوس یهودی که برای رسیدن به اهدافش به کار آید، باکی نداشت.

در داخل سفارت شایعات بسیاری در مورد فعالیت های تیم جدید اطلاعاتی به گوش می رسید اما در همین حال، افراد سفارت به این حقیقت احترام می گذاشتند که نیروهای اطلاعاتی نیز باید به امور پلیسی محرمانه بپردازند. سفارتی ها این اصل را پذیرفته بودند که کار نیروهای اطلاعاتی در سفارت باید در پرده ای از اسرار باقی بماند.

از ستادش در پاریس، راچکوفسکی یک شبکه بزرگ و خیره کننده برای جاسوسی را سازمان داد که همه پایتخت های اروپایی را زیر چتر خود قرار داده بود. همه جاسوسان این شبکه توسط خود راچکوفسکی برگزیده شده و همگی آماده بودند که هر مأموریت محوله را به سرعت انجام دهند. آنها همانند راچکوفسکی هیچ اعتقادی به مبانی اخلاقی نداشتند و آماده بودند در هر طرح غیراخلاقی، حتی جنایت، که توسط راچکوفسکی برنامه ریزی می شد، مشارکت کنند. همه آنها طبیعتاً مانند خود او ماجراجو بودند و از زندگی در پایتخت های اروپایی لذت می بردند. در برابر مخاطراتی نیز که با آن ها مواجه بودند، پول و دستمزد خوبی دریافت می کردند و ارج و اعتبار بالا و محبوبیت زیاد رییس شان، یعنی راچکوفسکی، در پایتخت روسیه، موجب ارج و قرب خود آنان نیز محسوب می شد. آنها می دانستند که راچکوفسکی توان آن را دارد که تا کاخ سلطنتی نیز دسترسی داشته باشد و اقدامات مورد نظر خود را از راهها و عواملی که در دربار دارد، از تزار درخواست کند.

مأموریت وعملیات راچکوفسکی، همانگونه که رؤسایش تعیین کرده بودند، به طور خلاصه می بایست در تحقیق و سپس دادن گزارش درباره فعالیت های انقلابیون و «تروریست های روسی» در اروپا باشد. پس از مشورت و رایزنی با جاسوسانش، راچکوفسکی تصمیم گرفت عملیات خود را در «محله لاتین» پاریس که در ساحل چپ رود سن قرار داشت، متمرکز کند، چرا که اکثر انقلابیون روسی در این محله زندگی می کردند. برای این هدف، وی یک کافه در خیابانی کوچک در این محله را به اجاره درآورد و یکی از دستیارانش را مأمور باز کردن رستورانی در آن کرد. این مأمور به همراه همسرش در این رستوران به عرضه غذاهای روسی با قیمتی مناسب پرداخت.

این رستوران به سرعت به یک موفقیت بزرگ برای فعالیت های گردآوری اطلاعات از سوی راچکوفسکی مبدل شد، زیرا سریعاً مکانی محبوب برای ملاقات مهاجران روسی شده بود. این مهاجران روس در هر ساعت روز به این رستوران می رفتند، خوراک آنجا را که آن ها را به یاد وطن می انداخت، در کنار هم صرف می کردند، روزنامه های چاپ روسیه را در آن جا می خواندند و به ملاقات و گفتگو با دوستان خود می پرداختند. همانگونه که انتظار میرفت، پس از یک یا دو جرعه نوشیدن الکل، همه این افراد به سادگی به صحبت کردن و افشای اسرارشان می پرداختند. فضای پر اصالت و صمیمی رستوران به گونه ای بود که آنها احساس می کردند که به راستی در میان دوستان واقعی خود هستند و نسبت به اینکه جاسوسان راچکوفسکی همه جا مشغول فعالیت بوده و هر گفته و عملکرد آنها را زیر نظر دارند و ثبت می کنند، نمی توانستند که هیچ سوء ظنی داشته باشند و اصولاً به مخیله ی خود چنین فکری را راه نمی داند.

طبیعتاً بهترین جاسوسان، همان انقلابیون سابق بودند. چنین جاسوسی می توانست نام رمز زیرزمینی خود را به کار گیرد و به ویژه اگر درگذشته فعالیت ضد انقلابی گسترده ای داشت، می توانست به فوریت از سوی «تروریست های روسی» به عنوان یکی از آنان دوباره مورد قبول قرار گیرد. به این ترتیب جاسوسان انتخاب شده از سوی راچکوفسکی به نفوذ در گروههای زیرزمینی انقلابی، چه در پاریس و چه در دیگر کشورهای اروپا، می پرداختند.

راچکوفسکی اکنون در سفارت کشورش در پاریس احساس می کرد که در خانه ی خود است و از این روی هنگامی که شخص سفیر در یک صبح آفتابی بهاری در سال 1885 وی را به دفتر کارش فرا خواند، تعجبی نکرد، اما شگفت زده شد هنگامی که سفیر پیشنهاد کرد که چون هوا بسیار عالی است، بهتر است برای صحبت به فضای باز بیرون از سفارت برویم. راچکوفسکی فهمید که موضوع گفتگوی سفیر آن چنان محرمانه است که او اعتماد ندارد که این صحبت ها را در فضای داخل سفارت مطرح کند.

به عنوان یک قانون نانوشته اما کاملاً پذیرفته شده، همه مقام های روسی چه در داخل و چه در خارج از روسیه، علیه یکدیگر به جاسوسی می پرداختند. داشتن اطلاعاتی درست، برای حفظ خود و گاه برای بقاء، یک امر لازم و حیاتی بود - همانگونه که عوام نیز می گویند دیوار گوش دارد. گرچه خود راچکوفسکی و افرادش همه کارهای شان را محرمانه انجام می دادند، اما راچکوفسکی می دانست که سفیر منظماً گزارش هایی از فعالیت های او دریافت می کند. درست بود که فعالیت از درون سفارت لازم و مناسب بود، اما راچکوفسکی این حقیقت را پذیرفته بود که سرانجام شخص سفیر از هرگونه عملیات و اقدامات او آگاه می شود. صحبت و مذاکره درباره اسرار بسیارمهم در فضای باز، از جمله مقرراتی بود که راچکوفسکی خود آن را ابداع کرده بود.

سوء ظن و عدم اعتماد به راچکوفسکی که در ابتدای کار او در سفارت، توسط سفیر رعایت می شد، به تدریج جایش را به اعتماد و همکاری با وی داده بود و سفیر می دانست همانگونه که راچکوفسکی می تواند دشمنی خطرناک باشد، اما همزمان این قابلیت را دارد که متحدی خوب و قابل اعتماد نیز به حساب آید.

بارون مورن گیم بر آن بود که همچنان راچکوفسکی را زیر نظر داشته باشد، اما از خدمات او نیز بهره گیرد و اکنون زمان آن فرا رسیده بود.
در طول هفته های پیش از آن، راچکوفسکی این حس اعتماد جدید سفیر را در چشمانش دیده بود و در همان حال که به تدریج دوستی اش با سفیر تقویت می شد، خود به بارون مورن گیم فهمانده بود که اگر به خدمت ویژه ای از سوی او نیاز داشته باشد، آماده انجام وظیفه است. راچکوفسکی می دانست که در سنت پترزبورگ برای سفیر چندان ارج و قربی قایل نیستند ولی در هر حال وی به وجود سفیر نیاز داشت. اکنون راچکوفسکی در حال مبدل شدن به یکی از بازیگران اصلی دنیای توطئه و سلطه بر دیگران بود؛ دنیایی که به شکلی گسترده بر سیاست روسیه سایه افکنده بود. اما راچکوفسکی در فکر بدست آوردن مقام و موقعیتی بالاتر از تصور بود. روابط میان فرانسه و روسیه به یک اصل غالب در سیاست روسیه مبدل شده بود و از این رو اگر راچکوفسکی ورق هایش را به خوبی بازی می کرد، می توانست در آینده، یک ابرجاسوس پرقدرت شود.

به این ترتیب بود که راچکوفسکی با هیجان زیاد همراه با بارون به گردش در خیابان های شهر پاریس رفت تا سخنان و پیشنهادهای احتمالی او را بشنود. او احساس می کرد که سفیر

می خواهد موضوع بسیار مهمی را با وی در میان بگذارد و این فکر و احساسی بود که معمولا راچکوفسکی در مورد آن اشتباه نمی کرد. انرژی و تلاشی که راچکوفسکی برای ایجاد حس اعتماد در سفیر کشورش در پاریس به کار برده بود، اکنون می رفت که ثمر دهد. راچکوفسکی در حالی که به سخنان سفیر گوش می داد، دریافت که سفیر می خواهد مأموریتی خطیر را به وی محول کند. سفیر گفت، وی گزارشهایی از«یک منبع دیپلماتیک دوست» دریافت کرده که به موجب آنها، پرنسس «یوروسکایا» (Iurevskaia) به فعالیت انقلابی پرداخته است. درآن روزها گزارش های رسیده از منابع گمنام کم نبود. حتی خبر چین ها و منابع قابل اعتماد نیز اغلب از ذکر نام خویش خودداری کردند، مگر آنکه مطمئن می شدند که در مقابل افشای نامشان، جایزه یا مقامی می گیرند. سفیر دوباره تأکید کرد که گزارش یاد شده در مورد پرنسس را فردی با امضای «یک دیپلمات دوست» به او داده است.

برای مدت دوازده سال، پرنسس «یکاترینا یوروسکایا» (Ekaterina Iurevskaia) همسر غیررسمی تزار الکساندر دوم بود. او با فراغ بال با سه فرزندش در کاخ زیبا و زمستانی شهر سنت پترزبورگ زندگی می کرد و تزار نیز این سه کودک را فرزندان خود اعلام داشته بود. چندی پیش ازمرگ تزار، همسر واقعی او درگذشت و تزار در مراسم مذهبی محرمانه ای درکاخ «تزارسکویه سلو» (Tsarskoe Selo) با پرنسس یوروسکایا ازدواج کرد.
به پرنسس اجازه داده شد که در تشییع جنازه الکساندر دوم شرکت کند، اما تزار جدید، الکساندر سوم، به او گفت که وجودش موجب شرمساری خانواده سلطنتی است و دیگر حضور او در خاک روسیه قابل تحمل نیست.

درپی این رفتار تزار جدید، پرنسس یوروسکایا راهی پاریس شد؛ جایی که در آن زندگی سراسر غم باری داشت ولی در نهانخانه قلبش این امید را حفظ کرده بود که پسرش، گریگوری (Grigori) روزی به عنوان فرزند تزار به رسمیت شناخته شود.
خوشبختانه الکساندر دوم پیش از ترورش، یک فرمان سلطنتی صادر کرده بود که به موجب آن پرنسس و فرزندانش، القابی سلطنتی یافتند که درآینده هم غیرقابل لغو شدن بود. اما موضوع مهم تر، مقوله ارثیه و مالی بود که تزار طبق وصیت نامه اش برای پرنسس و فرزندان او باقی گذاشته بود و به این ترتیب آنها می توانستند تا پایان عمر به زندگی مرفه خویش ادامه دهند.

سفیر گفت باید به گزارش دریافتی در مورد همکاری پرنسس یوروسکایا با انقلابیون به فوریت رسیدگی شود و تأکید کرد که این تحقیق باید محرمانه ولی کامل و جامع باشد. استدلال می کرد که اگر بیوه تزار در اقدامات انقلابی درگیر باشد، این امر، روحیه انقلابیون را بسیار بالا می برد. ممکن بود که این انقلابیون حتی درصدد برآیند که از پرنسس بیوه برای رسیدن به اهداف شان سوء استفاده کنند. سفیر گفت، به این نتیجه رسیده است که هیچکس جز راچکوفسکی قادر به انجام تحقیقات لازم در این زمینه حساس نیست.

راچکوفسکی مأموریت محوله از سوی سفیر را با طیب خاطری عمیق پذیرفت درحالی که می دانست چنین مأموریتی، او را به خود تزار نزدیک خواهد کرد. او بر این نکته تأکید کرد که مقام های بالاتر در سنت پترزبورگ باید رسماً این مأموریت را تأیید کنند، و در ضمن به آگاهی این مقام ها رساند که چنین مأموریتی به همراهی بیشتر وی با سفارت هم کمک خواهد کرد. راچکوفسکی همچنین گفت که برای انجام این مأموریت به پول بیشتری لازم دارد. او هیچگاه از هیچ فرصتی برای کسب درآمد بیشتر کوتاهی نمی کرد.

هجده ماه تمام طول کشیده بود تا جاسوسان راچکوفسکی در تعقیب پرنسس به همه اطلاعات مورد نیاز دست یابند. او اکنون پرونده کاملی از زندگی و فعالیت های پرنسس را در دست داشت که برای تهیه آن، جاسوسانش حتی به داخل خانه ی پرنسس نفوذ کرده و گزارش های مفصلی را از زندگی خصوصی او تهیه کرده بودند. در حالیکه راچکوفسکی گزارش نهایی خود را آماده می کرد، به این موضوع می اندیشید که انسان نمی داند در چه هنگام چنین اطلاعاتی به کار خواهد آمد. این گزارش شامل آگاهی های کاملی درباره پرنسس و فرزندانش، دوستان پرنسس و شیوه زندگی و علایق آنها بود.

راچکوفسکی در گزارش خود نوشت، هیچ دلیل و مدرک قانع کننده ای در مورد دخالت پرنسس در فعالیت های انقلابی وجود ندارد. اما این را باید در نظر گرفت که اگر انقلابیون به او مراجعه کنند، ممکن است وی پاسخ مثبت دهد زیرا شخصیتی بی ثبات دارد و به نقش خود به عنوان «شهبانوی بیوه» اهمیتی نمی دهد و عمیقاً نیز از خانواده سلطنتی خشمگین است. راچکوفسکی همچنین نوشت: «پسر جوان پرنسس هم می تواند یک هدف سهل و آسان باشد. اگر انقلابیون درصدد ارتباط با وی برآیند، من از آن هراس دارم که چنین تماس هایی بشدت مسئله ساز شود».

راچکوفسکی این گزارش مفصل و مشروح را در روز اول سپتامبر 1886 امضاء و ارسال کرد.
اکنون به نظر می رسید که جایگاه راچکوفسکی در تالارهای قدرت در سنت پترزبورگ، به طرز خیره کننده ای تقویت شده است. اطاعت او از شخص امپراطور روسیه هم امری مسلم بود. راچکوفسکی تصمیم گرفته بود که نه تنها حداکثر تلاش خود را برای مقابله با فعالیت انقلابیون در اروپا انجام دهد، بلکه می خواست با استفاده از روابطش در پایتخت فرانسه، مناسبات مالی و نظامی روسیه و فرانسه را نیز مستحکم کند.

جرج برونشویگ از سواتیکوف و بورتسوف مطالب بسیاری در مورد راچکوفسکی شنیده بود، اما هنوز پرسش های بسیاری در ذهن داشت. برای مثال هنوز برای او جای تردید بود که چرا رییس جمهوری فرانسه نماینده ای را به روسیه فرستاد تا تاج گلی را بر مزار راچکوفسکی قرار دهد؟ چرا و چگونه بود که رییس پلیس مخفی روسیه در پاریس، چنین اعتباری را در چشم رییس جمهوری فرانسه بدست آورده بود؟

برونشویگ در حال مطالعه گزارش تاگر بود که یک واقعیت شگفت انگیز را دریافت. تاگر گزارش داده بود که روزی راچکوفسکی میهمان ناخوانده ای داشت که کسی جز یک مأمور ارشد اعزامی از سوی رییس جمهوری فرانسه، «لوبت» (Loubet) نبود. در آن زمان، قرار بود که پرزیدنت لوبت به شهر لیون برود و گزارش هایی دریافت کرده بود که هشدارمی داد که ممکن است در طول این سفر، ترور شود. پرزیدنت لوبت مطمئن بود و ایمان داشت که راچکوفسکی و مأمورانش از پلیس فرانسه برای محافظت از وی بسیار مجهزتر و آماده تر هستند و از اعتماد کامل او نیز برخوردار بودند. ازراچکوفسکی خواسته شد تا محافظت لازم را برای پرزیدنت لوبت فراهم کند.

راچکوفسکی این درخواست را پذیرفت و به خوبی آگاه بود که چنین خدمتی، پاداشی جانانه هم خواهد داشت. این امر پنهانی نبود که راچکوفسکی با پلیس فرانسه همکاری می کرد و همگان نیز می دانستند که وی شبکه ای بزرگ از جاسوسان را در این کشور سازمان داده که هدفش نفوذ در گروههای انقلابیون روسی است.

فرانسویان به شدت با فعالیت های انقلابیون در خاک فرانسه مخالف بودند ولی این حقیقت را نیز می دانستند که فرانسه به پایگاهی عمده برای فعالیت آنارشیست ها تبدیل شده، و از این روی بسیار مایل بودند که با راچکوفسکی، که آوازه اش در همه جا پیچیده بود، همکاری کنند. راچکوفسکی اکنون یک اَبَرجاسوس بود. روش های ابداع شده توسط وی بزودی موجب شد که او قادر به انجام اقدامات خرابکارانه ای شود که در طراحی و پیشبرد آنها تبحر بسیار داشت. جاسوسان و مأمورانش اسناد را جعل می کردند؛ دلایل دروغین ولی محکمه پسند را فراهم می ساختند؛ خبرهای نادرست را می پراکندند؛ افراد بی گناه را به خطای ناکرده متهم می کردند؛ به داخل خانه های مردم رخنه می کردند؛ اسناد سِرّی را می دزدیدند؛ بمب گذاری می کردند و به قتل متوسل می شدند. همه این اقدامات موجب تحسین عمیق محافل پلیسی و اطلاعاتی در قبال راچکوفسکی شده بود. راچکوفسکی با پلیس فرانسه در مورد قتل و جنایاتی که مأموران خود وی عاملش بودند، همکاری می کرد و افراد بیگناهی را که انتخاب کرده بود به جرم این جنایات ناکرده، به پلیس فرانسه معرفی می کرد. به این ترتیب همکاری گسترده اش با پلیس فرانسه موجب شد که رابطه ای مؤثر و بر پایه تبادل اطلاعات میان او با پلیس فرانسه بوجود آید. در سال 1890، راچکوفسکی نقش اساسی در نابودی یک گروه کامل تروریستی داشت. پلیس فرانسه به وی گزارش داده بود که اعضای این گروه بمب هایی در فرانسه ساخته و قصد دارند آن ها را به روسیه بفرستند.

در آن زمان راچکوفسکی هرگز نمی توانست پیش بینی کند که روزی از اوج قله های اعتبار و مقام، به حضیض ذلت سقوط خواهد کرد، چرا که در آن زمان وی در حال انجام خدمت به تزار و محافظت از خاندان سلطنتی دربرابر دشمنان بود. در چنین احوالی راچکوفسکی میکوشید ارتباطات هایش را با پلیس فرانسه همچنان مستحکم تر کند، و به دلیل همین ارتباط نزدیک بود که در سالن پذیرایی شخصی مادام «ژولیت آدام»، بیوه رییس پیشین اداره پلیس فرانسه، «ادمون آدام»، جایگاهی مهم یافت.

ساعت چهار سحرگاه بود که برونشویگ با ناباوری از گذشت سریع زمان، به ساعت مچی اش نظری افکند. بیشتر وقت شب را به خواندن پرونده راچکوفسکی گذرانده بود، اما این زمان، کاملاً ارزش پی بردن به این آگاهی ها را داشت. نام راچکوفسکی که درگذشته بارها تکرار شده بود، اکنون در نظر برونشویگ، کاملاً زنده به نظرمی رسید. به قوه تخیلش فشار آورد و کوشید تصور کند که راچکوفسکی چگونه با مأمورانش به صحبت می نشست، به آنها دستور می داد و عملیات خود را طراحی می کرد. برونشویگ مجسم می کرد که چگونه راچکوفسکی از درشگه اش در برابر خانه ی ژولیت آدام پیاده می شد. برونشویگ مطمئن بود که در تالار همین خانه، راچکوفسکی با ادوار درومون و الی دو صیون آشنا شده بود و در همین سالن بود که آنها احتمالاً در مورد اتحاد فرانسه و روسیه، سیاست های ویته و وام فرانسه به روسیه که ویته می خواست با دریافت آن، در روسیه اصلاحاتی انجام دهد، گفتگو کرده بودند. انجام عملیات خرابکارانه علیه یهودیان در ارتش فرانسه و رسوایی بزرگ علیه درایفوس از جمله موضوع هایی بودند که در سالن مادام ژولیت آدام مرتباً در باره آن ها بحث می شد.

جرج برونشویگ با خواندن پرونده راچکوفسکی به این نتیجه رسید که ریشه برخی از عقاید بیان شده در کتاب **پروتوکل ها** را می توان در نوشته های الی دو صیون یافت. در برخی از محافل حتی گفته می شد که کتاب **پروتوکل ها** توسط همین دو صیون نوشته شده است. اما برونشویگ بر این باور بود که جعل این کتاب، کار مأموران راچکوفسکی بود و دلایل بسیاری برای تقویت چنین باوری وجود داشت. برونشویگ مطمئن بود که فرانسویان نیز

همانند روس ها در این ماجرا نقش داشته اند. افرادی مانند ادوار درومون و الی دو صیون بودند که احتمالاً این عقیده را در ذهن راچکوفسکی تقویت کردند که یهودیان را به توطئه به منظور تسلط بر جهان متهم کند. پیش از آمدن به فرانسه، راچکوفسکی از ابعاد گسترده عقاید یهودستیزانه در برخی از محافل فرانسه آگاهی نداشت. او تا حدی می دانست که افکار عمومی فرانسه، مانند سایر کشورهای غربی، روسیه را به خاطر تعقیب و آزار یهودیان محکوم می کند. ویته به راچکوفسکی گفته بود که چنین افکاری، اعتبار و ارزش روسیه را در خارج زیر سئوال می برد و به مناسبات سیاسی و اقتصادی روسیه با دیگر کشورها لطمه می زند. اما برخلاف ویته، راچکوفسکی خود به میزان زیادی با سیاست های یهودستیزانه رژیم تزاری همداستان و موافق بود. او از صمیم قلب به این سیاست یهودستیزانه تزاری علاقه نشان می داد. اما فرانسه، روسیه نبود. وی بیم داشت که به دلیل فشار افکار عمومی، دولت فرانسه از اتحاد با روسیه اکراه ورزد. اما اگر او می توانست فرانسویان را قانع کند که یهودیان خطرناک هستند، تهدیدی علیه فرانسه شمرده می شوند، عناصری خرابکار می باشند که می خواهند علیه جامعه فرانسه اقدام کرده و سبب نابودی این کشور شوند، موفق می شد با این اقناع سران فرانسه به روسیه خدمت شایانی کند.

این به راستی یک شانس و بخت واقعی بود که راچکوفسکی به تالار پذیرایی خانه ژولیت آدام راه یافت و با عناصر یهودستیز پاریس آشنا شد. پس از گوش فرا دادن به این عناصر، راچکوفسکی به این نتیجه رسید که افکار آنها همانند شمشیری دولبه است. میهماندار او در آن سالن از منتقدان روسیه تزاری بود و حتی در مقالات و نوشتارهایش به تزار توهین کرده بود. الی دوصیون نیز که هدف اصلی اش در زندگی مبارزه با شخص ویته بود، بیشتر تلاش خود را می کرد تا مانع از اعطای وام مورد درخواستی ویته از فرانسه به روسیه شود. اما از سوی دیگر، الی دو صیون می کوشید تا به اتحاد روسیه و فرانسه کمک کند.

راچکوفسکی به این نتیجه سید که وی دارای یک نقطه مشترک با ژولیت آدام و محفل او است. همه آنها در پی آن بودند که برای رسیدن به اهداف شان علیه یهودیان اقدام کنند، چرا که از یهودیان نفرت داشتند. این گروه فرانسوی علیه حضور یهودیان در ارتش فرانسه و نیز بانکداران یهودی، که آنها را به مأمور آلمان بودن متهم می کردند، دست به تبلیغات می زدند. دو صیون لبه تیز شمشیر انتقادات خود را متوجه خانواده یهودی روتچیلد کرده بود. راچکوفسکی در این فکر بود که جای تأسف دارد که دوستان فرانسوی اش با اقدامات وی در تبلیغات علیه یهودیان، به منظور ایجاد اتحاد میان فرانسه و روسیه مخالفت نشان می دهند.

جرج برونشویگ دراین جای مطالعه پرونده راچکوفسکی و تعمق بر جزییات آن، به ناگهان به یاد هشدار پروفسور ماتی در یکی از مباحثات شان افتاد و به خود گفت که این استادش تا چه حد حق داشته است که تأکید کرده بود که گروه حقوقی برن نباید حتی برای لحظه ای فراموش کند که در حال آماده شدن برای شرکت در روند کار یک دادگاه است و آنها وکیل دعاوی هستند و نه مورخ. پروفسور گفته بود که آنها باید در پی این هدف باشند که ثابت کنند کتاب **پروتوکل ها** یک جعل مطلق است؛ باید تنها اثبات نمایند که این جعل چه هنگام، چگونه و توسط چه کسانی صورت گرفته است. پروفسور ماتی اصرار می کرد که اینها ریشه و دلیل تمامی تلاش های این گروه است و کار تاریخ را باید به موّرخان سپرد. جرج برونشویگ البته گفته بود که چسبیدن تنها به این اصول امکان پذیرنیست و خود ماتی نیز با او تا حد زیادی موافقت نشان داده بود.

وکلای گروه حقوقی برن شاهدی که خود ناظر بر انجام عمل جعل کتاب **پروتوکل ها** بوده باشد، نیافته بودند و از این روی، باید به دلایل و اسناد مربوط به این جعل تکیه می کردند. ماتی با خونسردی در این مورد نیز گفت که این وضع، خود می تواند بهترین دلیل و سند برای اثبات یک جعل باشد. گاه ممکن است که یک شاهد عینی دروغ بگوید، ولی دلایل و اسناد مربوط به ماجرا هیچگاه حقیقت را کتمان نمی کنند. ماتی می گفت البته اینها همه به آن بستگی دارد که چگونه این دلایل را تفسیر کنیم و پی ببریم که آنها ما را به سوی کدام نتیجه گیری هدایت می کنند. به گفته او، اینها دیگر به کارهنرمندانه یک وکیل و اقدامات خستگی ناپذیر قاضی دادگاه برای پی بردن به کنه حقیقت بستگی دارد. او یادآور می شد که تنها در صورت وجود مدارک و دلایل مرتبط با یک واقعه است که درستی یا نادرستی کار یک وکیل دعاوی اثبات می شود و این همان نکته ای است که افراد حرفه ای را از هنرپیشه مآب ها در این عرصه متمایز می کند . ماتی تأکید داشت که عرصه حقوق و قضاوت همانند یک هنر است و اکنون زمان آن رسیده که جرج برونشویگ همانند یک هنرپیشه زبر دست در میان وکلای گروه عمل کند و توانش را برای اثبات نظرات تیم نشان دهد. به باور ماتی، جرج برونشویگ از این ظرفیت و خلاقیّت برخوردار بود تا در دادگاه فضای مناسب را جهت پیشبرد هدف های گروه فراهم کند هرچند که هنوز اطمینانی نبود که قاضی چه برخوردی داشته باشد. ماتی تأکید داشت که برونشویگ باید با بهره گیری از همه توان و استدلال ها و مجموعه ای از سخنان و عملکردش، دادگاه را متقاعد کند که افرادی مانند راچکوفسکی واقعاً وجود داشته اند. او باید قاضی سوییسی دادگاه را با این اعتقاد همسو نماید که سیاست اروپا به راستی زیر نفوذ شماری افراد جادوگرمآب، شاهزادگان فزون طلب و شارلاتان های سیاسی رقم خورده بود. او باید اعضای متوازن و وابسته به طبقه متوسط در هیئت منصفه این دادگاه سوییسی را متقاعد می کرد که تقلب و جعل در طول زمان هایی خاص و در برخی از جوامع، ابزار کار کاملاً عادی برای شماری از مقام ها بوده و این عملکرد آنها مورد تأیید و حتی ستایش مقامات مافوق آنها قرار داشته است.

اما پروفسور ماتی همچنین از برونشویگ خواسته بود که همواره به یاد داشته باشد که همه دلایلی که این تیم حقوقی گردآوری کرده است، نسبی به شمار می رود و می تواند تنها دلیلی برای اثبات پیشینه، موقعیت و نیّت و عملکرد افرادی باشد که گروه حقوقی در حال تحقیق در باره آنها بود. پروفسور ماتی اصرار داشت که بگوید، این وظیفه آنها نیست که تمامی دلایل واقعی پشت پرده ی همه رخدادها را اثبات کنند و چه بسا که تنها یک دلیل کافی است و بقیه ماجرا باید بر عهده موّرخان گذاشته شود.

جرج برونشویگ اکنون به خود می گفت که تا چه اندازه استادش درست گفته بود. آخر چگونه ممکن است پی برد که به راستی چه دلیل و قصد نهایی در پشت پرده جعل کتاب **پروتوکل ها** بوده است؟ - به ویژه آن که افراد مختلفی که در این جعل مشارکت داشتند، هریک دلایل و هدف متفاوتی داشته اند: الی دو صیون می خواست با این کار ویته را بی اعتبار کند، ژولیت آدام می خواست بدین وسیله جلوی اعطای وام مالی فرانسه به روسیه را بگیرد و ادوار درومون تنها به دلیل نفرتش از یهودیان، به جمع جاعلان پیوسته بود. جامعه فرانسه نیز در پی آن بود که یک متهم خیالی، یعنی یهودیان را عامل اصلی مشکلات اقتصادی و مالی فرانسه معرفی کند. متهم کردن یهودیان به منافع همه آنها یاری می رساند. ادعای وجود «توطئه یهودیان برای کنترل جهان»، می توانست توجیه کننده ی سلطه بانک های یهودی بر صحنه مالی و رشد خطرناک نفوذ یهودیان در ارتش فرانسه هم باشد. از سوی دیگر، راچکوفسکی دلایل دیگری برای شرکت در کار جعل کتاب **پروتوکل ها** داشت. متهم کردن یهودیان به برنامه ریزی یک «توطئه یهودی»، می توانست زمینه را برای یهودی کشی (پوگروم ها) در

روسیه آماده کند، و حمله به یهودیان را چه در نگاه روس ها و چه در نگاه بیگانگان، امری موّجه جلوه دهد. این موضوع همچنین می توانست تزار را متقاعد کند که یهودیان در پشت سر و عامل قتل های سیاسی در روسیه هستند و با ربط دادن این قتل ها به یهودیان و فراماسون ها، زمینه را برای اخراج فیلیپ جادوگر از دربار سلطنتی فراهم آورد چرا که فیلیپ با فراماسون ها نیز در ارتباط بود.

برونشویگ اندیشید که همه این عوامل شریک در کار جعل کتاب ممکن بود که انگیزه های متفاوتی از اقدامات شان داشته اند ولی همگی آنها در یک نقطه متفق القول بودند: آن ها نه تنها از یهودیان نفرت می ورزیدند بلکه این را می دانستند در جوامع شان، یهودیان ضعیف ترین قشرهستند و هدف مناسبی به شمار می روند. به این ترتیب، باورکردنی ترین و مناسب ترین عامل، یعنی یهودیان، در تیررس اقدامات آنها قرار می گرفتند.

در روز ششم ژوئن 1891، راچکوفسکی گزارشی برای مقام های مافوق خود تهیه کرد که در آن به دیدگاههای افکار عمومی فرانسه در مورد روسیه تزاری اشاره شده بود. او نوشت تحریکات ضد روسی در ابعاد گسترده ای توسط یهودیان اروپای غربی صورت می گیرد، یهودیان اروپای غربی مبالغ هنگفتی پول برای حمایت از گروه های انقلابی در سراسر اروپا فراهم می کنند و مطبوعات در لندن و پاریس به شدت زیر نفوذ یهودیان هستند. راچکوفسکی افزود، برای تغییر دادن این وضع، وی باید با محافل ضد یهودی فرانسه همکاری کند تا وسایل و راهکارهایی فراهم شود که از طریق آن، افکار عمومی فرانسه دریابد که «یهودیان براستی چه هدفی دارند».

با خواندن این گزارش که نسخه ای از آن را تاگر با بررسی های بسیار در اسناد بدست آورده و آن را به تیم حقوقی داده بود، جرج برونشویگ با خود فکر کرد که احتمالاً راچکوفسکی این گزارش را در همان زمانی نوشته است که اندیشه جعل یک سند برای متهم کردن یهودیان به توطئه چینی، به فکرش خطور کرده بود.

هنگامی که پروفسور ماتی با شنیدن سخنان برونشویگ دراین باره، به او گفت که ما دلیلی برای اثبات چنین نظریه ای نداریم، برونشویگ از ماتی خواست که از یاد نبرد که چگونه جعل و تزویر سلاحی همیشگی در دستان راچکوفسکی بوده است. او که به کمک جعل اسناد به مبارزه با بسیاری از افراد برخاسته بود، به راستی ممکن نبود که از همین روش نیز برای متهم کردن یک ملت، یعنی یهودیان، استفاده نکند؟ برونشویگ قبول داشت که این حرفی که او می زند بیشتر جنبه تئوریک دارد ولی هر چه بیشتر در مورد راچکوفسکی مطالعه می کرد، بیش از پیش مطمئن می شد که این نظریه اش در مورد راچکوفسکی مصداق دارد. برونشویگ افزود، حتی پیش از چاپ کتاب **پروتوکل ها** در روسیه، راچکوفسکی در فرانسه این باور را دامن زده بود که یک اتحاد خطرناک یهودیان، درصدد تسلط بر جهان است، سیاست های اروپا را کنترل می کند و بر مردم این قاره حکمفرماست. این نیز یک حقیقت است که همگان می دانستند که در سال 1902، راچکوفسکی و همکاران جاعلش، مسئول چاپ کتابی تحت عنوان «**آنارشی و نیهیلیسم**» بودند که برای نویسنده آن، نام مستعار «جهان پروال» (Jehan Preval) ذکر شده بود. اما همه شایعات می گفت که نویسنده کتاب کسی جز راچکوفسکی نیست. برونشویگ به ماتی پیشنهاد کرد که این کتاب را بخواند زیرا به گفته برونشویگ، تئوری های مطرح شده در این کتاب با مفاد کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** همخوانی عجیبی دارد.

در پاریس، راچکوفسکی برای نخستین بار با نوع پیچیده و تازه ای از یهودستیزی اروپاییان آشنا شده بود که با آنچه که او در روسیه می شناخت، متفاوت بود. روشهای به کار رفته علیه یهودیان توسط پلیس مخفی تزاری، «اوخرانا»، در فرانسه چندان کاری به نظر نمی رسید. فرانسوی ها هرگز به شعارهایی چون «یهودیان را بکشید تا روسیه را نجات دهید»، گرایشی نشان نمی دادند. نفرت از یهودیان در روسیه توسط سیاستمداران پیش می رفت و کشتار یهودیان (پوگروم ها) توسط مأموران پلیس مخفی انجام می شد. اما در فرانسه یهودستیزی این گونه نبود. اینجا روشنفکران، نویسندگان و روزنامه نگاران بودند که سلاح های مختلفی را علیه یهودیان به کار می گرفتند؛ سلاح هایی که بسیار مؤثر بود، و راچکوفسکی به این صرافت افتاده بود که می شود از این راهکارها نیز در روسیه برای مقابله با یهودیان بهره گرفت.

برونشویگ بر این باور بود که اگر ترکیب عقاید فرانسوی و روش های روسی نبود، هرگز کتاب **پروتوکل ها** جعل نمی شد. برونشویگ به یاد این بخش از داستان تورات افتاد که «صدا، صدای یعقوب بود اما دستان عیسو (Esau) (برادر یعقوب) در کار بود». به همان سبک، باید گفته می شد که صدا، صدای درومون و الی دو صیون بود که اندیشه های یهودستیزانه را تشویق می کرد ولی دستان راچکوفسکی در کار بود تا صدا را به شکل کتاب جعلی **پروتوکل مشایخ صهیون** درآورد.

این احتمال وجود داشت که فرانسویان با بهره گیری از کتاب موریس ژولی، خود به فکر جعل کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** افتاده باشند. اما بی تردید این فرانسوی ها بودند که نسخه ای از کتاب گفتگوهای تخیلی میان مونتسکیو و ماکیاولی، نوشته شده توسط موریس ژولی را در اختیار راچکوفسکی گذاشتند. اما عاقبت الامر، این مأموران راچکوفسکی بودند که کار جعل را انجام دادد. برونشویگ نه تنها شهادت گولووینسکی و بینت را در اختیار داشت، بلکه این واقعیت را دریافته بود که بخش های دوباره نوشته شده ی کتاب، که مستقیماً از کتاب گفتگوهای موریس ژولی اقتباس شده بود، به زبان نه چندان خوانا، و به زبان فرانسه نوشته شده است. اینها دلیلی بر این نکته است که اگر جاعلان فرانسوی مسئول کار جعل می شدند، حتماً کار بهتری را به زبان فرانسه ارائه می کردند.

جرج برونشویگ نتوانست رابطه مستقیمی میان راچکوفسکی و مادام ایلونا گلینکو بیابد، اما این را می دانست که راچکوفسکی باید در منزل ژولیت آدام با گلینکو ملاقات کرده باشد، زیرا ایلونا و ژولیت دوستان نزدیکی برای یکدیگر بودند. اما این عقیدهٔ چه کسی بود که گلینکو را مأمور بردن کتاب **پروتوکل ها** از فرانسه به روسیه کند؟ برونشویگ آرزو می کرد که ای کاش می توانست پی ببرد که هر یک از این افراد دقیقاً چه نقشی در توطئه جعل کتاب **پروتوکل ها** بازی کرده اند، اما در هر حال مطمئن بود که اکثر آنها به نوعی در این توطئه مشارکت داشته اند.

در گفتگوهایش با اودت، جرج برونشویگ به او می گفت که می تواند به خوبی آن لحظاتی را مجسم کند که درشگه ها به خانه زیبای ژولیت آدام می رسیدند و از پنجره های خانه صدای همهمه ی میهمانان منزل که در حال گفت و شنود با یکدیگر بودند، شنیده می شد. او همچنین می گفت که می تواند داخل خانه ژولیت آدام را نیز تجسم کند؛ فرش های زیبا، صندلی های آنتیک، میزهای کوچک غذاخوری و پیشخدمت ها در لباس های سیاه و سفید در حالی که میان میزها مراقب بودند به سرعت همه خواسته های میهمانان را برآورد کنند. برونشویگ در ذهن خود، زنان حاضر در سالن ژولیت آدام را مجسم می کرد که در گوشه ای ایستاده و به گفتگو

و نجوا مشغول بودند و درهمان حال بسیاری از مردان به دور ژولیت آدام گرد آمده و به حرف های او گوش فرا می دادند. برونشویگ آرزو می کرد که می توانست درست لحظاتی را که برای نخستین بار موضوع بهره گیری از کتاب موریس ژولی به میان آمده بود، تجسم کند. چه کسی این کتاب را برای اولین بارمطرح کرده بود؟ همچنین این چه کسی بود که موضوع کتاب هرمن گوتشه (Herman Goedsche) را به میان آورده بود؟ برونشویگ مطمئن بود که صحنه قبرستان پراگ که در آن کتاب به تصویرکشیده شده بود، نقش مهمی در پدید آوردن **مشایخ صهیون** خیالی بازی کرده بود. اما نکته دردناک این بود که وی هرگز نمی توانست پاسخی برای تمامی پرسش هایش در این مورد بیابد.

راچکوفسکی در اوج موفقیت ها و شهرتش بود که به ناگهان ستاره بخت او رو به افول نهاد. جای شگفتی نبود که راچکوفسکی هم، یکی دیگر از قربانیان توطئه های ملکه روسیه و همراهان زن وی شود. همه چیز در سال 1901 و با سفر تزار و ملکه به فرانسه آغاز گشت. در سال های پس از آن، راچکوفسکی با اندوه به یاد می آورد که چگونه مانسویچ - مانیلف را به حضور تزار و ملکه فرستاد تا فیلیپ را به آنها معرفی کند. هرگز به ذهنش خطور نمی کرد که این اقدام، سرآغاز یک فاجعه باشد. در آغاز این دو پرنسس های مونته نگرو بودند که به راچکوفسکی مراجعه کرده و از او کمک خواسته بودند تا برای فیلیپ مجوز اشتغال به کار طبابت تهیه کند. آنها می خواستند تا یک پزشک را راهی دربار روسیه کنند و برای این منظور فیلیپ را انتخاب کرده بودند. این پرنسس ها در مورد توانایی های راچکوفسکی داستان ها شنیده بودند و می دانستند که فرانسوی ها به درخواست کمک راچکوفسکی پاسخ منفی نخواهند داد. راچکوفسکی این درخواست پرنسس ها را نپذیرفت، و با رد این خواسته آنها، دو دشمن واقعی برای خود در دربار تزار بوجود آورد.

سالها بعد، راچکوفسکی با خود می اندیشید که چگونه دچار اشتباه محاسبه شده بود. او به این نتیجه رسید که بیش از اندازه از روسیه دور افتاده بود. او از میزان نزدیکی و قرابت پرنسس های مونته نگرو به ملکه ی بیمار و پریشان احوال و مذهب گرای افراطی روسیه آگاه نبود. او اصلاً نمی دانست که این دو پرنسس، ملکه را کاملاً به انقیاد خود درآورده اند.
در ابتدای کار، راچکوفسکی قصدی برای دخالت در این امر نداشت. پس از آنکه ژنرال «گسه» (Gesse) از سنت پترزبورگ برای او نامه ای نوشت و خواستار اطلاعاتی در مورد زندگی و پیشینه ی فیلیپ در فرانسه شد، راچکوفسکی بر آن گردید که در این مورد به تحقیق بپردازد. او می خواست که حقایق را در مورد فیلیپ، این شارلاتان زبده، که با القاب جعلی به دربار رخنه کرده بود، به پرنسس ها بگوید. با استفاده از بهترین مأموران خود، راچکوفسکی بزودی گزارش کاملی را در این زمینه تهیه کرد و در اسرع وقت آن را به سنت پترزبورگ فرستاد اما نمی دانست که با این کار خود، به شغلش در پاریس خاتمه داده است.

در آوریل سال 1902، راچکوفسکی مغرور از تحقیقاتی که در این زمینه انجام داده بود، بر آن شد تا در سفر به روسیه، شخصاً این گزارش را به مقام های مافوق خود ارائه دهد. حتی امیدوار بود که شاید این امکان به او داده شود که گزارش را خود به ملکه تسلیم کند. همانگونه که مرسوم بود، پیش از ارائه گزارش به ژنرال «گسه»، وی آن را در اختیار وزیر کشور، «سیپیاگین» (Sipiagin) گذاشت.

بعدها که راچکوفسکی خاطرات آن دوره را با اندوه بسیار در ذهنش مرور می کرد، از اینکه تا چه اندازه ساده اندیشی کرده بود، افسوس می خورد. این از نادانی او بود که به نصیحت وزیر کشور، یعنی دوست قدیمی و پشتیبان خود، گوش فرا نداد. او به یاد آورد که چگونه

سیپیاگین دو بار گزارش را خواند، سپس اوراق آن را با دقت تا کرد و به او پس داد و پیش از آغاز سخن نیز، لحظاتی طولانی را به تفکر و تأمل سکوت کرد و زمانی نیز که به صحبت درآمد، گفت که او از این ماجرا نه هیچ اطلاعی دارد و نه می خواهد در آن نقشی داشته باشد. اما راچکوفسکی همچنان ساده لوحانه، به اطلاعات گردآوری شده ازسوی مأمورانش مغرور بود و از این که در چنین مدت کوتاهی، چنین گزارش دقیق و مفصلی را تهیه کرده است، بر خود می بالید. راچکوفسکی به سیپیاگین گفت، چنین گزارش کامل و صحیحی نباید به زباله دانی انداخته شود، و پرسید که آیا این وظیفه او نیست که تزار و ملکه را از اقدامات یک شارلاتان خطرناک آگاه کند؟ سیپیاگین در پاسخ گفت، نکته غم انگیز این است که تزار و ملکه خودشان نمی خواهند از اسارت توطئه های این شارلاتان رهایی یابند زیرا این جادوگر فریبکار هم تزار و هم ملکه را زیر سلطه خود درآورده است. سیپیاگین تأکید کرد که راچکوفسکی با اصرار ورزیدن بر درستی گزارش خود و مأمورانش، در حقیقت با جان خود بازی می کند.

با وجود آن که راچکوفسکی به اندرزهای سیپیاگین گوش فرا نداد، باز سیپیاگین بر آن بود که در هر حال همچنان از خدمات مهم راچکوفسکی بهره بگیرد و از این روی، به حمایت های خود از او ادامه داد. اما این وضع تنها تا هنگامی که سیپیاگین بر سر کار بود، ادامه یافت. هنگامی که «پلوه» (Pleve) بعد از سیپیاگین به مقام وزارت کشور برگزیده شد، روزهای کار راچکوفسکی به شماره افتاد. ماجرا از این قرار بود که راچکوفسکی یک سازمان تخیّلی به نام «اتحادیه میهن پرستان روسیه» را بوجود آورده بود، که هدف از آن، «مبارزه با قدرت مخفی دینی و فرهنگی یهودیان» شمرده می شد. به زودی بر همگان آشکار گردید که راچکوفسکی در پشت پرده این سازمان خیالی قرار دارد؛ افشاگری که به ایجاد بحران در مناسبات روسیه و فرانسه انجامید. دربار تزار دیگر حاضر به تحمل راچکوفسکی در مقام رییس شعبه ی «اوخرانا» در پاریس نبود.

او نه تنها از شغل و مقامش برکنار شد، بلکه از زندگی و کار در فرانسه نیز منع گردید و در همان حال دیگر اجازه نداشت که به روسیه باز گردد. همانگونه که عادت همیشگی تزار بود، او نظر خود را درباره راچکوفسکی در گوشه ای از گزارش «پلوه» نوشت. در این دستخط آمده بود: «ارتباطات راچکوفسکی با پلیس فرانسه سریعاً قطع شود. این فرمان باید بدون تأخیر اجراء گردد».

همه دلایل برای اینکه ثابت کند که مأموران راچکوفسکی در قتل افراد نیز مشارکت و دخالت داشته اند، از بین رفته بود یا وجود نداشت. اما شایعات بسیار و متنوع، که منبع اصلی اطلاعات در آن زمان به شمار می رفت، حکایت داشت که «پلوه» بهای اخراج راچکوفسکی از پاریس را با جان خود پرداخت.

پطر راچکوفسکی،
رییس پلیس مخفی روسیه؛ «اوخرانا»،
در پاریس

اما این پایان کار راچکوفسکی نبود. چند سالی بعد او بار دیگر توانست که به دنیای قدرت در روسیه پای نهد. در اوت 1905 ژنرال «ترپوف» (Trepov) راچکوفسکی را بار دیگر به کار فرا خواند و او را به سمت رییس دایره سیاسی اداره پلیس منصوب کرد.

در پی این رویداد، بار دیگر راچکوفسکی به عملیات محبوب پیشین خود علیه یهودیان مشغول شد. نکته ناامید کننده برای راچکوفسکی آن بود که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون**، آن اثری را که او انتظار داشت، بر افکار عمومی روسی نگذاشته بود.

جرج برونشویگ با خود اندیشید به این ترتیب به هیچ وجه تصادفی نبوده است که موعد انتشار کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** از سوی سرگئی نیلوس، با احراز مقام بلند پایه جدید راچکوفسکی در پایتخت روسیه همزمان شده بود. این تنها یک فرضیه و گمانه زنی نبود. برونشویگ به همکارانش گفت که سندی که تاگر بدست آورده است، نقش راچکوفسکی را در چاپ کتاب **پروتوکل ها** در چاپخانه «پاخوکانیس» (Pachoukanis) ثابت می کند.

فصل دهم

توطئه در آفریقای جنوبی

روز بیست و دوم اکتبر، یک هفته پیش از آغاز به کار دادگاه برن، لیفشیتس با دسته ای بزرگ از اوراق، وارد دفتر کار جرج برونشویگ شد. او به تازگی مرتباً مطالبی تازه برای برونشویگ می آورد، تا جایی که وکیل جوان داشت آتشی می شد و بارها خواسته بود که بگوید باید نقطه پایانی براین روند گذاشته شود. او از استادش، پروفسورماتی، آموخته بود که اگر قرار باشد بی وقفه اسناد و مدارکی دیگر درآستانه آغاز به کار دادگاه برای مطالعه دریافت کند، دیگر زمان کافی به منظور آماده شدن برای دادگاه نخواهد داشت. پروفسور ماتی به او یاد داده بود، زمانی فرا می رسد که یک وکیل باید به کار خواندن اسناد و گفت و شنود با شاهدان پایان دهد و تمامی وقت خود را بروی تمرکز افکار خویش و برنامه ریزی در زمینه ی استراتژی روند کارش در دادگاه صرف کند. ماتی با تأکید به برونشویگ می گفت که شب ها کار نکند و به اندازه کافی بخوابد. اصرار داشت که برونشویگ برای کار دادگاه سرحال باشد و نشاط خود را حفظ کند و تأکید کرده بود که یک برونشویگِ خسته و درمانده را در کنارش در دادگاه نمی خواهد. ماتی همچنین رهنمود داده بود که در جریان دادگاه، اعضای گروه اسناد و مدارکی را بر روی میز برونشویگ نگذارند - مگردر موارد بسیار ضروری. لیفشیتس نیز با این رهنمودهای پروفسور ماتی موافق بود.

او به تازگی رونوشتی از رأی دادگاهی در آفریقای جنوبی را دریافت کرده بود که علیه متهمان نازی آن کشور صادر شده و در آن، کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** محکوم گردیده بود. این رأی دادگاه که دو ماه پیش از آن؛ در بیست و یکم اوت صادر شده بود، اثرات بسیاری به همراه داشت. سیاستمداران در سخنرانی های خود به ستایش از این رأی پرداخته، روزنامه ها سرمقاله های پرآب و تابی در مورد آن انتشار داده بودند و موجی از احساسات عمومی علیه گروههای هوادار نازی ها و احزابی که در حال قدرت گرفتن در همه جای آفریقای جنوبی بودند، برانگیخته شده بود. لیفشیتس گفت که آنها باید رأی دادگاه آفریقای جنوبی را مطالعه کنند و تصمیم بگیرند که آیا رأی را به دادگاه برن نیز ارائه دهند یا خیر؟. همکاران لیفشیتس در آفریقای جنوبی همچنین گزارش هایی از روند کار آن دادگاه را برایش ارسال کرده بودند که این امر مدتی بطول انجامیده بود. آنها در این اندیشه بودند که وکلای دادگاه برن باید برای هرگونه دفاعی که قابل پیش بینی باشد، آمادگی داشته باشند.

جرج برونشویگ گفت، آرزو داشت که می توانست همه این گزارش ها را بخواند، ولی مطمئن بود که انجام چنین کاری تنها موجب سر درگمی بیشترش خواهد شد. او به اندازه کافی از روند کار دادگاه آفریقای جنوبی آگاه بود و به عنوان یک وکیل، می دانست که آنها در دادگاه برن، با روندی متفاوت روبرو خواهند بود.

درطول گفتگوهای مان، امیل راس به من گفت که تا چه اندازه جرج برونشویگ نسبت به دادگاه آفریقای جنوبی از خود کنجکاوی نشان می داد. با مطالعه اسناد رسیده از آن سرزمین، برونشویگ بیش از گذشته خود را برای آغاز کار دادگاه برن آماده کرده بود و برنامهِ کار خویش را در طول یک هفته ی پیش از شروع دادگاه به گونه ای تنظیم کرده بود که هیچ چیز

مانع ازانجام مناسب کار نشود. امیل به من گفت، حتی در سالهای بعد، در آن هنگام که برونشویگ به عنوان یک وکیل درجه یک شهرتی به هم رسانده بود، او هرگز بدون آمادگی تمام و کمال قبلی در دادگاه پای نمی گذاشت.

در طول مطالعات شخصی ام، کوشیدم تا رد پای جرج برونشویگ را بیابم و گام به گام اقدامات او را در مورد دادگاه برن در نظر مجسم کنم. اما در این مقطع زمانی، بر آن شدم که نگاهی به اسناد دادگاه آفریقای جنوبی که دکتر یانکلویچ (Jankelevich) از پُورت الیزابت برایم فرستاده بود، نگاهی بیندازم. به خود گفتم، تنها یک نگاه سرسری به این اسناد خواهم انداخت و سپس به کار دادگاه برن خواهم پرداخت. از آنجا که دادگاه برن مدت ها قبل پایان گرفته بود و مسلماً من هیچ دخالتی در نتیجه ی آن نمی توانستم داشته باشم، پس به خود اجازه دادم که مدتی را نیز به موضوعی دیگر؛ یعنی دادگاه آفریقای جنوبی بر سر کتاب ***پروتوکل مشایخ صهیون****، اختصاص دهم.*

اما از همان آغاز کار و مطالعه روند دادگاه آفریقای جنوبی، بیش از پیش به این موضوع علاقمند شده و تصمیم گرفتم که به جای شهر زیبا و آشنای برن، افکار و تصوراتم را بروی رخدادهای «گراهامزتاون» (Grahamstown)، شهری که تا آن هنگام بر آن پای ننهاده بودم، متمرکز کنم.

خیلی زود، به طور کامل خود را درگیر ماجرای دراماتیکی دیدم که در آن شهر دور، و بیش از پنجاه سال پیش، روی داده بود.

تقلب و جعل به سبک آفریقای جنوبی

همانند ماجرای دادگاه برن، رویدادهای مرتبط با دادگاه آفریقای جنوبی نیز با یک گردهمآیی عمومی، و بهتر بگویم با دو گردهمآیی عمومی؛ یکی دربیست و هفتم مارس 1934 در «ابردین» (Aberdeen) و دیگری در صحن میانی بازار فروش پَر در شهر پُورت الیزابت، آغازشد . گردهمآیی دوم ابتداء قرار بود درسالن بازار پَر برگزار شود ولی مسئولان با آن مخالفت ورزیدند و بنابراین، برگزارکنندگان، گردهمایی را در صحن میدان این بازار عملی کردند.

در رابطه با گردهمآیی ها از پیش تبلیغاتی صورت گرفته و دراعلامیه ها با خط برجسته تأکید شده بود که تنها مسیحیان اجازه خواهند داشت در آن ها شرکت کنند. دراین گردهمآیی ها بود که «یوهانس اشتراوس فون مولتکه» (Johannes Strauss Von Moltke) با صدایی بلند و با زبان «آفریکنز» (زبان سفید پوستان آفریقای جنوبی که آمیخته ای از هلندی و انگلیسی است)، جزییات سندی را خواند که ادعا می شد از کنیسای یهودیان «وسترن رود» (Western Rood) در شهر پورت الیزابت دزدیده شده است. فون مولتکه مدعی بود که این «سند» به وسیله سارق آن؛ فردی به نام «هری ویکتور اینچ» (Harry Victor Inch)، به وی داده شده است.

یک هفته نامه خبری به نام **«دی راپورت»** (Die Rapport) که به زبان های انگلیسی و «آفریکنز» در شهر «ابردین» منتشر می شد، در شماره روز ششم آوریل خود متن «سند» را به زبان «آفریکنز» منتشر کرد و در روز سیزدهم آوریل آن متن را به زبان انگلیسی به چاپ رساند و اعلام کرد که سندها پس از دزدیده شدن از کنیسای «وسترن رود»، به دست این

نشریه رسیده است. هفته نامه «دی راپورت» در صفحه نخست خود و با حروف درشت این بیانیه را به چاپ رساند.

تیتر روزنامه این بود: «برای نخستین بار در تاریخ آفریقای جنوبی، سندی در دست مسیحیان این کشور قرارگرفته است که آزار و تعقیب مسیحیان به وسیله یهودیان در سراسر دنیا را افشاگری می کند».

فون مولتکه در یکی ازاستان های شرقی آفریقای جنوبی، رهبر سازمانی به نام جنبش ناسیونال سوسیالیست مسیحیان این کشور بود که هدفش را «مبارزه تا نابودی نفوذ یهودیان در اقتصاد، فرهنگ، دین، اخلاق و سیاست، و بازگرداندن دوباره کنترل آریاییان اروپایی بر آفریقای جنوبی به منظور رهایی مسیحیان کشور» اعلام کرده بود.
شخصی به نام «دیوید هرمانوس اولیویر» (David Hermanus Olivier) نشریه «دی راپورت» را که ارگان سازمان یاد شده بود، درمالکیت خود داشت و در ضمن، سردبیری و انتشار نشریه نیز برعهده او بود.

«اینچ» درهمین استان شرقی کشور رهبری سازمانی به نام جنبش پیراهن قهوه ای ها را برعهده داشت که خود را «محافظ» دیگر سازمان اشاره شده در بالا می نامید. هدف اصلی این سازمان «مبارزه با نفوذ مخرّب نژاد یهودی» اعلام شده بود.

از هنگام به قدرت رسیدن نازی ها در آلمان، درآفریقای جنوبی هم مانند دیگر کشورها، سازمان های نازی سر برآورده بودند. در روز اول نوامبر سال 1933، ژنرال «جی. سی. اسموتس» (J.C.Smuts) وزیر کشور آفریقای جنوبی بیانیه ای صادر کرد و در آن علیه هرگونه اقدام به منظور برانگیختن احساسات ضد یهودی در میان مردم، از طریق انتشار و توزیع اعلامیه ها و یا برگزاری گردهمآیی های عمومی هشدار داده و تأکید کرد که در اعلامیه ها و گردهمآیی های نژادپرستان «اتهامات دروغینی علیه یهودیان بر زبان می آید و جامعه درگیر احساسات بیمارگونه و نژاد پرستانه می شود». ژنرال اسموتس افزوده بود که این اقدامات و احساسات نژاد پرستانه، توسط یک جنبش سازمان یافته به عمل می آید که «ریشه در خارج از آفریقای جنوبی دارد و با تلاش برای وارد کردن این باورها به کشور، بیگانه ستیزی و عقاید برگرفته از دنیای کهنه را در آفریقای جنوبی تشویق می کند». وزیر کشور آفریقای جنوبی در ادامه بیانیه اش گفته بود که اگر برای هشدارهایش گوش شنوایی نباشد، آنانی که در صدد «تکثیر زهر احساسات یهودستیزانه هستند» خود را با مشکل روبرو می کنند و مجازات خواهند شد.

اما نازی ها به حرکت درآمده بودند و هیچ چیز، حتی هشدارهای اسموتس، نمی توانست جلوی گسترش فعالیت آنها را بگیرد. کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** که به آن نام «انجیل یهودستیزی» داده شده و به شدت از سوی هیتلر و هوادارانش حمایت می شد، به شکلی گسترده در آفریقای جنوبی تکثیر می شد. به همین دلیل بود که جامعه یهودیان آفریقای جنوبی نیز به نوبه خود، صدها نسخه از مقالات منتشره از سوی «فیلیپ گریوز» در روزنامه بریتانیایی **تایمز** را تکثیر کرد تا به این ترتیب، به گونه ای با کتاب جعلی **پروتوکل مشایخ صهیون** مبارزه کند. در چنین احوالی بود که یهودیان دریافتند یک «سند» چهار صفحه ای انتشار یافته در نشریات آفریقای جنوبی، می رود تا تأثیری بس مخرّب تر و خطرناک تر از کتاب پُر فروش **پروتوکل مشایخ صهیون** در این کشور داشته باشد. رهبران جامعه یهودیان در شهر پُورت الیزابت با هراس و وحشت بسیار با این «سند» که ادعا می شد امضای حاخام یک

کنیسای بزرگ و مورد احترام در زیر آن است، روبرو شدند. واژه «حاخام» در پایان «سند» ذکر شده بود و مولتکه آن را در جریان سخنرانی اش مورد تأکید قرار داد و در مطلبی نیز که توسط الیویر انتشار یافت، به امضای این «حاخام» اشاره گردید. اما نام این «حاخام» در «سند» مورد بحث، ذکر نشده بود هرچند که همگان می دانستند که حاخام کنیسای وسترن رود در شهر پُورت الیزابت، ربای «ایبراهام لوی» (Abraham Levi) نام دارد.

نخستین گزارش ها در مورد این رویدادها به وسیله یهودیانی داده شد که از روی کنجکاوی در گردهمآیی های نازی ها شرکت کرده بودند. «ایلین پیرسون» (Aileen Pearson) ، یک زن خانه دار یهودی، رونوشتی از سندی را که درجریان گردهمآیی ماه آوریل تکثیر شده بود، ارائه داد. او همچنین یادداشت هایی از اظهارات تند یهودستیزانه سخنرانان گردهمآیی را تهیه کرده بود. «جیکوب کهن» (Jacob Cohen) نیز که مزرعه ای در نزدیک «ابردین» داشت، گزارش داد که شخصاً در گردهمآیی نازی های شهر شرکت کرده، اما از آنجا که می دانست تنها یهودی در آنجاست، هوّیت خود را در طول جریان گردهمآیی مخفی نگاه داشته بود. کهن گزارش داد که سخنران اصلی آن گردهمآیی از«وابستگان نژادی خود»، یعنی مردم نوردیک (اروپای شمالی) مهاجر و مقیم آفریقای جنوبی خواسته بود به عنوان دفاع از خویش در برابر «سازمان بیگانه بنیان گذاری شده در کنیسای یهودی»، یک گروه نژاد پرست میهنی تشکیل دهند. همچنین «سیسیل نیثلینگ مک درموت» (Cicil Neethling Mcdermot) یک کارمند غیریهودی، که وی نیز در یکی از این گردهمآیی ها شرکت کرده بود، آن چنان از وقایع و سخنرانی های این میتینگ ها، شوکه شده بود که به فوریّت نامه ای خطاب به سردبیر روزنامه «هرالد استان شرقی» («ایسترن پرووینس هرالد» Eastern Province Herald) نوشت و نظر قاطعانه خود را اعلام داشت که در آن آمده بود، سند خوانده شده در گردهمآیی، جعلیات و اکاذیب است و به عنوان یک انگلیسی او از این امر احساس شرم می کند. وی افزود نه در دفاع ازیهودیان، بلکه به خاطر عشق به صداقت، آزادی و سنت های عادلانه انگلیسی، این نامه را می نویسد. او نوشت که برای مسیحیان آفریقای جنوبی جای بسی شرمساری است و اینها درحالی است که همگان می دانند یهودیان عاملی کلیدی در پیشرفت آفریقای جنوبی بوده اند، تجارت و بازرگانی به خاطر وجود یهودیان پیشرفت کرده و این یهودیان بوده اند که شهرهای بزرگ این سرزمین را ساخته اند. او همچنین افزود، باید به جای مقابله و مبارزه با یهودیان به آن ها احترام گذاشت و خود را به سطح آنها رساند.

ایبراهام لوی در کمال ناباوری به خواندن «سند» پرداخت. داشت فکرمی کرد که حقیقتاً کسی خواسته است شوخی کند اما خوب ازآب درنیآمده و شوخی نا به جایی شده است. اما رهبران جامعه یهودی به وی گفتند که مزاحی در کار نیست. لوی فریاد برآورد آخر چه کسی چنین دروغ های شاخداری را باور خواهد کرد و چه کسی این جعل و اکاذیب آشکار را جدی خواهد گرفت؟ رهبران جامعه یهودی به لوی یادآورشدند که یهودیان در گذشته کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را نادیده گرفته و بر این باور بودند که افراد عاقل و عادل به فوریّت بر جعلی بودن آن صحّه خواهند گذاشت. آنها از این موضوع هراس داشتند که سند تازه حتی از کتاب **پروتوکل** هم برای جامعه یهودیان آفریقای جنوبی خطر بیشتری داشته باشد. حتی آنهایی که ادعای وجود «توطئه جهانی یهودیان» برای سلطه بر همه حکومت های مسیحی را نادیده گرفته بودند، ممکن بود با آنچه که در این سند درباره یک توطئه محلی یهودیان برای سلطه بر آفریقای جنوبی آمده بود، نگران شده و این ادعا را باورکنند. رهبران یهودیان کشورهمچنین می گفتند که این سند جعلی آشکارا از سوی افرادی بر اساس کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** تنظیم شده است. در این به اصطلاح سند، با استفاده از روش ها و تاکتیک های جاعلان کتاب **پروتوکل ها**، از وجود یک «طرح پنهان یهودیان» سخن به میان آمده و چنین تبلیغ می شد که

گویا یک «میهن پرست واقعی» با دزدیدن آن از کنیسای یهودیان و انتشارش در میان افکار عمومی به قیمت به مخاطره انداختن خود، می خواهد کشورش را از«فتنه یهودیان» نجات دهد. یهودیان اطمینان داشتند که جاعلان این «سند» حتماً با همین شیوه ها و دستآویزها، این مطالب را به خورد افکار عمومی خواهند داد تا ملت را علیه یهودیان تحریک کنند.

«سند» در چهار صفحه بود و به نظر می رسید که فتوکپی نوع کاربن از یک «سند» دیگر باشد. در بالا و سمت راست صفحه اول، واژه های «از دفتر آقای ام. لازاروس» (M. Lazarus) آمده بود. (نکته این جا بود که لازاروس نامبرده، یک یهودی چاپخانه دار بود که حتی در آن کنیسا عضویت نداشت و به آن جا رفت و آمد نمی کرد). در زیر واژه های یاد شده نوشته ای با جوهر با دستخطی زشت و غلط و با رسم الخط عبری دیده می شد: «کاشِر برای (عید) پسح» (Pesach). پس از آن با همان حروف نوشته شده بود: «کتاب خاطرات» یا «کتاب تاریخ»، و درسمت چپ صفحه ، باز با همان غلط های عبری عبارت «جامعه مقدس یهودیان» آمده بود. پس از واژه های «از دفتر آقای ام. لازاروس» نیز تیتری تحت عنوان «سخنرانی شماره دو» و همچنین تیتر دیگری تحت عنوان «موضوع: برنامه تهاجمی ما» آمده بود.

جامعه یهودی آفریقای جنوبی تا آن هنگام همواره مورد حمله نوشتاری قرار می گرفت که همه این حملات «وارداتی» از خارج بود. اما این بار توطئه، داخلی بود و شکل دیگری داشت. این توطئه ی جدید ممکن بود وضع زندگی یهودیان در آفریقای جنوبی را از اساس در خطر قرار دهد.

مشکل می شد باور کرد که حتی یک یهودستیز نازی بتواند چنان اکاذیبی را به هم ببافد. تنها یک جاعل کاملاً ناآگاه و ناشی ممکن بود که برای این سند از واژه های «کاشِر برای (عید) پسح» استفاده کند درحالی که این عبارت تنها برای خوراک های عید پسح به کار می رود و به روشنی معلوم بود که این سند هیچ ارتباطی با خوراک های ویژه این عید ندارد! یکی از یهودیان به مزاح گفت خوب بود که ننوشته اند «شیرنستله»!. اما یهودیان به خوبی می دانستند که غیریهودیان به هنگام روبرو شدن با «سند»، به این جزییات ابداً توجهی نخواهند کرد و چون هیچ چیزی از این مطالب نمی دانند، برایشان اصلاً اهمیتی ندارد و هرحرف عبری را که ببینند، برای شان کافی است که «اصلیت» یک سند را در ذهنشان القاء کند!

در طرح حمله ادعایی که به نوشته این «سند»، ظاهراً قرار بود توسط یهودیان به اجراء درآید، به این موضوع ها اشاره شده بود: «نظر ما در رابطه با مسیحیت: مسیح ناپاک است و ما قوم برگزیده خدا هستیم؛ اختلافات کلیساهای مختلف؛ زایش دوباره باور کاتولیسم؛ جنبش "پیراهن خاکستری ها" و نحوه مبارزه با آنها؛ انحطاط جوامع غیریهودی؛ "زندگی کن و بگذار تا دیگران زندگی کنند" به مثابه بزرگترین سرمایه ی ما؛ طرحهای امپریالیستی ما در مقایسه با امپراطوری های دیگر؛ دیدگاه ما در زمینه سوسیالیسم جهانی؛ حمله آینده؛ چگونه هدف های خود را محقق کنیم؛ چگونه سگ های مسیحی را به عجز بکشانیم و مخالفت ما با آن ها؛ سیستم تبلیغاتی بلشویکی ما».

بعد از ذکر عنوان های برنامه کلی «سند» نیز، به برنامه مشروح دیگری هم اشاره شده بود که به نظر می آمد دقیقاً برگرفته از همان سند جعلی موسوم به «سخنرانی مشهور هاراو» در برابر اعضای شورای یهودیان باشد.
متن این به اصطلاح برنامه چنین بود:

یک - **دیدگاه ما در رابطه با مسیحیت:**
«همانگونه که در ملاقات های پیش به شما گفتم، واکنش و دیدگاه ما در رابطه با مسیحیت، موضوعی است که توسط نهاد عالی شهروندان یهودی در شهر پُورت الیزابت با علاقه بسیار دنبال میشود. همانگونه که همگان آگاهی دارید، اختلاف و تفرقه در کلیسای مسیحیان، توسط ما یهودیان انجام گرفت. این پیشینیان ما بودند، که لوتر (Luther) و دیگر اصلاح طلبان را تشویق به جدا شدن از کلیسای مادر کردند؛ کلیسای مادر و یا همان کلیسای کاتولیک. این اقدامی بود که به سود ما انجام گرفت تا سلطه ی ما بر جهان را تحکیم کند. کلیسای رومی کاتولیک از این رویداد به شدت آسیب دید و حال می بینید که کلیساهای پروستان هم که مانند یک سنگ بی روح و مرده شده است که هیچ تحرکی ندارند و خطری نیستند. اما اعضای عزیز شورا! دشمنان ما که برای قرن های متمادی در خواب بوده اند، اکنون در حال بیدار شدن هستند و اثر این بیداری در همه جای جهان دیده می شود (آیا فاشیست ها به رهبری موسولینی با پاپ پیمان نبستند و هیتلر نیز یک کاتولیک نیست؟) ما باید این بیداری دشمنان را باور کنیم. این بیداری به مبارزه علیه سوسیالیسم بین المللی ما برخاسته است. من چندین بار و در طول نشست های شورا یادآور شده ام که ما مردمی پاک نژاد هستیم. از دیدگاه ما نوردیک ها (مردم اروپای شمالی که بخش بزرگی از جمعیت سفید پوست آفریقای جنوبی را تشکیل می دهند) همانند سگ چینی و یا ترک هستند. آنها در پی نابودی ما بوده و از دشمنان ما به شمار می آیند. مسیحیت، آیینی کاملاً نادرست است. مسیح، از دیدگاه ما یهودیان، پیامبر دروغینی بود که در شکم یک زن فاسق ابله پرورده شد که به نظر ما هرگز نیز با یوسف ازدواج نکرده بود. در کتاب تلمود و تورات و دیگر کتاب های مقدس مان، گفته شده که مسیحیان وادار خواهند شد ادرار و فضولات یهودیان را بیآشامند و بخورند».

«فرعون»

2- درس هایی در رابطه با یهودیت در برابر مسیحیت، یهودستیزی و جنبش های «پیراهن خاکستری ها» در آفریقای جنوبی

فرعون پادشاه مصر اولین یهودستیز جهان به شمار می رفت و من می توانم به شما اطمینان دهم که هیتلر آخرین یهودستیز خواهد بود. در رابطه با پیراهن خاکستری ها، تا آنجا که به ما مربوط است، ما باید آنها را به این شکل تار و مار کنیم.

از طریق A-4 اطلاعاتی به دست ما رسیده که به موجب آن پیراهن خاکستری ها پس از تعطیلات مسیحی شان، یک گردهمآیی در سالن «بازار پَر» خواهند داشت. ما در حال اجرای طرحی هستیم که بر پایه آن، قرار است که گروهی از وفادارترین عناصر ما ظاهراً زیر عنوان خاکستری پوش ها در این گردهمآیی شرکت کنند. این افراد برای رد گم کردن صلیب شکسته و سایر نشانه های نژاد پرستان را حمل خواهند کرد. وظیفه آنها این است که سخنران گردهمآیی را مورد حمله قرار دهند، بلوا ایجاد کنند و در حالی که سرودهای به اصطلاح میهنی می خوانند، یکی از بزرگترین آشوب هایی را که تا کنون از قاهره گرفته تا کیپ تاون رخ داده، ترتیب دهند. به چپ و راست، و هر جا که یک مسیحی می بینید، ضربه وارد آورید. ما برای کشتن و قتل و قلع و قمع آماده ایم. برای حمله به دشمنان از وسایلی گوناگون چون فلفل تند، هفت تیر، چماق و سنگ و پنجه بوکس استفاده کنید. ما ترتیبی داده ایم که اگر پلیس در آن اطراف نباشد، افرادمان از پنجره ساختمان، قلوه سنگ به داخل آن پرتاب کنند. ما اطمینان داریم که در این آشوب پیروز خواهیم شد. ما همیشه موفق می شویم بدون آن که زخمی بر تن ما جای بگیرد، به پیروزی برسیم. ما همانهایی هستیم که زوال امپراطوری ها را موجب شده ایم. ما مردم برگزیده خدا هستیم؛ خدایی که ما را هدایت می کند و هر عمل مان را

مورد تأیید قرار می دهد. دین ما طلا است. این سگ های خاکستری پوش برای ما پشه ای بیش نیستند. ما همان قوم برگزیده هستیم و به ما وعده داده شده که همواره پیروز باشیم. چنین باد که سَروَری ما بر جهان، سلطه طلبی ما وحاکمیت دایمی و اقتدار ما بر این حیوانات زمینی، همواره تداوم داشته باشد!

من تکرار می کنم که مسیحیت دین شیطان است. دینی است که تنها برای سگ هایی مانند آنها مناسب است. مسیحیت دینی است برای همان مسیحیانی که تنها برای چشم و هم چشمی و سراغ مد پاریس گرفتن از همسایگان به کلیسا می روند. چه ابله هایی! آه. به راستی که چه احمق هایی! البته شعار «زندگی کن و بگذار دیگران نیز زندگی کنند» که توسط کلیساها سر داده می شود، یک سرمایه استراتژیک برای ماست و موجب پیروزی ما خواهد شد. من به شما قول می دهم. سلطه طلبی و امپریالیسم بریتانیا درخدمت تمدن مسیحی قرارداشت، اما امپریالیسم و سلطه جویی ما اهدافی کاملاً متضاد آن دارد. ما خواهان برپایی کمونیسم جهانی و به قدرت رسیدن دیکتاتوری پرولتاریا هستیم.

سلطه طلبی ما که در یهودیت خلاصه می شود، خواهان سرنگونی تمدن غربی و استقرار یک سیستم شرقی یا ژاپنی است. از سال 1917 تا کنون، یعنی همان زمانی که مأموران و جاسوسان ما، یعنی لنین، استالین و دیگران تزار را به قتل رساندند، ما شاهد پیشرفت اتحاد جماهیری شوروی بوده ایم. پاپ تنها یک امپریالیست و سلطه طلب مذهبی است و برخلاف طرح های جهانی ما عمل می کند. همانگونه که ما کنترل روسیه را به دست گرفته ایم، به همان ترتیب نیز موجب سرنگونی امپراطوری بریتانیا خواهیم شد و این هدف را از طریق تبلیغات برای جنگ هایی که موجب فروپاشی آن امپراطوری شود، بدست خواهیم آورد- همانند سقوط امپراطوری رُم. ما ازمهلکه جان سالم بدر خواهیم برد، به گونه ای که به اهداف خویش خواهیم رسید. این وظیفهٔ هر یهودی است. هدف ما تسلیم آفریقای جنوبی به بومیان سیاه آن سرزمین است. عبدالرحمان و شماری از مأموران زیردست ما شعار سر داده اند که «آفریقای جنوبی و قاره آفریقا به سیاهپوستان تعلق دارد». ما بر این دیدگاه تأکید داریم که اگر آفریقای جنوبی به فرزندان بومی آن سپرده شود، این امر برای ما هیچ هزینه ای ندارد.

در رابطه با انگلیسی زادگان در آفریقای جنوبی ما می گوییم که آنها از طرح های ما برای خارج کردن سرزمین بریتانیای کبیر از سلطه لندن آگاهی ندارند و همچنین این امر در مورد برنامه ی ما در قبال هلندی های مقیم آفریقای جنوبی مصداق دارد که به راستی جالب ترین موجودات منحط مسیحی هستند و به همان گوشت کثیف خوکی که می خورند، شباهت دارند. درمورد بومیان سیاه پوست این سرزمین نیزکه دیگراصلاً جای هیچ نگرانی نیست. آنها همانند عموزاده های شان در نژاد «توتین» (Teutonic)، تجاوزگر، دزد، چپاولگر و جاسوس هستند.

روزنامه هایی که به تأمین مالی ما اشتغال دارند، عبارتند از: «امپرس» (Empress) که سردبیر آن آقای بارلو (Barlow) است و با تأیید نشریه «سوشیالیست رویوو» (Socialist Rerview) چاپ می شود، نشریه «ضد نازی» و طرح تبلیغاتی آقای لازاروس.

ما بر سر افکار عمومی کلاه خواهیم گذارد به گونه ای که باور «زندگی کن و بگذار دیگران نیز زندگی کنند»، هزار بار بیشتر تقویت شود. تا آنجا که شعور منحط و فاسد این افراد اجازه دهد، ما آنها را وادار خواهیم کرد که هر دروغ و نیرنگی را باور کنند. هیتلر، گورینگ جادوگر، فون پاپن و دیگر شعبده بازان نازی به اتفاق سیاه جامگان آنها، متهم به نابودی و

ارتکاب جرم علیه تمدنی هستند که ما ساخته ایم. آنها به زنان ما تجاوز کرده اند، مردان کهنسال را کشته اند، کنیسا های ما را هدف آتشباری قرار داده و با دنیامیت منفجر کرده اند، فرزندان ما را جلوی سگ های درّنده انداخته اند، کودکان ما را وادار کرده اند که تا حد سوختن و نابود شدن بر روی زغال داغ به رقص بپردازند و شوهرانِ زنان ما را در راهروها با شلاق از هرسویی زده اند. این فرزندان بیرون آمده از رَحِم های آلوده هنوز پی نبرده اند که ژاپنی ها چه برنامه های اهریمنی در قبال اروپا و آفریقا طراحی کرده اند.

برادران! گرچه در طول قرن های متمادی شما مورد قهر و نفرت بوده اید، اما در آینده ی نزدیک همه نژادهای روی زمین پای شما را خواهند بوسید و شما را پرستش خواهند کرد. آنها در برابرتان زانو خواهند زد و شما را مورد ستایش قرار خواهند داد. همه آنها خواهند پذیرفت که شما قوم برگزیده هستید. رهبر منتخب ما، حاکم کامل جهان خواهد بود. آنها از شما تقاضای رحم و شفقت خواهند کرد و شما آن را ردّ خواهید کرد. کمونیسم جهانی و بالاخره حاکمیت تورات و تلمود و پیش بینی های آمده در آن، همگی عملی خواهد شد. باید بگویم که ما به آستانه ی این دوران رسیده ایم.

همانند جان خود از این نصایح پاسداری کنید و به آن عمل نمایید و به احدی حتی ازمیان خویش اجازه ندهید از آنچه در این فرامین آمده، آگاهی یابد. شما نتیجه آن را خواهید دید. تبلیغاتی که بزودی ازمسکو خواهد رسید و ما از آن در گاوصندوق های خود در کنیسای وست رود حفاظت خواهیم کرد، تنها به اعضای قابل اعتماد در اتحادیه های کارگری کیپ تاون و دیگر نهادهای زیردست ما داده خواهد شد و با اجرای اصل «گویا» (Goya) به حقیقت «اکنون همگان می دانند»، پی خواهیم برد.

این سند توسط نهاد عالی انتخابی کمیته تبلیغات ضد نازی (C.X.V.O.3838) صادر شده و از سوی رهبر و شش عضو شورا مورد تأیید است و برای اجراء تنفیذ می شود.

امضاء: حاخام

در میان یهودیان آفریقای جنوبی کسانی بودند که می گفتند نسبت به این سند و مسائل مربوط به آن باید کاملاً بی تفاوت بود. آنها می گفتند که از راه بی اعتنایی، ماجرا به تدریج فراموش خواهد شد و استدلال می کردند که آخر کدام عقل سلیم می تواند این اکاذیب را باور کند؟ و تأکید داشتند که تنها شماری اندک از افراد نادان درگروه های یاد شدهٔ نژاد پرست و یهودستیز شرکت کرده بودند. به باور این دسته از یهودیان، انجام هر گونه اقدام قضایی علیه این «سند» نیز تنها می توانست به هرچه بیشتر مطرح شدن آن کمک کند، و نیز می گفتند که نازی ها جرأت نمی کنند که این سند را در هر روزنامه ای به چاپ برسانند.
اما چند روز بعد، تمامی «سند» در نشریه «دی راپورت» به زبان «آفریکنز» به چاپ رسید و همگان دریافتند که سند می رود تا آثار و عواقب گسترده ای داشته باشد. «استفان جان مور» (Stephan John Moore) یک مقاطعه کار اهل «ابردین» و مأمور پیشین پلیس که به کلیسای آپوستولیک (Apostolic) وابسته بود، از یک همسایه شنید که تا چه اندازه از پیغام و سخنرانی مولتکه تحت تأثیر قرار گرفته است. او می گفت که تا آن زمان بر این باور بود که «جان بول» (John Bull) (منظور؛ انگلیسی ها)، عامل اصلی سرقت و چاپیدن معادن الماس آفریقای جنوبی بوده اند، اما اکنون دریافته که یهودیان، غارتگران الماس این ملک و ملت هستند. او همچنین از این موضوع خشمگین بود که یهودیان آنها را گوی (Goy – غیر یهودی) می نامند و این در حالی است که به گفته وی، «گوی» به معنای حیوان است. یک

تعمیرکار اتومبیل نیز به نام «الیس چارلز سیمپسون» (Ellis Charles Simpson) در همین رابطه به یکی از همکاران خود گفت او از اینکه یهودیان سیستم قضایی بریتانیا را به سُخره می گیرند، عصبانی است، و پرسیده بود، مگر همین سیستم نبود که برای سال های متمادی یهودیان را در زیر چتر حمایت خود داشت؟ سیمپسون گفت «من به همسایه یهودی خود گفتم که اگر این اتهامات علیه یهودیان به اثبات برسند، من دیگر به هیچ یهودی حتی صبح بخیر یا عصر بخیر هم نخواهم گفت. همه آن اتهامات مرا بر علیه یهودیان برانگیخته است، بویژه آنکه اکنون صحبت از آن به میان آمده که یهودیان برمبنای یک طرح جهانی می خواهند علیه آفریقای جنوبی دست به اقدام بزنند». جوانکی نیز به نام «ابنهایزر فوریه» (Ebenhaezer Fourie) دانش آموز رشته ریاضیات که در یکی از این گردهمآیی های نازی ها شرکت کرده بود، به دوستانش گفت که چگونه همگان در آن گردهمآیی صلیب شکسته نازی ها را بر لباس خود دوخته بودند. او «سند» یاد شده را خوانده واکنون «ایمان» آورده بود که یهودیان از مسیحیان نفرت دارند. گفته بود که تنها پس از شرکت در آن گردهمآیی بود که او دریافت یهودیان مالک همه چیزهای با ارزش در آفریقای جنوبی هستند. «جیکوب پتروس یوهانس کروگر» (Jacob Petrus Johannes Kruger) با این «سند»، از طریق خواندن متن آن در نشریه «دی راپورت» آشنایی یافت. اکنون او نیز متقاعد شده بود که یهودیان بخشی از یک توطئه هولناک هستند. او در حالی که با دوستان خود آبجویی می نوشید، گفت: «با آنچه که در حال حاضر در جامعه در جریان است، من هر روز بیشتر از دیروز، وجود توطئه ای از سوی یهودیان را باور می کنم. یهودیان در حال پیشروی هستند و زمین های ما را به تدریج در اختیار می گیرند».

به این ترتیب بود که تنها پس از چند روز، رهبران جامعه یهودیان آفریقای جنوبی تصمیم خود را در رابطه با این ماجرا گرفتند. همه آنها در سیستم انگلیسی آموزش دیده و اعتقاد و اعتماد زیادی به روند کار سیستم قضایی انگلیسی داشتند. آنها از چگونگی برپایی دادگاه برن آگاه بودند، ولی می دانستند که سیستم قضایی آفریقای جنوبی به گونه دیگری است. آنها می دانستند که جعل آن «سند»، نه یک حمله شخصی علیه حاخام یاد شده است، بلکه اقدامی است علیه همه یهودیان. اما از آنجا که «سند»، شامل به اصطلاح سخنان حاخام خطاب به شورای یهودیان بود و با ذکر لقب وی (حاخام) امضاء شده بود، از این روی شایسته بود که شکایت ماجرا به دادگاه، توسط خود این حاخام انجام گیرد.
لذا، اندک زمانی بعد، حاخام ایبراهام لوی، شکواییه ای را به دادگاه عالی شهر گراهامز تاون (Grahamstown) دراستان شرقی، ارائه کرد و خواستار دریافت غرامت گردید. متهمان شکایت حاخام لوی عبارت بودند از «یوهانس اشتراوس فون مولتکه»، «دیوید هرمانز اولیویر» و «هری ویکتور اینچ». وکلای حاخام لوی هم آقایان «رینولدز» و «ای. استیوارت» (E. Stuart) نام داشتند.
قرار بر آن شد که محاکمه متهمان روز دهم ژوئیه 1934، با داوری دو قاضی با نام های «تی.ال. گراهام» و «سی. گوتچه» (C. Gutsche) آغاز شود. همچنین موضوع اتهام به متهمین ابلاغ و تفهیم گردید.
نظر به این که آن شکایت صرفاً یک دعوای شخصی مربوط به حاخام لوی نبود، از این رو کمیته ای انتخاب شد تا وکلاء را راهنمایی کند و در رابطه با شیوه های قضایی که باید در طول محکمه اتخاذ گردد، تصمیمات لازم را بگیرد. متن دفاعیات هر دو طرف دادگاه به محکمه ارائه شده و قرار بر آن بود که در طول چند هفته بعد، دادگاه به کار بپردازد. به نظر می رسید که قضات محکمه بر آن بودند که هر چه زودتر رسیدگی به شکایت را به انجام برسانند. زیرا موضوع محاکمه کاملاً روشن بود: آیا سند انتشار یافته توسط متهمین، براستی متعلق به کنیسای یهودیان بود که توسط اینچ درساعات بعدازظهر روز شنبه بیست وچهارم

مارس، آنگونه که او و یارانش ادعا کرده بودند، دزدیده شده بود؟، و یا آنگونه که شاکیان پرونده می گفتند این «سند» تنها یک جعل گستاخانه به منظور متهم کردن یهودیان بوده است؟ به نظر می آمد که رسیدگی به این پرونده در دادگاه، چند روزی بیش طول نخواهد کشید.

کنیسای یهودیان در شهر پورت الیزابت در آفریقای جنوبی
که یهودستیزان ادعای «وجود اسناد یهودی برای تسلط
بر این کشور» را مطرح کرده و مدعی «بدست آمدن» این اسناد درون آن شدند.

در این میان، در داخل میان جامعه یهود اختلاف نظر و چند گانگی پدید آمده بود. برخی معتقد بودند که نباید زیاد به ماجرا پرداخت. آنها می گفتند که این شکایت و طرح آن در دادگاه، یک پرونده ساده است و دادگاه اجازه نخواهد داد که این محکمه به دادگاه درایفوس دیگری تبدیل شود. آنها می گفتند که روند کار دادگاه به منظور مبارزه با یهودستیزی نیست و قضات آن تنها به اسناد و مدارک ارائه شده در مورد موضوع اتهامی خواهند پرداخت و متهمان نیز در دفاعیات خود اشاره ای به کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** نخواهند کرد و موضوع توطئه جهانی یهودیان را مطرح نمی کنند. این گروه از یهودیان همچنین می گفتند که به هر حال این محکمه یک دادگاه محلی است و قضات دادگاه از این که موضوع یهودیت جهانی در آن مطرح شود، استقبال نخواهند کرد.

دیگر افراد جامعه یهودیان اصرار داشتند که اگر تنها این اجازه داشده شود که دادگاه فقط به موضوع دزدیده شدن «سند» بپردازد، کل محکمه زیر سئوال خواهد رفت.
«سند» به موضوع اصلی مورد بحث در شهر مبدل شده و همه یهودیان را به خطر انداخته بود. اتهامات جعلی ذکر شده در «سند»، تنها تحقیری متوجه حاخام لوی نبود، بلکه دروغ هایی تکان دهنده در مورد همه یهودیان محسوب می شد و این وظیفه آنها بود که نه تنها با موضوع تکنیکی سرقت «سند»، بلکه با اتهامات دروغین ذکرشده در آن، که بر اذهان عمومی اثر گذاشته بود، مبارزه کنند. آنها می گفتند، تا کنون فرصتی چنین شایسته برای مقابله با نازی ها به دست نیآمده و اکنون زمانی ایده آل است که در یک دادگاه و در برابرافکارعمومی به مقابله با نازیها رفت. این دادگاه به روی همگان باز بود و جاعلان «سند» اکنون در می یافتند که در این محکمه قواعد بازی متفاوت است و دیگر نخواهند توانست با دروغ های خود، از مخمصه نجات یابند. این گروه از یهودیان می گفتند اکنون امکانی ایده آل پیش آمده که در حالی که افکار یهودستیزانه نازی گری در حال رشد است، به مصاف با آنها رفت.

وکلای دادگاه به یهودیان آفریقای جنوبی توجه می دادند که تنها قضات دادگاه تصمیم خواهند گرفت که کار دادگاه محدود به مسئله «سرقت سند» باشد یا موضوع یهودستیزی را به طور کلان مطرح نماید. اما درهرحال وکلای شاکیان یهودی خود را آماده کرده بودند که اگر دادگاه

اجازه دهد آنها شاهدانی را برای ارائه شهادت در مورد موضوع مهم تر، یعنی یهودستیزی، به دادگاه دعوت کنند.

من از خواندن متن روند کار دادگاه بسیار خرسند شدم، زیرا وکلاء معمولاً در هر دادگاهی کار آن را به درازا کشانده و استدلال می کنند که آنها به زمان بیشتری برای آماده کردن دفاعیات خود و ادای شهادت شاهدان نیاز دارند. اما مقدمات کار این دادگاه ویژه که از دهم ژوییه تا بیست و چهارم ژوییه به طول انجامید و مشروح آن در 700 صفحه گنجانده شد، کمتر از دو ماه وقت گرفت. برای دادگاه نیز یک ماه لازم بود تا تصمیم و رأی خود را در بیست و یکم اوت سال 1934 در حکمی با ذکر جزییات بسیار و در سی و یک صفحه ارائه دهد.

اگر متهمان دادگاه از وکیل استفاده می کردند، وکلایشان احتمالاً می گفتند که بهتر است آنها خود را به دلایل و شواهد تکنیکی محدود کنند.
اما در روز آغاز کار دادگاه، متهمان رژه کنان و با دادن سلام نظامی به شیوه نازی و درحالی که اینچ و مولتکه خود حتی اونیفورم نازی ها را به تن داشتند، وارد سالن محکمه شده و ادعا کردند که پولی برای پرداخت به وکیل ندارند، چرا که «این یهودیان هستند که به پول زیاد دسترسی دارند».

در جریان محاکمه نیز آنها به نکات تکنیکی بسیاری اشاره کرده و از جمله گفتند که دلیلی وجود ندارد که اثبات کند منظور از «حاخام» در سند مربوطه، حتماً «حاخام لوی» بوده است.
وکلای جامعه یهودی به خوبی دریافته بودند که متهمان، مسیر حرکت کار دادگاه را تعیین خواهند کرد و خیلی زود آشکار شد که آنها محکمه را به وسیله خوبی برای تبلیغات خود مبدل کرده و با ادامه کار دادگاه نیز ثابت شد که متهمان هرگز به درستی یا نادرستی سند اشاره شده نمی پردازند، بلکه تنها هدف آنها، مطرح کردن وجود یک «توطئه بین المللی» یهودیان برای سلطه بر جهان است. متهمان می گفتند که این سند تنها یک سند محلی در رابطه با عملی کردن توطئه جهانی است.

اما دیگر معلوم بود که دادگاه نه تنها باید درباره یک سند محلی و نحوه دسترسی نازی های بومی به آن بررسی کند، بلکه باید در مورد کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** نظر دهد.
هنگامی که نوبت دفاع متهمان رسید، فون مولتکه به عنوان سخنگوی همه متهمان از دادگاه خواست به او فرصتی مناسب برای عرضه دفاعیه اش داده شود. او گفت، آنها خواستار روشن شدن «حقیقت» هستند و می خواهند ثابت کنند در آنچه که انجام داده اند، محّق بوده و انگیزه ی «میهن پرستانه» داشته اند. آنها اکنون رسماً خواستار آن بودند تا خطرات وجود یک «توطئه بین المللی یهود» را ثابت کنند.

*یکی از دوستان من کنجکاوی کرده بود که بداند آیا این صرفاً اتفاقی بوده که دو دادگاه مهم رسیدگی کننده به موضوع کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون**، هر دو در یک سال و مستقل از هم و در دو قاره جداگانه، برپا گردیده بود؟*

*من پاسخ دادم که به نظرم این موضوع صرفاً یک اتفاق نبوده است. این هیتلر بود که موجب سر برآوردن دگربار کتاب **پروتوکل ها** شده بود. دلایل قاطع و قانع کننده ای وجود داشت که براساس آن، دستگاه تبلیغاتی نازی ها بر کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** بعنوان مهم ترین دلیل موّجه جهت قانع کردن ملت ها انگشت گذاشته بود تا مدعی شود، یهودیان نه تنها خطری بزرگ علیه صلح جهانی، بلکه تهدیدی علیه موجودیت دولت های قانونی مسیحی هستند.*

*نازی ها فریاد برمی آوردند که آنچه که در کتاب **پروتوکل ها** آمده نشان از وضعیتی خواهد بود که مسیحیان در پی سلطه یهودیان بر جهان، با آن روبرو خواهند شد و از این روی، باید سریعاً علیه یهودیان اقدام کرد. سازمان تبلیغات جهانی نازی ها در شهر ارفورت آلمان که توسط اولریخ فلایش هاور رهبری می شد، از سوی حزب نازی، موظف به ترویج و تبلیغ کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** در سراسر جهان، به عنوان بخشی از اقدامات در مقابله با یهودیان شده بود. اینها در حالی بود که مردم جهان و حتی خود جوامع یهودی این خطر را مهم نمی شمردند و آن را تنها یکی دیگر از انواع متداول اندیشه های یهود ستیزانه می پنداشتند. اتهام زدن به یهودیان امر تازه ای نبود؛ یهودیان همواره مورد تبعیض و تعقیب قرار گرفته و گاه قتل عام شده بودند. یهودیان بر این باور بودند که این موج ایجاد شده از سوی نازی ها هم خواهد رفت و چیز تازه ای در آن نیست. در آن زمان هیچ گونه نگرانی نسبت به احتمال وقوع فاجعه هولوکاست وجود نداشت، بلکه چنین پنداشته می شد که کتاب **پروتوکل ها** تنها یک وسیله تبلیغاتی معمولی علیه یهودیان است. اگر در آن سال ها با این موضوع با جدّیت برخورد می شد، آشکار می گردید که هیتلر نه تنها کتاب **پروتوکل ها** را به عنوان وسیله ای علیه یهودیان به کار می برد، بلکه بخش «فتنه یهودیان» کتاب را درحقیقت خودش اجراء می کند و درحالی که مدعی است که یهودیان درصدد سلطه برجهان هستند، این خود اوست که در سودای بلعیدن دنیاست. در آن زمان هیچ فرد خردمند و دورنگری این شهامت را نداشت که اعلام کند، هیتلر کتاب **پروتوکل ها** را نه تنها به صورت اساسی برای سازمان دادن و تقویت احزاب نازی در دیگر کشورها، بر این مبنا که یهودیان و یهودستیزان در همه جا وجود دارند، به کار می برد، بلکه از کتاب **پروتوکل ها** به عنوان نقابی برای لاپوشانی طرح و برنامه ریزی خود برای تسلط بر جهان استفاده می کند. در آن زمان حتی کسی به مطالب نوشته شده از سوی هرمن راوشنینگ (Herman Rauschning) در کتاب «هیتلر سخن می گوید»، توجهی نکرده بود. دراین کتاب آمده بود که هیتلر گفته است: «من کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را خوانده ام. این کتاب به سادگی اسباب شگفتی مرا فراهم آورد. در این کتاب قاطعیت دشمن و بی رحم بودن آن مورد اشاره قرار گرفته است. پس از خواندن کتاب، من به فوریّت به این نتیجه رسیدم که ما خودمان باید این کتاب را الگو قرار دهیم، البته به شیوه خویش و برای هدف های خود».*

در سال 1934، یهودیان از فاجعه ای که در راه بود، خبری نداشتند. همانند هر شهروند معمولی دیگر، یهودیان باور داشتند که باید در دادگاه برن به مقابله با نازی ها پرداخت و کار در همانجا خاتمه می یابد.
با مطالعه اسناد کار دادگاه های برگزار شده که در آن وکلاء و قضات، پرسش های بسیار مؤدبانه ای از نازی های گستاخ به عمل آورده، ولی نازی ها بی شرمانه ترین اتهام ها را به یهودیان می بستند، و سرانجام نیز نظر به آراء و احکام منطقی صادره ازسوی این دادگاه ها، من با خود می گفتم این رخدادها به سادگی شبیه آن انسانی است که درون قایقی سوراخ شده برآبهای دریا، با احتیاط تمام مشغول گرفتن سوراخ کوچک است ولی نمی داند که به زودی امواجی سهمگین فرا خواهد رسید و قایق را به شدت به صخره ها خواهد کوبید.

دادگاه شهر گراهامزتاون (Grahamstown)

روز دهم ژوییه در آفریقای جنوبی، یکی از روزهای سرد و ابری زمستانی بود. از همان ساعات اولیه، صحن دادگاه انباشته از حاضران بود. وابستگان و اعضای پیراهن خاکستری ها در اونیفورم های خود، برخی در داخل دادگاه و برخی بیرون از آن، ایستاده و با صدای بلند به

یهودیانی که از کنارشان می گذشتند، توهین می کردند. جوّی متشنج و هیجان زده حاکم بود. خبرنگاران و عکاسان در حال جنب و جوش در دادگاه بودند. دو قاضی که ردای ویژه قضات را بر تن داشتند، وارد شده و بر جایگاه خود قرار گرفتند و دادگاه رسماً کار خود را آغاز کرد.
ایبراهام لوی با صبر و آرامش در جایگاه شاهدان قرار گرفت. منشی دادگاه مراسم سوگند را اجراء کرد و وکیل لوی کار موکل خود در کنیسا و برخی از نکات فنی مرتبط با آن را برای حاضران تشریح کرد. لوی به دادگاه گفت که هرگز آن «سند» انتشار یافته از سوی متهمان را ندیده است و اصولاً هرگز، از آنچه که در کنیسا می گوید، یادداشت تهیه نمی کند. وی افزود، تنها صورتجلسه ی نشست های ماهیانه هیئت امنای کنیسا و نیز گزارش های سالیانه ای درباره فعالیت های کنیسا، به صورت مکتوب تهیه می شود، و نیز تأکید کرد که همه این اسناد در چاپخانه چاپ شده و با ماشین تایپ معمولی تایپ و حفظ نمی شود. او گفت، آنها در کنیسا حتی یک ماشین تایپ ندارند و واژه های عبری مملو از غلط و استفاده ی کاملاً نابجا از عبارت های عبری در این «سند»، نمی توانسته کار یک یهودی، یا حتی یک یهودی کم سواد بوده باشد.

سپس نخستین اتفاق شگفت انگیز کار دادگاه روی داد. حاخام لوی یک روزنامه تا شده را بر روی میز قضات دادگاه قرار داد و گفت نوشتارهای «سند» نسبت داده شده به یهودیان، همگی از نسخه نهم مارس 1934 روزنامه «جوئیش کرونیکل» اقتباس شده و برخی از واژه های «سند»، حتی آنها که به انگلیسی بوده اند، به نادرستی مورد استفاده قرار گرفته اند. روزنامه «جوئیش کرونیکل» به زبان انگلیسی و در لندن به چاپ می رسید.

رینولدز به این نتیجه رسید که اکنون زمان اشاره به کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** فرا رسیده است. رینولدز از حاخام لوی پرسید: «آیا شما شباهتی میان این سند و کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** می بینید؟». لوی به این سئوال پاسخ مثبت داد و افزود برخلاف آنچه که در «سند» آمده، چیزی به عنوان «نهاد عالی شهروندان یهودی پورت الیزابت» یا «شورای گردهمآیی مشایخ» و یا «امناء و شش عضو شورای یهودیان» وجود خارجی ندارد. لوی گفت، کنیسای او تنها دو عضو هیئت امناء دارد که فاقد هرگونه قدرت اجرایی در کنیسا هستند و در طول هشت - نُه سال اخیر نیز هر دوی این افراد ساکن انگلستان بوده و کس دیگری هم به جای آنها انتخاب نشده است.

پس از وارد شدن به جزییات امر، حاخام لوی گفت او هرگز نشنیده است که یهودیان با «لوتر» و اصلاح طلبان دین مسیحیت، توطئه مشترکی را برنامه ریزی و هماهنگ کرده باشند. در حالیکه لوی لبخند می زد و قضات دادگاه نیز لبخند زنان نگاه می کردند، وی گفت: «این ادعا یک ایدئولوژی و دکترین جدید است» .

حاخام لوی افزود، یهودیان هرگز یک «جنبش جهانی سوسیالیستی» نداشته اند و او هرگز نشنیده است که یهودیان عامل وقوع انقلاب بلشویکی در روسیه بوده باشند. وی با هیجان گفت، یهودیانی که کمونیسم را پذیرفتند، با این کار خود، عملاً از دین یهودیت خارج شدند. او گفت، کمونیست ها برای هیچ دین و مذهبی ارزش قائل نیستند. حاخام لوی افزود، یهودیان کتابی به نام «تلمود تورات» ندارند و این عبارت یعنی: «آموزش تورات» و نام هیچ کتابی نیست، و نیز گفت که هیچ یهودی هرگز چنین اشتباهی را مرتکب نمی شود.

حاخام لوی با اشاره به «سند» اینچ، افزوده و گفت، او هرگز کسی را مأمور شرکت در نشست پیراهن خاکستری ها نکرده و او و یارانش هرگز دستوری به دیگران در مورد حمله با فلفل، باطوم، تبر، چماق، هفت تیر، قلوه سنگ و پنجه بوکس به پیراهن خاکستری ها نداده اند. حاخام لوی افزود که او هیچگاه چنین چیزهایی تا به این احد ابلهانه را نشنیده بود.

به عنوان سئوال دوم، رینولدز می خواست موضوعی را مطرح کند که شاید برای قضات دادگاه بیش از اندازه وقت گیر به نظر می آمد، اما او تصمیم گرفت این پرسش را در هر حال عنوان کند و به دادگاه در مورد آیین یهود درسی اولیه بدهد. چرا که این قضات مسیحی باید در می یافتند که تا چه اندازه اتهاماتی فاجعه بار از سوی افرادی نادان در این «سند» جعلی به یهودیان وارد آمده است.

رینولدز می دانست که نمی توان محکمه را به یک سمینار آموزشی مبدل کرد. همکارانش به او هشدار داده بودند که با این کار ممکن است قضات را از خود براند و یا اصولاً حوصله قضات سر آید. اما او یک وکیل دعاوی کار کشته بود، و می گفت برای پیروزی در یک دادگاه تنها آماده کردن شواهد و آوردن شاهدان کافی نیست. این یک بازی تک نفره نیست. در دادگاه طرف دعوایی وجود دارد و از این روی، یک وکیل خوب همانگونه که به استدلال های خود وارد است، باید به خوبی هم در مورد استدلال طرف دعوی آگاهی داشته باشد. به باور او، وکیل خوب باید حتی استدلالاتی را که به نظر بی ارزش می رسند، مورد توجه قرار دهد زیرا کاملاً محتمل است که قاضی همین به اصطلاح استدلال های بی ارزش را به گونه دیگری ببیند. اصولاً نادیده گرفتن و فهم نادرست یک بحث و دلایلی که طرف دعوی اقامه می کند، اصلی ترین عامل شکست وکلاء در دفاع از یک پرونده است.

رینولدز از چند هفته پیش از آغاز کار دادگاه به مطالعه کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** پرداخته بود. او چاپ ها و نسخه های مختلف کتاب را که دارای مقدمه های متفاوتی بودند، گرد آورده بود و به زودی دریافت که کتاب **پروتوکل ها** به عنوان شیوه مدرن عرصه آنچه که «توطئه یهودیان» خوانده می شد، درواقع قدمتی به اندازه ی تمامی عمر یهودیت داشته، و تا یهودیت بوده، یهودستیزی هم وجود داشته است. به عنوان نمونه، واژه تلمود که گاه به نادرستی نیز تلفظ می شد و خوانندگان کتاب هم قادر به تعیین درستی یا نادرستی آن نبودند، به شکلی کاملاً نا به جا و بی توجه به اصل آن، مورد استفاده قرار می گیرد. به این ترتیب و با این روش، تکثیر کنندگان کتاب **پروتوکل ها** به خود، سیمای افرادی تحصیل کرده و آکادمیک می دهند. رینولدز گمان برده بود که شاید متهمان دادگاه نیز از همین روش استفاده کنند و از این روی، او خود را آماده مقابله با آن کرد.

رینولدز از میزان گسترده آگاهی حاخام لوی به این اصول با خبر بود و به همین دلیل اطمینان داشت که اشاره به آنها موجب سر رفتن حوصله قضات دادگاه نخواهد شد. اما در عین حال، رینولدز به این نتیجه رسیده بود که باید شاهد دیگری و احتمالاً یک شاهد غیریهودی را نیز برای زدن مُهر تأییدی بر این دیدگاهها به دادگاه معرفی کرد. در یکی از ملاقات هایش با حاخام لوی، وی گفته بود که متأسفانه بیان واقعیات از سوی یک روحانی یهودی ممکن است سبب سوء تفاهم و اتهام زدن به وی شود. چرا که اگر قضات به نفع او رأی می دادند، بلافاصله دادگاه متهم می شد که به وسیله ای در دست یهودیان مبدل شده است. لوی با لبخند تلخی گفت، چنین باوری یک توّهم یهودیان نیست ، بلکه در نتیجه ی نسل ها آگاهی از واکنش ها به اظهارات یهودیان، او می داند که حتماً چنین خواهد شد.

رینولدز با تأمل و در حالی که می کوشید تا حد ممکن منطقی سخن بگوید خطاب به حاخام لوی گفت: «آنها در این سند می گویند که مسیحیان وادار خواهند شد تا ادرار و فضولات یهودیان را بنوشند و بخورند. همچنین در این سند آمده است که در طول اعصار در کتاب های یهودیان، به توطئه علیه مسیحیان اشاره شده است».

حاخام لوی پاسخ داد: «این یک دروغ است». سپس لوی با صبر و حوصله توضیح داد که تلمود مجموعه ای از مباحثات حاخام ها، برگرفته از متنی به نام «میشنا» (Mishna) یا قانون شفاهی است که به دورانی یک هزارساله، یعنی از حدود 500 سال قبل از میلاد تا 500 سال پس از میلاد مربوط می شود، این گفت و گوها در ابتداء به طور شفاهی از نسلی به نسل بعد انتقال می یافت ولی سپس به صورت کتبی برشته تحریردرآمد. چندین حاخام بزرگ در مورد این متن تفسیرهایی کرده بودند که به آنها «گمارا» (Gemara) می گفتند و عوام آن را تلمود می خوانند. در میان این تفسیرها، بیاناتی گاه متضاد قرار دارد که نشانگر تفاوت نظر حاخام ها درباره موضوع های مختلف است. حاخام لوی گفت: «بسیار بدوراز خرد است که اصولاً فکر شود که بخاطر وجود تلمود گویا توطئه ای از سوی یهودیان در کار است».
در این میان، قضات دادگاه به اظهارات حاخام که خلاصه ای بسیار کوتاه از تاریخ یهودیان را بر می شمرد، به طور جدّی گوش سپرده بودند.

حاخام لوی در سخنانی که حتی وکلای او را نیز متعجب کرد، گفت، متون برگرفته از کتاب تلمود که توسط متهمان مورد سوء استفاده قرار گرفته است، موضوع رسیدگی در یک دادگاه در آلمان نیز بوده است. در حالیکه لوی به سخنانش ادامه می داد، سکوت صحن دادگاه را فرا گرفته بود. او افزود، بیشتر احساسات ضد یهودی مدرن، برگرفته از تفاسیر متن های یهودی بوده است. برای مثال، نخستین بار درسال 1700، «آیزنبرگر» (Isenberger) در کتاب «یهودیت بی نقاب» (Judaism Unmasked) کوشید تا از متون یهودی برای حمله به یهودیان استفاده کند. در پایان قرن نوزدهم میلادی، پروفسور اتریشی «روهله» (Rohle) این متون برگرفته از کتاب تلمود را پایه تبلیغات ضد یهودی خود قرار داد. فردی به نام «بلوخ» (Bloch)، «روهله» را متهم کرد که با این اقدام به پیشداوری در مورد یهودیان پرداخته و علیه وی به دادگاه شکایت برد. بر پایه دستور دادگاه، انجمن خاورشناسی برلین و یک پروفسور کاتولیک در شهر پراگ، دو پژوهشگر دانشگاهی به نام های «نولدکه» (Noldke) و «وونشه» (Wunsche) را مأمور بررسی موضوع کردند و آن دو تن گزارشی در مورد چهارصد متن برگرفته از کتاب تلمود را تهیه کردند. در پی این اقدام بود که روهله به نادرست بودن دفاعیات خود در دادگاه اعتراف کرد و پذیرفت که پیشداوری نادرستی در مورد یهودیان کرده است.

حاخام لوی گفت، برخی از همین متون بوده که از سوی متهمان این دادگاه هم مورد استفاده قرار گرفته است. در این هنگام لوی با لحنی آکنده ازهیجان و در حالی که به متهمان اشاره می کرد، گفت «این یک دروغ شرم آور است که کتاب تلمود می گوید تنها ما یهودیان انسان هستیم و دیگر ملت های جهان حیوان». در هیچ کجای تلمود نیآمده است که یک یهودی حق دارد به دزدی و چپاول از غیریهودی بپردازد.

حضار دادگاه گوش به حرف های حاخام لوی سپرده بودند و در حالیکه او می کوشید تا با جزییات، واژگان عبری و سنت های یهودیان راتشریح کند، قضات نیز هیچ تلاشی برای قطع یا کوتاه تر کردن صحبت های وی نکردند.

اکنون نوبت آن رسیده بود که قضات دادگاه پرسش های خود را مطرح کنند.
پرسش ها و پاسخ های قضات دادگاه درتشکیلات قضایی به سبک انگلیسی به گونه ای است که می توان آن را یک تجربه بغرنج نامید. در همه سیستم های قضایی کشورهای اروپایی، این قاضی است که به ارائه پرسش از شاهدان دادگاه می پردازد و از هر گونه توهین و یا سرزنش بی موردی خودداری می کند. اما در سیستم قضایی انگلیس چنین نیست؛ یک وکیل ممکن است صدای خود را علیه شاهدان بلند کند، آن ها را به دروغگویی متهم سازد و با به میان آوردن هر موضوعی، حتی موشکافی در باره جزییات زندگی خصوصی شاهدان، اعتبار و حیثیت اجتماعی افراد را زیرسئوال ببرد. در این نوع سیستم، این روش را بهترین راه برای پی بردن به حقیقت به کارمی گیرند که در واقع، به منزله سِلاحی است در دستان وکلاء تا نظرات خود را ثابت کنند. برخی از قضات حداکثر تلاش خود را برای دفاع از شاهدی که در زیر باران تهمت ازسوی وکیل طرف مقابل قرارگرفته، انجام می دهند ولی در همان حال، این قضات مانع از حق وکیل مربوطه برای زیر فشار قرار دادن شاهد به منظور دستیابی به حقیقت نمی شوند.
حاخام لوی تا آن هنگام در هیچ دادگاهی حاضر نشده بود و تجربه ای در این امر نداشت و از این روی، رینولدز حداکثر تلاش خود را کرده بود تا وی را پیشاپیش دادگاه، آماده سازد. با وجود رهنمودهایی که به لوی داده شده بود، هنگامی که اینچ از جای برخاست و نخستین پرسش خود را بی محابا مطرح کرد، لوی شوکه شد:
پرسش: آیا یک فرد می تواند هم یهودی باشد و هم انگلیسی؟
پاسخ: دقیقاً، اگر فرد متولد انگلستان باشد، پس او انگلیسی است.
پرسش: آیا یک چینی می تواند، انگلیسی باشد؟
پاسخ: دقیقاً؛ اگر آن فرد متولد انگلستان باشد.
پرسش: اما آنچه شما می گویید، مانند آن است که بگوییم یک بز می تواند یک اسب نیز باشد .

یک دقیقه بر شاهد دادگاه گذشت تا عصبانیت خود را کنترل کند و سپس با صداقت چنین پاسخ دهد:
پاسخ: یک مرد چینی دارای سرزمین مادری و پدری خود یعنی چین است. اما اگر این فرد در انگلستان به دنیا آمده باشد و همچنین تحت قوانین انگلستان باشد، او را می توان یک انگلیسی نامید.
اینچ گفت، «من می خواهم ثابت کنم که در آفریقای جنوبی، یک یهودی، به همانگونه که یک اسب نمی تواند الاغ باشد، نمی تواند متعلق به آفریقایی جنوبی نیز باشد.».
علیرغم این توهین های گستاخانه، قضات دادگاه با چهره ای بسیار خونسرد از هرگونه دخالت در این سخنان اینچ خودداری کردند.
هنگامی که از حاخام لوی پرسید شد که چرا متهمان را به دادگاه کشانده است، لوی پاسخ داد: «احساسات من جریحه دار شده است؛ از اینکه فردی جاعل مرا به ایراد چنان بیاناتی متهم کند، سخت آزرده هستم. همه این اتهاماتِ سخیف، غلط و دروغ، مرا بشدت نومید و افسرده خاطر کرده است».
حاخام لوی در حالی که سعی می کرد کنترل خود را حفظ کند، به هر یک از پرسش ها با متانت و خویشتن داری خاصی جواب داد: «خیر، ما دارای یک جنبش فرقه ای نیستیم؛ همه جلسات یهودیان در کنیسا به حالت باز و آشکار برگزار می شود؛ هیچ چیز سرّی و پنهان در کارمان وجود ندارد؛ ما دارای یک شورای عالی نیستیم؛ کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** یک جعل است و هیچ توطئه یهودی وجود ندارد؛ چه در سطح داخلی و چه در سطح بین المللی».

اینچ به ناگهان صدای خود را بلند کرد و گفت: «چرا ما باید حرف های شما را قبول کنیم؟ آیا این یعقوب نبود که با فریبکاری حق نخست زادگی را که متعلق به «عیساو» (Esau) بود، از او (برادرش) سلب کرد؟
در اینجا بود که دیگر به نظر می رسید که شاهد دادگاه مستأصل می شود و با عجز به قضات نگاه می کرد.

اکنون نوبت فون مولتکه بود که به قرائت پرسش های خود بپردازد زیرا او از روی یک متن ازپیش آماده شده، سئوال ها را چنان سریع و پشت سرهم مطرح می کرد که گویی به سوی شاهد آتشباری می کند:
- آیا شما یک اشراف زاده هستید؟
- آیا شما ختنه شده اید؟
- آیا شما یک یهودی اشکنازی هستید و از این حقیقت آگاهی دارید که این نوع یهودی، بدترین نوع یهودی است که در جهان وجود دارد؟
- دین شما چیست؟ شما می دانید که یهودیان برای فریب دادن مسیحیان خود را وفادار به هر دینی نشان میدهند؟
- براستی در عمل شما تابع کدام فرد و مقامی هستید؟
...

هنگامی که دادگاه به نشست خود پایان داد، به نظر می رسید که حاخام لوی در آستانه از حال رفتن بود، بویژه که قضات از او در برابر چنین سئوالات توهین آمیزی هیچ دفاعی نکرده بودند. او به هنگام بیرون آمدن از دادگاه از وکلایش پرسید که چرا قضات سکوت کرده بودند؟ و این پاسخ را شنید که سیستم دادگاه باید ظاهراً به شکلی باشد که بیطرفی قاضی حفظ شود!.
حاخام لوی به خوبی سنت و سیره یهودی «هَلاخا» (Halakha) را در زمینه محاکم قضایی می شناخت. به باور لوی، این سیستم کار دادگاهی که وی در آن حضور یافته بود، دیوانگی محض بود. او اطمینان داشت که قوانین و سنت های یهودی در مورد دادگستری، بهتر عمل می کنند.

صبح روز بعد، در جلسه دادگاه، فون مولتکه سئوالات خود از حاخام لوی را در حالی شروع کرد که هنوز لوی درست بروی صندلی شاهدان ننشسته بود. مولتکه رگبار پرسش ها را شروع کرد:
- «آیا این درست است که یهودیان دو کتاب تلمود دارند؟ یکی برای ارائه به مسیحیان و دیگری برای مراسم و آیین های پنهانی و سرّی یهودیت؟
- آیا شما با همه فرقه ها و جوامع موجود در آفریقای جنوبی آشنا هستید؟
- آیا در آفریقای جنوبی چیزی به نام «یهودیان محفل عالی» وجود ندارد؟
- آیا می توانید دلیل این را بگویید که چرا در هر کشوری و درمیان هر ملتی، یهودیان تحت تعقیب و آزار قرار دارند؟».

لوی با صدایی خسته به پاسخگویی به این پرسش ها پرداخت و آشکارا شرم داشت که باید به چنین سئوال های توهین آمیزی جواب دهد. تا آن زمان در همه عمرش این گونه مورد توهین قرار نگرفته بود. برایش باور کردنی نبود که بشنود که فون مولتکه می پرسد: «چگونه به خود اجازه داده اید که چند پیراهن خاکستری پیر و بیچاره را به دادگاه بکشانید؟».

حاخام لوی که دیگر قادر به کنترل خود نبود، با صدایی بلند گفت: «ماههاست که شما جامعه یهودی را مورد توهین و افترا قرار داده اید. یهودیان جوان بسیاری زندگی می کنند که در آفریقای جنوبی به دنیا آمده اند و به خود به عنوان شهروندان خوب کشور می نگرند و آنها از این که هر روز و پی درپی، مورد چنین اتهامات بی پایه ای قرار گیرند، به شدت آزرده خاطر هستند».

در این مرحله از پرسش و پاسخ، موضوع کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** به میان آمد:
پرسش: شما می گویید که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** یک جعل است؟
پاسخ: بگذارید آشکارا این حقیقت را بگویم که هیچ نوع ارتباطی میان کتاب **پروتوکل ها** با هیچ یک از جوامع یهودی دنیا وجود ندارد.
پرسش: آیا شما فردی را که کتاب **پروتوکل ها** را جعل کرده، ساخته و یا نوشته، یک پیامبر می دانید؟
پاسخ: مطمئناً خیر.
پرسش: آیا شما آقای هنری فورد را یک مسیحی متشخص می دانید؟
پاسخ: بله.
پرسش: آیا می دانید که فورد در مورد کتاب **پروتوکل** چه گفته؟
پاسخ: بله. ولی آیا شما می دانید که بعدها آقای فورد در مورد بیانات پیشین خود در مورد همین کتاب **پروتوکل** چه گفت؟

پس از این پرسش و پاسخ، نوبت به اولیویر رسید. اما بیشتر سئوالاتش تکراری بود.
به ناگهان همه چیز به پایان رسید و دادگاه به نشست خود پایان داد.

همه افراد حاضر خسته به نظر می رسیدند. ساعت های طولانی و سپس روزهای بسیاری دراین دادگاه به بیهودگی بر سر شهادت ها در مورد سرقت «سند» تلف شد. اینچ یک «گواهی» را به دادگاه ارائه داد که در آن به نحوه دست یافتن او به «سند» اشاره شده بود. مدعی شد که دو پسر بچه جوان، یکی بلوند و دیگری خاکستری چهره، مراقب کنیسا بودند و دو سند بی امضاء و ظاهراً پیش نویس را که حاوی اطلاعاتی مشکوک در مورد توطئه ضد مسیحی یهودیان بود، برای وی آورده بودند. درادامه، اینچ این ادعا را مطرح کرد که پس ازآن رویداد بوده که بر آن شده تا مخفیانه وارد کنیسا شود و به این ترتیب به «سند» اصلی و مهم دست یافته است. نام این دو پسر بچه تا پایان کار دادگاه ناشناس باقی ماند، اما توضیحات اینچ در مورد کنیسا و نحوه ورود او به آن، با واقعیات مربوط به کنیسا تطبیق نداشت. لذا، دادگاه مجبور شد ساعاتی طولانی به شنیدن اظهارات شاهدان در مورد جنبه های فنی کار کنیسا بپردازد. این شهادت ها حتی روزنامه نگاران حاضر دردادگاه را کسل و ناشکیبا کرده بود.

اما دراین هنگام مرد پیری در صحن دادگاه حاضر شد که سبب تغییر ناگهانی فضای محکمه گردید.
وکلاء برای آماده شدن خویش به منظور شرکت در دادگاه با مشکلات روبرو بودند. آنها تنها چند هفته کوتاه فرصت داشتند تا لیست شاهدان خود را آماده کنند. از همان هنگام که بر آن شدند تا موضوع کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** و نه فقط موضوع «سند» جعل شدهٔ مورد شکایت را به عنوان موضوع اصلی در دادگاه مطرح کنند، آنها به اهمیت رسالت بزرگی که دربرابرشان بود، پی بردند. برخلاف همتایان حقوقدان خود در ماجرای دادگاه برن، آنها شاهدانی در اختیار نداشتند که بتوانند مستقیماً در مورد جعل کتاب **پروتوکل ها** شهادت دهند. از این روی، تصمیم گرفتند تا با تمرکز به روی شهادت ها، زمینه را برای اثبات جعلی بودن

همه اتهامات وارد شده در کتاب **پروتوکل ها** و «سند» جعلی محلی فراهم کنند. وکلای یهودیان با خود می گفتند که به یک شاهد کارشناس با شهرتی در سطح بین المللی نیاز داریم. اما چگونه می توانستند در چنین مدت کوتاهی شاهدی پرآوازه را بیابند و او را متقاعد کنند که فوراً برای شهادت به آفریقای جنوبی بیآید؟.

ولی بخت و اقبال با آنها یار بود. تنها چند روز پیش از آغاز کار دادگاه، آگاه شدند که «ناخوم سوکولوف» (Nahum Sokolov) قرار است برای مدتی کوتاه به آفریقای جنوبی سفر کند.
در آن زمان سوکولوف رییس سازمان جهانی صهیونیسم بود. وی در سال 1931 به جای حییم وایزمن (Chaim Weitzmann) به این سمت برگزیده شده بود. در 75 سالگی، سوکولوف هنوز جوان به نظر می رسید. برخلاف توصیه پزشکانش، او اغلب به سفر به کشورهای مختلف می پرداخت، از جوامع یهودی آن سرزمین ها دیدار می کرد و به این ترتیب، بودجه لازم را نیز برای ادامه فعالیت های سازمان جهانی صهیونیسم فراهم می کرد. هیتلر در آلمان به قدرت رسیده بود و لذا، برای اسکان یهودیان پناهجو در فلسطین، به بودجه و منابع مالی زیادی نیاز بود.

وکلای دادگاه آفریقای جنوبی می دانستند که سوکولوف چه مسئولیت های سنگینی برعهده دارد و هیچ مطمئن نبودند که آیا او با نیمه تمام گذاردن سلسله سفرهایش به نقاط دیگر، با حضور در دادگاه موافقت خواهد کرد یا خیر؟

ناخوم سوکولوف،
رییس سازمان جهانی صهیونیسم،
شاهد دادگاه در دادگاه آفریقای جنوبی

اما سوکولوف با گرمی تمام، دعوت آنها را برای ادای شهادت پذیرفت. سوکولوف گفت که او با موضوع کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** آشنا است و از این رو به هر کاری دست خواهد زد تا حقیقت روشن شود. براین باور بود که چه چیزی بهتر از یک دادگاه می تواند به روشن شدن حقیقت کمک کند؟ گروه حقوقی به سوکولوف هشدار داده بود که ممکن است به هنگام ادای شهادت در دادگاه با همان پرسش های توهین آمیزی روبرو شود که حاخام لوی با آن برخورد کرده بود؛ اما سوکولوف گفت که یهودیان آماده ی مقابله با هر پیش آمد و توهینی هستند.

سوکولوف یکی از مهم ترین رهبران یهودی نسل خود به شمار می رفت. امروز یک کیبوتص و خیابان هایی در بسیاری از شهرهای اسرائیل نام او را بر خود دارد. کمتر کسی می داند که این سوکولوف بود که نام «تل آویو» را از ترجمه ی کتاب هرتصل به نام «سرزمین قدیم و جدید» اقتباس کرد؛ نامی که بعدها به بزرگ ترین شهراسرائیل داده شد.

سوکولوف خود روزنامه نگار و نویسنده ای با شهرت جهانی بود، که به چندین زبان زنده دنیا تسلط داشت. کتاب هایش در بسیاری از کشورهای جهان انتشار یافته بود. رهبران کشورهای جهان و از جمله شخص پاپ اعظم او را به حضور می پذیرفتند و به وی گوش فرا می دادند و به او احترام می گذاشتند. در جریان کنفرانس صلح پاریس پس از پایان جنگ جهانی اول، سوکولوف ریاست هیئت یهودیان را برعهده داشت و در همان حال رییس کمیسیون نمایندگی یهودیان در جامعه ملل متفق بود. سوکولوف یکی از آموزش دیده ترین و مجرب ترین کارشناسان در رابطه با یهودیت و سایر مسایل اجتماعی، سیاسی و عمومی شناخته می شد. براستی که تیم گروه وکلای شاکی نمی توانست هیچ فردی بهتر از سوکولوف را به عنوان شاهد به دادگاه بیآورد.

پس ازایراد سوگند در صحن دادگاه، سوکولوف به معرفی خویش پرداخت. سپس همآنگونه که وکلاء خواسته بودند با صبر و شکیبایی به شنیدن پرسش های رینولدز پرداخت.
پرسش: آیا این حقیقت دارد که یک توطئه یهودی برای تسلط بر دیگر ملت های جهان و یا چیزی شبیه آن وجود دارد؟
پاسخ: خیر، من این حرف را باور نمی کنم.
رینولدز با اشاره به یک نسخه چاپ شده محلی از کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** و نیز «سند» جعل شده ی اینچ، ادامه داد:
پرسش: آیا در این سند اثری از حقیقت دیده می شود و آیا این ادعا صحت دارد که یهودیان بهانه هایی علیه سایر ملت ها دارند؟
پاسخ: نه، کلمه به کلمه ی این سند دروغ است.

آنها به این نیاز داشتند که سوکولوف وجود یک توطئه یهودی را تکذیب کند. همچنین به اطلاعات دست اول وی در مورد رد اتهام های مطرح شده در کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون،** بویژه نفی این ادعا که این کتاب گویا گزارش «دقیق» از جلسات مخفی و پشت صحنه در جریان نخستین کنگره صهیونیسم در سال 1897 در بازل سوییس است، نیاز داشتند.
هنگامی که از سوکولوف در مورد صهیونیسم به طور عمومی سئوال شد، وی پاسخ داد که جنبش صهیونیسم هیچ ارتباطی با قانون سنتی یهود ندارد و صهیونیسم برای آن پدید آمده که میهنی را برای یهودیان فراهم آورد و صهیونیسم در واقع همان ملی گرایی (ناسیونالیسم) قوم یهود است.
سوکولوف گفت: «من شخصاً در سال 1879 در کنگره بازل شرکت داشتم و نقش مهمی در سازمان دهی و ترسیم اهداف آن کنگره برعهده من بود. حتی یک کلام درست در باره این ادعا که گویا کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** توسط دکتر هرتصل و در جریان کنگره صهیونیسم تهیه و تدوین شده، وجود ندارد».

سوکولوف درادامه ی شهادت خود توضیح داد که چگونه در سال 1920، در جریان سفری به پاریس، برای نخستین بار شنید که کتابی به نام **پروتوکل مشایخ صهیون** وجود دارد که مدعی است که صورتجلسه ی مذاکرات محرمانه ی نشست سران یهودی در بازل سوییس است درحالی که در سال 1897 که خودش در آن همآیش بود، هرگز هیچ گونه خبری دراین باره نداشت. سوکولوف یادآورشد که اصولاً در جریان کار کنگره بازل همه چیز در این جهت بود که مباحثات همآیش و تصمیم گیری ها به روشن ترین و آشکارترین صورت ممکن انجام شود.

سوکولوف گفت که در سال 1920 در سفر به پاریس شنید که یک سند جعلی، یعنی کتاب **پروتوکل ها** در لندن در دسترس همگان بود و یادآور شد که این کتاب توسط شماری افراد فتنه جوی روسی از روسیه به لندن آورده شده بود. سوکولوف گفت که این موضوع وی را نگران کرد و تصمیم گرفت به لندن برود و خود به تحقیق در این باره بپردارد.
سوکولوف درحالی که با جدّیت و رو به قضات سخن می گفت، افزود: «می توانم بگویم که هر کلمه ی کتاب **پروتوکل ها** یک دروغ گستاخانه است. برای من آشکار است که این کتاب جعل شده تا مسیحیان علیه یهودیان برانگیخته شوند و به یهودستیزی که همواره وجود داشته، دامن زده شود».

سوکولوف سپس شرح داد که چگونه بعدها فیلیپ گریوز، نویسنده پرآوازه روزنامه **تایمز** بریتانیا را ملاقات کرد و مقاله های او را در **تایمز** خواند، چگونه به موزه بریتانیا رفت؛ جایی که همواره محل حضور او برای مطالعه و تحقیق بود و چگونه در آن موزه کتاب موریس ژولی را یافت. سوکولوف شخصاً کتاب «گفتگوها» نوشتهٔ ژولی را با کتاب **پروتوکل ها** مقایسه کرده و دریافته بود که جاعلان چگونه دراین کتاب، عامدانه جای ناپلئون سوم و یهودیان را با یکدیگر عوض کرده اند و هرجا که ژولی نویسنده سخنی را به ناپلئون سوم نسبت داده، فتنه جویان مدعی شده اند که گویا یهودیان گوینده ی این سخنان بوده اند.

این نخستین بار بود که قضات دادگاه چنین حقایقی را می شنیدند و از این روی از سوکولوف پرسیدند که آیا او واقعاً اصل کتاب ژولی را به چشم خود دیده است؟
سوکولوف پاسخ داد: «من اصل کتاب را در لندن دیدم» و سپس افزود که چگونه مقاله هایی دراین زمینه در روزنامه **تایمز** به چاپ رسیده و به صورت جزوه نیز منتشرشده بود و همچنین گفت که هنوز هم برخی از این جزوه ها وجود دارند ومی توان آنها را در اختیار دادگاه قرار داد.

سوکولوف گفت، «من کتاب اصلی موریس ژولی را با این سند مقایسه کردم و بسیار برای من جالب بود که ببینم چگونه جاعل کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون**، متن کامل کتاب موریس ژولی را سرقت کرده و با قرار دادن نام هرتصل به جای ناپلئون سوم و نیز قرار دادن نام یهودیان به جای هواداران فرانسوی ناپلئون سوم، این کتاب جعلی را عرضه کرده است».

رینولدز از این که می دید قضات دادگاه به سخنان سوکولوف بیش از آنچه که خودش پیشتر فکر می کرد، توجه نشان می دهند، شگفت زده شده بود. قضات دادگاه از سوکولوف پرسیدند: «آیا شما درباره رخداد مربوط به پروفسور اتریشی روهله (Rohle) چیزی می دانید؟».
سوکولوف پاسخ داد: بله. من در مورد اختلاف و درگیری میان آقایان روهله و بلوخ (Bloch) با خبرم. من دکتر بلوخ را شخصاً می شناختم. در وین او دوست من بود، که با روهله که استاد دانشگاه پراگ و به داشتن اندیشه های بشدت یهودستیزانه مشهور بود، به مقابله برخاست. روهله بر ضد دین یهود، حتی بیش از ضدیت با خود مردم یهودی، مطلب نوشت و در مواردی هم مقالاتی درباره کتاب تلمود به چاپ رسانده بود. اجازه دهید بگویم که که این مقالات به هیچ وجه جنبه ادبی و آموزشی ندارند و در حقیقت زباله ای بیش نیست و در آنها، مطالب گمراه کننده و نادرست بسیاری آمده است. روهله اصولاً انسان نادانی بود و مسلماً نمی توانست کتاب تلمود و یا حتی تورات را به زبان اصلی بخواند. سالها وقت لازم است تا بتوان زبان این کتاب ها را فهمید. مطالب روهله از سوی بسیاری از مسیحیان بزرگ از جمله «نولدکه» (Noldke) و پروفسور «وونشه» (Wunsche) رد شده بود. پروفسور «وونشه» یک مسیحی پروتستان بود که بخش های بزرگی از تلمود را به زبان آلمانی ترجمه کرده و در

تمامی جهان به عنوان یک مرجع در این امور مطرح بود. اما در برابر او، «روهله» متون مورد نظر خود را نه با استناد به اصل کتاب ها، بلکه از میان شماری بیانیه و اعلامیه انتخاب کرده بود. «نولدکه» «وونشه» ثابت کردند که دست کم 500 نقل قول «روهله» نادرست است! زیرا عمده ی مأخذها و منابع او، نوشتارهای یهودستیزانه قرن هفدهم میلادی بودند که صدها بار مورد تکذیب قرار گرفته اند!

رینولدز پس از آنکه دریافت قضات دادگاه به پرسش های خود پایان داده اند، خود شروع به طرح چند سئوال کرد:
پرسش: آیا با آنچه که در روسیه می گذرد، آشنا هستید؟
پاسخ: من هرگز خود در روسیه نبوده ام، ولی با آنچه که در آنجا در جریان بوده و هست، آشنایی دارم. شوروی مخالف دین و مذهب است. با ملیت ها مخالفت دارد و برایش مهم نیست که چه نژاد یهودی یا مسیحی مطرح باشد. همه این اقوام در روسیه زیر ظلم و ستم هستند. چندین ملی گرای یهودی نام آور در روسیه به زندان انداخته شده و مورد شکنجه هستند، برخی از آنها به سیبری تبعید شده و اکنون درخواست کمک دارند.

شهادت شاهد اصلی دادگاه، یعنی سوکولوف، با این بیان جدّی و موضوعی، پایان گرفت که: «من با قاطعیت می گویم که در هیچ کنیسایی در جهان سیاست راه ندارد. کنیسا محل گردهمآیی یهودیان برای اجرای فرایض دینی است و به گونه یک نهاد مذهبی در جهت نیازهای دینی هر جامعه یهودی عمل می کند».

اکنون زمان صرف نهار فرا رسیده بود. سوکولوف پیر با وقار کامل از پشت تریبون شاهدان پایین آمد. پس از نهار و ازسرگیری کار دادگاه، او بار دیگر در محل شاهدان قرار گرفت و به پرسش اینچ چنین پاسخ داد که: «من یک یهودی هستم، نژادم یهودی است و درلهستان به دنیا آمده ام. یک شهروند بریتانیا نیز هستم و زبان مادری من عبری است».
پرسش: چرا درخواست کرده اید که در این دادگاه شهادت بدهید؟
پاسخ: بیشتر به خاطر آنکه در اینجا کتاب جعلی **پروتوکل مشایخ صهیون** و موضوع یهودیان مطرح شده است. به عنوان رییس سازمان جهانی صهیونیسم من می دانم که چیزی به نام **پروتوکل مشایخ صهیون** هرگز درمیان یهودیان وجود خارجی نداشته و هرگز در کنگره بازل مورد اشاره قرار نگرفته است.
پرسش: آیا شما به اینجا آمده اید که نام یهودیت بین المللی را پاک و منزه کنید؟
پاسخ: من آمده ام تا با افتراءهای اهریمنی علیه ملی گرایان یهودی مبارزه کنم و حقیقی نبودن وجود به اصطلاح **پروتوکل مشایخ صهیون** را آشکار سازم. من از نژاد یهود دفاع نمی کنم، من تنها با یک دروغ مسخره و ابلهانه رویارویی می کنم. من برای شرکت در این دادگاه به آفریقای جنوبی نیآمده بودم. اتفاقی بود که به این کشور آمدم و شنیدم که چه مطالب بدور از خرد و منطقی در مورد **پروتوکل مشایخ صهیون** گفته می شود و پیشنهاد کردم که به عنوان شاهد در دادگاه حاضر شوم. من داوطلبانه برای ادای شهادت آمده ام.
پرسش: شما را به عنوان یک فرد مهم در نژاد یهودی می شناسند؟
پاسخ: برای رعایت ادب و از روی فروتنی به خود اجازه نمی دهم که چنین نظری درمورد خویش بیان کنم.
پرسش: شما می گویید که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** سراسر کذب است؟
پاسخ: بله.
پرسش: اما این را می پذیرید که هر چه درست از آب درآید، نشان از حقیقت دارد؟
پاسخ: این هرگز درست از آب درنخواهد آمد.

پرسش: وکیل شاکیان دادگاه می گوید که هیچ سازمان جهانی یهودی وجود ندارد. آیا شما هم با این سخن موافقید؟
پاسخ: بله.
پرسش: آیا این را می پذیرید که عملاً همه تشکل ها و کمپانی های فیلم و سینما و دیگر نهادهای مربوط به آن دردست یهودیان است؟
پاسخ: من آمادگی پاسخ دادن به این پرسش را ندارم. من در مورد صنعت فیلم سازی چیز زیادی نمی دانم. من هرگز به سرشماری در مورد تعداد یهودیانی که در صنعت فیلم سازی مشغول هستند، نپرداخته ام!
پرسش: آیا با اکران فیلم های نیمه لخت از زنان در برابر چشمان کودکان مان، به هدف به تباهی کشاندن کودکان موافق هستید؟
پاسخ: من چندان حامی نیمه لخت بودن نیستم. نخیر. من موافق نیستم.

پاسخ سوکولوف به پرسشی دیگر نیزمنفی بود: نخیر، یهودیان همه روزنامه های جهان را زیر کنترل ندارند. از سوکولوف پرسیده شد که آیا می تواند برای نمونه از روزنامه ای نام ببرد که درکنترل یهودیان نیست؟. او در پاسخ، به روزنامه تایمز و دیلی هرالد در لندن، «لو تان» (Le Temps) در پاریس و سایر روزنامه ها اشاره کرد. سوکولوف درهمین حال افزود که وی از وضعیت دقیق مالکیت بر همه روزنامه های جهان آگاه نیست.
هنگامی که اینچ پرسید آیا یهودیان مسئول فروش و نقل و انتقال برده های سفید در جهان نیستند؟، حتی قضات خونسرد دادگاه نیز از این پرسش خشمگین شدند. قاضی «گوتچه» به میان حرف اینچ پرید و گفت که چنین اظهاراتی بی پایه و اساس است.
پرسش: شما می گویید هر آنچه که بر ضد نژاد یهود نقل شده، نادرست است. پس چرا در طول هزاران سال یهودیان همواره مورد تعقیب و آزار قرار گرفته اند، ولی در مورد هیچ نژاد دیگری چنین نبوده است؟
پاسخ: لطفاً از تعقیب کنندگان و آزار دهندگان یهودیان بپرسید! دراینجا، سوکولوف افزود: «این بسیار ناگوار است که همواره به عنوان یک اقلیت در یک جامعه زندگی کرد».

پرسش های بسیار دیگری نیز از سوی متهمان به عمل آمد تا آنها به باور خود نشان دهند که یهودیان هر چیز واقع در کره زمین را کنترل می کنند، و هربار سوکولوف پاسخ می داد: «این اتهامات همگی نادرست و بی پایه و اساس است». هنگامی که از او پرسیده شد که آیا این درست نیست که خانواده روتچیلد همه طلای موجود در جهان را کنترل می کنند؟، سوکولوف با عصبانیت بسیار پاسخ داد: «این آفریقای جنوبی، یعنی کشور شماست که طلای جهان را زیر تسلط خود دارد». او برای این به آنجا نیآمده بود که از یهودیان در برابر اینچ نادان و سمج دفاع کند. آمده بود تا جعلی و کذب بودن کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را اثبات کند. لذا بدون آنکه منتظر پرسش دیگری باشد، گفت: «تفسیر من از این کتاب این است که کسانی که این اکاذیب را سرهم کرده اند، خواسته اند این ذهنیت را تلقین کنند که یکی از نام آورترین مردانی که تا کنون در جهان ظهور کرده، یعنی دکتر هرتصل، با یاری مردان محترم و پرآوازه دیگری، **مشایخ یهودی**، توطئه کرده اند که جهان را فتح کنند و به زیر سلطه خود در آورند. این نکته ای است که توجه و علاقه مرا برمی انگیزد. من در مورد الماس های "اوپنهایمر"، نقره های خاندان "ساموئل" و یا طلای خاندان "روتچیلد" چیزی ندارم بگویم، بلکه تأکید من بر اکاذیب رسوا و جعل بودن این کتاب است».

اینچ: کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** یک حقیقت است. همه مفاد آن عملاً و در برابر چشمان ما رخ داده اند.

سوکولوف: این یک دروغ است.
اینچ: آیا شما موافق هستید که بلشویسم در ریشه و عمل، یک پدیده یهودی است؟
سوکولوف: خیر.

فون مولتکه بسیار آماده تر بود و اکنون زمان آن رسیده بود که او پرسش هایش را مطرح کند. فون مولتکه پرسید: «آیا موافق هستید که بریتانیای کبیر که کشور قدرتمند اصلی جهان شمرده می شد، کوته نظرانه و به شکل ناجوانمردانه ای در برابر مشتی یهودی بین المللی زانو زد؟».
سوکولوف: با تمام وجودم با این نظر مخالفم.

برای ساعت های متمادی، سوکولوف پیر ناچار بود بروی پا بایستد و تکذیب کند که یهودیان و صهیونیست ها، همه رهبران جهان در زمینه های سیاسی، اقتصادی، مالی و مطبوعاتی را تحت کنترل خود دارند. بسیاری از پرسش های فون مولتکه همانند بیانیه بودند و گذری نادرست بر تاریخ یهود به شمار می رفتند. سوکولوف خسته از آنچه که باور داشت با شأن او در تضاد است، به صورت مختصر و مفید، به پرسش های فون مولتکه پاسخ می داد.

اولیویر به موضوع کتاب تلمود اشاره کرد و سوکولوف را ناچار به این توضیح ساخت که کتاب تلمود یک کتاب بسیار قدیمی و عهد عتیق است و افرادی که در کتاب مورد اشاره قرار گرفته و از باورمندان جدا محسوب شده اند، بت پرستان بوده اند و نه مسیحیان.

نشانه های جدی کسالت و بی طاقتی بر همگان در تالار دادگاه سایه افکنده بود که اولیویر با گفتن سخنانی با صدای بلند و محکم، همه را مبهوت کرد. آیا بهتر نیست که همه دولت های جهان دست به دست هم دهند که کتاب تلمود را به همراه خود یهودیان بسوزانند و تلمودِ جدیدی را رقم زنند. این سئوالی بود که اولیویر با سری برافراشته و با لحنی محکم مطرح کرد.
سوکولوف که باورنمی کرد که این سئوال را واقعاً اینجا با گوش خود شنیده باشد، پاسخ داد: «آیا می خواهید به قرون وسطی بازگردیم؟؛ همان قرونی که در آن کتاب ها را می سوزاندند و حتی انسان ها را به آتش می افکندند؟».

حاضران همگی در بهت فرو رفته بودند و با سکوتی ممتد به اظهارات بعدی اولیویر گوش فرا دادند که گفت: «اگر ضروری باشد، همین حالا نیز برایم هیچ اهمیتی ندارد که یهودیان و کتاب تورات و تلمود شان یکجا سوزانده شوند».

پرسش ها پایانی نداشتند، اما سوکولوف دیگر خونسردانه به آنها پاسخ می داد. احساساتش از شنیدن این سخنان رذیلانه شدیداً جریحه دارشده بود. احساس می کرد گردبادی از غبار غلیظ دور او را گرفته است. چنان اظهارات گوینده بر او گران آمده بود که با خود می گفت امکان ندارد چنین حرفی را شنیده باشد. حتی بعدها نخواست که این سئوالهای ظالمانه را برای نزدیک ترین دوستانش بازگو کند. از خود می پرسید که آیا براستی ممکن است که دوباره یهودیان سوزانده شوند و روزی برسد که این وقایع در تاریخ تکرار شود؟
سوکولوف برای این پرسش خود هنوز پاسخی نگرفته بود که در 77 سالگی، دو سال پس از آن دادگاه، درگذشت.

متأسفانه همگان در این تصور غلط غوطه می خوردند که اظهارات اولیویر تنها گفتار یک فرد نادان است. اما چه کسی می توانست تصور کند که چند سال بعد این سخنان عملی خواهد

شد. تقریباً شصت سال پس از آن رویداد، با خواندن اسناد دادگاه آفریقای جنوبی، من بیش از پیش، به آنچه که اولیویر گفته بود، می اندیشم.

نیازی به آن نبود که یک کارشناس غیریهودی را برای معرفی به دادگاه، از خارج از آفریقای جنوبی دعوت کرد. یک فرد مناسب برای این هدف درهمین همسایگی بود؛ «جورج فرانک دینگ منز» (George Frank Dingemans)، یک استاد زبان هلندی در دانشگاه «رودز» (Rhodes) در «گراهامزتاون» (Grahamstown)، که همچنین یک مورخ و نیز استاد زبان عبری و مباحث مربوط به دنیای مسیحیت بود.

«دینگ منز» پس از معرفی خویش در برابر دادگاه، به سرعت سخن خود را با اشاره به اصل موضوع آغاز کرد. او که «سند» اینچ را مورد بررسی قرار داده بود، با صراحت اظهار داشت که این «سند» هرگز نمی تواند توسط یک یهودی تحصیل کرده نوشته شده باشد. او مبنای استدلال خود را بر این اصل قرار داد که متن این «سند» به عبری دست و پا شکسته و کاربرد کاملاً غلط و نا به جا از واژه های عبری، خود به روشنی بیانگر آن است که متن «سند» فاقد صراحت طبیعی یک نوشتار واقعی است.
«دینگ منز» سپس سخنانی مشروح و موشکافانه ایراد کرد که در طول آن قضات دادگاه از هرگونه وارد شدن به گفتارش خودداری کردند. او از جمله به طرزی موشکافانه توضیح داد که چرا جزییات سند کاملاً نادرست و نشانگر عدم هوشمندی نویسنده آن است.

پس از آنکه «دینگ منز» جزء به جزء و با دقت تمام، جعلی بودن «سند» را به اثبات رساند، رینولدز بر صندلی خود تکیه زد و کار پرسش و پاسخ را به متهمان دادگاه واگذار کرد. او امیدوار بود که متهمین حداقل از توهین به این یکی شاهد خودداری کنند، بویژه آنکه «دینگ منز» خود شخصاً داوطلب ادای شهادت در دادگاه شده بود.

ابتدا این اینچ بود که سئوال ها را آغاز کرد.
پرسش: تابعیت شما چیست؟
پاسخ: من یک هلندی با تابعیت انگلیسی هستم و در هلند به دنیا آمده ام.
پرسش: ممکن است توضیح دهید که چرا تا این اندازه به یهودیت ابرازعلاقه می کنید؟
پاسخ: من به همه ملت ها علاقمند هستم. من به این دلیل با یهودیان ابراز همبستگی می کنم که منجی و رهایی بخش من، یک یهودی بود و او گفته است که «رهایی بدست یهودیان است». من به نفع یهودیان پیشداوری نمی کنم.
پرسش: آیا یهودیان عیسی مسیح را مصلوب کردند؟
پاسخ: بله.
پرسش: آیا هیچیک از افراد خانواده شما خون یهودی دارند؟
پاسخ: خیر!
پرسش: اگر عیسی مسیح یک یهودی بود، پس چرا دماغ او همانند یهودیان، دراز و منقاری نبود؟
دیگر نسبت به چنین پرسشی کسی انتظار پاسخگویی نداشت.

پس ازاین پرسش و پاسخ، مجموعه دیگری از سئوال و جواب ها در مورد کمونیسم و مارکسیسم و نیز یک بحث بسیارطولانی درباره مفهوم مسیحیت درگرفت. «دینگ منز» در حالی که هیجان زده بنظرمی رسید و لحن صحبتش مثل این بود که با خود سخن می گوید، اظهار داشت: «تاریخ کلیسای مسیحی نشان می دهد که ما اعضای کلیساها اغلب کوچک تر و

نادان تر از آن چیزی هستیم که یک مسیحی شایسته می بایست باشد. ما بسیار کم نشانه های حقیقت و روح مسیح را در خود داریم و این موضوعی است که هم به ما به عنوان یک فرد مسیحی و هم به کلیساهای ما ربط دارد. عاملی که سبب این وضعیت شده این است که در اکثراوقات انجیل کمتر به عنوان یک کتاب قانون واقعی کلیساها مطرح شده و در حال حاضر حتی کلیساهایی وجود دارند که در آنها انجیل تقریبا ناشناخته است».

سپس موضوع کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** مطرح شد. «دینگ منز» یک خبرۀ بزرگ این کتاب بود و از اینکه چنین کتابی بدین گونه توسط افراد نادان و بی هوّیت مورد استفاده قرار گرفته، بسیار ناراحت بود. «دینگ منز» با نگاه به اینچ، گفت: «من می خواهم به اطلاع شما و دادگاه برسانم که این کتاب، **پروتوکل مشایخ صهیون**، بارها و بارها به عنوان یک جعل و تقلب رسوا شده است». سپس در حالی که رو به قضات کرده بود، ادامه داد: «اگر من دشمن یک نژاد خاص باشم، به آسانی هم می توانم چیزهایی در نفی و نهی آن نژاد بنویسم و این احساس را پدید آورم که آنچه که نوشته ام برگرفته از خود مردمی است که کوشیده ام آنها را نفی و نفرین کنم. این کار بسیار آسانی است».
سپس، «دینگ منز» به «سند» اینچ اشاره کرد و گفت: «این اوراق کذب نیز می کوشد که به خود وجهه حقیقی بدهد درحالی که چنین نیست و اکاذیبی محض است. ادعا شده که سند از یک کنیسا دزدیده شده است؛ ادعا شده که سند توسط یک یهودی تحصیلکرده نوشته شده است، ولی من با تأکید می گویم که این سند توسط افرد مغرضی درون این کنیسا جاسازی شده است. همان کسی که آن را نوشته، آن را هم عامدانه و با هدف های خاص خود به درون کنیسا برده است. این شخص مسلماً نه یک یهودی تحصیلکرده است، نه یک مسیحی آموزش دیده و نه یک انسان آگاه».

«دینگ منز» آنگاه، رو به حاخام لوی کرد که در میان حضار نشسته بود، و افزود: «عنوان حاخامی در دین یهودیت بالاترین مقام روشنفکری و آموختگی است که یک یهودی می تواند آن را دارا باشد. یک حاخام و یا مجموعه ای از حاخام ها همان چیزی است که می توان آن را دادگاه عالی یهودیت نامید...چنین حاخامی همواره یک مربی و استاد نیز هست».
پرسش: آیا ممکن است که یک کمونیست یهودی تحصیل نکرده این سند را نوشته باشد؟
پاسخ: خیر. زیرا فکر می کنم که یک یهودی هرگز تا این درجه از نظر عقلی سقوط نمی کند.

طولانی ترین اظهارات «دینگ منز» در مورد تلمود بود. درحالی که کسی از قضات یا وکلاء اظهاراتش را قطع نکرد، ازجمله گفت: «تلمود اثری است که یک دوره تاریخی مشتمل بر بیش از هزار سال را پیش و پس از تولد عیسی مسیح مطرح می کند. این کتاب شامل دیدگاههای شمار زیادی از شخصیت های روحانی یهودی است که در کشورهای گوناگون می زیسته اند و در بسیاری از موارد، اظهارات و بیانات ایراد شده توسط این افراد با یکدیگر در تضاد است. این کتاب را باید "اقیانوس آموزه های یهودی" نامید. تلمود را می توان با همه ادبیات رایج در قرون وسطی در انگلستان، هلند و فرانسه مقایسه کرد...یک حاخام مشهور گفته است که سال های نخستین آموزش یک کودک باید صرف یادگیری و مطالعه قانون نوشتاری شود و پس از آن این فرد باید به آموختن قانون تلمودی بپردازد...گفته شده که در تلمود اشاراتی ضد مسیحی به میان آمده، ولی آیا این موضوع فقط در مورد تلمود چنین است؟

خیر. چنین اظهارات و عقایدی دارای جنبه حساس تاریخی است. یک نویسنده مشهور، در حوالی سال 1800 میلادی گفته است که هر تلاش برای درک قواعد و اصول باید بر مبنای شناخت زمان بیان این عقاید، و بر پایه شناخت درست آن مقطع خاص زمانی باشد که این

عقاید بر زبان آورده شده اند. برای مثال، ممکن است برخی از گذشتگان و اجداد من به آتش زدن و سوزاندن جادوگران پرداخته و یا برده داری می کرده اند. آیا این واقعیات که در قرن بیستم عجیب به نظر می رسند، دلیلی بر آن است که من موافق آتش زدن و یا آزار رساندن به ساحران هستم؟ چنین اتهاماتی آشکارا بی اساس است چرا که با اصول بنیادین انتقاد در تضاد می باشد. زمانی بود که مخالفت با دین، یک جرم سیاسی شمرده می شد و مجازات آن هم مرگ بود. به همین دلیل حتی امروز نیز در برخی از کشورهای مسیحی پروتستان، مخالفت مذهبی با کلیسای آن کشورها، گرچه مجازات مرگ ندارد، ولی در هر حال موجب مجازات سنگینی می شود. یک ناظر بی طرف و آگاه چه خواهد گفت، اگر امروز فردی متهم به داشتن آراء و عقایدی می شود که اجداد آن فرد در دو، سه یا چندین قرن پیش داشته اند؟ در تلمود نیز، گاه و بی گاه، خواننده ممکن است که نوشتارهایی منفی در مورد مسیحیان ببیند. اما باید این را در نظر گرفت که در زمانی که بخش های نخست تلمود برشته تحریر در می آمد، مردم دنیای آن روز بیشتر بت پرست بودند و در آن زمان یهودیان علیه خدانشناسان و زناکاران سخن می گفتند. همچنین پس از آنکه حداقل در غرب، مسیحیت آغاز به رشد کرد، در تلمود نوشته هایی دیده می شود که در برخی از موارد علیه مسیحیت است. اما نباید از یاد برد که در آن زمان رفتار وحشیانه ای با یهودیان می شد که هر فرد آگاه به تاریخ، واقف به این رفتارهاست. هنگامی که ما در زمینه تعقیب و آزار یهودیان و وقایع تلخ تحمیل شده به یهودیان مطالعه می کنیم، دیگر نمی توانیم که حاخام ها را متهم سازیم که چرا در اینجا و آنجای تلمود با زبانی تند علیه مسیحیان سخن گفته شده است. براستی اگر چنین نبود می بایست تعجب می کردیم، زیرا هر انسانی اگر در معرض چنین رفتار و اتهاماتی قرار می گرفت، طبیعتاً این گونه واکنش نشان می داد. در قرون وسطی ادبیات مسیحیان مملو از تنفر نسبت به یهودیان است و من معتقدم آنها که هنوز چنین رفتاری را با یهودیان دارند، مسئول این احساسات تلخ در قلوب یهودیان هستند، که هر از گاهی نشانه های این تلخی از سوی آنان علیه به اصطلاح مسیحیان بر زبانشان می آید. بنظر من، چنین به ظاهر مسیحیانی با اقدامات فردی شان علیه یهودیان، بر خلاف اصول مسیحیت، عمل می کنند. متأسفانه در حالی که شکیبایی و بردباری انسان ها بسیار کم است و سطح تحمل پذیری انسان خیلی آهسته رشد می کند اما تنفر در میان آنان، با سرعتی زیاد به رشد و نمو می پردازد و آنهایی که به این حقیقت خلق و خوی انسانی به خوبی واقف هستند، از این وضعیت سوء استفاده می کنند. برای ایجاد محبت و همبستگی میان مردم، به افرادی عادل نیاز است ولی برای ایجاد حس نفرت و دامن زدن به تنفر و هراس از دیگران، به یک نادان بیش نیاز نیست».

در حالیکه صحن دادگاه را سکوتی مطلق قرار گرفته بود، «دینگ منز» از جایگاه شهود دادگاه پایین آمد و رینولدز نیز اعلام کرد که دیگر از وی پرسشی ندارد و در همان حال از اینکه چنین زمان طولانی از وقت دادگاه را گرفته بود، عذرخواهی کرد.

اکنون زمان آن رسیده بود که متهمان، شاهدان خود را به دادگاه معرفی کنند.
فون مولتکه گفت که از این پس او از طرف هر سه متهم دادگاه سخن خواهد گفت، و افزود: «همگان در داخل و خارج این دادگاه می دانیم که این پرونده دارای ویژگی های مهم بسیاری است». فون مولتکه افزود، این پرونده تنها یک موضوع مربوط به تقلب یا یک جعل ساده نیست، بلکه به باور او همانگونه که متهمان دادگاه خواستار روشن شدن موضوع بودند تا توطئه بین المللی یهودیان را برملاء کنند، این پرونده می تواند دارای حساسیتی ژرف در تاریخ امپراطوری بریتانیا باشد.

فون مولتکه در حالی که رو به قضات دادگاه سخن می گفت، افزود: «عالیجنابان! باید از محبت شما که اجازه داده اید ما به دفاع از خود بپردازیم، برغم آنکه فاقد وکیل هستیم، تشکر کنیم. بویژه آنکه هواداران ما نیز از این ابراز لطف شما بسیار سپاسگزارند».
رینولدز که این اظهارات فون مولتکه را ناراحت کننده احساس کرد، به همکارانش در گروه وکلاء گفت، متهمان فکر می کنند که شاید هواداران نازی ها دارند آنها را محاکمه می کنند. استیوارت نیز در جواب گفت که آنقدرها هم نباید مطمئن بود.
فون مولتکه ادامه داد و به دادگاه اعلام کرد که آنها در رابطه با موارد زیر سخن خواهند گفت و اصلاً نیز تلاش نخواهند کرد تا درستی نظر خود را به اثبات برسانند:
1 – این که مردم مسیحی (در واقع: سفید پوستان مسیحی) در آفریقای جنوبی دچار تشتت، انشقاق و پراکندگی هستند.
2 – این که یهودیان سبب این پراکندگی مسیحیان شده و تا زمانی که این شکاف مسیحیان به سود یهودیان باشد، از تلاش خود برای ادامه این وضعیت دست برنخواهند داشت.
3 – این که اگر مردم آفریقای جنوبی بیدار نشوند، در طول تنها چند نسل، مردم مسیحی در آفریقای جنوبی به تسلیم شدگانی بی قید و شرط در برابر یهودیت بین المللی مبدل خواهند شد.
4 - این که کلیسای مسیحی و دین مسیحیت به طرزی رسوا توسط اصول و قواعد نابکارانه یهودیان مورد سوء استفاده قرار می گیرند.
5 - این که در داخل دولت مسیحی آفریقای جنوبی، یک دولت در دولت وجود دارد؛ و درحقیقت، این دولت متخاصم و درسایه ی یهودی است که امور را دیکته می کند. این عداوت همانند همه دشمنی هایی است که یهودیان در سایر سرزمین ها از خود بروز می دهند.

برخی از شاهدان دعوت شده از سوی متهمان، با اونیفورم های خاکستری در صحن دادگاه حضور یافتند - آن هم در حالی که علامت صلیب شکسته نازی ها را بروی اونیفورم های خود نصب کرده بودند. آنها شهادت دادند که همگی در گردهمآیی های پیشین شرکت کرده اند، ولی هیچ سخنی از حاخام لوی بر زبان نیآوردند.

روش و تاکتیک متهمان روشن بود. آنها آشکارا از این هراس داشتند که ممکن است به خاطر تهمت غلط زدن به حاخام لوی، مجبور به پرداخت غرامت به او شوند و لذا می کوشیدند که عواقب احتمالی سند جعل شده را برای خود، تا حدّ ممکن کم کنند و در همان حال صحن دادگاه را به تریبونی برای تبلیغ دیدگاههای خویش در زمینه وجود یک «توطئه بین المللی» یهودیان مبدل کنند.

اما اکنون دیگر به نظر می رسید که به هر شکل، دادگاه این بار باید در مورد کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** به ابراز نظر بپردازد.
رینولدز بر آن بود که کمتر وقت دادگاه را بگیرد و از این روی، کمترین پرسش را به عمل آورد. او به موکل خود گفت، از آنجا که جهل و نادانی شاهدان آورده شده از سوی متهمان مبرهن است، بحث با آنها چندان فایده ای ندارد.

به شاهدی مانند «جوزف یاکوبوس وان هیردن» (Joseph Jocobus Van Heerden)، یک مبلغ مذهبی در میان سیاهان بومی که به دادگاه گفته بود خیلی خوب انجیل را می شناسد و به موجب انجیل، یهودیان در پی تسلط بر دیگر ملت های جهان هستند، چه می شد گفت؟ این شاهد از جمله گفت، یهودیان مسیح را به صلیب کشیدند «زیرا مسیح مخالف اخلاق کثیف بود و یهودیان نمی توانستند تعلیمات مسیح و نحوه روبرو شدن مسیح با یهودیان را تحمل کنند».

رینولدز به حاخام لوی گفت، ملاحظه می کنید که حتی قضات دادگاه از این اظهارات شاهد آورده شده از جانب متهمان خشمگین هستند و از این روی، نادیده گرفتن کامل اظهارات این فرد، مفیدتراست.

بالاخره و پس از زمانی طولانی اظهارات شاهدان متهمان درمورد حاخام لوی به پایان گرفت و اکنون زمان آن رسیده بود که به بیانات شاهدان علیه مردم یهود گوش فرا داد.
فون مولتکه با ژستی پیروزمندانه، «کارشناس ویژه» دعوت شده ازسوی خود و سایر متهمان را به دادگاه معرفی کرد: «هنری همیلتون بیمیش» (Henry Hamilton Beamish)، فرزند یک آدمیرال انگلیسی که در هجده سالگی به کانادا رفته و در جنگ «بوئر» ها و نیز جنگ جهانی اول شرکت کرده بود. او در سرزمین سیلان به کشت چای پرداخته و در معادن کشور آفریقایی رودزیا کار کرده بود. بیمیش ادعاهای خود را بر این پایه و اساس قرار داده بود که وی «کارشناس امور یهودیان» است. او اعلام کرد که از حامیان نازی ها است و به منظور تبلیغ عقاید نازی به دور دنیا سفر کرده و قاره ها و بسیاری از کشورهای جهان را در نوردیده است. او گفت از سی سال پیش نگران «مسئله یهود» بوده است و یکی از اهدافش، مبارزه با تلاش یهودیان برای تسلط بر جهان است. بیمیش یکی از رهبران سازمان «نازینترن» (Nazintern) بود و ریاست بسیاری از سازمان های ملی و بین المللی نازی را برعهده داشت. او همچنین مدیر چندین انتشاراتی، مانند انتشارات بریتونز (Britons) در لندن بود و بسیاری از کتاب های مهم ستیز با یهودیت را به چاپ رسانده بود که به زبان های زیادی هم ترجمه شده بود.

هنگامی که بیمیش زندگی خود را خلاصه وار برای دادگاه شرح می داد، تأکید کرد که به «کارنامه خود افتخارمی کند».
بیمیش شخصاً در تجدید چاپ کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** مشارکت کرده و «ویکتور مارسدن» (Victor Marsden)، مترجم انگلیسی کتاب، و «تئودور فریتش» (Theodor Fritsh) در لایپزیگ آلمان را که ناشر کتاب **پروتوکل ها** بود، می شناخت. در آلمان انتشاراتی «هامر ورلاگ» (Hammer Verlag) این کتاب و نیز کتاب هنری فورد را منتشر کرده بود، و حتی پس از آنکه فورد به پوزش خواهی از یهودستیزی خود اقدام کرد، انتشارات «هامر» همچنان به چاپ کتاب فورد ادامه می داد.

مهم تر از همه اینها، بیمیش شخصاً همه رهبران بارز نازی را می شناخت. این رهبران عقاید خود را مدیون نوشتارهای بیمیش و یا گفتارهای مستقیم او می دانستند.
بیمیش همچنین لسلی فرای (Lesley Fry) نویسنده کتاب **«آبها به سوی مشرق روان است»** را می شناخت. بیمیش خود را یک «دانشمند علم نژاد» می نامید و همانگونه که رینولدز می گفت، بیمیش با صداقت تام و تمام، خود را یک نازی معرفی می کرد.
بیمیش با دبدبه و کبکبه از خود سخن می گفت. هنگامی که فون مولتکه از مقام رسمی اش در سازمان های نژادگرا پرسید، او جواب داد: من عضو اغلب جنبش های نژادگرا در بریتانیای کبیر هستم. چند سال پیش، هنگامی که «اتحادیه مسیحیان» پایه گذاری شد، آنها مرا به ریاست خود برگزیدند. همچنین از من خواسته شده که در کنگره پان- آرین که در باواریای آلمان برگزار می شود، شرکت کنم. همچنین من به ریاست «اتحادیه ملت های اروپایی» که خواستار پاک نگاه داشتن نژادهای اروپایی از خون یهودی است، انتخاب شده ام.
بیمیش ادامه داد که تمدن غربی در وضعیت اسفناکی به سر می برد و همه این سازمان ها و نهضت ها به منظور برقراری کنترل آریائیان اروپایی بر دولت هایشان بنیان گرفته اند.

رینولدز در حالی که به این سخنان بیمیش گوش می داد، در یادداشتی برای خود نوشت: اگر بگوییم که بیمیش دارد از **«مشایخ آریایی های اروپا و پروتوکل های آنها»** سخن می گوید، اغراق نکرده ایم.

بیمیش به سخنان خود ازپشت تریبون شاهدان دادگاه چنین ادامه داد که: «من بر این عقیده ام که در اروپای امروز، همه دولت ها به استثنای آلمان، توسط یهودیان کنترل می شود». سپس با صدایی متکبرانه، به اظهارنظر «کارشناسی» در مورد کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** پرداخت و با بهره گیری از روش های به کار رفته از سوی هنری فورد، این گونه استدلال کرد که طرح های یهودیان در جهان امروز علنی شده و عملی گردیده و لذا، این خود «بهترین دلیل» است که چرا مفاد کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** باید «حقیقت» تلقی شود.

بیمیش گفت که توطئه یهودیان با انتشار کتاب پروتوکل ها آغاز نشده بود، بلکه فتنه ای بسیار قدیمی است و یهودیان در طول هزاران سال بر تاریخ جهان مسلط بوده اند.
هم قضات دادگاه و هم رینولدز با جزییات بسیار به پرسش از بیمیش پرداختند و با رعایت ادب کوشیدند تا نادرستی باورهای او را آشکار کنند. اما بیمیش تسلیم نمی شد. او از جمله گفت: یهودیان انقلاب روسیه را سازمان داده بودند و انقلاب های مجارستان و اسپانیا نیز کار یهودیان بود. این لیست «اقدامات یهودیان» پایان ناپذیر بود. از چشم او، یهودیان در ضمن عامل جنگ «بوئر»، جنگ ژاپن و روسیه و همچنین مسبب شروع جنگ جهانی اول بودند. می گفت که یهودیان در سال 1066 میلادی از نظرمالی به ویلیام فاتح یاری رسانده بودند. کرومول را هم، به ادعای او، یهودیان به بازی گرفته بودند، و شورش علیه شارل اول نیز توسط یهودیان سازماندهی شده و شورشی ها از نظر مالی از سوی یهودیان تأمین شده بودند. از نظر بیمیش، یهودیان بانی و باعث فسق و فساد در کلیسا بودند و موجب جدایی لوتر از کلیسا شدند. همچنین ادعا می کرد که کوچکترین شکی نیست که مهاتما گاندی در هند نیز زیر سلطه یهودیان است و این در حالی بود که از جمعیت 240 میلیونی هند تنها ده هزار تن یهودی بودند.

بیمیش همچنین ادعا کرد به چشم خود اسنادی را دیده است که به موجب آن، یهودیان خواستار خرید کلیسای سنت پل شده و می خواهند آن را به یک کنیسا مبدل کنند. بیمیش در ضمن گفت عکس یک ستون یادبود به افتخار «یهودا» را دیده که یهودیان در روسیه آن را برپا کرده اند. (به موجب انجیل، یهودا یکی از دوازده نفر حواریون مسیح بود که او را به مأموران برای اعدام تسلیم کرد و در نظر مسیحیان پلیدترین انسان محسوب می شود). قضات دادگاه در برابر این سخنان بیمیش با ناباوری به یکدیگر می نگریستند، اما بیمیش همچنان با سرعت و بی هیچ ملاحظه ای، به اظهاراتش ادامه می داد. او همچنین گفت قوطی های کبریتی را دیده که یهودیان بروی آن علامت تجاری صلیب را عامدانه انتخاب کرده و مسیح را به صلابه کشیده اند.

رینولدز در پاسخ به ادعاهای پایان ناپذیر بیمیش، خونسردانه گفت که این «کارشناس» خود خوانده، هیچ سند و یا عکسی که ثابت کننده درستی اظهاراتش باشد، به دادگاه نیآورده است.
این گفتار رینولدز با واکنش مثبت حاضران در دادگاه روبرو شد، به گونه ای که بیمیش هم گفت: «بعداً این درخواست شما را اجابت خواهم کرد».

اما بیمیش شرمنده نشد و درادامه، به نهادهای یهودی اشاره کرد: «یهودیان همه دولت ها، همه بنیادها؛ چه سیاسی و چه مالی، مطبوعات و هر چیز دیگر را کنترل می کنند».

او همچنین یکی پس از دیگری، نام رهبران مشهور جهان را ذکر می کرد و همگی را متهم می ساخت که یا یهودی هستند و یا زیر کنترل یهودیان قرار دارند.
هنگامی که رینولدز لبخند زنان پرسید: «آیا هیچ نهادی در انگلستان وجود دارد که شما حاضر باشید آن را غیریهودی بنامید؟»، بیمیش پاسخ داد: «من هیچ سازمانی را نمی شناسم که زیر سلطه یهودیان نباشد ولی شاید در ابعادی کم بتوان به کلیسای انگلیس اشاره کرد».
پرسش: نظر شما در این باره چیست که اسقف اعظم کانتربری (Canterbury) تأکید کرده است که مفاد کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** بی اساس است؟.
پاسخ: من به او نامه نوشته و نسبت به این اظهاراتش اعتراض کرده ام.
بیمیش درادامه افزود، مسلم است که یهودیان برهمه چیز کنترل دارند و مثالش نیز همین است که یهودیان قطعاً بر آفریقای جنوبی حکومت می رانند. این ادعای او در حالی بود که تنها دو نفر یهودی در پارلمان آفریقای جنوبی عضویت داشتند (و در دولت آفریقای جنوبی حتی یک وزیر یهودی نیز حضور نداشت). اما بیمیش بی هیچ ملاحظه ای افزود که «حتی نیش یک پشه برای اینکه انسان را به مالاریا مبتلا کند، کافی است».

اظهارات بیمیش به عنوان شاهد و «کارشناس» دعوت شده از سوی متهمان دادگاه، به مدت سه روز پی در پی ادامه یافت و جمعاً شش جلسه؛ صبح و عصر در روزهای هفدهم و هجدهم و نوزدهم ژوئیه، به آن اختصاص یافت به گونه ای که متن تایپ شده سخنان بیمیش یکصد و نوزده صفحه از اسناد ثبت شده دادگاه را در بر می گیرد.

من خود را وادار کردم که تمامی صورتجلسه ی دادگاه آفریقای جنوبی را بخوانم. به خود یادآوری می کردم که این سخنان در سال 1934 بر زبان آورده شده بود. دنیا در حال پذیرفتن این واقعیت بود که هیتلر در آلمان به قدرت رسیده است؛ واقعیتی که یهودیان را در دیگر کشورها نگران می ساخت. آنان هر بامداد با دل نگرانی مطالب روزنامه ها در باره هیتلر را می خواندند ولی سپس به سر کار روزانه خود می رفتند؛ یهودیانی که وجدان خود را شاید با گرد آوری پول برای کمک به سایر یهودیانی آرام می کردند که از آلمان راهی سرزمین دیگری می شدند.

*بیشتر یهودیان هرگز به خود زحمت خواندن کتاب «نبرد من» هیتلر را ندادند همانگونه که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را مطالعه نکردند. آنها می گفتند که این دو کتاب زباله های فکری هستند. آیا اگر یهودیان این کتاب ها را خوانده بودند، رفتار و تصمیم گیری هایشان تغییر می کرد؟ هرچند که شاید حتی اگر این دو نوشتارهم بر روی دیوار در برابر چشمانشان قرار می گرفت، یهودیان هنوز هم آنچه را که می دیدند، باور نمی کردند.*

من در ذهن خود تلاش می کردم که صحنه دادگاه گراهامزتاون را برای خویش مجسم کنم. به خود گفتم که این یک موقعیت استثنایی بوده است. در ژوئیه سال 1934، چه محفل دیگری می توانست این چنین جمع اضداد را به دور خود گرد آورد؟. در این دادگاه نازی های مهمی به چشم می خوردند که پس از ادای سوگند، به تشریح جزییات ریشه و اساس تئوری خود پرداخته بودند. آنها همچنین در ملاء عام بیان کرده بودند که با یهودیان باید چه رفتاری داشت. اما در این دادگاه همه قواعد و قوانین کار رعایت شده بود. مهم نبود که شاهدان تا چه اندازه توهین و یا تهدید کنند، در هر صورت وکلای دادگاه با آنها در کمال احترام رفتار کرده بودند. حضار دادگاه نیز ساکت نشسته و رعایت حال دادگاه را می کردند. قضات هم با سری برافراشته و با دقت و وسواس تمام در رابطه با ضرورت رعایت قواعد دادگاه، به شاهدانی

چون بیمیش امکان دادند که هر سخن خصمانه و ناجوانمردانه ای را که می خواهند، بر زبان آورند.

با بیمیش همانگونه دراین دادگاه رفتار شد که می بایست با یک کارشناس واقعی رفتار شود و سخنانش مجال مطرح شدن بیابد. هر کلمه ای که از زبان بیمیش جاری شد، ثبت گردید و در صورتجلسه قرارگرفت.
براستی یک دادگاه بریتانیایی در شکوه اوج خود!

هنگامی که بیمیش در دادگاه گفت، او خود به «جناب هیتلر» در رابطه با مسئله یهود درس داده و از پرورش دهندگان فکری هیتلر بوده است، قضات دادگاه مؤدبانه از وی خواستند که جزییات صحبت هایش با هیتلر را برای دادگاه تشریح کند. بیمیش با صراحت تمام گفت: «ما در سال 1932 ملاقات کردیم. من به او گفتم: شما چگونه می خواهید با یهودیان رفتار کنید؟. چرا که مسئله یهودیان، مقوله ی اصلی روز بود، و او درپاسخ گفت: من تصمیم خود را در این مورد گرفته ام. من گفتم: و این تصمیم شما چیست؟ که هیتلر پاسخ داد: ما همه یهودیان را به نزد متفقین می فرستیم، و من گفتم: «من هم در این فکرم که یهودیان براستی لیاقت همین را دارند. اما این راه حل، خود بیماری را ریشه کن نمی کند. اگر شما یک سگ وحشی داشته باشید و آن را در حیات خلوت پشت خانه خود با طناب ببندید، این راه حل، مشکل شما را چاره نمی کند و شما از شرّ آن سگ وحشی رها نخواهید شد و رویهٔ هیتلر نیز از بعد از این پاسخ من منطقی تر شد و مطابق این نصیحت من رفتار کرد».

در این حال، چهره بیمیش برقی زد و سپس به سوی دوستانش در دادگاه اشاره کرد و آنها نیز با اشاره پاسخگوی او شدند. هیچ کسی در صحن دادگاه چیزی نمی گفت و سکوت سنگین شکسته نشده بود.

در پایان جلسه، همه به خانه های خود برای صرف شام بازگشتند. یهودیان با عصبانیت سر خود را تکان می دادند. آنها حتماً به خود گفته بودند که عجب فرد احمقی هست این بیمیش، و هیچ بعید نیست در همان حال نام هنری همیلتون و بیمیش را از حافظه خود برای همیشه حذف شده، تلقی کرده بودند.

وکلاء نیز احتمالاً گفته اند که «عجب اراجیفی بود این سخنانی که امروز در دادگاه مطرح شد». وکلاء به خود دلداری می دادند که توانسته اند در طول جلسه دادگاه ثابت کنند آقای بیمیش یک ابله واقعی بیش نیست. آنها مطمئن بودند که دادگاه به احتمال زیاد حرف های بیمیش را قبول نکرده و نخواهد پذیرفت.

من با خود اندیشیدم که متأسفانه یهودیان نیز حرف های بیمیش را احتمالاً جدی نگرفته بودند.

در برابر ساختمان دادگاه، نازیها اونیفورم پوش مشغول تبریک گفتن به بیمیش بودند و دستان او و سایر متهمان دادگاه را می فشردند.
یهودیان به خود می گفتند، قضات دادگاه نیز به احتمال زیاد بیمیش را فردی نادان تشخیص داده که علاوه بر بلاهت، دروغ هم می گوید. یهودیان می گفتند: «باید تا صدور رأی دادگاه صبر کرد». اما آنچه در این میان، آنها بدان فکر نمی کردند این بود که بیمیش در پی آن نبود تا قضات دادگاه را با دروغ هایش متقاعد کند. او با قضات دادگاه سخن نمی گفت. مقصود وی، خود همین نبردی بود که اکنون در صحن دادگاه جریان داشت و این قضات

دادگاه نبودند که حکم نهایی را در مورد یهودیان صادرکرده و سرنوشت آنها را رقم می زنند؛ او با افکارعمومی و عوام سخن می گفت.

من با خود اندیشیدم که این دقیقاً همان رخدادهایی است که امروزه نیز در انکار هولوکاست شاهد آن هستیم. هنوز کسی به ابعاد و عواقب گسترده این انکار هولوکاست توجهی نکرده است. جنبش های رو به رشد و فزاینده انکارگران هولوکاست و بویژه گسترش آنها از طریق استفاده وسیع از اینترنت، مورد توجه جدی قرار نگرفته است. درحالی که اسناد و مدارک بسیاری درمورد هولوکاست و بویژه شهادت های تکان دهنده بازماندگانی از هولوکاست وجود دارد، هنوز نیز قاضی های بسیاری مسئله انکار هولوکاست را جدّی نمی گیرند و تنها به قوانین و قواعد اداره کردن یک جریان قضایی توجه دارند. در دادگاه های همه کشورها، برای اثبات حقایق مسلم و بوقوع پیوسته، هیچ نیازی به آوردن دلیل و مدرک نیست. در دادگاههای سیستم انگلیسی، «توجه قضایی» به یک حقیقت، موجب تأیید وقوع آن حقیقت است. به موجب قوانین این سیستم، برای مثال لازم نیست گرد بودن کره زمین، تابش خورشید در طول روز و درخشش ماه به هنگام شب، اینکه هفته هفت روز دارد و یا اینکه ژاپنی ها بودند که به «پرل هاربر» حمله بردند، به اثبات برسد.
اگر فرد نادانی در چنین محاکمی این گونه حقایق مسلم را رد کند، بی شک به دارالمجانین فرستاده خواهد شد. اما در همین تشکیلات قضایی، زمانی که سخن به هولوکاست می رسد، همچنان از بازماندگان هولوکاست خواسته می شود تا این رویداد هولناک را به اثبات برسانند، و درچنین وضعیت اسفناکی است که شمار فزاینده ای از نئونازی ها در دادگاه ها همچنان به خود اجازه می دهند که در انکار هولوکاست زبان بگشایند.

به رخدادهای دادگاه گراهامزتاون در آفریقای جنوبی باز می گردیم.
هنگامی که نوبت به شهادت خود متهمان رسیده بود، ابتداء اینچ و اولیویر سخن گفتند که از سوی فون مولتکه مورد پرسش قرار گرفتند.
اینچ حکایت خود در مورد سرقت «سند» از کنیسا را تکرار کرد. پرسش و پاسخ از او تقریباً موضوع ساده ای برای رینولدز بود. شهادت او که هشتاد و چهار صفحه از صورتجلسه دادگاه را به خود اختصاص داده است، از دید وکیل حاخام لوی، کاملاً بی ارزش به نظر می رسید. اینچ به تنهایی نمی توانست سند ارائه شده به دادگاه را نوشته و تهیه کرده باشد، اما وی از بازگویی نام آنهایی که با او در این زمینه همکاری کرده بودند، حتی برخلاف دستور دادگاه، خودداری کرد. اینچ مدعی شد که اگر نام همکارانش را افشاء کند، به آنها ظلم کرده است؛ حرفی که موجب شد که در واکنش به او، رینولدز بگوید «پس چرا نمی گویید که یهودیان مورد ظلم قرار خواهند گرفت؟». اینچ پاسخ داد: «این فرق دارد، این بخاطر هدف است».

اولیویر هوشمندانه تر حرف می زد و مدعی بود که به درستی و اصل بودن «سند» که فون مولتکه در اختیارش گذاشته بود، اطمینان دارد، و افزود که تجربه اش در رابطه با یهودیان «اثبات» می کند که این «سند»، اصل است و به راستی یک توطئه ی برنامه ریزی شده از سوی یهودیان وجود دارد. اولیویر اذعان داشت که حتی اگر تأیید سخنان و شهادت اینچ در مورد سرقت از کنیسا درست به نظر نمی آید، اما او نمی تواند اظهارات اینچ را نادرست بپندارد چرا که اینچ به عیسی مسیح معتقد است و اگر دروغی بگوید، «بدتر از هر یهودی بدی» خواهد بود.

واپسین شاهد؛ خود فون مولتکه بود. بی درنگ آشکار گردید که او می کوشد تا به جای قضات، خطاب به حضار دادگاه سخن بگوید. بازجویی و شهادت خود را به گونه ای یک طرفه آغاز کرد؛ تو گویی که کسی در آنجا برای پرسش و پاسخ از وی وجود ندارد.
فون مولتکه سخنان خود را با اشاره به رسیدن هیتلر به قدرت آغاز کرد و گفت، درابتدای روی کارآمدن هیتلر در شگفت بود که چگونه ممکن است که ملتی مانند ملت آلمان، که یکی از با فرهنگ ترین ملت های جهان است و ملتی است که جهان غرب را رهبری کرده، به این حدّ از وحشی گری سقوط کند، و خود در ادامه افزود که ولی بعداً مانند هیتلر به این نتیجه رسیدم که هرچند یهودیان تنها درصدی بسیار قلیل از مردم آلمان را تشکیل می دهند اما این امکان بوده که به قدرتی مهم دست یابند. فون مولتکه گفت که چنین خطری برای میهنش، آفریقای جنوبی، نیز وجود دارد، و افزود، یهودیان که تنها هفت درصد از ساکنان (سفید پوست) آفریقای جنوبی را تشکیل می دهند، به احتمال زیاد عامل همه مصیبت ها و فلاکت هایی هستند که در این کشور رخ داده و بویژه در سی یا چهل سال گذشته، یهودیان موجب شده اند که 56 درصد مردم سفید پوست آفریقای جنوبی در زیر خط فقر زندگی کنند.
فون مولتکه گفت، «برای من مثل روز روشن است که باید یک قوم بیگانه؛ یعنی نژادی که با نژاد ما در هم نمی آمیزد، عامل اصلی این وضع اسفناک باشد».

فون مولتکه افزود: «کشور من، سرزمینی که اجدادم؛ هم از طرف پدری و هم از طرف مادری، برای آن جنگیده اند؛ بخشی در زیر پرچم جمهوری و بخشی نیز زیر پرچم بریتانیای کبیر، و خون خود را نثار این مبارزه کرده اند، اکنون متأسفانه با خطر روبروست و در حال گرفته شدن از من است. آفریقای جنوبی از سوی یهودیان؛ این نژاد و قومی که با ما بیگانه است و تنها به بهره کشی از نیروی کار مسیحی علاقمند است، مورد سوء استفاده قرار گرفته است».

فون مولتکه گفت، کتابی که او را از این «حقیقت» آگاه ساخت و چشمانش را باز کرد، کتاب نوشته ی «همین شاهد شخیص دادگاه بود؛ همین آقای بیمیش، که شما حضار سخنان او را شنیدید». فون مولتکه در ادامه گفت که شخصاً متقاعد شده است که میهن عزیزش زیر حاکمیت و سلطه ی «اختاپوس» درآمده است. فون مولتکه سپس با اشاره به کتاب بیمیش، تا ده اختاپوس از این اختاپوس ها را نام برد: اختاپوس الماس، اختاپوس طلا، اختاپوس زمین، اختاپوس غذا، اختاپوس فروشندگان، اختاپوس فروشگاه ها، اختاپوس «شلزینگر»، اختاپوس امور مالی بین المللی، اختاپوس اخبار و اختاپوس مطبوعات. به گفته او، همه این اختاپوس ها توسط منافع یهودیان بین المللی اداره می شد و به شکل گسترده ای سازمان یافته بود.
سپس، فون مولتکه دفاعیات پایانی اش را یک «سخنرانی تاریخی» نامید و گفت می خواهد «نشان دهد که چگونه یهودیان بر همه چیز حکم می رانند و آقا و سَروَر کل دنیا شده اند».
فون مولتکه گفت، او در «اسناد» مختلف یافته است که یهودیان چهار قاعده و اصل اساسی دارند:

1 - آنچه که ما می خواهیم و اهداف مان، باید از طریق دیگران انجام شود. برای این منظور باید ازمقام هایی چون نخست وزیرها، وزراء، بویژه وزیران جنگ، لردها و شرکای مسیحی استفاده کرد.
2 - باید برای گسترش نفوذ در پارلمان ها پول خرج کرد. برای این منظور باید با پول مردم، به همه ی به اصطلاح نمایندگان مردم، رشوه و حق السکوت داد.
3 - این ما نیستیم که باید تقاص پس دهیم. این مسیحیان و باورمندان به دیگر ادیان هستند که باید تقاص پس دهند.

4 - «اکنون که او مرده است، بیوه اش دیگر چیزی برای خود ندارد، چرا که همه ثروت بزرگ او را غصب کرده ایم». (به باور فون مولتکه، اصل چهارم نشانگر آن بود که یهودیان باید از راه نابود شدن مالی مسیحیان به ثروت دست یابند).

سپس فون مولتکه نام یک یک یهودیان ثروتمند و مشهور در آفریقای جنوبی را ذکر کرد و گفت، برغم آنکه یهودیان تنها از دو نماینده در پارلمان برخوردارند اما این یهودیان بر دولت آفریقای جنوبی نفوذ دارند.
رینولدز به دوستانش در گروه حقوقی گفت این نژاد پرست روی دست هنری فورد زده و حتی رذیلانه تر از فورد، می خواهد که نظراتش را بقبولاند. فون مولتکه لحظه ای قبل به دادگاه چنین گفت: «اگر در برابر ورودی ساختمانی ایستاده باشید که نقشه آن را هم در دست دارید، و متوجه شوید که این خانه بسیار شبیه همین طرحی است که در دست شماست، این حق شماست که به این نتیجه برسید که این خانه توسط کسانی ساخته شده که این طرح را ریخته اند».

رینولدز در پرسش و پاسخ خود با فون مولتکه به آسانی ثابت کرد که وی تنها پس از بیکار شدن و در حالی که آه در بساط نداشته و بسیاری صورت حساب های پرداخت نشده، از جمله قبض های تلفن و اجاره روی دستش مانده بوده است، به جنبش نازی ها پیوسته است. اینها در حالی بوده که فون مولتکه صاحب چند مزرعه و اموال دیگر نیز بوده است. فون مولتکه پاسخ داد که پول او بیشتر برای فعالیت های سیاسی اش بوده تا پرداخت حساب قبض های آب و برق و پرداخت اجاره خانه و دفاتر و غیره.
فون مولتکه در حالی که تظاهر می کرد هیچ منبع درآمدی ندارد، گفت جنبش سیاسی آنها دارای هیچ حساب بانکی نیست و از راه کمک های مالی هواداران اداره می شود. همچنین مدعی شد که او و همسر و فرزندانش با «چند شیلینگ در هفته» که از اینچ دریافت می کنند، زندگی می کنند. اما فون مولتکه نتوانست دلیلی بیآورد که اگر وضع مالی اش تا به این درجه وخیم است، پس چگونه یک محافظ دایمی دارد و صاحب یک اتومبیل نیز هست.
نژاد پرستی فون مولتکه در آن هنگام آشکار گردید که وی گفت: خوب می داند اگر روزی به عنوان رهبر آفریقای جنوبی انتخاب شود چگونه با سیاهپوستان رفتار کند. او که سخنان نژاد پرستانه توأم با جاه طلبی سیاسی اش، موجب بهت و حیرت حاضران شده بود، ادامه داده گفت: «سیاهپوستان نتیجه ی گناهان اجداد ما هستند»، و همچنین گفت که من «هوادار پاکسازی نژادی هستم».

سرانجام شکیبایی قاضی گوتچه به سرآمد، که به میان سخنان فون مولتکه پرید و اظهار داشت خود او سی سال است که در این بخش از جهان زندگی می کند و تا آن هنگام چیزی در مورد «توطئه یهودیان» نشنیده است. فون مولتکه بی آنکه ذره ای خجالت بکشد، صریحاً جواب داده و گفت: «عالیجناب شما هم باید زودتر کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را بخوانید».
هنگامی که قضات دادگاه با طرح پرسش های بیشتری بر موضع خود پای فشردند، فون مولتکه به ناگهان اعلام کرد که دادگاه را در حال تمسخر دیدگاه های سیاسی خود و یارانش می بیند و افزود که لذا، پرونده را مختومه تلقی می کند. با گفتن این جمله هم ، فون مولتکه به طرزی کاملاً نمایشی و دراماتیک، صحن دادگاه را ترک گفت، هرچند که معلوم بود که قضات از رفتنش متأسف نیستند.

در بیست و یکم اوت 1934، دادگاه رأی خود را در حالی که تالار لبالب مملو از حضار بود، صادر کرد. اعضای جامعه یهودیان می دانستند که آنها در این دادگاه به پیروزی رسیده اند، اما در وضعیتی قرار نداشتند که از این موضوع آشکارا شادمانی کنند.
حکم بسیار طولانی و به زبان خشک و حقوقی نوشته شده بود و لذا، حاخام لوی از وکلایش درخواست کرد که شب در نشستی در کنیسا مفهوم این حکم را به زبان «عامه فهم» برای مردم توضیح دهند.

رینولدز در این نشست توضیح داد که در رأی دادگاه، عالیجناب گراهام، قاضی ارشد پرونده اعلام داشته است که اینچ «سند» مربوطه را سرقت نکرده بلکه خود آن را نوشته و یا آن را با همکاری دیگر اعضای «پیراهن خاکستری ها» تهیه کرده است. در این رأی همچنین تأکید شده بود که فون مولتکه عمداً از تحقیق در مورد درستی ادعاهای اینچ خودداری کرده بود. در حکم، اولیویر نیز مورد سرزنش قرار گرفته بود. قضات نوشته بودند که او نمی بایست بدون تحقیق کافی، اقدام به انتشار آن اکاذیب می کرد.

در حکم خشک دادگاه آمده بود که ادعای وجود «توطئه جهانی» یهودیان به منظور نابودی «کلیسای مسیحی و خصوصاً دین مسیحیت، و یهودی سازی جهان متمدن»، به هیچ وجه به اثبات نرسیده و متهمان نتوانسته اند دلیلی محکم و متقن به دادگاه ارائه کنند.

دادگاه در حکم خود نوشته بود که اوراق جعلی اینچ به گونه ای تنظیم شده است که درحالی که صریحاً از حاخام لوی نامی نبرده، اما روشن است که شخص حاخام لوی است که مورد اتهام قرار گرفته و این خود یک افترای رذیلانه است. دادگاه همچنین افزود که لازم نیست همه جهان از طبیعت این افتراء ها آگاه باشند تا بی گناهی شخص متهم شده یعنی حاخام لوی را باور کنند.

دادگاه در این حکم نوشت، طبق قوانین انگلستان، بیانات و اظهارات جاعلانه در مورد هیچ گروه، کشور و جامعه ای را نمی توان پذیرفت و لذا، چنین اتهام زنی هایی فاقد ارزش حقوقی است. همچنین هنگامی که این افتراها برای مثال علیه «همه افسران یک هنگ» یا «همه اعضای یک هیئت ژوری» مطرح شود، هر یک از اعضای این گروه ها حق دارد که علیه فرد یا افرادی که افتراء زده اند، ادعای جرم کرده و غرامت درخواست نماید.

حاخام لوی با تحقیقی در مورد پیشینیه مشابه چنین حکمی، به دادگاهی در کانادا در سال 1914 رسید که در آن نیز موضوع افتراء به یک یهودی مورد بررسی قرار گرفته بود. حاخام لوی به اعضای جامعه یهودیان آفریقای جنوبی که درنشست آن شب گرد آمده بودند، با طعنه ای تلخ گفت، براستی که ما یهودیان در بسیاری از کشورهای دنیا، موجب صدور احکامی قضایی به دلیل وارد شدن افتراء به خود، بوده ایم.

اعضای جامعه ی یهودیان بیش از هر چیز علاقمند به جزییات نظرات قضات درخصوص اظهارات بیمیش بودند. رینولدز و یارانش توضیح دادند که درحکم آمده است که «ما بیمیش را فردی یافتیم که غرق تحسین ایده ها و باورهای خود است. در رابطه با نظراتش هیچ شکیبایی برای شنیدن نظرات مخالف را ندارد. به شکل آشکاری یک خود بزرگ بین است...او هر کتاب یا نوشته ی یهود ستیزانه را برداشت کرده و همه جزییات این متون ضد یهودی را مورد حمایت و استقبال قرار داده و باید گفت که در رابطه با یهودیان، او حقیقتاً یک افراطی و

تندرو شمرده می شود». قضات نوشته بودند که بیمیش نتوانسته حتی یک دلیل و مدرک مستند در رابطه با اتهاماتش علیه یهودیان ارائه کند.

حاخام لوی به یهودیان مخاطبش گفت که خسارت و غرامت تعیین شده از سوی دادگاه برای پرداخت به وی مهم نیست، بلکه آنچه اهمیت دارد این است که جامعه متقاعد شده که افتراء و تهمت زنی علیه یهودیان، بدون مجازات و تنبیه باقی نمی ماند.
متهمان دادگاه می دانستند که نخواهند توانست غرامت اعلام شده از سوی دادگاه را بپردازند ولی از این موضوع نیز آگاه بودند که حاخام لوی برای اجرایی شدن حکم دادگاه اصراری نخواهد کرد.

اما چند ماه بعد، اینچ وادار گردید که غرامت تعیین شده را بپردازد. زیرا در پایان کار دادگاهِ رسیدگی به دعاوی شاکی خصوصی، دادستانی کشور آفریقای جنوبی، خود، اینچ را مورد تعقیب قضایی قرار داد و در روندی که نُه روز به طول انجامید، اعضای هیئت منصفه، اینچ را بخاطر جعل و اکاذیب و اظهارات دروغ در دادگاه پیشین محکوم کردند. رییس هیئت منصفه تأکید کرد که از دیدگاه او و سایر اعضای هیئت منصفه، رفتارهای اینچ انگیزه های سیاسی نژاد پرستانه داشته است.

در میان شگفتی همگان، دادگاه «هری ویکتور اینچ» را به شش سال و سه ماه زندان با کار اجباری محکوم کرد. قاضی پیتمن (Pittman)، رییس دادگاه، در حالی که چشم در چشم اینچ دوخته بود، دلیل صدور چنین حکم سنگینی را این گونه اعلام کرد:
«جرم های مرتکب شده از سوی شما، بسیار جدّی و وخیم است. شما در اقدامی حساب شده و سنجیده به این توطئه ی عامدانه دست زدید و فاجعه ای با ابعاد بسیار سنگین علیه کلّ جامعه را مرتکب شدید. شما جرم وخیم خود را بی توجه به نتایج و عواقب آن مرتکب شدید و در دادگاه نیز به بی شرمانه ترین شکل ممکن، کوشیدید تا محکمه را از رسیدن به حقیقت باز دارید. من نمی توانم چشمان خود را به روی زیانی که بر جامعه وارد آورده اید، ببندم؛ لطماتی که نتیجه ی محاسبه و برنامه ریزی شخص شما بوده است. با مجازاتی که اکنون علیه شما اعلام می شود، دیگر افراد همدست شما نیز مورد خطاب قرار دارند و بدانید که در صورت تکرار چنین جرایمی، با اشدّ مجازات روبرو خواهید شد».

در بیست و نهم اکتبر آن سال، سه روزنامه شهر «ناتال» (Natal) بخش بزرگی از صفحات خود را به چاپ بیانیه ای که توسط وزیر کشور، آقای جی.اچ. هوفمایر (J.H. Hofmeyer) صادر شده بود، اختصاص دادند. در این بیانیه از جمله آمده بود:
«متأسفانه و شوربختانه، هیچ دروغی نیست که توسط افراد نادان باور نشود و هیچ افتراء و اتهامی نیست که از سوی حسودان و افراد منفی باف مورد پذیرش قرار نگیرد. در حالی که قرار بود که بهانه ی آزادی، به جوامع و افراد حمله نشود اما باید گفت که اصول مقدس آزادی در آستانه ورشکستگی سقوط کرده است. هرگز نباید گذاشت که زیرنام وجود "آزادی" موهوم، به دیگران اتهامات دروغین و بیهودهٔ نژادی، مذهبی و عقیدتی وارد شود یا نژاد و دین و باور افراد دیگری که نظر و مذهب ما را ندارند، مورد هتاکی قرارگیرد...اما متأسفانه این یک حقیقت است که آنهایی که بیش از دیگران، و بلندتر از همه، در مورد آزادی های اجتماعی داد سخن می دهند، کمتر از دیگران شایسته همان آزادی هایی هستند که از آن دم می زنند. این وظیفه دولت ها است که نگذارند اقلیت های ناآزمودهٔ یک جامعه، پا را از حدود تبلیغات قانونی فراتر بگذارند، زیرا اقداماتی این چنین، دیدگاه هایی را در ذهنیت جامعه رسوخ می دهد که ممکن است برای مقابله با آن، گروههای دیگری نیز پیدا شوند که به همان اندازه گروه اول،

مصمّم و راسخ باشند و در نتیجه وضعی بوجود آید که صلح و ثبات مردم و کلّ جامعه در خطر قرار گیرد».

فصل یازدهم

شهادت زنده

صبح روز دوشنبه 29 اکتبر 1935، پس از چند روز بارندگی، مردم برن با بیدار شدن از خواب، با شگفتی با یک هوای مطبوع روبرو شدند. از آنجا که هتل های شهر مملو از میهمانان و مسافران بود، مغازه داران و صاحبان رستوان ها نیز، روز پر کاری را برای خود انتظار می کشیدند. نمایندگان جوامع یهودی از سراسر اروپا و روزنامه نگاران از اقصی نقاط دنیا برای شرکت در دادگاه برن، به آن شهر آمده بودند. به یاد کسی نمی آمد که تا آن هنگام، هیچ واقعه دیگری، چنین احساس علاقه ای را برانگیخته باشد.

از همان اوایل صبحگاه در برابر ساختمان دادگاه جمعیتی حاضر شده بود، اما هنگامی که درهای دادگاه باز شد، مشخص گردید که بیشتر تماشاچیان در بیرون دادگاه باقی خواهند ماند، گرچه بزرگ ترین سالن دادگاه موجود در ساختمان برای روند کار محکمه انتخاب شده بود. مأموران دادگاه با دقت مراقب بودند که مردم با نظم و ترتیب وارد سالن دادگاه شده و بنشینند. هیچکس به جمعیت فشاری وارد نمی کرد. «سربازان جبهه»، اونیفورم پوش، در گروههایی در اطراف سالن ایستاده بودند و بسیاری از هواداران آنها هم در میان جمعیت حضور داشتند. پلیس نیز در آنجا به چشم می خورد، اما افراد پلیس دستور گرفته بودند تا هنگامی که واقعاً و حتماً به دخالت شان نیازی نباشد، از حضور در میان جمعیت خودداری کنند.

جمعیت حاضر در محل بسیار شیک پوش به نظر می رسید. مردان با کت و شلوار و کراوات آراسته و زنان در لباس های رنگارنگ و با آرایش زیاد دیده می شدند. شماری از صندلی ها برای اعضای خانواده ها تعیین شده بود و اودت نیز به همراه پدر جرج برونشویگ در آنجا نشسته بود. وکلاء در ردیف اول قرار داشتند و شلوارها و ردای سیاه رنگ ویژه وکلاء را بر تن کرده بودند.

قاضی والتر مایر می توانست که کاملاً هیجان حاکم بر فضای دادگاه را به خوبی احساس کند. او می دانست که هر دو طرف دعوی و نیز نمایندگان مطبوعات، از نزدیک مراقب وی خواهند بود. او از پیش لیست شاهدان دادگاه را دریافت کرده بود و بعید نیست که از چنین فهرست بلند بالایی به شگفتی درآمده بود. تا آن هنگام قضاوت در دادگاهی با حضور این چنین افراد سرشناس بسیاری را برعهده نداشت و به یاد نمی آورد که در دادگاهی شرکت داشته باشد که به این اندازه علاقه عمومی را به خود جلب کرده باشد. او همیشه بر روی رخدادهای اتفاق افتاده در صحن دادگاه متمرکز می شد و علاقه ای به حوادث خارج از دادگاه نشان نمی داد. او یک قاضی کاملاً عادل بود که بر مسئله مطرح شده در دادگاه تمرکز می کرد و همه محاکم زیر ریاست وی معمولاً با نظم و ترتیب ویژه ای برگزار می شد.

تنها در بیان شکایت از خسته کننده بودن روند کار دادگاه بود که وکلاء معمولاً در کریدورها از او زبان به گلایه می گشودند. این وکلاء گاه به یکدیگر می گفتند که در محاکمه ی زیرنظر قاضی مایر هیچ خبری از رخدادهای استثنایی نیست، حتی هنگامی که پرونده مربوطه تا اندازه ای هم غیرعادی باشد. اما احساس قاضی مایر این بار به او می گفت که این پرونده

ممکن است متفاوت باشد. او هیچ ناآرامی جدی را در کار دادگاهش به یاد نمی آورد، چه برسد به آنکه در خارج از سالن دادگاهش اغتشاش رخ دهد.

ولی قاضی مایر از این امر نیز متعجب نشد که آن روز صبح رییس پلیس به نزد وی آمد و به او اطمینان داد که نیروهای پلیس هر اقدام ضروری را انجام داده اند تا از بروز هر عمل یا رویدادی که سبب بر هم خوردن نظم دادگاه شود، جلوگیری کنند. از نحوه ی برخورد قاضی مایر با دادگاه و روند آن چنین بنظر می رسید که او تصمیمی از روی وجدان گرفته تا قواعد را کاملاً مراعات کند و رفتاری براین اساس که «اوضاع مانند همیشه است»، در برابر این ماجرا درپیش گیرد.

با خواندن اسناد ثبت شده از روند دادگاه می توان به آسانی فضای حاکم بر آن را تصور کرد، به گونه ای که فرد احساس می کند خود واقعاً در دادگاه حضور داشته است. به منظور صرفه جویی در هزینه دادگاه، روند کار تنها توسط یک تندنویس ثبت می شد که قرار بود بعداً وایراستاری شده و در اختیار دادگاه قرار گیرد. در امری که غیرعادی به نظر می رسید، فرد تند نویس ضمن ثبت سخنان افراد، رفتار آنها را نیز ثبت کرده بود: یک شاهد صدایش را بلند کرد، شاهد دیگری دستانش را تکان داد و یا به روی میز کوبید، و غیره.

قاضی را همگان «آقای رییس» Herr President می خواندند و وکیل دادگاه نیز «سخنگوی طرف دعوا» Fuersprecher نامیده می شد.
پس از اعلام آغاز کار دادگاه، قاضی مایر نخست به چک کردن افراد و طرف های دعوی حاضر در محکمه پرداخت. شاکیان: آقای مارسل بلوخ از طرف یهودیان سوییس با وکالت پروفسور دکتر ماتی، آقای امیل برنهایم از طرف جامعه یهودیان برن با وکالت آقای برونشویگ.

با وجود همه سرو صداها و تبلیغات انجام شده ی پیش از آغاز کار دادگاه، افکار عمومی آنچنان از هویت متهمان پرونده آگاه نبود. قاضی دادگاه نام آنها را نیزیک به یک قرائت کرد:
آقای سیلویو اشنل، ناشر کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون**،
آقای جرج هالر، ناشر روزنامه ناسیونال سوسیالیست «**شاهدان**» (Eidgenossen) و در کنارش دکتر یوریس یوهان کنراد مایر، مشاور حقوقی روزنامه و سرانجام آرشیتکت والتر ابرسولد (Walter Abersold) ، عضو بلندپایه «جبهه ملی».
درحالی که قاضی مایر نام این افراد را بر زبان می آورد، آنها یک یک از جای برمی خاستند و هویت خود را تأیید می کردند.

متهم، آقای تئودور فیشر در محکمه غایب بود.همچنین وکیل دعاوی، آقای اورشپرونگ (Ursprung) که وکالت اشنل و هالر را به عهده گرفته بود، در دادگاه حضور نداشت. وکیل دعاوی روف (Ruef) اعلام کرد که وی به جای اورشپرونگ در دادگاه انجام وظیفه خواهد کرد.

قاضی مایر کار دادگاه را با تشریح روند مقدماتی پرونده که از شانزدهم نوامبر 1934 به جریان افتاده بود، آغاز کرد. او به طرفین دعوا یادآوری کرد که آغاز به کار دادگاه تقریباً با یک سال تأخیر صورت می گیرد، ولی با ظرافت به این واقعیت اشاره ی صریح نکرد که متهمین دادگاه خود با انجام تاکتیک های تأخیری موجب این امر شده بودند. آنها حتی کتباً از رییس دادگاه خواسته بودند که قاضی پرونده را از کار خود برکنار نماید. قاضی مایر برای

ثبت در پرونده گفت که وی تصمیم به لزوم گزینش کارشناسانی گرفته تا آنها به چهار پرسش مشخص پاسخ دهند:

1- آیا کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** جعلی است؟
2- آیا این کتاب نوعی ادبیات دینی و مذهبی است؟
3- اگر چنین است، منابع کتاب چیست؟
4- آیا کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را می توان به نوعی مشمئزکننده و تشویق افتراء به شمار آورد؟

قاضی گفت که بسیار مشکل بوده است، کارشناسانی را برای دادگاه پیدا کنند. کشیش پروستان مونخ مایر (Munch Meyer) که توسط متهمان پیشنهاد شده بود، نامه دادگاه را بی پاسخ گذاشته بود. شاکیان محکمه می دانستند که مونخ مایر یک یهودستیز آلمانی به خوبی شناخته شده است که در شهر اولدنبرگ (Oldenberg) زندگی می کند.

پروفسور هاوزه (Hause) نیز که توسط متهم فیشر پیشنهاد شده بود، به دادگاه اطلاع داد که وی تنها کارشناس زبان های خاورمیانه است.
سپس قاضی مایر، دو کارشناس را که در دادگاه حاضر بودند، معرفی کرد. پروفسور آرتور باوم گارتن توسط شاکیان پرونده تعیین شده بود. او در اصل آلمانی بود، اما پس از به قدرت رسیدن ناسیونال سوسیالیست ها در آلمان، سمت خود را به عنوان استاد دانشگاه فرانکفورت رها کرد و اکنون در دانشکده حقوق دانشگاه بازل سوییس به عنوان استاد فلسفه حقوق مشغول به کار بود.

آقای کارل آلبرت لوسلی که قاضی او را به عنوان نویسنده ای از شهر بومپلیتز (Bumpliz) معرفی کرد، از سوی دادگاه به عنوان کارشناس معرفی شده بود.
در همان حال که قاضی نام این دو شاهد را قرائت کرد، آنها از جای خود برخاستند.
تا آن زمان، متهمان قادر به یافتن شاهدی برای معرفی به دادگاه نشده بودند.
قاضی اعلام کرد که شاکیان می توانند اولین شاهد خود را برای ایراد شهادت فرا خوانند.

جرج برونشویگ و پروفسور ماتی مدت های طولانی در مورد اینکه چه کسانی را باید به عنوان شاهد به دادگاه دعوت کرد، با یکدیگر به مباحثه پرداخته بودند. آنها به این نتیجه رسیدند که قاضی مایر به کلی از وضعیت یهودیان در دیگر کشورها ناآگاه است و بویژه در مورد یهودیان روسیه چیزی نمی داند. برای انتخاب فردی به عنوان کارشناس امور یهودیان روسیه، به یک رهبر یهودی روسی تبار بلندپایه نیاز بود که وی می بایست نخستین شاهد آنها در دادگاه باشد. تیم وکلای شاکیان یهودی متفق القول بود که برای این منظور، شهادت پروفسور حییم وایزمن (Chaim Weizmann) ضروری است.

پروفسور وایزمن در سال 1874 در دهکده موتول (Motol) در نزدیکی شهر پینسک (Pinsk) در روسیه به دنیا آمده بود و به هنگام آغاز کار دادگاه برن شصت سال داشت. او ابتدا در محل تولد خود، سنت و فرهنگ یهودی را فرا گرفته و سپس به تحقیقات علمی روی آورده و دانشمند نام آوری شده بود. پروفسور وایزمن بلندآوازه ترین یهودی در نسل خویش به شمار می رفت. در پی آنکه از حضوروی در دانشگاههای روسیه به دلیل سیاست های یهودستیزانه حاکم بر آن کشور، جلوگیری به عمل آمد، وی در آلمان به تحصیل پرداخت و در آنجا به یک گروه دانشجوی ملی گرای یهودی پیوست. وایزمن تحصیلات خود را در دانشگاه ژنو به پایان رسانده و به زبان های آلمانی و فرانسه تسلط داشت. بعدها او ساکن انگلستان شد

و زبان و فرهنگ انگلیسی را قبول کرد و بریتانیا به مرکز فعالیت های شغلی علمی او مبدل گردید.

پروفسور حییم وایزمن،
دانشمند بزرگ یهودی که بعدها به او احرار
مقام نخستین ریاست جمهوری اسرائیل پس از
تشکیل کشور اسرائیل نیز پیشنهاد شد،
از شاهدان جامعه یهودیان در دادگاه برن بود.

وایزمن از همان ابتدا در جنبش صهیونیسم فعال بود و از پیروان آشر گینزبورگ (Asher Ginsburg) به شمار می رفت. گینزبورگ با لقب و کنیه «اخاد هاعام» (Achad Ha’am) شناخته می شد. گینزبورگ فردی برجسته در میان متفکران سیاسی یهود به شمار می آمد که فلسطین (سرزمین باستانی یهود) را به عنوان مرکز فرهنگی و معنوی یهودیان جهان میشناختند. وایزمن همچنین تحت تأثیر تئودورهرتصل بود که به لزوم برپایی کشوری برای یهودیان اعتقاد داشت. وایزمن بر این باور پای می فشرد که افکار گینزبورگ و هرتصل را می توان در هم آمیخت و کشوری را برای یهودیان فراهم ساخت. او تبلیغ کننده دیدگاههای صهیونیستی برای رؤسای جمهوری، پادشاهان و رهبران سیاسی در سراسر دنیا بود و نقش اساسی در متقاعد کردن لرد بالفور (Balfour) به صدور بیانیه مشهور بالفور در دوم نوامبر1917 داشت؛ بیانیه ای که در آن قول ایجاد کشوری برای یهودیان جهان در فلسطین داده شده بود. یهودیان تمام دنیا این سند را به عنوان «ماگنا کارتا» (Magna Carta) برای خویش می شمردند. («ماگنا کارتا»، «فرمان کبیر» یا «فرمان آزادی» صادره از طرف جان پادشاه، حاکم و پادشاه انگلیس درسال 1215 بود). یهودیان پس از صدور بیانیه بالفور و برقراری حکومت قیّم بریتانیا بر فلسطین، طبق تصمیم جامعه جهانی در کنفرانس صلح ورسای در سال 1919، از این امر به شادی برخاستند. اما درجریان همین کنفرانس بود که نسخه هایی از کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** ازسوی افرادی ناشناس در برابر صندلی هر یک از هیئت های نمایندگی شرکت کننده در همآیش قرار داده شده بود.

در سال 1920، در جریان کنگره صهیونیسم در لندن، حییم وایزمن به عنوان رییس سازمان صهیونیسم برگزیده شد. هنگامی که کشور اسرائیل در سال 1948 بنیان گرفت، حییم وایزمن در مقام یکی از نام آورترین افراد در حیات تمامی یهودیان دنیا، به عنوان نخستین رییس جمهوری اسرائیل انتخاب گردید. اما وایزمن نه تنها یک سیاستمدار، بلکه بیش از آن، یک دانشمند و انسان فرهنگی شمرده می شد و خدمت پر ارزش او به اسرائیل، بنیان گذاردن دو مؤسسه و نهاد آکادمیک بود؛ «دانشگاه عبری اورشلیم» و «انستیتو وایزمن» برای پیشبرد علوم مدرن در شهر «رحُوُوت» (Rehovot). «رحووت» همان شهری بود که از سال 1937 وایزمن در آنجا زندگی می کرد و در سال 1952 نیز در همین محل درگذشت.

جرج برونشویگ به آگاهی دادگاه رساند که نخستین شاهد او، حییم وایزمن است. وایزمن خود را استاد رشته شیمی معرفی کرد. او شب پیش از آن، به برن رسیده بود و وقت کافی برای گفتگوی مقدماتی و خصوصی میان جروج برونشویگ با وی باقی نمانده بود. اما برونشویگ به پروفسور ماتی اطمینان داد که در رابطه با چنین شاهد عالیمقامی، هیچ نیازی به رهنمود دادن به او نیست. برونشویگ به ماتی گفت که در رابطه با شهادت وایزمن هیچ رویداد شگفت انگیزی رخ نخواهد داد و او همان مطالبی را عنوان خواهد کرد که گفتن آن ازچنین یهودی آگاه، بارز و متشخصی انتظارمی رود.

در سیستم قضایی سوییس، قاضی دادگاه معمولاً نقش فعالی بازی می کند و از همان نخستین پرسش او، وکلاء دریافتند که این قاضی به کار خود وارد است.
پرسش: آیا شما در نخستین کنگره صهیونیسم در بازل شرکت داشتید؟
پاسخ: خیر. در آن زمان من به اتفاق پدر و مادرم در روسیه در تعطیلات به سر می بردیم. من نتوانستم هزینه سفر به بازل و نیز مدارک خروج از روسیه را به موقع فراهم کنم.
پرسش: شما را در اینجا به عنوان یکی از رهبران صهیونیسم معرفی کردند. آیا می دانید که در جریان گفتگوی بازل، ملاقات های مخفی و پنهانی نیز انجام گرفت؟
پاسخ: مطمئناً خیر. همه جلسات به روی عموم باز بود و این موضوع نه تنها در مورد نشست اصلی، بلکه در رابطه با کمیسیون های کنگره نیز صدق می کرد.

پرسش بعدی قاضی، در حقیقت اشاره ای به اصل موضوع بود.
پرسش: آیا شما با موضوع ها و مسائلی که دردستورکارکنگره بازل بود، آشنایی داشتید؟
پاسخ: بله ، دقیقاً همین طور است.
پرسش: آیا می توانید تأیید کنید که بخشی از موضوع های کنگره به ایجاد سازوکاری برای تسلط یهودیان بر جهان مربوط بود؟
پاسخ: خیر، عالیجناب. چنین چیزی در جریان کنگره مورد بررسی و بحث قرار نگرفت.
پرسش: آیا نمایندگان همه یهودیان در کنگره شرکت داشتند؟
پاسخ: خیر، عالیجناب. اکثراً نمایندگان یهودیان فقیر در اروپای شرقی در کنگره حضور داشتند. یهودیان در اروپای غربی مخالف صهیونیسم بودند و در نتیجه در کنگره شرکت نکردند. یهودیان مشهور در زمینه امور مالی و صنایع نیز ازکنگره غیبت کردند اما بسیاری از روشنفکران یهودی در آن حضور به هم رساندند. یهودیان اروپای غربی بر این باور بودند که جنبش صهیونیسم موجب آسیب رساندن به موقعیت یهودیان در بسیاری از جوامع خواهد شد.

حییم وایزمن یادآورشد که برگزارکنندگان کنگره ابتداء قصد داشتند که آن را در شهر مونیخ برگزار کنند، اما یهودیان مونیخ آن چنان با برپایی کنگره مخالفت کردند که تمامی سالن های موجود در شهر را از پیش، عامدانه اجاره کرده بودند تا امکان ندهند که کنگره در آنجا تشکیل شود اما سازمان دهندگان کنگره آنقدر خوش شانس بودند که بتوانند سالنی مناسب را در بازل پیدا کنند و از این رو کنگره در این شهر سوییس برگزار شد.
وایزمن بسیار در این مورد اندیشیده بود که چگونه وی باید ماهیت ایدئولوژی صهیونیسم را برای قاضی سوییسی تشریح کند و از این رو بسیار شادمان شد که قاضی این پرسش را از وی به عمل آورد.
پرسش: آیا ماهیت صهیونیسم دقیقاً همان چیزی است که جامعه ملل آن را تصویب کرده؛ یعنی میهنی برای یهودیان و تحت حاکمیت بریتانیا؟

پاسخ – دقیقاً، علیجناب. صهیونیسم به تسلط بر جهان اعتقاد ندارد!

سپس، بدون هیچ سخن دیگری، قاضی کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را به دادگاه معرفی کرد و از وایزمن پرسید که آیا او با این کتاب آشنایی دارد؟

در میان شگفتی همگان، وایزمن تأیید کرد که هرگز این کتاب را بطور کامل نخوانده اما تشریح کرد که چگونه برای نخستین بار در مورد آن مطالب جسته و گریخته ای شنیده بود. در سال 1918، او توسط مقام های انگلیسی به عنوان رییس یک کمیسیون به ستاد فرماندهی ژنرال آلنبی (Alenby) در فلسطین گسیل شده بود. یک روز، ژنرال دیدز (که با لقب سِر ویلیام دیدز شهرت داشت) (Sir william Dids) ، چهار پنج صفحه ی تایپ شده از یک متن را به وی نشان داده و نظر او را خواسته بود. وایزمن گفت: «من آن را خواندم و به این نتیجه رسیدم که اراجیفی بیش نیست». ژنرال دیدز ادعا می کرد که این سند مهم است و نباید آن را نادیده گرفت. چرا که سند در دسترس همه افسران روسی بود؛ چه افسران جزء و چه افسران ارشد. ژنرال دیدز گفت، افسران انگلیسی که در ستادهای قفقاز خدمت می کردند این سند را به او داده بودند و وی نیز آن را ترجمه کرده بود.

وایزمن به دادگاه توضیح داده و گفت، این نخستین باری بود که او چند صفحه از کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را می دید. وایزمن در حالی که با ناراحتی سرش را تکان می داد رو به قاضی کرده و گفت: «این کتاب یقیناً تراوشات یک ذهن بیماراست یا مطالبی وهم انگیز از سیاره های دیگربنظر می رسد و غیرواقعی است».

وایزمن در پاسخ به یک پرسش جرج برونشویگ نیز گفت: «من یک کارشناس امور دینی نیستم، بلکه یک شیمی دان هستم. اما با نیایش های دین یهود آشنایی دارم و می دانم که در این دعاها هیچ چیزی وجود ندارد که حتی ذره ای به آنچه که در کتاب **پروتوکل** آمده، شباهت داشته باشد. ما ملی گرایان یهودی هرگز ادعای تسلط بر جهان را نداریم. کتاب **پروتوکل ها** مملو ازاکاذیب است...هدف از این کتاب، سخت تر کردن زندگی یهودیان است؛ یهودیانی که هم اکنون نیز زندگی سختی دارند».

وایزمن در حالیکه لبخند توأم با غمی در چهره اش دیده می شد، افزود: «وحدت یهودیان موضوع دیگری است که اهمیت دارد». وی تشریح کرد که چگونه از متون و نوشتارهای دین یهود برداشت های غلط می شود. در این هنگام، متهمان با صدای بلند به خنده افتادند و قاضی نیز به آنها اخطار داد.
برونشویگ از ماتی پرسید: «چرا آنها قاضی را عصبانی می کنند؟».
پروفسور ماتی نجواکنان گفت: «آنها با این کار در حقیقت خواهان گرفتن توجه از سوی حضار دادگاه هستند. باید خونسرد باشیم و ازاین پس به این رفتار آنها عادت کنیم. مطمئنم که درطول همه روزهای کار دادگاه آنها همینطور عمل خواهند کرد».

در این هنگام، جرج برونشویگ رو به وایزمن ایستاد و با دردست داشتن نسخه ای از کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** که توسط آلفرد روزنبرگ انتشار یافته بود، خطاب به وایزمن پرسید:
پرسش: در مقدمه ی این کتاب، آلفرد روزنبرگ مطلبی را نقل می کند که شما در یکی از سخنرانی های خود گفته اید و به نظر او این اظهارات شما تأییدی بر وجود یک توطئه یهودی است. به نقل از شما در این کتاب آمده است: «ما باید در فلسطین باشیم، چه شما بخواهید، چه

نخواهید. شما می توانید ورود ما به فلسطین را به تأخیر بیندازید و یا حتی مانع آن نشوید. اما بهتراست که به ما کمک کنید. در غیر این صورت، قدرت روز افزون ما به نیروی مخربی تبدیل خواهد شد که می تواند سبب ایجاد بحرانی جهانی شود».

پاسخ: من مطمئن نیستم که آیا روزنامه نگاری که با من مصاحبه کرده بود، حرفهای مرا بدرستی نقل قول کرده باشد زیرا من در فلسطین تنها به زبان عبری سخن می گویم. اما اعتقاد و آراء اشاره شده در آنجا همان چیزی است که من همواره در گفتگوهایم با رهبران جهانی از آن سخن به میان آورده ام. در کشورهایی مانند روسیه، جایی که میلیون ها یهودی تحت آزار و تعقیب بودند، بسیار طبیعی است که افراد جوان از روی نومیدی به جنبش های انقلابی بپیوندند. این تراژدی قوم یهود است. جوانان ما که به شکلی غیرانسانی مورد ظلم و ستم دایمی قرار می گیرند، چیزی برای از دست دادن ندارند، ما با این علائق مشغول مبارزه هستیم. ما آرزو داریم که جوانان مان انرژی خود را در امور سازنده و مثبت صرف کنند و از این روست که در کشورهای دمکراتیک و آزادی مانند انگلستان، فرانسه، سوییس و هلند، اکثریت جمعیت یهودی به محافل محافظه کار تعلق دارند. ما در جنبش صهیونیسم به جوانان امیدی تازه داده ایم و این در حالی است که در سازمان ها و تشکل های انقلابی هیچ صهیونیستی به چشم نمی خورد. ما در پی رساندن آزار به دیگران نیستیم، اما هشدار می دهیم که مردمی را که از روی اجبار به انجام اعمال رادیکال و افراطی وادار می شوند، نباید به گوشه ای راند، و همانگونه که تاریخ نشان می دهد، این موضوع تنها مختص و مربوط به قوم یهود هم نیست».

قاضی دادگاه به کارشناسان اجازه داد که هر هنگام که مایل هستند و تشخیص می دهند، به میان گفتگوها و شهادت های ارائه شده بیایند. اکنون پروفسور باوم گارتن بود که ایستاد و با اجازه قاضی، به تشریح پر از جزییات تاکتیک به خوبی شناخته شده یهودستیزان پرداخت که به نقل قول نادرست از متون یهودی می پردازند.

هنگامی که وایزمن امکان ادامه سخن گفتن یافت، و به دادگاه اظهار داشت که حتی در میان نیروهای جنبش صهیونیسم هم اختلاف و چند دستگی وجود دارد، فیشر از جای برخاست و گفت، او نیز خود را یک صهیونیست به شمار می آورد، چرا که خواستار آن است تا همه یهودیان به فلسطین بروند.
وایزمن با خونسردی پاسخ داد: «حمایت شما از صهیونیسم من را ناراحت می کند. من به دوستانی مانند شما احتیاج ندارم».

قاضی در پی آن بود که به شهادت وایزمن پایان دهد که متوجه شد لوسلی از جای برمی خیزد. لوسلی در حالی که به میز تکیه داده بود گفت، یکی از بحث های اصلی در کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** این است که یهودیان همگی متحد هستند و زیر یک رهبری قرار دارند. لوسلی افزود که در تحقیقاتش وی این موضوع را مورد بررسی قرار داده و به این نتیجه رسیده است که در عمل، یهودیان نیز بسیار متشتت و پراکنده هستند.

قاضی به لوسلی اجازه داد که از وایزمن پرسش به عمل آورد و وی سئوال کرد که چه تفاوتی میان یهودیان «سفاردیم» (Sephardim که اصل آنان از اسپانیاست) و «اشکنازی» (Ashkenzi که در آلمان و اروپای شرقی ریشه دارند) وجود دارد؟
وایزمن در پاسخ گفت، سفارادی ها در بسیاری از کشورها پراکنده بودند. اشکنازی ها نیز یهودیانی بودند که در اروپای شرقی یا اروپای نوین زندگی می کردند.

وایزمن توضیح داد که این دو گروه از یهودیان به آسانی در هم نمی آمیختند. آنها در سنت ها، آداب و رسوم، خورد و خوراک و شیوه دعا کردن با یکدیگر تفاوت داشتند. حتی در کنیسا های جداگانه به پرستش خدا می پرداختند. هر یک از این دو گروه، حاخام های خاص خود را داشت و کمتر ازدواجی میان دختران و پسران این دو شاخه از یهودیت صورت می گرفت و حتی روابط اجتماعی اندکی میان آنها وجود داشت. اما لوسلی که زندگی مدرن یهودیان را مطالعه کرده بود، بیان داشت که این اختلاف ها، همه ی جدایی های میان آنها نبوده است. او از وایزمن خواست که در مورد اختلاف میان «حسیدیم» (Chasidim) و «میتناگدیم» (Mitnagdim) به دادگاه توضیح دهد.

وایزمن پاسخ داد، حسیدیم، اعضای یک شاخه از باورمندان یهودی هستند که جنبش آنها در اواخر قرن هجدهم میلادی پایه گرفت. اساس و بنای حسیدیم به رهبری کاریزماتیک، شوق و دلدادگی محض به دین و تأکید ویژه بر دعا به جای آموزش قرار داشت. میتناگدیم از سوی دیگر، یهودیانی هستند که بر مطالعه تورات و تلمود تأکید دارند و به بنیان های روشنفکرانه ارزش و علاقه ی بسیار نشان می دهند. نه تنها میان این دو گروه اختلاف ها و جدایی های بسیار وجود دارد، بلکه خود حسیدیم ها نیز به چندین زیرمجموعه تقسیم می شوند که توسط رهبران کاریزماتیک آنان که دارای سیستم جانشینی ویژه ای هستند، رهبری و هدایت میشوند.
وایزمن افزود که در میان صیهونیست ها هم اختلافات بسیاری وجود دارد، اما افزود که دادگاه می تواند مطمئن باشد که حتی یک صهیونیست نیز بلشویک نیست.

در جلسات بعدی دادگاه، چند شاهد دیگر نیز حاضر شدند و شهادت دادند که آنها در کنگره بازل شرکت داشته و می دانند که هیچ نشست پنهانی و مخفی در جریان آن صورت نگرفته و همه جلسات کنگره به صورت عمومی، باز و آشکار برای مطبوعات و رسانه ها برگزارشده است. آنها حتی از تندنویس هایی که به ثبت روند کار و مذاکرات کنگره بازل مشغول بودند، خواستند تا سوگند بخورند و شهادت دهند که هیچ نشست مخفی در کار نبوده است.

پروفسور ماتی بر این عقیده بود که شاهدان مهم دادگاه باید در همان جلسات ابتدایی محکمه برای ادای شهادت فرا خوانده شوند. ماتی می گفت که اگر قاضی دادگاه با ذکر جزییات فنی موضوع ها خسته شود، آنها علاقمندی قاضی به موضوع دادگاه را از دست خواهند داد. آنها باید قاضی را همچنان هوشیار نگاه می داشتند تا وی با داستانی که اکنون در دادگاه شکل میگرفت، پیوند داشته باشد. به گفته پروفسور ماتی، همین امر در رابطه با لزوم علاقمندی مطبوعات و رسانه ها به تداوم توجه شان به ادامه کار دادگاه صدق می کرد.

تصمیم بر این گرفته شد همآنگونه که برونشویگ با شاهدان مصاحبه کرده بود، در دادگاه نیز خود وی با شاهدان به پرسش و پاسخ بپردازد.
برونشویگ اعلام کرد که شاهد بعدی گراف آرمان الکساندر دوشایله است. (Graf Armand Alexander du chayla). دوشایله در پاسخ به سئوال قاضی درمورد معرفی مختصری ازخود، گفت در سال 1885 به دنیا آمده و شغل خاصی ندارد، در خیابان «کنفرانس» پاریس زندگی می کند، تبعه فرانسه است و به کلیسای ارتودوکس مسیحی روسی ایمان دارد.

دوشایله به عنوان شاهد، قصه ای طولانی برای گفتن داشت و گروه حقوقی برن می دانست که ممکن است اظهارات طولانی اش موجب بی صبری قضات شود. برونشویگ در پاریس با وی مصاحبه کرده بود ولی بر آن شده بود که همه داستان این شاهد را به دادگاه ارائه دهد. برای آسان تر کردن کار، اعضای گروه حقوقی بر آن شدند که مقاله های انتشار یافته توسط

دوشایله را کتباً به دادگاه ارائه دهند و به این ترتیب برای قاضی فرصتی فراهم آورند که در هرزمانی که خود می خواهد، آسوده خاطر به مطالعه این مقاله ها که از زبان فرانسه ترجمه شده بود، بپردازد.

با نیم نگاهی به مقاله هایی که در برابر قاضی گذاشته شد، دوشایله تایید کرد که وی نویسنده آنهاست. سخن از پنج مقاله بود که درتاریخ های دوازدهم و سیزده ماه مه، و اول، دوم و سوم ژوئیه سال 1921 در روزنامه «درنیر نوول» (Dernieres Nouvelles - «آخرین اخبار») به چاپ رسیده بود.

بنا به پیشنهاد برونشویگ، دادگاه به دوشایله اجازه داد که خود به تشریح کامل داستانش بپردازد. دوشایله گفت که در سال 1909 او به منظور تحصیل علوم دینی کلیسای ارتودوکس روسی در روسیه به سر می برد. درآن هنگام او با سرگئی نیلوس (Sergei Nilus) که در بخش کالوگا (Kaluga) در ایالت کاسیف (Kassiew) می زیست، ملاقات کرده بود. نیلوس برادری داشت که رییس دادگاه مسکو بود. گرچه او با مادام اوزرووا (Ozerova) دختر سفیر سابق روسیه در آتن ازدواج کرده بود، اما از مدت ها پیش از آن با خانمی به نام ناتالیا کوماروفسکایا (Natalia Komorovskaya) زندگی می کرد. هنگامی که ناتالیا دچار یک بیماری خطرناک شد، نیلوس او را به خانه خود برد و در آنجا با او و همسرش به سر می برد. او از ازدواج خود فرزند پسری داشت که توسط تزارغسل تعمید شده بود.

از آنجا که قاضی می توانست بعداً جزییات این ماجراها را خود بخواند، وکلاء به دوشایله گفتند که تنها بر موضوع های اصلی تمرکز کند. دوشایله ادامه داد که نیلوس یک نویسنده امور مذهبی بود و در ایالت اورال منزلی داشت و بعدها به دولت پیوست و مدتی را به عنوان قاضی تحقیق در قفقاز گذراند و پس ازآن هم راهی فرانسه شد و در شهر بیاریتز (biarritz) اقامت گزید. پس از آنکه اوضاع مالی اش رو به وخامت نهاد، بار دیگر به روسیه بازگشت و به عنوان نویسنده امور مذهبی در صومعه ای به زندگی پرداخت. دارایی اش بیشتر به شکل املاک و زمین بود، اما تحت رهن قرار داشت و از این روی، در پایان عمر، خود او هیچ ملک و مالی در اختیار نداشت.
دوشایله پیشتر به برونشویگ گفته بود که از میزبانی نیلوس از خود سپاسگزاربوده است، و تأکید کرده بود که به همین دلیل نمی تواند در ادای شهادت در دادگاه در مورد نیلوس احساس آسودگی کند. برونشویگ اصرار کرد که او باید به شکلی درست درباره نیلوس سخن بگوید، و از این روی در حالیکه دوشایله می کوشید تا با دقت کلمات را برای سخن گفتن برگزیند، رو به قاضی کرد و گفت: «من به این دیدگاه رسیده بودم که نیلوس در رؤیاها و توهمات زندگی میکند. او به خوبی تحصیل کرده بود و هوشمند به نظر می رسید ولی بیشتر وقت خود را بروی مسئله ظهور «ضد مسیح» متمرکز می ساخت.

نیلوس، به دوشایله اصرار کرده و تقریباً او را مجبورکرده بود که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را بخواند و به این ترتیب، دوشایله در حالی که نیلوس در اتاق حضور داشت، به خواندن کتاب **پروتوکل** به زبان فرانسه پرداخته بود.

آرمان الکساندر دوشایله،
کارشناس مسیحیت و روزنامه نگار فرانسوی

دوشایله به یاد می آورد که متن کتاب با دست نوشته شده بود و کاملاً می شد که احساس کرد که که چندین تن آن را نگاشته اند. بروی جلد کتاب نام آن به زبان فرانسه Les Protocoles des Sages de Sion دیده می شد. دوشایله گفت: «من نمی توانم به یاد بیآورم که کتاب چند صفحه بود، بویژه که در آن هنگام متن دست نویس ها در اختیارم بود. در همان حال که بر روی صندلی در کنار میزی در ویلای نیلوس در یک صومعه نشست بودم، کتاب را ازاول تا آخر خواندم. به خوبی به یاد می آورم که در صفحه نخست کتاب یک لکه آبی رنگ جوهری به چشم می خورد و بخشی از آن به زبان ادبی فرانسه نبود. نیلوس به من گفت که کتاب دستنویس را به شکلی غیرمستقیم از ژنرال راچکوفسکی گرفته است. او افزود که با پا درمیانی مادام کوماروفسکایا، کتاب ترجمه شده به زبان فرانسه را دریافت کرده و این متن دست نویس همان نسخه اصلی کتاب است.

همگان نفس خود را بند آورده بودند. برای نخستین بار یک شاهد زنده در زیر سوگند قضایی، شهادت می داد که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را در دستان خود داشته و متن اصلی آن را خوانده است. بخوبی می شد که صدای حرکت قلم روزنامه نگاران را در صحن دادگاه شنید که بر روی صفحات دفترهایشان مشغول نوشتن ماجرا بودند.

برونشویگ چند بار به دوشایله یادآور شد که ماجرای «الاغ بلعم» را نیز تشریح کند- نه به این خاطر که یک داستان آبدار و جذاب است بلکه به این خاطر که هربار که افرادی درستی مفاد مطرح شده در کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را مورد تردید قرارمی دهند، حامیان کتاب برای لاپوشانی این حقیقت که مفاد این **پروتوکل ها** جعلی است، متوسل به تاکتیک هنری فورد برای ثابت کردن موضع خویش می شوند. آنها مدعی می گردند، حتی اگر این کتاب جعلی باشد، جزییات آمده در آن که با واقعیت مطابقت دارد! آنها همچنین به افکار عمومی می گویند که کتاب **پروتوکل ها** تنها بازگو کننده رویدادهایی است که در برابر چشم ملت ها رخ داده است. برونشویگ توضیح داد که درست به همین دلیل است هرچاپ جدید از کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** دربرگیرنده یک مقدمه طولانی نیز هست که ناشران در آن، رویدادهای کنونی جهان را با آنچه که در کتاب، «توطئه یهودیان» نامیده شده، مطابقت می دهند.

همگان عموماً براین اعتقاد بودند که این تاکتیک توسط سردبیر نشریه «**دیربورن ایندیپندنت**» (Dearborn Independent) ابداع شده بود تا از اعلام جرم برای گرفتن غرامت در رابطه با نوشتارهای این کتاب جلوگیری کند. اما حقیقت این بود که این تاکتیک در اصل توسط

نیلوس اختراع شده بود که خود او منبع و منشاء بسیاری از چاپ های مختلف کتاب **پروتوکلها** در حیاتش در روسیه بود. برنشویگ همچنان اصرارداشت که شاهد داستان «الاغ بلعم» را بگوید. لذا چند بار دیگر تکرار کرده و به او گفت «لطفا فراموش نکنید که به موضوع الاغ هم اشاره کنید». پروفسور ماتی گفته بود که قاضی دادگاه ممکن است با داستان «الاغ بلعم» آشنا نباشد و خود او نیز جزییات کمی از این داستان را به یاد می آورد.

لیفشیتس بی درنگ تورات را از قفسه کتاب ها برداشته و با صدای بلند، فصل 22 از «سفر چهارم» تورات (فصل «درصحرا»، تحت عنوان «شماره ها») را خوانده بود. مردم «موآب» (Moab) خود را آماده مقابله با فرزندان بنی اسرائیل که از مصر خارج شده بودند، می کردند و «بالاق» (Balak) پادشاه موآب (Moab) پیک هایی را نزد «بلعم» فرستاده و از او خواسته بود تا به آزار یهودیان بپردازد، چرا که «آن کس را که تو بیامرزی، آمرزیده است و آن کس را که تو تنبیه کنی، تنبیه شده است». اما پروردگار بر «بلعم» ظاهر شد و گفت: «نیآزارمردمی را که برکت یافته اند».

ظاهرشدن پروردگار کار«بلعم» را در انجام دستور شاه دشوار کرده بود و او مردد بود که آیا باید شاه را راضی کند یا پروردگار را. اما هدایایی که «بالاق» با فرستادگانش نثار«بلعم» کرده بود، سرانجام موجب شد که «بلعم» کره الاغ را زین کرده و با همراهی وزیران «موآب» و دو خدمتکارنوجوانش، اخطارها را نادیده گرفته و برای انجام مأموریت به راه افتد. خشم پروردگار خروشید و خداوند فرشته ای را که شمشیری در دستش بود، روانه کرد تا راه را بر «بلعم» ببندد. اما این تنها کره الاغ بود که فرشته ی شمشیربدست را می دید و به هر تقلا و جفتکی دست زد تا از مقابله با فرشته خودداری کند ولی «بلعم» که فرشته را نمی دید، کره الاغ مسکین را که موجب نجات جان او شده بود، کتک می زد.

اما این ماجرا چه ارتباطی با موضوع ما دارد؟! این سئوالی بود که پروفسور ماتی مطرح کرد.
در پاسخ او لیفشیتس گفت، بقیه ماجرای آمده در تورات، بخش عبرت انگیز این داستان است که براساس آن، پروردگار به کره الاغ قدرت سخن گفتن داد و او به «بلعم» گفت: «مگر من بر تو چه روا داشته ام که مرا اینگونه تازیانه می زنی؟...آیا من همان الاغی نیستم که از آغاز تا به امروز تو بر آن سوار بوده ای؟». سپس پروردگار چشمان «بلعم» را نیز گشود و او فرشته ی اعزامی از سوی خداوند را دید که گفت الاغت در حقیقت جانت را نجات داده، چرا که اگر الاغ با فرشته ی شمشیربدست روبرو نمی شد، فرشته «بلعم» را می کشت و تنها قرار بود که الاغ نجات یابد.
لیفشیتس افزود، درس عبرت حکایت در این است که راه های مختلفی وجود دارد که پروردگار ممکن است پیغام خویش را به انسان ها ابلاغ کند؛ حتی از دهان یک کره الاغ.

هنگامی که قاضی خود رشته سخن رابه دست گرفت، از دوشایله پرسید که آیا باور دارد که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** حقیقت محض است؟
دوشایله لبخند زنان گفت به این نتیجه رسیده بودم که حتی خود نیلوس هم ازهمان آغاز، در اصالت این کتاب شک داشت و وقتی به او گفتم که ممکن است این کتاب، صرفاً اکاذیب و تحریکات باشد، او در پاسخم گفت که آری. اما از یاد مبر که در داستان «بلعم» در تورات، پروردگارحتی از یک کره الاغ برای رساندن پیام خود استفاده کرده و به همین ترتیب خداوند می تواند با استفاده از یک جعل، سبب آشکار شدن حقیقت شود.

در اینجا بود که صدای خنده ی حضار صحن دادگاه را فرا گرفت و قاضی نیز نتوانست از لبخند زدن خودداری کند. در یک دادگاه سوییسی این داستان کاملاً خنده دار و مضحک به گوش می رسید، اما دوشایله مطمئن بود که افکار برآمده از ذهن یک تندرو به هیچ وجه جای مزاح ندارد. قاضی دادگاه دراین فکر بود که شاید بتوان نیلوس را شخص افراطی و نادان در این داستان به مدل امروزی اش فرض کرد، ولی در رابطه با دیگرانی که کتاب **پروتوکل ها** را در روسیه توزیع کرده بودند، چطور؟ چرا چنین کاری انجام شده بود و این امر تا چه اندازه مؤثر بوده است؟

ماتی با شنیدن این پرسش قاضی، نجوا کنندگان به جرج برونشویگ گفت: «حال به اصل مطلب رسیده ایم».
دوشایله گفت، کتاب **پروتوکل ها** با هدف نفوذ و تأثیر بر تزار روسیه تهیه و توزیع شد تا به این ترتیب تزارهرچه بیشتر به در پیش گرفتن سیاستی ارتجاعی و یهودستیزانه تشویق شود. هدف آن بود که یهودیان عامل همه ناهنجاری ها و مصائب روسیه شمرده شوند، و این نیز یک واقعیت بود که کتاب **پروتوکل ها** نفوذی مستقیم و جدی بر نفرات واحدهای ارتشی «دنیکینز» (Denikins)، «رانگلز» (Wrangles) و «پتلورا» (Petlura) گذاشت؛ همان واحدهایی که مسئول اجرای طرح های عظیم یهودی کشی (پوگرومها) در روسیه بودند. کسی نمی توانست منکر شود که کتاب **پروتوکل ها** نقش عمده ای در تحریک و تشویق یهودستیزان به کشتار یهودیان ایفاء کرده بود.

قاضی کنجکاوی کرد که بداند آیا نیلوس خود کتاب **پروتوکل ها** را سرهم بندی کرده است؟ که دوشایله در پاسخ گفت که ممکن است چنین باشد، ولی گفت که نیلوس انسان صادقی بود، هرچند درسلامت و عقل او هم جای شک و تردید زیاد می رفت، زیرا اعتقادی ناگسستنی و بیمارگونه در او به چشم می خورد و خودش در باره آن اصرار داشت که توضیح دهد که وی صرفاً به مردم هشدارمی دهد که درک کنند که یهودیان و فراماسونرها درصدد نابود کردن روسیه و جهان مسیحی هستند.

قاضی پرسید، کلیسا چه موضعی را در رابطه با کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** اتخاذ کرد؟ دوشایله پاسخ داد که دیدگاههای مسئولان کلیسا مدت های زیاد، متفاوت بود ولی در پایان، در سال 1910، با شدت گرفتن شکایات علیه نیلوس، یک اسقف به حومه منطقه «اوپتینا پوستین» (Optina Pustin)، همان صومعه ای که نیلوس و همسر و معشوقه قدیمی بیمارش درآن زندگی می کردند، فرستاده شد تا در مورد احوالات و باورهای افراطی نیلوس تحقیق کند، و در نتیجه این بررسی ها بود که سران ارشد کلیسا از نیلوس خواستند صومعه محل زندگی اش را ترک گوید و از آن جا برود و درحقیقت او را برای همیشه اخراج کردند.

قاضی خواست بداند که آیا دوشایله هیچگاه از نیلوس پرسیده بود که خودش درمورد اصالت نسخه دستنوشته **پروتوکل ها** تحقیقی هم کرده بود یا خیر؟ دوشایله در جواب گفت که نیلوس اصرار داشت که **پروتوکل ها** راغیرمستقیم و از سوی ناتالیا از راچکوفسکی دریافت کرده و از آنجا که راچکوفسکی از نظر اجتماعی فردی بلند مرتبه محسوب می شد، نیلوس ایمان داشت که نمی تواند در درستی اظهارات راچکوفسکی تردید کند.

وکلاء مطمئن بودند که قاضی تحت تأثیر بیانات صادقانه دوشایله قرار گرفته است. حتی یک قاضی ناشی نیز نمی توانست احساسش را در مورد این شاهد دادگاه پنهان کند، به ویژه آن که سئوالات از شاهد را خود قاضی به عمل می آورد. تیم وکلای شاکیان مطمئن بود که قاضی

مایرمقاله های ارائه شده به قلم دوشایله را نیز بعداً مطالعه خواهد کرد و لذا دیگر اصرار نکرد که شاهد همه جزییات را شخصاً در دادگاه بگوید.

پروفسور ماتی بارها به تیم وکلاء توصیه کرده بود که «قاضی را خسته نکنید و تنها بر مهمترین نکات انگشت بگذارید». ماتی از اینکه چقدر خوب و چه با سرعت تمام، برونشویگ به اندرزهایش گوش فرا داده بود، راضی به نظر می رسید.

تاکتیک وکلای متهمین خیلی زود آشکار شد: اگر نمی توانید به مقابله با اظهارات شاهد بروید، خود شاهد را زیر سئوال ببرید.
روف (Ruef)، وکیل متهمان، پرسید روزنامه «درنیه نوول» (Dernieres Nouvelles) چگونه نشریه ای بود که دوشایله مقالات خود را در آن به چاپ رسانده بود؟
دوشایله توضیح داد که این روزنامه نماینده و حامی ارتش، مقام سلطنت و عقاید ضد بلشویکی بود. این نشریه همچنین یک روزنامه ناسیونال- دمکرات شمرده می شد که همه جنبش های مذهبی را مورد حمایت قرار می داد. سردبیر روزنامه، میلیاکوف (Miljukoff) بود که یک پشتیبان سلطنت، یک مورخ مشهور و استاد چندین دانشگاه خارجی به شمار می رفت.

هنگامی که وکیل متهمان از دوشایله پرسید که آن روزنامه هوادار یا مخالف یهودیان است، دوشایله نتوانست خشم خود را پنهان کند، و گفت: این نشریه همانند دیگر روزنامه های فرانسه بود. چنین پرسشی در فرانسه جایی نداشت، چرا که «یهودی» یک واژه مذهبی شمرده می شد همانند «کاتولیک» یا «پروتستان». او سپس توضیح داد که به عنوان روزنامه نگار مستقل نیز به کار مشغول بوده و در رابطه با مسایل مذهبی نوشتارهایی تهیه کرده و به پیشنهاد میلیاکوف بوده که آن مقاله ها را در باره کتاب **پروتوکل ها** نوشته است.

در رابطه با سئوال دیگری، دوشایله پاسخ داد که برای آخرین بار او در سال 1910 و هنگامی که در دانشکده امور مذهبی پتروگراد به تحصیل اشتغال داشت، نیلوس را ملاقات کرد. در سال 1914 و با آغاز جنگ جهانی اول، دوشایله به خدمت نظام فرا خوانده شده بود.
وکیل متهمان پرسش دیگری نداشت و دوشایله از سکوی شاهدان پایین آمد.

تیم وکلای جامعه یهودیان برن که شاکی دادگاه بود

وکلاء اکنون برآن بودند تا به منظور اثبات اظهارات دوشایله، اسنادی را به دادگاه ارائه دهند. نخستین سند، گواهی پرنسس «رادزیویل» (Radziwill) بود به گونه ای که با سایر مطالبی

که هم اکنون در دادگاه مطرح شده بود، پیوند بخورد و تا ذهن قاضی آماده است، ارتباط میان این مطالب را خوب درک کند. ذکر مشخصات کتاب کپی شده، دستنوشته های متعدد و لکه آبی رنگ بر روی جلد دستنویس اصلی، قاضی را تحت تأثیر قرار داد.

سپس نوبت به ارائه یک سند مهم دیگر رسید که اعضای تیم وکلای شاکیان آن را از مورخ مشهور، «بوریس نیکلایوسکی» (Boris Nikolaevskii) دریافت کرده بودند. خود نیکلایوسکی هم قرار بود بعداً در دادگاه به عنوان شاهد حاضر شود. این سند، اظهارات یک همسایه نیلوس بود که تاریخ اول ژوئن 1934 را داشت. نام این همسایه «ماریا دیمیتریونا کاشکینا» (Maria Dimitrievna Kashkina) بود که او در گذشته شاهزاده خانم، کنتس «بوتورلین» (Buturlin) شناخته می شد و از هنگام ازدواج در سال 1905، به اتفاق همسرش در مزرعه ای در همسایگی صومعه ی «اوپتینا پوستین» زندگی می کرد. در اصل این اجداد شوهر وی بودند که زمینی را که صومعه بر روی آن ساخته شده بود، وقف کرده بودند. ماریا کاشکینا و همسرش، نیلوس را خوب می شناختند. کاشکینا در سندی با قید سوگند، گفته بود که شوهرش نیلوس را فردی بسیار حقه باز و دارای شخصیتی شیاد و منفی ارزیابی می کرد و می گفت که «همواره باید مراقب این شارلاتان بود».

کاشکینا با بیان وضع زندگی و محل زیست نیلوس افزوده بود که جدای از همسرنیلوس و مادام کوماروسکایا (که کاشکینا از او به عنوان «همسر پیشین نیلوس» نام برده بود)، زن دیگری هم با دخترش در آن حوالی زندگی می کردند که این دخترک به همراه نیلوس در آیین های مذهبی حضور می یافت و به گفته ی بسیاری از اهالی دهکده، این دخترک از این زن، «فرزند» خود نیلوس بود.

کاشکینا در گواهی خود افزوده بود که در آن سال ها صومعه ی «اوپتینا پوستین» مرکز فعالیت همه گونه «افراد ابله مذهبی»، مانند «میتیا کوزلسکی» (Mitya Kozleski) بود که در اصل یک قصاب بود و با اندامی تنومند و فربه بود و به گونه ای سخن می گفت که هیچکس متوجه منظورش نمی شد. مشهور بود که میتیا با زدن مشت و لگد به اندام بیماران می تواند ارواح خبیثه را از تن آنها خارج کند. میتیا با بیوه ای نیز ازدواج کرده بود و گفته می شد خود میتیا شخصاً هفت روح خبیث را از تن این بیوه زن خارج کرده است.

این نیلوس بود که میتیا را به اشراف و بزرگ زادگان شهر سنت پترزبورگ معرفی کرد. در آن هنگام نیلوس به عنوان شوهر «اوزرووا» (Ozerova) درمیان مردم شناخته می شد.
نیلوس با بردن میتیا به دربار سلطنتی به موفقیت بزرگی دست یافت. تزار خود شخصاً ازمشاهده ی یک تابلوی نقاشی که در آن میتیا در حال خارج کردن ارواح خبیثه از تن پسر تزار دیده می شد، به وجد آمده بود، بویژه آنکه این ارواح دارای شاخ و دُم، درحال تقلا با هدف باقی ماندن درتن پسرک تزار نقاشی شده بودند.

اهالی محل صومعه از اقدام نیلوس در بردن میتیا به حضور تزار بسیار عصبانی بودند و او را متهم می کردند که با معرفی یک احمق به دربار، تزار را مورد توهین قرار داده است. اهالی محلی نه تنها از شخصیت واقعی میتیا آگاه بودند، بلکه این را نیز می دانستند که کشیش صومعه چه کارهای خلاف و ضد مذهبی انجام می دهد. کاشکینا گفته بود که این یک راز آشکار بود که در نزدیکی همین صومعه، محل خاصی وجود داشت که کشیشان صومعه به آنجا می رفتند و به «گناهان کشیش مآبانه» دست می زدند. لذا، مردم محل برای این افراد به ظاهر کشیشی که آنها را موجب توهین به خدا می دانستند، هیچ ارزشی قائل نبودند.

توضیح با ذکر جزییات بسیاراز سوی کاشکینا در مورد وضعیت خانه نیلوس نیز به نوشتار دوشایله در همین مورد در مقاله هایش شبیه بود.

وکلاء از قبل این احتمال را سنجیده بودند که قاضی با شنیدن این توضیحات، ممکن است نیلوس را فردی ساده لوح تصورکند و بیندیشد که این توضیحات در باره نیلوس هیچ ارتباطی با کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** ندارد بویژه این که این کتاب در سراسر جهان بعنوان یک «شاهکار» معرفی شده است. از نیلوس نیز چهره ی یک نویسنده بزرگ و یک فیلسوف جدی را ترسیم کرده بودند. وکلاء می خواستند به قاضی نشان دهند که نیلوس در حقیقت یک فرد افراطی، غرق در مطالعات مربوطه به شیطان و توهمات و افسانه ها، یک باورمند به نیروهای ماوراء الطبیعه و یک دوست ابلهان بیش نبود. باید به قاضی ثابت می شد که سرگئی الکساندروویچ نیلوس عنصری عمده در داستان مربوط به جعل کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** به شمار می رفت. آنها امیدوار بودند که قاضی را با ارائه دلایل محکمه پسند در مورد شخصیت واقعی نیلوس، تحت تأثیر قرار دهند.

قاضی مایر نگاهی به اسناد انداخت و قول داد که در فراغت خود آنها را مطالعه کند. متهمان با نگاهی که از آن عدم علاقه وبی اعتنایی می بارید، به این صحنه می نگریستند.

قاضی به جرج برونشویگ و پروفسور ماتی گفت: «لطفاً شاهد بعدی خود را فرا بخوانید».
برونشویگ اعلام کرد که شاهد بعدی، سرگئی سواتیکوف (Sergei Svatikov) است.
سواتیکوف با برداشتن قدم هایی که از آن اطمینان می بارید، در محل شاهدان دادگاه قرار گرفت و اعلام کرد که او یک استاد دانشگاه، متولد 1880 است و در پاریس زندگی می کند.
درجه دکترای او در رشته فلسفه از دانشگاه هایدلبرگ بود و بنابراین آلمانی را به خوبی سخن می گفت. در سنت پترزبورگ او در دانشکده حقوق تحصیل کرده بود.

او برای نخستین بار در سال 1905 و در سنت پترزبورگ در مورد کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** مطالبی شنیده بود و کتاب را درآکادمی علوم به زبان روسی خوانده بود. او برای قاضی توضیح داد که آن کتاب، نسخه انتشار یافته توسط نیلوس بود.
سواتیکوف بی آنکه منتظر پرسش های بیشتری شود، گفت: «کتاب به اصطلاح **پروتوکل ها** یک جعل است! من در دو جایگاه متفاوت با این کتاب روبرو شده ام. نخست به عنوان یک مقام بلندپایه دولت موقت روسیه درفاصله ماههای فوریه و اکتبر 1917 و سپس به عنوان یک روزنامه نگار و تبعیدی سیاسی در سال 1921 در پاریس».

سواتیکوف با تشریح داستان کاملی که پشتر نیز به جرج برونشویگ گفته بود، دردادگاه توضیح داد که چگونه در حدود ماه آوریل سال 1917 از سوی دولت موقت روسیه به عنوان کمیسر پلیس به اروپا اعزام شد و در حالی که از سوی وزیر کشور به عنوان قاضی تحقیق ویژه در امور مهم برگزیده شده بود، مأموریت منحل کردن تشکیلات پلیس و اطلاعات مخفی روسیه تزاری در فرانسه را انجام می داد، و در پاریس بود که بار دیگر در مورد کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون**، مطالبی به گوشش خورد.

«در سال 1905 خود من و قریب به اتفاق روشنفکران روسیه و مطبوعات، کتاب **پروتوکل** را جدی نمی گرفتیم. ما همگی بر این باور بودیم که این کتاب یک جعل است و یا حداکثر رؤیاهای شخصی یک انسان نادان است. من از این امر آگاه بودم که در سال 1905 دولت روسیه به هیچ عنوان به این سند علاقمند نبود. «گراف پوپوف» (Graf Popov) که در

سالهای 1903 تا 1916، در کابینه روسیه وزیر بود، به من گفت که او هرگز چیزی در مورد کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** نشنیده است. البته این احتمال هست که برخی از افراد در دولت روسیه با کتاب آشنا بودند، اما خود دولت با آن آشنایی نداشت. همین طور است در مورد کلیسا. ممکن است افرادی از کلیسا در رابطه با کتاب دست داشته اند اما خود کلیسا از آن آگاهی نداشت.

هنگامی که از سواتیکوف در مورد نفوذ یهودیان پرسیده شد، وی پاسخ داد که چنین چیزی وجود خارجی نداشت. برابری حقوق برای همه شهروندان اعلام شده بود و این در حالی بود که امکان داشت شمار بیشتری از یهودیان در امور دولتی دخالت داشتند. سواتیکوف گفت: «ما در این اندیشه بودیم که یک بار و برای همیشه معضل یهودیان را حل کرده ایم».

سواتیکوف در حالی که به قاضی نگاه انداخت، گفت «ممکن است برای تشریح فضای آن زمان روسیه، داستان کوچکی را بگویم؟»، که با پاسخ رضایت قاضی روبرو شد.
شاهد ادامه داد و گفت، تنها یک بار من از آنچه که تسلط آینده یهودیان بر روسیه گفته می شد، چیزی شنیدم. در آن زمان من به عنوان معاون فرماندار پترزبورگ (Petersburg) خدمت می کردم. یک روز، مردی با هیجان بسیار وارد دفتر کارم شد و فریاد زد: «مرا دستگیر کنید، مرا بزنید، دستان مرا ببندید». من گفتم: «شما چه می خواهید آقای عزیز؟» و او پاسخ داد: «من بیش از این نمی توانم انتظار بکشم. یک هفته تمام است که منتظرآمدن پلیس یهودی هستم. حالا دولت یهودی در حال شکل گیری است و من می دانم که این یهودیان از من انتقام خواهند گرفت!». من از او پرسیدم که وی کیست و او پاسخ داد که یک روزنامه نگار مرتجع است که تا آن هنگام همیشه علیه یهودیان مطلب می نوشته و بر این باور است که با روی کارآمدن دولت یهودی بلافاصله کشته خواهد شد یا در هرحال، رویدادی فاجعه بار برایش رخ خواهد داد. او اطمینان داشت که زمان اِعمال قدرت خداوند بر روی زمین به پایان رسیده و اکنون این یهودیان هستند که بر روسیه حکومت خواهند راند. من به او گفتم: «آقای عزیز، شما مختار هستید که هرگونه می خواهید فکر کنید. من نمی توانم بگویم که علاقه زیادی به مقالات شما داشته ام، ولی بدانید که انتقامی در کار نیست». دستور دادم برای وی لیوانی آب بیآورند، و گفتم: «حالا خیال تان از انتقام و این گونه چیزها راحت باشد و به خانه نزد همسرتان باز گردید».

در این هنگام حضار دادگاه به خنده افتادند و حتی قاضی نیز لبخندی بر لبانش نقش بست و به این ترتیب فضای دادگاه کمی از فشارتنش و جدیت رهایی یافت.
سواتیکوف افزود: «باید بگویم که ما در دولت موقت روسیه، چیزی نمی دیدیم که نشانگر نفوذ یهودیان باشد و یا این احساس را نداشتیم که یهودیان می خواهند برحکومت چنگ بیندازند».
پس از مکث کوتاهی، بی آنکه منتظر پرسش دیگری باشد، سواتیکوف گفت، این یک حقیقت است که بسیاری از یهودیان به مقام هایی در دولت منصوب شدند که تا آن هنگام یهودیان از رسیدن به چنین جایگاهی منع شده بودند. بسیاری از یهودیان جوان در دولت های محلی به مقام خوبی رسیدند. وی افزود: «من نمی توانم بگویم که بوروکراسی دیرپا و ریشه دار روسیه در دیدگاههای خود تغییری داده و البته که بسیاری از روس ها به تبعید سیبری فرستاده شدند و این وضع فرصتی فراهم کرد که برخی از یهودیان مقام های خالی را درحکومت انقلابی بلشویکی بگیرند. البته من تنها یک حقیقت را تشریح می کنم و نه اینکه بخواهم موضع گیری کرده باشم».

هنگامی که پروفسور ماتی از سواتیکوف در مورد یهودستیزی در دولت روسیه پرسید، وی پاسخ داد که نه دولت موقت و نه دولت بلشویک، هیچکدام ضد یهودی نبودند. اما در رابطه با دولت تزاری، براستی باید اذعان کرد که پس از دولت رومانی، حکومت تزاری یهودستیزترین دولت درجهان به شمار می رفت. سواتیکوف با لحنی غم آلود افزود: «اما امروزه تحت لوای رژیم بلشویک نیز، توده های یهودی بار دیگر زیر ستم هستند. این مردم براستی که همه چیزشان را از دست داده اند. پولی را که در پیشه ها و تجارت های کوچک خود به دست آورده بودند، ازآنها گرفته اند. یهودیان همانند یکصد و سی اقلیت ملی در رژیم گذشته، به بردگی برده شده اند. ولی در هر حال امروز نسبت به زمان نظام گذشته، یهودیان بیشتری در مقام های رسمی هستند. این درحالی است که درگذشته داشتن این مقام ها برای یهودیان ممنوع بوده است».

سواتیکوف گفت، کلیسای ارتودوکس روسیه هرگز ریشه های یهودی اش را فراموش نکرده بود، گرچه ممکن بود که برخی از کشیشان، خود یهودستیز باشند.
دراینجای شهادت شاهد، قاضی فکرمی کرد که سخنان سواتیکوف به پایان رسیده است ولی جرج برونشویگ به قاضی مایرگفت لطفاً صبورباشید چرا که ایشان هنوز حرف های دیگری برای گفتن دارند. آنها دراینجا تازه می خواستند به موضوع بینت، یا همان مأمور جاسوس، برسند.

سواتیکوف در حالی که به زبان آلمانی سخن می گفت، هویت آن مأمور را «هاینریش بینت» (Heinrich Bint) اعلام داشت. سپس وی همه چیز را در مورد بینت تکرار کرد و درمورد فعالیت ها و جعلیات تهیه شده توسط پطر راچکوفسکی برای قاضی توضیح داد و گفت که چگونه راچکوفسکی در تهیه آنچه که سواتیکوف آن را «واپسین و بزرگ ترین جعل؛ یعنی کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون**» نامید، نقش داشته است.

سواتیکوف گفت، بینت حتی پیش از راچکوفسکی در خدمت پلیس مخفی بود. در قرن نوزدهم، روسها مأموران مخفی زیادی درپاریس و ژنو داشتند. پس از مرگ الکساندر دوم، شاخه ای از پلیس مخفی روسیه در پاریس بنیان گذاشته شد که هدف از آن حفاظت از جان تزار بود و در سال 1880، بینت به این سازمان پیوست. چهار سال بعد، در سال 1884، راچکوفسکی به سمت رییس سازمان انتخاب شد. از آن زمان به بعد، در حالی که دیگر مأموران پلیس مخفی خبری نداشتند، از بینت خواسته شد که همه گونه اسناد جعلی را فراهم آورد.

سواتیکوف با جزییات تمام به تشریح مطالبی پرداخت که بینت به او گفته بود؛ مطالبی همگی در مورد جعلیات راچکوفسکی و تحریکات پی در پی او و سایر مأمورانش که آنها را برای کمک به جعل اسناد می فرستاد. همه اینها را سواتیکوف پیشتر در پاریس در دیدارش با جرج برونشویگ برای او توضیح داده بود.

سواتیکوف از داخل کیفی که با خود به دادگاه آورده بود، یک کتاب جعل شده در پاریس را بیرون آورد که رسماً گفته شده بود چاپ سوییس است. با بیرون آوردن این کتاب، اکنون همه حضار به کتاب در دست سواتیکوف توجه داشتند، اما برونشویگ از او خواست تا بار دیگر به موضوع کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** بپردازد. سواتیکوف با لحنی قاطعانه به دادگاه گفت که بینت به او گفته بود که بزرگ ترین جعل انجام شده توسط او و یارانش، کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** است. بینت مدعی شده بود که این کتاب ظاهراً صورتجلسه و **پروتوکل** نشست یک شورای عالی یهودیان بوده که درآن، چگونگی برقراری سلطنت یهودیان درجهان مورد

بحث بزرگان یهود قرارگرفته است. بینت نسخه ای از کتاب را در اختیار سواتیکوف قرار نداده و مدعی شده بود که سخن از سندی بسیار محرمانه است.

در حالیکه سالن دادگاه را سکوت سنگینی فرا گرفته بود، سواتیکوف توضیح داد که چگونه گولووینسکی با رهنمود های راچکوفسکی در کتابخانه ملی پاریس بر روی تهیه این کتاب جعلی کار کرده بود. هیجان حضار هنگامی بیشتر شد که سواتیکوف گفت، بینت برای او شرح داده بود که شخصاً در انتخاب جاعلان کتاب نقش داشته و دستمزد آنها را بصورت نقد، و بی آنکه هیچ رسیدی از آنها دریافت دارد و یا شاهدی وجود داشته باشد، پرداخت کرده است.

برای چند ثانیه ای برونشویگ سکوت کرد، چرا که نمی خواست از تأثیر این بخش بسیار مهم از شهادت سواتیکوف بکاهد. لازم بود که به این شهادت مهم توجه زیادی مبذول شود. او به خوبی می دانست که سواتیکوف نکته ی شگفت انگیز دیگری را هم برای اعلام در دادگاه دارد.

پس از آن، قاضی از سواتیکوف پرسید آیا او منبع به کار رفته درجعل کتاب **پروتوکل ها** را می شناسد؟ سواتیکوف پاسخ داد، شکی وجود نداشت که جاعلان از کتاب مشهور نویسنده فرانسه، موریس ژولی، با نام «گفتگوهای ماکیاولی و مونتسکیو»، سوء استفاده کرده بودند. در سال 1921 بنا به نظر روزنامه نگار مشهور، بورتسوف، وی شخصاً به کتابخانه ملی پاریس رفته و چهار نسخه از کتاب موریس ژولی را در آنجا یافته بود. در یکی از نسخه های این کتاب، او پاراگرف ها و قسمت های علامت زده شده ای را دیده بود که از آنها در جعل کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** کاملاً رونویسی شده بود.

سواتیکوف در حالی که می کوشید تا می تواند با دقت سخن بگوید، افزود: «من نمی دانم که این علامت ها توسط خود گولووینسکی زده شده بودند یا نه، اما بینت به من گفته بود که گولووینسکی شخصاً در محل کتابخانه ملی بر روی کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** کار کرده بود.

برونشویگ به سواتیکوف گفته بود که بهتر است اجازه دهد، قاضی خود به نتیجه گیری از این اظهارات بپردازد، چرا که نتیجه گیری در حیطه اختیارات قاضی است و نه شاهد دادگاه.
در این هنگام، برونشویگ به پیشخوان قاضی نزدیک شد و نسخه ای از کتاب موریس ژولی را بر روی آن قرار داد. لحظه دراماتیکی بود که برونشویگ حداکثر استفاده از آن را برد. وی گفت: «آقای رییس، این همان کتابی است که **پروتوکل مشایخ صهیون** از روی آن بازنویسی شده است».

همراه با کتاب، برونشویگ سندی را بر روی پیشخوان قاضی قرار داد که در آن پاراگرف هایی از کتاب موریس ژولی به چشم می خورد. این پاراگرف ها در کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** بدون کمترین تغییری، رونویسی شده بودند. چند دقیقه ای گذشت تا قاضی کتاب و سند ارائه شده را وارسی کند و در این حال همگان آشکارا شاهد نگاه و حالت رضایتمند در چهره قاضی بودند. حضار متوجه شدند که قاضی کاملاً مجذوب کتاب شده است و حتی تمایلی برای کنار گذاردن کتاب و بازگشت به روند دادگاه ندارد. لحظاتی به همین منوال سپری شد تا اینکه سرانجام قاضی رویش را به سوی سواتیکوف برگرداند.

اکنون زمان آن بود که سواتیکوف توضیح دهد که چگونه کتاب **پروتوکل ها** به زبان های گوناگون انتشار یافته بود. وی گفت: من خود به عنوان یک کتابدار و علاقمند به امور کتابخانه، چندین جلد متفاوت منتشره از کتاب را تهیه کرده ام. افرادی مانند پروفسور سوکولوف (Sokolov) و ژنرال دراگومیروف (Dragomirov) که از اعضای بخش اطلاعات به اصطلاح «ارتش سفید» در جنوب روسیه بودند، بسیاری از نسخه های این کتاب را در شهرهای کیف، خارکوف و اودسا توزیع کرده بودند. هدف از اقدام آنها این بود که مردم قبول کنند که همه مصیبت ها و فلاکت های مملکت، از جمله جنگ داخلی، انقلاب اکتبر و انقلاب فوریه، کار یهودیان بوده است. به عنوان یک دلیل و مدرک به مردم گفته می شد: «لطفا کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را بخوانید و ببینید که کسی جز یهودیان، امروز پادشاه روسیه نیست». سواتیکوف این بخش از سخنانش را با عصبانیت زیاد بیان کرد.

سواتیکوف افزود، برخی آنچه را که قرار بود پیش آید، احساس می کردند و نیلوس نیز عملاً نزدیک شدن صدای پای انقلاب را پیش بینی می کرد، اما این رویداد را به گونه ظهور شیطان از سوی یهودیان ترسیم می کرد. از همین رو بود که او کتاب **پروتوکل ها** را سه یا چهار بار تجدید چاپ کرد.

پروفسور ماتی پرسش های بیشتری در رابطه با کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** داشت.
سواتیکوف گفت که وی نسخه های این کتاب را به بسیاری از زبان ها دیده، اما هیچیک از آنها به زبان عبری نبوده است. او همچنین توضیح داد که فردی که کتاب را از روی کتاب ژولی جعل کرده بود، احتمالاً فرانسه خوبی نمی دانسته است. جاعل پاراگراف های کتاب ژولی را به شکل ناشیانه ای به روسی ترجمه کرده بود و این پاراگراف ها را با بی دقتی تمام به هم ربط داده بود. لذا، مانند بسیاری دیگر از جعلیات کار راچکوفسکی، این کتاب نیز هیچ ارزش ادبی نداشت. سواتیکوف این را هم اضافه کرد که آشکار بود که کار تهیه کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** با شتاب تمام به پایان رسیده، و در اصول، برای رفع یک نیاز فوری و مقطعی بوده است. سواتیکوف افزود که به باور او، همه جعلیات تهیه شده توسط راچکوفسکی در فاصله ی سالهای 1883 تا 1903 به یک نحو، و شبیه به هم بوده است.

در این بخش دادگاه، ماتی بروی تکه کاغذی برای برونشویگ نوشت: «حالا نگاه کنید و ببینید که چگونه وکلای متهمین از تاکتیک همیشگی و شناخته شده شان برای بی اعتبار کردن شاهد استفاده می کنند و به جای جواب دادن به موضوعهای مطرح شده از سوی شاهد، سعی خواهند کرد که شخصیت خود او را زیر سئوال ببرند». برونشویگ درحالی که داشت بروی تکه کاغذ می نوشت، «حق با شماست»، صدای فیشر را شنید که نخستین پرسش را از سواتیکوف مطرح می کرد: آیا شما عضوی از ملت یهودی هستید؟

پاسخ: البته که نه. ما از نسل روسهای اصیل باقی مانده ایم و هرگز هیچ یهودی در خانواده ما وجود نداشته است.
پرسش: آیا از آنجا که رژیم تزار مخالف یهودیان بود، این یهودیان نبودند که انقلاب روسیه را به راه انداختند؟
پاسخ: یهودیان قربانیان دولت روسیه بودند و از این روی، طبیعی بود که یهودیان نیز مخالف رژیم تزاری باشند. اما در آغاز کار، سهم آنها ازجنبش انقلابی بسیار قلیل و اندک بود. آنان تنها چهار درصد از کل جمعیت روسیه را تشکیل می دادند. در یهودی کشی ها (پوگروم ها)، یهودیان بسیاری ناچار به مهاجرت شده بودند اما بعد از آن، کمی شمارشان افزایش یافت ولی آنها هرگز مانند آنارشیست هایی چون باکونین (Bakunin) نبودند. یهودیان یک عنصر متفکر

و وابسته به دولت جدید روسیه بودند. من خود در سال 1914 کتابی در رابطه با نقش یهودیان در انقلاب روسیه نوشتم که هرگز چاپ نشد.

کارشناسان دادگاه نیز پرسش هایی داشتند. سواتیکوف ابتدا به سئوالات باوم گارتن (Baumgarten) پاسخ داد و گفت که در سال 1904، پس از آنکه راچکوفسکی شغل و جایگاه خود را در پاریس از دست داد، هنوز در روسیه از جاه و مقامی برخوردار بود و به شکلی غیرمستقیم در قتل وزیر کشور،فون پلوه (Von Pleve) نقش داشت. به دنبال این رویداد بود که راچکوفسکی مورد توجه زیاد تزار نیکلای دوم قرار گرفت.

ژنرال ترپوف (Trepov)، فرمانده گارد سلطنتی وی را از تبعید فرا خواند و او را به سمت ریاست پلیس گمارد. اما در عمل، راچکوفسکی به عنوان معاون رییس اداره امور سیاسی دستگاه پلیس مخفی به کار مشغول شد. برای چند ماهی، راچکوفسکی تقریباً بر روسیه فرمان می راند و در همین دوره بود که تحریکات متعددی از جمله ماجرای لاپوخین (Lapuchin)، رییس پیشین اداره پلیس، را طراحی کرد.

سپس لوسلی از جای برخاست و گفت که تنها یک سئوال دارد. سواتیکوف در جواب او گفت: خیرآقا. کرنسکی (Kerenskii) هرگز یهودی نبود! همچنین لنین یا همسرش نیز یهودی نبودند. مادر همسر لنین در همین برن مدفون است!».
لوسلی در حالی که در برابر رییس دادگاه تعظیم می کرد، گفت، هدف او از طرح این سئوال در واقع اشاره ای به برخی از اتهاماتی است که به گوش می رسند و می بایست دردادگاه عنوان می شد.

سپس متهم، هالر(Haller) از جای برخاست و سواتیکوف را واداشت که در سخنانش، بار دیگر بطور مشروح به روابطش با بینت اشاره کند.
درپاسخ به یکی از پرسش ها، سواتیکوف گفت: «در سال 1921 من مطمئن بودم که پس از افشاگری های روزنامه تایمز، کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** فراموش خواهد شد. اما در سال 1929 من باز این کتاب را در حال انتشار مشاهده کردم. من به روزنامه های روسی دلایلی را نشان دادم که ثابت می کرد کتاب **پروتوکل ها** اکاذیبی بی ارزش است، اما آنها به من گفتند که بهتر است دلایل و مدارکم را در آرشیو خصوصی خود نگاه دارم! آنها کوچک ترین علاقه ای به این موضوع نداشتند».

سواتیکوف در حالیکه رو به هالر کرده بود، با لحنی خونسردانه گفت: «آقای ناسیونال سوسیالیست! من باید به شما بگویم که برایتان متأسفم که به سلاح بی ارزشی چون این کتاب متوسل شده اید. خوب می بود که علیه دشمنان، و یا بهتربگویم، دشمنان خیالی تان، با صداقت و راستی روبرو شوید. مسلماً نتیجه ی کاری که شما می کنید، به زیان یهودیان نیست. قبول کنید که این جعلیات توسط مقام های روسی سرهم بندی شده است».

سپس سواتیکوف رو به دادگاه کرد و درحالی که هیجان درلحنش هرلحظه بیشتر می شد، گفت: «به عنوان یک شهروند روسیه و یک عضو پیشین دولت موقت دمکراتیک باید به شما بگویم که این موضوع به غرور ملی ما مربوط است. ما باید از اعتبار و ارزش ملی خود دفاع کنیم! این کتاب یک دروغ، یک سند نادرست و یک تقلب است که توسط راچکوفسکی جنایتکار تدوین شده است. از این روی، اهمیت بسیار دارد که نتیجه ی این روند دادرسی و عدالت را در دادگاه این کشور کاملاً آزاد و دموکرات ببینیم، و حکم دادگاه اصولاً برای منافع

ملی روسیه ارزش بسیاری دارد. من ایمان دارم که این دادگاه مستقل و برآمده از مردمی آزاد در یک حکومت دموکرات است و مشتاقم ببینم که این دادگاه چه خواهد گفت». آنگاه سواتیکوف تکرار کرده و با تأکید بسیار گفت که من به عنوان یک شاهد صادق که می کوشد از حقیقت سخن بگوید، و به عنوان کسی که مناصب بلند پایه ای در دولت دموکراتیک روسیه داشته است، به شما عالیجناب قاضی می گویم، این کتاب چیزی جز جعلیات و اکاذیب بیش نیست!».

هالر در حالیکه از این سخنان قاطع سواتیکوف و لحن هیجانی او تکان خورده بود، یک باره و بدون هیچ تفکر و تأملی، گفت که سواتیکوف هرگز درگذشته اینگونه سخن نگفته و چنین مطالبی را مطرح نکرده بود، و افزود بنابراین، چگونه ممکن بود که ما، قبل از اینکه چنین سخنانی را بشنویم، می بایست بفهمیم که این کتاب یک جعل است؟.
روف، وکیل متهمان، نیز از این وضع شوکه شده بود.
جرج برونشویگ نجوا کنان از ماتی پرسید: «با این حرفی که هالر زد، آیا باید آن را پذیرش حقیقت جعلی بودن کتاب دانست؟»، که ماتی در پاسخ گفت، خواهید دید که متهمین بسیار زود از این شوک خارج شده و به حال طبیعی خود برمی گردند.
و حقیقت نیز همین بود؛ هنگامی که روف شروع به سئوال کردن از سواتیکوف کرد، همین آمادگی برای بازجویی از سواتیکوف، و نحوه سئوال ها، معلوم بود که هالر و یارانش درسی نیآموخته و به دیدگاههای خود پایبند مانده اند.
وکیل متهمان که تلاش داشت تا اعتبار بینت را زیر سئوال ببرد، مدعی شد که سواتیکوف برای دریافت اطلاعات از بینت حتماً به او پول پرداخته است.
سواتیکوف با لحنی که از آن احساس مورد توهین قرار گفتن می بارید، پاسخ داد: «در سال 1917 هنگامی که من یک مقام دولتی روسیه بودم برای اطلاعات بینت به او پولی پرداخت نکردم. چنین کاری غیرقانونی بود. بعدها در سال 1921، بینت مرد فقیری شده بود و من نیز یک روزنامه نگار مستقل بودم و من از او نه اطلاعات، بلکه اسنادی را خریدم، که البته اطلاعات او در آن زمان همانند مطالب سال 1917 بود».
سواتیکوف که بسیار ناراحت به نظر می رسید، پس از مکثی افزود: «من خود یک وکیل هستم و دقیقاً می دانم که این نحوه پرسش ها چه هدفی را دنبال می کند». سواتیکوف در حالی که با مشت روی میز کوبید و فوراً نیز بخاطر این رفتار ناشایست، از دادگاه عذرخواهی کرد، گفت: «من هرگز برای هیچ نوع اطلاعاتی به بینت پول نپرداخته ام. من برای مجموعه ای از سند که در اختیار بینت بود، به او پول دادم و او خود نیز حتی از محتوای آن اسناد خبری نداشت».
سواتیکوف که همچنان هیجان حالاتش افزوده می شد، ناگهانی و شاید بدون آنکه خود متوجه باشد، شروع به صحبت کردن به فرانسه کرد و درهمان حال، با دستمال سفید بزرگی که از جیبش بیرون آورده بود، صورتش را پاک می کرد. او به فرانسه نیز تکرار کرده و گفت، «پولی که دادم بخاطر اطلاعات نبود، بخاطرسندها بود».
متهمان و وکیل شان دیگر پرسشی از سواتیکوف نداشتند اما پیش از آنکه شاهد از جایگاه شاهدان خارج شود، قاضی همه را متعجب ساخت و گفت خود آخرین پرسش را از شاهد مطرح می کند: آیا شما هرگز شاهد یک پوگروم (یهودکشی) بوده اید؟ این سئوالی بود که قاضی مایر مایل بود جواب آن را بداند.
سواتیکوف ازفرط تعجب از این سئوال، آشکارا خشکش زد و چند لحظه ای طول کشید تا بتواند دهان بازکند و پاسخ دهد.
او گفت: «جواب این سئوال دشواراست. پوگروم چیست؟ اگر از یک خبرنگار این سئوال را بپرسید، او خواهد گفت که پوگروم، غارت و قتل است. بله، من یک پوگروم را پس از انتشار

بیانیه مشهور تزار در هفتم ماه اکتبر به چشم خود دیدم که مدت سه روز در روسیه ادامه داشت. بسیار ناراحت کننده و فاجعه آمیز بود، عالیجناب! توده های مردم در خیابانها به راه افتاده بودند و هر جا که به خانه یک یهودی می رسیدند، به داخل آن خانه هجوم می بردند. در پوگروم های، قبلی این رویداد بیشتر به شکل غارت و چپاول بود. اما این بار یهودیان را میکشتند. برای مثال در شهر روستوف، شماری از خانواده های یهودی، همگی به قتل رسیدند. من خود شخصاً از نیروهای پلیس خواستم که وظیفه خود را انجام دهند و با دخالت، مانع از این یهودی کشی شوند. آنها به من پاسخ دادند: آقای عزیز، قتل و غارت براستی دردناک و فاجعه آمیز است، ولی ما دستوری برای دخالت نداریم. معنای واقعی حرفشان این بود که دستورداشتند سکوت کرده و شاهد خاموش وقایع باشند. من ازاین وضعیت زجر می کشیدم و فریاد برمی آوردم که آخر یک انسان روس با اعتبار و محترم نمی تواند در چنین شرایطی آرام بگیرد و از این روی، خودم به یکی از گروههای دفاع از یهودیان پیوستم. من این را کاملاً وظیفه خود می دانستم که با گرفتن اسلحه در دست، به حمایت ازیهودیان بیچاره و مظلوم بپردازم. در جریان نبردهای دشوار نیز من دو بار زخمی شدم و شنوایی ام را از دست دادم و بخشی از بینایی ام نیز از بین رفته است. بازوی چپم شکست و زخم بزرگی در سر برداشتم. با وجود همه این زخم ها و جراحات، من باور دارم که فقط وظیفه ام را درقبال میهنم انجام داده ام. جناب رییس، درآن سال 1905 این وظیفه من به عنوان یک شهروند روس بود که به خیابان بروم و از یهودیان حمایت کنم، درست به همآنگونه که در سال 1934 این وظیفه من است که در این دادگاه به پشتیبانی از حقیقت بپردازم و به شما کمک کنم تا این حقیقت را ببینید».

با این سخنان سواتیکوف، حضار دادگاه در سکوتی ژرف فرو رفته بودند. برونشویگ متوجه شد که حتی روزنامه نگاران نیز چنان سکوت کرده و بهت زده شده اند که از یادداشت کردن ماوقع بازمانده اند. روزنامه نگاران بعداً مجبور شدند که شرح این بخش از شهادت های دادگاه را از روی اسناد ثبت شده قضایی دریافت دارند.
دادگاه تنفس اعلام کرد و جرج برونشویگ به سرعت به دنبال سواتیکوف که در حال خروج از دادگاه بود، رفت. دست خود را به نشانه ی حمایت از او به طرفش دراز کرد، و ضمن تشکر از وی، برای آرام کردن و خواباندن هیجانش آهسته در گوشش گفت دیدید که بالاخره این کابوس نیز به پایان رسید.

آنها تصمیم گرفتند در یک رستوران که در آن میزی از قبل رزرو کرده بودند، به هنگام وقت نهار با یکدیگر دیدار کنند. کمی پس از آغاز صرف نهار، لیفشیتس سر رسید و گفت علت دیرآمدنش آن است که با شماری از روزنامه نگاران درحال سخن گفتن بوده است، و افزود که از حضور آن همه روزنامه نگار در دادگاه خرسند است. آنها بیش از این نمی توانستند چنان پوشش خبری خوبی از روند کار دادگاه را انتظار داشته باشند. روزنامه نگاران به لیفشیتس گفته بودند که شهادت شاهدان در آنها اثر مثبتی گذاشته است. لیفشیتس اکنون متقاعد شده بود که قمارشان، نتیجه خوبی داشته است. استدلالش این بود که حتی اگر قاضی مایر تعبیر آنها از روند کار قضایی پرونده را نپذیرد، ولی در هر حال این امر ارزش تلاش را داشت. زیرا غیر از یک دادگاه، آنها چگونه می توانستند چنان گروه کاملی از شاهدان مهم و این شمار زیاد روزنامه نگاران را یکجا گرد آورند. لیفشیتس گفت، بخش مثبت تر کار دادگاه هنوز در راه است. او که مطمئن بود که مطبوعات و روزنامه نگاران خیلی زود درخواهند یافت که متهمین دفاع چندانی درچنته ندارند، افزود، متهمین به زودی در دادگاه و در برابر چشم جهانیان به گونه ای رسوا عمل خواهند کرد که همگان به نادانی آنها پی خواهند برد.

اما دکتر وینر (Wiener) درمیان این جمع، که نمی خواست میل و اشتهای دوستانش به غذا را ازمیان ببرد، از بیان احساس قلبی خود که به او می گفت که متهمین نازی نیز مطمئناً موفقیتهایی در دادگاه خواهند داشت، خودداری کرد. او مطمئن بود که متهمین حتی کوشش نخواهند کرد که اصلیت و درستی کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را به اثبات برسانند، بلکه تلاش خواهند کرد که از دادگاه به عنوان تریبونی برای رساندن پیام خود به بخشی ازافکار عمومی، که به هردلیلی به تمایلات نژادپرستانه علاقمند بود، سوء استفاده کنند بویژه آنکه درمیان مردمی نیز که برای دیدن جلسات به دادگاه می رفتند، بخش بزرگی حامی دیدگاههای متهمین بود. دکتر وینر با خود فکر می کرد که چنین بنظر می رسد که تعداد حضار حامی متهمین به نسبت حاضرانی که از اقامه کنندگان دعوی طرفداری می کردند، بیشتر است و این، ساده ترین دلیل برای این است که طنین پیام متهمین نیز به طورقوی به گوش برسد. دکتر وینر خود را وادار کرد که دیدگاه بدبینانه و مملو از تردیدش را پیش خود نگاه دارد و دم برنیآورد. با خود گفت که همکارانش حق دارند که از نتیجه روز اول دادگاه راضی باشند. آنها کار مثبت و خوبی انجام داده و شاهدان دعوت شده این تیم نیز همگی از بوته آزمایش با موفقیت بیرون آمده بودند، و هیچ بعید نیست که قاضی دادگاه نیز تحت تأثیر این شهادت ها قرار گرفته باشد.

تالار دادگاه برن

به هنگام آغاز کار نشست بعدازظهر دادگاه، بخش حضار پرتر از نشست پیش از ظهر بود.
جرج برونشویگ اعلام کرد که شاهد بعدی، ولادیمیر بورتسوف (Wladimir Burtsev) است.
برونشویگ رشته یادداشت هایی را که بورتسوف پیشتر در اختیار او گذاشته بود، با خود آورده و بروی میزش نهاده بود. او می خواست مطمئن شود که حتی یک بخش از جزییات این شهادت مهم از قلم نمی افتد و همگی دردادگاه مطرح می گردد.
پروفسور ماتی امکان داد که برونشویگ از همه ی شاهدان به پرسش و پاسخ بپردازد. خودش به همین راضی بود که به طور غیرمستقیم از برونشویگ حمایت کند. ماتی با اطمینان و غرور به کار این دانشجوی پیشین خود می نگریست. دریکی از لحظات استراحت دادگاه، سالی مایر به او گفته بود که بر اساس ضرب المثل یهودی که می گوید «یک پدر هیچ گاه به پسرش حسودی نمی کند»، یک معلم و مربی نیز هیچگاه نسبت به شادگردانش احساس حسادت ندارد. پروفسور ماتی فکر کرد که همانند بسیاری از دیگر ضرب المثل ها، این گفته نیز همواره مصداق کامل ندارد. او به آن گروه از همکارانش اندیشید که حاضر نبودند درجریان کار یک دادگاه به روی صندلی بنشینند و شاگرد خود را ببینند که بازیگر نخست صحنه ی نمایش گونه محاکمه باشد.

بورتسوف در آغاز شهادتش اعلام کرد که او در حال حاضر در پاریس زندگی می کند. وی گفت که می خواهد به زبان روسی سخن بگوید. از این رو مترجمی وارد دادگاه شد و بروی صندلی روبروی او نشست.
قاضی مایر اکنون به خوبی با موضوع آشنا شده بود و می دانست که این شاهد کیست. صبح همان روزبود که سواتیکوف شهادت داده بود که به هنگام ورودش به پاریس در سال 1921، بورتسوف تأکید کرده بود که وی باید با بینت ملاقات کند. بورتسوف همچنین همان شخصی بود که ددوشایله را متقاعد کرد که مقالاتی را درباره ملاقات هایش با بینت در سال 1917، منتشر کند.
قاضی برای جلوگیری از اتلاف وقت، مستقیم به اصل مطلب پرداخت، و پرسید: «شما درباره کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** چه می دانید؟».
بورتسوف درآغاز پاسخ گفت: «من ازسی سال پیش از وجود این **پروتوکل ها** آگاه شدم و از آن زمان تا کنون هرگزعلاقه ام به موضوع کم نشده است». او سپس با صدایی رسا، صحنه ای را که از سال 1906 در سن پترزبورگ روی داده بود، تشریح کرد. در آن سال بود که وی برای نخستین بار کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را بروی میز کارش یافت. در نشستی با اعضای هیئت تحریریه نشریه ای که با نام «بیلویه» (Byloje)، در امور تاریخی، منتشر میکرد و او سردبیر آن بود، این کتاب را دیده بود.

بورتسوف برای دادگاه توضیح داد که اعضای هیئت تحریریه نشریه «بیلویه»، به اتفاق و با اجماع کامل هم نظر بودند که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** حتی ارزش آن را ندارد که در نشریه شان مورد اشاره قرار گیرد. همانگونه که بورتسوف در پاریس به برونشویگ گفته بود، وی در دادگاه نیز تکرار کرد که او و سایر همکارانش در نشریه معتقد بودند که حتی نوشتن مطلبی درمورد جعلی و کذب بودن کتاب **پروتوکل ها** هم، به این کتاب اعتباری بیهوده می بخشد. اما بورتسوف افزود: «من خود شخصاً تصمیم گرفتم که بیشتر در مورد این کتاب تحقیق کنم. من پانزده سال در خارج زندگی کرده بودم، دوستان زیادی داشتم و از این موضوع در شگفت مانده بودم که هیچیک از آنها در مورد این کتاب چیزی نمی داند. این حقیقت بیش از پیش برای من ثابت می کرد که کتاب جعلی است».

در این هنگام، قاضی از بورتسوف در مورد راچکوفسکی پرسش کرد، که او در پاسخ گفت که شخصاً راچکوفسکی را نمی شناسد، اما در موردش مطالب زیادی شنیده است. او به عنوان ویراستار نشریه «بیلویه» افراد زیادی را می شناخت و از طریق همین افراد بود که در مورد جعلیات راچکوفسکی آگاهی یافت و با نامش هرچه بیشتر آشنا شد.

اما او دستیار راچکوفسکی، یعنی بینت را خوب می شناخت. شنیده بود که یکی از مأموران راچکوفسکی، به نام گولووینسکی، در رابطه با جعل **پروتوکل ها** فعال بوده و نقش داشته است. بورتسوف گفت: «من این اطلاعات را ازبلتسکی (Beletsky)، رییس پیشین اداره پلیس، بدست آورده بودم». بورتسوف از دادگاه خواست به وی اجازه دهد تا دیگر منابعی را که از طریق آنها به جعلی بودن کتاب پی برده بود، نام برد. در پی موافقت قاضی دادگاه، بروتسوف گفت: «دو رییس اداره پلیس مرا از جعلی بودن کتاب آگاه کرده بودند. یکی از آنها لوپوخین (Lupochin) بود که اطلاعات خوبی در باره یک جاسوس مشهور بنام "آزاو" به من داد، و دیگر نیز «بلتسکی» بود که او و من و در یک سلول زندان بسر می بردیم. هر دوی آنها از راچکوفسکی و گولووینسکی به عنوان جاعلان کتاب **پروتوکل** نام بردند. یک منبع دیگر ولی با اعتبار کمتر نیز مانیلف (Manuilov) است».

در پاسخ به این سئوال برونشویگ که چرا آنها در نشریه خود در پاریس به جعلی بودن کتاب **پروتوکل ها** اشاره نکرده بودند، بورتسوف گفت که پس از انتشار مقالات نوشته فیلیپ گریوز(Philip Graves) درروزنامه **تایمز** لندن، آنها دیگر احساس نمی کردند که چنین اقدامی ضرورتی داشته باشد.

نظر به اینکه بلتسکی عامل ماجرای افتراء آمیز علیه بیلیس بود، برونشویگ از بورتسوف پرسید که چرا او و یارانش در آن دادگاه از کتاب **پروتوکل ها** به عنوان یک گواه جعلی استفاده نکرده بودند، که بورتسوف پاسخ داد، آنها نمی خواستند موجب بدنامی خود، آن هم با توسل به سندی شوند که همگان به جعلی بودن آن اذعان داشتند.
برونشویگ پرسید: «گولووینسکی آشکارا همان فردی است که نامش با کتاب **پروتوکل ها** که یک لکه جوهر آبی بر آن دیده شده است، در ارتباط است. آیا شما هیچگاه این متن دستنویس نوشته شده توسط چندین نفر را شخصاً دیده اید؟». بورتسوف در پاسخ گفت : «در آن روزها من هنوز نمی دانستم که گولووینسکی با جعل کتاب **پروتوکل ها** ارتباط داشت و من خود هرگز آن متن دستنویس را ندیدم. اما بعدها با خبر شدم که این متن در اختیار نیلوس است و من درباره آن با لوپوخین حرف زدم که لوپوخین از من پرسید، چرا به این موضوع علاقمندم، اما به من گفت که سخن از قضیه ای است که باید آن را مختومه تلقی کرد».

از بورتسوف در مورد نیلوس پرسیده شد، که او گفت، به باور وی، حتی در آن هنگام که نیلوس دیگر نمی توانست جعلی بودن کتاب را انکار کند، با این حال هنوز از کتاب سوء استفاده می کرد. بورتسوف با قاطعیت گفت که این امر نشانه دست داشتن نیلوس در توطئه جعل کتاب بود. بر خلاف دیگر شاهدان، بورتسوف نمی خواست که نیلوس را مبری و جدای از کار جعل کتاب بداند.

جرج برونشویگ در همان حال که به پرسش هایش ادامه می داد، نگاهی نیز به یادداشتهایش می انداخت تا مطمئن شود که چیزی را جا نینداخته باشد و این شاهد درست به همانگونه که در پاریس قضایا را برای خود او تشریح کرده بود، اکنون نیز همان مطالب را دردادگاه تکرار کند. پروفسور ماتی با آرنج خود به برونشویگ زد که او را متوجه کند که بورتسوف به سخن گفتن ادامه داده است.

شاهد می گفت، «در سال 1916، یک مأمور پلیس مخفی به نام گولبیچوف (Golbitchov) مأمور تعقیب من بود. بعدها در سال 1920، من و او در کنستانتینوپول (Konstantinopol) (استانبول) با یکدیگر ملاقات کردیم و با هم در مورد جنگ و بلشویسم سخن ها می گفتیم. همین چندی پیش نیز من بار دیگر او را در پاریس دیدم. این بار موضوع کتاب **پروتوکل ها** به میان آمد و او به من گفت که این کتاب در خارج از روسیه و در فاصله ی سال های 1896 تا 1900 جعل شد، و با این هدف جعل انجام گرفت که بر شخص تزار تأثیر بگذارد. این مأمور تا همین اندازه می دانست که تزارشخصاً به یهودستیزی علاقمند و متمایل بود. می گفت که تزار درآغاز همان رخدادهای سال 1905، به عادت همیشگی اش در حاشیه مطالب بسیاری که به او گزارش می شد، می نوشت که همه حوادث همان اموری است که در کتاب **پروتوکل ها** توضیح داده شده اند. اما درباریان به آسانی این نظر ساده انگارانه تزار را قبول نداشتند. تزار به لوپوخین اجازه داد که یک تحقیق مستقل درمورد درستی یا نادرستی کتاب انجام دهد. در پایان تحقیقات چنین نتیجه گیری شده بود که کتاب **پروتوکل ها** جعلی است. حتی راچکوفسکی خود این حقیقت را انکار نمی کرد ولی می گفت که هنوز می توان از مفاد و وجود این کتاب در راستای هدف ها بخاطر حفظ پایه های قدرت تزار استفاده کرد. در پاسخ

به این نظر راچکوفسکی و امثال او بود که تزار آن جمله ی مشهور خود را گفته بود که یک «هدف عادلانه را نباید از راهکارهای ناجوانمردانه بدست آورد».

جرج برونشویگ هر بار بیش از پیش شگفت زده می شد که تا چه حد باورنکردنی بلندپایگان و دستگاههای مهم روسیه در جعل کتاب **پروتوکل** دخیل بوده اند.
بورتسوف، همانند سواتیکوف، با هیجان زیاد به دادگاه گفت: «به نظر من، کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** برای روسیه یک فاجعه بوده است».

در میان وکلای متهمین، تنها روف بود که پرسش هایی از شاهد به عمل آورد که او با صدایی سرد مانند یخ، پاسخ می داد. بورتسوف از جمله گفت «من هرگز عضو هیچ حزبی نبوده ام. همواره فقط یک روزنامه نگار بوده ام، اما یک هوادار اندیشه های چپ هستم».

او همچنین گفت که من بینت را در سال 1918 ملاقات کردم و او به من گفت که وظیفه اش تعقیب من بوده است. در سال 1919 من بینت را به خانه خود دعوت کردم. برای دریافتن اعتبار سخنان او، باید بگویم که در آن زمان دلیلی برای ترس وی وجود نداشت و او با فراغ بال با من صحبت می کرد. در چنین احوالی بود که وی به سخن گفتن در مورد راچکوفسکی پرداخت. هر بار که نام کتاب **پروتوکل ها** به میان می آمد، او آن را به راچکوفسکی ارتباط می داد. من همچنین می دانستم که بینت، دوست من، با سواتیکوف نیز آشنا است. سواتیکوف بسیار به موضوع ابرازعلاقه می کرد. این من بودم که آن دو را با هم آشنا کردم».

اکنون زمان آن بود که آنها مهم ترین شاهد خود را که یک مورخ پرآوازه و محترم بود، برای ادای شهادت فرا بخوانند. اما کمی بیم داشتند که پس از شهادت طولانی بورتسوف قاضی خسته شده باشد، و مشورت می کردند که آیا بهتر نیست که شاهد بعدی را به نشست فردا بخوانند یا اینکه در همین نشست، سخنان او نیز به گوش قاضی برسد. قاضی مایر به آنها گفت که او در رابطه با دیگر افرادی نیز که باید شهادت دهند، احساس مسئولیت می کند و آنها نباید مدت زمان زیادی منتظر بمانند. قاضی گفت که فکر نمی کرده که شهادت های اولیه این چنین به درازا بکشد.

تیم وکلاء نیز نمی خواست این ذهنیت را بوجود آورد که گویا در پیشبرد روند کار دادگاه مشکل دارد. لذا بدون فوت بیشتر وقت، پروفسور بوریس نیکلایوسکی (Boris Nikolaevskii) را برای شهادت فرا خواند. پروفسور نیکلایوسکی پذیرفت که به زبان آلمانی سخن بگوید، اما از دادگاه درخواست کرد که امکان داشته باشد که از واژه های روسی برای رساندن دقیق منظورش استفاده کند.

نیکلایوسکی گفت که او در حال حاضردر پاریس زندگی می کند و شغلش نیز نویسندگی است. او با صدایی رسا گفت: «من به عنوان یک مورخ با کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** برخورد کرده ام و همه چیزرا در مورد این کتاب، همانگونه که همگان آگاه هستند، در مورد این کتاب می دانم. اما اکنون علاقمندم که به پرسش های مشخص شما پاسخ دهم».

در اینجا باز خود قاضی بود که نخستین سئوال را از این شاهد مشهور و محترم کرد: «آیا میدانید که چگونه این کتاب تدوین شده است؟ ادعا شده است که کتاب در زمان برگزاری کنگره صهیونیسم در سال 1897 در شهر بازل نوشته شده است».

بوریس نیکلایوسکی،
مورخ روسی،
شاهد جامعه یهودیان در دادگاه برن

نیکلایوسکی گفت، «عالیجناب، این ادعا نباید جدّی گرفته شود. این ادعا را برای نخستین بار در چاپ چهارم کتاب نیلوس در سال 1917 مطرح کردند. پس از جنگ (جهانی اول) ناشران آلمانی بودند که این نقل قول دروغین را تکرارکردند. اما همگان می دانستند که این سند ربطی به صهیونیسم ندارد».
نیکلایوسکی توضیح داد که نخستین ناشران کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** اعلام کرده بودند که این کتاب در اوایل دهه نود قرن نوزدهم تدوین شده است. این ناشران اینگونه می گفتند که کتاب توسط یک یهودی به نام شاپیرو (Shapiro) از آرشیو یک لژ فراماسونری، که نام «مصر» برخود نهاده بوده است، به سرقت رفته و سپس در اختیار یک بانوی روسی به نام گلینکا (Glinka) قرار گرفته است.
نیکلایوسکی سپس با لحنی استهزاء آمیز، افزود: «آخر تصورش را بکنید که این ادعاها چقدر خنده دار است. مدعی هستند که یک یهودی بیچاره بوده که در اوایل دهه نود قرن نوزدهم این کتاب را می دزدد- بعدها او را جاعل هم می نامند- و تازه این ادعا را هم مطرح می کنند که اصلاً چند سال بعد بوده، یعنی در سال 1897، در زمان برگزاری کنگره صهیونیسم، کتاب را سران این کنگره نوشته و تدوین کرده اند! شما را به خدا! آیا این خنده دار نیست؟ آیا می شود این ادعاها را جدی گرفت؟!».

نیکلایوسکی توضیح داد که خانم گلینکا عضوی از «پلیس مخفی خصوصی» بود که به دلیل عدم توانایی پلیس مخفی عادی روسیه در انجام وظایفش در حمایت از تزار، در بخش محرمانه تشکیلات مخفی به خدمت گرفته شده بود. گلینکا خود از یک خانواده متشخص زمین دار برخاسته بود.

در این میان، وکلاء خود با این پرسش دست و پنجه نرم می کردند که به شهادت چند شاهد در رابطه با یک موضوع مشترک نیاز هست؟ آیا قاضی با تکرار شهادت ها در یک زمینه خاص، سرانجام متقاعد می شود، یا اینکه برعکس، این خطرمی رود که خسته شده، توجه و کنجکاوی خود نسبت به موضوع را از دست بدهد. قاضی مایر از قبل می دانست که مادام گلینکا چه کسی بود. سالی مایر در یکی از ملاقات هایشان گفته بود که اکنون که قاضی مایر با شخصیت و فعالیت های مادام گلینکا آشنا شده است، چه نیازی هست که وی دوباره و سه باره همان قصه را بشنود؟».

اما لیفشیتس با تأکید می گفت که هر یک از شاهدان وزن و جایگاه مخصوص به خود را دارند و اظهارات آنها در خارج از دادگاه نیز نقل قول خواهد شد، و ثبت بیانات شاهدان در دادگاه نیز شهادت های مختلف را در واقع تکمیل می کند.
درهمین حال، پروفسورماتی درپاسخ به تردیدهای مطرح شده از سوی اعضای تیم، این رهنمود را داد که «قضات هریک سبک و روش خاص خود را دارند که یک وکیل خود درک می کند که تا چه حد با هدف تأکید بریک نظر، احتمالاً زیاده روی کرده است».

درهرحال، درمورد قاضی مایر او تا این مقطع از کار دادگاه، رفتاری از خود بروز نداده بود که نشان دهد که کاربه ملالت کشیده است، حتی در آن هنگام که لوسلی از شاهد خواست در مورد ویژگی های روزنامه «**زنمیا**» توضیح دهد.

شاهد پاسخ داد که «**زنمیا**» روزنامه ای بود که پس از پوگروم (یهودکشی) درمنطقه کیشینیف (Kishinev) آغاز به کار کرد و فقط برای شش تا هشت ماه منتشر شد. سردبیر آن ، یک فرد یهودی ستیز و بدآوازه روسی به نام «کروشِوان» (Krushevan) بود که شدیداً از نظام تزاری حمایت می کرد و لذا، خودش نیز توسط دولت مورد پشتیبانی بود.

نیکلایوسکی افزود که من فهمیده بودم که کروشِوان مبلغ بیست و پنج هزار روبل از «پلوه» (Pleve) پول دریافت کرده است. هدف اصلی این روزنامه آن بود که از سیاست های یهودستیزانه کروشِوان حمایت کند تا پوگروم های بیشتری را بتوان برنامه ریزی کرد.
لوسلی از شاهد پرسید: «بوتمی» (Butmi) که بود؟، و خود به دادگاه یادآوری کرد که «بوتمی» یکی دیگر از ناشران کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون**، پیش از انقلاب روسیه بود.

شاهد گفت: «بوتمی» یک مالک زمین دار از ناحیه «بسارابیا» (Bessarabia) بود؛ همان مکانی که کروشوان نیز در آن جا فعال بود و به این دلیل، هیچ بعید نیست که این دو همدیگر را می شناخته اند. او ناشرچاپ دیگری از کتاب **پروتوکل ها** بود، که این چاپ، گفتاری از خود مترجم را نیز دربر می گرفت که نوشته بود کتاب با جنبش صهیونیسم هیچ ارتباطی ندارد. به این ترتیب، تردیدی نیست که مترجم کتاب خواسته است با افزودن این گفتار خود، نظرمطرح شده بوتمی را درکتاب اصلاح کند، زیرا بوتمی در مقدمه برکتاب مدعی شده بود که اشتراکات بسیاری میان کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** و نهضت صهیونیسم وجود دارد.
بوتمی برای انتشار کتاب در سال 1906 از نسخه اصلی آن استفاده نکرد و به جای آن به یک چاپ دیگر که ترجمه شده و در ابعاد گسترده ای انتشاریافته بود، متوسل گردید.

در پاسخ به پرسشی در مورد پرنسس «رادزیویل» (Radziwill)، نیکلایوسکی توضیح داد که این شاهزاده خانم از یک خانواده اشرافی و آریستوکرات برخاسته بود که به هنگام تولد و تجرد نام خانوادگی پدرش را داشت؛ پرنسس «روشووسکی» (Roschewuski). پدرش ژنرال بود و مقام آجودانی تزار را داشت. در سال 1872 یا احتمالاً در 1873 ، او با پرنس «رادزیویل» ازدواج کرد که برادر آنتوان رادزیویل (Antoan Radziwill) بود که از دوستان مشهور بیسمارک (Bismark) شمرده می شد و در جنگ آلمان و فرانسه نیز شرکت کرده بود. نیکلایوسکی گفت: «من هرگز پرنسس رادزیویل راملاقات نکرده ام. اما خاطرات او را به زبان های فرانسه و آلمانی منتشر ساخته ام». نیکلایوسکی این جمله را هم افزود که من تقریباً همه چیز را در مورد پرنسس رادزیویل می دانم و مطلبی در باره او نیست که از من پنهان مانده باشد.

شاهد ادامه داده و گفت که پرنسس رادزیویل همواره می کوشید تا در سیاست های روسیه دخالت کند. خانه اش مشهورترین «سالن» مملو ازسیاستمداران درآلمان به حساب می آمد. مکاتبات او با بسیاری از شخصیت های مهم، همین چندی پیش به زبان فرانسه و در نشریه «رویو اونیورسل» (Revue Universelle) به چاپ رسیده بود. ازمحتوای این مکاتبات چنین برمی آید که او سیاستمداران و افراد با نفوذ بسیاری را نیز درخانه هایش در سنت پترزبورگ و پاریس مورد پذیرایی قرار می داد.

قاضی مایر متوجه این نکته شده بود که این شاهد موّرخ مایل به بیان داوطلبانه هیچ موضوعی نیست، بلکه صبر می کند تا پرسش مشخصی از او مطرح شود و سپس بطور کامل و صریح و مشروح به آن سئوال خاص جواب می دهد.

از نیکلایوسکی در مورد سوخوتین (Sukhotin) پرسیده شد. وی پاسخ داد که سوخوتین از یک خانواده اشرافی بود. الکساندر نیکلایویچ سوخوتین، (Alexander Nikolaevich Sukhotin) مارشال اشرافی برخاسته از ناحیه «چرنو» (Tcherno) بود. او در یک نشریه که حاوی دیدگاههای به شدت راستگرایانه بود و در مسکو منتشر می شد، فعالیت می کرد و یک محافظه کار افراطی به شمار می رفت. وی همچنین رییس یک ناحیه کشاورزی کوچک بود.

نیکلایوسکی از قاضی پرسید که آیا می تواند در مورد سوخوتین داستان کوتاهی را بیان کند؟ و توضیح داد که این داستان، بیش از هر سخن دیگری، می تواند شخصیت سوخوتین را تشریح کند. پس از پاسخ مثبت و رضایتمندانه قاضی به این درخواست، نیکلایوسکی گفت، یک روز یکی از اسب های سوخوتین به بیماری واگیرداری مبتلا شده بود. او به گروهی ازکشاورزان دستور داد که اصطبل را خالی کنند. اما کشاورزان از آنجا که هراس داشتند خودشان هم به این بیماری مبتلا شوند، از انجام دستور خودداری کردند. واکنش خشمگینانه ی سوخوتین این بود که نه تنها این کارگران، بلکه همه اهالی دهکده، به مدت یک هفته زندانی شوند. این ماجرا حتی به دربار و سنای روسیه کشیده شد و جنجال بزرگی را در پی آورد. نیکلایوسکی گفت: «آقای رییس، همین یک داستان کوتاه شخصیت سوخوتین را به تصویر میکشد و همه شهادت من نیز با ارائه ی همین تصویر باید به پایان برسد».

اما سئوال ها از او ادامه یافت. در پاسخ به پرسشی که از سوی باوم گارتن (Boumgarten) کارشناس دادگاه، مطرح شد، نیکلایوسکی پاسخ داد که نهضت فراماسونری، در سال 1823 و سپس در سال 1826 در روسیه از سوی تزار ممنوع اعلام شد. نیکلایوسکی افزود: «اما ما اکنون می دانیم که در اوایل دهه بیست قرن نوزدهم؛ شماری از لژهای فراماسونری هنوز در روسیه فعال بودند و من بعدها حتی دریافتم که در خود کاخ سلطنتی تزار، دو لژ از این لژها، در طبقه بندی لژهای فراماسونری که «مارتینیست» (Martinist) نامیده می شد، فعال بود.
نیکلایوسکی پس با خشکی تمام گفت: «فیلیپ نیز یک مارتینیست بود». ظاهراً نیکلایوسکی امیدوار بود که آنها می دانند فیلیپ کیست. تکان دادن های سر وکلاء و قاضی به او فهماند که آنها با این فیلیپ مرموز و ستاره ی دربار تزار به خوبی آشنا شده اند.

نیکلایوسکی به یاد می آورد که نخستین بار در سال 1917 از وجود ارتباط میان کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** با جنبش صهیونیسم سخن به میان آمده بود. بوتمی نیز گفته بود که حتی در سال 1906 هم درمورد این ارتباط ادعایی، چیزهایی اینجا و آنجا گفته می شد و نیلوس بود که در چاپ کتاب در سال 1917، این موضوع را صریحاً ادعا کرد. به گفته

نیکلایوسکی، مطرح شدن چنین ادعایی ریشه در سیاست های روسیه، و یا بهتر است که گفته شود، ریشه در سیاست های پلیس، و سازمان اطلاعات مخفی روسیه داشت. در آن هنگام یهودیان در جنبش های بزرگ انقلابی نقش داشتند. این مقطع زمانی بود که «پلوه» (Pleve) وزارت کشور را در دست داشت. او کوشید تا با رهبران نهضت صهیونیسم ارتباط برقرار کند و از آن برای مبارزه با جنبش های انقلابی بهره گیرد. این رویدادها مربوط به سال های 1902 و 1903 است. «پلوه» حتی از هرتصل دعوت کرد که از روسیه دیدار کند. هرتصل که بنیانگذار و رهبر جنبش صهیونیسم بود، در سال 1903 از سنت پترزبورگ دیدار کرد و با «پلوه» به مذاکره نشست. در نتیجه این ملاقات بود که جنبش صهیونیسم در روسیه قانونی اعلام شد. نیکولایوسکی گفت که این نکته را هم باید در نظر گرفت که به نهضت صهیونیسم اجازه داده شد که یک کنگره خود را در روسیه برپا دارد و این در حالی بود که از برگزاری همآیشی که تمامی حاضران آن، یهودیان روسی باشند، جلوگیری به عمل می آمد. هدف از همه این سیاست ها آن بود که نهضت صهیونیسم به سلاحی در دست عناصر مخالف با انقلاب بلشویک ها تبدیل گردد. ملاقات هرتصل با «پلوه» به هرتصل لطمه زیادی زده بود. به همین دلیل بود که محافل انقلابی یهودی، با حرارت علیه هرتصل سخن می گفتند. حتی در شهر ویلنا (Wilna) شب نامه هایی پخش شده بود که در آن ها هرتصل مأمور پلیس مخفی روسیه لقب گرفته بود.

نیکلایوسکی در ادامه سخنانش گفت، نظر به این که کروشوان مبالغ هنگفتی کمک مالی از «پلوه» دریافت می کرد، ظاهراً می بایست از متحد شدن با صهیونیست ها حمایت کرده باشد. به همین دلیل نیز بود که در آن روزها او نوشت که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** هیچ ارتباطی با صهیونیست ها ندارد. اما چند سال بعد، پس از آنکه روشن شد، اتحاد با صهیونیست ها ناکام مانده، بار دیگر اجازه داده شد که از وجود ارتباط میان صهیونیست ها و کنگره جهانی صهیونیسم در بازل سوییس با تهیه کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** دم زده شود.
نیکلایوسکی گفت: «این ماجرا به همین سادگی بود». نیکلایوسکی امیدوار بود که اکنون قاضی دریافته باشد که در آن هنگام اوضاع در روسیه براستی چگونه بود و کشور چگونه اداره می شد.

نیکلایوسکی افزود: «در کتابها اشارات زیادی به ارتباط صهیونیست ها و بلشویسم شده است. محافل پیرو و هوادار استالین و سازمان «صدها سیاه پوش» مدعی بودند که همه یهودیان بلشویک هستند و تمامی بلشویک ها نیزیهودی می باشند. این موضوع را همگان می دانند که یهودیان در آن هنگام احزاب انقلابی خود مانند سازمان «اخدوت» («اتحاد») را داشتند. در سال های 1917 ، 1918 و 1919، اعضاء این سازمان به شدت مشغول مبارزه علیه بلشویک ها بودند. این هم اصلاً درست نیست که همه رهبران بلشویک ها یهودی بودند. تنها شمار اندکی از آنان یهودی به شمار می رفتند. بقیه آنها مسلماً یهودی نبودند ولی از آنجا که از اسامی مستعار استفاده می کردند، این اسامی، ظاهراً یهودی به گوش می رسیدند».

اینها اطلاعات تازه ای بود که این موّرخ آگاه و کارشناس در اختیار دادگاه می گذاشت. قاضی مجذوب این جزییات شده بود، و بنظر می رسد که با خود فکر می کند که با این افشاگری ها، این محکمه به مروری بر روند رویدادهای تاریخی مبدل شده است. جرج با خوشحالی با خود می گفت چه شانسی که قاضی به درک این مطالب تمایل نشان می دهد و می خواهد هرچه بیشتر جزییات را بیآموزد.

نیکلایوسکی در ادامه شهادتش، در پاسخ به پرسشی از سوی لوسلی، درمورد مرگ ناگهانی راچکوفسکی، یادآوری کرد که حادثه مرموزمرگ او، در سال 1910 یا احتمالاً درسال 1911، و پس از آنکه راچکوفسکی همه فعالیت های اجتماعی اش را متوقف کرده بود، رخ داد. او با احتیاط گفت، من در این مورد چیز زیادی نمی دانم، اما برخی از روزنامه های آن زمان نوشته بودند که راچکوفسکی در طرح ترور «پلوه» با «آزف» (Azef)، جاسوس مشهور، همداستان بوده است».

شاهد گفت که تنها پس از تفتیش کامل و دقیق خانه راچکوفسکی از سوی حکومتیان بود که خبر مرگش را منتشر کردند، گرچه که روایت دیگری نیز وجود داشت که می گفت راچکوفسکی ماهها پس از آن فوت کرده بود. نیکلایوسکی همچنین گفت که با نام آلفرد روزنبرگ (Alfred Rosenberg)، ناشر آلمانی کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** آشنا بود، و افزود که روزنبرگ اصالتاً اهل استونی بود و در سالهای نخست انقلاب روسیه در مسکو زندگی می کرد و در کتابها آمده بود که در سال 1919 به آلمان نقل مکان کرد و در آنجا به فعالیت در جنبش ناسیونال سوسیالیستی پرداخت ولی همچنان دارای روابط نزدیکی با محافل راستگرای روسیه بود.

اکنون نوبت فیشر بود که از جای برخیزد و با لحنی مملو از تکبر به شاهد محترم بگوید که او در پاسخ به پرسش هایش تنها می خواهد آری یا خیر بشنود.
اما جرج برونشویگ پیشاپیش نیکلایوسکی را برای این تاکتیک آماده ساخته و تأکید کرده بود که هیچ لزومی ندارد که اینگونه پاسخ دهد و حق دارد هر طور که می خواهد جواب گوید. هیچکس حق نداشت که پاسخی را به او دیکته کند.
اما ازهمان سئوال اول معلوم بود که فیشر تنها می خواهد که اعتماد به نفس نیکلایوسکی را متزلزل کند و او را بی اعتبار نشان دهد و عصبانی اش کند. آیا براستی این تیم وکلای متهمان نمی خواست که شیوه ای انسانی تر درپیش گیرد؟

فیشر: شما یهودی هستید؟
شاهد: من یهودی نیستم. پدر و پدر بزرگ من کشیشان روسی بودند. پدرم به من گفته بود که از هفت، هشت نسل پیش، همگان در خانواده ما کشیش بوده اند. مادر من فرزند یک کشاورز روسی بود که بعدها به تجارت روی آورده بود.
فیشر: بسیاری از یهودیان وجود دارند که کشیش نیز هستند! ایدئولوژی شما چیست؟
شاهد: من یک سوسیال دمکرات هستم.

هنگامی که از نیکلایوسکی پرسیده شد که آیا او اصل کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را دیده است، او با فراغ بال پاسخ داد: «اصلی از این کتاب وجود ندارد. این کتاب یک جعل است. ولی من می توانم بگویم همه چاپ های کتاب را از چاپ نیلوس و کروشوان گرفته تا اکنون خوانده ام. من به چاپ های آلمانی کتاب علاقه ای ندارم. منظورم چاپ های روسی کتاب است. چاپ های روسی، منبع اصلی هستند. این را هم بگویم که ترجمه های کتاب نیز خود نوعی تقلب و جعل هستند چرا که در آنها تغییراتی نسبت به اصل این جعل دیده می شود.

فیشر: من از شاهد دارم می پرسم که آیا چاپ های مختلف کتاب **پروتوکل ها** را با اصل آن، یعنی نسخه اصلی **پروتوکل** کنگره بازل مقایسه کرده است یا خیر؟. این نسخه، **پروتوکل** واقعی است!

شاهد: من هیچ علاقه ای به **پروتوکل** و صورتجلسه کنگره بازل ندارم. آنها هیچ ارتباطی با این جعل که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** است، ندارند.
فیشر: فردا شاهدانی به دادگاه خواهند آمد که در کنگره بازل شرکت کرده اند. آنها شاهدان اصلی برای پاسخ به این پرسش هستند.
نیکلایوسکی: من تکرار می کنم که هیچ چاپ آلمانی «اصلی» وجود ندارد. آنها همگی ترجمه شده از زبان روسی هستند که خود نیز یک جعل به شمار می رود.
فیشر: همه اینها که می گویید، همگی حدس و گمان است نه مستندات. من منتظرم که در این محکمه چیزی را بتوان اثبات کرد.
قاضی در حالی که به فیشربی اعتنایی می کرد، از نیکلایوسکی پرسید: «در رابطه با چاپ های انگلیسی کتاب چطور؟».
شاهد: آنها نیز از زبان روسی به انگلیسی ترجمه شده است.
فیشر: شما هنوز به سئوال من جواب نداده اید! آیا شما این چاپ از کتاب را با اصل آن مقایسه کرده اید؟
قاضی: اگر شما نمی دانید، پس چه کسی می داند؟ مگر درک نمی کنید که شاهد همچنان اصرار دارد که نسخه اصلی هرگز وجود ندارد.
فیشر: پس باید به روند کار دادگاه پایان داد!
قاضی (با صبر و حوصله): وقتی شما از شاهد در مورد «اصل» **پروتوکل ها** می پرسید، شما باید بگویید که چه منظوری دارید؟ به چه زبانی؟
فیشر: من در مورد نسخه ای از کتاب صحبت می کنم که طبق شهادت دومین رییس نهضت صهیونیسم، وجود دارد. **پروتوکل** کنگره صهیونیسم.
قاضی: این به آنچه که ما می خواهیم، ربطی ندارد.
فیشر(با گستاخی خطاب به قاضی): می گذارید کارم را بکنم؟

آنها همگی از صبر و حوصله قاضی دادگاه در شگفت بودند. قاضی در تلاش آشکاری بود تا از جرّ و بحث اضافی با فیشر خودداری کند، چرا که به خوبی احساس کرده بود که وارد شدن به جرّ و بحث، دقیقاً همان چیزی است که فیشر می خواهد.

جرج برونشویگ نیز چندین سئوال داشت، که شاهد به همه آنها با جزییات پاسخ داد. نیکلایوسکی از جمله گفت، من با همه چاپ های روسی کتاب آشنایی دارم و فقط کتاب چاپ شده توسط مادام لسلی فرای را ندیده ام که در سال های 1895 یا 1896 به چاپ رسیده و تا آنجا که من می دانم، کسی دیگر هم آن را ندیده است. در چاپ های نخست، این موضوع به وضوح اعلام شده بود که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** هیچ ارتباطی با جنبش صهیونیسم ندارد. حتی در چاپ های اولیه کتاب از سوی نیلوس، هم هیچ اشاره ای به جنبش صهیونیسم و یا کنگره صهیونیسم نشده بود. تنها در سال 1917 بود که در چاپ چهارم کتاب، به ارتباط آن با کنگره صهیونیسم یک باره اشاره شده است در چاپ های پیش از آن، به هیچوجه، در مورد چنین ارتباطی چیزی نوشته نشده بود.

نیکلایوسکی در اینجا افزود که من می خواهم یک نکته دیگر را نیز روشن سازم، و آن اینکه «بوتمی» تنها یک نسخه ترجمه شده کتاب را به چاپ رساند، که در آن به نام مترجم اشاره نشده است. این حقیقت که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** هیچ ارتباطی با صهیونیست ها ندارد، در ترجمه آن آمده است، ولی «بوتمی» در مقدمه خود به آن اشاره ای نکرده است. «بوتمی» دراین مقدمه نوشته بود که میان فراماسونری و صهیونیسم ارتباط وجود دارد. اما من اینجا و به عنوان یک مورخ می توانم به این حقیقتِ کاملاً آشنا اشاره کنم که چاپ کتاب

پروتوکل مشایخ صهیون در روسیه، سلاحی بود برای برانگیختن یهودستیزی و به وجود آوردن یهودکشی (پوگروم).

فیشر: لطفاً دادگاه در صورتجلسه خود این موضوع را ثبت کند که شاهد می گوید که میان یهودیت و فراماسونری ارتباط وجود دارد!
شاهد: این آن چیزی نیست که من گفتم! من تنها آنچه را که «بوتمی» گفته بود، نقل قول کردم!
فیشر: این درست نیست!

واکنون نوبت پرسش های روف (Ruef) رسیده بود:
روف: آیا شما می توانید تفاوت های بین کتاب **پروتوکل ها** در سال 1894 و کنگره صهیونیسم را بیان کنید؟
قاضی: نه نمی شود. شاهد درتعجب مانده که گروهی از شما مدعی هستید که چاپی از **پروتوکل ها** مربوط به سال 1893 یا 1894 وجود دارد و برخی دیگرتان می گویید که کتاب **پروتوکل ها** در سال 1897 و در جریان کنگره صهیونیسم نوشته شده است.
شاهد: حقیقتاً، حقیقتاً.
روف: آیا از این امر آگاهی داشته اید که در سال 1902 یا 1903، پرنسس رادزیویل به جرم جعل یک چک که بدست سِر «سیسیل رودز» (Cecil Rhodes) داده بود، به زندان محکوم شد؟ البته این مسئله را خانم لسلی فرای گفته بود.
شاهد: من نمی دانم، هر چیزی ممکن است. اما توجه داشته باشید که این همان خانم فرای است که ادعا کرده بود کتاب **پروتوکل ها** توسط «اخاد هام» (Achad Ha'am) نوشته شده است.

اکنون دیگر قاضی نیز آشکارا خسته و کسل شده بود.
اما درحالی که همه حضار نیز امیدوار بودند که قاضی ختم نشست آن روز را اعلام کند اما او تنها یک تنفس کوتاه اعلام کرد. شاهد دادگاه نیز کاملاً خسته بنظر می رسید و به یک استراحت که حقش بود، نیاز داشت، ولی قاضی گفت که او بعد از تنفس باید به ادای شهادت ادامه دهد. قاضی حتی از وی خواست در دقایق تنفس نیز، اسنادی را که از آرشیو روس ها به دست آمده بود، مرور کند تا بعد به دادگاه بگوید که آیا می تواند اصلیت آنها را مورد تأیید قرار داده یا رد کند. این پیشنهاد را جرج برونشویگ مطرح کرده بود، اما او نمی خواست شاهد را در زمان کوتاه تنفس به زحمت بیندازد. برونشویگ می خواست با این درخواست، موجب شود که قاضی فرصت دیگری را برای آمدن شاهد به دادگاه تعیین کند اما قاضی می خواست که این امر همان روز صورت گیرد. دراین وضعیت، نیکلایوسکی به برونشویگ گفت که خستگی اش مهم نیست و این کار را با کمال میل همین روز انجام خواهد داد.

پس از پایان تنفس و از سرگیری کار دادگاه، شاهد اعلام کرد که همه اسناد اصل هستند، او برای مثال به سندی امضا شده توسط «پلخانوف» (Plekhanov) در رابطه با فعالیت های راچکوفسکی اشاره کرد. این موضوع در یک روزنامه روسی – آلمانی به چاپ رسیده بود و وی ابراز آمادگی کرد که اگر دادگاه بخواهد، او این مطلب را نیز روز بعد به دادگاه ارائه کند.
شاهد افزود، من از «پلوه» وزیر شنیده بودم که راچکوفسکی در سال 1902 از منصبش اخراج شد. سندی برای تأیید این امر دردست دارم که همچنین در آن آمده است که راچکوفسکی مقرری قابل توجهی دریافت می کرد. اینکه می گویم این سندها اصل هستند، تنها بخاطرآگاهی های عمومی و کلی من درباره این موضوع ها نیست بلکه من این سندها را هم بخوبی می شناسم».

دراین زمان، دیگر همه حضاردر دادگاه حقیقتاً خسته و بی صبر شده بودند و لذا همه طرف ها و قاضی و کارشناسان موافقت داشتند که دیگر سئوالی از این شاهد نشود. اما فوراً قاضی اعلام کرد که روز بعد، در ساعت هشت صبح، دادگاه به کار خود ادامه خواهد داد. برای همه حضارنشست های چند گانه صبح و بعدازظهر روز نخست دادگاه مانند یک سال گذشته بود.
هنگامی که همه از جای خود برخاسته و می خواستند بروند، صدای قاضی دوباره بلند شد که اطلاع داد که همین فردا، باید کار شهادت تمامی شاهدان دیگر خاتمه یابد و همچنین کارشناسان روز چهارشنبه سخن بگویند. باوم گارتن و لوسلی در پاسخ به قاضی گفتند که حتی حاضرهستند که شب ها مسائل دادگاه را پیگیری کنند، و بنابراین در ساعت هشت صبح چهارشنبه آماده خواهند بود.

قاضی به آگاهی فیشر نیز رساند که کارشناس پیشنهاد شده از سوی متهمان، یعنی کشیش «مینخهایمر» (Munchheimer) را نتوانسته بودند پیدا کنند، واز این رو مایل بود که به آنها اجازه دهد زمان کافی برای یافتن یک کارشناس دیگر داشته باشند. قاضی برای ثبت در پرونده دادگاه گفت: «من خود هر تلاشی را برای پیدا کردن این کارشناس انجام داده ام. بارها تلفن زده ام تا شاید او را بیابم و به دادگاه بکشانم. حتی از پلیس کمک خواستم. از متهم، سیلویو اشنل (Silvio Shnell) نیز خواستم که به دفتر من بیآید تا دراین باره با او سخن بگویم اما او نیآمد».

قاضی مایر سپس رو به متهمان کرد و گفت: «تجربه من در رابطه با جبهه ملی و ناسیول سوسیالیست ها به گونه ای نیست که به من در یافتن کارشناسی که مورد قبول شما هم باشد، کمک کند».
فیشر درخواست کرد که **پروتوکل** کنگره صهیونیسم بازل در اختیار او قرار گیرد. سپس با لحن گستاخانه رو به قاضی کرد و اعتراض کنان گفت: «شک من بیشترتقویت می شود به این که شما پیشاپیش به این نیتجه گیری رسیده اید که این اسناد با **پروتوکل** چاپ شده توسط فریتش (Fritsch) ارتباطی ندارد. حقش بود که براستی از اینجا به بعد، من از همکاری با شما خودداری کنم، اما چنین نخواهم کرد».
قاضی لبخند زنان گفت: «حیف می شد اگر چنین می کردید».
بنا به درخواست لوسلی قرار بر آن شد که صبح روز بعد سواتیکوف دوباره به ادای شهادت بپردازد.
همه بی صبری می کردند که از دادگاه خارج شوند، اما فیشر یک درخواست دیگر نیز داشت، و آن اینکه او به سی عدد مجوز ورود دیگر برای حضور یارانش در دادگاه نیاز داشت، و گفت که حامیانش باید این حق را داشته باشند که در محکمه حضور یابند و در بیرون سالن منتظر نمانند.
اینجا بود که قاضی متوجه شد که افراد زیادی بیرون از دادگاه منتظر بوده و کارت نوبت ورود برای این سالن دادگاه میان شان توزیع می شده است. قاضی گفت اما متأسفم که این سالن بیش از این امکانی برای حضار بیشتر ندارد و شاید بهترباشد که علاقمندان تان به نوبت در جلسات دادگاه شرکت کنند.
پس از آن قاضی از بیم اینکه مسائلی دیگر هم موجب تأخیر شود، سریعاً از جای برخاست.

بعدها امیل راس در آن بیمارستانی که در آن بستری بود، به یاد آورد که او مأمور شده بود همه روزنامه های موجود را خریداری کند و به گروه خود در مورد پوشش خبری کار دادگاه و آنچه که این مطبوعات نوشته بودند، گزارش دهد. آنها قرار را بر این گذاشتند که صبح روز بعد در ساعت هفت بامداد در کافه ای نزدیک دادگاه برای صرف صبحانه گرد آیند. صاحب

کافه پذیرفته بود که صبح به آن زودی کافه خود را باز کند. در این روزها به دلیل وجود این دادگاه، کار او سکّه شده بود.
اودت از جرج برونشویگ خواسته بود تا به خانه برود و مدتی استراحت کند و بخوابد. اما برونشویگ بسیارعصبی بود. لازم بود که او دیدگاهش در مورد روز نخست دادگاه را به آگاهی دوستانش برساند. لیفشیتس از شاهدان خواسته بود که آن شب شام را مهمانش باشند. برونشویگ گفت که کمی بعد به آنها ملحق خواهد شد، و قول داد که دیر نکند.

سحرگاهان، آنها از پوشش مثبت جریان کار دادگاه در روزنامه ها ابراز رضایت کردند. صفحات کاملی از روزنامه های اصلی، به پوشش گزارش کار دادگاه اختصاص یافته بود. آشکار بود که شاهدان اثر خوبی بر روزنامه نگاران گذاشته اند. تیم وکلاء آنچنان غرق در خواندن مطالب روزنامه ها بود که متوجه گذشت زمان نشد. آنها ده دقیقه دیر به دادگاه رسیدند و مورد سرزنش قاضی قرار گرفتند. اسناد محکمه نشان می دهند که آن روز سه شنبه سی ام اکتبر، دادگاه در ساعت هشت و ده دقیقه کار خود را آغاز کرد.

سالن دادگاه همانند روز قبل مملو از حضار بود. جمعیتی هم در فضایی پر تنش، بیرون از سالن دادگاه ایستاده بود. پلیس نیز برای مقابله با هر اتفاقی آمادگی داشت.
همه متهمان و شاکیان به همراه وکلایشان در دادگاه دیده می شدند.
جرج برونشویگ اعلام کرد که نخستین شاهد آن روز صبح، هنری شلوسبرگ (Henri Shlusberg) است.
شاهد گفت که هفتاد و دو ساله است، درگذشته وکیل دعاوی در شهر سنت پترزبورگ بوده و اکنون در پاریس زندگی می کند. او آماده بود که به زبان آلمانی شهادت دهد.
شلوسبرگ یک شخصیت پرآوازه در میان جامعه یهودیان پایتخت روسیه به شمار می رفت. او در دانشگاه سنت پترزبورگ در رشته حقوق تحصیل کرده بود. به دلیل ریشه یهودی اش، به او اجازه تدریس نداده بودند و از این شغل محروم شده بود ولی از سوی مقام های دولتی به عنوان یک مشاور امور قضایی به کار گرفته می شد. در همین سمت بود که «ویته» از او خواسته بود نظرش را در مورد کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** اعلام کند. افزون بر کار در زمینه حقوق، شلوسبرگ در جامعه یهودی نیز فعالیت بسیاری داشت و منافع یهودیان در چندین زمینه ی مختلف را نمایندگی می کرد. او بویژه در رابطه با «اداره دفاع» یهودیان که توسط روشنفکران یهودی در سنت پترزبورگ ایجاد شده بود تا از حقوق یهودیان در داخل سیستم حقوقی کشور دفاع کند، مشغول به کاربود. در جریان انقلاب، شلوسبرگ مدتی را در زندان گذرانده و اموالش نیز توقیف شده بود. سپس در پاریس رحل اقامت افکنده و خیلی زود به مقام ریاست جامعه یهودیان روسی تبار در فرانسه رسیده بود.

بدون هیچ مقدمه ای، قاضی مایر از شلوسبرگ پرسید که آیا او با تاریخچه کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** آشنا است؟
شلوسبرگ به خوبی به زبان آلمانی سخن می گفت - گرچه لهجه روسی داشت. اوگفت که در پایان قرن نوزدهم، یعنی در سالهای 1899 یا 1900، برای نخستین بار در مورد کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** مطالبی به گوشش خورده بود، و ادامه داد که او به عنوان یک وکیل دعاوی در سنت پترزبورگ مشغول به کار بود و در همان حال، در سازمان های خیریه یهودی بسیاری فعال بود. وزیر دارایی، «ویته»، که بعدها «گراف ویته» لقب گرفت، از طریق یکی از مقام های ارشد وزارتخانه اش از او خواسته بود که گزارشی در مورد کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** تهیه کند و نظر خود را در این مورد بیان دارد. او گزارشی از دیدگاه خود را تهیه کرد، که در آن از جمله آمده بود که به نظر می رسد این کتاب جعل و

دروغ بیش نیست. شلوسبرگ گفت، متأسفانه به هنگام فرارش از روسیه در سال 1920، این متن را در خانه خود جای گذاشته بود. او در آن زمان اصلاً به این موضوع فکر نکرده بود که روزی به آن نیاز پیدا خواهد کرد.
قاضی پرسید که او نظرش را بر چه پایه ای بیان می دارد؟
شلوسبرگ پاسخ داد: «من که به خوبی از مبنای حقایق و ارتباطات این موضوع آگاه بودم، می توانستم با قاطعیت و بدون هیچ تردیدی بگویم که کسی این به اصطلاح سند را سرهم بندی کرده و نوشته است. کتاب بیشتر به صورت دفتریادداشتی رونویسی شده و در میان مقام های ارشد توزیع شده بود، بی آنکه در آن به هیچ منبعی یا نام نویسنده اشاره شود».
شلوسبرگ به خوبی جزییات نوشتار متن را هم به یاد می آورد، چرا که بعداً این متن در نشریه «**زنمیا**» نیز به چاپ رسید. او هم تأیید کرد که این نشریه توسط یک یهودی ستیز مشهور به نام کروشوان (Krusehevan) منتشر می شد، و درمورد کروشوان گفت که او از مبلغان و مشوقان گستاخ پوگروم ها (یهودی کشی ها) به شمار می رفت.
شلوسبرگ گفت که آن متن را به صورت چاپ شده در نشریه متعلق به کروشوان و نیز در کتاب نیلوس دیده بود.
در آن زمان شلوسبرگ مطمئن بود و در گزارش خود به «ویته» نیز آورده بود که هدف از جعل کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون**، ایجاد نفرت نه تنها علیه یهودیان، بلکه علیه حزب دمکرات و بویژه علیه «ویته» و سیاست مالی او بود، و هر خواننده ای می توانست دریابد که بسیاری از نکات اشاره شده در کتاب **پروتوکل** انتقاد از سیاست های اعمال شده در زمینه های مالی، اقتصادی و کشاورزی از سوی «ویته» بود، که در بخش هایی از کتاب، این سیاست ها را به «طرح توطئه یهودیان» ربط داده بودند. شلوسبرگ گفت که این ارتباط هرگز نمی توانست اتفاقی باشد.

شاهد درادامه گفت، من اکنون با یقین کامل می گویم - همانگونه که در گذشته هم براین باور بودم- که از یهودیان به مثابه وسیله ای برای حمله به جنبش لیبرال و آزادیخواه و همه محافل انقلابی و بویژه علیه ویته استفاده می شد. بویژه آنکه مرتجعان به شدت از ویته نفرت داشتند. آنها از هیچ اقدامی علیه ویته خودداری نمی کردند تا به این ترتیب، به خیال آنها، ویته از چشم تزار بیفتد.

شلوسبرگ گفت که در آن هنگام نیز یقین حاصل کرده بود که پلیس مخفی روسیه در این ماجرا دخالت دارد و همچنین نشانه هایی از دخالت عواملی مرتبط با همین پلیس مخفی تزار در پاریس در این جعل به چشم می خورد، و تنها افرادی مانند درومون (Drumont) و همدستانش که در ماجرای درایفوس نقش داشتند و «آبَر مهره های» یهودستیزی بودند، میتوانستند بی آنکه چیزی از یهودیان روسی بدانند، بدینگونه از بانکداران یهودی سخن به میان آورند. در روسیه حدوداً هفت میلیون یهودی زندگی می کردند. تنها بیست یا سی تن از آنها به مفهوم کامل کلمه، ثروتمند بودند. یک اقلیت ناچیز هم در حد متوسط مالی داشت، اما توده های یهودی اکثراً فقیر بوده و در خط گرسنگی قرار داشتند. آنها تنها در روزهای شنبه مقدس اگر پولی داشتند می توانستند یک خوراک گوشتی بخورند. حتی نمی توانستند که نیازهای روزانه خود را رفع و رجوع کنند چه برسد به اینکه خواب و خیال تسلط برتمامی جهان را داشته باشند. آنها تنها می خواستند بدانند که چه کسی به ریاست پلیس شهرکیف یا شهر ریگا منصوب خواهد شد و آیا می توان با مبلغ کمی به این افراد رشوه داد یا خیر؟ این موضوع حتی از اینکه سپر داود بر جهان حکومت کند، برای آنها مهم تر بود.

قاضی سپس از شلوسبرگ خواست آگاهی های خود را درباره نیلوس بیان کند.

شلوسبرگ با لبخندی که نشانه هایی شاید مانند آمادگی برای اغماض در آن احساس می شد، گفت، البته همگان می دانستند که نیلوس کیست. او کتاب های اسرارآمیز و ماوراء الطبیعه مانندی را در مورد ضد مسیح می نوشت. او از اعتقاد یهودیان در مورد ظاهر شدن «ماشیاح» (نجات دهنده یهودیان در دوران آخرت) چیزهایی هم می دانست و عقیده مخلوط و غریبی بوجود آورده بود که از این باور ساده دلان مایه می گرفت که ظهور دوباره مسیح به آمدن «ضد مسیح» و سلطنت او بر جهان مشروط است.

قاضی پرسید، آیا او با نام راچکوفسکی آشنا بود؟
شاهد گفت که نه تنها با نام راچکوفسکی آشناست، بلکه حتی خود او را هم ملاقات کرده است. به باوراو، راچکوفسکی یک آشوبگر حرفه ای و جاعلی متبحر و مشوق مأموران جاسوس بود. راچکوفسکی انواع سندهای فتنه انگیزانه را با همکاری محافل تبعیدی روسی مقیم در سوییس و فرانسه، جعل و منتشرمی کرد. راچکوفسکی چنین وانمود می کرد که این اسناد بوسیله یک انتشارات مخفی به چاپ می رسد، اما آنها که اندک آگاهی درباره سیاست سرشان می شد، حرفهایش را باور نمی کردند.

شلوسبرگ افزود، من خود در آن روزها چند رابط خوب و مؤثردر محافل و نهادهای دولتی داشتم و حتی به عنوان مشاور حقوقی غیر رسمی وزارت کشور، با دعوت استولیپین (Stolypin)، به کار مشغول بودم. به حد کافی اسناد و مدارک از منابع قطعی و کاملاً مطمئن دراختیارم بود که با اطمینان بگویم که پوگروم ها (یهودی کشی ها) در بسیاری از موارد با تحریک همین مقام ها و محافل صورت می گرفت.

شاهد آنگاه دوباره تکرارکرده و گفت حقیقتاً که ماهیت راچکوفسکی برهمگان آشکار بود؛ او کسی جز یک فتنه گر خطرناک نبود.
در پاسخ به پرسش دیگری، شلوسبرگ گفت که او گولووینسکی را نمی شناخت، اما با مانیلف آشنا بود. در آن زمان مانیلف یک مأمور شناخته شده راچکوفسکی بود. او همچنین به عنوان منشی ویته و جانشینش اشتورمر کار کرده بود.
در پاسخ به پرسشی نیز از سوی لوسلی، شلوسبرگ گفت: کتاب **پروتوکل ها** نخستین بار در سال 1919 در آلمان، و مدتی کوتاه پس از آن، در فرانسه دیده شده بود. در روسیه این کتاب نفوذ و اثری نداشت و بیشتر به عنوان یک شوخی بد و تلخ مطرح شده بود. جدی ترین نشریه یهودستیز، یعنی روزنامه «نوویه ورمیا» (Novoje Wremia) نیز هرگز حتی به این کتاب اشاره ای نکرده بود. همگان می دانستند که کتاب یک جعل داستان دروغی، و کار پلیس مخفی روسیه است و اسناد ذکرشده درآن، اعتباری ندارند و موثق نیستند. این موضوعی بود که همه از آن به خوبی آگاهی داشتند.

تیم وکلای برن اکنون به این نتیجه رسیده بود که قاضی متقاعد شده که کنگره صهیونیسم در بازل هیچ ربطی با کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** ندارد، اما لیفشیتس همچنان اصرار می کرد که آنها باید همه شاهدان خود را برای تأکید بر این موضوع، به دادگاه معرفی کنند.
از این رو، در مرحله بعدی دادگاه، آنها دکتر «یوریس مایر ابنر» (Juris Mayer Ebner) از اهالی «چرنوویتس» (Chernowitz) را که در هنگام برگزاری دادگاه عضو مجلس سنا در رومانی بود، برای ادای شهادت فرا خواندند. او یکی از بیست و سه عضو کمیسیون اجرایی کنگره صهیونیسم بازل هم بود.

این شاهد تکرار کرد که همه ملاقات ها در کنگره بازل؛ چه دیدارهای مقدماتی و چه نشستهای کمیته های کنگره، به روی عام و نمایندگان مطبوعات باز بود و هیچگونه ملاقات و همآیش پنهانی در جریان این کنگره صورت نگرفت.

شاهد تأکید کرد که موضوع های اصلی در دستور کار کنگره، سرنوشت جوامع یهودی در سراسر جهان و بویژه مسئله فلسطین بود. او همچنین گفت که این کنگره نقطه عطفی در تاریخ یهود، براساس رؤیای هرتصل، پدر و پایه گذارنوین جنبش صهیونیستی، محسوب می شد.
ازدکتر مایرابنر پرسیده شد که آیا درجریان کنگره مباحث و مجادلاتی نیز درگرفت؟، که او پاسخ داد، البته. ازجمله، یک بحث بسیار داغ درباره زنان و ادبیات عبری، بحثی در مورد این مسئله دشوار که یهودیان چگونه در فلسطین اسکان یابند و آن را به کانون نوین یهودی مبدل کنند و اینکه یهودیان برای تحقق این رؤیای خود چگونه باید درعرصه حقوقی وقضایی عمل کنند یا عمده ی تلاش را بروی عرصه سیاسی بگذارند. همه این ها و مطالب دیگری مورد بحث و مجادله حاضران نشست های کنگره صهیونیسم در بازل بود.

هنگامی که قاضی از شاهد پرسید، آیا درست است که در جریان کنگره، اختلاف عقیده ای عمده میان هرتصل و «اخاد هاعام» بروز کرد؟، لیفشیتس نجوا کنان درگوش دکتر وینر گفت، قاضی خودش دارد به کارشناس کنگره صهیونیسم مبدل می شود!
شاهد در پاسخ به پرسش قاضی گفت، بله درست است، اما سخن از اختلاف نظر بود نه نزاع و برخورد میان هرتصل و «اخاد هاعام».
سپس پرسشی که دیگر به یک سئوال تکراری مبدل شده بود، مطرح گردید: آیا این حقیقت داشت که طرحی برای تسلط بر جهان در کنگره بازل برنامه ریزی شد؟ شاهد با شنیدن این سئوال، درحالتی عصبانی، گفت: «خیلی دلم می خواهد به پرودگار قسم بخورم که این ادعا یک ابداع شیطانی و جعلی است، اما از آنجا که من یک یهودی مذهبی هستم، بیهوده به نام خدا قسم نمی خورم. حتی اگر چنین چیزی در طول جریان کنگره مطرح می شد، هم من، و تا آنجا که می دانم همه شرکت کنندگان کنگره نیز، به آن به شدت اعتراض می کردند».
دکترمایرابنر ادامه داد: «گرچه در آن هنگام من فقط 25 ساله بودم، اما نقشی مهم در کنگره داشتم و یک عضو فعال کمیته مرکزی کنگره بودم. غیرممکن است که ملاقات پنهانی و محرمانه ای در جریان کنگره رخ داده باشد و من از آن آگاه نشده باشم».

در تمامی نشست آن صبح دادگاه، وکلای تیم برن کنجکاو بودند که بدانند بسته بزرگی که بر روی میز قاضی قرار داشت، حاوی چه چیزی بود. در میان تعجب همگان، قاضی به ناگهان بسته را گشود و اعلام کرد که به ابتکار خود، از کتابخانه ملی سوییس در شهر برن خواسته بود که اسناد مربوط به کنگره بازل را که در سال 1898 در وین تایپ شده بود، برایش ارسال دارند. این بسته همان اسناد بود.

از شاهد خواسته شد که این اسناد را شناسایی کند و او ضمن آنکه گفت خودش نیز هنوز رونوشتی از این اسناد را در اختیار دارد، آنها را اصل اعلام کرد. شاهد به دادگاه اطمینان داد که سند ثبت شده دیگری در مورد کنگره بازل وجود ندارد.

لیفشیتس اصرار داشت به شاهد اجازه داده شود که آنگونه که خود می تواند، کنگره صهیونیسم را تشریح کند. لیفشیتس بارها و بارها در زمان آماده شدن برای این دادگاه، تأکید کرده بود که آنچه که در این دادگاه ثبت می شود، به یک سند تاریخی مبدل خواهد شد.

لیفشیتس و یارانش فکر کرده بودند که این شاهد باید ماجراهای کنگره صهیونیسم را هرچه بیشتر تشریح کند و اگرهم قاضی نشانه هایی از بی طاقت شدن بروز دهد، تیم وکلاء آماده است که از شاهد بخواهد حرف هایش را متوقف کند. اما قاضی مایر کاملاً کنجکاوی و علاقه نشان می داد که در مورد یهودیت و صهیونیسم، هرچه بیشتر از گفته های شاهدان بیآموزد. به این ترتیب، در حالی که متهمان خشمگین شده و بیقراری نشان می دادند، دکتر مایرابنر توانست به سخنان خود، بی آنکه کسی حرفش را قطع کند، ادامه دهد.

دکترمایرابنر تأکید کرد که نمایندگان همه یهودیان در کنگره بازل حضور نداشتند و جنبش صهیونیسم هنوز بسیار ابتدایی و درآغاز راه خود بود و درحال دست و پنجه نرم کردن با روحانیون یهودی هم بود. او افزود، رهبران جامعه یهودی آلمان برعلیه ما بودند. همین طور سرمایه داران بزرگی چون بارون هیرش (Baron Hirsch) و روتچیلد (Rothschild) علیه ما موضع گرفته بودند. این کنگره نماینده جنبش افراد جوان یهودی بود که از راه و روش نسل پیشین خسته شده بودند. در آن زمان، ما در جوامع یهودی انقلابیونی به حساب می آمدیم که علیه سیستم حاکم بر این جوامع یهودی، به مبارزه برخاسته بودند.

موفقیت بزرگ کنگره اول صهیونیسم دراین بود که برای نخستین بار آنها در رابطه با مشکلات شان، در حضور مطبوعات و در برابر چشم جهانیان، به بحث و گفتگو نشستند. هرتصل همواره می گفت که مسئله یهودیان تنها یک مسئله مربوط به این قوم نیست، و لذا باید درملاء عام درباره این مشکلات سخن گفته شود.

بسیار ابلهانه است اگر تصور شود که «اخاد هاعام» به نوعی در طراحی برنامه ای با هدف تسلط یهودیان بر جهان مشارکت داشته است. او یکی از رهبران مهم معنوی و روحانی نسل خود شمرده می شد و حتی با داشتن یک کانون ملی یهودی با مفاهیم و ابعاد سیاسی آن مخالفت می کرد و می خواست که فلسطین به یک مرکز روحانی یهودیت برای خدمت به همه یهودیان جهان مبدل شود.

در اینجا، جرج برونشویگ اظهاریه ای را که توسط هجده نفر از شرکت کنندگان کنگره بازل به تاریخ سی ام اوت 1933 امضا شده بود، به شاهد نشان داد و از او خواست که برای صرفه جویی در وقت دادگاه تنها آن را تأیید کند. شاهد پس از خواندن متن اظهاریه، به دادگاه اطمینان داد که آن را کاملاً دقیق می داند، و گفت که اصولاً مفاد این اظهاریه مهر تأییدی هم هست براظهاراتی که او پیشتر به دادگاه ارائه کرده است.

هنگامی که فیشر آغاز به پرسش و پاسخ کرد، همه حضار می دانستند که وی درستی سخنان شاهد را به چالش می کشد؛ اتفاقی که دقیقاً رخ داد. فیشر گفت بعید نمی داند که اسناد ثبت شده کنگره بازل جعلی باشد و اصرارداشت که اسناد ارائه شده به دادگاه را با اصل آن مقایسه کند.
قاضی با صدایی خسته به فیشر گفت که می تواند در مورد این موضوع از شاهد سئوال کند.
شاهد گفت که وی نسخه اول صورتجلسه های تایپ شده در وین را در جریان انقلاب روسیه گم کرده، و افزود اکنون چاپ دوم آن را که درپراگ منتشر شده اند، در اختیار دارد.
فیشر: این کاملاً ممکن است یک جعل باشد.
شاهد: شما باید اتهام سنگینی را که می زنید، اثبات کنید.
فیشر: ما ناسیونال سوسیالیست ها علاقه ای راستین به یافتن حقیقت داریم.
شاهد (با شکیبایی و آرامش): پس تکرارمی کنم که چاپ دوم، دقیقاً همانند چاپ اول از روی صورتجلسه های کار کنگره بازل است.

پیش از آنکه فیشر با همان منفی بافی خود به سخن ادامه دهد، قاضی صدایش را بلند کرد و به روی میز کوبید و برای نخستین بار فریاد زد که «دیگر بس است!».

پس از چند لحظه سکوت سنگین، شاهد به صحبت ادامه داد و گفت، او قبلاً چیزهایی درمورد کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** شنیده بود، ولی آن را در جریان همین سفرش به برن خوانده است. آنچه در این کتاب آمده بود، غیرقابل قبول بود. یهودیان دو هزار سال بود که با مشکلات گوناگون زندگی می کردند. از آنجا که یهودیان از حق تابعیت کامل برخوردار نبودند، وضعیت اقتصادی آنها بویژه در اروپای شرقی کاملاً بد بود. بسیار بعید به نظر می رسید که مردمی این چنین فقیر، تنها و شکنجه شده، درصدد تسلط بر جهان باشند.

شاهد ادامه داد: «هنگامی که برای نخستین بار کتاب **پروتوکل** را خواندم، احساس تلخی به من دست داد، ولی پس از خواندن فصل آخر آن، به خنده افتادم. من به بسیاری از کشورها سفر کرده ام و با جوامع یهودی ملاقات داشته ام. من تا به حال حتی یک یهودی را نیافته ام که ادعا داشته باشد از نوادگان خاندان داوود پیامبر است! هیچکس نمی تواند ریشه و نسب خود را آنقدر طولانی تا دوره داوود پیامبر کِش دهد».

با پایان شهادت دکتر مایرابنر، حضار منتظربودند که قاضی اعلام تنفسی کند، ولی او با صدایی خشک، از وکلاء خواست شاهد دیگری را برای ادای شهادت فرا خوانند.

تیم وکلای برن به خود می بالید و مفتخر بود که توانسته شاهد پرآوازه ای مانند پُل میلیاکوف (Paul Miljakov) را به دادگاه معرفی کند.
او هفتاد و پنج ساله بود و به دلیل همین سن بالایش، سفر به برن و شرکت در دادگاه برایش دشوار بود، ولی موافقت کرده بود که بیآید. او نیز کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را خوانده بود و آن را توهینی به تاریخ روسیه می دانست .
او به شکل ساده و فروتنانه ای خود را یک موّرخ و کارشناس تاریخ روسیه نامید. او کتب علمی گوناگونی را، چه در پاریس و چه در روسیه، منتشر کرده بود و سه جلد کتاب نیز به زبان فرانسه در زمینه ی تاریخ روسیه نوشته بود.

از روی فروتنی، میلیاکوف به این موضوع اشاره نکرد که او یکی از بانیان اصلی سیاست های لیبرال و آزادیخواهانه در روسیه بوده، از بنیانگذاران حزب «کادت» (Kadet) روسیه به شمار می رفته و در دولت موقت روسیه نیز سمت وزارت امور خارجه را داشته است. حزب او بانی اصلاحات در قانون اساسی روسیه بود و به شدت علیه سیاست های راستگرایانه که بر پایه یهودستیزی قرار داشتند، مبارزه می کرد. او شرم داشت که به دادگاه بگوید که حزبش بخاطراتهاماتی از سوی راستگرایان مبنی بر این که او گویا دوستدار یهودیان و فراماسونرها شده، با واژه های توهین آمیز زیادی مورد تحقیر قرار می گرفت.
وی مانند بسیاری از همکارانش، از روسیه به پاریس مهاجرت کرده بود، و اکنون نیز در آنجا زندگی می کرد و روزنامه ای را برای مهاجران روسی منتشر می ساخت. او همچنین رییس اتحادیه صنفی روزنامه نگاران خارجی در پاریس بود.

میلیاکوف گفت، دلایل بسیاری برای وقوع انقلاب روسیه وجود داشت، اما این انقلاب ربطی به یهودیان یا فراماسونرها نداشت. یهودیان گرچه با درصد بیشتر از حد معمول، مانند بسیاری از آحاد ملت روسیه، در انقلاب شرکت داشتند، اما این به دلیل سیاست های آزار و تعقیب

رژیم گذشته و شاید هم به این خاطر بود که آنان تحصیلکرده تراز سایر اقشار جامعه آن زمان روسیه بودند.

میلیاکوف در پاسخ به پرسشی از سوی قاضی گفت، من یک یهودی نیستم. اصلیت خانواده ما از پروس است و ما خانواده ای اشرافی به شمار می رفتیم.
قاضی دراینجا احساس کرد که به خاطراین سئوالش باید عذرخواهی کند و از این روی گفت: «من تنها برای این پرسیدم که دیگران را از طرح سئوال مشابه باز دارم».
قاضی با حوصله تمام به سخنان میلیاکوف گوش می داد که درباره یهودستیزی ریشه دار، مقام های روسیه و روند شکل گیری سازمان افراطی و نژادپرست «صدها سیاه پوش» در پی پیروزی آنها در دوره های سوم و چهارم «دوما» (پارلمان روسیه) صحبت می کرد.
میلیاکوف با اطمینان گفت: «انقلاب به وسیله یهودیان آغاز نشد. اگر وزنه سنگین ناشی از شکست ها و پیروزی های این ملت را بر دوش یهودیان بگذاریم، موجب از بین رفتن ارج و اعتبار ملت روسیه شده ایم».
او افزود، عجیب این است که اکنون نیز بلشویک ها، همانند رژیم تزاری، به شعارهای یهودستیزانه روی آورده اند.
ازمیلیاکوف در مورد نقش کلیسا پرسیده شد، و او پاسخ داد که کلیسا به عنوان یک عنصر یهودستیز شناخته نمی شد و معمولاً کلیسا در مورد سایر مذاهب، از جمله یهودیت، موضعی ظاهراً بی طرفانه داشت. ولی هر بار که دولت مجبور به دخالت در این موضوع می شد، کلیسا نیز طبیعتاً جانب دولت را می گرفت. میلیاکوف افزود، اما متأسفانه کلیسا در مورد شیادانی چون فیلیپ و راسپوتین، شیوه ی بی طرفی اتخاذ کرده بود.
شاهد در ادامه سخنانش این را هم گفت که او افتخار می کند که روزنامه اش، یعنی «درنیر نوول» (Dernieres Nouvelles) بوده که مقالات نوشته «آرمان دودوشایله» را به چاپ رساند. او همچنین گفت که هم سواتیکوف و هم بورتسوف را می شناسد و به هر دو احترام بسیاری می گذارد.

سرانجام زمان آن بود که از میلیاکوف در مورد کتاب **پروتوکل مشایخ یهود** پرسش به عمل آید. او به دادگاه اطمینان داد که این کتاب یک جعل و تقلب گستاخانه است. جاعلان از کتاب موریس ژولی که نویسنده ای بسیار توانا و در سطح بالا بود، رونویسی کرده بودند. جاعلان کتاب **پروتوکل ها** کسانی بودند که هرگز به سطح بالای نویسندگی ژولی نمی رسیدند و نوشته های ژولی نیز برای مخاطبین عوامی که جاعلان درنظرداشتند کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** به دست آنها برسد، بسیار ثقیل بود، و لذا جاعلان بخش هایی از نوشته های ژولی را حذف کرده و مطالب مربوط به یهودیان را خودشان به گونه ای سطح پایین تر و آسان تر برای فهم مردم عوام نوشته بودند. میلیاکوف گفت، به عنوان یک نویسنده و موّرخ که در این مورد تحقیقاتی انجام داده است، اطمینان دارد که کتاب **پروتوکل** جعل شده تا یک توطئه ضد یهودی را دامن بزند.

همچنین از میلیاکوف خواسته شد که نظرش را درمورد وجود یک دولت مخفی و درسایه از سوی یهودیان بگوید؛ ادعایی که حوالی سالهای 1880، مدت ها پیش از انتشار کتاب ادعایی **پروتوکل مشایخ صهیون**، در روسیه به یک شایعه فراگیر مبدل شده بود. میلیاکوف گفت که انتشار کتاب هم در اساس برای زدن مهر تأییدی بردرستی همین شایعه بوده است.

قاضی گفت: «خُب، این تئوری جالبی است». و میلیاکوف نیز ادامه داد: «من به مدت 10 سال عضو "دوما" (پارلمان) روسیه بودم. در آن زمان اعضای سازمان "صدها سیاه پوش" در

"دوما" حضور داشتند ولی در مورد کتاب **پروتوکل ها** هیچ صحبتی مطرح نبود. حتی خود این نژادپرستان و یهودستیزان نگران بودند از این که سرانجام جعلی بودن این کتاب افشاء خواهد شد. برای آنها بهتر این بود که همگان را در ابهام و تردید نسبت به درستی کتاب باقی نگاه دارند، و به همین دلیل بود که در دادگاه بیلیس (Beilis) نیز به موضوع کتاب **پروتوکل ها** اشاره ای نشد».

میلیاکوف درحالی که به قاضی می نگریست، افزود، یک کار جعلی و تقلبی در صورتی که در محکمه ای قانونی مورد بررسی قرار گیرد، مطمئناً رسوا خواهد شد. به همین دلیل، حامیان کتاب **پروتوکل ها** حتی از طرح موضوع این کتاب در دادگاه های روسیه هم در هراس بودند.

باوم گارتن: آیا شما موّرخی را می شناسید که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را جدی بگیرد؟
شاهد: خیر! هیچکس، هیچ انسان تحصیلکرده ای، آن را جدی نمی گیرد.

با شگفتی، متهمین و وکلایشان دیگر هیچ سئوالی از این شاهد محترم نداشتند، و به اشارات و رفتارهای ناخوشآیند و تحقیرآمیز اکتفا کردند.

روز پس از آن، روزنامه ها گزارش دادند که حاخام «اهرن پرایس» (Ehrenpreis)، متنفذترین و اثرگذارترین شاهدی بود که در دادگاه حضور یافت. براستی که او شخصیتی بسیارگیرا داشت. وی حاخام اعظم شهر استکهلم در سوئد بود، همچنین دارای درجه دکترا در رشته فلسفه، و شخصیتی بسیار نام آور بود. از همان لحظه ی نخست که حاخام اهرن پرایس آغاز به سخن گفتن کرد، قاضی مایر به ارج و قرب این شاهد ایمان آورد.
وی آرام و ساکت بود و در طول تمامی شهادتش، هرگز صدایش را بلند نکرد و خیلی زود توجه تمامی حضار را به خود کشاند.
علت درخواست از او برای ادای شهادت در دادگاه آن بود که ادعا می شد وی کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را نوشته است. این ادعا یکی از چندین ادعاهای یهودستیزان بود، ولی رد این ادعا چندان دشوار نبود.
پروفسور ماتی گفته بود که شهادت حاخام اهرن پرایس باید کوتاه و تنها در مورد اصل مطلب باشد؛ نظری که با مخالفت دیگراعضای تیم وکلاء روبرو بود. لیفشیتس اصرار کرده بود که این فرصت خوبی است که نباید آن را از کف داد. لیفشیتس تنها کسی بود که پیشتر خود شخصاً با حاخام ملاقات کرده بود. شب پیش از آن و به هنگام صرف شام، پس از آن که از شخصیت استثنایی و ممتاز حاخام اهرن پرایس سخن به میان آمد، همگان با دیدگاه لیفشیتس ابراز موافقت کردند. حتی در آن هنگام که حاخام اهرن پرایس به توضیح دوباره آنچه که شاهدان قبلی بیان کرده بودند، پرداخت، قاضی مایر به شکلی کاملاً شفاف، گوش هوش به حرفهای او داده بود و کوچک ترین نشانه ای از بی صبری در او دیده نمی شد.

حاخام اهرن پرایس نه تنها در کنگره بازل شرکت کرده بود، بلکه سمت دبیری کنگره را که ریاست آن با هرتصل بود، برعهده داشت و دستورالعمل های کار کنگره را تنظیم کرده بود. او دعوت نامه های مربوط به شرکت در کنگره را تهیه کرده بود که در آنها با اصرار هرتصل، به این موضوع اشاره شده بود که همه مراحل کار کنگره باید بطور کاملاً آشکار و باز باشد.
حاخام اهرن پرایس به یاد آورد که هرتصل بویژه بر واژگان «آشکار» و «باز» در دعوت نامه ها تأکید بسیار کرده بود. در دعوتنامه همچنین آمده بود که هیچ موضوعی که مخالفت

قوانین کشورهایی باشد که نمایندگان از آنجا آمده اند، یا در تعارض با تعهدات شهروندی شان دراین کشورها باشد، در کنگره مطرح نخواهد شد.

او به خوبی ملاقاتش با هرتصل را در ماه مارس سال 1897 در شهر وین به یاد می آورد. در این زمان بود که آنها متن دعوتنامه ها را برای کنگره تهیه کردند؛ امری که برای انجام آن گفت و گوها و مباحث طولانی صورت گرفته بود. هرتصل بر این باور بود که ملت ها به حل «مسئله یهودیان» علاقه نشان خواهند داد چرا که این موضوع برای این ملت ها مسائل زیادی ایجاد کرده بود. هرتصل گفته بود که ایمان دارد که همه ملل نسبت به جنبش صهیونیسم ابراز همدردی خواهند کرد، و تأکید داشت که مهاجرت یهودیان به سرزمین فلسطین باید به صورت قانونی و با موافقت افکار عمومی جامعه بین الملل انجام گیرد. این خواسته، همان چیزی بود که در اعلامیه بالفور (Balfour) نیز به آن اشاره شد.

حاخام اهرن پرایس در حالی که با قامتی افراشته ایستاده بود، گفت: «من این را یک نقطه عطف در زندگی خود می دانم که از این فرصت نیکو بهره مند شدم تا در یک آزمون و نشست مهم مربوط به قوم خود در بازل شرکت کنم و به همکاری خالصانه، آرمانگرایانه و ملی در کنار انسانی اصیل، با شرافت و نام آوری درسطح جهان مانند هرتصل بپردازم. آن روزهای بودن با او مهم ترین ایام عمرم بودند. هرتصل رادمردی بود که با هرگونه افراط درملی گرایی و شوونیسم بشدت مخالفت می ورزید و بر این باور بود که نه تنها بر زجر و محنت هموطنان و همکیشان بینوای خویش نقطه ی پایان می گذارد، بلکه به یافتن راه حلی فوری برای مشکلات اروپا نیز اقدام کرده است.

در این هنگام، حاخام اهرن پرایس با صدایی بغض آلود، که به سختی شنیده می شد و در حالیکه اشک از چشمانش فرو می ریخت، گفت: «من هنوز می توانم هرتصل را در برابر خود مجسم کنم؛ انگارکه او در اینجا ایستاده است و خودش به ردّ دروغ های مطرح شده در کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** می پردازد».

پس از آنکه حاخام اهرن پرایس آرام گرفت، کیف دستی اش را گشود و از درون آن اوراقی را بیرون آورد و به تندنویس دادگاه داد. این اوراق، چیزی جز متن ثبت شده صورتجلسه های کنگره بازل، و نیز، چاپ جدیدی از کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** در استکلهم نبود.
قاضی مایر به فکر فرو رفته بود که چند سند دیگر باید به عنوان مطالب مربوط به کنگره بازل به وی ارائه شود.
قاضی به این شاهد یادآوری کرد که **پروتوکل ها** شامل 24 فصل است. آیا این امکان وجودد داشت که آنها همه این متون را در جریان کار کنگره بازل نوشته و یا حتی خوانده باشند؟، بویژه آنکه نشست های زیادی هم از سوی کمیته ها و اجلاس عمومی کنگره بازل درجریان بوده است؟
شاهد گفت: «از نظر عملی هم چنین کاری غیرممکن بود. در طول آن سه روز کار کنگره، ما به شدت مشغول بودیم و نیمی از شبانگاهان را هم در جلسات کمیته های کنگره گذراندیم؛ جلسات عمومی کنگره هم در جریان بود. با روزنامه نگاران هم مرتب درتماس بودیم. شاید باید هرشبانه روز هشتاد و هشت ساعت می شد تا به همه کارها دراین سه روز رسیدگی کنیم. اما جدای از اینکه به طور عملی چنین کاری ابداً ممکن نبود، نکته دیگری هم در اینجا مطرح است و آن اینکه کتاب جعلی و دروغین **پروتوکل** با روحیه هرتصل و «احاد هاعام» و در کنار آن با روح و ماهیت یهودیت در تضاد است».

بخش بعدی شهادت های حاخام اهرن پرایس همان سخنان هیجان انگیزی بود که روز بعد در همه روزنامه ها بطور کامل انتشار یافت: «عالیجناب! این دادگاه به جعل کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** و یا در مورد صهیونیست ها مربوط نمی شود. مسئله جعل و افتراء علیه یهودیت است که به این محکمه کشانده شده است. این دادگاه باید از تاریخ یهود، مردم یهودی و شخصیت آنها، زندگی شان در سه هزار سال گذشته و هر چیزی که ما به آن اعتقاد داشته ایم و زندگی مان را برای آن فدا کرده ایم، اعاده حیثیت کند. اینجا در دادگاه شهر برن، فصلی از تاریخ جهان است که به رشته تحریر کشیده می شود. این نخستین باری است که در یک دادگاه قضایی و در کشوری متمدن، چنین موضوعی به شکل آشکار و باز مورد توجه قرار می گیرد و در دستور کار است. چشمان بسیاری از مردم جهان با کنجکاوی، و با انتظار و هیجان، نظاره گر این دادگاه است. این دادگاه تنها در رابطه با شکایت جامعه یهودی امروز سوییس علیه این آقای فیشر و همدستانش نیست. بلکه در اینجا اعمال و ادعاها و افتراهای یهودستیزان و جاعلان علیه یهودیت به قضاوت گذاشته شده است. هر یک از ما شانزده میلیون یهودی جهان (*در آن زمان هنوز 16 میلیون تن یهودی بودند؛ شماری که دردهه های پس از آن بسیارکمتر شده است*)، به شدت احساس توهین می کند، اعتبار هر یک از ما زیرسئوال رفته است، دروغ ها وافتراهای گستاخانه علیه ما هرگزمتوقف نشده و همانند یک بیماری واگیردار از کشوری به کشور دیگر سرایت کرده و زندگی یهودیان را به خطرانداخته است. در آینده، مردم از ابعاد انحطاطی که عصر ما در آن فرو رفته و اینکه چنین جعل و تقلب و چنین دیدگاه احمقانه ای، هزاران تن را به خود مشغول داشته و مورد پذیرش بسیاری هم بوده است، انگشت حیرت به دهان خواهند گزید».

در این هنگام همه حضار نفس را در سینه حبس کرده بودند. سکوتی مطلق برفضای دادگاه حاکم شده بود. حتی متهمان دادگاه نیز نمی توانستند که از اثر این پیام قوی حاخام اهرون پرایس بگریزند. شاهد در حالیکه با قدی برافراشته و مغرور ایستاده بود، همگان را تحت تأثیر جدی خود قرار می داد. همگی بر این عقیده بودند که آنها در برابر مرد بزرگی ایستاده اند. آنها همگی به لحظاتی تأمل برای درک مفهوم این پیام نیاز داشتند. تیم وکلاء سکوت کرده بود تا هرچه بیشتر این حرفها اثر خود را بگذارد.

لحظاتی دیگر هم در سکوت گذشت تا اینکه سرانجام لوسلی به سئوال هایی از حاخام پرداخت. پرسید که آیا وی فصلی از کتاب هرمان گوتشه در مورد گورستان یهودیان پراگ را خوانده است؟
شاهد درحالی که سرحال آمده بود، گفت این یک حقیقت آشکار است که از میان طوایف و اسباط دوازده گانه یهودی، پس از ویرانی معبد دوم یهودیان، تنها دو قبیله یهودی جان سالم به در بردند: سبط «یهودا» (Jehuda) و سبط «بنیامین» (Benjamin). هر ده طایفه دیگر یهودی از دنیا رخت بربستند. این ادعا که در رمان نوشته گوتشه، از ملاقات و گردهمآیی نمایندگان دوازده طایفه یهودی در قبرستان پراگ سخن به میان آورده، نشانگر نادرستی کامل نوشتار وی است. تنها حرف درست مطرح شده در آن کتاب گوتشه این حقیقت است که همگان هم میدانند که در شهر پراگ یک گورستان یهودیان وجود دارد!

از صدر تورات تا کنون، هیچ قبیله و گروهی در میان یهودیان نبوده که به ظهور یکی از نوادگان حضرت داوود و سلطنت او بر یهودیان باور داشته باشد. براساس قانون علمی ژنتیک و شناخت ژن انسان ها هم که نمی توان چنین وراثتی را شناسایی کرد.

لوسلی به دادگاه یادآوری کرد که حاخام اهرن پرایس شخصیتی عالی مقام و برخوردار از دریای بزرگی از معلومات است که اکنون در دادگاه در برابرقاضی و حضار ایستاده و ادای شهادت می دهد، و سپس خود از شاهد خواست در مورد تلمود توضیح دهد.

حاخام اهرن پرایس برای آغاز سخن دچار تردید شده بود و فکر نمی کرد که قاضی با ایراد سخنانی مشروح درمورد تلمود موافقت کند. قاضی گفت: «این مسئله بستگی به این دارد که توضیح در مورد آن تا چه اندازه به طول می انجامد». حاخام اهرون پرایس گفت، به تازگی کتابی به زبان سوئدی را در مورد تلمود منتشر کرده است. او سخن خود را از آنجا آغاز خواهد کرد که بگوید که اصولاً تلمود چه چیزی نیست، تلمود در حقیقت آن چیزی که یهودستیزان در مورد آن می گفتند، نیست. تلمود یک اثر ادبی است که در طول یک هزار سال نگاشته شده است. واژه «تلمود» به معنای مطالعه یا آموختن است، اما حقیقت اینجا است که تلمود مجموعه ای از آراء و عقاید حاخام های نامدار است که قوانین شفاهی دین یهود، یعنی «میشنا» (Mishna) را تفسیر کرده اند؛ تلمود مهم ترین محصول فرهنگ بشری است که بیانگر زندگی روزانه مردمی در یک دوره زمانی معین، آداب و رسوم آنها، عقاید و حتی خرافات شان است. تلمود منبع قانون، تاریخ، علوم پزشکی، تجارت، کشاورزی و همچنین فرهنگ و علم است. تلمود در رابطه با همه ابعاد زندگی و رفتار انسان ها در هر سطح ممکن سخن به میان می آورد.

قاضی مایر در حالیکه تحت تأثیر بیانات شاهد بود، بنظرمی رسید که گوش جان به او سپرده است، و لذا، شاهد نیز به سرشوق آمده و جزییات جالبی را در مورد ریشه های تلمود بیان میکرد.
حاخام نتیجه گرفت: «این، تلمود است؛ محصولی از هزار سال تلاش 2500 انسان فرهیخته. تلمود درحقیقت آینه تاریخ است».
متهمان دادگاه اکنون فیشر را به جلو می فرستادند تا او به پرسش و پاسخ با شاهد بپردازد. فیشر در حالیکه به یکی از نقل قول های شاهد اشاره کرد، گفت: «شما گفتید که **پروتوکل** واقعی، نوشتارهای مقدس یهودیان هستند. خوب، کدام درست است؟ نوشتارهای مقدس یا **پروتوکل** تندنویس شده از روند کار کنگره بازل؟».
شاهد: به نظر می آید که شما لطیفه می گویید، هرچند که با لطیفه گویی هم مخالفتی ندارم. من فقط گفتم اگر می خواهید یهودیت را مورد مطالعه و تحقیق قرار دهید، باید نوشتارهای مقدس ما را بخوانید. اینها **پروتوکل** واقعی ما هستند.
هنگامی که فیشر کوشید تا بار دیگر بر همان سئوال پیشین خود تأکید کند، رییس دادگاه به یاری شاهد آمد و گفت که آنها نباید وی را با چنان پرسش های بی ربطی مورد مزاحمت قرار دهند.

دراینجا پروفسور ماتی نگران بنظرمی رسید. ماتی به جرج برونشویگ گفت: «آنها اهمیتی نمی دهند که حتی قاضی را هم آزار دهند، دلیلش هم این است که هیچ دفاع واقعی ندارند. آنها عامدانه قاضی را به این مسیر تحریک می کنند که چنین اظهاراتی را بیان کند تا بعدها خودشان بتوانند بگویند که قاضی از همان آغاز کار در جبهه مخالف شان بوده است. آنها نه تنها در صدد بی اعتبار کردن شاهدان هستند بلکه می کوشند تا قاضی را نیز از اعتبار بیندازند». برونشویگ با این نظر ماتی موافق بود، ولی نمی دانست که برای جلوگیری از این امر چه باید بکنند.

در این مرحله، به نظر می رسید که متهمان دادگاه همچنان پافشاری کرده و می خواهند که این روایت را ثابت کنند که گویا **پروتوکل مشایخ صهیون** در کنگره بازل تهیه و تدوین شده است. بنا بر این، برخی از رهبران جامعه یهودی از تیم وکلاء می پرسیدند که اگر متهمان این ادعا را دارند، چه دلیلی وجود دارد که در مراحل دادگاه از فراماسونرها هم سخن برود؟ اما این همیشه لیفشیتس بود که به آنها یادآوری می کرد که این دادگاه تنها یک ماجرای مربوط به مقطع کنونی نیست و برای آیندگان هم ابعاد تاریخی خواهد داشت. او می گفت این احتمال مطرح است که بعدها نیز همین متهمان یا افراد دیگری تهمت کهنه شده «توطئه فراماسون ها و یهودیان» و غیره را مطرح کنند. او می گفت که باید با این اتهامات به گونه ای جدی و عمیق به مقابله برخاست تا در آینده هم افراد شرم داشته باشند که چنین اتهاماتی را مطرح کنند. وی تأکید داشت که نباید فرصت را از دست داد.

بنابراین تیم وکلاء فراماسونرهای سوییسی را به شهادت فرا خواند، که آنها نیز با قاطعیت هرچه تمام، ارتباط جنبش خود را با اتهامات مطرح شده، در زمینه وجود برنامه هایی برای تسلط بر جهان، به همراه یهودیان یا بدون آنها، تکذیب کردند. یکی از این شخصیت های فراماسونری، آقای تابلر (Herr Tobler) بود؛ یکی از صاحبان بزرگ صنایع شکلات سازی؛ کسی که او را «پادشاه شکلات» می نامیدند. درپی شهادت او، فلایش هاور که کارشناس تعیین شده از سوی دادگاه بود، وی را به دروغگویی متهم کرد، و تابلر نیز بدون آنکه تردید کند، به نوبه خود، از فلایش هاور شکایت کرد و ادعای غرامت نمود.

پیش از آنکه دادگاه به کار خود پایان دهد، جرج برونشویگ می خواست یک «مسئله کوچک وحاشیه ای» را هم به قاضی یادآوری کند. او گفت که در طول محاکمه از موریس ژولی به عنوان «مویشه یوئل» (Moishe Joel) و یک یهودی ختنه شده نام برده شده است. پس از این اشاره، برونشویگ یک گواهی غسل تعمید صادر شده به نام موریس ژولی را بر روی میز قاضی گذاشت، و گفت که پس از مدت های طولانی تحقیق و جستجو، او و یارانش این گواهی را در آرشیو شهرزادگاه موریس، Lons- de -Saunier در ناحیه «یورا» (Jura) بدست آورده اند. در این گواهی، تأیید شده بود که موریس، پسر فیلیپ لامبر ژولی (Philippe Lambert Joly) و خانم «فورتون فلورنتین الیزابت کورتوا» (Fortune Florentine Elizabeth Courtois) است که در همان شهر زندگی می کردند و درروز بیست و دوم سپتامبر 1829 به دنیا آمده و در 17 دسامبرهمان سال، در کلیسای «سنت دزیر» (Saint Desire) در برابر شاهدان خانوادگی و دوستان آنها، غسل تعمید داده شده است.

ماتی متوجه شد که قاضی اکنون با لبخندی بر لب و با نگاهی حاکی از رضایت، در کنار میز خود به صحنه دادگاه می نگرد. ماتی دراینجا به دوستانش گفت قاضی می تواند با آسودگی به اتاق کارخود بازگردد.

در این مرحله بود که متهمان گفتند که دیگر نمی خواهند شاهدی را به دادگاه معرفی کنند. حال نوبت شهادت کارشناسان تعیین شده فرا رسیده بود. لوسلی و باوم گارتن خسته شده و چشمانشان قرمز شده بود. آنها در دادگاه اعلام کرده بودند که صبح چهارشنبه آماده ادای شهادت در دادگاه خواهند بود و به وکلاء قول داده بودند که این بار موجب تأخیر در آغاز کار دادگاه در آن روز نخواهند شد. در برخی از مواقع، یک کارشناس دیدگاه های خود را به صورت کتبی در اختیار محکمه می گذارد، که در چنین مواقعی این متن کتبی در اختیار وکلای طرف مقابل نیز قرار می گیرد که از آن برای پرسش و پاسخ استفاده کنند. اما قاضی مایراعلام کرده بود که او تنها حاضر است شهادت شفاهی کارشناسان را بشنود. این

کارشناسان می بایست در مورد برخی از شهادت هایی که در روزهای پیش بیان شده بود نیز نظر دهند. برای همین بود که تلاش گسترده ای هم به عمل آمد تا متن تند نویسی شده ی مباحثات دادگاه با سرعت آماده شود. تندنویسان دادگاه روزهای متوالی به تایپ و تنظیم متون دست نویسی شده خود پرداختند.

در طول دو شب متوالی، لوسلی و باوم گارتن در حالی که دهها فنجان قهوه نوشیده بودند، به مطالعه متون یاد شده پرداختند و از آنها یادداشت برداشتند. ماتی و برونشویگ دعا می کردند که متهمان هرگز دیگر جرأت نکنند که خواستار لغو و تأخیردر نشست های دادگاه شوند. آنها حتی در مورد این موضوع که در صورت چنین درخواستی از سوی متهمان، باید چه واکنشی نشان دهند، صحبتی نکرده بودند و از این رو پس از آنکه متهمان به دادگاه گفتند که آنها وقت کافی برای یافتن کارشناس مورد نظر خود ندارند، وکلاء خواستار گرفتن تنفسی دیگر برای مشورت بین خود شدند.

متهمان در دو روز پیش از این جلسه بسیار فعال بودند و می دانستند که شاکیان، شاهدان مؤثری را به دادگاه فرا خواهد خواند، اما آنها تأثیر این شاهدان بر دادگاه و از همه مهم تر، اثر آنان برافکار عمومی را دست کم گرفته بودند. اعضای سوییسی تیم متهمان بیش از هر چیز درباره مطبوعات سوییس نگران بودند، به ویژه آنکه این رسانه ها به شدت تحت تأثیر قرار گرفته و بخش های بزرگی از شهادت شاهدان را به چاپ رسانده بودند. وکلای متهمان هم به آنها گفته بودند که دفاع چشمگیری ندارند و شهادت کارشناسان دادگاه نیز صدور حکم به نفع شاکیان را تقویت می کند. متهمان از آن هراس داشتند که در صورت ادامه این روند، افکار عمومی سوییس، کار آینده آنها را دشوار کند. آنها حتی درمیان خود می گفتند، اینجا که آلمان نیست.

اما فلایش هاوربا خود فکرکرد که اکنون زمان، هنگام نشان دادن رهبری است. او که آماده کمک کردن به متهمان بود و حتی خود را از شهر ارفورت به برن رسانده بود، درشگفت مانده بود که هنوز وکلای متهمان درک نکرده اند که این محکمه به چه دلیلی برپا شده است. او می گفت این دادگاه حتی بر سر کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** نیست. سوییس هم اینجا مطرح نیست. بلکه این دادگاه مقابله ای است میان یهودیان و آریاییان. او مدت ها بود که انتظار چنین موقعیتی را می کشید. درهمان زمانی که وکلای سوییسی متهمان به گفتگو و مباحثه در مورد اصول و قوانین خشک مرتبط با روند کار دادگاه مشغول بودند، فلایش هاور مشغول فعال کردن جنبش جهانی ضد یهود از طریق تماس با سازمان نازی «ولت دینست» (Weltdienst) بود. این سازمان اکنون شعبه هایی در بسیاری از کشورها داشت و از اعضای فعالی برخوردار بود که دیدگاه های آن را تبلیغ می کردند و مبالغ سنگینی نیز توسط سازمان «ولت دینست» برای تأمین هدفها هزینه می شد. جمع آوری پول بیشتر هم با هدف حمایت از متهمان در دادگاه برن صورت می گرفت اما حتی فلایش هاور خود را ملزم نمی دید که به همکاران سوییسی اش توضیح دهد که پول به چه طریقی، و در کجا خرج می شود. «فون رول» (Von Roll) که پیشتر به خود جرأت داده و نحوه رهبری فلایش هاور را به چالش کشیده بود، از سمت خویش بر کنارشده و «تودلی» (Toedli) که به جای وی برگزیده شده بود، از خود همکاری بسیاری نشان می داد.

فلایش هاور می گفت که متهمان باید به هر اقدامی دست بزنند تا کارشناسانی را برای ادای شهادت به سود خود در دادگاه بیابند؛ تأکید داشت که وجود کارشناسان برای اثرگذاری بر قاضی بسیارمهم است. اما آیا آنها براستی می توانستند کارشناسی را پیدا کنند که بتواند قاضی

را مطمئن کنند که یهودیان در جریان کنگره بازل، نشست های مخفی برپا داشته و توطئه سلطه بر جهان را طراحی کرده اند؟!
فلایش هاوربا خشم و هیجان برسرمتهمان فریاد می کشید که شماها حتی نمی دانید دراطرافتان چه می گذرد. به آنها یادآوری می کرد که سرانجام نژاد آریایی به موقعیتی دست یافته که زیر رهبری هیتلر قدرت را در دست دارد و درحال تقویت حاکمیت خود است. می گفت که رها شدن آریایی ها از شرّ یهودیان در آلمان کافی نیست. آنها باید افکار عمومی دیگر کشورها را به درپیش گرفتن راهکارمشابه تشویق کنند، و برای این منظور بخشی از دولت آلمان، در حال کار کردن بر روی راههای مؤثر درجهت تحقق این هدف بود.

فلایش هاور می گفت، دادگاه برن یک فرصت خدادادی است و بخاطر این دادگاه است که اکنون یک باره مطبوعات جهان نیز می توانند راه مؤثری برای تحقق این اهداف باشند. او با ناخرسندی از رسانه های دنیا می گفت: «مطبوعات آنچه را که ما در گردهمآیی ها می گوییم، نادیده می گیرند. اما حال این مطبوعات نمی توانند آنچه را که در دادگاه برن رخ می دهد، پوشش ندهند. به ویژه آنکه مطبوعات با ذکر جزییات، به تشریح شهادت شاهدان شاکیان پرداخته اند. هر چه که در این دادگاه گفته می شود، در سطح جهانی بازتاب می یابد». فلایش هاور اطمینان می داد که گرچه برخی از روزنامه نگاران، مخالف آنها به نظر می رسیدند، اما بسیاری از دیگر روزنامه نگاران حاضر در آن دادگاه، به گزارش آنچه که می شنیدند، میپرداختند و حتی ممکن است که با نظرات مطرح شده از سوی نازی ها نیز درنهان موافق باشند.

فلایش هاورمی گفت آیا شما باید وقت خود را با درگیرشدن در مباحثات بیهوده در مورد یک افراطی روس تلف کنید یا اینکه به اهمیت این موقعیت طلایی پی ببرید؟ او می گفت که شما اکنون بخاطر این دادگاه گوش های شنوای بسیاری را متوجه خود کرده اید و می توانید یهودیان را به همان شکل زشتی که هستند، در دادگاه رسوا کرده و بگویید که یهودیان تا چه اندازه تهدیدی علیه صلح و ثبات دیگر نقاط جهان هستند.
همه اینها موجب تقویت روز افزون این باور در اولریخ فلایش هاور شده بود که خود وی باید به عنوان کارشناس در دادگاه حاضر شود. با لبخندی بر لب و درحالی که چشمک شیطنت آمیز می زد، به دوستانش گفت درست است که من کارشناس در زمینه ی کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** نیستم، اما آیا شما می توانید کارشناسی بهتر از من در مورد مسئله یهودیان پیدا کنید؟

وکلای متهمان دادگاه نیز مدت ها بود که واقف شده بودند که سازمان نازی «ولت دینست» در شهر ارفورت آلمان نظارت بر روند دادگاه برن را در دست گرفته و همه امور مرتبط با آن را به تسلط خود در آورده است، و درست به همین دلیل است که فلایش هاور نیز به دخالت در این امر پرداخته است. اما وکلای متهمان دراین توّهم بودند که فلایش هاور نیز بالاخره متوجه خواهد شد که قاضی سوییسی دادگاه به کارگیری تاکتیک هایی را که در دادگاه های آلمان مؤثرافتاده بودند، در این دادگاه تحمل نخواهد کرد. اما همین وکلاء یک باره احساس کردند که خود نیز به دام افتاده و به عروسک هایی دردست فلایش هاور مبدل شده اند و می دیدند که چگونه فلایش هاور بر تمامی نقش متهمان در دادگاه مسلط است. آنها احساس کردند که چاره ای ندارند جز آنکه او را به عنوان کارشناس از سوی متهمان به دادگاه معرفی کنند، و لذا از قاضی خواستند مهلت کافی برای آماده کردن اظهارات او قائل شود.

خشم لیفشیتس و سالی مایر از این درخواست درحال غلیان بود؛ به اندازه کافی با همه مانورهای متهمان کنارآمده بودند و اکنون زمان آن بود که به قاضی تأکید کنند، تأخیر دیگری در کار دادگاه به هیچوجه قابل تحمل نیست.

پروفسور ماتی که نظر دیگری داشت، به آرامی به دخالت در این امر پرداخت و گفت، متهمان از تأخیر در کار دادگاه نیز سودی بدست نخواهند آورد. لذا به دوستانش گفت مخالفت با درخواست مطرح شده در دادگاه، رقصیدن به ساز متهمان است و باید مانع از بهانه دادن به دست متهمین شد؛ بویژه آنکه آنها می خواستند مدعی شوند که دادگاه در قبال آنها عادل نبوده و حقشان را برای دفاعی شایسته نادیده گرفته است و یهودیان تنها بخاطر پول بیشتر بوده که توانسته اند کارشناسانی را از نقاط مختلف جهان به دادگاه بیآورند. ماتی گفت: «این ما نیستیم که باید با مانورهای متهمان مخالفت کنیم. تصمیم گیری در مورد آنها را باید به قاضی محول ساخت». سرانجام نیز لوسلی و باوم گارتن با نظر پروفسور ماتی موافقت کردند.

هنگامی که قاضی تأخیر موقت در کار دادگاه را پذیرفت، وکلای یهودیان برن در این فکر فرو رفته بودند که در نشست های بعدی محکمه، فلایش هاور چه نظر«کارشناسانه ای» ارائه خواهد کرد؟ در این مرحله، تیم وکلای یهودیان، آگاهی های اندکی در مورد ستوان یکم اولریخ فلایش هاور داشت، اما خیلی زود از فرصت آشنایی و تعمق درکار سازمان نازی «ولت دینست» در شهر ارفوت آلمان برخوردار شد.
قاضی شش ماه به متهمان فرصت داد که دیدگاه کارشناسانه خود را تهیه کنند و لذا، نشست بعدی دادگاه را به روز بیست و نهم آوریل 1935 موکول کرد.

جرج برونشویگ امیدوار بود که کاردادگاه هرچه زودتر به انجام برسد تا او نیز زندگی عادی خود را از سر گیرد. او در مورد امیل راس احساس گناه می کرد. راس کوشیده بود که در طول تمامی این مدت، دفتر وکالت آنان را همچنان گشوده و مشغول به کار نگاه دارد. اکنون که شش ماه وقت داشتند، او به سر کار خود باز می گشت. با اودت نیز که با صبر و حوصله انتظار او را می کشید، ازدواج می کرد. اکنون زمان آن رسیده بود که این زوج عاشق و جوان به زندگی خود هم سروسامانی دهد.

اما متهمان برنامه های دیگری در سرداشتند. فلایش هاور اصرار داشت که وقفه ی چند ماهه در کار دادگاه باید به خوبی مورد بیشترین بهره برداری قرار گیرد. درهمین چارچوب بود که آنها یک رشته عملیات بی سابقه در مطبوعات را علیه کارشناسان معرفی شده از سوی شاکیان دادگاه، به ویژه علیه لوسلی، آغاز کردند. هدف این بود که اعتبار لوسلی را در افکار عمومی را از میان ببرند و نیز امیدوار بودند که خود او را هم عصبی کنند. در همین راستا بود که مطبوعات وابسته به متهمین در کشورهای مختلف، لوسلی را «شاهد یهودی» نامیده بودند.

تاکتیک دیگر متهمان، ارائه شکواییه ی بزهکاری علیه شاهدان دادگاه برن یعنی پروفسور حییم وایزمن، شلوسبرگ، سواتیکوف، حاخام اهرن پرایس، دکترمایر آبنر، بودنهایمر، فاربشتین، میلیاکوف و نیکلایوسکی بود. شاکی این شکواییه ها نیز یکی از رهبران جنبش ناسیونال سوسیالیست ها از شهر زوریخ یعنی «وورگلر اوبرست گروپن فیرر» (Wuergler Oberstgruppenfuehrer) بود که خود درگذشته به جرم جعل در دادگاهی محکوم شده بود. او همچنین جزوه ای را در مورد کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** انتشار داده بود که دربرگیرنده ی کاریکاتورهای گزنده ای بود. او در شکواییه هایش مدعی شده بود که دستگیری فوری شاهدان دادگاه برن بدلیل دادن شهادت های دروغ، یک ضرورت است.

در روز دوم ژانویه سال 1935، دو روز پیش از آنکه دادگاه شکواییه های مطرح شده علیه شاهدان را کاملاً رد کند، یک روزنامه آلمانی در برلین، این طرح دعوی را «اوج نمایش های دراماتیک» مرتبط با کار دادگاه برن نامیده بود.

اما گویا همه ی اینها کافی نبود. درهفدهم مارس 1935، وکیل دعاوی متهمین، روف، اعلام جرم دیگری را علیه شماری از شاهدان به دادگاه ارائه داد. همه چیز نشان می داد که سازمان نازی «ولت دینست» درارفورت همچنان می خواست که نمایش های دراماتیک دیگری را خلق و کارگردانی کند.

کارشناسان دادگاه

موعد بیست و نهم آوریل 1935 نزدیک می شد و وکلای شاکیان خود را برای آخرین پرده ی محاکمه برن آماده می کردند. لیفشیتس احساس کرده بود که نظراتی که فلایش هاور می خواهد در مقام شاهد کارشناس متهمین ارائه کند، وخیم ترین و شدیدترین سند ضد یهودی است که تا به حال منتشر شده است. لیفشیتس می گفت نتیجه کار دادگاه و حکم قاضی هرچه که باشد، دیدگاههای تند ضد یهودی فلایش هاور نیز به عنوان بخشی از اسناد و مباحثات و نظر «کارشناسانه ای که به دادگاه ارائه شده است»، توزیع خواهد شد. برونشویگ و ماتی می گفتند هرچند که نظرشان ممکن است یک ساده لوحی یا خوش بینی باشد، اما تأکید داشتند که برایشان سخت است که باورکنند که یک مبلغ حرفه ای اندیشه های نازی نیز سرانجام جرأت کند که اوراقی مملو از دیدگاههای یهودستیزانه را زیر عنوان نظر «کارشناسی» به دادگاهی قابل احترام ارائه کند. حتم داشتند که فلایش هاور یک یا چند به اصطلاح کارشناس دیگر را هم برای تهیه اسنادی دراین رابطه به خدمت گرفته است. وکلای شاکیان درمیان خود می گفتند که هرچند وکلای متهمین تا این مرحله دادگاه، سئوال های بی ربطی عنوان کرده اند، ولی امکانش بعید است که همین وکلای متهمان نیز موافقت کنند که یک رشته تبلیغات ضد یهودی تحت عنوان «دیدگاه کارشناسانه» به دادگاه ارائه شود.
در برابر این نظرات برونشویگ و ماتی، دکتر وینر با شگفتی درمانده بود و می گفت شما ساده دل هستید. او چنین استدلال می کرد که این متهمان سوییسی و وکلایشان نبودند که صحنه گردان امور مربوط به متهمین دادگاه می شدند، و حتی این جبهه ملی نژادپرست سوییس نیست که در این دادگاه نقش دارد. بلکه به باور دکتر وینر، این دادگاه به یک صحنه نبرد جدی میان یهودیان با خود رایش سوم مبدل شده بود؛ نه کمتر، نه بیشتر. او از مدت ها قبل به خوبی می دانست که کارهای ناجوانمردانه بسیاری از دست این نازی ها برمی آید، و تأکید داشت که نازی ها قواعد کاملاً متفاوتی را برای پیشبرد هدفشان در قبال این دادگاه دارند. دکتر وینر هشدار می داد که فلایش هاور همه آنها را شگفت زده خواهد کرد. او بارها و بارها می گفت که باید انتظار بدترین احتمالات را کشید.

اما حتی لیفشیتس و وینر نیز هنگامی که سند ششصد صفحه ای تحویل داده شده از سوی فلایش هاور به دادگاه را دیدند، از تعجب درماندند؛ کتابی قطور بود که هیچ نیازی نیز به مطالعه همه مطالب آن برای پی بردن به مفادش نبود و تنها توّرقی کوتاه برصفحات این کتاب کافی بود که نشان دهد فلایش هاور کوچکترین تلاشی نکرده تا حتی از زبانی علمی برای حملات ضد یهودی خود استفاده کند. تیم وکلای برن با خود گفت که ما در انتظار یک امر غیر منتظره بودیم اما نه گستاخی به این ابعاد.

در این کتاب نازیها مقالات پیشترانتشار یافته از سوی سازمان نازی «ولت دینست» را سرهم بندی کرده بودند؛ مطالبی که در آنها همگی به یهودیان شدیداً حمله شده بود؛ ادعا شده بود که یهودیان مجموعه ای از بدترین پسمانده های نژادهای مختلف و دارای بدترین مشخصه های هر یک از این نژادها هستند. ادعا شده بود که اهداف جنایتکارانه یهودیان را حتی می شود در سیما و چهره یهودیان مشاهده کرد. گفته شده بود که یهودیان نژادی غیراخلاقی و ضد اخلاق و همگی اعضای باندهای مافیایی و گانگستری هستند که تا پایان کار علیه مسیحیان به جنگ خواهند پرداخت.

پس از تشریح «خصلت های» یهودیان با وحشتناک ترین شیوه، نازی ها تأکید کرده بودند که لذا راه حل های ساده و ابتدایی برای مقابله با یهودیان کافی نیست. نوشته بودند که «یهودیان باید از محیط های فرهنگی ما حذف شوند. تنها یک راه برای رها ساختن وطن ما از این طاعون وحشتناک وجود دارد: منزوی کردن کامل و صد در صدی یهودیان، که آن هم تنها با اجرای شیوه ای پیگیرانه و با نابودی فیزیکی کامل این نژاد امکان پذیر خواهد شد».

راه و روش های کمتر افراطی نیز برای رهایی از دست یهودیان ذکر شده بود، مانند عقیم سازی، سلب حق تابعیت و نیز گرفتن هرگونه حق و حقوق انسانی یهودیان.
در میان شگفتی عمیق یهودیان سوییس و وکلایشان، کتابی که فلایش هاور زیرعنوان نظرات «کارشناسانه» خود به دادگاه ارائه کرده بود، تکرارهمان مطالب تند ضد یهودی بود که در دوره ای طولانی در روزنامه های وابسته به «ولت دینست» منتشر شده بود.

جرج برونشویگ اصرار کرد که درهمان جلسه نخست ازسرگیری کار محاکمه، باید تلاش شود که دادگاه فلایش هاور را ازعنوان «کارشناس» محروم کند. ماتی برای این هدف برونشویگ آرزوی موفقیت کرد ولی به او اطمینان داد که این امراتفاق نمی افتد زیرا بعید است که تنها «کارشناسی» که حاضر شده به نفع متهمان شهادت دهد، از عنوان «کارشناسی» محروم شود؟ ماتی می گفت، در آن صورت، متهمین ضجه خواهند زد که دادگاه بی طرف نیست. به باور ماتی، قاضی دادگاه که به عواقب دستوراتش واقف است، حتماً دندان روی جگر خواهد گذاشت و خود را ناچار خواهد دید که با فلایش هاور با احترام رفتار کند.

در نخستین روز از سرگیری کار دادگاه پس از شش ماه وقفه، سالن دادگاه برن مملو از حضار بود. تیم وکلای برن نگران بود که بخاطر این وقفه طولانی، افکار عمومی خسته شده باشد. اما چنین نبود. همراه با جمعیتی خیره کننده، خبرنگارانی نیز از سراسر جهان، بخش ویژه صندلی های نمایندگان مطبوعات را به خود اختصاص داده بودند. فلایش هاور نیز دو ردیف از صندلی ها را برای هواداران نژادپرست خود رزرو کرده بود که همگی با اونیفورم کامل نازی ها در آنجا حضور داشتند.

قاضی دادگاه در آغاز نشست، بدون هیچ تفسیری، تنها جمله ذکر شده دریک تلگرام دریافت شده از سوی متهم، تئودور فیشر، را خواند. دراین تلگرام آمده بود: «من نمی توانم در دادگاه شرکت کنم». جرج برونشویگ نجواکنان به همکارانش گفت که فیشر حتی زحمتی به خود نداده که بگوید چرا نمی آید؟

قاضی دادگاه با صدای خشکی به اطلاع متهمان رساند که همه اعلام جرم های جنایی که آنها در طول ماههای اخیر علیه شاهدان ارائه کرده بودند، فاقد پایه و اساس شناخته شده و دلیل

دیگری برای تحقیقات بیشتر در این مورد وجود ندارد. در این هنگام روف، وکیل اصلی متهمین، از جای برخاست تا توقف دیگری در کار دادگاه را درخواست کند، و گفت که آنها باید این موضوع تازه اعلام شده از سوی قاضی دادگاه را بررسی کنند.

این درخواست، ماتی را از کوره بدر برد ولی پیش از آنکه او برای بیان اعتراض از جای برخیزد، قاضی با درخواست روف مخالفت کرد.
همه نگاهها اکنون به سوی فلایش هاور دوخته شده بود زیرا او آماده شده بود که دیدگاه کتبی خود را رسماً به دادگاه ارائه دهد. برونشویگ گفت که ابتدا او می خواهد از فلایش هاور پرسش هایی به عمل آورد. سئوال های برونشویگ در مورد نقش فلایش هاور در سازمان یهودستیز و نازی «ولت دینست»، ارتباط نزدیک او با رهبران نازی ها در آلمان و نقش رهبری او در سازمانهای بین المللی یهودستیز بود. فلایش هاور همه این توصیفات را در مورد خود پذیرفت و گفت که آنها را نه اتهام، بلکه مایه افتخار برای خود می داند.

اما همانگونه که ماتی پیش بینی کرده بود، قاضی تصمیم گرفت که درخواست برای سلب عنوان کارشناسی از فلایش هاور را رد کند و چنین استدلال کرد که متهمان آزادند هر فردی را که خود می خواهند درمقام کارشناس معرفی کنند. برونشویگ با ناراحتی به پروفسور ماتی گفت که اکنون فلایش هاور تریبون و صحنه دلخواه خود را برای تبدیل دادگاه به یک نمایش کامل ضد یهودی بدست آورده است.

قاضی اعلام کرد که ماههاست دیدگاههای لوسلی و باوم گارتن به عنوان کارشناسان طرف شاکی در اختیار اوست و اکنون نیز که دیدگاههای فلایش هاور را به عنوان کارشناس طرف متهمین دریافت کرده، دادگاه می تواند وارد مرحله نهایی خود شود، و نیز گفت که در این مرحله، هر یک از کارشناسان به معرفی شفاهی خود خواهد پرداخت و به پرسش های دادگاه و وکلای طرفین پاسخ خواهد داد. نخست کارشناسان از سوی طرف شاکی؛ پروفسور باوم گارتن، سپس کارشناس متهمان، فلایش هاور، و سرانجام نیز کارشناس تعیین شده از سوی دادگاه، لوسلی به پرسش ها جواب خواهند داد.
قاضی تأکید کرد که او با دقت دیدگاههای کتبی کارشناسان را نیز خواهد خواند اما آنها موظف هستند که نظرات خود را نیز شفاهی بیان دارند. نمی شد اصلاً از قبل پیش بینی کرد که در حالیکه شهادت های باوم گارتن و لوسلی هریک چند ساعتی طول می کشد اما فلایش هاور پنج روز متوالی به ارائه شهادت بپردازد.

باوم گارتن به خوبی خود را برای ادای شهادت آماده کرده بود. او سخنانش را با این اظهارات آغازکرد که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** یک جعل تاریخی است، و سپس توضیح داد که چگونه و بوسیله چه کسی کار جعل انجام شده است. او نیز برای تأکید بر نظراتش، به مقایسه این کتاب با متن کتاب موریس ژولی متوسل شد.

باوم گارتن از جمله گفت که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** به شکل کنونی آن، درفاصله سال های 1890 تا 1900 تدوین شده اما گفت که شخصاً از ذکر تاریخی دقیق در این دوره ی ده ساله خودداری می کند و نیز تأکید کرد که البته دادگاه حق دارد که نظر دیگری را بر اساس شواهد مطرح شده، ارائه کند.

حتی دانشمند کارکشته ای چون پروفسور ماتی نیز با یک لبخند از این موضع بیان شده از سوی باوم گارتن ابراز رضایت کرد.

باوم گارتن ادامه داد که او نمی تواند این موضوع را نیز نادیده بگیرد که جاعلان کتاب **پروتوکل ها** ممکن است تنها به رونویسی و سوء استفاده از کتاب موریس ژولی بسنده نکرده و به منابع دیگری هم متوسل شده باشند، همانگونه که احتمال قوی می رود که آنها از کتاب هرمان گوتشه نیز استفاده کرده اند. اما شاهد و قرینه ای وجود ندارد که براساس آن بتوان گفت که خود گوتشه از کتاب ژولی استفاده ای کرده باشد.
باوم گارتن در حالیکه توجه قاضی را به شهادت های ارائه شده در این پرونده جلب می کرد، گفت که نمی خواهد با تکرار آن شهادت ها وقت دادگاه را تلف کند، اما باید در رابطه با برخی از موضوعهای ویژه به ابراز نظر بپردازد. او افزود، نه تنها هرگز هیچ دلیل و مدرکی در مورد اصالت کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** وجود نداشته، بلکه او با قاطعیت تمام به خود اجازه می دهد که بگوید که این به اصطلاح **پروتوکل ها** کاملاً با روح یهودیت در تضاد است؛ یهودیتی که سرچشمه اصلی پیدایش دین های باورمند به وحدانیت پروردگار می باشد.
باوم گارتن با لبخندی استهزا آمیز، به تاکتیک های یهودستیزان اشاره کرد و گفت: «اگر یک انسان یهودی به سازمان اجتماعی خاصی بپیوندد، یهودستیزان بلافاصله آن را دلیلی برای درست بودن وجود توطئه یهودیان و سندیت کتاب **پروتوکل** قلمداد می کنند، و هنگامی نیز که یک غیریهودی به همان سازمان می پیوندند، او را هم بلافاصله به یهودی بودن متهم خواهند کرد.

پروفسور باوم گارتن درادامه شهادتش، با لحنی محکم گفت که یهودیان هیچ ارتباطی با فراماسونرها ندارند و آنها جهان را زیر سلطه خود نگرفته اند. او افزود، یهودیان نه تنها تحت یک برنامه خاص و یک رهبری یکسان با هم متحد نشده اند، بلکه حقیقت این است که یهودیان به شکل بارزی، مردمی پراکنده و غیرمتحد شمرده می شوند.

باوم گارتن گفت، جنبش صهیونیسم تنها یک هدف را دنبال می کند و آن چیزی جز فراهم آوردن یک وطن برای یهودیان نیست. صهیونیست ها این حقیقت را نه تنها در حرف و بیان، بلکه در عمل نیز به اثبات رسانده اند. او در حالیکه کاملاً راست نشسته و با غرور سخن میگفت، چشم در چشم فلایش هاور دوخت و افزود، نویسندگان **پروتوکل ها** سربرآوردن دیکتاتوری های مدرن را پیش بینی کرده بودند اما دیکتاتوری در مملکت داوود درمیان این پیش بینی ها نیز نبوده است.
باوم گارتن با پوزشخواهی از ساحت دادگاه، خواست اجازه یابد درمورد بی اساس بودن برخی از اتهامات براستی فاجعه بار درمورد یهودیان- حتی اگر وقت دادگاه را اندکی می گیرد- پاسخ دهد. او گفت، یهودیان با تعلقات دینی شان شناسایی می شوند و این در حالی است که بلشویسم خدا را قبول ندارد و بی مذهب است؛ **پروتوکل ها** نیز یک پدیده ارتجاعی شمرده می شوند ولی بلشویسم یک ایدئولوژی انقلابی است. او افزود، وی می تواند همچنان ادامه دهد و بیان دارد که چگونه هر اتهام وارده به یهودیان در کتاب **پروتوکل ها**، فاقد منطق و استدلال عقلانی است، اما افزود که دادگاه می تواند همه این دیدگاهها را در بیانات کتبی ارائه شده از سوی او هم بخواند، و لذا اکنون مایل است که وقت خود را به مسائل دیگری اختصاص دهد.

باوم گارتن گفت، اگر کتاب **پروتوکل ها** اصالت داشت، و براستی یک توطئه یهودی در کار بود، پس باید گفت که تمامی تاریخ بشریت یک نمایش بوده و دراین صورت، همه موّرخان نیز صرفاً تنها قربانیان ساده لوح این توطئه بوده اند، و اگر ادعای یهودستیزان را قبول کنیم باید هم بپذیریم که در پشت صحنه تمامی رخدادهای بشری، این شیوخ و بزرگان یهودی هستند که افسار همه امپراطوری ها؛ پادشاهان، ژنرال ها، پاپ ها، شاعران، مورخان و فلاسفه را در دست داشته اند.

باوم گارتن گفت، براستی که این تئوری بسیار خطرناک است چرا که تمامی بافت اجتماعی وسیاسی جهان را مختل می کند، و توجه لازم را از منابع اصلی اندیشه های شیطانی باز میدارد، آرمان های آزادیخواهانه و برابری اجتماعی را رد می کند و تمامی ارزش های فرهنگ اروپایی را یک تنه و یکجا به زیر سئوال می برد.
باوم گارتن در بخش پایانی سخنانش گفت که بر این باور پای می فشارد که از هر منظری که نگریسته شود، کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** یک ادبیات جلف و هرزه و افتراء آمیز بیش نیست. او گفت، اثر این کتاب در روسیه محدود بود زیرا همگان درآنجا به خوبی راچکوفسکی و جعلیات او را می شناختند. اما این یک حقیقت است که این کتاب موجب یهودی کشی ها (پوگرومها) در روسیه شد و با تحریک بخشی از مردم علیه بخشی دیگر، قتل عام ها را تحریک و تبلیغ و تصدیق می کرد و هنوز نیز برای تکرار چنین اعمالی در سایر سرزمین ها، نقش یک فتنه گر را دارد. باوم گارتن درجمله پایانی خود گفت که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** تهدیدی جدی و واقعی علیه هر جامعه ای است که در تلاش برای پاسداشت و حفظ آزادی و دمکراسی خود است.
پس از سه ساعت سخن گفتن، پروفسور باوم گارتن در برابر قاضی به نشانه ی احترام، سر فرود آورد و از جایگاه ادای شهادت خارج شد و به سوی صندلی اش در صحن دادگاه رفت.

هم امیل راس و هم اودت برونشویگ هرگز نمی توانستند پنج روزاز کار دادگاه را که به شنیدن سخنان هذیانی فلایش هاور سپری شده بود، فراموش کنند. جرج برونشویگ به نوعروسش، اودت، پیشنهاد کرده بود که بهتر است در خانه بماند و به دادگاه نیآید. اما اودت عاشق، به این اندرز جرج گوش نداده بود؛ یکی از موارد معدودی بود که حرف شوهرخود را نپذیرفته بود. گفته بود که من طفلی نیازمند مراقبت روحم نیستم. اودت با خود گفته بود در تمامی طول روند دادگاه در سالن محکمه خواهد نشست و حمایت همراه با سکوت خود را برای جرج فراهم خواهد آورد. اما براستی که یک کابوس درجریان بود. پس از سالها از پایان کار آن دادگاه، اودت هنوز به خوبی به یاد می آورد که قاضی چندین بار به فلایش هاور هشدار داد که او باید سخنان خود را خطاب به وی درمقام قاضی، نه خطاب به حضار دادگاه ابراز کند. فلایش هاورهربار عذرخواهی می کرد و مدعی می شد که عادت اوست در مقابل حضار در هر گردهمآیی صحبت کند، اما پس از لحظاتی دوباره یادش می رفت و سرش را به روی حضار برمی گرداند و خطاب به آنها سخن می گفت.

اودت همه شهادت فلایش هاور را به یاد نمی آورد. اما در میان همه اتهامات توهین آمیزی که فلایش هاور علیه یهودیان برزبان آورد، یکی از آنها بویژه بر اودت اثر گذاشت، گرچه این توهین تا آن هنگام بدترین سرزنش های بیان شده از سوی او علیه یهودیان نبود. فلایش هاور گستاخانه ادعا کرده بود که یهودیان بچه های خود را با آب دهان می شویند تا در مصرف آب و صابون صرفه جویی کنند!

فلایش هاور به مدت پنج روز تمام برسر پا ایستاد و با لحنی محکم و بدون آن که به هیچ منبعی اشاره کند، به اتهامات و سخنان بی پایه و اساس پرداخت. او ادعا کرد که موریس ژولی یک فراماسون و احتمالاً یک یهودی بود. اعقاب او از یهودیان «مارانو» (Marrano) در اسپانیا بودند که به ناچار از دین یهود به مسیحیت تغییر مذهب دادند (ولی درخفا همچنان پایبندی خود را به آیین یهود حفظ می کردند). فلایش هاور دو عکس، یکی موریس ژولی و دیگری کارل مارکس را به قاضی نشان داد که دارای ریشی شبیه به هم بودند! درحالی که همگان می دانستند که در آن سالها بسیاری از مردان چنین ریش هایی داشتند.

فلایش هاور مقالات منتشره در روزنامه بریتانیایی **تایمز** به قلم فیلیپ گریوز در ردّ **پروتوکل مشایخ صهیون** را «یک افسانه ترکی» نامید. او شهادت دشالیه را هم «مانورهای پوششی یک یهودی» خواند. او به هر نویسنده ای که علیه کتاب **پروتوکل ها** مطلب نوشته بود، حمله کرد. مدعی شد که این کتاب اصلاً به یهودیان به دیده تحسین می نگرد و بنابراین، ممکن نیست که افراد ضد یهودی نویسنده آن باشند. او مدعی شد که کتاب اشارات منفی بسیاری علیه پلیس و تشکیلات اطلاعات مخفی دارد و پس چگونه ممکن است که کتاب بوسیله یک عضو پلیس مخفی روسیه نوشته شده باشد؟

فلایش هاور بدون هیچ شرمندگی، از لسلی فرای هم نقل قول کرد که گفته بود «اخاد هاعام» کتاب **پروتوکل ها** را نوشته و گفت که «اخاد هاعام» صهیونیسم را یک نماد می دانسته و میخواسته است که یهودیان برسراسر جهان مسلط شوند درحالی که هرتصل یک صهیونیست واقع گرا بوده که می خواسته ابتدا کشور یهودی برپا گردد و سپس، مرحله تسلط بر سراسر جهان شروع شود.

فلایش هاور با جدّیت تمام گفت، از آنجا که یهودیان در جریان کنگره بازل تعجیل می کردند، از این روی، کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** دربرگیرنده همه ایده های ذکر شده در کتاب گفتگوهای نوشته موریس ژولی نبود. فلایش هاور افزود، کتاب **پروتوکل ها** همچنین بر پایه فصلی از کتاب گوتشه نبود. او گفت، همانند موریس ژولی، گوتشه خمیر مایه کتاب خود را از یک سند مخفی باستانی که ریشه در روسیه داشت و در کتاب از آن به عنوان «سخنرانی حاخام» یاد شده، گرفته بود. این سخنرانی در سال 1859 از سوی یک حاخام در شهر «سیمپروفول» (Simprofol) ایراد شده بود. در این اظهارات، فلایش هاور کاملاً این حقیقت را نادیده می گرفت که آن فصل از کتاب سال 1880 نوشته گوتشه، با نام «سخنرانی حاخام» صرفاً تخیلی بود.

فلایش هاور ادعا کرد که اصالت وحقیقی بودن کتاب **پروتوکل ها** توسط وقایع تاریخی چند دهه پیش از آن به اثبات می رسد. به باور او، یهودیان مسبب جنگ جهانی اول بودند، به ظهور بلشویسم یاری رساندند، پیمان ورسای را سازمان دادند که آلمان را تحقیر کرد، و همچنین این بهودیان بودند که جامعه ملل را بوجود آوردند که هدف از آن، متحد کردن جهان بر اساس مدل و الگوی یهودی بود. او افزود: «مبارزه علیه یهودیان در آلمان تا پایان کار ادامه خواهد داشت».

فلایش هاور گفت، از آنجا که کتاب **پروتوکل ها** نفرت شناخته شده یهودیان علیه هر چیز غیریهودی را تأیید می کند، از این روی باید پذیرفت که این کتاب سندیت دارد. به عنوان دلیلی نیز برای اثبات ادعاهای خود، فلایش هاور نقل قول هایی را از عیسی مسیح، محمد، ناپلئون، کتاب دعای یهودیان، تورات، انجیل، تلمود، اسنادی از قرون وسطی، روزنامه ها و نشریات مختلف، بخش هایی از نوشته های ضد یهودی و نویسندگان یهودستیزی مانند آلفرد روزنبرگ، و البته نیز گفتارهایی را از ولتر، کانت، واگنر، گوته، موّرخ تئودور مومسن (Theodor Momsen) و دیگران بر زبان آورد!

اولریخ فلایش هاور،
یهودستیز نازی سرسپرده هیتلر و آلمان نازی،
علیه یهودیان و به سود یهودستیزان در دادگاه برن سخن گفت

نقل قول های بیان شده از سوی فلایش هاور، به صورت تبصره هایی نیز به دیدگاه های «کارشناسانه» کتبی ارائه شده از سوی او به دادگاه، افزوده شده بود.
او از خاطر نبرد که حتی این ادعای تمسخر آور را مطرح کند که گویا آیین های نشست های فراماسونی همگی برگرفته از یهودیت است.

فلایش هاور برای اینکه از منظرخود نیز اثبات کند که یهودیان چگونه بر دنیای اقتصاد مسلط هستند و می خواهند تجارت دنیا را با فروپاشی روبرو کنند، به تحریم برقرار شده از سوی یهودیان علیه محصولات و کالاهای تولیدی در آلمان نازی اشاره کرد.

او این گستاخی را نیز داشت که حتی یهودیان نام آوری را به عنوان جنایتکار معرفی کند؛ وزیر هوانوردی بریتانیا، سر فیلیپ ساسون (Sir Philippe Sassoon) به عنوان منشی خصوصی لوید جرج (Lloyd George) نخست وزیر انگلستان و عامل پخش تریاک و مواد مخدر نام برده شده بود.

در بخش پایانی اظهاراتش، فلایش هاور، به مباحث حقوقی نیز پرداخت. او گفت که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون**، چاپ شده از سوی انتشاراتی آلمانی «هامرفرلاگ» (Hammerverlag) را نمی توان یک جعل دانست، چرا که این کتاب، صرفاً ترجمه ای از یک کتاب «خارجی» است؛ این کتاب خارجی را که همانا **پروتوکل مشایخ صهیون** بود، نمیشد نادرست دانست، زیرا کتاب به تشریح باورها و کردار یهودیان پرداخته است. او افزود حتی اگر بتوان از منظر ادبی، «سرقت» یک کتاب را ثابت کرد اما از منظر حقوقی چنین امری امکان پذیرنیست.

درهرحال، به گفته ی او، کتاب **پروتوکل ها** را هرگز نمی توان در شمار «ادبیات افتراء آمیز» دانست.

از آنجا که فلایش هاور در اظهاراتش بخش هایی از نوشته های محققان تورات را نقل کرده بود، سازمان هایی که این پژوهشگران وابسته به آنها بودند، سریعاً نامه هایی اعتراضی به دادگاه فرستادند و شهادت فلایش هاور را خود یک جعل گستاخانه نامیدند. آنها تأکید کردند که دراین مرحله از تعقیب قضایی این جاعل گستاخ خودداری می کنند ولی امیدوارند که این رفتار او در حکم قاضی مد نظرقرار گیرد.
درآن روزها صفحات مطبوعات به بازتاب گسترده اظهارات فلایش هاور دردادگاه اختصاص یافته بود، و همانگونه که انتظار می رفت، سخنانش در آلمان و چند روزنامه خارجی وابسته به آلمان مورد ستایش قرار گرفت اما دیگر نشریات، دیدگاه های بشدت انتقادی علیه او منتشر می کردند.

درشب پیش ازآن روزی که قرار بود لوسلی به عنوان شاهد در دادگاه ادای شهادت دهد، جرج برونشویگ به اودت گفت که این آخرین شاهد دادگاه خواهد بود. همه آنها خسته بودند ولی به این آسانی ها خوابشان نمی برد. جرج برونشویگ به ارزیابی کار خود درمراحل دادگاه پرداخته بود و با خود کلنجار می رفت که آیا او می توانست کاری بیشتر یا بهتراز آنچه که کرد، ارائه کند.

اعضای محفل آنها، در آن شباهنگام، به دور یکدیگرگرد آمده بودند، اما چیز بیشتری برای بحث و تصمیم گیری وجود نداشت بویژه آنکه پیشتر از آن، تصمیم خود را گرفته بودند که چگونه برونشویگ و پروفسور ماتی، جمع بندی و نتیجه گیری های پایانی دادگاه را از منظر تیم شاکیان ارائه کنند.

تا آن هنگام بخش بزرگ کار دادگاه را جرج برونشویگ انجام داده بود. پروفسور ماتی از این شاگرد خود راضی و مغرور بود و با طیب خاطری عمیق، در صحن دادگاه به وی اجازه بیان می داد، اما آنها خود می دانستند که به یک وکیل بلند آوازه غیریهودی نیاز دارند تا او اظهارات نهایی را بیان کند.

آنها در طول شب های طولانی بروی تنظیم سخنان پایانی گروه حقوقی خود کار کرده بودند اما برای آنها نیز روشن بود که پس از شهادت لوسلی باید متن تهیه شده را تغییر دهند. برونشویگ و ماتی با دقت تمام دیدگاههای کتبی لوسلی را مطالعه کرده ولی در این پنج روز متوجه تغییراتی در موضع گیری های وی شده بودند. لوسلی در همان حال که در سالن دادگاه نشسته بود و به گفته های فلایش هاور گوش فرا می داد، به سختی می توانست عصبانیت و بی قراری خود را از سخنان او کنترل کند. لیفشیتس به برونشویگ گفت، غیریهودیان گاه کمتر ازما یهودیان تبلیغات یهودستیزانه را تحمل می کنند. ما یهودیان نسل هاست که هدف چنین حملاتی قرار داریم و از این روی، به خوبی آموخته ایم که چگونه با آنها کنار آییم.
هنگامی که لیفشیتس همین نظرش را با لوسلی درمیان گذاشت، لوسلی فریاد برآورد که «نه، هیچ انسانی نباید با این گونه افتراء ها کنار آید و نباید آن را تحمل کند».

لوسلی بیش از آنکه خشمگین باشد، خجلت زده شده بود که چرا یک دادگاه سوییسی باید به تریبونی برای بیان چنین تبلیغات گستاخانه ی یهودستیزی مبدل شود.
چنین بود که مرزهای تحمل لوسلی شکسته شده بود. او درآغاز امیدوار بود که بتواند به هنگام مطرح شدن شهادتش به عنوان کارشناس، احساساتش را کنترل کند و نظراتش را با لحن و کلامی متین بیان دارد اما در بخش های پایانی شهادتش، آشکارا و بشدت، احساساتی شده و سخنانش به جای یک کارشناس، مانند نظرات یک فرد برانگیخته شده، بیان می گردید.

او در آغاز شهادتش، در پی فرود آوردن سر به نشانه احترام به دادگاه و قاضی، تأکید کرده بود که هریک از سه کارشناس نظرات خود را مستقل از دیگران نوشته است و از این روی هر فردی از آنها تنها مسئول شخصی همان بخش از نظرات خود است.

او سپس دادگاه را با یک اعلامیه دراماتیک به شگفت واداشت: او به تازگی اطلاعاتی دریافت کرده بود که به موجب آن انتشارات «هامرفرلاگ» در آلمان، چاپ تازه ای از کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را آماده انتشار می کرد که مقدمه آن دیدگاههای بیان شده از سوی فلایش هاور درهمین دادگاه بود. افزون برآن نیز فلایش هاور نظرات بیان شده خود در دادگاه را با عنوان **پروتوکل واقعی مشایخ صهیون**، به صورت کتابی مستقل برای توزیع در بسیاری از کشورها و سرزمین های دیگر فرستاده بود. لوسلی به دادگاه گفت، توجه کنید که همه این اقدامات فلایش هاور و نازی ها، حتی پیش از پایان کاراین دادگاه صورت گرفته است. این اظهارات لوسلی، قاضی مایر را به شگفتی و تفکر انداخته بود اما او زبان در کام کشید و چیزی نگفت.

لوسلی در همین بخش آغازین سخنانش به همه حضار پیشنهاد کرد که این «مه غلیظ یهودستیزی» را که در چند روز گذشته بر آسمان دادگاه سایه انداخته، از خاطر ببرند و بار دیگر به فضای عقل و درایت و هوشمندی و تفاهم انسانی باز گردند.

لوسلی با شمردگی و صراحت تمام این باور را بیان کرد که روند کار دادگاه تحت تأثیر و کنترل آلمان های نازی قرار گرفته است، و گفت تنها به همین دلیل است که او به خود اجازه می دهد سیاست را وارد فضای این دادگاه کند. اوگفت که نمی تواند از عبارت امپریالیسم آلمانی سخنی مطرح نکند، چرا که از همان اوان طفولیتش شعارهای فریادگونه «آلمان، آلمان، فراتر از هرچیز» را که از زبان همه آلمانی ها مطرح می شد، درگوشش طنین افکن بوده است.

او تأکید کرد که مدت ها و در یک دوره طولانی، و بسیار پیش از آنکه در این دادگاه به سخنان افراد مختلف گوش دهد، با دقت تمام هرسندی را که می شد بدست آورد، مطالعه کرده است. او همچنین به دادگاه گفت، از بخت بلند وی بوده که آرشیو روسیه در مسکو نیز، شمارچشمگیری از اسناد روسی را به شرط آنکه چاپ نشوند و پس از کاردادگاه به مسکو بازگردانده شوند، در اختیار او قرار داده است.
لوسلی به صراحت گفت که برای نمونه هم که شده، حتی یکی از آن اسناد، اصالت داشتن کتاب **پروتوکل ها** را ثابت نمی کند. آنچه آشکار است این بود که روس ها در مبارزه خود علیه یهودیان، هرشیوه ناجوانمردانه ای را به کارمی بردند و هیچ ابایی نداشتند ازاینکه از هرگونه اکاذیبی استفاده کنند، اما درمکاتبات بین خود دلیلی برای تظاهرکردن های دروغین نداشتند و لذا، اگرخودشان واقعی بودن کتاب **پروتوکل ها** را قبول داشتند، با اطمینان تمام از آنها استفاده می کردند و یا حداقل در اسناد مخفی خود به آن اشاره می کردند. به عنوان مثال، در خاطرات ژنرال «گراسیموف» (Grassimov)، رییس پلیس مخفی «اوخرانا» در سالهای 1905 تا 1912 که با اطلاع ترین فرد روسیه شمرده می شد و مشهوربود که هیچ امری از چشم او پنهان نمانده است، کوچک ترین اشاره ای، ولو به صورت غیرمستقیم و رمز و اشاره، به کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** نشده بود. بالعکس، حتی او در خاطراتش نوشته است که تزار از او اطلاعاتی را در مورد ارتباطات احتمالی میان فراماسونها و بلشویک ها درخواست کرده بود. در پاسخ خویش پس از تکمیل تحقیقات، او به تزار اطمینان خاطر داده بود که در روسیه هیچ «لژ فراماسونری یهودی» وجود ندارد. به این ترتیب در سراسر خاطرات

گراسیموف حتی یک بار، ولو به صورت تلویحی، ذکری از کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** نشده بود.

لوسلی با لحنی توأم با نوعی عذرخواهی، همچنین گفت که اصلاً قصد آن را ندارد که در رابطه با کنگره صهیونیسم در بازل سخنی بگوید. او گفت ابتداء بر این باوربود که در یک دادگاه حقوقی محترمانه، شایعات و دروغ ها در مورد این کنگره هیچ جایی برای بازتاب نخواهد داشت اما از آنجا که متهمان و به اصطلاح فرد «کارشناس» از سوی متهمین، به این دروغ ها متوسل شدند، او نیز می خواهد که پاسخ آنها را بدهد.

لوسلی افزود، در پانزده سال گذشته، یهودستیزان همواره ادعا کرده اند که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** در سال 1897 و درجریان کنگره صهیونیسم در بازل نوشته شده است. جدای از نقل قول از یکدیگر، این یهودستیزان حتی یک دلیل و مدرک برای اثبات ادعای کذب خود مطرح نکرده اند. لوسلی با شوخ طبعی گفت، البته این یهودستیزان حتی ممکن است ادعا کنند که کتاب **پروتوکل ها** در گردهمآیی پاک کنندگان لوله های بخاری های منازل سوییسی تدوین شده است**!**

سپس لوسلی در حالی که با لحن آرام تری سخن می گفت، به رویدادی اشاره کرد که برخلاف تهمت های متهمان دادگاه، می توانست آن را بر اساس دلیل و مدرک بیان کند.
در پنجم اوت 1903، یعنی چهار ماه پس از پوگروم (یهودکشی) فاجعه باری در شهر کیشینف (Kishinev)، تئودور هرتصل، رهبر جنبش صهیونیسم، به روسیه سفر کرد تا ضمن تلاش برای بهبود وضع یهودیان در آن کشور، حمایت روسیه را از برنامه های جنبش صهیونیسم به دست آورد. او دو ملاقات با «پلوه»، وزیر کشور روسیه انجام داد که در آنها از وی خواستار پشتیبانی روس ها از مذاکراتش با سلطان عثمانی ترکیه در زمینه ی اسکان یهودیان در فلسطین شد چرا که در آن زمان فلسطین بخشی از امپراطوری عثمانی محسوب می شد.
در مقدمه کار، «پلوه» از رییس پلیس مخفی «اوخرانا» که لوپوخین (Lapuchin) بود، خواست تا گزارشی را در مورد نهضت صهیونیسم برای وی آماده کند.

دراین بخش از سخنانش، لوسلی در حالی که سندی را از کیف چرمی خود بیرون می آورد گفت، او اکنون این گزارش را در دست دارد و در آن هیچ اشاره ای به موضوع کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** نشده است. بلکه برعکس، چهار ماه پس از پوگروم (یهودکشی) کیشینف، یعنی درپی بهره برداری وسیع از آنچه که «سخنرانی حاخام» خوانده می شد و پس از آنکه حتی دهها و صدها کتابچه و رونوشت خصوصی از کتاب **پروتوکل ها** در میان مقامهای دولتی توزیع شده بود، هنوز یک کلمه در این گزارش رییس «اوخرانا» در مورد وجود توطئه ادعایی از سوی یهودیان به چشم نمی خورد.

درحقیقت، گزارش ارائه شده به «پلوه» آن چنان مثبت بود که وی قول داد از برنامه جنبش صهیونیسم برای اسکان یهودیان در فلسطین حمایت کند. لوسلی برای دادگاه شرح داد که او می تواند با قاطعیت بگوید که پلیس مخفی تزاری، «اوخرانا»، هرگز هیچ سندی در تأیید اصالت کتاب **پروتوکل ها** در اختیار نداشته است؛ حتی یک سند مخفی، و اگر چنین سندی وجود خارجی داشت، تا به امروز همگان به آن پی برده بودند زیرا که نمی شد درطول چنین زمان درازی، وجود چنین سندی را پنهان نگاه داشت. لوسلی افزود، افزون برهمه اینها، پلیس مخفی وقت روسیه خود هرگز اسطوره دروغین وجود توطئه یهودیان برای تسلط بر جهان را باورنداشت.

هرتصل که از قول های داده شده از سوی «پلوه» و نیز از استقبال گرم یهودیان روسیه از خود به وجد آمده بود، برای شرکت در ششمین کنگره صهیونیسم به بازل رفت. کنگره ای که در بیست ودوم اوت آغاز به کار کرد.

اما این کنگره با رخدادهای دراماتیک و حیرت آوری روبرو شد چرا که پیشنهاد هرتصل مبنی بر مهاجرت یهودیان به اوگاندا، به عنوان یک راه حل اضطراری و موقت، به منظور نجات یهودیان و تا زمانی که یهودیان امکان یابند که اجازه مهاجرت به سرزمین صهیون را داشته باشند، با مخالفت جدّی از سوی حاضران کنگره روبرو شد. هرتصل، انسانی که دیدگاه های پیامبر گونه داشت و پدر صهیونیسم مدرن و بنیانگزار جنبش صهیونیسم بود، در آن زمان اصلاً نمی توانست به مخیله خود راه دهد که در حالی که او و همفکرانش در حال کلنجار رفتن و مباحثات شدید برای یافتن راهکارهایی به منظور پایان دادن به آزار و تعقیب یهودیان هستند، درهمان روزها هم یک چاپچی در شهر سنت پترزبورگ در حال انتشار نخستین قسمت از یک کتاب یهودستیزانه است. در همان حال که کنگره صهیونیسم در بازل درجریان بود، در بیست و هشتم اوت 1903، نخستین بخش از کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** درروزنامه «**زنمیا**»، متعلق به «کروشوان» از زیرچاپ درآمد، و این تنها پیش درآمدی برای چاپ مطالب یهودستیزانه بیشتر بود. نقطه اوج این ماجرا در اکتبر 1905، با انتشار کتاب توسط «نیلوس» فرار سید.

لوسلی به قاضی دادگاه یادآوری کرد که در دیدگاه کتبی ارائه شده خود به دادگاه، او به طورمشروح درباره اثر ادبی موریس ژولی سخن گفته است و لذا نمی خواهد که با تکرار مجدد آنچه که برای قاضی و دادگاه نوشته، وقت را تلف کند. اما او افزود، هرگز دلیلی برای اثبات این ادعا دردست نبوده که موریس ژولی یک یهودی بوده است. کتاب موریس ژولی صرفاً یک بیانیه ادبی اعلان جنگ و بیان ناخشنودی از عملکرد رژیم ناپلئون سوم بوده است؛ نه کمتر، نه بیشتر، و این حقیقت نیز نه تنها در حکم صادره از سوی دادگاه ژولی درهمان زمان حیات خود این نویسنده به عیان مشهود است بلکه تمامی اسناد و مدارک اصل که خود لوسلی در اختیاردارد، این امر را نشان می دهد.

دراینجا، لوسلی از دادگاه اجازه خواست تا مضمون یک سند مرتبط با همین موضوع را بیان کند. او گفت که در جریان تحقیقاتش در مورد پیشینه و زندگی موریس ژولی، او آرشیو روزنامه های فرانسه را که مرتبط با دوران زندگی او بودند، مورد بررسی قرار داد و درکمال شگفتی، انبوهی از منابع قدیمی را در آرشیو روزنامه مشهور فرانسوی «لوفیگارو» (Le figaro) پیدا کرده بود که به بخشی برده شده بودند که مدارک و اوراق برده شده به آنجا، باید سوزانده و نابود شوند اما معلوم شد که درمیان این مدارک، اصل کتاب «گفتگوها» نوشته موریس ژولی هم وجود داشت. کارمند مسئول در هیئت سردبیری روزنامه با دستخط خود در حاشیه روی جلد کتاب نوشته بود که ژولی ناچاراست که کتابش را درخارج ازمرزهای فرانسه چاپ کند زیرا مطالب او دربرگیرنده انتقادهای بسیارتند علیه حکومت فرانسه است.

لوسلی به آگاهی دادگاه رساند که او خود هر دو متن کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** و کتاب «گفتگوها»، اثر ژولی را با یکدیگر بطور دقیق و با تعمق بسیار، مقایسه کرده است و 176 پاراگراف را در کتاب **پروتوکل ها** یافته است که عیناً و مو به مو، از کتاب «گفتگوها» رونویسی شده است. در هر جای متن کتاب «گفتگوها» که از دولت فرانسه و سیاست های ناپلئون سوم نامی به میان آمده بود، جاعلان هم با وقاحت و درکمال بی شرمی، در کتاب

«**پروتوکل مشایخ صهیون**» به جای آن، واژه یهودی را به کار برده اند، بدون آنکه حتی کوچکترین زحمتی به خود برای اندک تغییری هم درمتن و عبارات بدهند.

لوسلی یک فصل کامل و مشروح از دیدگاه کارشناسانه کتبی خود را برای دادگاه نیز به ناشران کتاب **پروتوکل ها** اختصاص داده بود، و لذا دیگر کمتر چیزی باقی می ماند که او درشهادتش در دادگاه به طور شفاهی بدان بپردازد. اما درهرحال، او اضافه کرد که همانند کتاب «**نبرد من**» هیتلر و یا شهادت های فلایش هاور، چه در سخنان شفاهی اش در دادگاه و چه در کتابی که به عنوان نظر «کارشناسانه» به قاضی ارائه کرده بود، و سایر موارد، یهودستیزان به نیرنگ نخ نما شده ی حقیقی نامیدن کتاب **پروتوکل ها** و کتمان زیرکانه ی جعلی بودن این کتاب متوسل شده اند و همزمان نیز درمیان ناشران کتاب **پروتوکل ها** ناشرهایی هم پیدا شدند که با درپیش گرفتن شیوه ای محتاطانه، البته محض احتیاط برای حفظ منافع مالی شان و جلوگیری از تعقیب قضایی و ممانعت پیشاپیش از پرداخت غرامت مالی، تضمینی درمورد حقیقی بودن کتاب نداده بودند. برای مثال، می توان به مهم ترین ناشر چاپ فرانسوی کتاب، لامبلین (Lambellin) اشاره کرد که هرگز از خوانندگانش نخواسته بود بر حقیقت کتاب باور داشته باشند. او حتی اعلام کرده بود که حاضر است هر نقطه نظر مخالفی را نیز علیه محتویات این کتاب منتشر کند.

لوسلی که امیدوار بود که توانسته باشد منظورش را درتشریح این شیوه «نابغه وار» نازیها و یهودستیزان بیان کند، به قاضی نگاهی انداخت و افزود عالیجناب، با این شیوه ای که بیان کردم، هرکسی هم می تواند هرفرد دیگر یا هرسازمانی را بدون هیچ دلیل و مدرکی به هر جرم و جنایتی متهم کند و هرزمانی که اعتراضی علیه این افتراء از سوی او صورت بگیرد، اتهام زننده برای جلوگیری از اینکه مورد تعقیب قضایی قرارگیرد، به آسانی هم ادعا کند که فردی که مورد اتهام قرار گرفته، حق دارد از خود دفاع کند.

لوسلی به آگاهی دادگاه رساند که شوربختانه وی فرصت کافی برای ارائه اسنادی به منظور ردّ ادعاها و اکاذیبی که درروزهای گذشته از سوی فلایش هاور در دادگاه مطرح شد، نداشته است اما گفت موفق شده است که سند دیگری بدست آورد: نامه ای به قلم «کرنسکی» (Kerenski)، نخست وزیر پیشین روسیه، که فلایش هاور در ادعاهایش او را هم متهم کرده بود که درپنهان کردن کتاب **پروتوکل ها** نقش داشته، و همچنین ادعا کرده بود که خود کرنسکی هم اصلاً یک یهودی است. لوسلی اعلام کرد که کرنسکی هرگز یک یهودی نبوده است، و لبخند زنان، با اشاره به نامه دریافت شده به قلم کرنسکی گفت این نامه ثابت می کند که اجداد کرنسکی از یک خانواده کشیش مسیحی بوده اند. او همچنین گفت که در کابینه کرنسکی نیز هرگز هیچ وزیر یهودی به خدمت گرفته نشده و خود کرنسکی نیز تا آن زمان هیچ چیزی در مورد کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** نشنیده بود.

لوسلی افزود، این بسیار دردآور و مایه اندوه عمیق است اما باید به اکاذیب مطرح شده از سوی این نژادپرست، فلایش هاور، واکنش نشان داد. لوسلی با لحنی که درد از آن می بارید، گفت می بینید که حتی سخن گفتن در این زمینه روحم را آزار می دهد. در این حال، نگاه مملو از تفاهم قاضی نشان می داد که تا چه حد لوسلی را درک می کند.

لوسلی گفت: «عالیجناب، فلایش هاور چگونه می خواهد این اکاذیبی را که از دهانش درآمده، ثابت کند؟ او مدعی است که با استناد به کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** می تواند تعیین کند که

یهودیان بد طینت هستند و بعد هم با بند کردن به اینکه یهودیان حتماً خوی زشت دارند، از دید خودش می خواهد اصالت کتاب **پروتوکل** را به اثبات برساند!».

لوسلی یادآور شد که جاعلان کتاب **پروتوکل ها** شیوه ویژه ای را ابداع کرده اند که مدام و تا به امروز هم به همان شیوه متوسل می شوند. آنها حتی خودِ جعل را نیز جعل کرده اند به طوری که هر ناشری که کتاب را دوباره چاپ کرده به خود اجازه داده است که هراکاذیبی را که او نیز مایل بوده، به کتاب بیفزاید. بسیاری از این ناشران، حتی مقدمه هایی را به کتاب افزوده اند و گستاخانه، هر نقل قول از یکدیگر را به عنوان «منابع» و «مرجع» کتاب معرفی کرده اند. آنها نوشته های عبری را مورد تحریف قرار داده و به گونه ای سیستماتیک، هر دلیل و برهان علمی در ردّ تئوری های شان را نادیده گرفته و به آنها بی اعتنایی کامل کرده اند.

لوسلی در سخنانش افزود، شاید دیگر بتوان که این را یک شوخی تلخ دانست که یهودستیزان از یک سو یهودیان را هوشمند و آگاه می نامند ولی از سوی دیگر، همین یهودیان با فراست را متهم می کنند که مرتکب سرقت ادبی آشکاری شده اند که به سهولت هم جرمی است قابل اثبات، و مگر این یهودیان باهوش نمی توانستند که بدون متوسل شدن به کتاب تمثیلی موریس ژولی طرح و برنامه یهودی ویژه ای برای خود تنظیم کنند؟

لوسلی گفت، اگر حرف یهودستیزان درست است، پس آیا این یهودیان زیرک پس از آن هم که مرتکب سرقت ادبی شده اند، هنوز هم باید دو دستی به این دروغ ها آویزان شوند؟!؛ آن هم دروغ هایی که اثبات نادرستی اش کار بسیار آسانی است؟!
لوسلی یادآورشد که فلایش هاور حتی این وقاحت را داشت که مدعی شود که موریس ژولی یک یهودی بوده و افزون برآن نیز درنظرات کتبی «کارشناسانه اش» که به دادگاه ارائه کرده است، مدعی شده است که ژولی عضوی از لژ فراماسونری پاریس نیز بوده است. لوسلی آنگاه گفت، اما در اثبات این اراجیف همین بس که گفته شود این لژ فراماسونری چهل و هشت سال پس از مرگ ژولی تأسیس شده است، و چگونه ممکن بود که فلایش هاور تفاوت فراماسونری و سازمان یهودی «بنی بریت» (Bnei Brith) را نمی دانست، در حالیکه هیچ نقطه ی مشابه و اشتراک و ارتباطی میان این دو نهاد وجود ندارد.

لوسلی با نگاهی حاکی از انزجار، درحالی که به کتاب ارائه شده از سوی فلایش هاور مینگریست، تصریح کرد که دیدگاههای به اصطلاح «کارشناسانه» فلایش هاور، به طور کامل نادرست، غیرآکادمیک، جعلی، و بی پایه و اساس بود، که حتی در تهیه آن بدیهی ترین اصول و اسلوب پژوهشی و علمی برای یک کار آکادمیک بیطرفانه رعایت نشده است. لوسلی با خشم و تلخی گفت این اوراق ارائه شده از سوی فلایش هاور چیزی جز همان زباله های تبلیغاتی یهودستیزانه نیست، که هرگز نمی بایست اجازه ارائه به دادگاه را داشته باشد.

در حالی که لوسلی به تاریخ پردرد یهودستیزی در سوییس اشاره می کرد و قتل و تعقیب و آزار تاریخی دراین سرزمین را علیه یهودیان یادآور می شد، به طرزی روشن ناراحت بود که باید این واقعیات را دریک دادگاه سوییسی به هموطنانش متذکر شود. او گفت: «ما هیچ نیازی به تکرار چنان جنایاتی در کشورمان نداریم»، و با لحنی آمیخته با هیجان، ادامه داد: «آیا ما به هیتلر اجازه خواهیم داد که سیاست مان را در قبال شهروندان یهودی مان دراین آب وخاک، تعیین و دیکته کند؟»، و سپس با نقل قول از پاراگراف هایی از کتاب «**نبرد من**» هیتلر، گفت: «آیا ما باید کور باشیم تا پی ببریم که هیتلرخودش با توسل به همان به اصطلاح "توطئه یهودیان"، عملاً در حال اجرای سیاستی است که یهودیان را به ارتکاب به آن، متهم می کند؟».

لوسلی هشدار داد و گفت که «اگر تنها یک برنامه توطئه ی بین المللی وجود داشته باشد، این توطئه توسط همین ناسیونال سوسیالیست های آلمان هدایت و اجراء می شود، به طوری که موجودیت همه ما را نیز در برابر تهدید قرار داده است».

لوسلی گفت که خوب است با خود لختی تأمل کنیم و براستی از خویش بپرسیم که «چگونه **پروتوکل مشایخ صهیون** می توانسته که به یهودیان کمکی کرده باشد؟ این یهودیانی که دشمنانشان مدعی هستند که بر جهان تسلط دارند، براستی چه کسانی هستند؟ آیا مثلاً سخن از برنهایم (Bernheim)، هیرشل (Hirschl) و لوی (Levy) است که همکلاسی های دوران مدرسه ی ما بودند؟ همان ها که درکنار ما در ارتش جنگیده اند؟ همانها که در مواقع نیاز کشور، دوشادوش یکدیگر، به هم دست یاری داده ایم؟ آخر بگویید که کدام علم مدعی است که خون جاری در رگهای افرادی مانند همین اشترنیکل (Sternickel)، هارمن (Haarman) دنکه (Denke) و یولیوس اشترایخر (Julius streicher) خون پاک تری است تا آن خونی که دررگ های یهودیان، فراماسون ها، سوسیالیست ها، آزادیخواهان و دمکرات ها در جریان است؟!».

در میان شگفتی همگان، دراینجا، لوسلی صدایش را بلند کرد و قامت خود را برافراشت و گفت: «اگربرتری نژادی، براستی یک حقیقت بود، من هرگز حاضر نبودم که یک لحظه بیشتر برعمرم در این دنیا افزوده شود».
آنگاه، لوسلی با حرکت دست، و درحالی که دیگر صدای بغض آلودش بیرون نمی آمد، نشان داد که چیز بیشتری برای گفتن ندارد. شهادت او به پایان رسیده بود.

پروفسور ماتی نجوا کنان به جرج برونشویگ گفت: «ای کاش می شد که ما مدافعات پایانی را ارائه نکنیم؛ همین اظهارات لوسلی بیانگر همه نکات بود».
اما قاضی گفت که که بامداد فردا را روز ارائه مدافعات پایانی از سوی وکلای طرفین تعیین می کند. پس از آن شهادتِ هیجانی و پراحساس لوسلی، برای همگان دشوار بود که براحتی حرفی بر زبان آورند.

اجازه کلام به وکلاء سپرده می شود

مدافعات پایانی جرج برونشویگ در صحن دادگاه شش ساعت به طول انجامید. او درهمان آغاز به آگاهی دادگاه رساند که درسخنانش تنها در رابطه با **پروتوکل مشایخ صهیون** سخن خواهد گفت و در زمینه سایر مطالب و نکات حقوقی پرونده، پروفسور ماتی اظهارات پایانی را ایراد خواهد کرد.
قاضی با اندک شگفتی پرسید سخن از کدام مطالب دیگر است که ماتی مایل به سخن گفتن درباره آن است. بنظرمی رسید که قاضی ازخاطربرده است که شاکیان در شکواییه خود، از مقاله یک روزنامه هم سخن به میان آورده بودند.

جرج برونشویگ در کار خود در دادگاه ها همانند یک وکیل بسیار مجرب عمل می کرد. هر قاضی به خوبی می داند که ویژگی ها و رفتارهای پخته یک وکیل به نحوه آموزش و یا تجربه وی ربطی ندارد، بلکه این استعداد، یک هدیه خدادادی و ناشی از ویژگی های شخصیتی وکیل نیزهست. پس از شنیدن سخنان برونشویگ و مشاهده برخوردها و رفتار وی، رهبران جامعه

یهودی برن از این امر راضی بودند که در گام قمارگونه خود در زمینه ی انتخاب یک وکیل جوان، ناشناخته و ظاهراً کم تجربه، راه خطا نرفته اند.

برونشویگ پیشتر در مورد لحنی که به هنگام سخن گفتن، بویژه در بخش مدافعات پایانی دادگاه، در پیش خواهد گرفت، بسیار اندیشیده بود. حقایق آن چنان آشکاربود، و اتهامات وارده از سوی متهمین دادگاه نیز چنان بی پایه و اساس و ابلهانه بودند که او به خود اجازه داد تا با شیوه ای فراغ بال و توأم با اندکی استهزاء به پاسخ دادن به آنها بپردازد. هنگامی که به این نتیجه گیری رسیده بود و آن را با پروفسور ماتی درمیان گذاشت، از ماتی پرسید براستی با کدامین روش دیگر می توان به مقابله با چنین اتهامات فاجعه باری رفت؟ ماتی به برونشویگ هشدار داده بود که مراقب باشد که زیاده روی نکند، و یادآوری کرد که قاضی در طول تمامی این روند قضایی تلاش داشت تا با متهمین و اتهامات نیز برخوردی هرچه مؤدبانه تر داشته باشد- هرچند که برونشویگ فکر می کرد که مواردی بود که قاضی نتوانست خود را در برابر متهمین کنترل کند و گاه از واکنش های قاضی می شد به افکارش درقبال متهمین، پی برد.
برونشویگ نگرانی ماتی را درمورد احتمال اغراق از سوی او در کاربرد این شیوه، برطرف کرد ولی این را هم گفت: «در طول جلسات دادگاه آنچنان خشمی درمن تلنبارشده که در مدافعات پایانی نمی توانم تنها به نفی روایت آنها از کتاب **پروتوکل ها** بسنده کنم. آخر درمجموعه ی رفتار وعملکرد آنان در قبال یهودیان چه چیز خوشآیندی وجود دارد؟ براستی که حتی اگر مایل بودم نیز نمی توانستم خشم خود را پنهان کنم».

شب پیش ازآغاز مدافعات پایانی، برونشویگ احساسات و افکارش را با امیل راس در میان گذاشته بود. گفته بود که قاضی با همه حقایق بیان شده ازسوی شاهدان به خوبی آشناست؛ شهادت ها از سوی هیچ یک دیگراز شاهدان رد نشده است؛ دیدگاههای کارشناسانه ی مکتوب باوم گارتن و لوسلی نیز دراختیار قاضی است؛ قاضی حتماً نمی توانسته که شهادت شفاهی چشمگیر این دو کارشناس را نیز که همین روزها بیان شد، از خاطر پاک کند. برونشویگ از امیل راس پرسید که اگر در بخش مدافعات پایانی، گوشه ای از شهادت ها و اسناد را یادآوری کند، آیا با این تکرار مکررات، قاضی را ناشکیبا می کند؟

امیل راس به برونشویگ اندرز داد که براساس احساسات خود از واکنش های قاضی عمل کند ولی باید همواره به یاد داشته باشد که بحث پایانی او، نقطه ی عطف کار دادگاه است و این همان مرحله ای است که گوشه های ظاهراً جدا جدا را به یکدیگر پیوند می زنند و حقایق را در جایگاه واقعی خود ارائه، و توصیف می کنند. این بیشترین چیزی است که قاضی به خاطر خواهد سپرد و سپس به سوی اتاق کار خود می رود تا سنجش و حکمیت درباره پرونده را آغاز کند.

امیل به دوستش برونشویگ افزود: «آنچه را که تو فردا بیان کنی، ابعاد تاریخی خواهد داشت و تا سال ها مورد نقل قول قرار خواهد گرفت. سخنانت باید تمامی ابعاد داستان را یکباره و یکجا دربرگیرد. این صحبت های فردا معرف خود تو برای آینده نیز هست و می دانی که شاید چه بسا این آخرین باری باشد که تو در محاکمه ای با چنین اهمیتی درگیر هستی. تنها به این خاطر که باوم گارتن یا لوسلی به موضوعی اشاره کرده اند، تو که نباید سخنانت را کوتاه تر کنی. هر چه در این دادگاه گفته می شود درآینده نقل خواهد شد. سخنی بگو، دلیلی ارائه بده، که مجبورشان کند که از تو نقل قول کنند. تو به اندازه کافی بر روی این پرونده سخت کار کرده ای».

جرج برونشویگ در پاسخ با لحنی آرام گفت: «اینجا سخن از اعتبار کاری من نیست».

هنگامی که روز بعد برونشویگ در دادگاه از جای برخاست تا سخن را آغاز کند، خود نیز ازاحساس اعتماد به نفس زیادی که به او دست داده بود، درشگفت بود. به خوبی و با همه قلبش احساس می کرد که آماده تر از هر زمان دیگر است.
با این احساس بود که برونشویگ رشته کلام را بدست گرفت: «من اینجا ایستاده ام تا از **مشایخ صهیون** سخن بگویم؛ همان شخصیت های تخیّلی برخوردار از قدرتی نامحدود، که ادعا می شود در طول دهها و صدها سال، هر رویداد اهریمنی ممکن را برای رنج دادن به ملت های جهان برنامه ریزی کرده اند».

آنگاه، با حالتی دراماتیک، برونشویگ کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را در دست راست گرفت و گفت: «عالیجناب! ممکن بود که تصور شود که تیمی از مغزها و نخبگان آکادمیک این کتاب را نوشته اند؛ اما حقیقت این است که نویسندگان آن تنها سه یهودستیز مرتجع روسی بوده اند، که دو نفر از آنها را همگان به خاطر ایفای نقش در پوگروم ها (یهودی کشی ها) در روسیه به خوبی می شناسند؛ ممکن بود که تصور شود که متهمان و شاهدان و آن فردی که درمقام "کارشناس" این جماعت شهادت دادند، دست کم اندک تلاشی کنند تا شاید نشان دهند که ذره ای، ولو بسیارناچیز، از بارقه حقیقت دراین جعلیات هم وجود دارد. اما چنین نشد. حتی تلاش نکردند که حداقل شهادت ها و روایت های خود را با هم مطابقت دهند. درادامه سخنانم نشان خواهم داد که متهمان و شاهدان و به اصطلاح "کارشناس" آنها نه تنها زحمت هماهنگ کردن روایت های شان را به خود ندادند بلکه گاه حتی به ضد و نقیض گویی درحرف های خود پرداختند و گاه نیز سخنان شاهد دیگر تیم شان را نقض کردند و داستان های جدیدی را هم آفریدند».

برونشویگ گفت که خواهد کوشید در بیان هر حقیقت، تا آنجا که می تواند به اختصار سخن بگوید، و از دادگاه خواست او را به خاطر تکرار برخی از حقایق و شهادت ها که دیگر همه حاضران در این دادگاه به خوبی آنها را می دانند، ببخشند، که قاضی سرش را به نشانه ی رضامندی تکان داد. برونشویگ آنگاه بررسی ماهرانه دلایل و مدارک را آغاز کرد؛ او بخش های مختلف شهادت ها را به گونه ای متبحرانه درکنار هم می گذاشت تو گویی که دارد یک پازل را تکمیل می کند تا تصویر مبهم رفته رفته روشن شود و به چشم همه بیآید و همه ابهامات از آن زدوده شود. با کلامی ادبی و جالب، برونشویگ نحوه ی جعل کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** در پاریس توسط راچکوفسکی و مأمورانش را با اقتباس و رونویسی از کتاب موریس ژولی ترسیم کرد؛ چنان از نیلوس و مجموعه زندگی و عملکرد او سخن گفت که تو گویی خود نیلوس مرده را در تالار دادگاه زنده کرده است؛ دخالت ها و درگیرشدن هنری فورد در این ماجرا را تشریح کرد و در بیان هربخش مراقب بود که بستر و پیشینه سیاسی و تاریخی آنها را نیز با موضوع درهم آمیزد. او بسیار می کوشید که سخنانش از نحوه ی کلام یک مربی سختگیر که می خواهد توی سرشاگردان بزند، بدورباشد. ماتی پیشتر به او هشدارداده بود که افرادی که به عنوان یک کارشناس به دادگاه دعوت می شوند، می توانند مانند یک مدرس تاریخ در جایگاه شاهد سخن بگویند اما هیچ قاضی چنین سخنانی را از یک وکیل تحمل نخواهد کرد. ماتی به جرج، این شاگرد محبوبش آموخته بود که یک وکیل باید مطالب و بویژه مدافعات پایانی را به گونه ای مطرح سازد که قاضی براستی احساس کند که تصمیم گیری درباره این مطالب تنها و تنها با شخص اوست.

لیفشیتس در حالی که به آرامی به حضار و همه اطراف می نگریست، از خود می پرسید، این چیست که تا این حد به هنگام سخن گفتن برونشویگ توجه همگان را به خود جلب کرده، سالن دادگاه را در سکوتی مطلق فرو برده و هریک ازحضار با بیشترین دقت به صحن دادگاه عمیقاً خیره شده تا مبادا حتی یک کلمه از سخنان او را از دست بدهد؟ آیا بخاطر سیمای زیبای برونشویگ و جذابیت اوست؟؛ توانایی اش در ایجاد فضای مناسب است؟؛ قدرتش درجان بخشیدن به شخصیت های زن و مرد ماجراهای مرتبط با پرونده است؟؛ یا مهارت فوق العاده ی برونشویگ دربیانی با لحنی کاملاً معتبر ازیک ماجرا- آن هم داستانی که بدلیل پیچیدگی و طولانی بودنش هزار پیچ و خم دارد؟! پاسخ هرچه که بود این حقیقت را نمی شد کتمان کرد که ساعت ها یکی پس از دیگری سپری می شد و همگان همچنان محو گفتار برونشویگ مانده بودند.

برونشویگ در حالی که دستانش را به اطراف دراز کرده بود، به گونه ای که معلوم نبود که نشانه اعتماد به نفس است یا تردید، با گفتن جمله «این تمامی ماجرا بود»، بخش نخست اظهاراتش را به پایان برد.
حضار همچنان نفس را در سینه حبس کرده بودند. برونشویگ همین فرصت را مناسب دید تا مکثی کند و به همگان امکان دهد از این تنش و هیجانی که آنها را دربرگرفته، اندکی آرام شوند و ماجراها را به آن گونه ای که او بیان کرده، به خوبی هضم و جذب کنند و یا شاید حتی در صندلی شان تکانی بخورند، سرفه ای بکنند و یا با فرد کنار دستشان نجواکنان چیزی بگویند. تنها کسی که از جای خود تکانی نخورد، قاضی مایر بود که سرش را به گونه ای رضامندانه تکان داد که نشان می داد ازجرج برونشویگ می خواهد به سخنانش ادامه دهد.

برونشویگ برای آماده کردن جزییات مدافعات پایانی خود، شب های زیادی را با بیخوابی سپری کرده بود. با خود تکرار می کرد که بدیهی و مسلم است که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** یک جعل و تقلب، و معجونی از اکاذیب است. اما از چشم او این مسئله اصلی نبود. برای اینکه ثابت شود که این کتاب در ردیف «ادبیات افتراء آمیز» است، باید به نبرد با ادعای وجود توطئه یهودی برود و انگیزه های حقیقی از انتشار این اکاذیب را ثابت کند.

برای نخستین بار برونشویگ نگاه خود را دراین محاکمه به سوی متهمین می کرد. او با لحنی آرام درهمان حال که به متهمین نظری افکنده بود، گفت در این دادگاه دو روایت کاملاً متفاوت رویاروی هم قرار گرفته اند؛ زمان آن است که سرانجام حقیقت فاش شود و معلوم گردد که کدام طرف بیانگر حقیقت است و کدام دروغگو؟، آیا این یهودیان بودند که تهدیدی علیه همه بشریت به شمار می رفتند؟، آیا رهبران یهودیان پنهانی با یکدیگر ملاقات کرده و توطئه چینی کرده اند تا نظم موجود در سرزمین های مسیحی را درهم ریزند؟، آیا آنها براستی در آستانه عملی کردن توطئه ی هولناک خود هستند؟، آیا قرار است که روزی بزودی مردم جهان از خواب برخیزند و ببینند که جهان توسط یک «شاهزاده یهودی» اداره می شود؟.

برونشویگ نمی توانست به آسانی بر لحن هیجانی خود درسخنانی که از الآن به بعد میخواست بگوید، غلبه کند: اگر براستی همه این ادعاها علیه یهودیان درست است، پس یک تصمیم درست این دادگاه می تواند موجب نجات تمامی جهان شود. اما اگر از سوی دیگر، همه این ادعاها دروغ و کذب است؛ دروغی چنان خطرناک که مردان، زنان و کودکان بسیاری، نه تنها در سوییس، بلکه در سایر کشورهای همسایه ی سوییس و عملاً درسراسر جهان قربانی آن گردند، پس این دادگاه می تواند نه تنها شرافت و اعتبار یک قوم را نجات دهد، بلکه گامی

برای نجات همه انسان ها به جلو بردارد. برونشویگ در حالی که به قاضی می نگریست، گفت: عالیجناب، این اصل و جوهره مطلب است.

به باور برونشویگ، هیچ دادگاه دیگری با چنین رسالت سنگینی روبرو نشده بود و این قاضی همین دادگاه بود که وظیفه دشوار تصمیم گیری در این زمینه را بر دوش داشت.
یک قاضی به هنگام تصمیم گیری میان درستی و نادرستی، گاه در تنگنایی قرار می گیرد که تصمیم گیری اش به هدفی غیرممکن مبدل می شود. برونشویگ گفت، اما در مورد این دادگاه و این پرونده چنین نیست.

برونشویگ در حالی که به منظور آرام شدن لبخندی می زد، ادامه داد، نحوه و موضوع پرونده ارائه شده از سوی متهمین به دادگاه را باید توهینی علیه یک محکمه هوشمند انسانی دانست. کدام متهم دیگری جرأت آن را داشت که پرونده ای را به دادگاه ارائه دهد که دربرگیرنده چنان اتهامات بی پایه واساسی باشد که حتی یک دلیل و مدرک برای اثبات آنها وجود ندارد؟

برونشویگ در حالی که صدایش را بلندتر می کرد و به متهمان اشاره می نمود، گفت، اما همه اینها همان کارهای غیرقابل تصوری است که این افراد انجام داده اند؛ سیاه نمایی کرده؛ مدافعاتی بی پایه و اساس بر زبان آورده؛ و حتی این دادگاه محترم را به تریبونی برای تبلیغ دیدگاههای نا انسانی مبدل ساخته اند. اما دریغ از ارائه حتی یک دلیل و مدرک مستند برای اثبات جعلیات و اکاذیب خود!

اگر این تنها دادگاهی عادی برای بررسی یک سند معمولی جعلی بود، شاکیان احتمالاً پرونده و رسیدگی به آن را همین جا به پایان می بردند، زیرا وظیفه متهمان است که اسناد و دلایل خود را ارائه دهند. آن کسی که اوراق بی اعتبار منتشر می کند خود نیز باید اصالت آن را اثبات کند.

برونشویگ با اشاره دست به سوی موکلانش، یعنی نمایندگان جامعه یهودیان که در پشت سر او نشسته بودند، گفت حق نبود که این افراد کذب بودن دروغ ها را ثابت کنند. اما نظر به ابعاد عظیم لطمه هایی که این دروغ ها به یهودیان زده است، آنها ناچار به تلاش شده اند تا نادرستی این اکاذیب را به اثبات برسانند. برونشویگ در حالی که به هر کلامی که می گفت بشدت تکیه می کرد، افزود، موکلان من چشم امید دوخته اند که این دادگاه عادل سرانجام با قاطعیت حکم دهد که متهمان نتوانسته اند درستی ادعاهای خود را اثبات کنند. انتظار آنها از دادگاه این است که با استناد به دلایل ارائه شده به دادگاه، کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را یک جعل ادبی و تقلب و اکاذیبی گستاخانه اعلام دارد و اتهامات مبنی بر وجود یک توطئه یهودیان برای تسلط بر جهان را دروغی مشمئزکننده معرفی کند.

مدافعات پایانی در یک محاکمه پیچیده، آزمونی دشوار برای یک وکیل است. برای تنظیم سخنان، پیش از بستن پرونده و انجام آخرین تلاش جهت متقاعد کردن قاضی، باید صدها و شاید هزاران صفحه از پرونده را مرور کرد تا کار قاضی هم راحت شود؛ باید تلاش کرد تا هیچ نکته مهمی برای عریان کردن حقیقت ماجرا درچشم قاضی از قلم نیفتند اما باید حقایق را با قانون نیز درهم آمیخت و آن دو را در شکل درست خو، همانند یک بسته بندی شکیل ارائه داد. اگر این مرحله پایانی کار با شفافیت انجام نگیرد، ممکن است تمامی زحمات انجام گرفته در طول دادگاه و انرژی صرف شده در این راه تلف شود.

پروفسور ماتی روی تکه کاغذی برای لیفشیتس نوشت تا چه حد از کار شاگردش در دادگاه احساس غرور می کند و برونشویگ براستی در انجام این وظیفه موفق بوده است. لیفشیتس درذهن خود گفت پروفسور ماتی برای توصیف کار شاگردش خساست نشان می دهد زیرا برونشویگ براستی کاری نابغه وار انجام می دهد.

برونشویگ که می دانست تمامی حضار دادگاه با دقت به او گوش سپرده اند، با نقل قول هایی از شاهزاده خانم رادزیویل، ددوشایله و فیلیپ گریوز بر آن شد تا ثابت کند که چگونه کتاب **پروتوکل ها** جعل شده است و در همان حال روایت و گفته های هر یک از این سه تن را به شهادت های شاهدان برجسته ای که شاکیان به دادگاه معرفی کرده بودند، ربط دهد. براستی که وکلاء برای آوردن چنین شاهدان مهم و طراز اولی به یک دادگاه چه فداکاریی هایی که نمی کردند. برونشویگ درهمان حال در ذهنش با این سئوال نیز روبرو بود که آیا باز فرصت حضور درچنین دادگاه های مؤثری را مانند این محاکمه خواهد یافت؟

او مدت زمانی طولانی بدون هیچ اخلالی در روند اظهاراتش، مشغول سخن گفتن بود. اکنون مکثی را لازم می دانست؛ به خود اجازه داد از بطری آبی که از قبل آماده شده بود، لیوانی را نیمه پر کند و گلویی تازه نماید.
سپس، در حالیکه دسته کوچکی از یادداشت ها را روبرویش قرار می داد، روی به قاضی کرده و با لحنی آرام سخنانش را از سرگرفت.
اکنون به مرحله حساس سخنرانی اش رسیده بود و مطمئن بود که قاضی تحت تأثیر گفته های او قرار خواهد گرفت.

با لحنی آرام و مطمئن به خود، برونشویگ تکرارکرده و تأکید نمود که این دادگاه به هیچ وجه بر سر یک سند نیست. او اکنون بر آن بود که در مورد این سند که کتاب **پروتوکل مشایخ یهود** خوانده می شد و روزی ناگهانی از ناکجا آبادی سربرآورده بود، به سخن گفتن بپردازد.
برونشویگ به چشمان قاضی نگاه می کرد و با او به گونه ای سخن می گفت که گویی تنها آن دو نفر در دادگاه حضور دارند؛ انگار که تنها قاضی است که زبان او را می فهمد. اما درهمین حال به آرامی و با طمأنینه و ضمن تأکید برهر یک از کلماتش، به صحبت ادامه داد.

هرگز و هیچگاه هیچ سند اصلی از کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** وجود نداشته است. این درحالی است که همه چاپ های این کتاب مدعی بوده اند که آنها به ثبت راستین ملاقات های پنهانی رهبران یهودی اقدام کرده اند. برای بررسی اصالت چنین کتاب گمنامی، بی درنگ پرسش هایی به ذهن می آید: مانند این سؤال ها که اگر به راستی نسخه ی اصلی این کتاب وجود داشته، کجا و چگونه از میان رفته است؟، این نسخه اصلی چگونه کتابی بوده است؟، به چه زبانی نوشته شده؟، کجا و چه زمانی و توسط چه کسی به نگارش درآمده است؟، این به اصطلاح **مشایخ یهود** چه کسانی بودند و نمایندگی چه کسانی را برعهده داشتند؟ و سرانجام اینکه کتاب از کدام روزنه سربرآورد و چگونه راه خود را از اتاق های کمیته کنگره صهیونیسم یا آرشیو **مشایخ یهود** به سوی ناشران یافت؟!. برونشویگ سپس با تمسخری آشکار افزود، خوشبختانه خود ناشران، تک تک آنها، و در همه زبان هایی که کتاب به چاپ رسیده، به این پرسش ها و ابهامات پاسخ داده اند! برونشویگ درحالی که بازوانش را به طرفین دراز کرده بود، با همان لحن استهزاء آمیز ادامه داد و گفت، پس لابد، تنها نکته ای که باقی می ماند این است که پاسخ های روشن مطرح شده از سوی ناشران را مورد بررسی قرار داد.

حتی اگر تنها یک چاپ از کتاب وجود داشت، آن نیز ممکن بود غلط و نادرست باشد و بنابراین به بررسی و تحقیق نیاز داشت. اما اگر چندین چاپ مختلف و متضاد از آن وجود داشت، چه می شد؟ دادگاه باید درستی کدامیک از این چاپ ها را باور می کرد؟ پاسخ این سئوال ها را برونشویگ به قاضی و حضار محول کرد و این در حالی بود که همه دادگاه همچنان محو گوش کردن به سخنان او بود و برونشویگ احساس می کرد کنجکاوی هر کسی را دراین تالار برانگیخته است.

تنها نکته مشترکی که ناشران کتاب در مورد آن اتفاق نظر داشتند، این ادعا بود که اصل کتاب **پروتوکل ها** در اختیار فردی قرار گرفته بود که آن را به شکلی غیرقانونی به دست آورده و سپس کتاب را در اختیار افراد دیگر نهاده بود. اما هیچ کس توضیح نداده بود بر سراصل کتاب، که بعدها چاپ های بسیار و ترجمه های متعددی از آن انتشار یافت، چه آمده بود؟ برونشویگ آنگاه مانند انسانی که درافکار خود غرق است، به آرامی گفت پس ما با یک به اصطلاح کپی و رونوشت روبرو هستیم که وجود اصل آن تنها شفاهاً ادعا شده و هیچ کسی هرگز اصل کتاب را به چشم خود ندیده است.

رونوشت یک سند هرگز نمی تواند جای اصل آن را بگیرد. مگر آنکه دلیل و مدرکی قطعی وجود داشته باشد که تضمین دهد که اصل سند وجود خارجی داشته و این رونوشت، یک کپی دقیق و درست آن نسخه اصل است.

هنگامی که از ناشران در مورد منبع اصلی کتاب **پروتوکل ها** پرسش می شود، آنها همگی در رابطه با همه چاپ ها و ترجمه های آن، به چاپ سرگئی نیلوس اشاره می کنند و گاه نیز چاپ «بوتمی» از کتاب را متذکر می شوند. این دو چاپ، منبع همه ترجمه هایی است که بعدها از این کتاب منتشر شده است. هم نیلوس و هم «بوتمی» به عنوان افرادی صادق و محتاط معرفی شده اند که صِرف باور و ایمان آنها به اصالت کتاب **پروتوکل ها** هم به عنوان دلیلی برای اصل بودن کتاب ذکر شده است. از این رو بهتر است که کار بررسی را با تمرکز بروی چاپ های روسی کتاب آغاز کرد.

نه تنها به دادگاه امکان داده نشد که خود سخنان فرد یا افرادی را بشنود که ادعا کرده بودند که کتاب **پروتوکل ها** را به دست نیلوس یا بوتمی داده بودند، بلکه خود آندو نیز دیگر درقید حیات نیستند و البته که کشاندن آنها نیز به دادگاه برای ادای شهادت و پرسش با هدف روشن شدن همه تناقض ها نیز امکان پذیر نیست. برونشویگ گفت، آنچه که اکنون دادگاه می تواند انجام دهد، مرور و تعمقی است بر مطالب چاپ شده و ارزیابی آنها، و نیز مقایسه هر یک از آنها با یکدیگر و با مطالب بیان شده از سوی شاهدان، و آزمودن منطق آنان. بنابراین، دادگاه باید از خود در مورد آن چه که دو ناشر روسی آن را «بیمه» اصالت کتاب **پروتوکل ها** نامیده اند، پرسش به عمل آورد.

با مقایسه مقدمه ها در چاپ های مختلف کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون**، هر انسانی بلافاصله متوجه این نکته می شود که داستان های آنها با یکدیگر درمورد بسیاری از مسائل متفاوت است. نکته تعجب آور این که این ضد و نقیض بودن مطالب نه تنها در چاپ های گوناگون کتاب، بلکه در نسخه های متعدد آن نیز به چشم می خورد.

برونشویگ که نمی خواست دادگاه را با نقل قول های طولانی خسته کند، لیست آماده ای ازشماری از مطالب ضد و نقیض در چاپ های گوناگون کتاب را به دادگاه ارائه داد و به عادت مرسوم دادگاه ها نیز، یک نسخه را در اختیار وکلای متهمان گذاشت.
برونشویگ از متهمان خواست به دادگاه بگویند، از کدام یک از این موضوع های متناقض، و درکدام چاپ، حمایت می کنند؟ و توضیح دهند که چرا فلان روایت از یک موضوع خاص را درفلان چاپ کتاب قبول دارند.

کتاب **پروتوکل** سرقت شده توسط یک بانوی اشراف زاده روسی یا کتاب دزدیده شده از معشوق یک فراماسون بلندپایه؟
آیا کتاب توسط یک یهودی خائن به یک جاسوس روس داده شد یا توسط پلیس روسیه در خانه یک یهودی ناشناخته بدست آمد؟
آیا **پروتوکل ها** سرقت شده اند یا از آنها کپی برداری شده است؟
آیا آنها را از یک لژ فراماسونری، یا از یک گاوصندوق صهیونیستی، یا از آپارتمان تئودور هرتصل به سرقت برده شده بودند؟
آیا اصل کتاب در فرانسه کشف شده بود، یا درسوییس و یا شاید در وین؟
آیا تنها به عنوان یک سند جداگانه بدست آمده یا مجموعه ای از **پروتوکل ها** بوده اند؟
آیا **پروتوکل ها** در سال 1895 به روسیه برده شده اند؟ یا درسال 1897؟ و یا حتی در سال 1901؟
ایا اصل کتاب **پروتوکل** به زبان فرانسه بوده؟ یا روسی؟ یا عبری؟
آیا **پروتوکل ها** توسط یک مترجم ناشناس ترجمه و به «بوتمی» داده شد؟ و یا اینکه کتاب به زبان فرانسه به نیلوس سپرده شد و توسط او به روسی درآمد؟
آیا کتاب در جریان کنگره صهیونیسم در بازل در سال 1897 تدوین شد؟ و یا پیش از آن تاریخ نیز وجود داشته است؟
آیا **پروتوکل ها** توسط تئودورهرتصل تدوین شد؟ یا از سوی آشر گینزبورگ ملقب به «احاد هاعام»؟ یا توسط حاخام اهرن پرایس؟ و یا مبادا که صورتجلسه ی نشست های «جامعه» یهودیان باشد؟
برونشویگ در حالی که رو به قاضی کرده بود، به نکته واپسین نیز اشاره کرد: تمامی آنهایی که کوشیده اند کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را به کنگره صهیونیسم ربط دهند، هرگز توضیح نداده اند که گرچه زبان رسمی کنگره آلمانی بود، چرا کتاب به این زبان نوشته نشده است؟

برونشویگ در حالی که یادداشت ها را با طمأنینه جمع می کرد تا به داخل کیف دستی اش باز گرداند، عامدانه با سکوت خود امکان داد که لحظاتی حضار سخنانش را هضم و جذب کنند. حتی لازم نبود که او با قرائت نمایشی از یک یادداشتش به همه این تناقض های فاحش اشاره کند.
با نیم نگاهی به چهره متهمان، برونشویگ مطمئن بود که میخ خود را به خوبی کوبیده است.

بدین ترتیب سخنان برونشویگ درمورد ارتباط روسیه و روسها با این جعل به پایان رسیده بود. او اکنون آماده بود که مدافعات پایانی را درمورد نقش اروپا در این جعل و توزیع آن، ایراد کند؛ چه که این اروپا بود که از همان سال 1919 **پروتوکل مشایخ صهیون** را منتشر کرده بود.

درپی جنگ جهانی اول، اروپا آمادگی زیادی برای جذب پیام های چنین کتابی داشت. نومیدی مردم اروپا از جنگ جهانی و نتایج تلخ و فاجعه بار آن، موجب شده بود که افکار عمومی با طیب خاطر پیام های نژادپرستانه و یهودستیزانه چنین کتابی را بشنود.
توزیع کتاب برای نخستین بار در آلمان صورت گرفت؛ کشوری که ضدیهودهای ستیزه جو کتاب را دستآویز قرار داده و یهودیان را متهم می کردند که آنها باعث و بانی همه مصیبت های جنگ بوده اند؛ جنگی که درحقیقت خود آنان آغاز کرده و خود مسئول نتایج آن بودند اما یهودیان را به همه فجایع جنگ متهم می کردند.

در آن دقایقی که برونشویگ متن سه سند را از میان انبوهی از نامه ها و اوراق درباره کشته شدن سربازان یهودی ارتش آلمان در طول جنگ جهانی اول بیرون کشید و قرائت می کرد، دادگاه را سکوتی مطلق فرا گرفته بود؛ توصیف هایی دردناک در باره وضعیت یهودیان و شمار تلفات آنان در آن جنگ. برونشویگ آنگاه با صدای بلند گفت، آری! این همان جنگی است که فلایش هاور آن را «یک قتل عام صورت گرفته توسط یهودیان» نامیده است. حال نیز آلمان پیشآهنگ بهره برداری فاجعه باری از این کتاب است.

برونشویگ درحالی که روزنامه آلمانی «فولکیشر بئوباختر» (Voelkiseher Beobachter) به تاریخ سی و یکم مارس 1933 را در دست داشت، فریاد زد که آخر یک انسان تا چه حد می تواند ابلهانه فکر و عمل کند؟!. حتی هنگامی که یهودیان در اعتراض به حملات نژاد پرستانه نازی ها علیه یهودیان آلمان کالاهای آلمانی را تحریم کردند، این روزنامه نوشت که اقدام یهودیان درتحریم محصولات آلمان، براساس همان «توطئه یهودی» ذکرشده در کتاب **پروتوکل ها** صورت گرفته است.

اما این نیز برای رژیم تازه استقرار یافته نازی در آلمان در توسل به این جعل تاریخی به منظور رسیدن به اهدافش، کفایت نکرد. آنها نه تنها نسخه های کتاب **پروتوکل** را به سوییس فرستادند، بلکه اکنون خود در پشت پرده ی همین دادگاه برن قرار داشته، صحنه گردان متهمین این محاکمه هستند و یک نازی تبلیغاتچی آلمانی را تحت عنوان «کارشناس» به این دادگاه فرستاده اند.

برونشویگ در حالی که اندوهگینانه سرش را تکان می داد، گفت، البته همه این صحنه گردانی های آلمان نازی هم موجب نمی شود که ادعا کنیم که درهمین سوییس نیز خودمان یهودستیز و یهودستیزی نداریم. دراین بخش از سخنانش، و در میان شگفتی حاضران، برونشویگ از میان پرونده های تلنبارشده روبرویش، سندی بیرون آورد و فهرستی از اقدامات یهودستیزانه و حمله و تعرض به یهودیان سوییس، حتی حمله به آرامگاههای یهودیان کشور را قرائت کرد. او سپس با لحنی آمیخته به نیش و زهرخند، از حرفهای خود نتیجه گیری کرد و دوباره خاطرنشان شد که همین سوییس هم به اندازه کافی یهودستیزدارد و لذا، هیچ نیازی به «واردات» این زهر آلمانی نداشته است.

واپسین بخش مدافعات پایانی برونشویگ به شهادت «کارشناسانه» فلایش هاور مربوط بود. او گفت: «پنج روز تمام از وقت ما به صحبت های این هذیان گو سپری شد، و در طول همه این روزها مهر سکوت از لب نگشودیم. ما معتبرترین کارشناسان را به دادگاه آوردیم و متهمین درادامه عملکرد خود در توهین و حمله به اعتبار یهودیان سوییس، فردی را نه از سوییس، که از آلمان، به عنوان «کارشناس» آوردند که هر کلامش تلاشی بود برای پراکندن تخم ستیز و نژادپرستی؛ سراسر سخنرانی او بذریهودستیزی را می کاشت. آنها حتی یک

شهروند سوییسی را نتوانستند پیدا کند که اینجا بیآید و از ادعاهای شان دراین مقام دفاع کند. دست به دامان آلمانها شدند.

برونشویگ در حالی که به فلایش هاور اشاره می کرد، گفت: «این مرد پنج روز پی درپی، یهودیان را در این دادگاه مورد اهانت و بی حرمتی قرار داد. او یهودیان را به تهمت زنی، قتل، مسموم کردن چاه آب، ربودن افراد، تهیه و توزیع تصاویر پورنوگرافی، رفتار خلاف شئون اخلاقی با کودکان، نوشیدن خون و چند همسری متهم کرد. او درحقیقت با دزدیدن مفاد فصل های ششم و هفتم قانون جنایی برن، هر چه را که دراین قوانین آمده بود، با به کاربردن واژه یهودیان، عوض کرد و یهودیان را به ارتکاب همه جرایمی متهم کرد که دراین فصل ها ارتکاب آن از سوی شهروندان منع شده است. او خود اذعان دارد که هنگامی که می شنود یک یهودی مرتکب جرمی شده، قلبش مالامال از شادی می شود و مفتخر است که می تواند این یهودی را تعقیب قضایی کند؛ تو گویی که در میان مسیحیان اصلاً یک جانی وجود ندارد، تو گویی که مسیحیان هرگز جرمی مرتکب نمی شوند، آن هم جرایمی که در هر لحظه از تاریخ بدست مسیحیان رخ می دهند و به دلیل ارتکاب آنها، مسیحیان در دید جامعه بشری محکوم هستند».

برونشویگ در حالی که به یادداشت هایش نگاه می کرد، چند ترانه و سرود نازی ها را نقل کرد که در آنها کشتن یهودیان مورد تجلیل قرار گرفته است، و افزود «این درست همان چیزی است که فلایش هاور می خواهد ما هم به کشورمان وارد کنیم».

برونشویگ افزود: «فلایش هاور اصلاً خم به ابرو نمی آورد که رهبران بزرگ جهان و از جمله سران کلیساهای کاتولیک و پروتستان، جعلی بودن کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را تأیید کرده اند». در لحظه ی گفتن این سخنان، برونشویگ اسناد امضاء شده ای را که کلیسای آلمان برایش فرستاده بود، بروی پیشخوان بلند قاضی نهاد و گفت: «جرأت بسیار می خواهد در کشوری مانند آلمان امروز، چنین اسنادی را صادر کرد؛ کشوری که در آن کلیسا هم خود مورد تهدید قرار گرفته است»

.

برونشویگ برای قاضی دادگاه فاش ساخت که تیم وکلای شاکیان در ابتدا قصد داشت با انتخاب فلایش هاور به سمت «کارشناس» به نفع متهمین مخالفت کرده و تأکید کند که این تبلیغاتچی نژادپرست و یهودستیز نمی تواند به چنین جایگاهی برسد. اما برخی از اعضای تیم تأکید داشتند که آنها چنان مدارک و شواهد محکمی به دادگاه ارائه داده اند که ایمان راسخ دارند هیچ کسی نمی تواند در برابرشان قد علم کند و رد کند، و حتی خود شیطان نیز نخواهد توانست منکر این حقایق شود. برونشویگ افزود اما تیم وکلای شاکیان نمی دانست که براستی این فلایش هاور تا چه حدّ موجود خطرناکی است؛ دردادگاه ابعاد خطرات او معلوم شد؛ او این گستاخی را داشت که سفید را سیاه، و سبز را قرمز جلوه دهد. با وجود وقوف به این حقیقت محض که او تنها نیست و این رایش آلمان است که در پشت سر او ایستاده و از او حمایت می کند، وی ظاهرسازی می کرد تا خود را مظلوم جلوه دهد و شاید مانند داوید در برابر گولیات؛ عنصری کوچک در برابر بین الملل یهودیان، به تصویر بکشد. برونشویگ گفت که اما او و یارانش در تیم وکالت ایمان دارند که قاضی سیرت و ماهیت و جوهره این نژادپرست را تشخیص داده و به آسانی گمراه نخواهد شد. برونشویگ گفت، این مرد در سخنانش، زمین و زمان را به هم دوخت تا نظرات خود را پیش برد؛ از کاربرد هیچ نامی خودداری نکرد؛ از فرعون گرفته تا چمبرلین و اشترایخر. او هر چیز و هر کس را مورد سوء استفاده قرار داد و حقیقت بشریت و رویدادهای تاریخی را بی آنکه خمی به ابرو بیآورد،

تحریف کرد. وقتی نیز که آویزان شدن به «حقایق» دروغینش تمام شد، به توهین و تحقیر روی آورد و یهودیان را گستاخانه متهم ساخت که می گویند که با مسیحیان باید مانند «سگ» رفتار کرد.

برونشویگ ادامه داده و رو به قاضی گفت، یک روز که از دادگاه خارج می شد حتی از یکی از حضار شنیده بود که به دوستش می گفت، فلایش هاور خدا را به خاطر آفرینش یهودیان محکوم می کند، او خورشید را به خاطر تابش نور بر یهودیان محکوم می داند، او هوا را به خاطر تنفس یهودیان در آن خطاکار تلقی می کند. اینها همگی شعارهای لذت بخش و مورد علاقه فلایش هاور بودند.

هیجان، کلام برونشویگ را در بر گرفته بود که پروفسورماتی به او اشاره ای کوچک کرد که لحن صدای خود را تغییر دهد.

مطبوعات آلمان نه تنها به پوشش کامل آنچه که در این دادگاه می گذشت، پرداخته بودند، بلکه به گونه ای عمل می کردند که گویا دادگاه، کاملاً به یک مسئله سراسر آلمانی اختصاص یافته است. فلایش هاور با سوء استفاده از این دادگاه می کوشید تبلیغات ناسیونال سوسیالیسم (نازی) آلمان را علیه یهودیان زنده کند و جانی تازه بخشد.

دربرابر، شاکیان، تنها به یهودیان و یا حامیان یهودی ها تکیه نکردند. آنها پروفسور باوم گارتن را به عنوان کارشناس خود برگزیدند. شاکیان همچنین موافقت کردند که دیدگاههای لوسلی را به عنوان کارشناس دادگاه بپذیرند. هم باوم گارتن و هم لوسلی کسانی بودند که دیدگاههای شان بیطرفانه و عادلانه محسوب می شد. هردوی آنها یهودی نبودند و اعتبار و آوازه و نام نیک خود را بخاطر دیدگاههای بیطرفانه بدست آورده بودند.

فلایش هاور گستاخانه حتی از تلمود به عنوان «دلیلی» برای وجود «توطئه یهودی» نام برد؛ اتهاماتی که حتی ارزش آن را نداشت که محکوم دانسته شود. چه بسا که استادان نامدار جهانی، تلمود را به عنوان یک دستآورد مهم دانش، فرهنگ و آموزشی بشری به رسمیت شناخته اند و لذا، دیگر اصلاً نیازی نبود که در دادگاه به دفاع از آن پرداخته شود. تلمود بی نیاز از این گونه مدافعات است.

برونشویگ گفت، او می خواهد از یک استاد مشهور آلمانی عرصه تلمود به نام «رویخلین» نقل قولی کند، که این گفته اش بارها مورد ذکر افراد و منابع مختلف هم قرار گرفته است: «تلمود به این دلیل وجود ندارد که کسی با پاهای آلوده آن را لگدمال کند و همزمان افتخار نماید که خود، متبحر در تلمود است».

تلمود یک دائرةالمعارف و دانشنامه است، نه یک کتاب مقدس. برخی از مطالبی که در آن مورد اشاره قرار گرفته، با اخلاق و عرف جاری جهان امروز مطابقت نمی کند، ولی هر چه که درآن آمده است، درمورد نوشتارهای همان عصر گذشته مصداق داشته است. تلمود تأکید دارد که جهان بر سه پایه استواراست: حقیقت، عدالت و صلح. اما این ها اصولی است که فلایش هاور شهامت اعلام آن را نداشت. فلایش هاور نه تنها به کاربرد ادبیات یهودستیزانه پرداخت و به تحریف اسناد بسیاری اقدام کرد بلکه حتی از اسنادی دم زد که هرگز وجود نداشته اند و به خود اجازه داد که از این اسناد ادعایی نقل قول نیز بکند! او عامدانه و آگاهانه تمامی حقایقی را که برملاء کننده دروغ تئوری هایش بود، مورد بی اعتنایی قرارداد.

برونشویگ دراینجا با لحن و کلامی که معلوم بود این بخش از عملکرد فلایش هاور را بالاترین جرم می داند، گفت دیدید که او حتی در سخنانش گوته را هم تحریف کرد.

برونشویگ از قبل برای خود تعیین کرده بود که در مدافعات پایانی، نوری را روشن کرده و بتاباند که فلایش هاور را مورد استهزاء قرار دهد، اما درصحنه ی عمل، برخی از سخنانش، رنگ و لعاب بسیار جدی می شد و آتش خشمش شعله ور می شد.

او تأکید کرده گفت: سرقت ادبی امری واضح و مبرهن است که حتی افراد نابینا هم به خوبی متوجه آن هستند و این حقیقت از چشم هیچ کسی پنهان نمانده است. اما ببینید که این آقای فلایش هاور چگونه با این حقیقت برخورد می کند؟ از دید او هنگامی که نتوان از پس کسی برآمد و قدرت نداشت که سخنان یک مخالف خود را رد کرد، پس باید گفت که او یهودی است. این اتهامی است که او به موریس ژولی و افراد دیگری مانند فیلیپ گریوز زد و حتی درهمینجا به کارشناس تعیین شده از سوی دادگاه هم گفت «یهودی»! درحالی که هر کودکی نیز قادر است درک کند که آنچه که «سخنرانی حاخام» نامیده می شود، برگرفته از کتاب نوشته «گوتشه» و از فصل مسخره این کتاب درمورد یک دیدار تخیلی در گورستان یهودیان پراگ است، اما فلایش هاور ابایی ندارد که با جا به جایی تاریخ ها، حتی مدعی شود که چنین نیست، بلکه از چشم او، ابتداء براستی یک «سخنرانی حاخام» صورت گرفته و سپس شرح آن در کتاب «گوتشه» آمده شده است. تاریخ ها نیز، درست همانند حقایق، برای او هیچ معنا و مفهومی ندارند.

فلایش هاور به تردستی یک شعبده باز، نام سازمان های یهودی را از کلاه شعبده بازی اش بیرون می کشد: «بنی بریت» (Bnei Brith)، «بنی موشه» (Bnei Moshe)، «آلیانس ایزرائیلیت» (اتحاد اسرائیلیان)؛ همگی سازمان هایی پر ارج و منزلت هستند که فعالیت شان کاملاً علنی است و در برابر چشم دنیا انجام می گیرد و اعتبار خود را به حق کسب کرده است، اما فلایش هاور بی محابا همه آنها را بدون هیچ سند و مدرکی، نهادهای موذی در راه اجرای «دولت پنهان و شیطانی یهودیان» و عاملان اجرای **پروتوکل مشایخ صهیون** می نامد.
برونشویگ در حالیکه صدایش را بلندتر می کرد، فریاد زد: «هیچ توطئه بین المللی یهودیان وجود خارجی ندارد ولی در برابر، یک توطئه بین المللی یهودستیزانه وجود دارد که هدفش، نابودی ملت یهود است. توطئه ای که در کتاب ها، مقاله ها، سخنرانی ها، کاریکاتورها و مانیفست های بسیاری به طور کامل و بدون خجلت زدگی شکل گرفته و انتشار یافته است».
برونشویگ در حالی که به سوی اولریخ فلایش هاور اشاره می کرد، افزود: «آری! مشایخ صهیونی در کار نیست. این، **مشایخ آریایی** هستند که در ارفورت به سر می برند و به وسیله این مرد رهبری می شوند. این مشایخ افراد نژادپرستی هستند که سوگند خورده اند تا هر گونه آزادی را نابود کنند، با آزادیخواهی و لیبرالیسم بجنگند و سوسیالیسم و دمکراسی را برنتابند. آری! این اتحاد بین المللی شوم نژادپرستان است که با توسل به تعقیب و آزار یهودیان، در پی اجرای طرح های نامقدس خود هستند، و حتی افرادی از این دادگاه و این محکمه سوء استفاده می کنند تا به هدف هایشان دست یابند».
برونشویگ با صدایی که می لرزید، گفت: «اما پروردگار را سپاس، که هنوز آریایی هایی مانند باوم گارتن و لوسلی هم باقی مانده اند».

برونشویگ به پایان سخنرانی خود نزدیک می شد؛ هریک از کلمات خود را با تأکید و طمأنینه بیشتری ایراد می کرد. او افزود: «هر آن کس که یهودیان را به عنوان انسان هایی پست و

حیوانی ترسیم می کند، مسئول خون هایی است که ریخته خواهد شد. اما هیچ بعید نیست که آن زمانی هم که خون یهودیان بر پیاده روها جاری گردد، آنها همچنان یهودیان را متهم کنند، نه قاتلان را».

در این حال، برونشویگ به یهودیانی که پشت سر او نشسته بودند، نگاه کرد و گفت: «ما از خود در برابر نیروهای شیطانی دفاع می کنیم، ما باید تا آخرین قطره خون خود بجنگیم، اما در همان حال مبارزه هم باید به فرزندان مان بیآموزیم، که همان گونه که در همه مدارس یهودی در سوییس تدریس می شود، ما انسانها بنی بشریم و با هم درارتباط نزدیک، و اعضای یک پیکریم، و هرانسانی خود نشان و نمادی است از خدای یگانه؛ با بیگانه آن مکن که بر خود نمی پسندی. آری. این آموزه و حکمت یهودیت است».

اکنون برونشویگ رو به قاضی کرد و گفت: «موکلان من با دادن این دستور که من نباید در برابر فتنه انگیزی ها و افتراء های مطرح شده و رفتارهای تحریک آمیز متهمین، از خود واکنش نشان دهم، کار مرا بسیار دشوار کرده اند. بر من تکلیف شده بود که شکیبایی بسیار از خود نشان دهم و کاملاً منضبط باشم. این درخواست اکید آنها را با همه دشواری هایش، عملی کردم زیرا با ایمان به دستگاه قضایی سوییس، باوردارم که اینجا سرانجام عدالت است که اجراء خواهد شد. من در اینجا سخنم را به پایان می برم، و همانند موکلانم و همه افکار عمومی، در انتظار عملی شدن روند دموکراتیک در برن خواهیم ماند تا اعتمادی را که همه ما به تشکیلات قضایی برن داریم، تجدید کنیم و عدالت به منصه ظهور درآید. امید آن که نور حقیقت از این دادگاه بتابد و آینده ای بدور از نفرت، رها از خشونت و آکنده از رایحه محبت را برای همگان به ارمغان آورد».

لیفشیتس با خود اندیشید، چه حیف! که دادگاه در همین جا به پایان نمی رسد. او و سایراعضای تیم وکلای شاکیان با چهره ی عبوس و جدّی تالار دادگاه را ترک کردند. حتی برای گفتن تبریک به جرج برونشویگ نیز بخاطر این مدافعات پایانی شاهکارگونه، به او نزدیک نشدند. می خواستند نه در حضور تماشاچیان دادگاه، بلکه به طور خصوصی به او شادباش گفته و از او قدردانی کنند.

همانگونه که امیل راس پیش بینی کرده بود، روزنامه ها بخش های بزرگی ازسخنان جرج برونشویگ دربخش مدافعات پایانی را در صفحات متعدد خود بازتاب دادند. قریب به اتفاق سر مقاله های این روزنامه ها نیز به بیان همدردی و همبستگی با او اختصاص یافته بود. اما خود برونشویگ خسته تر از آن بود که به این موفقیت رسانه ای فکر کند. او در انتظار پایان کار دادگاه بود. درقلبش می دانست که هرکاری را که از دستش برآمده، انجام داده است و اکنون توپ در زمین دیگران است.
بامداد روز بعد که به ارائه جمع بندی و مدافعات پایانی از سوی پروفسور ماتی اختصاص یافته بود، دلشوره ی برونشویگ هنوز برطرف نشده بود و با اضطراب به سخنان استادش گوش فرا می داد.

پروفسور ماتی رشته سخن را بدست گرفت و گفت، شوربختانه در سوییس همواره نوعی از یهودستیزی وجود داشته است، اما ازسال 1933 به بعد است که همگان شاهد هستند که نوع جدیدی از یهودستیزی از آن سوی مرز به سوییس وارد شده است. امواج خروشان بحران سیاسی از کشور همسایه، یعنی آلمان، به سوییس هم رخنه کرده است. اندیشه های سربرآورده از آن سوی مرزها، بی هیچ گمرکی به خاک ما روانه می شود؛ آخر که عبور باورها از

مرزها مالیات ندارد، آن هم درحالی که این کشور همسایه ما منافعش ایجاب می کند تا مرام و اسلوب سیاسی خود را به سوییس صادر کند و متأسفانه وزیدن این گونه عقاید مسموم در سرزمین ما هم، گاه با بستر و زمینی حاصلخیز روبرو شده است».

«در میان این عقاید وارداتی، ما شاهد دگربار سربرآوردن نفرت از یهودیان هستیم. سوییس در گذشته نیز سهم خود را از عقاید یهودستیزانه داشته و این احساسات به خواب زمستانی رفته بودند اما اکنون این تلنگر آلمانی درحال پراندن این خواب از سر این سرزمین است. هرانسانی حق دارد که افراد دیگر را دوست داشته باشند و یا به آنان ابراز نفرت کند، اما بیان این احساسات تنها تا زمانی قابل تحمل است که در محدوده قانون باشد و استانداردهای اخلاقی را رعایت کند. اما این نوع جدید عقاید یهودستیزانه در کشورش ما تازگی دارد و درجامعه انسانی ما که تابع قانون است و نیز درهیچ جامعه بشری دیگری، نباید هرگز با آن کنار آمد».

تاریخ طولانی زندگی و موجودیت یهودیان آکنده و مالامال از درد و رنج است ولی هرگز کسی ندیده است که یهودیان در برابر این رنج تحمیلی واکنش های تند وافراطی نشان داده باشند. یهودیان برای مقابله با این عقاید جدید یهودستیزی به مسئولان کشور پناه بردند ولی آنها یهودیان را به دادگاه ارجاع دادند. ماتی آنگاه، با سادگی صادقانه و محترمانه ای افزود: «عالیجناب، به همین دلیل است که موکلان من در این دادگاه حضور دارند».

ماتی به شیوه ی همیشگی خود، به آرامی و با لحنی شکیبا سخن می گفت؛ درست مانند زمانی که در حال درس دادن به شاگردانش بود. او یک استاد پرآوازه ی دانشگاه، با وزنه و جایگاه علمی بلند مرتبه بود و دادگاه نیز آنگونه که شایسته ی او بود، با وی رفتار می کرد.

ماتی گفت، سیستم قضایی سوییس نیاز به ستایش بسیار دارد، چرا که همین دادگاه با گوش فرا دادن به سخنانی که در روزهای اخیر در ساحت آن بیان شد، شکیبایی بسیاری از خود نشان داده است. او افزود: «موضوعی که ما را دراینجا به خود مشغول داشته، از اهمیتی بسزاء برخوردار است و لذا، رویارویی با آن نیز باید بسیارجدّی باشد».

ماتی سپس همگان را با گفتن این که شاکیان شکایت خود را علیه سه متهم باطل می کنند، به شگفتی فرو برد. ماتی گفت، دخالت این سه تن در ارتکاب جرم به حدّ کافی محرز نشده است. شکواییه علیه این سه نفر درزمانی ارائه شد که شاکیان اطلاعات کافی در دست نداشتند که هر یک از این متهمان چه نقشی دراین ماجرا داشته است.
اکنون تنها دو متهم باقی مانده بودند؛ یکی، تئودور فیشر، که مسئولیت خود را در انتشار مطالب مورد بحث این دادگاه پذیرفته است، و دیگری، سیلویو اشنل، که پذیرفته است که توزیع کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را به عهده داشته است.
ماتی در حالیکه عینکش را برداشته و شیشه های آن را پاک می کرد، گفت، اما مهم تر از محکوم کردن این دو متهم، نکوهش و محکوم کردن جرم مرتکب شده از سوی آنان اهمیت دارد.

همانگونه که انتظار می رفت، ماتی بر آن بود که در آغاز سخنانش، به جنبه های حقوقی و قانونی موضوع بپردازد. او با لحنی خشک و یکنواخت، بندهای 14 ، 15 و 16 از کتاب قانون کانتون برن را در مورد ادبیات افتراء آمیز قرائت کرد، و گفت، تصادفی نیست که قانونگزار تفسیر واژه «افتراء» را به دادگاه واگذار کرده و خود آن را تعبیر و محدود نساخته است. یک قاضی آمریکایی زمانی که ناچارشده بود درباره عکس های سکسی مستهجن حکم

بدهد، گفته بود که او نمی تواند پورنوگرافی را دقیقاً تشریح کند، اما هر هنگام که عکس های پورنوگرافی را می بیند، می تواند فوراً آنها را تشخیص دهد. ماتی افزود، این دادگاه نیز در موقعیت ویژه و شاید مشابهی قراردارد. درچنین دادگاهی که از اهمیت و ابعاد تاریخی برخوردار است، می توان تعیین کرد و گفت، که شاید تعریف و تبیین«افتراء» دشوار باشد، اما به آسانی می توان مصداق «افتراء» را تشخیص داد، و براستی چه نوشته ای روشن تر از کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** می تواند مصداق حقیقی «افتراء» باشد؟

ماتی ادامه داد، یک نوشته ی «افتراء آمیز» الزاماً نباید یک جعل باشد. طبق بندهای قانون که قرائت کردم، سندهای حقیقی و اصیل را نیز که دربرگیرنده افتراء و مطالب تحریک آمیز باشد، می توان محکوم کرد، اما جعلی بودن مطالب افتراء آمیز نیز انزجار بیشتری ایجاد میکند. برهمین اساس، این دادگاه نمی تواند از دادن حکم قطعی در زمینه هویت نویسنده کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** خودداری ورزد.

ماتی همچنان به آرامی گفت، درطول سال های متمادی ادعا شده است که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** در جریان کنگره بازل تدوین گردیده؛ همان مکانی که براساس ادعاهای یهودستیزان، رهبران قوم یهود در آن جا گرد آمده بودند تا تسلط یهودیت بر دنیای مسیحیت را طراحی کنند. اکنون جای شگفتی نیست که درپی شهادت های مؤثر ادا شده دراین دادگاه، متهمان می خواهند یک باره از این تز ابراز برائت کنند و آن را نادیده بگیرند و تئوری خود را بر این مبنا قرار دهند که حتی اگر کتاب پروتوکل مشایخ صهیون نادرست و جعلی است، اما «توطئه یهودیان»، همانگونه که در کتاب **پروتوکل ها** آمده، بخشی از دین، سنت ها و فلسفه یهودیان، و برگرفته از ماهیت و روح یهودیت است.

ماتی رو به قاضی کرده و گفت، عالیجناب، شما هم بی تردید مانند من غرق حیرت شده اید که چنین استدلال های براستی خامی به این دادگاه ارائه شده است. آیا کسی می تواند ادعا کند که یک تابلوی نقاشی تنها به دلیل آنکه به خوبی و کیفیت تابلوهای کشیده شده توسط هودلر (Hodler) است، می تواند کار خود او باشد برغم آنکه معلوم نیست که او این تابلو را براستی ترسیم کرده باشد یا خیر؟!.

ماتی ادامه داده و گفت، چه موریس ژولی آریایی بوده، چه یهودی، کتاب **پروتوکل** جعلی است. کتاب چه توسط یک یهودی تدوین شده باشد، چه یک غیریهودی، اکاذیب است. کافی است که گفته شود که این «اثر» از سوی کادر رهبری یهودیت خلق نشده است.
ماتی گفت که متهمان می توانستند اصالت **پروتوکل** را که ادعا شده که در جریان کنگره بازل نوشته شده، به سه روش اثبات کنند. در این هنگام، ماتی که سه انگشت خود را که بالا گرفته بود، ضمن خم کردن یک به یک آنها، گفت:
- با نقل و قول از اسناد ثبت شده اصیل از صورتجلسه کنگره بازل، که این کار انجام نشده است.
- ارائه شاهدانی به دادگاه که خود در آن ملاقات های «محرمانه»ی ادعا شده در کتاب شرکت داشته اند. نه تنها این کارصورت نگرفت، بلکه شاهدان بسیاری، از جمله تندنویسان غیریهودی آن نشست ها، خلاف آن را شهادت دادند.
- و سرانجام، با ارائه دلایل علمی و آوردن کارشناسانی که شهادتی درسطح آکادمیک وعلمی برای اثبات مدعای خود ارائه کنند. اما این یکی نیز بی تردید انجام نشد.

جرج برونشویگ با خود اندیشید که هرچند پروفسور ماتی مانند همیشه با صدایی برخاسته از روح دلیل و برهان سخن می گوید اما دراینجا دقیقاً کارآیی ندارد.

ماتی ادامه داد: آنها که اصرار دارند همچنان مشوق و مروج این دروغ باشند، مسلماً از نظر جنایی مسئول شناخته می شوند. جعلیاتی که یک ملت کامل را جنایتکار می نامد، باید هم «افتراء» شناخته شود. به صرف ادعای آزادی بیان و آزادی مطبوعات، نمی توان این نوشته را زیرچترحمایت قانون قرار داد. ماتی ابراز امیدواری کرد که حکم دادگاه دست یاری دهد تا برای همیشه این اکاذیب از جامعه سوییس پاک شود.
دراینجای سخنان، ماتی نیز با بلند کردن صدایش که موجب شگفتی همگان شد، تأکید کرده و گفت این ادبیات افتراء آمیز از کشورما ریشه نگرفته و ما نیز به آن نیازی نداریم. ما دراینجا به روزنامه ای مانند «ایدگنوسن» (Eidgenossen)، که چیزی نیست جز تقلید روزنامه آلمان نازی یعنی «اشتورمر» (Sturmer)، هیچ نیازی نداریم.

ماتی موضوع کتاب **پروتوکل** را برای لحظاتی کنار گذاشت و به مقاله ای اشاره کرد که در آن به دختران نوجوان سوییسی درمورد مردان یهودی هشدارداده شده بود. این هولناک ترین مطلبی بود که او تا آن هنگام خوانده بود. در این مقاله همه یهودیان به عنوان تجاوزگران جنسی نامیده شده بودند. ماتی گفت: «این مقاله توسط یک سوییسی نوشته نشده است». سپس در حالی که اجازه می داد عصبانیتش آشکار شود، افزود: «این مطلب مستقیما از برلین صادر شده است! هرفردی که چنین مطلب فجیعی را منتشرمی کند، ما سوییسی ها را ابله تصور کرده است. نتیجه کار این دادگاه تنها تعیین کننده سرنوشت یهودیان نیست؛ این امری است که به همه سوییسی ها و سوییس مربوط می شود».
قاضی سرافکنده با نگاهی که سعی در دزدیدن آن داشت، انگار می خواست بگوید که شریک این احساسات شرمی است که ماتی با چهره خشمگین خود نشان می دهد.

پروفسور ماتی با هیجان افزود: «وقتی که یک کشور همسایه، سوییس را با این مطالب فتنه انگیز در حد جنایت، مورد شستشوی مغزی قرار می دهد، موجودیت و حیات ما را به خطر می اندازد. تلاش آلمان برای اینکه ما هم در سوییس یهودیان را بیرون کنیم و آنها را از حقوق خویش محروم سازیم، اوج استبداد است».
ماتی دراینجا در حالی که دوباره لحن علمی خود را از سر گرفته بود، گفت: «آزادی و نه سرکوب، نماد ممتاز تاریخ حقیقی بشریت است. شهروندان غیرمسئولی که می کوشند تا بوته های مسموم بیگانه را درخاک کشورما بکارند، به وطن خود خدمت نمی کنند. ما به اینکه مربی و راهنما و آموزگار ملت های دیگر باشیم، تظاهر نکرده ایم اما به همان میزان نیز، نمی خواهیم که پیرو و شاگرد سرزمین های دیگر باشیم. پختگی و خرد و اراده ملی ما، مردم کشور را در اداره و دفاع از میهن مان رهنمون می شود. اگر این دادگاه نیز موفق گردد که خرد ملی را به برخی از شهروندان سوییسی بازگرداند و به افکار عمومی پیامی آشکار دهد که این راهکارهای ضد بشری، راه و روش مردم سوییس نیست، در آن صورت، این وقت و این تلاش و این هزینه ای که مصروف این دادگاه شد، به هدر نرفته است».

با این سخنان ماتی، لیفشیتس نجوا کنان به وینر گفت که ما در انتخاب یک پروفسور مسیحی به عنوان وکیل جامعه یهودیان براستی حق داشتیم، که وینر نیز جواب داد، درستی انتخاب ما بویژه بخاطر گزینش پروفسور ماتی است.

در همین هنگام، قاضی مایر با این احساس که نباید گذاشت بلافاصله پس از این سخنرانی هیجان انگیز پروفسورماتی، متهمان زبان به سخن گفتن بگشایند، یک تنفس کوتاه اعلام کرد.
قاضی کنجکاو بود که مدافعات پایانی وکلای طرف متهمین را نیز بشنود بویژه اینکه این وکلاء سوییسی بودند نه مانند «کارشناس» شان که آلمانی بودد؛ سوییسی هایی که باید در یک دادگاه سوییسی سخن بگویند. آیا آنها براستی می خواستند که با یهودستیزی از نوع آلمانی آن، ابراز همبستگی کنند؟

دکتر اورشپرونگ (Ursprung) دفاع خود را با بیان این ادعای شناخته شده و رسمی آغاز کرد: اثبات حقیقت برعهده ی شاکیان است و آنها نتوانستند ثابت کنند که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** جعلی است.

بدین ترتیب، بسیار زودتراز آنچه که انتظارمی رفت، آشکار شد که متهمین می خواهند مسئولیت را از دوش خود به سوی طرف مقابل بیندازند.

اورشپرونگ به نقل قول از فلایش هاور پرداخت و دیدگاه او را تحسین کردف و گفت مطمئن بود که اگر یهودیان شاکی پیش از آغاز کار دادگاه می دانستند که چه کارشناس مهمی از سوی متهمان به دادگاه معرفی می شود، برای توسل به دادگاه براستی تعمق و تأمل می کردند.
اورشپرونگ با گفتن اینکه نمی تواند چیز بیشتری در مورد کتاب **پروتوکل** بگوید، تلاش داشت به ظرافت از زیربار اظهارنظر درباره اصلی ترین موضوع مطرح شده در دادگاه شانه خالی کند ولی گفت مطالب بسیاری را می تواند در مورد یهودیان بیان کند: این که یهودیان بی شک نژاد دیگری بودند؛ در هر حال، مشغول برنامه ریزی برای تسلط بر سوییس بودند؛ یهودستیزی یک محصول آلمانی نیست و از آلمان نیز به سوییس وارد نشده است؛ نقش روز افزون یهودیان در تئاتر، سینما، ادبیات، دانشگاه ها و مطبوعات باید متوقف شود. این که آریایی های جهان سرانجام از خواب غفلت بیدار شده و این حقیقت را دریافته اند که در حال زجر کشیدن در زیر یوغ یهودیانی هستند که متأسفانه از سوی برخی روشنفکران مسیحی تلمودی حمایت می شوند. این که مردان بزرگی همانند کانت، ناپلئون اول، گوته و امبرونن، به جهانیان درباره یهودیان هشدار داده بودند.

با ذکر نام امبرونن از زبان اورشپرونگ بود که وکلای تیم شاکیان، با شگفتی به یکدیگر نگاه کردند؛ نگاهی حاکی از کلافگی که دیگر این نام فامیلی آخری، امبرونن، را تا آن هنگام نشنیده بودند. تا اینکه به آنها گفته شد که این نام مستعار دکتر «زاندر» است که در دادگاه شهادت داد. او یک یهودستیز مشهور بود که زیر این نام مستعار، نوشتارهای یهودستیزانه بسیاری می نوشت و دردادگاهی دیگر، با نام حقیقی اش؛ «زاندر»، محاکمه و محکوم شده بود.

دکتر اورشپرونگ با گفتن این که خشنود و راضی می شد که اگر یهودیان در یک سرزمین منزوی دیگر، مانند ماداگاسکار، اسکان داده می شدند، موجب خنده حضار گردید. اما درحالی که خود را به ندیدن و نشنیدن واکنش ها می زد، ادامه داده و گفت در هر حال، سایر کشورهای جهان نباید در معرض حضور یهودیان قرار داشته باشند.

او ادامه داده و گفت که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** یک اثر مهم و تأثیرگذار آکادمیک است و او امیدواراست که پس از این دادگاه نیز، مکتوب نظرات فلایش هاور در هر خانه سوییسی یافت شود. وکیل افزود، همانگونه که در آغاز کار دادگاه گفته ام، اصالت کتاب **پروتوکل** مهم

نیست و این شاکیان بودند که با قضاوت شتاب زده خود، خواهان تعیین کارشناسانی از سوی دادگاه شدند تا ازدید خود، «افتراء آمیز» بودن کتاب را ثابت کنند.

اورشپرونگ با لحن دراماتیک افزوده و گفت: «کتاب **پروتوکل** اینجاست؛ این کتاب به اینجا آمده که تا ابد باقی بماند. بودنش هم دراینجا خود دلیلی است کافی و اقناع کننده برای اثبات وجود کتاب. هر کسی که درصدد مقابله با این کتاب برآید وظیفه ی اوست که باید ثابت کند که کتاب جعلی است؛ این کاری است که صورت نگرفته است».

او با تمسخر از شهادت باوم گارتن و لوسلی سخن گفت و به اظهاریه ارسال شده از سوی پرنسس رادزیویل حمله برد، چرا که پرنسس صرفاً تاریخ نادرستی را در اظهاریه اش ذکرکرده بود.
اورشپرونگ افزود: «دادگاه باید مطبوعات را نادیده بگیرد، چرا که همگی تحت کنترل یهودیان هستند».
او گفت که یک دمکرات واقعی، و مخالف پوگروم (یهودکشی) است. اما اینگونه اعمال را نیز نمی توان به متهمین نسبت داد چرا که آنها تنها نظر خود را بیان می کنند و در یک نظام دموکراتیک، شهروندان در ابراز نظر آزاد هستند.
وکیل ادامه داده گفت، خب مثلاً چه اهمیتی دارد که اگر کتاب **پروتوکل** در کنگره بازل تدوین نشده باشد و همانگونه که فلایش هاور گفته در یک کنگره دیگر سازمان یهودی «بنی بریت» (Bnai Brith) نوشته شده باشد؟ مگر اهمیتی دارد؟!. مگر چنین چیزی می تواند دلیلی کافی باشد براینکه کتاب **پروتوکل** را نادیده بگیریم؟!.

در این هنگام اورشپرونگ به ناگهان یادداشت های خود را جمع و جور کرد، در برابر قاضی سر فرود آورد، و بدین ترتیب همگان با شگفتی بسیار یکباره متوجه شدند که وکیل متهمین به آخرین مدافعات خود پایان داده است.

نفر بعدی برای سخن گفتن درمرحله مدافعات پایانی، وکیل دیگرمتهمین به نام روف (Ruef) بود. او که تأکید کرد که سخنانش را به اختصارعنوان می کند، خود را «یک سوییسی دمکرات» نامید و گفت به هیچ وجه نماینده ی رایش سوم یا جنبش ناسیونال سوسیالیسم (حزب نازی) نیست. وی گفت که اساساً با آرمان و تلاش یهودیان برای دفاع از حیثیت خود نیز می تواند تفاهم نشان دهد. او موافق بود که آنها ممکن است گامی دیگر در جستجوی حقیقت کتاب **پروتوکل** به جلو برداشته باشند، اما افزود که شاهدان دعوت شده از سوی شاکیان، دراینجا صرفاً نظر شخصی خود را بیان کرده اند و هیچ راهی وجود ندارد که قاضی حقیقت واقعی و بیطرفانه این قضیه را تعیین کند. وی گفت که همین روزها نیز مطالب جدیدی درباره این ماجرا به دست او در دفترش رسیده که می تواند نور تازه ای بتاباند، اما افزود که آگاه است که زمان برای ارائه ی این مطالب به این دادگاه دیگر دیرشده است.

«نگران نباش، ما حتماً مجالی هم به تو برای مطرح کردن این مطالب در دادگاهی دیگر خواهیم داد»؛ این جمله ای بود که لیفشیتس با لحنی هیجان زده به تیم دوستان وکیلش به آرامی نجوا کرد.

بدین ترتیب، مدافعات پایانی تیم وکلای متهمین هم به پایان رسیده بود. جرج برونشویگ و ماتی پس از یک رایزنی کوتاه اعلام کردند که از حق پاسخگویی به اظهارات وکلای متهمین

می گذرند و نمی خواهند دادگاه را به کسالت بکشانند زیرا هر آنچه را که لازم بود، آنها پیشتر در دادگاه عنوان کرده اند.

روز صدور حکم

روز چهاردهم ماه مه سال 1935 در برن، یک روز بارانی بود. جایگاهی که در بخش ورودی پشت درهای دادگاه برن، درهمان محض رسیدن به اندرونی، برای قراردادن چترهای خیس افراد آمده به دادگاه گذاشته شده بود، مملو از چترهای خیس شده و جایی در آن باقی نمانده بود. بسیاری اینجا و آنجا نگاهی می انداختند تا شاید گوشه ای برای قرار دادن چترهایشان بیابند که شُرشُر از آن آب می چکید.

این بار تالار دادگاه قاضی مایر، نه تنها مملو از روزنامه نگاران بود، بلکه وکلاء، قضات، مقام های رسمی و دولتی، درکنار شهروندان عادی بسیاری به محل آمده بودند. اما حقیقتاً بنظرمی رسید که رخدادهای حیرت انگیز دراین دادگاه پایانی ندارد. قاضی درهمان آغاز نشست گفت باید حضار و طرفین دعوی را از مطلبی آگاه کند. قاضی با لحنی خشک و توأم با ناخشنودی گفت که رییس مجتمع قضایی برن شخص او را در رابطه با شکایت رسمی ارائه شده از سوی فلایش هاور احضار کرده است. فلایش هاورآلمانی درشکایت نامه به رییس مجتمع قضایی نوشته بود که لوسلی کارشناس در جریان شهادت خود در دادگاه، به «میهن» وی، رایش آلمانی، توهین کرده و قاضی وی را بلافاصله مورد توبیخ قرار نداده و به این ترتیب از حیثیت یک کشور خارجی دفاع لازم را نکرده است. قاضی ابراز تأسف کرد که فلایش هاور پیش از آنکه به رییس مجتمع قضایی برن شکایت ببرد، خوب بود که با خود وی دراین باره سخن میگفت. قاضی درهرحال افزود که اگر فلایش هاور احساس می کند که به «میهن» او توهینی شده، وی از آن پوزش می خواهد. قاضی افزود، امیدوار است که این عذرخواهی، نقطه پایانی براین موضوع باشد؛ فلایش هاور نیز با تکان دادن سر خود به نشانه رضامندی، این عذرخواهی را پذیرفت.

دیگر لحظه آغاز قرائت حکم از سوی قاضی فرا رسیده بود.
او با صدایی روشن و سنجیده گفت که براساس شواهد، نحوه کار دادگاه، تجارب خویش و اصول مورد پذیرش، درمقام یک حقوقدان و نیز به عنوان یک انسان، به نتیجه گیری در مورد کار این دادگاه پرداخته است.
قاضی مایر تأکید کرد که اصل شکایت مطرح شده دراین دادگاه، توزیع کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** و نیز انتشار مقاله ای در روزنامه «دِر ایدگنوسن» (Der Eidgenossen) بود که در آن به دختران نوجوان سوییسی در مورد تعرض جنسی از سوی مردان یهودی «هشدار» داده شده بود.

قاضی مایر با تأکید براینکه کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را کاملاً مطالعه کرده است، به تشریح آن پرداخت؛ «درحقیقت جزوه ای است در چهار بخش: شامل یک مقدمه، بخش آغازین کتاب، متن کامل مطالبی با عنوان صورتجلسه ها یا "**پروتوکل مشایخ کهنسال صهیون**" و سرانجام نیز بخش پایانی یا مؤخره کتاب که در آن یهودیان را به وحشتناک ترین شکل ممکن توصیف کرده و تأکید دارد که باید با یهودیان مقابله، و آنها را نابود کرد. یهودیان را افرادی توصیف می کند که شرمگینانه ترین خصلت ها را دارند؛ بیماری های اخلاقی، روحی و روانی را می پراکنند؛ در همان حال که نفس می کشند، هوا را آلوده می کنند؛ جاعل مادر زاد، جاسوس بالفطره و خائن ذاتی هستند».

درمیان شگفتی همگان، قاضی مایر گفت که حتی پیش از شهادت کارشناسان دعوت شده از سوی شاکیان نیز، خود وی این نوشته ها را «افتراء آمیز» تشخیص داده بود و اصولاً نیازی به آوردن این کارشناسان نبود. او تأکید کرد که بخش پایانی و نتیجه گیری کتاب، از چاپ «آقای فریتش که دربرابر من است»؛ یعنی بخشی که افکارعمومی را به خشونت و پوگروم (یهودکشی) تشویق می کند، برای صدورحکم کافی بوده است».

قاضی گفت که در هر حال دادگاه به بیانات توضیحی کارشناسان نیاز داشت، زیرا در غیر این صورت، کتاب بار دیگر با همین مؤخره و نتیجه گیری، توزیع می شد و لازم می بود که سرانجام نیز روزی دادگاهی دیگر برای رسیدگی در مورد تعیین سندیت و اصلیت کتاب برپا شود.

از سال 1921، هنگامی که مقاله های فیلیپ گریوز در روزنامه **تایمز** لندن به چاپ رسید، صدها هزار نسخه از کتاب در چاپ های مختلف انتشار یافت، ولی حتی در یکی از مقدمات طولانی کتاب به اقتباس کتاب از اثر تخیلی موریس ژولی اشاره ای نشده بود. قاضی با استهزاء پرسید، آیا ممکن بوده که آقای روزنبرگ و آقای فریتش هرگز مطلبی در مورد موریس ژولی نشنیده باشند؟ تنها برای نخستین بار و پس از آغاز این دادگاه بود که در نوشتارهای یهودستیزانه به نام موریس ژولی هم اشاره شد؛ و «حال حتی متهمین مدعی هستند که موریس ژولی هم خود یک یهودی بوده است»!.

قاضی مایر پرسید: حتی اگرچنین باشد، این امر چگونه بر مسئله اصالت کتاب اثر می گذارد؟، آیا آشکار نبود که کتاب ژولی مسائل حکومتی ناپلئون سوم را مورد بحث قرارمی داد؟ و نه روایتی که بعدها منتشرشد و ادعا می کرد که یهودیان در صدد تسلط بر جهان هستند؟!.

قاضی ادامه داد: «من تعجب نخواهم کرد اگر در چاپ های آینده کتاب **پروتوکل** همانند اقتباس ناشیانه از کتاب تخیلی موریس ژولی، اعلام شود که ماکیاولی نیز ریشه ای یهودی داشت و برنامه های او برای تسلط بر جهان، با عقاید یهودیان همداستان بود».

قاضی ادامه داد و گفت که دچار این توّهم نیست که داوری و حکم او موجب توقف کامل انتشار و توزیع کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** می شود ولی شاید به منزله ایجاد نخستین شکاف دراین دیوار باشد که در آینده نیز شکاف عمیق تر شده و به فروپاشی آن بینجامد؛ و شاید نخستین تیر ترکش به درون زره آنهایی باشد که هنوز کتاب را حقیقت می دانند.

قاضی مایر سخنانش را اینگونه ادامه داد که این درست است که همه شهادت هایی که شاهدان دعوت شده از سوی شاکیان درساحت این دادگاه مطرح کرده اند، چیزهایی نبود که خود دیده و شنیده باشند و برخی نیز خود شاهد حقایق مرتبط با کاراین دادگاه نبوده اند. درست است که بعضی از آنها دراظهارات شان به تفسیر و تعبیر، و نتیجه گیری هایی اقدام کردند، و گاه نیز در ذکر تاریخ ها و یا جزییاتی، بی دقتی نشان دادند اما در مورد اکثرمسائل محوری، همه آنها درشهادت شان یکصدا و همنوا بودند و اظهارات شان جلب اطمینان می کرد.

قاضی مایر تأکید کرد که هر دو طرف دعوی از امکان برابر برای معرفی کارشناسان خود به دادگاه برخوردار بودند. قاضی یادآور شد که هم باوم گارتن و هم لوسلی گفته بودند که کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** یک جعل و سرقت ادبی بیش نیست و فلایش هاور نیز از اساس،

جعل کتاب را رد کرد. قاضی آنگاه ضمن تکیه به شهادت های باوم گارتن و لوسلی در مورد تقلب در نوشتن کتاب، گفت: متن نهایی کتاب در سال های دهه نود قرن نوزدهم براساس یک متن پیش نویس تهیه شده در دهه هشتاد همان قرن تدوین گردیده است. سپس قاضی نقش راچکوفسکی را تشریح کرد، و آن گاه اعلام نمود که غیرممکن است ارتباطی میان کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** با کنگره صهیونیسم در بازل وجود داشته باشد.

قاضی مایر در ادامه گفت که ازجمله بر اساس شواهد و اسناد گردآوری شده از روسیه که به دادگاه ارائه گردید، تمامی دیدگاه های مطرح شده از سوی باوم گارتن و لوسلی، و بویژه تفاسیر حقوقی این دو کارشناس را مورد حمایت قرار می دهد.
ماتی و جرج برونشویگ درحالی که شگفتی هیجان انگیزی آنها را دربرگرفته بود، با شنیدن این سخنان قاضی مایر، با رضایت عمیق به یکدیگر می نگریستند.
سپس قاضی دلایل خویش را در ردّ دیدگاه فلایش هاور اینگونه بیان کرد:

1. دیدگاه کلی او علیه یهودیان.
2. روش او در برخورد با پرسش های مطرح شده از سوی قاضی.
3. فقدان کامل هر گونه مدرک و دلیلی که حامی نظرات و نتیجه گیری های او باشد.

قاضی آنگاه ادامه داد و گفت که فلایش هاور مالک انتشاراتی «او. بودونگ فرلاگ» (U. Bodung Verlag) در شهر ارفورت آلمان است که کتابی ضد یهودی را با عنوان خود خوانده ی «دانشنامه»، زیر نام «زیگیلا ورا» (Sigilla vera) منتشر می کند که مدعی است دانشنامه ی واژه های ضد یهودی است، و همچنین به چاپ نشریه یهودستیز «ولت دینست» (Welt Dienst) که درکشورهای بسیاری توزیع می شود، مشغول است. فلایش هاور همچنین یک دوست نزدیک تئودور فریتش، ناشر فوت شده کتاب **پروتوکل مشایخ صیهون** بوده، که قاضی درحکمش، فریتش را یک «یهودستیز حرفه ای» نامید.
قاضی دراینجا گفت احساس می کند که باید توضیح دهد چرا با تعیین فلایش هاوربه عنوان کارشناس از سوی متهمین موافقت کرد. قاضی مایر تأکید کرد چون متهمان نتوانستند یک کارشناس سوییسی را بیابند، او نمی خواست که حق آنها در معرفی یک کارشناس پایمال شود، اما گفت که براستی فلایش هاور در ارائه ی اظهاراتش بسیار تند و افراطی عمل کرد.
قاضی در حالی که روش های فلایش هاور را تشریح می کرد، افزود که وی به عنوان یک به اصطلاح کارشناس، هر نقل قولی، ازهر کتابی، مقاله ای، سخنرانی ها، بروشورها و بیانیه ها از سراسر جهان را پشت سرهم ردیف کرد و سپس با دقت تمام و انگار که با شمع دردست درپی یافتن جمله ای و واژه ای یهودستیزانه درآنها باشد، و ضمن حذف آگاهانه و عامدانه هرسخنی درحمایت از یهودیان، مجموعه ای ازگفتارهای یهودستیزانه را درساحت این دادگاه برزبان آورد.
قاضی مایر سپس به مرور اظهارات فلایش هاور پرداخت که گفته بود کُنه و جوهره کتاب **پروتوکل** را باید یک حقیقت دانست. قاضی گفت اینگونه سخن گفتن فلایش هاور، خود به خوبی نشان می دهد که وی هم اذعان دارد که کتاب سندیت ندارد و اصل نیست. همچنین فلایش هاور به طور کامل در تلاش خود برای اثبات ادعاهایش که گویا جزییات کتاب کاملاً همخوان و همآهنگ با دین و فلسفه ی یهودیت است، شکست خورد.

قاضی ادامه داده و گفت فلایش هاور تلمود را که یکی از بزرگ ترین آثارادبی است که تا کنون منتشر شده، تحریف کرد. آخر چگونه می توان پذیرفت که این کتاب کوچک **پروتوکل**، بیانگر روح و فلسفه یهودیتی باشد که در 36 مجلد کتاب تلمود آمده است؟.

قاضی مایر گفت که فلایش هاور، هم نقل قول تحریف شده ازدیباچه ی تلمود و هم نقل قول های نادرست ازبرخی متن های دیگر را به دادگاه ارائه کرد اما به اینها هم بسنده نکرد بلکه ازخود نیز نقل قولی هایی را از برخی از متونی که هرگز وجود نداشته اند، اختراع کرد. ولی مهمترین پرسش این است که آیا براساس نقل قول های تفسیری و تحریف شده ی یک فرد که اعتقادات شخصی گوینده را نشان می دهد، باید کل یک ملت کامل را محکوم و تقبیح کرد؟

قاضی مایر در ادامه نیز گفت که فلایش هاور بی هیچ دلیل و مدرکی ادعا کرد که گروهی از یهودیان روزی، روزگاری، درجایی از جهان گرد آمده و برای تسلط بردنیا برنامه ریزی کرده اند! اما دربرابر او، شاکیان پرونده با قاطعیت کامل ثابت کردند که این کتاب یک جعل و تقلب، و سرقت ادبی است. کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** شهروندان یهودی سوییس را به منفی ترین شکل ممکن به تصویرمی کشد و از این روی، باید با قطعیت و بی هیچ تردیدی، آن را ادبیاتی «افتراء آمیز» نامید.

سپس نوبت به پاراگرافی درحکم صادره از سوی قاضی رسید که تا سال ها پس از آن در جهان نقل شد و به بسیاری از زبان ها ترجمه گردید:
«من به امید رسیدن روزی هستم که کسی پی نبرد که چگونه در سال 1935، حدود یک دوجین آدم های منطقی و هوشمند مغز خود را به مدت چهارده روز در دادگاهی در برن درمعرض شکنجه قراردادند تا به اصطلاح سندیت این **پروتوکل ها** را بررسی کنند؛ کتابی که با وجود همه زیان هایی که سبب گردیده و هنوز ممکن است مسبب شود، چیزی جز خزعبلات تمسخرانگیز نیست».

یهودیان سراسر جهان گزارش مشروح مطبوعات از این قضاوت و حکم قاضی را خواندند و به وجد آمدند. ناظری از یک سازمان یهودیان که خود روند قضایی را مشاهده کرده بود، به مطبوعات گفته بود که در دادگاه سیاسی، نظیر این رخداد، انعکاس و بازتاب رسانه ای آن مهمتر از حکم و داوری بر سر اصل قضیه است. اما افزوده بود که درقبال این دادگاه برن، هم بازتاب رسانه ای ماجرا و هم قضاوت انجام شده از سوی قاضی، همان آرزو و نهایت مطلوب یهودیان بوده و نمی شد که انتظاری بیش ازاین داشت؛ هم کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** به عنوان یک جعل و یک نوشتار «افتراء آمیز» و سرقت ادبی شناخته و معرفی شده است و هم اینکه قاضی نه تنها برپایه دانش و خرد، بلکه با درپیش گرفتن شیوه ی انسان گرایانه داوری کرده و حکم داده است.
تیم وکلای برن همگی از این موضوع در شگفت مانده و عمیقاً خشنود شده بودند که چگونه یک قاضی غیریهودی توانسته است به طرزی خیره کننده مفاهیم تلمود را درک کند و ویژگی های آن را بیان نماید. این یک حقیقت بود که حکم صادره پیشین از سوی دادگاه کشور آفریقای جنوبی درجهان بازتابی نیافته بود اما این نخستین بار بود که یک دادگاه مهم مانند سوییس، که همگان به بیطرفی و استقلال آن ایمان دارند، پس از مرورشهادت ها و گوش فرا دادن به مباحث و دلایل ارائه شده از سوی هر دو طرف، کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را جعلی اعلام می کرد. آنها به یکدیگر می گفتند، نکته مثبت درهمین است که این دادگاه یک محکمه سوییسی، یعنی کشوری بی طرف است و از این روی، موضوع اهمیتی براستی دو چندان می یابد.

نتیجه و رأی دادگاه می توانست به سلاحی برّنده علیه یهودستیزان مبدل شود. تا آن هنگام هیچ قضاوت اخلاقی درباره این موضوع، با چنین شفافیتی بیان نشده بود. بسیاری از ناظران، دادگاه برن را محل تقابل و آوردگاهی میان آرمان یهودیت با یهودستیزی توصیف می کردند؛

صحنه کشمکش تاریخی میان اصول حقوق بشر منبعث از انقلاب 1789 فرانسه با قوانین ضد انسانی سال 1933 هیتلر.

از دیدگاه این ناظران، نخستین ضربه جدّی بر پیکره حزب نازی (ناسیونال سوسیالیست) وارد شده بود.

چه کسی در برن پیروز شد؟

معلوم شد که شادی یهودیان برن و تیم وکلای شان زود هنگام بوده است، زیرا متهمان فرجام خواهی کردند و در روز اول نوامبر سال 1937، دادگاه تجدید نظر برن، پس از چهار روز مباحثات، اعلام کرد که تفسیرحقوقی گسترده ی ارائه شده از سوی قاضی مایر از قوانین مربوطه را قبول ندارد. قضات دادگاه تجدید نظر افزودند هنگامی که قانونگزار از «ادبیات افتراء آمیز» سخن گفته است، منظورش صرفاً «مطالب پورنوگرافی» بوده و خواسته است که ازجوانان دربرابر انتشارات فاسد کننده ی اخلاق محافظت کند، و لذا قاضی مایرحق نداشته که تفسیراین قانون را به مطالب دیگر سرایت دهد. بنا بنوشته ی حکم دادگاه تجدید نظر، گرچه مفاد کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** انزجارآور است اما نمی توان کتاب را در زمره ی «ادبیات افتراء آمیز»، از نوعی که منظور قانونگزاران در قانون مصوبه ی سال 1916 بوده است، دانست. دادگاه استیناف همچنین شماری اشتباهات فنی را در طول روند کار محکمه برن تشخیص داده بود.

برخلاف قاضی مایر که ابعاد و جنبه های تاریخی تشکیل دادگاه برسر این قضیه را تشخیص داده بود، سه قاضی دادگاه تجدید نظر، تنها بر روند اداری و لجیستیک امورمحکمه برن تکیه کردند. آنها حتی از پذیرش نامه های «تودلی» (Toedli) که بعد از پایان دادگاه اولیه بدست آمده بود، خودداری کردند و این در حالی است که در سیستم فرجام خواهی سوییس، ارائه ی شواهد و مدارک تازه پیدا شده، مجازاست.

حکم دادگاه تجدید نظر موجب شادی و سرورعمیقی درمیان متهمین شد. آنها حتی حکم را دلیلی بر درستی و سندیت کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** به تصویر کشیدند؛ امری که یهودیان را بشدت رنج می داد و ضربه ای بر آنان به شمار می رفت.
اینجا نیز متهمین مانند تمامی موارد دیگر، روح حکم و مطالب روشن بیان شده از سوی دادگاه تجدید نظر را هم نادیده گرفتند. قضات دادگاه فرجام خواهی درحکم خود مهر تأییدی مستحکم بر تشخیص و دیدگاه مهم و محوری قاضی مایر زدند دراین زمینه که سندیت کتاب **پروتوکل** به اثبات نرسیده است- حتی اگر حکم صادره از سوی قاضی مایر را باطل کردند. قاضی پیترز، صدرنشین قضات دادگاه استیناف، دشواری وضعی را که یهودیان در آن قرار داشتند، پذیرفت، و نوشت براستی اگر دین و مذهب یهودیان مورد حمله قرار می گرفت، یهودیان میتوانستند در برابر افکار عمومی این امر را به چالش بکشند، ولی حال آنها چگونه باید از خود در برابر مطالب «افتراء آمیزی» دفاع کنند که تک تک آحاد ملت یهود را «پَست» و از «نژاد غیرانسان» می نامد. وی افزود، متأسفانه قانون موجود، امکان دفاعی شایسته را برای یهودیان فراهم نمی آورد و تنها امیدواری اش این بود که اکثر شهروندان سوییسی تحت تأثیر چنین تبلیغات زهرآگینی قرار نگیرند.

اما حکم دادگاه تجدید نظر نیز پایان کار نبود. قضات راههای متعددی برای بیان افکار و احساسات قلبی خود درقبال برخی پرونده ها دارند تا نظرشخصی خویش را نیز گاه نشان دهند.

دراین زمینه نیز سه قاضی دیوان تجدید نظر، با تحمیل پرداخت هزینه ی مالی هر دو دادگاه بدوی و فرجامخواهی بردوش متهمین، خواستند نظرشخصی خود را به افکارعمومی نشان دهند و سنت عادی را که پرداخت هزینه دادگاه با طرف بازنده شکایت است، نادیده بگیرند. قضات دادگاه تجدید نظر درحکم خود نوشتند: «این کتاب بی تردید هتّاک، و دربرگیرنده حملات و افتراهای غیرقابل تحمل به یهودیان است، و تا کنون کمتر کسی اینگونه گستاخی ها را دیده است. می توان با قاطعیت گفت که این کتاب، درردیف ادبیات غیراخلاقی است اما نه براساس قانون مصوب روز دهم سپتامبر سال 1916. لذا این وظیفه سایر نهادها و مراجع کشوراست که بنا به مصالح ملی، انتشار چنین مطالبی را منع کنند. اما دادگاه تجدید نظر در زمینه درخواست فرجام خواهان در مورد تحمیل هزینه دادگاه بر جامعه یهودیان نظر می دهد که هر آن کس که نوشتارهای هتاکانه و توهین آمیزی را منتشرمی کند که خود به اثرات وخیم آن واقف است، باید بداند که زمانی که علیه این مطالب به دادگاه شکایت برده می شود، خود نیز باید عواقب و هزینه های آن را تحمل نماید».

یهودیان سوییس و همه تیم شاکیان؛ از وکلاء گرفته تا کارشناسان و شاهدان دعوت شده به دادگاه، از حکم محکمه تجدید نظر به شدت نومید شده بودند. گرچه قضات این دادگاه نیز کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را نکوهش کردند، اما آنها سِلاح خطرناکی را در اختیار یهودستیزان قرار دادند - حتی اگراصلاً چنین هدفی نداشتند. بزودی نیز خطرات این امر از راه رسید. همان سال، در جریان همآیش سازمان نازی «ولت دینست»، قطعنامه ای به تصویب رسید که در آن با استناد به حکم دادگاه تجدید نظر، ادعا گردید که سندیت و اصلیت کتاب **پروتوکل** تأیید شده است. اکنون فلایش هاور به یک قهرمان در آلمان نازی مبدل شده بود که برای پاسخ دادن به دعوت های بیشمارجهت ایراد سخنرانی در بسیاری از کشورها، حتی فرصت سرخاراندن نداشت و مورد استقبال قرار می گرفت. نظرات «کارشناسی» که او به دادگاه اولیه ی برن ارائه کرده بود، به منزله ی مانیفستی برای نازی ها و یهودستیزان درسراسرجهان درآمد و دادگاه تجدید نظربرن نیز به عنوان یک پیروزی بزرگ علیه یهودیان به تصویرکشیده شد.

هرچند یهودیان سوییس و مدافعان آنها سرخورده شده بودند اما همه تلاش ها نیز بیهوده نبود زیرا برخی ازاحکام، گاه اثرات شگفت انگیزی دارند.
بطور معمول، وظیفه رسمی دادگاه ها در پرونده های شخصی با صدور حکم یا تعیین متهم و اتهام، یا بی گناهی متهمین دردادگاههای بزهکاری، به پایان می رسد. اما قضات آگاه هستند که مطالبی که دراحکام می نویسند، گاه از آنچه که در یک پرونده مشخص ذکرمی کنند، اهمیتی بس فراتر دارد. دادگاههای مستقل در یک جامعه مردمسالار، نه تنها درعرصه محدود احکام میان طرفین دعوی اعتبار دارند، بلکه نقشی ویژه نیز ایفاء می کنند. آنها درعرصه ی ارزش های بشری اظهار نظر می کنند، ملاک های رفتار اجتماعی جوامع را تعیین می کنند، معیارهای مرتبط با عرصه اخلاق را تعریف و تبیین می کنند. اظهارات یک قاضی، حتی اگر درمقام یک قاضی اقلیت درمیان جمعی از سایر قضاتِ مرتبط با سرنوشت یک پرونده بیان شده باشد، و یا حتی اگرمخالف با روح حکمی باشد که خود او و دیگرقضات پرونده صادرکرده اند، گاه چنان اهمیّتی به خود میگیرد و به جملاتی کلاسیک مبدل می شود که دردادگاههای دیگر نیز نقل قول می شود و به آن تا مدت های مدید استناد می گردد، حتی اگراظهارات و حکم اکثریت قضات آن پرونده و یا اسامی شاکیان و متهمان همان پرونده دیگر ازیاد و خاطره عمومی رفته باشد.

این دقیقاً همان رخدادی است که در رابطه با قضاوت وعملکرد قاضی مایر رخ داد و تا به امروز در دادگاه های بسیاری درجهان مورد استناد قرارمی گیرد.

براستی چه کسی اهمیت می دهد که آیا تفسیر حقوقی از قانون مرتبط با «ادبیات افتراء آمیز» با مطالب منتشره در کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** همخوانی دارد یا خیر؟!. خاطره ای که از دادگاه برن باقی ماند، شهادت های خیره کننده و مؤثر شاهدان، و نتیجه گیری های قاضی مایر در پایان آن دادگاه بود.

کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** پس از دادگاه برن نیز به حیات خود ادامه داده است؛ اما به دلایلی که با حکم دادگاه استیناف برسرکتاب، هیچ ارتباطی نداشت.

جرج برونشویگ، دهها سال پس از وکالت جامعه یهودیان برن در دادگاه این شهر در برابر یهودستیزان سرسپرده آلمان نازی، رییس جامعه یهودیان سوییس شد.

فصل دوازدهم

دروغی که هنوز با ولع نفس می کشد

ژاپنی ها و هدیه اعطایی آنها

*هنگامی که در یکی از سفرها به اسرائیل، عمویم دانی از این امر آگاه شد که من در حال نوشتن کتابی درباره **پروتوکل مشایخ صهیون** هستم، به من گفت که «باید آگاه باشی که این **پروتوکل ها** بود که زندگی مرا نجات داد».*

*عمویم مردی بسیار پرجذبه است. قریحه بذله گویی او را همگان ستایش می کنند و هر بار با بیان مسایلی که هر یک از آنها با گفتن ضرب المثل ها و داستانهای مختلف همراه است، مرا شگفت زده می کند. دانی یک داستان پرداز ماهر است؛ تو گویی این استعداد را از بدو تولد به او بخشیده اند. هر بار شنیدن حکایات از زبان او، لذت زاید الوصفی را نصیب من می کند. چطور می توانستم انگشت حیرت به دندان نگزم وقتی که متوجه شدم «نجات زندگی او توسط **پروتوکل ها** از شوخی و بذله گویی بسیار به دور است؟، کاملاً غافلگیر شدم.*

دانی تنها عضو فامیل ما محسوب می شود که از هولوکاست زنده جان بدر برده است. البته اصطلاح «نجات» از هولوکاست، چندان درست نیست بلکه او موفق شد براستی در آخرین لحظه بگریزد. پدرش؛ یعنی پدربزرگ من از طرف پدری، کوتاه زمانی بلافاصله پس از پایان جنگ جهانی دوم، او را وادار به فرار کرد، و بدین ترتیب بود که به شهر ویلنا (یا ویلنیوس)، که یک کانون بزرگ سکونت یهودیان بود، رسید و در آنجا به یشیوا (کالج مذهبی یهودی) که مدرسه ای پرآوازه بود، رفت. او نجات یافت و با گروه بزرگی از یهودیان، درپی عملکرد ایثارگرانه و براستی اصیلی که کنسول ژاپن، چیونا سوگی هارا، درشهر کوبانا (یا کاوناس) بدور از چشم دولت متبوع خود، به هزاران یهودی روادید ژاپنی اعطاء کرد، جان خود را برداشت و رفت. این گروه از یهودیان که برای همیشه زندگی خود را به این دیپلمات انساندوست ژاپنی مدیون شدند، از راه سیبریه و ژاپن، به چین دور دست رفتند و در پایان جنگ، از روادید ورود به آمریکا برخوردار گردیدند.

پدرم، نخست زاده در خانواده ای با هفت فرزند بود که دانی، آخرین آنها محسوب می شد. پنج خواهر آنها (عمه های من) در جریان هولوکاست همراه با والدین، و نیز با همسران و فرزندان خود هدف قتل عام نازی ها و همدستان آنها قرارگرفتند.

هر چند اقدام انساندوستانه نجات یهودیان توسط آن کنسول بشر دوست ژاپنی، بارها بازتاب یافته و درباره آن سخن های بسیار رفته است، اما به جرأت می توانم بگویم که تا کنون هیچ کسی به خوبی عمویم، در آن روزی که در اورشلیم این داستان را برایم بازگو می کرد، این حکایت را تعریف نکرده بود. از دیدارهایم با عمو دانی آموخته بودم که او توصیف همراه با مذاح و بذله گویی درباره رخدادهای مختلف را به شیوه ای برای خود، جهت مقابله با خاطره

های فاجعه بار سالهای نوجوانی و سپس از دست دادن بخش بزرگی از خانواده اش، مبدل کرده است. من هنوز هم از یادآوری داستان های عمو دانی درباره چشمان از حدقه درآمده و رفتار رهگذران حیرت زده ژاپنی به هنگام دیدن نوجوانان کالج های مذهبی یهودی با آن ردا های مذهبی ویژه و پازلفی های دراز آنان که در باد به این سو و آن سو می لرزید، چنان از ته دل می خندم که هر بار اشک از چشمانم جاری می شود.

*چنان مجذوب داستان های او شده بودم که تنها در پایان آن، به یاد **پروتوکل مشایخ صهیون** افتادم. به ناگهان خطوط چهره اش جدی شد. گفت: «می توانی باور کنی که هنگامی که برای سپاسگزاری از کنسول ژاپنی نزدش رفته بودیم، او خواهان آن شد که چیزی هم درباره یهودیت بیآموزد و یک احمق، کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را برایش هدیه آورده بود؟!. جالب اینجاست که کنسول گفت از طرح یهودی ها (آنگونه که در این کتاب توصیف شده است)، بسیار خوشش آمده و افزود که به عنوان یک ژاپنی، آرزو می کرد که «توطئه یهود»، به نمونه و الگویی برای ژاپنی ها (در تسلط بر جهان) مبدل شود»!*

*عمو دانی کاملاً باور داشت که **پروتوکل مشایخ صهیون** نقش مهمی در تصمیم گیری این کنسول ژاپنی ایفاء کرده بود، و به خاطر همین تصمیم نیز بوده که زندگی اش را باز یافته است.*

*آن گفتگو با عمو دانی و داستان غریبی را که از او شنیده بودم، کاملاً به دست فراموشی سپرده بودم تا اینکه روزی با پروفسور بن - عامی شیلونی، رییس بخش مطالعات خاوردور در دانشگاه عبری اورشلیم دیدار و گفتگویی داشتم. از هنگامی که علاقمندی من به ماجرای **پروتوکل** ها به آگاهی همگان رسیده بود، بسیاری از کسانی که با آنها ملاقات می کردم، داستان های زندگی خود را که به نحوی مرتبط با این موضوع بود، برایم تعریف می کردند، و بدین ترتیب بود که یکی از همین افراد، مرا از پروفسور شیلونی و آگاهی های او در این زمینه با خبر کرد، و سپس مدتی بعد، خود من درملاقات با پروفسور شیلونی، شنونده ی همان رخدادها از زبان او شدم.*

تعریف کرد که روزی در سال 1978، میزبان گروهی از بازرگانان و صاحبان مشاغل آزاد شد که از ژاپن، برای نخستین بار به اسرائیل آمده بودند تا امکانات همکاری های بازرگانی و نیز حرفه ای و فرهنگی بین دو کشور را بررسی کنند. نه تنها تسلط کامل پروفسور شیلونی بر زبان ژاپنی، بلکه دانش وسیع او در زمینه های فرهنگ، تاریخ، سنت ها و آداب و رسوم ژاپنی ها، به اعضای آن گروه میهمان در شناخت عمیق اسرائیل کمکی بسیار کرد.

در پایان آن دیدار، اعضای گروه برای بیان حس قدردانی خود از زحماتی که پروفسور شیلونی در طول سفر آنها کشیده بود، دو بسته ظریف هدیه را به دست او دادند.
هنگامی که بسته را گشود، سکوت سنگینی حکمفرما شد زیرا پروفسور شیلونی آنگونه که ادب ایجاب می کند، تشکری نکرد. او همچنان محتوای هدیه را که در دست، رو به خود گرفته بود، نگاه می کرد. به سختی می توانست حیرت عمیق خویش را پنهان کند. اگر به اتیکت ژاپنی ها تسلط کامل نداشت، شاید می توانست فکر کند که میهمانان با او یک شوخی ناموفق کرده اند، اما این احتمال را حتی لحظه ای هم به مخیله خود راه نداد.

*چرا باید کسی کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را به یک پروفسور یهودی در اورشلیم تقدیم کند؟ پاسخ این معما بسیار زود به دست آمد. میهمانان گفتند که در طول پرواز طولانی شان به*

*اسرائیل، خواهان مطالعه مطالبی درباره یهودیان بوده اند، و اعزام کنندگان آنها نسخه های کتاب **پروتوکل ها** را به آنها داده اند. میهمانان اضافه کردند که در طول اقامت شان هم در اسرائیل کاملاً تحت تأثیر قرار گرفته و با خود اندیشیده اند که براستی یهودیان در اسرائیل موفق شده اند که همان برنامه مشروح و توضیح داده شده یهودیان در این کتاب را اجراء کنند.*
*پروفسور شیلونی نسبت به یهودستیزی موجود در ژاپن آگاهی داشت و همچنین از این حقیقت با خبر بود که در آن کشور، کتاب های بسیاری با استناد به **پروتوکل مشایخ صهیون** منتشر شده که در تیراژهای میلیونی به فروش می رسد. همانند کشورهای بسیاری، در محافل معینی در ژاپن نیز یهودیان را گوشت دم توپ فرض کرده و آنها را باعث و بانی هر تعفن اجتماعی و هر ناهنجاری و قصوری در جامعه ی ژاپن می دانستند.*

در همین حال، محافلی نیزدراین کشور بودند که یهودیان را نماد و الگویی برای سرمشق قرار دادن ملت ژاپن می دانستند؛ می گفتند که یهودیان ملتی شایسته تقدیراست که علیرغم جمعیت بسیار کم، تأثیر ژرفی بر جهان دارد. در کشوری مانند ژاپن، با بیش از127 میلیون نفر جمعیت (آمارسال 2009)، در حالی که شمار یهودیان آن به زحمت به یک هزار نفر می رسد (یعنی 0.0016% ازکل جمعیت، براساس آمارسال 2009)، سخت بتوان به دلایل علاقمندی بی وقفه ژاپنی ها به یهودیان پی برد؛ علاقمندی که آشکارا ترکیبی است ازهراس و تحسین. براستی کسی نمی تواند درک کند که چرا در کشوری که تقریبًا ازوجود یهودیان «پاک» است، از «معضل یهودی» سخن می رود؟.

*با وجود همه این ها، پروفسور شیلونی، هنگامی که از دست گروهی از روشنفکران ژاپنی که دیدگاههای تحسین آمیز نسبت به اسرئیل داشتند، کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را به نشانه ی «قدر دانی» دریافت کرد، به شدت درشگفت ماند.*

*همان شب، در اتاق کارش بار دیگر این «هدیه» را نگاه کرد: چاپ عالی و با جلد چرمی قرمز رنگ. با حروف برجسته بروی جلد کتاب نوشته شده بود: **پروتوکل یهودیان**، و در تیتر فرعی، عبارت: «کلید درک مشکل یهودی» قید شده بود. آن طرف کتاب را که نگاه کرد، متوجه شد که به دو زبان نوشته شده است. از چپ به راست، به زبان روسی نیز نسخه کامل کتاب سرگئی نیلوس که در سال 1911 منتشر شده بود، با همان مقدمه مربوط به آن چاپ، آمده بود. این بخش کتاب با انتخاب حروفی ریز، به گونه ای که تنها 64 صفحه را دربرمی گرفت، چاپ شده بود. زبان ژاپنی را از بالا به پایین می نویسند در ستون هایی از راست به چپ، و روایت ژاپنی در بخش راست کتاب 226 صفحه را به خود اختصاص داده بود. بخش ژاپنی دو دیباچه هم داشت؛ یکی از ناشر و دیگری از مترجم، و نیز همراه با عکس هایی از پادشاهان کشورهای بیگانه که عضو فراماسونری بودند (و در ژاپن آنها را «هفتمین سازمان وابسته به یهودیان می شناسند). در کنار همه این ها، تصاویر زشتی نیز از یهودیان و رخدادهای مرتبط با یهودیان، و نیز یک سری عکس های افراد یهودی، یا دست کم کسانی که از دید ژاپنی ها باید یهودی به حساب آیند، مانند کریستف کلمب، پرزیدنت تئودور روزولت، روتچیلد، اینشتین، تروتسکی، مندلسون و دیگران، به صفحات کتاب اضافه شده بود.*

*این هفتمین چاپ از ترجمه مشهور **پروتوکل ها** بود که نخستین بار توسط «آیچیکی کوبوتا» انجام شده و در سال 1959 تجدید چاپ آن، از سرگرفته شده بود. اما مسلماً این نخستین چاپ **پروتوکل ها**، به زبان ژاپنی نبود.*

پروتوکل ها برای نخستین بار توسط افسران ژاپنی شرکت کننده در هیئت اعزامی 75 هزار

نفره نظامی ارتش ژاپن به سیبریه روسیه، که برای کمک به ارتش های سفید، جهت احیای حکومت تزار فرستاده شده بودند، به ژاپن آورده شد. هنگامی که آنها با جنگاوران ارتش سرخ می جنگیدند، افسران ژاپنی توسط دوستان روسی شان متقاعد شده بودند که یهودیان عامل و مقصر همه فلاکت ها بوده و آنان باعث و بانی بروز انقلاب بوده اند. در بازگشت شان به ژاپن، آن نسخه های **پروتوکل مشایخ صهیون** را داشتند که با فرمان ژنرال «گریگوری سمیونوف» در میان همه نیروهای ارتش سفید توزیع شده بود. در میان نیروهای بازگشته به ژاپن، سروان «نوری هیرو یاسوآه»، که به «حقیقت» **پروتوکل ها** ایمان آورده بود، آنرا در سال 1924 به زبان ژاپنی ترجمه کرد و در کتابی با عنوان «**خطر یهود**» انتشار داد.

از زمان انتشار **پروتوکل ها** با عنوان های مختلف در ژاپن، هر چند نویسندگانی نیز بودند که این اقدام را محکوم کردند، ولی صدای ضعیف اعتراض این گروه کم شمار در طول جنگ جهانی دوم خاموش شد. زیرا ژاپن ایدئولوژی نازی را در کنف حمایت خود گرفته و پیرو آن شده بود. کتاب های ضد یهودی از زبان آلمانی ترجمه شده و سخن گفتن از«توطئه یهود»، به یک موضوع محبوب برای ژاپنی ها مبدل شده بود. اما پایان جنگ نیز موجب توقف انتشار کتاب های ستیزه جویانه علیه یهودیان نشد. در سال 1986، دو کتاب با جلد مقوایی نرم در تیراژ چند میلیونی منتشر گردید: «**اگر یهودیان را بشناسی، جهان را درک می کنی، و اگر یهودیان را بشناسی، ژاپن را در ک می کنی**». نویسنده، «مسامی اونو»، مدعی بود که اختلافات در موضوع های تجاری میان ژاپن با ایالات متحده، و نیز «بحران شراب»، ریشه در «توطئه یهود» دارد.

در آن سال، 1986، «کینجی یاجی ما»، پروفسور اقتصاد بین الملل در دانشگاه «آوایی یاما»، کتاب خود را با نام «**هنر مطالعه بین خطوط پروتوکل یهودیان**» منتشر کرد. نویسنده ادعای ارائه مفهوم جدیدی از **پروتوکل مدرن مشایخ صهیون** را مطرح کرده است، و با قاطعیت نظر داده است که آری، یهودیان آگاهانه موجب اختلاف میان ژاپن با ایالات متحده می شوند. همانند همیشه، در این کتاب نیز یهودیان در بروز انقلاب روسیه متهم قلمداد شده، و نیز عامل جنگ جهانی اول، جنگ جهانی دوم، جنگ ویتنام، ماجرای واترگیت، بحران نفت و معضلات تجاری ژاپن معرفی شده اند.

همچنین نویسنده برای خوانندگان خود «افشاگری» کرده است که پرزیدنت ریچارد نیکسون و نخست وزیر «تاناکا کاکوای» به این خاطر حکومت خود را از دست دادند که علناً علیه راکفلر یهودی موضع گیری کردند. او هشدار داد که در طول ده سال، یهودیان مناسبات ژاپن با ایالات متحده را کاملاً با فروپاشی روبرو خواهند کرد، و بدین ترتیب، ژاپن به آستانه قحطی، فقر و ورشکستگی خواهد رسید اما یهودیان در اوج شکوفایی خود خواهند بود.

بدلیل مفاد این کتاب های یهودستیزانه در ژاپن است که دیپلمات های اسرائیلی در توکیو، پایتخت ژاپن، دیگر هنگامی که با تجربه های ناخوشایندی روبرو می گردند؛ مانند «هدیه» ای که ژاپنی ها به پروفسور شیلونی در اورشلیم دادند، شگفت زده نمی شوند. **پروتوکل مشایخ صهیون** بعنوان «هشداری» در برابر «توطئه های یهودیان» علیه ژاپن، در میان مردم آن کشور شناخته شده است، در حالی که همزمان، به موضوعی برای تحسین و لزوم سرمشق گرفتن ژاپنی ها از «برنامه یهودی» بعنوان «یک نسخه صد در صد آزمایش شده برای کسب موفقیت» هم مبدل شده است.

پروتوکل ها در ایالات متحده آمریکا

در سال 1964، سنای آمریکا کمیته ای ویژه را برای بررسی **پروتوکل مشایخ صهیون** برپا کرد.
کمیسیون حقوقی سنا، که تهاجم و گسترش کمونیسم را مورد بحث قرار داده بود، متوجه شد که عواملی نبرد در برابر کمونیسم را منحرف کرده و مدعی هستند که خطر حقیقی برای آمریکا، نه از جانب انترناسیونال کمونیستی، بلکه از ناحیه «فتنه یهود» است که در **پروتوکل مشایخ صهیون** توضیح داده شده است. اما این ادعای کاملاً ابلهانه وغم انگیز، هوادارانی داشت تا جایی که لزوم برپایی کمیته فرعی ویژه ای را برای بررسی موضوع، توجیه کرد.
در ششم اوت 1964، کمیسیون حقوقی سنا، گزارش کمیته فرعی را که با عنوان «سند تاریخی جعلی» ارائه شده بود، مورد حمایت قرار داد و تصویب کرد که بعنوان سند رسمی سنا منتشر شود. گزارش با اجماع نظر هر 9 نفر اعضای کمیته فرعی تهیه شده بود و توسط رییس کمیسیون حقوقی، سناتور جیمز ایسفلد، که اهل ایالت ممفیس بود، و معاونش در کمیسیون، سناتور توماس دیوید، از ایالت کانتیکت، امضاء شد.

در دیباچه، نویسندگان گزارش نوشته بودند: «در طول تمامی نسل ها و در تمامی کشورها، همواره اسنادی به ظاهر "تاریخی"، که جعلی بوده اند، با هدف های ظالمانه درمیان عوام توزیع شده است... یکی از مشهورترین و سرسختانه ترین نوع از این به اصطلاح سندها، **پروتوکل مشایخ صهیون** است. براساس این **پروتوکل ها** ادعا می شود که کمونیسم بین الملل چیزی جز ابزاری در دستان توطئه گر یهودی نیست؛ کسانی که هدف شان تسلط بر تمامی ملت های غیریهودی جهان است».

گزارش می افزاید: «براساس **پروتوکل** ها، دشمن حقیقی، کمونیسم بین المللی نیست، بلکه یهودیان جهان هستند و آن هم در حالی که در خود روسیه شوروی کتاب های مشابهی منتشر می شوند که شباهت خیره کننده ای به **پروتوکل ها** دارند و در آن "انترناسیونال سوسیالیستی" را با "انترناسیونال کاپیتالیستی" قابل قیاس و یکسان می دانند».

در ادامه گزارش کمیسیون چنین آمده است: «هر چند کارشناسان و صاحب نظران حقیقی بارها و بارها تأکید کرده اند که **پروتوکل ها** چیزی جز یک شوخی ظالمانه نیست، اما هنوز افراد به دور از وجدان آنرا چاپ و توزیع می کنند و توده های ناآگاه نیز آن را می پذیرند. نمی توان از رویکرد مضحکه آمیز گروههای مختلف که ادعای تقابل با کمونیسم را دارند، اما خرافات و نفرت را در میان افکار عمومی آمریکاییان ترویج می دهند، نگران نبود. آنها با این حربه مبارزه حقیقی ما را علیه کمونیسم تضعیف می کنند».

کمیسیون با لحنی تند و قاطعانه تأکید دارد که **پروتوکل ها** «با زبانی سهل انگارانه و غیر مفهوم، فاجعه بار، مملو از تضادها و مطالب بچگانه» نوشته شده و خود نیز ادعا دارد که یک «سلاح روانی» است. کمیسیون **پروتوکل ها** را «بزرگ ترین جعل قرن...یکی از ابلهانه ترین اکاذیب در طول تاریخ ادبیات...نمونه کلاسیک یهودستیزی...ابداع و تراوش های یک مغز بیمار...» توصیف کرده است.

اعضای کمیسیون همچنین نوشتند: «دست اندرکاران نشر و توزیع **پروتوکل ها** از شیوه ی گوبلزی "دروغ هرچه بزرگ تر باشد، قبول آن برای توده ها آسان تر است" بهره می گیرند و با سوء استفاده از نگرانی قابل درک ملت آمریکا از گسترش کمونیسم، این خرافه ها را ترویج می دهند و "کلید" - البته "کلید" مورد نظر خود - را برای درک جعلیات منتشره در **پروتوکل ها** ارائه می کنند و در حالی که حتی ناشران اولیه **پروتوکل ها** چنین ادعاهایی نداشتند، اکنون این مدعیات ابلهانه توسط ناشران مدرن با زبان تمام نمایشی بیان می شود».
در پایان گزارش آمده است: «کمیسیون معتقد است، کسانی که می خواهند ملت آمریکا را به گمراهی برند، با این فریبکاری های گستاخانه به نبرد ملی در برابر خطر کمونیسم لطمه زده و آنرا مخدوش می کنند. کمیسیون براین باور است که سوداگران **پروتوکل ها**، در واقع دستفروشان خرافاتی غیرآمریکایی، ومروج نفرت و نفاق میان ملت آمریکا هستند. آنها زیر نقاب دروغین مبارزه با کمونیسم پنهان شده اند اما خود همانند کمونیست ها عمل کرده و از دین و مذهب نیز برای فتنه انگیزی ضد دینی سوء استفاده می کنند و بدین ترتیب، راه و روش آمریکایی را منحرف می کنند».

از هنگام انتشار **پروتوکل ها** در سراسر آمریکا، بیش از سی نسخه متفاوت آن، تنها از سال 1990 به بعد در تیراژ بسیار منتشرشده است و در سال 1993 چاپ جدید کتاب هنری فورد؛ **«یهودی بین المللی»** منتشر شد. تئوری «توطئه یهود» از سوی گروههایی از بنیادگرایان مسیحی، راستگرایان حامی دسته جات مسلح شبه نظامی، انکارگران هولوکاست، و نیز از سوی برخی از فعالان جوامع سیاهان آمریکا مورد حمایت بوده است- به گونه ای که نسخه های **پروتوکل ها** را می توان در کتاب فروشی های افراطیون سیاهپوست به آسانی یافت که رهبران شان نیز در نقل قول های خود به مطالب آن استناد می کنند. در همآیش عظیمی که در اکتبر 1996 در نیویورک برگزار شد، نسخه های کتاب به رایگان میان شرکت کنندگان توزیع گردید و همچنین در راه پیمایی عظیم میلیونی که توسط سازمان «امت اسلام» در سال 1996 در واشینگتن، پایتخت آمریکا، برگزار گردید و رسانه های جهانی به آن پوشش گسترده ای دادند، نسخه های **پروتوکل ها** رایگان بین شرکت کنندگان توزیع می شد.

شاخه نظامی میلیشیای راست گرا در آمریکا در حال برنامه ریزی نزاع با قوای حکومتی فدرال آمریکا، بویژه قوه قضاییه و دادگاههای آن است و می خواهد که سیستم قضایی جایگزین مورد نظرخود را برپا کند. آنها مدعی هستند که دولت فدرال، حقوق شهروندی منبعث از قانون اساسی شهروندان را از ملت سلب کرده و می خواهد نظم نوین جهانی را حاکم کند. آنها پیوسته به **پروتوکل مشایخ صهیون** استناد کرده و می گویند این سندی است که نشان می دهد یهودیان در پشت پرده این برنامه شیطانی قرار دارند.

در یک آگهی منتشره در یک روزنامه آمریکایی، برای کتاب **پروتوکل ها** تنها بهای یک دلار قید شده بود. در آگهی آمده بود سخن از ترجمه ای است که توسط «ویکتور مرسدن» از کتاب «پروفسور نیلوس» درباره «شیطانی ترین تئوری تاریخ؛ سند اثبات کمونیسم بعنوان یک طرح یهودی برای به بیگاری کشیدن غیریهودیان از راه ایجاد جنگ ها و انقلاب ها، و تسلط بر حکومت ها از طریق ایجاد هرج و مرج، با هدف کنترل جهان توسط ملت برگزیده است؛ برنامه ای است که به صورت پیگیرانه، از رخدادی به رخداد دیگر اجراء می شود - در حالی که غیریهودیان در خانه خود نشسته و از این برنامه خطرناک جهانی که با آهنگی شتابان در حال اجراء شدن است و پیشاپیش نیز دنیا را دربرگرفته، بی خبرمانده اند».

در مقاله ای که در شانزدهم مه 1983 در روزنامه **تایمز** لندن، با عنوان «جعلیاتی که مسیر تاریخ را منحرف کرد» انتشاریافت، آمده است: «در اروپا و آمریکای لاتین، در هر حاشیه ای در جهان که نازیسم و فاشیسم دوباره سر برمی آورند، **پروتوکل ها** نیز از نو اِحیاء می شود. نظر به تراژدی هایی که این امر پیشتر به بار آورده و با توجه به ظرفیتی که هنوز در خود دارد، به جرأت باید آن را ظالمانه ترین جعل تاریخ، اما در عین حال، موفقیت آمیزترین آن ها نیز نامید».

محاکمه ای دیگر در ژوهانسبورگ

*بامداد یک روز، هنگامی که دقیقاً از شنای بامدادی بازگشته بودم، تلفن خانه زنگ زد. دوستم «هنری شاکانووسکی»، قاضی یهودی بازنشسته اهل آفریقای جنوبی بود که به تازگی به اسرائیل مهاجرت کرده بود، ولی در آن هنگام او از ژوهانسبورگ تلفن می کرد، زیرا برای بازدید خانوادگی به آنجا بازگشته بود. سال 1999 هنوزدوره ای بود که آفریقای جنوبی در اوج رخدادها و تلاش برای رهایی از حکومت آپارتهاید تلاش می کرد، که سرانجام نیز این روند به پیروزی انجامید. در طول سالها، حکومت سفیدپوست ازانتشار کتاب هایی که «غیرمطلوب» توصیف می شد، جلوگیری کرده بود، و حال در چارچوب اصلاحات کلی، هرازگاهی، فهرست کتاب هایی جدید که انتشار آنها مجاز می شد، به آگاهی افکار عمومی می رسید. هنری می گفت که او و دوستان یهودی اش در آفریقای جنوبی سخت نگران و آزرده خاطر شده اند از اینکه می بینند انتشار **پروتوکل مشایخ صهیون**، که دوبار با حکم قوه قضاییه آفریقای جنوبی در سالهای 1954 و 1979 ممنوع شده بود، اکنون مجاز گردیده است و در جایگاه چشم گیری در فهرست کتاب هایی که از این به بعد اجازه نشر دارند، قرار گرفته است. براساس حکم روز دوازدهم ژوییه 1991، کمیته نشر، بر اساس اختیاراتی که از سوی دولت گرفته بود، تعیین کرد که **پروتوکل ها** دیگر «کتاب نامطلوب» تلقی نمی شود. برای هنری تعریف کردم که چگونه در حضورمن در تالار مجمع عمومی سازمان ملل متحد، نماینده یک کشور آفریقایی می گفت که «در تبعیض نژادی علیه برادران مان در آفریقای جنوبی و به بردگی رفتن آنان، یهودی ها مقصر هستند». هنری در پاسخ با لحنی غم انگیز، و با کنایه گفت لابد حال یهودیان را هم در لغو آپارتهاید، متهم معرفی خواهند کرد. او گفت که گروهی از وکلای یهودی می خواهند علیه این تصمیم به دادگاه شکایت کند، و نظر مرا جویا می شد. همه آنها از اثرات منفی انتشار **پروتوکل** ها در چنین مقطع زمانی نگران بودند اما در میان آنها کسانی نیزبودند که اعتقاد داشتند وارد شدن به یک روند حقوقی، اثرات منفی به مراتب بیشتری خواهد داشت. یهودیان در آفریقای جنوبی در خط مقدم مبارزه علیه آپارتهاید قرار گرفته بودند و در شمار محافل لیبرالی بودند که از ممنوع کردن چاپ کتاب ها، که ابزاری همانند سلاح در دست حکومت سفیدان بود، انتقاد میکردند.*

این محافل از اینکه ممنوعیت برداشته شده بود، خرسند بودند و رفع کلی هرگونه محدودیت در نشر را خواستار می گردیدند و ازحق کامل آزادی بیان و اجتماعات همانند سایر کشورهای آزاد و مردمسالار دفاع می کردند. هنری از من می پرسید، در چنین وضعیتی، اینکه گروهی از یهودیان خود بیآیند و از لغو ممنوعیت یک کتاب انتقاد کنند، چگونه در جامعه بازتاب خواهد یافت؟ آیا این امر درافکار عمومی به عنوان مخالفت با آزادمنشی جلوه گرنمی شود؟ آیا کسانی پیدا نخواهند شد که مدعی گردند که یهودیان تنها هنگامی که مسائل به خودشان مربوط می شود، مدافع حقوق وآزادی بیان هستند؟ و آیا این ادعا مطرح نخواهد شد که یهودیان مدافع آزادی هستند تا هر چیزی را درباره هر کسی و چیزی بگویند، اما به شرط اینکه کسی چیزی درباره خود آنها نگوید؟

در پاسخ او گفتم: اما اگر تأکید شود که سخن از یک سند جعلی است، آیا هنوز هم باید از اقامه دعوی خودداری کرد؟ آیا آزادی بیان اجازه انتشار چنین دروغ خطرناکی را می دهد؟ آیا زمان آن فرا نرسیده که عمیقاً شماری از «اصول مقدس» قانون اساسی را که تا کنون حامی آن بودیم، مورد بازنگری قرار دهیم؟ آیا وقتش نیست که در برابر افراد یا گروه هایی که آشکارا مروج نفرت هستند و به دروغپردازی های مشوق خشونت روی می آورند و زیر چتر حقوق قانونی پنهان می شوند، بایستیم و به آنها بگوییم که شما قوانینی را که از آن دم می زنید، مورد سوء استفاده قرار داده و آنها را مضحکه خود کرده اید؟ چند قربانی دیگر باید برخاک بیفتند مادامی که ما به ظالمان شیطان صفت اجازه می دهیم که بیگناهان را مورد تعرض قرار دهند؟ هنری از قاطعیت جدی کلام من شگفت زده شد، اما گفت چه کسی باید تعیین کند که چه چیزی دروغ و چه چیزی حقیقت است؟

به او یادآور شدم که چرا از حکمی که دادگاه خود کشور آفریقای جنوبی صادر کرده، استفاده نشود؟
*با خود فکر کردم، چقدر غریب است که در تمامی جهان **پروتوکل** ها دوباره با ضمانت حقوقی سر برمی آورد، و در سرزمینی که 57 سال قبل حکم رسمی دادگاهش تعیین کرده است که این کتاب، دروغ و کذیبی بیش نیست، باز می خواهند آنرا تجدید چاپ کنند. آیا جای آن ندارد که در استدلالات تأکید شود که آن دادگاه، حکم قطعی ولایتغیر صادر کرده بود؟ - بویژه آنکه یک سری احکام در همین آفریقای جنوبی در این باره صادر شده بود.*

روز دوم اوت 1991، سرانجام در آفریقای جنوبی علیه تصمیم کمیته نشرکه اجازه چاپ کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را داده بود، به «کمیسیون عالی تجدید نظر» وابسته به «اداره دولتی انتشارات» شکایت شد. نمایندگان کمیته جوامع یهودیان آفریقای جنوبی با همراهی شعبه محلی سازمان بین المللی وکلاء و حقوقدانان یهودی، به عنوان طرف اقامه کننده دعوی در نشست تجدید نظر حضور یافتند.

آنها به بند 47 (2) در قوانین نشر استناد کرده و تأکید داشتند که «علیرغم این قانون، نشر...چاپ تمام یا بخشی از این جعلیات، اقدامی غیرشایسته است»، و سه دلیل را اقامه کردند:
- ممنوعیت تعرض و تحقیر باورهای دینی یا احساسات مذهبی یک گروه از جمعیت کشور،
- ممنوعیت تحقیر و در تنگنا گذاشتن بخشی از جمعیت کشور،
- ممنوعیت لطمه زدن به مناسبات میان شهروندان کشور.
وکلای مدافع تأکید کردند که آحاد جامعه یهودیان، بخشی از شهروندان کشورهستند و از حق دفاع از خود براساس قانون جمهوری برخوردارند.
برخلاف محاکمه پیشین در «گرهامستون» در آفریقای جنوبی، آنها این بار نیازی به اقامه دعوی شخصی نداشتند تا نشان دهند که احساسات یک فرد معین جریحه دار شده است. اکنون دیگر قانونی برای دفاع از گروهها و اقلیت ها وجود داشت، که بر اساس آن، گروهی که احساس می کند منافعش در معرض تهدید قرار گرفته، حق دفاع از خود در دادگاه را دارد.
آنها استدلال کردند که در دوران پس از هولوکاست، دیگر نیازی نیست که دوباره از نو ثابت شود که کتاب هایی کذب و جعلی مانند **پروتوکل مشایخ صهیون**، می تواند چه خطرات جدی داشته باشد. اسناد روشن نشان می دهد که هیتلر از **پروتوکل ها** استفاده زیادی کرد و گروه های نئونازی نیز که در سراسر جهان سربرمی آورند، همچنان بر این جعلیات تکیه دارند.

اقامه دعوی یهودیان در کمیسیون تجدید نظر، بطرزی خیره کننده، مشروح و مستدل، و در 137 صفحه تنظیم شده بود. آنها تاریخ انتشار این اکاذیب با عنوان **پروتوکل مشایخ صهیون**، ریشه و منشاء آن، نویسندگان آن، و عمق لطماتی را که وارد کرده بود، تشریح کرده بودند. بسیاری ازسندها و نظرات چهره های آکادمیک که برخی از آنها از سوی فرهیختگان عالی مقام، دولت های جهان، پارلمان ها و دادگاه ها در سطح دنیا در این باره نیز انتشار یافته بود، به این اقامه دعوی پیوست شده بود.

روز دوازدهم نوامبر 1991، هفت نفراعضای کمیسیون تجدید نظر، به ریاست دکتر «دبلیو. موراکل» نظر خود را اعلام کردند که تصمیم کمیته اولیه نشر حکومت جدید آفریقای جنوبی را ملغی شده توصیف می کرد. اعضای کمیسیون به اتفاق یکدیگر و با اجماع کامل نوشتند که **پروتوکل مشایخ صهیون**، جعلیاتی انحرافی است که انتشار و حتی نگاهداری آن باید ممنوع شود.
اعضای تیم وکلاء درپی دریافت حکم، با موکلان خود دیدار کردند تا جزییات حکم را به دقت مطالعه کنند.

آنها در یک روند قضایی مهم پیروز شده بودند که سابقه ای حائز اهمیت فراوان در این زمینه برای دادگاههای جهان به وجود می آورد. کمیسیون تجدید نظر تأکید کرده بود که یهودیان در آفریقای جنوبی بخش مهمی از شهروندان این کشور هستند و از آنجایی که اکاذیب یاد شده، از طرح و توطئه چینی های یهودیان دم می زند، جامعه یهودیان آفریقایی در ارائه شکایت محق بوده است. کمیسیون همچنین تاکید کرده بود که «اگر حق این گروه از جمعیت از آنها سلب میشد، این امر برخلاف حق و عدالت واقعی، و همچنین برخلاف منطق و نرمش در محاکم بین المللی می بود». رییس کمیسیون تجدید نظر، دیدگاه شخصی خویش را نیز قید کرده و افزوده بود که «اگر آحاد جامعه یهودیان کشورمی خواست در دادگاه حضور یابد، او این حق را به تک تک آنها می داد، همانگونه که وکلای یهودی از حق مشروع خود برای نمایندگی یهودیان کشور استفاده کرده و در دادگاه حضور داشته اند».

یهودیان از اینکه کمیسیون تجدید نظر بویژه به این امر اشاره ی صریح کرده که اکاذیبی مانند کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** می تواند خطرات و مصائب جدی برای انسان ها بوجود آورد، خشنود شده بودند. اقامه کنندگان دعوی توانسته بودند به کمیسیون بقبولانند که نظر به تجربه تلخ هولوکاست، کشور آفریقای جنوبی موظف است که در کنار سایر کشورهایی قرار گیرد که انتشار این اراجیف را ممنوع کرده اند.

حال، آفریقای جنوبی به طرزی شفاف تصریح کرده بود که افتراهای بی پایه و اساس علیه گروه یا اقلیتی از شهروندان، نمی تواند زیر پوشش دروغین دفاع از آزادی بیان پنهان شود.
کمیسیون تجدید نظر به گونه ای روشن به وجود مشکل یهودستیزی اشاره کرده بود.

برخلاف بسیاری از پرونده های قضایی دیگر در آن کشور، طرف مقابل در این پرونده، در برابر حقایق تکان دهنده ای که تیم وکلای یهودی ارائه کرده بود، خاموش ماند و بدین ترتیب، پرونده کاملاً مختومه اعلام گردید و روند قضایی آن، بیش از این ادامه نیافت. استدلالات مطرح شده از سوی حقوقدانان یهودی مورد تحسین بسیاری قرار گرفت. کمیته اولیه نشر مدعی شده بود که علیرغم کذب بودن **پروتوکل ها** و اثبات حقارت آمیز بودن این جعلیات، اما در این مورد خاص، روند رخدادهای تاریخ گاه قوی تر از منطق حرکت کرده است و در قبال کشور آفریقای جنوبی، یهودیان این کشور از مناسباتی حسنه با سایر جمعیت برخوردار بوده

اند و این روابط چنان قوی است که حتی چنین جعلیاتی به این پیوند مستحکم لطمه نخواهد زد. اما این ادعای کمیته اولیه نشر از سوی کمیسیون عالی تجدید نظر رد شد، که در حکم خود نوشت در کشورهای بسیاری، یهودستیزی همچنان در حال رشد و نمو است، و این سند جعلی، در حقیقت «انجیل همه یهودستیزان» محسوب می شود، و لذا در برهه ی حساس جاری که تاریخ در آفریقای جنوبی ورق خورده و تلاش ها برای دامن زدن به تنفر نژادپرستانه نیز شدت گرفته، انتشار مطالبی مملو ازتضاد که بطور یکسان ضربه جدی به یهودیان و غیریهودیان می زند، خلاف منطق و وجدان است و می تواند تنش میان قومیت ها را افزایش دهد و حربه لازم را برای تامین هدف های نژادپرستان فراهم کند، و خطرات ناشی از آن، نظر به این که علیرغم کذب بودنش، تصویری انحرافی از یک سلسله حقایقی ارائه می دهد که در گذشته اتفاق افتاده، میتواند دو چندان باشد.

اداره انتشارات نیز که حمایت خود را از حکم کمیسیون تجدید نظر ابراز داشت، تأکید کرد که: «**پروتوکل ها** تحقیری جدی درقبال جمعیت غیریهودی نیز هست زیرا آنها را هم در فضایی تاریک می گذارد. غیریهودیان مانند اشیاء بی بهره از هرگونه عقیده، غرق شده در رخوت و اقدامات نفرت انگیز به تصویر کشیده شده اند، و در حقیقت ظالمان حقیقی در **پروتوکل ها**، آنها هستند». کمیسیون تجدید نظر با خشنودی از بیانیه صادره از سوی اداره انتشارات، آنرا دلیل محکم دیگری برای ممنوع کردن چاپ این جعلیات توصیف کرد. و سرانجام این که، کمیسیون تأکید کرد که «کشور آفریقای جنوبی می تواند بدون انتشار این مطالب که یهودستیزانه است و حتی تحریکی برای قتل غیریهودیان محسوب می شود، هنوز در آسودگی زندگی کند».

بازگشت به روسیه - دادگاه مسکو

*در سال 1993، دقیقاً نود سال پس ازچاپ **پروتوکل مشایخ صهیون** در سال 1903 در روزنامه «**زنمیا**» و هشتاد و هشت سال پس ازانتشار کتاب سرگئی نیلوس در سال 1905، برای نخستین بار موضوع **پروتوکل ها** در کانون رسیدگی یک دادگاه روسی قرار گرفت.*

*روز نخست ماه ژوئن 1996، سه سال پس از این محاکمه در مسکو، گزارش هایی را درباره نزدیک بودن موعد برگزاری انتخابات در روسیه می خواندم. در این گزارش ها آمده بود که شماری از حامیان کمونیست «ژوگانوف»، بوریس یلتسین، رهبر وقت روسیه، را متهم میکنند که او اسیر و برده خواست های یهودیان شده، و به گفته ی آنها، «در جیب کوچک یهودیان قرار دارد». یهودیان را «جهودهای کوتوله» یا «ژیدکی» (واژه تحقیرآمیز روسی به معنی جهود کثیف به جای یهودی یا کلیمی- یا مفرد آن: «ژیدوک») می خواندند. بازهم به خود اجازه داده بودند که ادعا کنند که اصلاحات اقتصادی و اجتماعی یک دهه اخیر روسیه، «تجسم توطئه یهود است». ژوگانوف در همآیش های تبلیغاتی در برابر طرفدارانش، نسخه های **پروتوکل مشایخ صهیون** را به رایگان به آنها هدیه می داد.*

*با خود کلنجار می رفتم که آیا خانم قاضی «بلیکووا» (Belikova) می تواند موجب تغییری واقعی شود وهمان شهامتی را نشان دهد که قاضی مایر، شصت سال پیش در برن سوییس از خود نشان داده بود، و آیا قاضی بلیکوا می توانست قاطعانه حکم دهد که **پروتوکل مشایخ صهیون** اکاذیبی پوچ است؟. آیا این بانوی قاضی به فرصت تاریخی که در دستان او قرارگرفته بود تا موجب اصلاح یکی از ظلم های فاحش قرن بیستم علیه یهودیان همکیش خود شود، آگاه بود؟ و یا که ممکن بود این فرصت را از دست بدهد؟! یا شاید هم به بزرگی رسالت خود واقف بود اما از «بالا» دستور داشت که خواسته های دیکته شده ی آنها را اجراء کند!*

ماجرای این محاکمه در دادگاه مسکو را از زبان دوستی شنیدم که خود در تالار محکمه حضور یافته بود. او را بانویی تحصیلکرده و روشنفکر می شناختم و لذا هنگامی که از من خواست نام او را درباره این محاکمه ذکر نکنم، ابتداء انگشت به دهان ماندم. اما زمانی که حقایق را مطالعه کردم، متقاعد شدم که این درخواست او از عقده ی احساس در تعقیب و آزار بودن، ناشی نشده است.

انقلاب بلشویک سال 1917 سرآغاز حکومت کمونیستی در روسیه بود که 74 سال دوام آورد. روسیه در جنگ جهانی دوم فجایع سهمگینی را تجربه کرد؛ دوران پس از آن، موسوم به جنگ سرد نیز تجربه ای تلخ برای آن کشور بود. اکنون تصمیم گرفته بود که آخرین موانع باقی مانده ای که روسیه را از دنیای غرب منزوی کرده بود، از سر راه بردارد و وارد یک روند آرام و دردناک دمکراتیزه شدن شده و از هژمونی و استیلای خود بر کشورهای اقمار شوروی چشم پوشیده بود. اما در طول تمامی این تاب و تحولات؛ هیچگاه یادآوری **پروتوکل مشایخ صهیون** بدست فراموشی سپرده نشد. درست است که این جعلیات از روسیه تزاری، با هدف متهم کردن یهودیان به رهبری نهضت بلشویکی سربرآورده بود، اما حکومت کمونیستی نیز در اجرای سیاست های ضد یهود خود، و نیز در فعالیت های سیاسی اش علیه کشور اسرائیل و حمایت پیگیرانه از اعراب در خاورمیانه، از این اکاذیب بیشترین بهره برداری را به عمل آورد. تنها عبارت «توطئه یهود» بود که جای خود را به «توطئه صهیونیستی» داده بود. اتحاد جماهیری شوروی دیدگاههای یهودستیزانه خود را همانند عوامل بسیاری در دنیای قرن بیستم و نیز سپس در قرن بیست و یکم، در لفافه ی مخالفت با «سیاست های صهیونیستی» پنهان می کرد. هنوز یهودیان را متهم می کردند که بر اقتصاد و تجارت دنیا، از طریق شبکه بانکداری خود در وال استریت فرمان می رانند؛ هنوز ادعا می شد که این یهودیان هستند که دولت ها و رهبران جهان را می چرخانند و به مغزشویی توده های مردم اقدام می کنند و مدعی بودند که بویژه این کار را از طریق رسانه های گروهی تحت سلطه یهودیان عملی میکنند. آنچه که حامیان یهودستیز تزار «جهود بلشویک» می نامیدند و تصویر هولناکی از یهودی ارائه می کردند، در دهه های حکومت شوروی، جای خود را به عبارت «یهودی کاپیتالیست قادر مطلق» داده بود.

عبارت «توطئه یهود» که اتفاقاً ریشه و بانی در بحث های داخلی خود مسیحیان دارد و از آن برای تهمت زدن به رقیب استفاده می کردند، بعدها اسلام و سرزمین های عربی را، به بهانه وجود کشور اسرائیل، و با نیت کنترل بین المللی، هدف پیکان زهرآگین خود قرار داد. رهبری شوروی که از آلمان های نازی تنفرعمیق داشت، عملاً موجب قتل عام میلیون ها نفر از شهروندان خود روسیه شد چرا که روسیه کمونیستی نیز همان تئوری هیتلر را برای توجیه و تصدیق همه کمبودها، تنگناها و ناکامی هایش، مورد حمایت قرار داده بود.

پس از فروپاشی حکومت تزاری روسیه، یک چیز تغییر نکرده بود: یهودیان هنوز ارزانترین و در دسترس ترین گوشت دم توپ برای قربانی شدن بودند، و تئوری «توطئه یهود» هنوز مفیدترین حربه برای منحرف کردن افکار عمومی از تمامی شکست ها و فاجعه های ملی به حساب می آمد. هنوز هم می شد به دیوار بلند یهودستیزی سنتی برای بهره برداری در سراسر روسیه تکیه کرد.

کمپین تبلیغاتی شوروی علیه اسرائیل و یهودیان، پس از جنگ شش روزه سال 1967 شدیدتر شد و تمامی کشورهای اقمارشوروی، غیر از رومانی، مناسبات دیپلماتیک خود را با اسرائیل

قطع کردند. در اوت 1967، چند هفته پس از نبرد «شش روزه»، مقاله هایی در روزنامه های روسی زبان با عنوان «صهیونیسم چیست؟» منتشر شد، که در آن ادعا گردید که یک شبکه گسترده از سازمان های صهیونیستی که با یک مرکز واحد مرتبط هستند، مجریان طرحی هماهنگ و یکسانند که در اجرای منویات خود از بودجه های کلان - حتی به مراتب بزرگ تر از بودجه ای که مافیای ایتالیایی دارد - برخودارند و آنها هستند که پشت «صحنه بین الملل» را می چرخانند. به گفته آنان، «اتحادیه ی جهانی صهیونیسم»، شامل کار قاچاق کن های هوشمندی در محافل سیاسی، مالی، مذهبی و تجاری است و هدف پنهان آنها، بهره گیری از همه راهکارها و وسیله ها برای غنی کردن انترناسیونال صهیونیستی است. حتی در هر فرصتی، تز **پروتکل ها** از سوی هیئت رسمی نمایندگی سیاسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در سازمان ملل مورد گوشزد قرار می گرفت - بویژه هنگامی که در سال 1975، سازمان ملل درگیر مباحثاتی بود که سرانجام نیز به صدور قطعنامه ای منجر شد که «صهیونیسم را با نژاد پرستی یکسان دانست»، و روز دهم نوامبر 1975 که رأی گیری ظالمانه در نشست مجمع عمومی سازمان ملل متحد نیز تصویب و تأیید شد، دیپلمات های شوروی حاضر در نشست، باز به این ادعاهای کذب متوسل شدند.

روزنامه روسی «سووتسکایا کولتورا» (Sovetskaia Kultura)، در نقدی بر کتاب **«هرتصل»**، اثر «عاموس ایلون» چنین نگاشت: «بر اساس ادعای این نویسنده (اسرائیلی)، هرتصل هنگامی که در پاریس بود، برای نوشتن کتاب **"کشور یهود"**، که امروزه بعنوان تورات صهیونیست ها شناخته می شود، انگیزه گرفت، و خودش هم ادعا کرده که از عرش آسمان ها این امر به او الهام شد و حتی گفته است که در طول نوشتن کتاب، صدای بال زدن های عقاب ها را می شنیده است».

روزنامه روسی در حقیقت می خواست چنین جلوه دهد که همه چیز به صورت تخیلی و موهوم رخ داده است، و افزود که «روزی هم کتاب نوشته موریس ژولی، همان نویسنده کتاب فراماسونرهای فرانسه، که بطور ناشناس سی سال پیش از آن در سوییس منتشر شده بود، به ناگهان بدست هرتصل افتاده است و هرتصل مفاد کتاب را جالب یافته و بدین ترتیب مطالب این جزوه ی فراموش شده، قاعده و اساس یک سرقت ادبی بی شرمانه شده است». روزنامه روسی ادامه داده و چنین نوشت «هرتصل هجده موضوع را از موریس ژولی به سرقت برد و آنها را، تقریباً بدون دستکاری، در کتاب خود وارد کرد و حتی این گستاخی را هم داشت که این مطالب را کشفیات خود قلمداد کند، و افزون بر همه این ها، هرتصل از سی بخش دیگر کتاب ژولی هم، با اندکی دخل و تصرف، سوء استفاده کرده است».

این ها، تنها نمونه ای از مطالب بی شماری بود که بطور پیگیرانه در حکومت اتحاد شوروی، برای تأکید برسیاست رسمی نظام منتشر می شد، و افکار عمومی روسیه که از دسترسی به منابع بیگانه محروم بود، بطور منظم و سیستماتیک با این خوراک ضد یهودی زهرآگین تغذیه می گردید و با موجی از دروغ و تئوری هایی که در بسیاری از موارد منبعث از **پروتوکل مشایخ صهیون** بود، مغزشویی می شد. حال که حکومت شوروی فرو پاشیده بود، نظام نوین نه تنها مناسبات دیپلماتیک با اسرائیل را از سر گرفت بلکه سیاست خود را در قبال یهودیان تغییر داد و محدودیت های آموزشی برای یهودیان و ممنوعیت های مهاجرت مردم یهودی اش را لغو کرد. زندانیان یهودی که سالها در سیاهچال ها و اردوگاههای کار اجباری در سیبریه در شرایطی بشدت حقارت آمیز نگاهداشته شده و نیمه جانی از آن ها باقی مانده بود، آزاد شدند و اجازه یافتند از روسیه بروند. اما با وجود همه این ها، چه حیرت انگیزاست که هنوز هم که هنوز است، **پروتوکل مشایخ صهیون**، همچنان در روسیه و سایر سرزمین های آزاد شده

ازحلقه ی اقمار شوروی، کاملاً زنده است و با ولع نیز نفس می کشد و فربه تر می شود. این بار، مخالفان حکومت نوین روسیه هستند؛ چه از جناح راست افراطی و چه از سوی حامیان باقی مانده کمونیسم، که کتاب **پروتوکل ها** را در تیراژ بسیار زیاد منتشر می کنند. حکومتی که موجب سقوط نظام کمونیستی شده، مسلماً مخالفان بی شمار و متنوعی دارد، و این یک حقیقت است که دولت روسیه با مشکلات و تنگناهای بسیار دست و پنجه نرم می کند. هر چند نخبه ای کوچک، که کم تعدادترین لایه اجتماعی روسیه هستند، بشدت ثروتمند شده اند، اما کمر اکثریت ملت در زیر بار فشار سنگین تنگناهای اقتصادی شکسته، و بسیاری از خود می پرسند که آیا چنین آزادی، که مردمش در طول بیش از هفتاد سال وجود حکومت شوروی آن همه در اشتیاق آن می سوختند، ارزش این بهای سنگین و مفرط را داشته است؟! لذا، از دید آنها، چه زمانی بهتر از وضعیت کنونی که دوباره انگشت اتهام را در مصیبت های خود به سوی یهودیان دراز کنند و چه چیزی مناسب تر از **پروتوکل مشایخ صهیون؟!** به همین دلیل است که مخالفان حکومت روسیه، به ناگهان ردای وکلای سرسخت آزادی بیان را به تن کرده و از حق انتشار این کتاب و مطالب شبیه آن حمایت می کنند.

در میان سازمان های ضد یهودی در روسیه، «پامیات»، سازمان راستگرای افراطی که حامی ملتهب ملی گرایی رادیکال روسی بود، برجسته تر از سایر سازمان ها جلوه می کرد. در سال 1991، «پامیات» انتشار روزنامه ای را نیز به همین نام آغاز کرد و صفحات دو شماره اول آن با بخش هایی گسترده از **پروتوکل ها**، همراه با کاریکاتورهایی که گویا از نازی های آلمان اقتباس گردیده بود، پوشانده شد. در کنار بخش هایی از **پروتوکل ها**، ترجمه روسی مقاله ای همراه شد که در سال 1955 در بوئنوس آیرس، پایتخت آرژانتین، با عنوان «اسلوب توطئه جهانی» چاپ شده و در آن ادعا شده بود که **پروتوکل ها** اساساً ترجمه از عبری باستان است، و نیز مدعی گردیده بود که شواهدی هم در دست است که براساس آن، افرادی که در سال 1890 در شهر اودسا زندگی می کردند، سند اصلی را دیده اند.
روز هفتم ماه مه 1991، **«روزنامه یهودی»** فهرست روزنامه های یهودستیز در روسیه را منتشر کرد، که در این سیاهه، نام روزنامه «**پراودا**» نیز قرار داشت و تأکید شده بود که هیچیک از این روزنامه ها از ستیز و عداوت با یهودیت پاک نبوده اند. به مدت یک سال و نیم واکنشی به این امر نشان داده نشد و تنها در بیست و ششم نوامبر 1992 بود که روزنامه **«پامیات»**، که مسلماً نام آن نیز درفهرست یهودستیزان قرار گرفته بود، به اتهام وارد آمدن افتراء به آن، علیه «**روزنامه یهودی**» و نیز علیه شخص سردبیر آن، آقای «گولن پولسکی» شکوائیه به دادگاه ارائه کرد. **«پامیات»** مدعی شد که ضد یهود و ضد سامی نیست، و این استدلال را مطرح کرد که با اعراب که آنها هم از اقوام سامی هستند، دوستی نزدیک دارد، و دادن لقب ضد سامی، «خسارت غیرقابل وصفی به نام روزنامه در جهان وارد کرده است»، و لذا درخواست غرامت مالی دارد. بعد از مدتی مبلغ درخواستی را بیست میلیون روبل روسی تعیین کرد. آقای گولن پولسکی در پاسخ گفت که انتشار **پروتوکل مشایخ صهیون**، خود یک اقدام روشن ضد یهودی است. در 26 ژانویه 1993، فصل دیگری از حکایتی پر رنج بر سر **پروتوکل مشایخ صهیون**، این بار در تالار دادگاه روسیه، در شعبه محلی، درطبقه دوم در ساختمان قدیمی محله ی «چرموشکی» در مسکو آغاز شد.
بانوی قاضی «والنتینا کنستانتینووا بلیکووا» در حالی در صدر دادگاه نشسته بود که طبق رسم دادگاه، دو نماینده طبقات جامعه نیز در چپ و راست او جای گرفته بودند.

یهودیان عمیقاً احساس می کردند که بار دیگر سناریوی ازقبل معلوم، آغاز شده است. دادگاه دوباره کارشناسانی را برای ارزیابی درباره میزان سندیت و حقیقی یا جعلی بودن **پروتوکل ها** منصوب کرد.

همانند اقدام قاضی مایر در برن، اینجا نیز دادگاه از کارشناسان خواسته بود به چند پرسش مشخص پاسخ دهند؛ از جمله:
1 - آیا **پروتوکل مشایخ صهیون**، که در آن ادعای «کشف توطئه یهود برای کنترل جهان» مطرح شده است، جعلی است؟
2 - آیا هیتلر در کتابش؛ «نبرد من» («ماین کامپف») از **پروتوکل مشایخ صهیون** استفاده کرده بود؟ و آیا این کتاب در تبلیغات نازی ها نقش داشت؟
3 - آیا **پروتوکل مشایخ صهیون**، یکی از ابزار اصلی درتبلیغ یهودیت است؟ و آیا از آن بعنوان یک سلاح ایدئولوژیک در اجرای «نسل کشی» علیه قوم یهود، هم در روسیه و هم در آلمان استفاده شده است؟
4 - آیا تصاویر مشخصی که روزنامه «پامیات» در دو شماره خود به همراه انتشار **پروتوکل مشایخ صهیون** چاپ کرده است، تبلیغ علیه یهودیان محسوب می شود؟ و ممکن است به ایجاد نفرت نژادی علیه یهودیان بینجامد؟ و شخصیت ملی شان را تحقیر کند؟

از نحوه تنظیم پرسش ها از سوی قاضی، می شد احساس کرد که او مسئله را جدی تلقی کرده است.

اقامه کننده دعوی «واسیلیف دمیتری دمیتریویچ»، سردبیر و ناشر روزنامه «پامیات» برای حضور در نشست های دادگاه، خوشدوخت ترین و برازنده ترین کت و شلوارهای خود را به تن می کرد و هنگام حضور در دادگاه، مانند یک بازرگان موفق و متمکن به نظر می رسید، اما گروه بزرگ حامیانش، همگی با اونیفورم های یکدست سیاه رنگ در جلسات دادگاه ظاهر می شدند. «داوید اکسلوند» در جلسه نخست دادگاه اعلام کرد که او بعنوان وکیل مدافع **«روزنامه یهودی»** و سردبیر آن، آقای گولن پولسکی، که خود او نیز در نشست حضور داشت، دفاعیات را ایراد خواهد کرد. هنگامی که نام گولن پولسکی شنیده شد او با قامتی بلند، سیمایی دلپذیر و خوشایند، و ریش آراسته، از جای خود بلند شد و به سوی قضات تعظیم کرد. اما یهودیان مسکو، هم به دلیل محافظه کاری و مراقبت از خود و هم این که نمی خواستند به این ماجرا ربط داده شوند، و برخی شان نیز صرفاً از روی بی علاقگی، در دادگاه حضور نداشتند تا قوت قلبی برای متهم باشند.

قاضی ازحضور دوربین های زیاد در دادگاه که از سوی روزنامه «پامیات» دعوت شده بودند، آسوده خاطر نبود، و لذا تقاضا کرد که از عکسبرداری دست بکشند (اکسلوند در گوش موکلش، گولن پولسکی، آهسته نجوایی کرده، به موکلش گفت که «باید بدانی که این، تنها یک درخواست شخصی قاضی است و دستور نیست»). در این هنگام، واسیلیف گفت که عکس ها را تنها برای آرشیو می خواهد و قول داد که «از عکس ها استفاده دیگری نشود». لذا، عکاسان به کار خود ادامه دادند و قاضی که بیشتر معذب شده بود، سکوت کرد.

نشست نخست به بحثی بیهوده در زمینه مفهوم «آنتی سمیتیزم» گذشت. «پامیات» مدعی شده بود که یهودیان تنها 7 درصد از کل نژاد سامی در جهان هستند، و نیز تأکید کرده بود که صد البته که «پامیات» ضد عرب نیست، و در حقیقت ضد یهود نیز محسوب نمی شود و تنها «حقایق مشهور» را بازتاب داده است.

همه ی حاضران خسته و بی انگیزه شده بودند و قاضی به سختی می توانست نظم دادگاه را کنترل کند. افراد حامی سردبیر«پامیات» آزادانه درصحن دادگاه مرتب در رفت و آمد بودند،

سرو صدا می کردند و به درخواست های قاضی ابداً توجهی نداشتند و گاهی هم با صدای بلند می خندیدند و شاهدان را مسخره می کردند.

در بیست و نهم اکتبر 1993، دادگاه برای شنیدن سخنان سه کارشناس سراپا گوش شده بود، در حالی که کارشناس چهارم، خانم «مالکووا» (Malkova) از مؤسسه مطالعات وزارت کشور، از این مأموریت سر باز زده بود. طرف اقامه کننده دعوی گفت اطلاع یافته که خانم مالکووا احساس می کند که جانش در خطر است.

هر سه کارشناس باقی مانده، که هیچ یک یهودی نبودند، دانشمندان طراز اول رشته خود محسوب می شدند: «الکساندر کریلوف»، کارشناس علوم تاریخ، از مؤسسه آکادمیک پژوهش های آسیا و آفریقا در دانشگاه مسکو، «لیونل ددیانی»، مورخ مذاهب، و «زویا کارخمالینکووا»، نویسنده پرآواز عرصه مذهب اورتودوکس روسی.

هر سه نفر آنها **پروتوکل مشایخ صهیون** را مورد پژوهش قرار داده و هر سه اتفاق نظر داشتند که این کتاب، جعلیات است و اکاذیبی است بشدت ضد یهودی، که با هدف تحریک و فتنه انگیزی آشکار علیه قوم یهود و برای ضربه زدن به یهودیان، سرهم بندی شده است.

شهادت و نظر کارشناسی آنان واسیلیف را غافلگیر کرد، زیرا می دانست که دست کم دو نفر آنان، کریلوف و ددیانی درگذشته سخنانی در مخالفت با صهیونیسم بیان کرده اند. هنگامی که ددیانی برای ادای شهادت پشت تریبون رفت، حتی واسیلیف از او استقبال گرمی نشان داد و گفت مفتخر است که بگوید که در کتابخانه منزلش دو ردیف کامل را به کتاب های نوشته ددیانی اختصاص داده است و آنها را مرتب می خواند. اما واسیلیف این را به حساب نیاورده بود که این کارشناسان پرآوازه از سوی دادگاه موظف به بیان حقیقت شده و به پایبندی به حقیقت و بیان نظر کارشناسانه سوگند خورده بودند. کریلوف نیز به دادگاه گفت که در بیان تحقیقاتش، او تنها نیست بلکه تمامی همکارانش در مؤسسه پژوهش های آسیا و آفریقا در دانشگاه مسکو با او هم نظر هستند و آنها اساساً از اینکه موضوع چنین جعلیاتی به دادگاه کشانده شده، ناراحت هستند. کریلوف گفت در میان ملت روسیه از زمان های دور، مسئله **پروتوکل مشایخ صهیون** مختومه شده و حتی سازمان «صدها سیاهپوش» از اشاره به پروتوکل ها در دادگاه «بیلیس» خودداری کرده بود. کریلوف اضافه کرد که «هوش و ذکاوت روسی واقف است که سخن از جعلیاتی است که هیچ پایه و اساسی در حقیقت ندارد».

کریلوف تأکید کرد که او کارشناس زبان عبری است و شخصاً اسناد تاریخی یهودی را مورد مطالعه قرار داده است، و لذا می تواند با قاطعیت نظردهد که در **پروتوکل مشایخ صهیون** از عباراتی استفاده شده که هیچ یهودی آنها را هرگز بر زبان نمی آورد.

در پاسخ به پرسش مشخصی از سوی قاضی، کریلوف بطور مشروح توضیح داد که چگونه نازیها از **پروتوکل ها** در کمپین وسیع تبلیغاتی خود بهره کشی می کردند. کریلوف در اینجا بخش هایی از دست نوشته های «آلفرد روزنبرگ» و کتاب هیتلر را خواند، و تأکید کرد که کتاب «نبرد من» هیتلر کاملاً با تکیه بر **پروتوکل ها** نوشته شده است، و خود کتاب را سر دست بلند کرد و به حاضران نشان داد.

هنگامی که قاضی از او پرسید آیا باید انتشار **پروتوکل مشایخ صهیون** را ممنوع کرد، کریلوف از این که بار چنین مسئولیتی باید بر دوش او نهاده شود، کمی احساس معذب بودن

کرد، و لذا گفت: «این باید نظر دادگاه باشد، نه من»، اما بلافاصله این را هم اضافه کرد که «مسلماً یک دانشمند، مسئولیت اخلاقی هم دارد». کریلوف در دادگاه گفت که او تاریخ صهیونیسم را در دانشگاه مسکو از استادی به نام «یوری سرگییویچ ایوانوف» آموخته، که او نویسنده کتاب «هشدار، صهیونیسم»!؛ کتابی با دیدگاه های افراطی ضد یهودی است. کریلوف اضافه کرد که روزی دانشجویی از این استادش پرسید چرا در کتابش به مطالب **پروتوکل مشایخ صهیون** استناد نکرده است، زیرا مطالب این کتاب با دیدگاههای شما استاد همخوانی کامل دارد، و ایوانوف در پاسخ، جمله ای مشهور از زبان تزار را یادآوری کرد؛ جمله ای که تزار نیز آن را در مورد **پروتوکل مشایخ صهیون** بیان کرده و اظهار داشته بود که «هدف های والا را نباید با ابزار مهمل و غیرمشروع بدست آورد». کریلوف اضافه کرد که در طول سالها، کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را تنها می شد در آرشیوها یافت اما اکنون در هر مکان در معرض فروش است.

ددیانی با قرار گرفتن در پشت تریبون شاهدان دادگاه، بلافاصله گفت با همه نظرات کریلوف کاملاً موافق است، وافزود: انتشار نامحدود این جعلیات به صورتی گستاخانه در همه جای دنیا ادامه دارد، و گفت، برای مثال یک نویسنده که قبلاً نوازنده سازهای کوبه ای بوده، با خواندن کتاب **پروتوکل ها** حتی به خود اجازه داده که ادعا کند که نیلوس خودش یهودی بوده است! دراینجا داوید اکسلوند، وکیل متهم از ددیانی پرسید آیا اگر فردی از عوام **پروتوکل ها** را بخواند، ممکن است احساسات ضد یهودی در او ایجاد شود؟ ددیانی در پاسخ گفت این یک سئوال از نوع لفاظی است، زیرا یک روسی، بویژه اگر کمی هم مست باشد، نظر به همه سختی های زندگی امروزش، بلافاصله خشم خود را متوجه هر انسان رهگذری که اندک شباهتی به یهودی داشته باشد، خواهد کرد و او را خواهد کشت.

اما میخکوب ترین شهادت از زبان خانم «زویا کارخمالینکووا»، یک ارتودوکس دو آتشه، بیان شد؛ بانویی که با موهای سفید و پیراهنی بسیار ساده پشت تریبون شاهدان قرار گرفت و با اعتماد به نفس کامل گفت: «آمده ام تا بر اساس ندای وجدان خود شهادت دهم»، و در حالی که به سوی واسیلیف اشاره داشت، اضافه کرده و گفت: «شما و دوستان حزبی تان، نه تنها تحقیر و تنفر را متوجه یهودی ها کرده اید، بلکه ملت روسیه را هم حقیر کرده اید - بویژه موجب خفت وخواری مسیحیت و کلیسا شده اید...**پروتوکل مشایخ صهیون**، جعلیاتی است که پایه و اساس تئوری هیتلر هم قرار گرفت...این کار شما برخلاف شیوه مسیحیت و برخلاف ندای بشریت است و وظیفه دارید، اگر که یک مسیحی با وجدان هستید، مغفرت بطلبید...مسیحیت بر پایه عشق و محبت استوار شده، نه کاشتن بذر نفرت علیه این و آن ملت، بویژه علیه یهودیان نیست، چرا که حضرت عیسی مسیح، پیامبر ما، خود یکی از آنها بود».

دربیست و ششم نوامبر، آخرین نشست دادگاه برگزار شد. التهاب برای اعلام حکم دادگاه بشدت افزایش یافته بود. اما این بار یهودیان در دادگاه حضور یافته و با خود نجوا می کردند که سرانجام یک دادگاه روسی دارد حکم می دهد که **پروتوکل مشایخ صهیون**، جعلیات است. امیدوار بودند که این بار حکومت از خوابی که به آن فرو رفته، بیدار شود و مانع ازتجدید چاپ کتاب گردد- همانگونه که بر اساس حکم دادگاه فرانسه، دولت آن کشور، در ماه مه سال 1990 در پی تعرض های گستاخانه به آرامگاه یهودیان در منطقه کرپنترس، چنین حکمی داده بود.

سرانجام آن روز یهودیان، با دلی آسوده تالار دادگاه را ترک کردند هر چند که در نهانخانه ی قلبشان می دانستند که این هنوز پایان آن ماجرای غم انگیز نیست. طبق مقررات دادگاههای

روسیه، نماینده دادستانی کشور نیز در محکمه هایی که شهروندی محسوب می شود، مشارکت می کند. هنگامی که نوبت سخن گفتن به بانوی نماینده دادستانی کشور رسید، او با صدایی کاملاً حاکی از اعتماد به نفس، گفت دادگاه باید حکم دهد که انتشار بخش هایی از **پروتوکل مشایخ صهیون** در روزنامه «پامیات»، یک عمل یهودستیزانه بوده و این کتاب، سراسر جعلیات و دروغ است.
قاضی بلیکووا از این سخنان نماینده دادستانی خشنود شد و در حالی که سر خود را به نشانه رضایت تکان می داد، همانجا تصمیم گرفت که شکوائیه ارائه شده ازسوی روزنامه «پامیات» را رد کند و صاحبان آن روزنامه را مجبور کند که تمامی هزینه دادگاه را که **«روزنامه یهودی»** و سر دبیر آن، به میزان 250 هزار روبل متحمل شده بودند، بپردازد. قاضی تأکید کرد که استدلالات خود را بزودی بطور مکتوب منتشر خواهد ساخت.

دیگر کسی از طرفین به دادگاه دعوت نشد اما هنگامی که حکم کتبی قاضی با پست دریافت شد، سردبیر و تیم **«روزنامه یهودی»** انگشت به دهان ماندند. حکم کاملاً با آنچه که قاضی در دادگاه بیان کرده بود، تفاوت داشت و به نظر می رسید که تغییر صد و هشتاد درجه ای در مواضع قاضی، رخ داده است. همه ی شواهد نشان می داد که افرادی از «بالا» حکم دیگری را به او دیکته کرده اند. تنها استدلالی که مطرح شده بود، براساس بند هفتم «قانون رسانه های گروهی» بود؛ قانونی که از سال 1990 اِعمال شده بود و براساس آن، حق «آزادی بیان کامل» اعطاء می گردید. از نامه کوتاه قاضی می شد استنباط کرد که در چارچوب آزادی بیان، که رعایت آن برای همگان الزامی بود، روزنامه «پامیات» نیز حق انتشار آن مطالب را داشته و **«روزنامه یهودی»** هم به نوبه ی خود، از حق پاسخگویی برخوردار بوده است.
واژه یهودستیزی حتی یک بار در حکم ذکر نشده بود.

در مورد **پروتوکل مشایخ صهیون**، در حکم آمده بود که دو طرف دعوی، روایت های ضد و نقیض خود را، آنگونه که حق بوده، ارائه کرده اند، اما نظرات آنها بیطرفانه نبوده است و لذا نمی تواند مورد استناد قرار گیرد. دادگاه حکم داده بود که از اختیار تصمیم گیری در مورد حقانیت یا جعلی بودن **پروتوکل ها** برخوردار نیست.

اما مردم از خود می پرسیدند آیا نظرات کارشناسانه ی متخصصان عالی مقامی که دادگاه خود تعیین کرده نیز، دیدگاههای مغرضانه بوده است؟ و اصلاً چه دلیلی دارد که دادگاه کارشناسانی را برای بیان نظرات تخصصی تعیین کند؟ یا تنها با اتکاء به «حق آزادی بیان»، دادگاه حق دارد که کارشناسان خود را هم بی اهمیت و خوار کند. آنها می پرسیدند در چنین وضعیتی، مراجعه به دادگاه چه فایده ای دارد؟

هیچ کسی تردیدی نداشت که پس از نشست آخر دادگاه، حادثه ای در سطوح بالا رخ داده که مانع از صدور همان حکمی شده که قاضی، خود آن را شفاهی درجلسه پایانی دادگاه بیان کرده بود- بویژه آنکه پس از سخنان قاطعانه نماینده دادستانی، قاضی آشکارا با آن موافقت کرده بود. همگان در این ظن شریک بودند که قاضی برخلاف ندای وجدان خود، یک حکم غیرمنطقی نوشته است.

دو طرف دعوی تقاضای تجدید نظر به دادگاه شهرستان مسکو دادند.
«پامیات» خواهان لغو حکم، و گولن پولسکی خواهان صدورحکم قاطع از سوی دادگاه بود. داوید اکسلوند، وکیل پولسکی، به بندی از قانون استناد کرد که به طور روشن دادگاه را مجاز به تصمیم گیری می کند، و یادآور شد که دادگاه کارشناسان برجسته ای را برای بیان نظرات

تخصصی شان منصوب کرده است. دادگاه این بخش را پذیرفت که پژوهش و نظرخواهی کارشناسان، براساس درخواست دادگاه بوده، اما سرانجام تصمیم گرفت که از شهادت های قاطع و میخکوب کننده آنها و از اسناد زیادی که «**روزنامه یهودی**»، بعنوان طرف مورد اتهام، ارائه کرده و از سرزمین های زیادی از سراسر جهان گردآوری کرده و به دادگاه ارائه داده بود، چشم پوشی کند. اکسلوند با التهاب بسیار تأکید کرده بود که چنین محاکمه ای نمیتواند تنها با رد درخواست شاکی مختومه شود.

اما نتیجه تجدید نظر هم پیشاپیش معلوم بود. این بار دادستانی، حقوقدان دیگری را به جلسه فرستاده بود، که بعدها معلوم شد نه او و نه قضات جدید، اصلاً جزییات پرونده را مطالعه نکرده بودند. قضات دادگاه این بار نیز پس از شنیدن استدلالات طرفین، برای شور و رایزنی تالار را ترک گفتند. حاضرین در تالار به طنز تلخ به یکدیگر می گفتند که قضات برای شور و مشورت میان خود نرفته اند بلکه رفته اند تا دستورات را تلفنی از «بالا» دریافت کنند. هنگامی که قضات به دادگاه بازگشتند، دوباره اعلام کردند که این بار نیز شکواییه های هر دو طرف را رد می کنند.
یهودیان در میان خود می گفتند شاید نظام تغییر کرده باشد اما مسکو برن نیست.

روایت اسلامی

در اکتبر 1976، پروفسور برنارد لوییس، استاد عالی مقام دانشگاه پرآوازه پرینستون، که یکی از سرشناس ترین کارشناسان علوم اسلامی و دنیای عرب در تمامی جهان محسوب می شود، در مقاله ای در نشریه معتبر «فارین افرز» (Foreign Affairs)، نوشت که **پروتوکل مشایخ صهیون** در ادبیات عربی همه دنیا، در هر بحثی در ارتباط با یهودیان مورد استناد است. پروفسور لوییس تاکید کرد که هیچگاه، هیچ نویسنده عرب نه «حقیقت» **پروتوکل ها** را رد کرده نه حتی حاضر شده که در جعلی بودن احتمالی آن کوچک ترین تردیدی به خویش راه دهد.

در آوریل 1977، دکتر «عبدالوهاب المسیری»، استادیار ارشد رشته شعر و ادبیات انگلیسی و آمریکایی در دانشگاه «عین الشمس» در قاهره، با ارسال مقاله ای برای همین نشریه، دیدگاه پروفسور لوییس را رد کرد. او نوشت مرکز مطالعات سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف)، واقع در بیروت، که در نامه بعنوان یکی از مؤسسات پیشگام و پرآوازه در انتشار ادبیات درباره «معضلات یهودیان» توصیف شده بود، هرگز از **پروتوکل ها** استفاده ای نکرده و اگر هم نظری درباره آن بیان داشته، حتماً دیدگاهی با نگاه منفی بوده و آنرا رد کرده است. نویسنده در مقاله خود افزوده بود که در پژوهش های دکتر «رزوق» درباره تلمود و صهیونیسم، او با دیدگاههای وجود «توطئه یهود یا صهیونیسم» شدیدا مخالفت کرده است- همانگونه که بنا به نوشته وی، چنین مخالفتی نیز از سوی سایر نویسندگان عرب به عمل آمده است. المسیری از جمله نام «ش. العطیة»، مدیر مرکز پژوهشهای فلسطینی در بغداد (وابسته به سازمان تلویزیون عراق در بهار 1974) و «عبدالوهاب القیالی»، شخصت برجسته سازمان آزادیبخش فلسطین مقیم دمشق، پایتخت سوریه را در نامه خود، بعنوان نویسندگان و چهره های دنیای عرب که فلسفه جعلی تئوری توطئه یهود را رد کرده اند، ذکر کرده بود.

روی جلد کتاب تجدید چاپ شده در مصر در سال 1986

المسیری همچنین یادآور شده بود که خود او، چهار سال، در مقام رییس «بخش ایدئولوژی صهیونیستی»، در انتشاراتی روزنامه الاهرام در قاهره بوده و فوریه 1974 مقاله ای زیر عنوان «**پروتوکل مشایخ صهیون**» منتشر کرده است. المسیری نوشته بود «درآن مقاله، بطور پیگیرانه تاریخ جزوه را دنبال کرده و تاکید کردم که افرادی باور دارند که سخن از اکاذیب است. افزون بر آن، در مقاله ام خاطرنشان گردیدم که تفاوت و تنوع تجربه های تاریخی جوامع یهودی در جهان با تئوری ساده انگارانه "توطئه ای بزرگ" یا وجود "دولتی جهانی" که یهودیان اداره کنندگان آن باشند، در تضاد است».

دکتر المسیری در نتیجه گیری ازمقاله ارسالی خود برای «فارین افرز» تأکید کرده بود که همه این شواهد را ذکر کرده است تا نشان دهد که «تقریباً تمامی مؤسسات مطالعاتی عرب که در کار پژوهش های مرتبط با مقوله های یهودیت و صهیونیسم دخیل هستند، **پروتوکل ها** را رد کرده و آنرا بعنوان یکی از سندهای ضد یهودی، غیر معتبر می دانند».

اما پروفسور لوییس در پاسخ پرسید چرا المسیری این عبارت را به کاربرده که «افرادی باور دارند که سخن از اکاذیب است؟»، چرا خود او صریحاً نمی گوید که آنرا جعلی می داند یا خیر؟ آیا از نظر او این جعلیات سرهم بندی نشده بود تا به تحریک و فتنه انگیزی علیه یهودیان اقدام شود؟

هجده سال پس از آن، هنگامی که پیمان صلح میان اسرائیل و مصر امضاء شد، کتاب شیمعون پرس با نام «خاورمیانه نوین» چند بار توسط افراد مختلف به زبان عربی هم ترجمه شد. (شیمعون پرس که بعدها رییس جمهوری اسرائیل هم شد، در طول دهه ها، بارها در مقام هایی از وزارت تا نخست وزیری خدمت کرده بود). شیمعون پرس، این معمار پیمان های

صلح اسرائیل و فلسطینی ها و برنده جایزه صلح نوبل، در کتابش رؤیای دلپذیر شکوفایی خاورمیانه در دوران صلح را به تصویر کشیده بود. اما شگفت انگیز آن بود که در همه ترجمه هایی که از کتاب او به زبان عربی صورت گرفت، مترجمان و یا ناشران عرب در دیباچه های خود اضافه کرده بودند که «رؤیای خاورمیانه ای که شیمعون پرس از آن سخن می راند، چیزی جز همان نسخه یهودیان برای کنترل بر منطقه نیست».

در این امر، ناشر ناشناسی که در خاک مصر روایت اردنی کتاب را چاپ مجدد کرده بود، بیش از دیگران اغراق کرد. او در مقدمه، بخشی را نقل کرده بود که پیشتر در یک جزوه ی پر بحث و حدیث، با امضای فردی به نام «سعاد منسی» منتشر شده بود؛ بخشی که در آن چنین آمده است: «هنگامی که دویست سال پیش **پروتوکل مشایخ صهیون** کشف شد و به زبان های مختلف، از جمله به عربی ترجمه گردید، نهضت جهانی صهیونیسم درصدد برآمد تا وجود توطئه یهود را انکار کرده، مدعی شود که سخن از سند جعلی است. صهیونیست ها حتی تلاش کردند تا تمامی نسخه های کتاب را بخرند و جمع کنند تا به دست مردم نیفتد. اما اکنون شیمعون پرس با نوشتن کتاب "رویای خاورمیانه نوین" ثابت می کند که **پروتوکل ها** و مفاد آن کاملاً حقیقی و عین واقعیت بوده است».
مسلم است که سعاد منسی به شماری از واقعیات که هیچ کسی در حقیقت آن تردیدی ندارد، کاملاً بی توجهی کرده بود. برای اثبات دروغ بودن نوشته های سعاد منسی کافی است که گفته شود که **پروتوکل ها** 200 سال پیش «کشف» نشده بود و اصولاً دویست سال پیش، نهضت صهیونیسم وجود نداشت.

عملاً سرزمین های اسلامی **پروتوکل مشایخ صهیون** را بعنوان بخشی جدایی ناپذیر از ایدئولوژی ضد یهودی خود، بویژه جنبه های یهودستیزانه آن را، پذیرفتند. در حالی که **پروتوکل ها**، از اساس، بعنوان «توطئه یهودت علیه مسیحیت» ارائه شده بود، عملاً درآغوش گرم اعراب جا گرفت. آنها مدعی بودند که یهودیان بر سر راه تسلط خود بر سراسر جهان، ابتداء می خواهند همسایگان خود در خاورمیانه را ببلعند و در این راه از یاری رهبران جهانی، که به خدمت یهودیان درآمده اند، برخوردار هستند. در حالی که در کشورهای دیگر، گروههای ضد یهود و نژاد پرست **پروتوکل ها** را منتشر کرده، به نقل قول از آن می پردازند، در بسیاری از سرزمین های اسلامی و عرب، حامیان **پروتوکل ها** جریان مرکزی جامعه و ادیبان هستند و کتاب های زیادی در این باره توسط نیروهای طیف مرکزی و توسط ناشران معتبر انتشار یافته و روزنامه های پرتیراژ و طراز اول نیز این کتاب ها را معرفی می کنند و مطالب ضد یهودی آنها را بازتاب می دهند. این کتاب ها و مطالب تنها محدود به سرزمین های عرب نیست بلکه به گستردگی، در میان مسلمانان و اعراب ساکن درکشورهای غرب هم توزیع می گردد، و افزون بر آن، این کتاب ها با اشتیاق و التهاب زیادی به دانشجویان کشورهای جهان سوم که در دانشگاههای غرب تحصیل می کنند، عرضه و به طور رایگان هدیه می شود.

پروفسور برنارد لوییس در کتاب «سامی ها و آنتی سمیتیک ها» که در سال 1987 منتشر شد، نوشت: «تصویر هیولایی که اعراب در نوشته های خود در باره یهودیان ترسیم می کنند، بسیار فراتر از افتراءها و وجهه حقارت آمیزی است که در ادبیات غرب، غیر از آلمان نازی، معمول بوده است. در سرزمین های غربی، اگر تحریف تاریخ وجود دارد اما در برابر آن، تحقیقات وسیع و غنی درمذهب و ادبیات یهودی و پژوهش های مستند علمی هم هست...اما از پژوهش های علمی در ادبیات عربی در این زمینه که دو کفه ی ترازو را متوازن کند، چندان خبری نیست».

«عباس محمد العقاد»، یکی از نویسندگان مشهور مصر دیباچه ای بر چاپ نخست **پروتوکل ها** در سال 1951 در کشورش نگاشت. تا آن هنگام ده چاپ دیگر از **پروتوکل ها** در سایر سرزمین های عربی منتشر شده بود. العقاد نوشته بود جای شگفتی است که این کتاب بارز تنها اکنون بطور کامل در مصر منتشر می شود در حالی که تمامی سرزمین های عربی دیگر که همگی قربانیان اعلامیه بالفور و تشکیل کشور یهودی در سرزمین فلسطینی بودند، از آن آگاهی داشته اند. او نوشته بود که همه دست اندرکاران ترجمه، چاپ و توزیع **پروتوکل ها** صرفاً از روی انگیزه های ایدئولوژیک فعالیت می کنند، نه بخاطر بهره برداری مالی، و هر بار که نسخه جدیدی از **پروتوکل ها** در جایی در دنیا منتشر می شود، مانند نان داغ تازه از تنور درآمده، فوراً در یک هفته، به فروش می رسد. مترجم مصری از خود نیز مقدمه ای طولانی اضافه کرده و برای خوانندگان عرب «فاش» کرد که یهودیان برنامه خود را برای کنترل بر جهان و تاجگذاری پادشاهی از سلاله ی داوود در کنگره نخست صهیونیستی در بازل، در سال 1897 تنظیم کردند، و تا آنجا که وی آگاه است، «تمامی سیصد نفر مشایخ صهیون» در آن نشست شرکت کرده بودند.
او نوشته بود درمورد «ادعای جعلی بودن این سند، خود خواننده می تواند حقایق را تشخیص دهد».

روزنامه های دنیای عرب بطور پیگیرانه و سیستماتیک ادعای «قصد یهودیان برای تسلط بر بازارهای اقتصادی جهان» را عنوان می کنند. در نوامبر 1985، روزنامه سوری «الاقتصاد» در مقاله ای به قلم «علی حاج بکری» مدعی شد که یهودیان و صهیونیست ها صدها سال است که همانگونه که در **پروتوکل مشایخ صهیون** آمده است، می خواهند اقتصاد دنیا را در مشت خود بگیرند. یهودیان **پروتوکل ها** را پیامی از جانب پیامبران خویش می دانند و اعتبار نامحدود برای آن، همانند دستورات تورات و تلمود، قائل هستند. نویسنده همچنین با ذکر بخش هایی از **پروتوکل ها** می خواست بر اهمیت نگاه یهودیان به طلا بعنوان منبع اصلی قدرت تاکید کند. او این را هم اضافه کرد که «دست پنهان» یهودیان اکنون در تلاش های دامنه دار آنها در کنترل بر بانک ها، رسانه ها و دنیای بازرگانی مشهود است. او این را هم نوشته بود که به مرور زمان، از اهمیت «طلای زرد» کاسته شده و «طلای سیاه» موجب افزایش نفوذ اعراب شده است، و درست به همین دلیل است که یهودیان می کوشند بر حوزه های نفتی دنیا مسلط شوند و لذا، آنها از برنامه مشروح کاملاً محاسبه و ارائه شده در **پروتوکل ها** استفاده کرده، قصد ایجاد بحران جهانی دارند؛ هم بحران در عرصه اقتصادی و هم در عرصه سیاسی، و در برابر این توان یهودی، اعراب خود را بی تجربه و ناتوان می بینند.

بکری برای متقاعد کردن خوانندگان خود، به نقل قول گسترده «اسناد تاریخی» می پردازد: وزیرامور دارایی ناپلئون که یک یهودی بود، امپراطور را قانع کرد تا سرزمین مقدس را مورد حمله قرار دهد؛ نخست وزیر یهودی بریتانیا «دِ بیزرائلی» در پشت پرده خرید سهام کانال سوئز از سوی بریتانیا قرار داشت؛ از طریق گروهی از یهودی ها که به ظاهر اسلام آورده بودند، یهودیان در سال 1908 موجب سقوط سلطان عثمانی عبدالحمید شدند؛ در سال 1968 «دستان پنهان» یهودی ها موجب بحران اقتصادی بزرگ فرانسه شد تا از حمایت ژنرال دوگل از اعراب انتقام گرفته باشند و اینجا نیز گروهی از یهودی ها که خود را ظاهراً مسیحی معرفی می کردند، عامل این بحران بودند. حتی سیاست مصر برای انعقاد پیمان صلح با اسرائیل نتیجه زیاده طلبی های یهودی ها بود زیرا همانگونه که در سال 1879 رییس جمهوری آمریکا، بنجامین فرانکلین، پیش بینی کرده بود، 1200 خانواده یهودی مصری در

فاصله سال های 1938 تا 1948 مسلمان شده و آنها صاحب پست های کلیدی در حاکمیت مصر شده بودند.

در کمال شگفتی، از **پروتوکل ها** نه تنها در سرزمین هایی مانند سوریه، که با اسرائیل در حال جنگ است، به گستردگی بهره برداری شد، بلکه در کشورهای عربی مانند مصر و اردن هم که با اسرائیل پیمان صلح کامل امضاء کرده اند، بارها این جعلیات تجدید چاپ شد و در روزنامه های شان به آن اشاره گردید. در مصر و اردن، این کتاب ها در سطح وسیعی در کتاب فروشی ها و دست فروشی ها در دسترس همگان قرار دارد و حتی در مطالب کتاب های درسی مدارس از آنها سخن رفته است. برخی روزنامه ها نیز که ارگان رسمی یا نیمه رسمی به حساب می آیند، بطور مستمر از **پروتوکل مشایخ صهیون** و «توطئه یهود» سخن می گویند. حتی در اوج تلاش های اسرائیل و فلسطینی ها برای دستیابی به پیمان صلح، که مورد حمایت کامل مصر بود، چاپ جدید **پروتوکل مشایخ صهیون** در کتاب فروشی های مصر قرار گرفت که در این چاپ جدید تأکید شده بود که مفاد مطرح شده **پروتوکل ها** «عین حقیقت» است و «توطئه یهود»، زنده و پا برجاست.

در نهم سپتامبر 1993 (تنها چهار روز پیش از امضای پیمان صلح اسرائیل و سازمان آزادیبخش فلسطین، موسوم به پیمان صلح «اوسلو» در مراسم رسمی در چمن کاخ سفید آمریکا با حضور اسحاق رابین و شیمعون پرس، نخست وزیر و وزیر خارجه وقت اسرائیل با یاسر عرفات، رهبر وقت سازمان آزادیبخش فلسطین و بیل کلینتون، رییس جمهوری آن زمان آمریکا) روزنامه های مصر همچنان از وجود «توطئه یهود» دم می زدند. روزنامه «**اکتبر**»، در شماره نهم سپتامبر 1993 نه تنها بخش های گسترده ای از **پروتوکل مشایخ صهیون** را نقل کرده و آنرا «حقیقت صد در صدی» نامیده بود، بلکه ازآنچه که «نشست های محرمانه درپشت پرده کنگره اول صهیونیسم» نامیده بود، گزارش مشروحی هم ضمیمه ساخت. روزنامه مصری «**اکتبر**» با «نقل قول از شماری از یهودیان» نوشته بود: «به راه انداختن جنگ با هدف ایجاد سردرگمی درطرف مقابل و تسلیم شدن کورکورانه رقیب، الزامی است»؛ «ما پادشاهان کهکشان هستیم و دیگران بندگان ما»؛ «ما تنها قومی هستیم که از دنده خداوند زاده شده ایم و دیگران حیوانات وحشی هستند». روزنامه همچنین آنچه را که «حضور سیصد نفر مشایخ صهیون» در آن نشست نامیده بود، مورد تأکید قرار داده بود. افزون بر این، نیلوس را هم «دانشمند روسی» معرفی کرده بود که «پیش بینی های او در مورد روی کار آمدن کشور یهود در فلسطین، سقوط حکومت های پادشاهی در اروپا، و وقوع دو جنگ جهانی اول و دوم که در جریان آن یهودیان دست بالا را خواهند گرفت، درست از آب درآمده بود»، و نوشته بود: «براستی هر آنچه که آن دانشمند گفته بود، عملی شد...هرتصل مدعی بود که **پروتوکل ها**، دزدی بوده، و یهودیان ادعای جعلی بودن **پروتوکل ها** را مطرح کرده بودند، اما **پروتوکل ها** چیزی نیست جز تکرار آنچه که در تلمود یهودی آمده است و در برابر چشمان ما جامه عمل می پوشد».

روزنامه «**اکتبر**» درادامه به نقل قول از هیتلر هم پرداخته و یادآوری کرده بود که هیتلرنیز پیش بینی کرده بود که یهودیان جهان را فریب می دهند. او ارزیابی کرده بود که یهودیان به داشتن یک کشور قانع نخواهند شد بلکه قصد کنترل سراسر جهان را دارند. مقاله روزنامه با این پرسش به پایان رسیده بود: «آیا جهان هرگز درس عبرت خواهد گرفت؟!».

در کنار همه این ها، در دهه های اخیر اتهامات دیگری نیز از سوی اعراب به یهودیان وارد می شود، که در حد افترای خون است. اگر در ماجراهای افترای خون مدعی بودند که این یا

آن یهودی، یک کودک پسر یا نوجوان مسیحی یا مسلمان را کشته تا خون او را در نان فطیر بریزد، اکنون رسانه های عربی به گستردگی ادعاهای حیرت انگیزی را تکرار می کنند: یهودیان انواع مواد مخدر خطرناک را به جوانان مسلمان عرضه می کنند؛ اعراب را به سوی مذاهب شیطانی می کشانند؛ سبزیجات، میوه های سمی و آدامس هایی به مصر صادر می کنند که جوانان مصری را به کارهای انحراف از اخلاق، و زنان مصری را به سوی هرزگی سوق می دهد. برای نمونه، «مصطفی محمد» در روزنامه «**الاهرام**» مدعی شد که «قتل و نسل کشی، بخشی از وظایف مرکزی دینی یهودیان است».

دربیست و سوم ژانویه 1997، روزنامه «**الاهرام**» اسرائیل را متهم کرد که باعث تزریق ویروس ایدز به سیصد و پنج نفر جوان فلسطینی در غزه و کرانه باختری شده است. هر چند «**الاهرام**» چهار روز بعد ناچار شد در صفحه نخست خود این ادعا را تکذیب کند، اما باز دریازدهم مارس 1997، آقای «رملاوی»، نماینده تشکیلات خودگردان فلسطینی در شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد در ژنو سوییس، همان ادعا را با استناد به مطالب منتشره پیشین در«**الاهرام**» تکرار کرد. در واقع این امر، تکرار مدعایی بود که سازمان آزادیبخش فلسطین در نامه ای رسمی به تاریخ چهارم آوریل 1983 به دبیرکل وقت سازمان ملل متحد نوشته و ادعا کرده بود که اسرائیل سیصد کودک فلسطینی را در چارچوب «نسل کشی» مسموم کرده است.

در ژانویه 1997، روزنامه مصری «اِجیپشن گازت» (Egyptian Gazette) در چارچوب طرح این اندیشه که «صهیونیست ها می خواهند جهان را ببلعند»، **پروتوکل مشایخ صهیون** را مورد استناد قرار داده بود. هنگامی نیز که سازمان یهودی «اتحاد ضد افتراء» اعتراض کرد به اینکه روزنامه دولتی مصری از روی انگیزه های ضد یهودی آنچه را که «پژوهش علمی» نامیده، مطرح کرده است، باز همین روزنامه درپاسخ خود، بخش های وسیع تری از **پروتوکل مشایخ صهیون** را مورد استناد قرار داد و نوشت، در سراسر جهان، مؤسسات بی شماری در تشریح هدف های پنهان صهیونیست ها و برنامه های آنها، به این کتاب استناد می کنند.

در سخنرانی علنی که دکتر «ماهاتیرمحمد»، نخست وزیر وقت مالزی در دهم اکتبر 1997 ایراد کرد، مدعی شد که یهودیان عامل کاهش ارزش پول ملی مالزی شده و می خواهند اقتصاد مالزی را در چنگ خود بگیرند. (این در حالی است که مالزی و اسرائیل کوچک ترین رابطه ای با یکدیگر ندارند. مالزی که یک کشور مسلمان است، یهودی ندارد و لذا یهودیان یا اسرائیل نفوذ و قدرتی در مالزی ندارند). با وجود این، در کنار سخنان نخست وزیر مالزی، روزنامه مهم آن کشور، «نیشن»، (Nation) نیز همان روز در مقاله ای نوشت: «همانگونه که نخست وزیر تأکید کرده، یهودیان ازپیشرفت ما خشنود نیستند»، و افزود از ماه ژوییه گذشته ارزش «رینگیت»، (پول مالزی) رو به کاهش نهاده و در برابر دلار آمریکا، 18 درصد کم شده و افرادی مدعی شده اند که دلیل این امر، کوتاهی های دولت ماست. در حالی که این دولت قربانی است».

ظاهراً از نظر مالزی نیز نوبت آن رسیده بود که انگشت اتهام را متوجه در دسترس ترین متهم کنند؛ یهودیان. شاید دکترماها تیرمحمد از اینکه «رتناو» در سخنرانی اش به «سیصد بانکدار» اشاره کرده، چیزی نشنیده بود. اما شیوه سیستماتیک و امتحان پس داده مقصر معرفی کردن بازرگانان یهودی در بحران ملی هر کشوری، در گذشته نیز عمل کرده و دلیلی ندارد که اکنون هم کارساز نباشد - آن هم حتی در کشوری که اصلاً یهودی در آن جا وجود ندارد. این بار دیگر «توطئه یهود» پیکان های خود را به سوی سرزمین های مسیحی نشانه گیری نکرده

است بلکه میرود که سرزمین های اسلامی را هدف قرار دهد. نخست وزیر ماها تیرمحمد گفته بود که قصد متهم کردن مستقیم یهودیان را ندارد اما «ظنین» است که «یهودیان دستور کار خاص خود را دارند» و نیز «بطرز ناگهانی» گفته بود: «البته به یادم افتاد که اضافه کنم که ما مسلمان هستیم در حالی که آنها از پیشرفت و موقعیت های ما مسلمانان خوشحال نیستند» و همچنین گفته بود «آنها نباید الزاماً اسلحه و شمشیر بدست بگیرند. کافی است که بازار مالی را در تسلط خود داشته باشند تا مالزی را غارت کنند»!

دربرابرانتقادهایی که روزنامه های بین المللی و نیز سران اوپوزیسیون مالزی از این اظهارات مطرح کردند و رهبران اپوزیسیون مالزی به او هشدار دادند که «بروی زمینی کاملاً مین گذاری شده گام بر می دارد»، ماها تیرمحمد در بیانیه ای توضیحی نوشت یهودیان را متهم نکرده، بلکه تنها خواسته است یادآوری کند که سخن از مداخله انحصار طلبان بین المللی اقتصادی است که عملکرد آنها مالزی را به سوی ویرانی می برد و این انحصارگری اتفاقاً از سوی یهودیان اعمال می شود و «ما که در این میانه قربانی می شویم، مسلمان هستیم»، و نیز افزوده بود «یهودیان را که نژاد برتر جهان هستند، متهم نمی کنیم زیرا چنین اتهاماتی، لجام گسیخته خواهد بود و آنها بر ما فائق خواهند آمد». در پاسخ به پرسش های رسانه های گروهی، ماها تیرمحمد گفته بود که «بار مرا سنگین نکنید. البته از اینکه در موقعیت های دشوار قراربگیرم، چندان باکی ندارم. اما توجه کنید که آنها پول ما را آماج حمله قرار داده و موجب کاهش ارزش آن شده اند». رسانه های مالزی، و در میان آنها روزنامه «نیشن» این بیانیه ماها تیرمحمد را با عنوان «بیانیه توضیحی درباره یهودیان» یا زیر تیتر«نه به اتهامات لجام گسیخته» منتشر کردند.

در روز اول اوت سال 1994، کمیته فرعی دفاع از اقلیت ها و مقابله با تبعیض، وابسته به شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد در ژنو سوییس، همآیش چهل و ششم خود را آغاز کرد. روز سوم اوت، آقای «داوید لیتمان»، نماینده ی سازمانی به نام «ایپور» که برای تقریب قلوب در عرصه بین المللی فعالیت می کند، در سخنرانی در این نهاد هشدار داد که شش دهه پس از رخدادهای هولناک و نژاد پرستانه ضد یهودی در دهه های سی ام و چهلم میلادی قرن بیستم، هنوز **پروتوکل مشایخ صهیون** دردهها کشور جهان؛ از بریتانیا، فرانسه، ایتالیا و اسپانیا گرفته تا یوگسلاوی، یونان، لهستان و روسیه مرتباً تجدید چاپ می شود. او اضافه کرد که درجهان عربی و اسلامی، **پروتوکل مشایخ صهیون** هنوز در شمار پر فروش ترین کتاب هاست و بذر نفرت از یهودیان را به گستردگی در قلوب و اذهان نسل های عربی و اسلامی می کارد. سخنران تأکید کرد که بخش عمده هزینه چاپ کتاب ها در دنیای عربی و اسلامی از سوی عربستان سعودی یا دست کم ثروتمندان سعودی، تامین می شود هر چند که ثروتمندان اسلامی در سرزمین های مغرب (شمال آفریقا) نیز در میان تأمین کنندگان هزینه مالی انتشار کتاب ها هستند. **سخنران در مورد ایران نیز تاکید کرد که جمهوری اسلامی ایران یکی از بزرگ ترین ناشران کتاب پروتوکل مشایخ صهیون است و نه تنها کتاب را به زبان فارسی در تیراژی چشمگیر منتشر می کند، بلکه از جمله برای مثال، بخش تبلیغات و امور فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران در لندن، پایتخت بریتانیا، از ماه مه 1984، بطو منظم، هزینه ترجمه و انتشار کتاب به زبان های مختلف را تأمین کرده و مدعی است که «کلید درک پشت پرده همه رخدادهای سراسر جهان» همین کتاب است.**

آقای داوید لیتمان در سخنرانی خود تأکید کرد که از نظر آنها «دستان پنهان» صهیونیسم در طول سده ها در همه جای جهان در کار بوده است، و این مدعا را مطرح می کنند که تنها هر کس که **پروتوکل مشایخ صهیون** را بخواند، حقایق فاجعه بار در جامعه فاسد جهانی را درک

خواهد کرد و پی خواهد برد که بقای صهیونیسم در ادامه ی وجود جامعه ای مملو از فسق و فجور امکان پذیراست، و تنها با خواندن این کتاب است که مردم متوجه خواهند شد که صهیونیست ها دست اندرکار جنایاتی غیرقابل باورعلیه جامعه بشری و ارزش های انسانی هستند.

آقای داوید لیتمان درادامه سخنان خود یادآور شد که آنها می گویند: «صهیونیست ها غده ای هستند که باید ریشه کن شوند»، و مفهوم این پیام روشن را سازمان های تروریستی عربی به خوبی درک کرده اند. همانگونه که سازمان نژاد پرست افراطی و دست راستی "صدها سیاهپوش" در روسیه تزاری معتقد بود و همانگونه که نازی های آلمانی ادعا می کردند- چراغ سبز آشکاری داده می شود که می گوید: یهودیان می خواهند دنیا را ببلعند؛ آنها طرح بالقوه خود را بالفعل می کنند؛ لذا باید آنها را منهدم کرد!».

شگفت انگیز نیست که در اوت 1988، حماس، جنبش فلسطینی که به اعزام تروریست های انتحاری به داخل اسرائیل افتخار می کند، در اساسنامه برپایی خود تأکید کرد که وظیفه شرعی مسلمان، بر اساس سیره و سنت پیامبر، مبارزه با یهودیان و کشتن آنان در هر جا و هر زمان است. اساسنامه حماس می گوید که «یهودیان کنترل رسانه های دنیا و مراکزبین المللی بازرگانی را در درست دارند؛ در فتنه انگیزی ها برای وقوع انقلاب ها و نیزدر جنگ ها و حمایت از سازمان ها و نهضت هایی مانند فراماسونری، کمونیسم، کاپیتالیسم و صهیونیسم، کلوب رو تاری جهانی، کلوب "لایونز"، اتحاد "بنی بریت" و غیره دخیل بوده اند. آنها موجب فساد، و فسق و فجور در جامعه بشری به هدف منهدم کردن غیریهودیان هستند و هدف های خود را از راه نهادهایی، چون سازمان ملل متحد و شورای امنیت پیش می برند. زیرا همه این برنامه ها همان هدف هایی است که در **پروتوکل مشایخ صهیون** پیش بینی شده است».

پروتوکل مشایخ صهیون که در کمپین مغزشویی مجریان نسل کشی یهودیان در روسیه تزاری سهم مهمی ایفاء کرد و سپس ابزاری شد در دست قصابان هیتلری درآلمان نازی برای ادامه قتل عام یهودیان، اکنون حربه ای است در دستان رهبران سازمان های ترور عربی، با هدف متقاعد کردن جوانان عرب به قربانی کردن جان خود در راه عملیات ترور انتحاری و کشتن هر چه بیشتر زن و مرد و کودک یهودی، با این ادعا که تنها از این راه می توان ارض فلسطین را از اشغالگری یهودیان و صهیونیسم رهایی بخشید و به جایگاه والای شهادت و شهید شدن دست یافت، و بهشت موعود، پاداش حتمی برای شهید است. گفته شده است که برخی از عاملان ترورهای انتحاری به هنگام اعزام برای اجرای مأموریت خود، کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** را نیز به همراه می آورند تا آنها را در آخرین لحظات زندگی، در اجرای نیت خود تقویت کند.

در یک مورد، هنگامی که تروریست های عرب به چادرخواب سربازان اسرائیلی حمله ور شدند و آنها را درحال استراحت، مورد ضربات چاقو قرار دادند، و سپس سلاح دزدیده شده از سربازان را در یک مخفیگاه پنهان کردند، در کنار این سلاح، کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** نیز قرار داشت.

در روز یازدهم 1994، «هشام اسماعیل حماد»، کمربند انفجاری را که برای او آماده شده بود، زیر لباس هایش پوشید، سوار دوچرخه شد تا به نقطه دیده بانی مرزی اسرائیلی در یکی از گذرگاه های بین اسرائیل و غزه برسد. او در آنجا بمب را منفجر کرد و همراه خود، سه سرباز مستقر در این پست را نیز کشت.

شش روز پیش از آن عملیات، هشام در جلسه وداع با فعالان سازمان جهاد اسلامی فلسطین که سوگند پایبندی به آرمانهای جهاد را تکرار کردند، حضور داشت. روزنامه نگار آمریکایی «کنث تیمرمن» نیز از سوی فعالان جهاد اسلامی فلسطین به آن جلسه دعوت شده بود. کنث تیمرمن چند روز بعد مشاهدات خود را در روزنامه جروزالم پست (در شماره بیست و پنجم نوامبر 1994) و نیز در روزنامه لوس آنجلس تایمز بازگو کرد.

تیمرمن گزارش داد که یکی از فلسطینی های حاضر در آن نشست سازمان جهاد اسلامی فلسطین، به نام «محمود احمد»، تصریح کرده و گفت: «جهاد اسلامی، اسرائیل و سرزمینهای نازی آمریکا، بریتانیا و فرانسه را غده سرطانی می داند که باید ریشه کن شوند. این، یکی از هدف های اصلی ماست. ما باید به آنها یادآور شویم که بمب گذاری در آرژانتین تنها یک نمونه از عملکرد جهاد اسلامی بود. ما قصد داریم به این اقدامات ادامه دهیم. در حقیقت، این استراتژی اصلی ماست».
هشام اسماعیل، که براساس آنچه که چند روز بعد ثابت شد، بعنوان بمب گذار انتحاری بعدی این سازمان انتخاب شده بود، در آن جلسه، با صدایی نرم و ملایم گفت: «هانی عابد (انتحاری پیشین)، که جاودانه شد، اکنون در آسمان برکت یافته است. او نمرده بلکه به سعادت جاودان رسیده است. مگر نمی بینید که در شیپورها می دمند و زنان شادمانی می کنند؟ زیرا او جانش را در راه الله نثار کرد».

و آنگاه هشام اسماعیل برای تیمرمن «برنامه یهودیان در تسلط بر جهان را که در **پروتوکل مشایخ صهیون** هم انتشار یافته» توضیح داد: «آنها می خواهند دنیا را نابود کنند...ما مسلمانان نمی توانیم با این امر کنار آییم...واکنش ما تنها حرف زدن نیست». با گذشت شش روز پس از آن جلسه بود که هشام سوار بر دوچرخه، به سوی پست نیروهای اسرائیلی در غزه رفت. خانواده اش ایمان دارد که او شهید مقدسی شد که به آسمان پیوست و در آغوش گرم پروردگارو باکره های بهشتی آرام گرفت.

*با خود در کلنجار بودم که آیا می توان هشام را نیز قربانی **پروتوکل مشایخ صهیون**، در کنار سربازان یهودی که او به قتل رساند، به حساب آورد؟ آیا این جوان در هر شرایطی حاضر به فدا کردن جان خود بود؟ یا به این اقدام دست زد زیرا تنها از سوی فرماندهانش شستشوی مغزی شده بود که به او قبولانده بودند که با توطئه یهود خزنده در سراسر جهان که مستقیمًا ملتهای مسلمان را تهدید می کند، در حال مبارزه است؟*

*با گذشت ایام، و سال به سال، بر آهنگ انتشارکتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** در سرزمین های اسلامی افزوده شده و گفتارهایی که در مقدمه های هر یک از چاپ ها منتشر می شود، لحنی هر چه بیشتر گستاخانه و زهرآلود می گیرد. هر بار که این کتاب دوباره چاپ می شود- فارغ از اینکه ناشر کیست و در کدام کشور عربی چاپ می گردد- نسخه های آن در سراسر کشورهای عربی و اسلامی و میان جوامع عرب زبان واسلامی در کشورهای غربی و سایر ممالک، به گستردگی توزیع می شود. در کشورهای غربی و عربی و اسلامی، نسخه های عربی در چاپ های متعدد ناشران مختلف در تیراژ بسیار بالا، در کتاب فروشی ها موجود است و همچنان بالاترین فروش را در میان کتابخوانان عرب دارد. روزنامه های بسیاری در دنیای عربی و اسلامی، و رسانه های عرب زبان در دیگر نقاط جهان، مطالب **پروتوکل مشایخ صهیون** را بصورت پاورقی، اکثراً همراه با کاریکاتورهایی به سبک نشریات آلمان نازی، مانند مجله ارگان نازی ها، «در اشتورمر» چاپ می کنند. موضوع این کتاب همچنین*

دستمایه بسیاری از فیلم ها و برنامه های تلویزیونی، بویژه برنامه های «آموزشی» و مطالب متعدد منتشره در اینترنت است.

*در سال 2005، درست یکصد سال از انتشار کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** از سوی سرگئی نیلوس در روسیه سپری شد. اما جریان دامنه دار انتشار این کتاب به زبان های مختلف در سراسر جهان نه تنها کند نشد، بلکه به طرز گسترده تری شتاب یافته و مقدمه هایی که از هر چاپ به چاپ بعدی در همه ی زبان ها در آغاز کتاب می آید، اکنون دیگر تنها یهودیان را در هرچه ظلم و پلیدی و نابکاری در جهان است متهم می داند، بلکه آنان را عامل همه رویدادهای تروریستی سراسر دنیا معرفی می کند و شرمی ندارد که ادعا کند یهودیان عامل فجایع پرتلفات و هولناک یازدهم سپتامبر 2001 آمریکا و فروپاشی برجهای دوقلوی نیویورک و حتی عامل و مشوق جنگ آمریکا و هم پیمانانش در عراق بوده اند. موضوع **پروتوکل ها** اکنون دیگر تنها در مباحث یهودستیزان و راستگرایان افراطی مطرح نمی شود؛ حال خود یک مقوله اصلی و مرکزی در دیالوگ جهانشمول سیاسی است، و صد البته هر جا که سخن از «مبارزه فلسطینی ها» علیه کشور اسرائیل است، مطالب **پروتوکل مشایخ صهیون** به دستمایه گفتار گویندگان و نویسندگان یهودستیز در سراسر جهان مبدل می گردد.*

در ارتباط با فلسطینی ها باید این نکته را مد نظر داشت که حتی هنگامی که جنبش حماس به حزب سیاسی مبدل شد، و در انتخابات پارلمانی ژانویه 2006 نیز اکثر کرسی های مجلس قانونگذاری فلسطینی را از آن خود کرد، هیچگاه اساسنامه ضد یهودی خود را تغییر نداد و سران آن، پایبندی خود را به دیدگاههای یهودستیزانه و تأکید بر اینکه باید یهودی را در هر زمان و هر کجا کشت، تکرار کردند.

*در دهه نخست قرن بیست و یکم، فتنه انگیزی های تشریح شده در کتاب کذب و دروغین **پروتوکل مشایخ صهیون** حتی دستمایه سریال های تلویزیونی بسیاری در دنیای عرب شده که در شب های ماه رمضان، که خانواده های مسلمان روزه دار گرد هم می آیند و دیدن تلویزیون در اوج خود است، نمایش داده می شود. سریال های متعددی در کشورهای عربی و اسلامی، از ترکیه گرفته تا سوریه، ایران و قطر تهیه شده که همگی آنها نه تنها در کشور خود، بلکه در سایر کشورهای اسلامی و عربی هم بروی پرده رفته است.*

و در پایان داستان حقیقی کوتاهی که نیاز به توضیح ندارد:
*در سال 2003، کتابخانه با شکوه اسکندریه مصر که با بودجه یونسکو به طرزی خیره کننده بازسازی گردید، بروی عامه مردم گشوده شد. اتفاقاً روزنامه نگار مصری، «جهان حسین» بود که متوجه یک نکته ظریف شد. او مشاهده کرد که در کمد شیشه ای دربخش موزه کتابخانه، که به دست نوشته های مهم سه دین یکتاپرست اختصاص یافته، قرآن، انجیل و تورات در کنار هم قرار گرفته اند ولی در کنار تورات هم نخستین دست نوشته از ترجمه عربی **پروتوکل مشایخ صهیون** نهاده شده است. بروی جلد کتاب، ستاره داوود در حالی که ماری ترسناک ستاره را دربرگرفته، دیده می شد.*

*دکتر «یوسف زیدان»، مدیر موزه، در پاسخ به پرسشی در این باره «توضیح» داد: «برای یهودیان و صهیونیست ها اهمیت کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** بالاتر از کتاب تورات است، زیرا کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** قانون اساسی حقیقی آنها و راه و روش زندگی آنهاست». تنها پس از مداخله و هشدار یونسکو، کتاب **پروتوکل مشایخ صهیون** از کمد شیشه ای بیرون آورده شد (زیرا همانگونه که گفته شد هزینه ی بازسازی کتابخانه ی باستانی اسکندریه را*

یونسکو پرداخته بود). ماجرا پایان نیافت زیرا رسانه های مصری به سختی از مسئولان فرهنگی کشور خود، بدلیل «تسلیم شدن به دستورات تحمیلی صهیونیست ها» انتقاد کرده و آنها را آماج حملات زهرآگین قرار می دادند. بدین سان بود که جعلیات و اکاذیب منتشره ی یک قرن پیش روس ها، در قرن بیست و یکم نیز، همچنان ابزار، و در حقیقت، جنگ افزار راهبردی پر قدرتی است که برای ترسیم یک وجهه هیولایی از یهودیان و غیرمشروع نامیدن کشور اسرائیل به گستردگی به کار گرفته می شود. عبارات «مشایخ صهیون» و «توطئه یهود»، به گفتمان آشنا و اساسی، و به مثابه واژه - کلید در گفت و گوی جهانشمول بین المللی، در زمینه هر موضوع انحرافی تر از یهودستیزی در قبال یهودیان مبدل شده است و می تواند اثرات تعیین کننده ای بر عملکرد ملت ها و کشورها داشته باشد.